

طبقات

جلد ششم

تابعان و یاران حضرت ختمی مرتبت

محمد بن سعد کاتب واقدی

(۲۳۰-۱۶۸ ه.ق)

ترجمه

دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۹

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات الکبیر،
الطبقة الثالثة من اهل المدينة من التابعین و من كان منهم و من الاصحاب
بمکه والطائف واليمن واليمامة والبحرين و فی الکوفيين عنی بتصحيحه و
طبعه الدكتور سترستين استاد اللغات الشرقيه بكلية ايسله، طبع فی مدينه ليدن،
بمطبعة بريل، ۱۳۲۲/۲۵ هـ ق.

همراه با

یافته‌های تازه از چاپ محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۰ هـ ق.

این سعد، محمد بن سعد، ۱۶۸-۲۳۰ ق.

الطبقات الکبیر (فارسی)

طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، - تهران، فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴.

ج ۸

هر جلد متفاوت (دوره)

ISBN 964-90367-0-9

قسمت اول از اصل اثر به تصحیح و طبع اوجین متوخ و ادوارد سخو می‌باشد و قسمت دوم به تصحیح و طبع فریدریک شولی می‌باشد.

این کتاب به «الطبقات الصحابه والتابعین» نیز مشهور است.

چاپ قبلی: نشر نو، ۱۳۶۵.

مدرجات: ۱. امیره شریف نبوی، - ج ۲. غزوه‌ها و سربدهای پیامبر (ص)، بیماری، رحلت، خاکسپاری رسول خدا (ص) و
- ج ۳. مهاجرین در جنگ بدر، - ج ۴. انصار در جنگ بدر و مسلمانان قدیم از مهاجر و انصار که در جنگ بدر نبوده‌اند - ج ۵.
حسن و حسین بن علی (ع) و طبقه اول و دوم از تابعان اهل مدینه - ج ۶. تابعان و یاران حضرت خنمی مرتبت.

ج ۲.۱ (چاپ دوم، ۱۳۷۴).

ج ۳ (چاپ اول، تابستان ۱۳۷۴)، ۱۱۰۰۰ ریال.

ج ۶ (چاپ اول)

ج ۶ (چاپ اول، ۱۳۷۹)

ISBN 964-90367-8-4

۱. اسلام - سرگذشتنامه، ۲. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق، ۳. صحابه، ۴. تابعین و اتباع تابعین، الف -
مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵ - مترجم ب. عنوان، ج. عنوان، الطبقات الکبیر فارسی، د. عنوان، الطبقات الکبیر، ه. الطبقات
الصحابه والتابعین.

۲۰۴۱ ط الف / BP21 / ۲۹۷/۹۲

۱۳۷۴

کتابخانه ملی ایران

۴۷۴-۲۷۸۱ م * *

انتشارات فرهنگ و اندیشه



فرهنگ و
اندیشه

تهران - خیابان ولی عصر، خیابان شهید عاطفی، پلاک ۲۷، طبقه هشتم تلفن: ۲۰۱۱۹۱۶

تلفن مرکز پخش: ۶۴۶۱۸۹۳-۶۴۹۳۷۵۷-۶۴۶۱۹۰۰

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات (جلد ششم)

ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول، ۱۳۷۹، تهران

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه چاپ گستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۸-۴-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (جلد ۶)

شابک ۹-۹-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دوره ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-8-4 (vol.6)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol.set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

طبقه سوم از تابعان اهل مدینه / ۱ * عَلِيّ بن عبدالله بن عباس / ۱ * عَبَّاس بن عبدالله / ۳ * عبدالله بن عُبيدالله بن عباس / ۴ * عَبَّاس بن عبیدالله / ۴ * جعفر بن تمام بن عباس / ۴ * عبدالله بن معبد بن عباس / ۵ * عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل / ۵ * اسحاق بن عبدالله بن حارث / ۵ * صَلْت بن عبدالله / ۶ * محمد بن عبدالله / ۶ * زید بن حسن / ۶ * حَسَن بن حسن / ۷ * ابو جعفر محمد بن علی / ۹ * عبدالله بن عَلِيّ / ۱۳ * عُمَر بن علی بن حُسَين / ۱۳ * زید بن علی / ۱۴ * حسین اصغر بن علی / ۱۶ * عبدالله بن محمد بن الحنفیه / ۱۶ * حَسَن بن محمد بن حنفیه / ۱۷ * محمد بن عُمَر / ۱۸ * معاویة بن عبدالله / ۱۸ * اسماعیل بن عبدالله / ۱۸ * عُمَر بن عبدالعزیز / ۱۹ * عبدالله بن عمرو / ۱۰۶ * ابراهیم بن محمد بن طلحة / ۱۰۷ * محمد بن ابراهیم / ۱۱۰ * یزید بن طلحة بن یزید / ۱۱۱ * محمد بن طلحة / ۱۱۱ * ابو عبیده بن عبدالله / ۱۱۲ * وَهَب بن عبدالله / ۱۱۲ * برادر دیگرشان، یزید بن عبدالله بن رُمَعة / ۱۱۲ * عبدالله بن وَهَب / ۱۱۴ * عَبَّاد بن عبدالله بن زبیر / ۱۱۴ * حُبیب بن عبدالله بن زُبَیر / ۱۱۴ * حمزة بن عبدالله بن زُبَیر / ۱۱۵ * ثابت بن عبدالله بن زبیر / ۱۱۵ * ابوبکر بن عبدالله بن زبیر / ۱۱۶ * هاشم بن عبدالله بن زبیر / ۱۱۶ * عامر بن عبدالله بن زبیر / ۱۱۶ * محمد بن جعفر بن زبیر / ۱۱۷ * نُبیّه بن وَهَب / ۱۱۷ * عبدالرحمان بن مِسْوَر بن مَخْرَمَة / ۱۱۸ * سَلَمَة بن عُمَر بن ابی سلمة / ۱۱۸ * مُطَلِّب بن عبدالله / ۱۱۹ * مُهاجر بن عِکْرَمَة / ۱۱۹ * حَفْص بن عاصم / ۱۱۹ * برادرش، عبیدالله بن عاصم بن عمر خطاب / ۱۲۰ * عبدالحمید بن عبدالرحمان / ۱۲۰ * نُفَیل بن هشام / ۱۲۰ * عمرو بن شعیب / ۱۲۱ * عُمَر بن شعیب / ۱۲۱ * برادرشان، شعیب بن شعیب / ۱۲۲ * محمد بن عمرو بن عطاء اکبر / ۱۲۲ * ابوبکر بن مُحمد / ۱۲۲ * عاصم بن عُمَر بن قتادة / ۱۲۴ * یعقوب بن عُمَر بن قتاده / ۱۲۵ * عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب / ۱۲۵ * واقد بن عمرو / ۱۲۵ * سعید بن عبدالرحمان بن حَسَنان بن ثابت / ۱۲۶ * محمد بن یحیی / ۱۲۶ * عبدالله بن عبدالرحمان / ۱۲۷ * محمد بن کعب بن حیان سلیم بن اسد قُرظی / ۱۲۷ * عبدالله بن خراش کلبی / ۱۲۸ * عبدالله بن دینار / ۱۲۸ * ابوسلمة خضرمی / ۱۲۹ *

- طبقات
- قارظ بن شیبہ / ۱۲۹ ﴿﴾ عمر بن شیبہ / ۱۲۹ ﴿﴾ معاویہ بن عبداللہ / ۱۲۹ ﴿﴾ بئجہ بن عبداللہ / ۱۲۹ ﴿﴾
 معاذ بن عبداللہ / ۱۲۹ ﴿﴾ اسماعیل بن عبدالرحمان / ۱۳۰ ﴿﴾ محمد بن عبدالرحمان بن ذؤیب / ۱۳۰ ﴿﴾
 مُسَلِّم بن جُنْدُب ہذلی / ۱۳۰ ﴿﴾ نافع / ۱۳۱ ﴿﴾ سعید بن ابی سعید مَقْبِرِی / ۱۳۲ ﴿﴾ عبیداللہ بن
 مِقْسَم / ۱۳۲ ﴿﴾ ابوالولید عمر بن حکم / ۱۳۲ ﴿﴾ ابوہوب / ۱۳۲ ﴿﴾ صالح بن ابی صالح / ۱۳۳ ﴿﴾
 ابوعمرو بن حماس / ۱۳۳ ﴿﴾ سعید بن ابی ہند / ۱۳۴ ﴿﴾ ابوجعفر قاری / ۱۳۴ ﴿﴾ ابراہیم بن عبداللہ بن
 خُنَیْن / ۱۳۴ ﴿﴾ عبداللہ بن ابی سَلْمَہ / ۱۳۴ ﴿﴾ برادرش، یعقوب بن ابی سلمہ / ۱۳۵ ﴿﴾ مسلم بن
 ابی حُرَہ / ۱۳۵ ﴿﴾ اسحاق بن یسار / ۱۳۵ ﴿﴾ برادرش، موسیٰ بن یسار / ۱۳۵ ﴿﴾ برادر دیگرشان،
 عبدالرحمان بن یسار / ۱۳۵ ﴿﴾ ولید بن رباح / ۱۳۶ ﴿﴾ عبداللہ بن نسطاس / ۱۳۶ ﴿﴾ طبقہ چہارم از
 تابعان اہل مدینہ / ۱۳۷ ﴿﴾ زُہْرِی / ۱۳۷ ﴿﴾ برادرش، عبداللہ بن مُسَلِّم / ۱۴۹ ﴿﴾ محمد بن
 مُنْکَدِر / ۱۴۹ ﴿﴾ عمر بن منکدر / ۱۵۴ ﴿﴾ ابوبکر بن مُنْکَدِر / ۱۵۶ ﴿﴾ محمد بن مُنْذِر / ۱۵۶ ﴿﴾ صالح بن
 ابراہیم / ۱۵۷ ﴿﴾ سعد بن ابراہیم / ۱۵۷ ﴿﴾ عبدالملک بن ابی بکر / ۱۵۸ ﴿﴾ عبدالرحمان بن
 ابی بکر / ۱۵۸ ﴿﴾ حارث بن ابی بکر / ۱۵۹ ﴿﴾ برادر پدري ایشان، عمر بن ابی بکر / ۱۵۹ ﴿﴾ عبدالرحمان
 بن ابان / ۱۵۹ ﴿﴾ ابوبکر بن عبداللہ اصغر / ۱۶۰ ﴿﴾ عبدالملک بن عُیَیْد / ۱۶۱ ﴿﴾ ابوالاسود، یتیم
 عروہ / ۱۶۱ ﴿﴾ عبدالرحمان بن قاسم / ۱۶۱ ﴿﴾ اسماعیل بن عمرو / ۱۶۲ ﴿﴾ اسماعیل بن أمیہ / ۱۶۳ ﴿﴾
 ایوب بن موسیٰ / ۱۶۳ ﴿﴾ عبداللہ بن عکرمہ / ۱۶۴ ﴿﴾ حارث بن عکرمہ / ۱۶۴ ﴿﴾ ابوبکر بن
 عبیداللہ / ۱۶۵ ﴿﴾ قاسم بن عبیداللہ / ۱۶۵ ﴿﴾ عمر بن عبیداللہ / ۱۶۵ ﴿﴾ عبدالعزیز بن عبداللہ / ۱۶۶ ﴿﴾
 عبداللہ بن واقد / ۱۶۷ ﴿﴾ ابوعبیدہ بن عبیداللہ / ۱۶۷ ﴿﴾ جعفر بن سَالِم / ۱۶۷ ﴿﴾ ابوبکر بن
 سالم / ۱۶۷ ﴿﴾ عمر بن سَالِم / ۱۶۸ ﴿﴾ محمد بن زید / ۱۶۸ ﴿﴾ عاصم بن عبیداللہ / ۱۶۸ ﴿﴾ عمر بن
 حفص بن عاصم / ۱۶۹ ﴿﴾ عبداللہ بن عروہ / ۱۶۹ ﴿﴾ یحییٰ بن عروہ / ۱۷۰ ﴿﴾ محمد بن عروہ / ۱۷۰ ﴿﴾
 عثمان بن عروہ / ۱۷۰ ﴿﴾ ہشام بن عروہ / ۱۷۱ ﴿﴾ عبیداللہ بن عروہ / ۱۷۱ ﴿﴾ عمر بن عبداللہ / ۱۷۲ ﴿﴾
 یحییٰ بن عَبَاد / ۱۷۲ ﴿﴾ سَلْمَہ بن ابی سَلْمَہ / ۱۷۳ ﴿﴾ برادرش، عمر بن ابی سَلْمَہ / ۱۷۳ ﴿﴾ عبدالمجید بن
 سہل / ۱۷۳ ﴿﴾ حسن بن عثمان / ۱۷۴ ﴿﴾ عبدالرحمان بن حُمَیْد / ۱۷۴ ﴿﴾ عَزِیز / ۱۷۴ ﴿﴾ ابوبکر بن
 حفص / ۱۷۵ ﴿﴾ اشعث بن اسحاق / ۱۷۵ ﴿﴾ اسماعیل بن محمد / ۱۷۵ ﴿﴾ ابراہیم بن محمد / ۱۷۶ ﴿﴾
 داود بن عامر / ۱۷۶ ﴿﴾ قُرَیْن بن مُطَلِّب / ۱۷۶ ﴿﴾ کثیر بن کثیر / ۱۷۶ ﴿﴾ جعفر بن کثیر / ۱۷۷ ﴿﴾ سعید بن
 کثیر / ۱۷۷ ﴿﴾ یعقوب بن زید / ۱۷۷ ﴿﴾ محمد بن زید / ۱۷۸ ﴿﴾ محمد بن علی / ۱۷۸ ﴿﴾ داود بن
 علی / ۱۷۹ ﴿﴾ عیسیٰ بن علی / ۱۷۹ ﴿﴾ سلیمان بن علی / ۱۷۹ ﴿﴾ حسین بن عبداللہ / ۱۸۰ ﴿﴾ عباس بن
 عبداللہ / ۱۸۰ ﴿﴾ ابراہیم بن عبداللہ / ۱۸۰ ﴿﴾ محمد بن عمر / ۱۸۱ ﴿﴾ محمد بن عمرو / ۱۸۱ ﴿﴾ عبداللہ

- بن حسن / ۱۸۲ * حسن بن حسن بن حسن / ۱۸۷ * ابراهیم بن حسن / ۱۸۷ * محمد بن عبدالله / ۱۸۸ * أمیة بن عبدالله / ۱۸۸ * سعید بن خالد / ۱۸۹ * عبدالله بن معاویة / ۱۸۹ * عبدالله بن محمد / ۱۹۰ * قاسم بن عباس / ۱۹۰ * صدیق بن موسی / ۱۹۱ * عبدالرحمان بن حارث / ۱۹۱ * یعقوب بن عثبة / ۱۹۱ * عثمان بن محمد / ۱۹۲ * ابو وجرّة سعدی / ۱۹۲ * عمران بن ابی انش / ۱۹۲ * عبدالله بن سائب / ۱۹۳ * یزید بن خُصیفة / ۱۹۳ * مخلد بن خفاف / ۱۹۳ * یزید بن عبدالله / ۱۹۴ * جُوثة بن عبید دیلی / ۱۹۴ * محمد بن عبدالرحمان / ۱۹۴ * سعید بن خالد قارظی / ۱۹۵ * محمد بن عمرو بن خلخلة دیلی / ۱۹۵ * یزید بن عبدالله / ۱۹۵ * شریک بن عبدالله بن ابی نمر لیثی / ۱۹۵ * مخرمة بن سلیمان و البی / ۱۹۵ * ولید بن سعید بن ابی سبدر اسلمی / ۱۹۶ * عطاء بن ابی مروان اسلمی / ۱۹۶ * ضلت بن زبید / ۱۹۶ * ابوالخویرث / ۱۹۶ * سعید بن عبدالرحمان / ۱۹۶ * محمد بن ابی بکر / ۱۹۷ * عبدالله بن ابی بکر بن محمد / ۱۹۸ * ابوطوالة / ۱۹۸ * سعید بن سلیمان / ۱۹۹ * ابراهیم بن یحیی / ۱۹۹ * محمد بن عبدالرحمان / ۱۹۹ * ابوالرجال / ۲۰۰ * اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة / ۲۰۰ * عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحة / ۲۰۱ * عمر بن عبدالله / ۲۰۱ * عبایة بن رفاعة / ۲۰۱ * محمد بن ابی امامة / ۲۰۲ * ایوب بن ابی امامة / ۲۰۲ * خُتیب بن عبدالرحمان / ۲۰۲ * عمرو بن یحیی / ۲۰۲ * عبدالرحمان بن عبدالله / ۲۰۳ * محمد بن عبدالله / ۲۰۳ * ضمرة بن سعید / ۲۰۴ * خُصین بن عبدالله / ۲۰۴ * عمارة بن عزیة / ۲۰۴ * ابوجابر بیاضی / ۲۰۴ * ابراهیم بن عبید / ۲۰۵ * اسماعیل بن عبید / ۲۰۵ * سعید بن عمرو / ۲۰۵ * مروان بن ابی سعد / ۲۰۶ * حارث بن فضیل / ۲۰۶ * حکیم بن حکیم / ۲۰۶ * برادرش عثمان بن حکیم / ۲۰۶ * ابولیل / ۲۰۶ * عمارة بن عبدالله / ۲۰۷ * عبدالله بن دینار / ۲۰۸ * عبدالله بن عمیر / ۲۰۸ * عبدالله بن علی بن ابی رافع / ۲۰۸ * عثمان بن عبیدالله بن رافع / ۲۰۸ * مُسلم بن ابی مُسلم خیط / ۲۰۹ * هلال بن أسامة / ۲۰۹ * عمر بن کثیر بن کثیر / ۲۰۹ * عبدالرحمان بن کثیر بن أفلح / ۲۰۹ * بُکیر بن عبدالله بن أشج / ۲۰۹ * یعقوب بن عبدالله بن أشج / ۲۱۰ * عمر بن عبدالله بن أشج / ۲۱۰ * وهب بن کیسان / ۲۱۰ * یزید بن رومان / ۲۱۰ * اسماعیل بن ابی حکیم / ۲۱۱ * برادرش، اسحاق بن ابی حکیم / ۲۱۱ * ابوالنضر سالم بن ابی أمیة / ۲۱۱ * قاسم بن عمیر / ۲۱۱ * عبدالرحمان بن مهران / ۲۱۲ * حبیب / ۲۱۲ * زید بن أسلم / ۲۱۲ * خالد بن أسلم / ۲۱۳ * ابوسهیل بن مالک / ۲۱۳ * شیبة بن نصاح / ۲۱۳ * داود بن خُصین / ۲۱۳ * ابوالزناد / ۲۱۴ * ربیعة الراوی ابن ابی عبدالرحمان / ۲۱۴ * صفوان بن سلیم / ۲۱۶ * محمد بن قیس / ۲۱۶ * موسی بن مینسرة / ۲۱۷ * عبدالله بن زبید / ۲۱۷ * ثور بن زید دیلی / ۲۱۷ *

- عبدالله بن عبیده بن نشیط / ۲۱۷ * عبید بن سلمان آغر / ۲۱۸ * عبدالله بن یزید بن هرمز / ۲۱۸ *
 صالح بن کیسان / ۲۱۸ * علاء بن عبدالرحمان بن یعقوب / ۲۱۹ * سلیمان بن سُخَیم / ۲۱۹ * عبدالله
 بن ابی لبید / ۲۲۰ * عثمان بن وثاب / ۲۲۰ * ابو حازم / ۲۲۰ * عبدالله بن ابی سفیان / ۲۲۱ *
 عبدالرحمان بن عطاء / ۲۲۱ * محمد بن ابی حرمة / ۲۲۱ * هارون بن ابی عایشه / ۲۲۲ * طبقه پنجم
 از تابعان مردم مدینه / ۲۲۳ * یحیی بن سعید / ۲۲۳ * عبدربه بن سعید / ۲۲۴ * سعد بن سعید بن
 قیس / ۲۲۵ * ابراهیم بن عُقبَة بن ابی عیاش / ۲۲۵ * موسی بن عُقبَة / ۲۲۵ * محمد بن
 عُقبَة / ۲۲۶ * عمرو بن ابی عمرو / ۲۲۶ * علقمة بن ابی علقمه / ۲۲۶ * عُمر بن عبدالله / ۲۲۶ * اُسَید
 بن ابی اُسَید / ۲۲۷ * عباد بن ابی صالح / ۲۲۷ * برادرش، سُهَیل بن ابی صالح / ۲۲۷ * صالح بن محمد
 بن زائدة لیثی / ۲۲۷ * ابو جعفر خطمی / ۲۲۸ * محمد بن عبدالرحمان بن لیبیة / ۲۲۸ * عبدالرحمان
 بن خرملة اُسَلمی / ۲۲۸ * عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله / ۲۲۸ * عبدالواحد بن ابی غون
 دوسی / ۲۲۹ * اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة / ۲۲۹ * برادرش، عبدالحکیم بن عبدالله بن
 ابی فروة / ۲۳۰ * مُهاجر بن یزید / ۲۳۰ * خطاب بن صالح بن دینار تمار / ۲۳۰ * مُهاجر بن
 مسمار / ۲۳۰ * برادرش، بُکَیر بن مسمار / ۲۳۱ * عبدالله بن یزید بن فنطس / ۲۳۱ * محمد بن
 عَجَلان / ۲۳۱ * محمد بن ابی مَزَیم / ۲۳۲ * برادرش، عبدالله بن ابی مریم / ۲۳۳ * مُسَلم بن
 ابی مریم / ۲۳۳ * جارت بن عبدالرحمان / ۲۳۳ * برادرش، عبدالله بن عبدالرحمان / ۲۳۴ * یزید بن
 ابی عُبَید / ۲۳۴ * محمد بن ابی یحیی / ۲۳۴ * برادرش، اُنَیس بن ابی یحیی / ۲۳۴ * برادر آن دو،
 عبدالله بن ابی یحیی / ۲۳۴ * اسماعیل بن رافع / ۲۳۵ * عبدالله بن سعید بن ابی هند / ۲۳۵ * سعد بن
 اسحاق / ۲۳۵ * مشور بن رفاعه / ۲۳۵ * محمد بن عمرو / ۲۳۶ * سَلَمَة بن وردان جندعی / ۲۳۶ *
 عیسی بن حفص / ۲۳۶ * عبیدالله بن عُمر بن حفص / ۲۳۷ * ابوبکر بن عمر بن حَفْص / ۲۳۷ *
 عبدالله بن عمر بن حَفْص / ۲۳۷ * عاصم بن عُمر بن حَفْص / ۲۳۸ * ابوبکر بن محمد / ۲۳۹ * عُمر
 بن محمد بن زید / ۲۳۹ * عاصم بن محمد بن زید / ۲۳۹ * زید بن محمد بن زید / ۲۳۹ * واقد بن
 محمد بن زید / ۲۳۹ * عبدالرحمان بن مُجَبر / ۲۴۰ * ابوبکر بن عُمر / ۲۴۰ * هاشم بن
 هاشم / ۲۴۰ * محمد بن عبدالله بن حسن / ۲۴۰ * ابراهیم بن عبدالله / ۲۴۴ * موسی بن
 عبدالله / ۲۴۶ * ادیس اصغر بن عبدالله / ۲۴۶ * یحیی بن عبدالله / ۲۴۷ * علی بن حسن / ۲۴۷ *
 حسن بن زید / ۲۴۸ * جعفر بن محمد... / ۲۴۹ * عبدالله بن محمد / ۲۴۹ * برادرش، عبیدالله بن
 محمد / ۲۴۹ * برادر دیگرشان، عُمر بن محمد / ۲۴۹ * قدامة بن موسی / ۲۵۰ * لوط بن
 اسحاق / ۲۵۰ * محمد بن لوط / ۲۵۰ * یزید بن عبدالملک / ۲۵۰ * زُبَیر بن سعید / ۲۵۱ * عُمر بن

- خَمْزَه / ٢٥١ * عبدالرحمان بن عبدالله / ٢٥١ * حفص بن ابى بكر / ٢٥١ * معاوية بن
 اسحاق / ٢٥٢ * برادرش، موسى بن اسحاق / ٢٥٢ * محمد بن عمران / ٢٥٢ * طلحة بن
 يحيى / ٢٥٣ * برادرش، بلال بن يحيى / ٢٥٣ * برادر آن دو، اسحاق بن يحيى / ٢٥٣ * ربيعه بن
 عثمان / ٢٥٤ * موسى بن محمد / ٢٥٤ * ضحاک بن عثمان / ٢٥٤ * اسامة بن زيد ليشى / ٢٥٥ *
 وليد بن كثير / ٢٥٥ * جارية بن ابى عمران / ٢٥٥ * عبدالحميد بن جعفر بن حكم حكيمى / ٢٥٦ *
 محمد بن اسحاق بن يسار / ٢٥٦ * برادرش، عمر بن اسحاق بن يسار / ٢٥٧ * برادرشان، ابوبكر بن
 اسحاق بن يسار / ٢٥٧ * بَرْدَان بن ابى النضر / ٢٥٧ * داود بن قيس فزاء / ٢٥٨ * خُمَيْد بن زياد
 خَرَّاط / ٢٥٩ * محمد بن ابى خُمَيْد زورقى / ٢٥٩ * ابوخريرة / ٢٥٩ * محمد بن عبدالله بن
 ابى خِرَّة / ٢٥٩ * موسى بن عُبيدة / ٢٥٩ * مُعَاذ بن محمد / ٢٦٠ * عُمر بن نافع / ٢٦٠ * برادرش،
 ابوبكر بن نافع / ٢٦٠ * برادر ديگرشان، عبدالله بن نافع / ٢٦٠ * يحيى بن عبدالله / ٢٦٠ *
 عامر اسلمى / ٢٦١ * حرام بن عثمان انصارى / ٢٦١ * عمرو بن عثمان بن هانى / ٢٦١ * عبدالله بن
 ابى عبيدة / ٢٦١ * مغيرة بن عبدالرحمان / ٢٦٢ * محمد بن عبدالرحمان / ٢٦٢ * خالد بن
 الياس / ٢٦٨ * مصعب بن ثابت / ٢٦٨ * نافع بن ثابت / ٢٦٩ * موسى بن يعقوب / ٢٦٩ * خالد بن
 ابى بكر / ٢٦٩ * كثير بن زيد / ٢٦٩ * عيسى بن ابى عيسى خَنَاط / ٢٧٠ * موسى بن
 ابى عيسى / ٢٧٠ * عُمر بن ابى عاتكه / ٢٧٠ * يحيى بن مُنْبَر / ٢٧٠ * عُتْبَة بن جبيرة / ٢٧١ * يونس
 بن محمد / ٢٧١ * عُمر بن صهبان اسلمى / ٢٧١ * افلاج بن سعيد قبائى / ٢٧٢ * أَقْلَح بن
 خُمَيْد / ٢٧٢ * عبیدالله بن عبدالرحمان / ٢٧٢ * عثمان بن عبدالله / ٢٧٢ * يعقوب بن محمد بن
 طحلاء / ٢٧٣ * ابوالغضن / ٢٧٣ * محمد بن عبدالله / ٢٧٣ * مَحْرَمَة بن بُكَيْر / ٢٧٣ * طبقه ششم از
 تابعان اهل مدینه / ٢٧٤ * مالك بن أَنَس / ٢٧٤ * ابواويس / ٢٨١ * هشام بن سعد / ٢٨١ * محمد
 بن صالح / ٢٨١ * محمد بن هلال / ٢٨٢ * زُبَيْر بن عبدالله بن رهيمة / ٢٨٢ * محمد بن
 خوط / ٢٨٢ * ابومؤدود / ٢٨٣ * صالح بن حَسَان نَضْرى / ٢٨٣ * سعيد بن مُسْلِم بن بانك / ٢٨٣ *
 نافع بن ابى نُعَيْم قارى / ٢٨٣ * سَلْمَة بن بُحْت / ٢٨٤ * حسين بن عبدالله / ٢٨٤ * محمد بن
 عبدالله / ٢٨٤ * عبدالله بن جعفر / ٢٨٥ * ابراهيم بن سَعْد / ٢٨٧ * محمد بن عبدالله / ٢٨٧ *
 برادرش، ابوبكر بن عبدالله / ٢٨٨ * شعيب بن طلحة / ٢٨٨ * مُتَكْدِر بن محمد بن مُتَكْدِر / ٢٨٩ *
 عبدالعزيز بن مطلب / ٢٨٩ * عَطَاف بن خالد / ٢٨٩ * سعيد بن عبدالرحمان / ٢٨٩ * ابراهيم بن
 فضل / ٢٩٠ * ابراهيم بن ابى على / ٢٩٠ * عبدالرحمان بن محمد / ٢٩٠ * عبدالملك بن
 محمد / ٢٩٠ * خَارِجَة بن عبدالله / ٢٩١ * حَارِثَة بن ابى الرجال / ٢٩١ * مالك و

- عبدالرحمان / ۲۹۱ * عبدالرحمان بن عبدالعزيز / ۲۹۲ * برادرش عبیدالله بن عبدالعزيز / ۲۹۲ *
 مُجمَع بن یعقوب / ۲۹۲ * عبدالرحمان بن سلیمان / ۲۹۲ * محمد بن فضل / ۲۹۳ * عبدالله بن
 هُرَیر / ۲۹۳ * محمد بن یحیی / ۲۹۳ * عبدالمجید بن ابی عبس / ۲۹۴ * عبدالله بن حارث / ۲۹۴ *
 خالد بن قاسم / ۲۹۴ * سعید بن محمد / ۲۹۵ * ابن ابی حبیب / ۲۹۶ * کثیر بن عبدالله / ۲۹۶ * یزید
 بن عیاض / ۲۹۶ * أسامه بن زید / ۲۹۷ * عبدالله بن زید / ۲۹۷ * برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن
 زید / ۲۹۷ * داود بن خالد بن دینار / ۲۹۷ * شمیل بن خالد بن دینار / ۲۹۸ * یحیی بن خالد بن
 دینار / ۲۹۸ * عبدالعزیز بن عبدالله / ۲۹۸ * یوسف بن یعقوب / ۲۹۹ * عبدالرحمان بن
 ابی الموال / ۲۹۹ * فلیح بن سلیمان / ۲۹۹ * عبدالرحمان بن ابی الزناد / ۳۰۰ * برادرش، ابوالقاسم بن
 ابی الزناد / ۳۰۱ * محمد بن عبدالرحمان / ۳۰۱ * ابومُعَشَّرُ نَجَّیح / ۳۰۳ * اسماعیل بن ابراهیم بن
 عُقبَة / ۳۰۳ * محمد بن مُسَلِّم جوسق / ۳۰۳ * محمد بن مُسَلِّم بن جَمَّاز / ۳۰۳ * سُخْبَل بن محمد بن
 ابی یحیی / ۳۰۵ * سلیمان بن بلال / ۳۰۵ * عبدالله بن یزید / ۳۰۵ * و برادرش، قاسم بن
 یزید / ۳۰۵ * مغیره بن عبدالرحمان / ۳۰۶ * ابی بن عباس / ۳۰۶ * عبدالْمَهْیَمَن بن عباس / ۳۰۶ *
 ایوب بن نعمان / ۳۰۶ * عثمان بن ضحاک / ۳۰۷ * پسرش، ضحاک بن عثمان بن ضحاک / ۳۰۷ *
 هشام بن عبدالله / ۳۰۷ * قاسم بن عبدالله / ۳۰۸ * عبدالرحمان بن عبدالله / ۳۰۸ * عبدالله بن
 عبدالرحمان / ۳۰۸ * طبقه هفتم / ۳۰۹ * درآوردی / ۳۰۹ * عبدالعزیز بن ابی حازم / ۳۰۹ * ابو علقمة
 فروئی / ۳۰۹ * ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی / ۳۱۰ * حاتم بن اسماعیل / ۳۱۰ * محمد بن عُمر ابن
 واقد / ۳۱۰ * حسین بن زید / ۳۲۰ * عبدالله بن مصعب / ۳۲۰ * عامر بن صالح / ۳۲۱ * عبدالله بن
 عبدالعزیز / ۳۲۱ * عبدالله بن محمد / ۳۲۱ * ابن ابی ثابت أغرَج / ۳۲۱ * ابن الطویل / ۳۲۲ *
 ابوضَمْرَة / ۳۲۲ * محمد بن مَعْن / ۳۲۲ * ابراهیم بن جعفر / ۳۲۲ * زکریاء بن منظور قرظی / ۳۲۳ *
 معن بن عیسی / ۳۲۳ * محمد بن اسماعیل / ۳۲۳ * عبدالله بن نافع صائغ / ۳۲۳ * ابوبکر
 أغسَی / ۳۲۴ * اسماعیل بن عبدالله / ۳۲۴ * مطرف بن عبدالله / ۳۲۴ * عبدالعزیز بن
 عبدالله / ۳۲۴ * عبدالله بن نافع / ۳۲۵ * مصعب بن عبدالله / ۳۲۵ * عتیق بن یعقوب / ۳۲۵ *
 عبدالجبار بن سعید / ۳۲۶ * ابوغزَیة / ۳۲۶ * ابومُصَعَّب / ۳۲۶ * یعقوب بن محمد / ۳۲۷ * محمد بن
 عبیدالله / ۳۲۷ * ابراهیم بن حمزة / ۳۲۷ * عبدالملک بن عبدالعزیز / ۳۲۸ * نام یاران حضرت ختمی
 مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم که در مکه ساکن بوده اند / ۳۲۹ * ابوسَیْبَة بن ابی رَهم / ۳۲۹ * عیاش
 بن ابی ربیع / ۳۲۹ * عبدالله بن ابی ربیع / ۳۳۰ * حارث بن هشام / ۳۳۰ * عکرمه بن
 ابی جَهْل / ۳۳۰ * عبدالله بن سائب / ۳۳۱ * خالد بن عاص / ۳۳۱ * قیس بن سائب / ۳۳۲ * عتاب

بن أسيد / ٣٣٢ * خالد بن اسيد / ٣٣٢ * حَكَم بن ابى العاص / ٣٣٣ * عُثْبَة بن حارث / ٣٣٣ * عثمان
 بن طلحة بن ابى طلحة / ٣٣٤ * شيبه الحاجب / ٣٣٤ * نُضَيْر بن حارث / ٣٣٤ * ابوالسنابل بن
 بَعَكْ / ٣٣٥ * صفوان بن أمية / ٣٣٥ * ابومخذومه / ٣٣٥ * مطيع بن أسود / ٣٣٦ * ابوجهم بن
 خُذَيْفَة / ٣٣٦ * ابوقحافة / ٣٣٧ * مهاجر بن قُنْفُذ / ٣٣٨ * مُطَلَب بن ابى وداعة / ٣٣٨ * سُهَيْل بن
 عمرو / ٣٣٨ * عبدالله بن سغدي / ٣٣٩ * حُوَيْطَب بن عبدالعزى / ٣٣٩ * ضرار بن خطاب / ٣٤٠ *
 ابو عبدالرحمن فيهرى / ٣٤٠ * عتبة بن ابى لهب / ٣٤٠ * معتب بن ابى لهب / ٣٤١ * يَغْلَى بن
 أمية / ٣٤١ * حُجَيْر بن ابى اهاب / ٣٤١ * عُمَيْر بن قتادة / ٣٤٢ * ابوعقرب / ٣٤٢ * عمرو بن
 ابى عقرب / ٣٤٢ * ابوالطفيل / ٣٤٢ * كلدة بن خنبل / ٣٤٣ * بُشَيْر بن سفيان / ٣٤٣ * كُرْز بن
 علقمة / ٣٤٣ * تميم بن أسد / ٣٤٤ * أسود بن خَلْف / ٣٤٤ * ابن اسعد بن عامر بن بياضة بن شُبَيْع بن
 جُعْتَمَة بن سعد بن مُلَيْح بن عمرو بن ربيعة از قبيلة / ٣٤٤ * بُذَيْل بن ورقاء / ٣٤٤ * ابو سُرَيْح
 كَعْبَى / ٣٤٥ * نافع بن عبدالحرث / ٣٤٥ * علقمة بن الفعواء / ٣٤٥ * محرز كعبى / ٣٤٥ * عبدالله
 بن حبشى خثعمى / ٣٤٥ * عبدالرحمان بن صفوان / ٣٤٦ * لقيط بن صبرة عَقِيلَى / ٣٤٦ * اياس بن
 عبد مُزَنَى / ٣٤٦ * كيسان / ٣٤٦ * مُسْلِم / ٣٤٧ * عبدالرحمن بن أنزى / ٣٤٧ * طبقه نخست از اهل
 مکه که از عمر بن خطاب (ره) و جز او روايت کرده اند / ٣٤٨ * على بن ماجده سهمى / ٣٤٨ * عُبَيْد بن
 عُمير / ٣٤٨ * ابوسلمة بن سفيان / ٣٤٩ * حارث بن عبدالله / ٣٤٩ * نافع بن علقمة / ٣٤٩ * عبدالله
 بن ابى عَمَّار / ٣٤٩ * سباع بن ثابت / ٣٤٩ * هشام بن خالد كعبى / ٣٥٠ * عبدالله بن
 صفوان / ٣٥٠ * سعيد بن حُوَيْرِث / ٣٥٠ * خُنَيْم / ٣٥٠ * طبقه دوم / ٣٥١ * مجاهد بن جَبْر / ٣٥١ *
 عطاء بن ابى رباح / ٣٥٢ * يوسف بن ماهك / ٣٥٥ * مِقْسَم / ٣٥٦ * عبدالله بن خالد / ٣٥٦ *
 عبدالرحمان بن عبدالله / ٣٥٧ * عبدالله بن عبدالله / ٣٥٧ * ابوبكر بن عبدالله / ٣٥٨ *
 ابوزيد / ٣٥٨ * ابونجیح / ٣٥٨ * عبدالله بن عُبَيْد / ٣٥٨ * عمرو بن عبدالله / ٣٥٩ * صَفْوَان بن
 عبدالله / ٣٥٩ * يحيى بن حكيم / ٣٥٩ * عِكْرَمَة بن خالد / ٣٦٠ * محمد بن عَبَّاد / ٣٦٠ * هشام بن
 يحيى / ٣٦٠ * مُسَافِع بن عبدالله / ٣٦٠ * عبدالحميد بن جُبَيْر / ٣٦١ * عبدالرحمان بن
 طارق / ٣٦١ * نافع بن سرجش / ٣٦١ * مُسْلِم بن يَنَاق / ٣٦١ * اياس بن خليفة بدرى / ٣٦٢ *
 ابوالمنهال / ٣٦٢ * ابو يحيى أعرج / ٣٦٢ * ابوالعباس شاعر / ٣٦٢ * عطاء بن مينا / ٣٦٢ * طبقه
 سوم / ٣٦٣ * أمية بن عبدالله / ٣٦٣ * ابراهيم بن ابى خدش / ٣٦٣ * محمد بن مرتفع / ٣٦٣ * ابن
 الرهين / ٣٦٣ * قاسم بن ابى بَرَّة / ٣٦٤ * حسن بن مُسْلِم / ٣٦٤ * عمرو بن دينار / ٣٦٤ *
 ابوالزبير / ٣٦٤ * عبیدالله بن ابى يزيد / ٣٦٤ * وليد بن عبدالله / ٣٦٧ * عبدالرحمان بن

- أَيْمَنُ / ٣٦٨ * عبدالرحمان بن معبد / ٣٦٨ * عبدالله بن عمرو قارى / ٣٦٨ * قيس بن سعد / ٣٦٨ *
 عبدالله بن ابى نجیح / ٣٦٨ * سليمان أخول / ٣٦٩ * عبدالحميد بن رافع / ٣٦٩ * هشام بن
 حُجَيْر / ٣٦٩ * ابراهيم بن مَيْسِرَة / ٣٦٩ * عبدالرحمان بن عبدالله / ٣٦٩ * خَلَاد بن شيخ / ٣٧٠ *
 عبدالله بن كثير / ٣٧٠ * اسماعيل بن كثير / ٣٧٠ * كثير بن كثير / ٣٧٠ * صُدَيْق بن موسى / ٣٧٠ *
 صدقة بن يسار / ٣٧١ * عبدالله بن عبدالرحمان / ٣٧١ * عمر بن سعيد بن ابى حسين / ٣٧١ * عثمان
 بن ابى سليمان / ٣٧١ * حُمَيْد بن قيس أغرَج / ٣٧١ * عمر بن قيس / ٣٧٢ * منصور بن
 عبدالرحمان / ٣٧٢ * سعيد بن ابى صالح / ٣٧٣ * عبدالله بن عثمان / ٣٧٣ * داود بن ابى
 عاصم / ٣٧٣ * مزاحم بن ابى مزاحم / ٣٧٣ * مصعب بن شيبَة / ٣٧٣ * يحيى بن عبدالله / ٣٧٣ *
 وهيب بن الورد / ٣٧٤ * عبدالجبار بن الورد / ٣٧٤ * خالد بن مُضرس / ٣٧٤ * سليمان / ٣٧٤ * عمرو
 بن يحيى / ٣٧٤ * يعقوب بن عطاء / ٣٧٤ * عبدالله / ٣٧٥ * عبدالرحمان بن فَرُوخ / ٣٧٥ * منبوذ بن
 ابى سليمان / ٣٧٥ * وردان / ٣٧٥ * زُرُر / ٣٧٥ * عبدالواحد بن أَيْمَن / ٣٧٥ * محمد بن
 شريك / ٣٧٦ * طبقه چهارم / ٣٧٦ * عثمان بن الأَسْوَد / ٣٧٦ * مُثْنَى بن صَبَاح / ٣٧٦ * عبيدالله بن
 ابى زياد / ٣٧٦ * عبدالملك بن عبدالعزيز بن جُرَيْج / ٣٧٧ * حنظلة بن ابى سفيان / ٣٧٨ * زكرياء بن
 اسحاق / ٣٧٨ * عبدالعزيز بن ابى رُوَاد / ٣٧٩ * سيف بن سليمان / ٣٧٩ * طلحة بن عمرو
 خَضْرَمَى / ٣٧٩ * نافع بن عُمَر جُمَجْنَى / ٣٧٩ * عبدالله بن مؤمَل مخزومى / ٣٧٩ * سعيد بن حَسَن
 مخزومى / ٣٨٠ * عبدالله بن عثمان ابن ابى سليمان / ٣٨٠ * محمد بن عبدالرحمان / ٣٨٠ * ابراهيم
 بن يزيد خوزى / ٣٨٠ * رَبَاح بن ابى معروف / ٣٨٠ * عبدالله بن لاحق / ٣٨١ * ابراهيم بن
 نافع / ٣٨١ * عبدالرحمان بن ابى بكر / ٣٨١ * سعيد بن مُسَلِم / ٣٨١ * حزام بن هشام / ٣٨١ *
 عبدالوهاب بن مجاهد / ٣٨١ * ابن ابى سارة / ٣٨١ * طبقه پنجم / ٣٨٢ * سفيان بن عُيَيْنَة / ٣٨٢ *
 داود بن عبدالرحمان عَطَّار / ٣٨٣ * زَنْجَى / ٣٨٣ * محمد بن عِمْران / ٣٨٤ * محمد بن
 عثمان / ٣٨٤ * يحيى بن سَلَيْم طائفى / ٣٨٤ * فَضَيْل بن عياض تميمي / ٣٨٥ * عبدالله بن
 رجاء / ٣٨٥ * بشر بن سَرَى / ٣٨٥ * عبدالمجيد بن عبدالعزيز / ٣٨٥ * عبدالله بن حارث
 مخزومى / ٣٨٥ * حمزة بن حارث / ٣٨٦ * ابو عبدالرحمان مُقْرَى / ٣٨٦ * عثمان بن اليمان / ٣٨٦ *
 مؤمَل بن اسماعيل / ٣٨٦ * علاء بن عبدالجبار عطار / ٣٨٦ * سعيد بن منصور / ٣٨٦ * احمد بن
 محمد / ٣٨٧ * عبدالله بن زبير / ٣٨٧ * نام ياران حضرت ختمى مرتبت صلى الله عليه و آله و سلم كه
 ساكن طائف بوده اند / ٣٨٨ * عَزْوَة بن مسعود / ٣٨٨ * ابوملَيْح بن عروَة / ٣٨٩ * قارب بن
 اسود / ٣٩٠ * حَكَم بن عمرو / ٣٩٠ * غيلان بن سلمة / ٣٩٠ * پسرش، شَرْحَبِيل بن غيلان / ٣٩١ *

عبدیالیل بن عمرو / ۳۹۱ * پسرش، کنانه بن عبدیالیل / ۳۹۱ * حارث بن کلدۀ / ۳۹۲ * پسرش، نافع
 بن حارث / ۳۹۲ * علاء بن جاریة / ۳۹۲ * عثمان بن ابی العاص / ۳۹۲ * برادرش، حکم بن ابی
 العاص / ۳۹۴ * اوس بن عوف ثقفی / ۳۹۴ * اوس بن حذیفة ثقفی / ۳۹۵ * اوس بن اوس
 ثقفی / ۳۹۶ * حارث بن عبدالله بن اوس ثقفی / ۳۹۷ * حارث بن اویس ثقفی / ۳۹۸ * شریذ بن سُوید
 ثقفی / ۳۹۸ * ثُمیر بن خرشة ثقفی / ۳۹۸ * سفیان بن عبدالله ثقفی / ۳۹۸ * حکم بن سفیان
 ثقفی / ۳۹۸ * ابوزهیر بن معاذ ثقفی / ۳۹۹ * کَرْدَم بن سفیان ثقفی / ۳۹۹ * وَهَب بن خویلد بن
 ظُوئلم / ۳۹۹ * وَهَب بن اُمیة / ۳۹۹ * ابو محجن بن حبیب / ۴۰۰ * حکم بن حزن کُلفی / ۴۰۰ *
 زُفر بن حُرْثان / ۴۰۱ * مُضَرَس بن سفیان / ۴۰۱ * یزید بن آشود عامری / ۴۰۱ * عبیدالله بن مُعَیة
 سوائی / ۴۰۲ * ابو رزین عَقِیلی / ۴۰۲ * ابوطریف / ۴۰۳ * در طائف پس از این گروه که گفته شد
 فقیهان و محدثان دیگری بوده‌اند / ۴۰۳ * عمرو بن شریذ بن سُوید ثقفی / ۴۰۳ * عاصم بن سفیان
 ثقفی / ۴۰۳ * ابو هندیة / ۴۰۳ * عمرو بن اوس / ۴۰۳ * عبدالرحمان بن عبدالله / ۴۰۳ * وکیع بن
 عُدس / ۴۰۴ * یعلی بن عطاء / ۴۰۴ * عبدالله بن یزید طائفی / ۴۰۴ * پشیرین عاصم / ۴۰۴ *
 ابراهیم بن میسرہ / ۴۰۵ * عَطِیف بن ابی سفیان / ۴۰۵ * عُبَید بن سعد / ۴۰۵ * محمد بن ابی
 سُوید / ۴۰۵ * ابوبکر بن ابی موسی بن ابی شیخ / ۴۰۵ * سعید بن سائب طائفی / ۴۰۵ * عبدالله بن
 عبدالرحمان / ۴۰۵ * یونس بن حارث طائفی / ۴۰۶ * محمد بن عبدالله بن افلاح طائفی / ۴۰۶ *
 محمد بن ابی سعید ثقفی / ۴۰۶ * محمد بن مُسَلِم / ۴۰۶ * یحیی بن سلیم طائفی / ۴۰۶ * نام
 اصحاب رسول خدا(ص) که در یمن ساکن بوده‌اند / ۴۰۷ * اَبِیض بن حَمّال / ۴۰۷ * فروة بن
 مُسَیک / ۴۰۸ * قیس بن مکشوح / ۴۰۹ * عمرو بن معدی کرب / ۴۱۰ * صُرْدِین عبدالله
 اَزْدی / ۴۱۰ * نَمَط بن قیس / ۴۱۱ * حذیفة بن الیمان اَزْدی / ۴۱۱ * صخر غامدی / ۴۱۲ * قیس
 بن حُصَین ذی العُصّة / ۴۱۲ * عبدالله بن عبدالمدان / ۴۱۲ * برادرش، یزید بن عبدالمدان / ۴۱۲ *
 یزید بن مُحَبَل / ۴۱۳ * شداد بن عبدالله قنانی / ۴۱۳ * عبدالله بن قراد / ۴۱۳ * رُزعة
 ذویزن / ۴۱۳ * حارث و نُعَیم پسران عبدکلّال و نعمان سالار ذی رُغَین / ۴۱۴ * مالک بن مرارة
 رُهاوی / ۴۱۴ * مالک بن عبادة / ۴۱۵ * عُقبَة بن نمِر / ۴۱۵ * عبدالله بن زید / ۴۱۵ * زُرارة بن
 قیس / ۴۱۵ * ارطاة بن کعب / ۴۱۷ * وَبَرِین یُحَنَس / ۴۱۷ * فیروز بن دیلمی / ۴۱۷ *
 داؤوئیه / ۴۱۸ * نعمان / ۴۱۹ * پس از این گروه این محدثان در یمن بوده‌اند طبقه نخست / ۴۱۹ *
 مسعود بن حکم ثقفی / ۴۱۹ * سعد اَعْرَج / ۴۱۹ * عبدالرحمان بن بَیْلَمانی / ۴۱۹ * حُجْر
 المَدَرِی / ۴۲۰ * ضحاک بن فیروز / ۴۲۰ * ابوالاشعث صنعانی / ۴۲۰ * حَنَس بن عبدالله

- صنعانی / ۴۲۰ * شهاب بن عبدالله خولانی / ۴۲۰ * وهب ذماری / ۴۲۰ * طبقه دوم / ۴۲۱ *
 طاووس بن کیسان / ۴۲۱ * وهب بن منبه / ۴۲۶ * همام بن منبه / ۴۲۷ * معقل بن منبه / ۴۲۷ *
 عمر بن منبه / ۴۲۸ * عطاء بن مزکبوذ / ۴۲۸ * مغیره بن حکیم صنعانی / ۴۲۸ * بسماک بن
 فضل / ۴۲۸ * عمرو بن مسلم / ۴۲۸ * زیاد بن شیخ / ۴۲۸ * طبقه سوم / ۴۲۹ * عبدالله بن
 طاووس / ۴۲۹ * حکم بن ابان / ۴۲۹ * سلم صنعانی / ۴۲۹ * اسماعیل بن شروس / ۴۲۹ * مغمر بن
 راشد / ۴۲۹ * یوسف بن یعقوب / ۴۳۰ * بکار بن عبدالله / ۴۳۰ * عبدالصمد بن معقل بن
 منبه / ۴۳۰ * رباح بن زید / ۴۳۱ * مطرف بن مازن / ۴۳۱ * هشام بن یوسف / ۴۳۱ * عبدالرزاق بن
 همام بن نافع / ۴۳۱ * ابراهیم بن حکم بن ابان / ۴۳۱ * غوث بن جابر / ۴۳۲ * اسماعیل بن
 عبدالکریم / ۴۳۲ * نام یاران رسول خدا (ص) که در یمامة فرود آمده‌اند / ۴۳۲ * مجاعة بن
 مرارة / ۴۳۲ * ثمامة بن اثال / ۴۳۳ * علی بن شیبان / ۴۳۴ * طلق بن علی حنفی / ۴۳۵ * هزماس
 بن زیاد باهلی / ۴۳۶ * جاریة / ۴۳۷ * پس از این گروه، این فقیهان و محدثان در یمامه
 بوده‌اند / ۴۳۷ * ضمضم بن حوس هفانی / ۴۳۷ * هلال بن سراج / ۴۳۷ * ابوکثیر غبری / ۴۳۸ *
 عبدالله بن اسود / ۴۳۸ * ابو سلام / ۴۳۸ * یحیی بن ابی کثیر / ۴۳۸ * عکرمه بن عمار
 عجلی / ۴۳۹ * ایوب بن عتبة / ۴۳۹ * عبدالله بن یحیی بن ابی کثیر / ۴۳۹ * خالد بن هیثم / ۴۳۹ *
 محمد بن جابر حنفی / ۴۴۰ * ایوب بن نجار یمامی / ۴۴۰ * عمر بن یونس یمامی / ۴۴۰ * نام یاران
 رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد که در بحرین بوده‌اند / ۴۴۰ * اشج عبدالقیس / ۴۴۰ *
 جارود / ۴۴۲ * ضحار بن عباس غبّی / ۴۴۵ * سفیان بن خولی / ۴۴۶ * محارب بن مزیدة / ۴۴۶ *
 عبیدة بن مالک / ۴۴۶ * زارع بن وزاع عبّی / ۴۴۶ * ابان عبّی / ۴۴۶ * جابر بن عبدالله
 غبّی / ۴۴۶ * منقذ بن حیان عبّی / ۴۴۷ * عمرو بن مزجوم / ۴۴۷ * شهاب بن متروک / ۴۴۷ *
 عمرو بن عبدقیس / ۴۴۷ * طریف بن ابان / ۴۴۸ * عمرو بن شعیت / ۴۴۸ * جاریة بن جابر / ۴۴۸ *
 همام بن ربیعة / ۴۴۹ * خزیمة بن عبد عمرو / ۴۴۹ * عامر بن عبد قیس / ۴۴۹ * عقبه بن
 جزوة / ۴۴۹ * مطر / ۴۴۹ * سفیان بن همام / ۴۴۹ * پسرش، عمرو بن سفیان / ۴۵۰ * حارث بن
 جندب عبّی / ۴۵۰ * همام بن معاویة / ۴۵۰ * طبقات کوفیان / ۴۵۱ * نام کسانی از یاران
 پیامبر (ص) که در کوفه منزل کرده‌اند و تابعان و اهل فقه و علم که پس از ایشان در آن شهر
 بوده‌اند / ۴۵۱ * علی بن ابی طالب / ۴۵۸ * سعد بن ابی وقاص / ۴۵۸ * سعید بن زید / ۴۵۹ * عبدالله
 بن مسعود هذلی / ۴۶۰ * عمار بن یاسر / ۴۶۰ * خناب بن آرت / ۴۶۰ * سهل بن حنیف / ۴۶۱ *
 حذیفة بن الیمان / ۴۶۱ * ابو قتادة بن ربیع انصاری / ۴۶۱ * ابو مسعود انصاری / ۴۶۲ * ابوموسی

- اشعری / ۴۶۲ ❀ سلمان فارسی / ۴۶۳ ❀ براء بن عازب / ۴۶۳ ❀ برادرش، عبید بن عازب / ۴۶۳ ❀
قرظة بن كعب انصاری / ۴۶۴ ❀ زید بن أرقم / ۴۶۴ ❀ حارث بن زیاد انصاری / ۴۶۴ ❀ عبدالله بن
یزید / ۴۶۴ ❀ نعمان بن عمرو بن مقرن / ۴۶۵ ❀ معقل بن مقرن / ۴۶۵ ❀ سنان بن مقرن / ۴۶۵ ❀
سُوید بن مقرن / ۴۶۶ ❀ عبدالرحمن بن مقرن / ۴۶۶ ❀ عقیل بن مقرن / ۴۶۶ ❀ عبدالرحمن بن عقیل
بن مقرن / ۴۶۶ ❀ مغیره بن شعبه / ۴۶۶ ❀ خالد بن عَزْفُطَة / ۴۶۷ ❀ عبدالله بن ابْنِ أَوْفَى / ۴۶۸ ❀
عدی بن حاتم طائی / ۴۶۸ ❀ جریر بن عبدالله بَجَلَى / ۴۶۸ ❀ أشعث بن قیس / ۴۶۹ ❀ سعید بن
حُرَیث / ۴۷۰ ❀ برادرش عمرو بن حُرَیث / ۴۷۰ ❀ سُمْرَة بن جنادة / ۴۷۰ ❀ پسرش، جابر بن سُمْرَة
سُوائی / ۴۷۰ ❀ خَدِیْفَة بن أسید غفاری / ۴۷۱ ❀ ولید بن عَقبَة بن ابی معیط / ۴۷۱ ❀ عمرو بن
حَمِق / ۴۷۱ ❀ سلیمان بن صُرْد / ۴۷۲ ❀ هانی بن أوس أشلمی / ۴۷۲ ❀ حارث بن وهب
خزاعی / ۴۷۳ ❀ وائل بن حُجر حَضْرَمی / ۴۷۳ ❀ صفوان بن عَسال مرادی / ۴۷۳ ❀ أسامة بن شریک
ثَغَلِی / ۴۷۴ ❀ مالک بن عَوْف / ۴۷۴ ❀ عامر بن شهر هَمْدانی / ۴۷۴ ❀ نُبَیْط بن شریط
اشجعی / ۴۷۶ ❀ سلمة بن یزید / ۴۷۷ ❀ عَزْفَجَة بن شریح اشجعی / ۴۷۷ ❀ صخر بن عیلة / ۴۷۷ ❀
عزوة بن مُضَرَس / ۴۷۸ ❀ هَلْب بن یزید / ۴۷۸ ❀ زاهر / ۴۷۹ ❀ نافع بن عتبه / ۴۷۹ ❀ لَبید بن
ربیعة / ۴۷۹ ❀ حَبَة و سواء / ۴۸۰ ❀ سلمة بن قیس اشجعی / ۴۸۰ ❀ ثعلبة بن حکم لیثی / ۴۸۰ ❀
عروة بن ابی جَعْد باریقی / ۴۸۰ ❀ سُمْرَة بن جُنْدب / ۴۸۱ ❀ جُنْدب بن عبدالله / ۴۸۱ ❀ مِخْنَف بن
سَلِیم / ۴۸۲ ❀ حارث بن حسان بَکَری / ۴۸۲ ❀ جابر بن ابی طارق اَحْمَسِی / ۴۸۲ ❀ ابو حازم / ۴۸۳ ❀
قُطَبَة بن مالک / ۴۸۳ ❀ مَعْن بن یزید / ۴۸۳ ❀ طارق بن أشیم اشجعی / ۴۸۴ ❀ ابومزیم
سَلُولی / ۴۸۴ ❀ حُبَشِی بن جنادة / ۴۸۴ ❀ ذَکَیْن بن سعید خثعمی / ۴۸۴ ❀ بُرْمَة بن معاوية / ۴۸۵ ❀
خَزِیم بن أَخْرَم / ۴۸۵ ❀ ضِرار بن الأزور / ۴۸۶ ❀ فرات بن حِیان / ۴۸۶ ❀ یَغْلَى بن مُرَة / ۴۸۷ ❀
عمارة بن رُوَیْبَة ثقفی / ۴۸۷ ❀ عبدالرحمان بن ابی عقیل / ۴۸۷ ❀ عتبه بن فَرَقْد / ۴۸۸ ❀ عُبَیْد بن خالد
سَلْمی / ۴۸۸ ❀ طارق بن عبدالله محاربی / ۴۸۸ ❀ ابن ابی شیخ محاربی / ۴۹۰ ❀ عبیده بن خالد
محاربی / ۴۹۰ ❀ سالم بن عُبَیْد اشجعی / ۴۹۱ ❀ نوفل اشجعی / ۴۹۱ ❀ سلمة بن نُعَیم
اشجعی / ۴۹۱ ❀ شَکَل بن حَمَید عَنَسِی / ۴۹۲ ❀ أسود بن ثعلبة یربوعی / ۴۹۲ ❀ رُشید بن مالک
سعدی / ۴۹۲ ❀ فُجَیْع بن عبدالله / ۴۹۲ ❀ عَتَاب بن شَمِیر / ۴۹۳ ❀ ذوالجوشن ضَبائِی / ۴۹۳ ❀ غالب
بن أَبِجَر مُزَنِی / ۴۹۵ ❀ عامر / ۴۹۵ ❀ أَعْرَ مُزَنِی / ۴۹۶ ❀ هانی بن یزید / ۴۹۶ ❀ ابو سَبْرَة / ۴۹۷ ❀
مِسُور بن یزید اسدی / ۴۹۷ ❀ بشیر بن خِصاصِیَة / ۴۹۷ ❀ ابو مالک نَمِیر خزاعی / ۴۹۸ ❀ ابو رَمْثَة
تیمی / ۴۹۸ ❀ ابو أمیة فزاری / ۴۹۸ ❀ خَزِیمَة بن ثابت / ۴۹۸ ❀ مُجَمَع بن جاریة / ۴۹۹ ❀ ثابت بن

- وديعة / ٤٩٩ ❀ سعد بن بجير / ٤٩٩ ❀ قيس بن سعد بن عبادة / ٤٩٩ ❀ نعمان بن بشير / ٥٠٠ ❀
 ابوليث / ٥٠١ ❀ برادرش، عمرو بن ليل / ٥٠١ ❀ شيبان / ٥٠١ ❀ قيس بن ابي غرزة انصاري / ٥٠١ ❀
 حنظلة بن ربيع كاتب / ٥٠٢ ❀ برادرش، رباح بن ربيع / ٥٠٢ ❀ معقل بن سنان اشجعي / ٥٠٢ ❀ عدى
 بن عميرة كندی / ٥٠٢ ❀ مرداس بن مالك اشلمی / ٥٠٢ ❀ عبدالرحمان بن حسنة جهني / ٥٠٢ ❀
 عبدالله ابومغيرة / ٥٠٣ ❀ ابو شهم / ٥٠٣ ❀ ابوالخطاب / ٥٠٤ ❀ خريز - ابو خريز / ٥٠٤ ❀
 زبيم / ٥٠٤ ❀ ابن سيلان / ٥٠٥ ❀ ابوطيبة / ٥٠٥ ❀ ابوسلمی / ٥٠٥ ❀ مردی از بنی تغلب / ٥٠٦ ❀
 نيای طلحة بن مصرف ایامی / ٥٠٦ ❀ ابومرخب / ٥٠٦ ❀ قيس بن حارث اسدي / ٥٠٧ ❀ فلتان بن
 عاصم جزمی / ٥٠٧ ❀ عمرو بن أخوص / ٥٠٧ ❀ نقادة اسدي / ٥٠٧ ❀ مشثور بن شداد / ٥٠٨ ❀
 محمد بن صفوان / ٥٠٨ ❀ محمد بن صيفی / ٥٠٨ ❀ وهب بن خنيس / ٥٠٨ ❀ مالك بن عبدالله
 خزاعي / ٥٠٩ ❀ ابوكامل أخمسي / ٥٠٩ ❀ عمرو بن خارجة / ٥٠٩ ❀ صنابح بن اعسر / ٥٠٩ ❀ مالك
 بن عمير / ٥٠٩ ❀ عمير ذومرآن / ٥١٠ ❀ ابو جحيفة سوائي / ٥١٠ ❀ طارق بن زياد جعفي / ٥١٠ ❀
 ابوالطفيل عامر بن وائله كناني / ٥١١ ❀ الجحذمة / ٥١١ ❀ يزيد بن نعامه ضبي / ٥١١ ❀
 ابو خالد / ٥١٢ ❀ طبقه نخست کوفیانی که پس از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بوده‌اند و کسانی هستند
 که از ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابي طالب و عبدالله بن مسعود و جز ایشان
 که خدای از آنان خشنود باد روایت کرده‌اند / ٥١٣ ❀ طارق بن شهاب / ٥١٣ ❀ قيس بن ابي
 حازم / ٥١٤ ❀ رافع بن ابي رافع طائي / ٥١٤ ❀ شويد بن عقلة / ٥١٥ ❀ أسود بن يزيد / ٥١٧ ❀ مسروق
 بن أجدع / ٥٢٢ ❀ سعيد بن بمران / ٥٣١ ❀ نزال بن سبرة هلالی / ٥٣١ ❀ زهرة بن حميصة / ٥٣٢ ❀
 معدی کرب / ٥٣٢ ❀ گروهی از این طبقه که از عمر بن خطاب و علی بن ابي طالب و عبدالله بن مسعود و
 جز از ایشان روایت کرده‌اند / ٥٣٢ ❀ علقمه بن قيس / ٥٣٢ ❀ عبدة بن قيس سلماني / ٥٣٩ ❀ ابو
 وائل / ٥٤٢ ❀ زيد بن وهب جهني / ٥٤٩ ❀ عبدالله بن سخبرة آزدي / ٥٥٠ ❀ يزيد بن شريك
 تيمي / ٥٥١ ❀ ابو عمرو شيباني / ٥٥١ ❀ زر بن خبيش اسدي / ٥٥٢ ❀ عمرو بن شرحبيل / ٥٥٣ ❀
 عبدالرحمان بن ابي ليلى / ٥٥٧ ❀ عبدالله بن عكيم جهني / ٥٦١ ❀ عبدالله بن ابي الهذيل / ٥٦٣ ❀
 حارثة بن مضرب عبدي / ٥٦٣ ❀ عبدالله بن سلمة / ٥٦٤ ❀ مرة بن شراحيل همداني / ٥٦٤ ❀ عبید بن
 نضيلة خزاعي / ٥٦٤ ❀ بقیه طبقه نخست محدثان کوفه کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب و
 عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند و از علی بن ابي طالب روایت نکرده‌اند / ٥٦٦ ❀ عمرو بن ميمون
 أودي / ٥٦٦ ❀ معرور بن شويد اسدي / ٥٦٦ ❀ همام بن حارث نخعي / ٥٦٧ ❀ حارث بن أزمع / ٥٦٧ ❀
 أسود بن هلال محاربي / ٥٦٨ ❀ سليم بن حنظله بكري / ٥٦٨ ❀ نعمان بن حميد بكري / ٥٦٨ ❀

عبدالله بن عُثبة بن مسعود هُدلی / ۵۶۹ * ابوعطیة وادعی / ۵۶۹ * عامر بن مطر شیبانی / ۵۶۹ *
عبدالله بن خلیفة طایی / ۵۶۹ * عبدالرحمان بن یزید / ۵۷۰ * کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب
و علی بن ابی طالب که خدای ایشان را رحمت کند و از ایشان خوشنودباد روایت کرده‌اند / ۵۷۱ * عباس بن
ربیعة نخعی / ۵۷۱ * کُلیب بن شهاب / ۵۷۱ * زَید بن صُوحان / ۵۷۱ * عبدالله بن شَداد / ۵۷۵ *
رَبعی بن حراش / ۵۷۶ * عبایة بن رَبعی اسدی / ۵۷۶ * وهب بن أَجدع همدانی / ۵۷۷ * نُغَیم بن
دجاجة اسدی / ۵۷۷ * شُریح بن هانی / ۵۷۷ * ابو خالد والِبِی / ۵۷۸ * قیس / ۵۷۸ * مُشتَظَل بن
حصین بارقی / ۵۷۸ * قیس خارق / ۵۷۹ * زیاد بن حُدَیر اسدی / ۵۷۹ * کسانی از این طبقه که از
عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت نکرده‌اند / ۵۸۰ * سلمان
بن ربیعة / ۵۸۰ * شُریح قاضی / ۵۸۰ * بقیه طبقه‌یی که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند / ۵۹۴ *
صُتبی بن معبد جُهَینی / ۵۹۴ * قبیصة بن جابر بن وهب / ۵۹۴ * یسار بن نُمَیر / ۵۹۵ * عُفَیف بن
معدی کَرَب / ۵۹۵ * حُصَین بن حُدَیر / ۵۹۵ * قیس بن مَزوان جُغَیفی / ۵۹۵ * یُسَیر بن
عمرو / ۵۹۶ * عبایة بن رَداد / ۵۹۶ * خَرشَة بن حُرّ / ۵۹۶ * خَنظَله شیبانی / ۵۹۷ * پِشَر بن
قیس / ۵۹۷ * حُصَین بن سبرة / ۵۹۷ * سَیّار بن مَعزور / ۵۹۷ * حسان بن مخارق / ۵۹۷ * ابوقرة
کندی / ۵۹۸ * پسرش، عمرو بن ابوقرة کندی / ۵۹۸ * معقل بن ابی بکر / ۵۹۸ * کثیر بن شهاب بن
حصین ذی العُصنة / ۵۹۸ * مسعود بن حراش / ۵۹۹ * برادرش، ربیع بن حراش / ۵۹۹ * حارث بن
لَقِیط نخعی / ۶۰۰ * سُلَیْک بن مِشَحل عَنسِی / ۶۰۱ * زیاد بن عیاض أَشعَری / ۶۰۱ * عیاض
أشعَری / ۶۰۱ * شُبَیل بن عَوْف احمسی / ۶۰۱ * سعید بن ذی لَعوَة اصغر / ۶۰۲ * ریاح بن حارث
نخعی / ۶۰۲ * عبدالله بن شهاب خُولانی / ۶۰۳ * خَسان بن فائد عَنسِی / ۶۰۳ * برادرش، بُکَیر بن
فائد عَنسِی / ۶۰۳ * حُمَیل، پدر جزوة است / ۶۰۳ * نَباتة جُغَیفی / ۶۰۴ * ابوجریر بَجلَی / ۶۰۴ *
سلامة / ۶۰۴ * هانی بن حزام / ۶۰۴ * عبدالله بن مالک ازدی / ۶۰۵ * مسلمة بن قحیف / ۶۰۵ *
پِشَر بن قحیف / ۶۰۵ * نَهیک بن عبدالله / ۶۰۶ * مَذَرک بن عَوْف اَحَمسی / ۶۰۶ * أُسَیم بن حُصَین
عَنسِی / ۶۰۶ * ابوالملیح / ۶۰۷ * دِحیة بن عمرو / ۶۰۷ * هلال بن عبدالله / ۶۰۷ * حَمَلَة بن
عبدالرحمان / ۶۰۸ * أُسق / ۶۰۸ * ربیع بن زیاد / ۶۰۸ * سَوید بن مَثبَة یربوعی / ۶۰۹ * مِعضد بن
یزید عَجلی / ۶۱۰ * برادرش، قیس بن یزید / ۶۱۰ * اَویس قرنی / ۶۱۰ * عبدة بن هلال
ثقفی / ۶۱۵ * ابو غدیره ضَبی / ۶۱۵ * سعد بن مالک عَنسِی / ۶۱۶ * حبیب بن صهبان
اسدی / ۶۱۶ * کسانی از این طبقه که از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند / ۶۱۶ *
حارث بن سَوید تَیمی / ۶۱۶ * حارث بن قیس جُغَیفی / ۶۱۷ * حارث اَعوَز / ۶۱۷ * عَمَیر بن سعید

- نخعی / ۶۱۹ * سعید بن وهب همدانی / ۶۱۹ * هُبَيْرَةُ بن يَرْبِيعِ شِبَامِي / ۶۲۰ * عمرو بن
 سلمة / ۶۲۱ * ابوالزعراء / ۶۲۱ * ابو عبدالرحمن سُلَمِي / ۶۲۲ * عبدالله بن معقل / ۶۲۵ * برادرش،
 عبدالرحمان بن معقل / ۶۲۶ * سَعْدُ بن عِيَاضُ ثُمَالِي / ۶۲۶ * ابوقاخته / ۶۲۶ * ربيع بن غَمَيْلَةَ
 فَزَارِي / ۶۲۶ * قيس بن سکن اسدي / ۶۲۶ * هُزَيْلُ بن شَرَحْبِيلِ اُودِي / ۶۲۷ * برادرش، اَزَقَمُ بن
 شَرَحْبِيلِ / ۶۲۷ * ابوالکنود اَزْدِي / ۶۲۷ * شَذَادُ بن معقل اسدي / ۶۲۷ * خَبَّةُ بن جُوَيْنِ
 غَزْنِي / ۶۲۸ * خُمَيْرُ بن مالک هَمْدَانِي / ۶۲۸ * عمرو بن عبدالله اَصَمُ وَاْدَعِي / ۶۲۸ * عبدالله بن
 سنان اسدي / ۶۲۸ * زَادَانُ ابو عمر / ۶۲۹ * عباد بن عبدالله اسدي / ۶۳۰ * کَمِيلُ بن زياد / ۶۳۰ *
 قيس بن عبد همدانی / ۶۳۰ * خُصَيْنُ بن قبيصة اسدي / ۶۳۰ * ابوالقعقاع جَزْمِي / ۶۳۰ *
 ابورزين / ۶۳۱ * شقيق بن سلمه اسدي / ۶۳۱ * عَرْفَجَةُ / ۶۳۱ * معدی کَرِبُ مشرقی / ۶۳۱ *
 عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود / ۶۳۱ * شُتَيْرُ بن شَکَلُ / ۶۳۲ * کسانی از این طبقه که از عبدالله بن
 مسعود روایت کرده‌اند / ۶۳۲ * ابوالأخوص / ۶۳۲ * ربيع بن خُثَيْمِ / ۶۳۳ * ابوالعُبَيْدِینِ / ۶۴۵ *
 خَزِیْثُ بن ظَهْرٍ / ۶۴۶ * مُسْلِمُ، پدر سعید / ۶۴۶ * قبيصة بن بُرْمَةَ / ۶۴۶ * صِلَّةُ بن رُفْرُ
 عَبْسِي / ۶۴۶ * ابوالشعثاء محاربی / ۶۴۷ * مُسْتَوْرِدُ بن أَخْنَفِ فِهْرِي / ۶۴۷ * عامر بن عَبْدَةَ / ۶۴۷ *
 ابن مُعِيزِ سَعْدِي / ۶۴۷ * شَذَادُ بن اَزْمَعُ / ۶۴۸ * عبدالله بن ربيعه سُلَمِي / ۶۴۸ * عتريس بن غرقوب
 شيباني / ۶۴۸ * عمرو بن حارث بن مصطلق / ۶۴۸ * ثابت بن قطبة مُرْنِي / ۶۴۸ * ابو عَفْرَبِ
 اسدي / ۶۴۹ * عبدالله بن زياد اَسَدِي / ۶۴۹ * خارجه بن صلت بُرْجُمِي / ۶۴۹ * سُحَيْمُ بن نوفل
 اشجعی / ۶۴۹ * عبدالله بن مرداس محاربی / ۶۵۰ * هيثم بن شهاب سُلَمِي / ۶۵۰ * مروان، پدر
 عثمان عَجَلِي / ۶۵۰ * ابو حيان / ۶۵۰ * ابو يزيد / ۶۵۱ * عَبِيدَةُ بن ربيعه عَبْدِي / ۶۵۱ * أَخْنَسُ، پدر
 بُكَيْرِ بن أَخْنَسِ / ۶۵۱ * ابو ماجد حنفي / ۶۵۲ * ابوالجعد / ۶۵۲ * سعد بن اَحْرَمُ / ۶۵۲ * ضرار
 اسدي / ۶۵۲ * ابو کَنَفُ / ۶۵۳ * عموی مُهَاجِرُ بن شَمَاسُ / ۶۵۳ * ابولئلي کِنْدِي / ۶۵۳ * خِشْفُ بن
 مالک طایبي / ۶۵۳ * مِنْهَالُ / ۶۵۳ * نُفَيْعُ / ۶۵۴ * غَدَسَةُ طایبي / ۶۵۴ * سليمان بن شهاب
 عَبْسِي / ۶۵۴ * مؤثر بن غفاوة / ۶۵۵ * وَأَلَانُ / ۶۵۵ * عَمِيرَةُ بن زياد کِنْدِي / ۶۵۵ *
 ابوالرضراض / ۶۵۵ * ابو زيد / ۶۵۵ * وائل بن مُهَانَةَ خَضْرَمِي / ۶۵۶ * بلاز بن عِضْمَةَ / ۶۵۶ * وائل
 بن ربيعة / ۶۵۶ * وليد بن عبدالله بَجَلِي / ۶۵۶ * عبدالله بن خَلَامُ عَبْسِي / ۶۵۷ * فَلْقَلَةُ
 جَعْفِي / ۶۵۷ * يزيد بن معاوية عامري / ۶۵۷ * اَزَقَمُ بن يعقوب / ۶۵۷ * خَنْظَلَةُ بن خُوَيْلِدِ
 شيباني / ۶۵۷ * عبدالرحمان بن بشر ازرق انصاری / ۶۵۸ * براء بن ناجية کاهلي / ۶۵۸ * تميم بن
 حَدَلْمُ ضَبِي / ۶۵۸ * خُوَظُ عَبْدِي / ۶۵۸ * عمرو بن عَبْثَةَ / ۶۵۸ * قيس بن عبد همدانی / ۶۵۹ * قيس

- بن خبثر / ۶۶۰ * عبس بن عبه خضرمی / ۶۶۰ * لقیط بن قبیصة فزاری / ۶۶۰ * حصین بن عقبه فزاری / ۶۶۰ * شبرمة بن طفیل / ۶۶۰ * عبدالرحمان بن حنیس اسدی / ۶۶۱ * عمیر / ۶۶۱ * کزدوس بن عباس ثعلبی / ۶۶۱ * سلمة بن صهیبته / ۶۶۲ * عبدة نهدی / ۶۶۲ * ابو عبیده / ۶۶۲ * عبید بن نضیلة خزاعی / ۶۶۳ * گروهی از این طبقه که از عثمان و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و طلحة و زبیر و حذیفة و أسامة بن زید و خالد بن ولید و ابومسعود انصاری و عمرو بن عاص و عبدالله بن عمر و جز ایشان روایت کرده‌اند و هیچ یک از ایشان از عمر و علی و عبدالله بن مسعود چیزی روایت نکرده است. / ۶۶۴ * موسی بن طلحة / ۶۶۴ * سلمة بن سبرة / ۶۶۵ * عزرة بن قیس بجلی / ۶۶۵ * اوس بن ضمج خضرمی / ۶۶۵ * اشتر / ۶۶۵ * یحیی بن رافع ثقفی / ۶۶۶ * بلال عبسی / ۶۶۶ * ابو داود / ۶۶۶ * هیثم بن اسود / ۶۶۶ * ابو عبدالله فائشی / ۶۶۷ * عبید بن کرب عبسی / ۶۶۷ * ابو عمار فائشی / ۶۶۷ * ابو راشد / ۶۶۷ * قائد بن بکیر عبسی / ۶۶۷ * خالد بن ربیع عبسی / ۶۶۷ * سعید بن حذیفة الیمان / ۶۶۸ * عبدالله بن ابی بصیر عبیدی / ۶۶۸ * سلیم بن عبد / ۶۶۸ * ابوالحجاج آزدی / ۶۶۸ * مجمع ابوالرواع ازحبی / ۶۶۸ * شبت بن ربیع / ۶۶۸ * مسیب بن نجبة فزاری / ۶۶۹ * مطر بن عکامش سلمی / ۶۶۹ * ملحان بن ثروان / ۶۶۹ * فضیل بن بزوان / ۶۷۰ * گروهی از این طبقه که از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده‌اند / ۶۷۰ * خجر بن عدی / ۶۷۰ * ضغصعة بن صوحان / ۶۷۴ * عبد خیر بن یزید حیوانی / ۶۷۵ * محمد بن سعد بن ابی وقاص / ۶۷۵ * مصعب بن سعد بن ابی وقاص / ۶۷۵ * عاصم بن ضمرة / ۶۷۶ * زید بن یثیع / ۶۷۶ * شریح بن نعمان صائدی / ۶۷۶ * هانی بن هانی همدانی / ۶۷۶ * ابوالهتاج اسدی / ۶۷۶ * عبید بن عمرو خارفی / ۶۷۶ * میسرة / ۶۷۷ * عزیز کندی / ۶۷۷ * میسره / ۶۷۷ * میسرة بن حبیب نهیدی / ۶۷۷ * ابو ظبیان جنبی / ۶۷۸ * خجیة بن عدی / ۶۷۸ * هند بن عمرو جملی / ۶۷۸ * خنش بن معتمر / ۶۷۸ * اسماء بن حکم / ۶۷۸ * اصبع بن نباته / ۶۷۹ * قابوس بن مخارق / ۶۷۹ * ربیعة بن ناجذ / ۶۷۹ * علی بن ربیعة / ۶۷۹ * ابوصالح سمان / ۶۸۰ * ابوصالح زیات / ۶۸۰ * ابو صالح حنفی / ۶۸۰ * عمارة بن ربیعة جزمی / ۶۸۱ * عمارة بن عبید / ۶۸۱ * ابوصالح حنفی / ۶۸۱ * ابو عبدالله جذلی / ۶۸۱ * مسلم بن نذیر / ۶۸۲ * ابو خالد والبی / ۶۸۲ * ناجیة بن کعب / ۶۸۲ * عمیرة بن سعید / ۶۸۲ * عبدالرحمان بن زید بن خارف فائشی / ۶۸۲ * ظبیان بن عمارة / ۶۸۳ * عبدالرحمان بن عوسجه نهیمی / ۶۸۳ * ریان بن صبرة حنفی / ۶۸۴ * عبدالله بن خلیل خضرمی / ۶۸۴ * یزید بن خلیل نخعی / ۶۸۴ * سوید بن جهمیل اشجعی / ۶۸۴ * حجار بن ابجر / ۶۸۴ * عدی بن قرش / ۶۸۵ * قبیصة بن ضیعة عبسی / ۶۸۵ * مغیره بن حذف / ۶۸۵ *

- ریاش بن ربیعہ / ۶۸۶ * کعب بن عبدالله / ۶۸۶ * خالد بن عَزْرَةَ / ۶۸۶ * حبيب بن حِماز
 اسدی / ۶۸۶ * ابن نَباح / ۶۸۷ * حُرَيْث بن مِخْش / ۶۸۷ * طارق بن زیاد / ۶۸۷ * نَجی
 حَضْرَمی / ۶۸۷ * پسرش، عبدالله نجی حَضْرَمی / ۶۸۸ * عبدالله بن سبع / ۶۸۸ * ابوالخلیل / ۶۸۸ *
 یزید بن عبدالرحمان اودی / ۶۸۸ * عَنْتَرَة / ۶۸۸ * ولید بن عتبه لیثی / ۶۸۸ * یزید بن مذکور
 همدانی / ۶۸۹ * یزید بن قیس حارثی / ۶۸۹ * ابو مأویه شیبانی / ۶۸۹ * عبدالأغلی / ۶۸۹ * حیان
 بن مرثد / ۶۸۹ * ابو عُبَید بن اَبْرَص اسدی / ۶۹۰ * ابوشیر / ۶۹۰ * تمیم بن مشیح / ۶۹۰ * شریک
 بن حَنْبَل عَبَسِی / ۶۹۰ * کثیر بن تمیر حَضْرَمی / ۶۹۰ * ابوخیته وادعی / ۶۹۰ * ثعلبه بن یزید
 حَمَّانی / ۶۹۱ * عاصم بن شَرِیب زبیدی / ۶۹۱ * رباش بن عدی کندی / ۶۹۱ * قَنْبَر / ۶۹۱ *
 مُسَلِم / ۶۹۱ * ابورجاء / ۶۹۲ * خَرَشَة بن حبيب / ۶۹۲ * زیاد بن عبدالله / ۶۹۲ * ابونصر / ۶۹۲ *
 مَعْقِل جَعْفی / ۶۹۳ * ابو راشد سلمانی / ۶۹۳ * ابو زَمَلَة / ۶۹۴ * ابوسعید ثوری / ۶۹۴ *
 ابوالغریف / ۶۹۴ * الْمُضَفَّح العامری / ۶۹۵ * عبدالرحمان بن سُویذ کاهلی / ۶۹۵ * خُصَین بن
 جُنْدَب / ۶۹۵ * مالک بن جَوْن / ۶۹۶ * حارث بن ثَوْب / ۶۹۶ * ابویحیی / ۶۹۶ * سائب / ۶۹۷ *
 عبدالله بن ابی مُجَل / ۶۹۷ * نَهیک بن عبدالله سلولی / ۶۹۷ * أَغْر بن سُلَیْک / ۶۹۷ * عمرو ذی
 مَر / ۶۹۸ * عبدالله بن ابی خلیل همدانی / ۶۹۸ * عمرو بن بَعْجَة / ۶۹۸ * حَمَید بن عریب / ۶۹۹ *
 سعید بن ذی حُدَّان / ۶۹۹ * رافع بن سلمة بَجَلِی / ۶۹۹ * أَكْتَل بن شَمَاح عُکَلِی / ۶۹۹ * اَوْس بن
 مَعْلَق اسدی / ۶۹۹ * طَرِیف / ۷۰۰ * طبقه دوم از کسانی که از عبدالله بن عمرو و عبدالله بن عباس و
 عبدالله بن عمرو بن عاص و جابر بن عبدالله و نعمان بن بشیر و ابوهریره و جز ایشان روایت
 کرده‌اند / ۷۰۰ * عامر بن شراحیل / ۷۰۰ * سعید بن جُبَیر / ۷۱۱ * ابوبردة پسر ابوموسی
 اشعری / ۷۲۳ * برادرش، موسی بن ابی موسی اشعری / ۷۲۴ * برادر آن دو، ابوبکر بن ابی موسی
 اشعری / ۷۲۴ * عَزْوَة بن مُغیره بن شعبه ثقفی / ۷۲۴ * عَقَّار بن مغیره بن شعبه ثقفی / ۷۲۵ * یعفور
 بن مغیره بن شعبه ثقفی / ۷۲۵ * حمزة بن مغیره بن شعبه ثقفی / ۷۲۵ * ابراهیم نخعی / ۷۲۵ *
 ابراهیم تَیْمِی / ۷۴۰ * خِثْمَة بن عبدالرحمان بن ابی سَبْرَة / ۷۴۲ * تمیم بن سلمة خَزاعی / ۷۴۳ *
 عماره بن عَمَیر تَیْمِی / ۷۴۳ * ابوالضَّحی مُسَلِم بن صُبَیح همدانی / ۷۴۳ * تمیم بن طرفه
 طایبی / ۷۴۴ * حکیم بن جابر بن ابی طارق احمسی / ۷۴۴ * عبدالرحمان بن اَشْوَد / ۷۴۴ * عبدالله بن
 مَرَة همدانی / ۷۴۶ * سالم بن ابی الجعد غطفانی / ۷۴۶ * برادرش، عُبَید بن ابی الجعد / ۷۴۷ * برادر
 دیگرشان، عمران بن ابی الجعد / ۷۴۷ * برادر دیگرشان، زیاد بن ابی الجعد / ۷۴۷ * برادر دیگرشان،
 مُسَلِم بن ابی الجعد / ۷۴۷ * ابوالبختری الطائی / ۷۴۷ * ذَر بن عبدالله / ۷۴۹ * مُسَیب بن رافع

اسدی / ۷۴۹ * ثابت بن عَبِيد انصاری / ۷۴۹ * ابو حازم اشجعی / ۷۵۰ * مُزَى بن قَطْرَى / ۷۵۰ *
 مالک بن حارث سلمی / ۷۵۰ * یحیی بن جَزَّار / ۷۵۰ * حسن عُرْنَى / ۷۵۰ * قَبِیصَةَ بن
 هُلْب / ۷۵۱ * ابو مالک غفاری / ۷۵۱ * ابوصادق اَزْدی / ۷۵۱ * ابو صالح / ۷۵۲ * یزید بن
 براء / ۷۵۲ * شُوَیْد بن براء / ۷۵۲ * موسی بن عبدالله / ۷۵۲ * ریاح بن حارث / ۷۵۲ * ابراهیم بن
 جریر / ۷۵۳ * ابو زُرْعَةَ بن عمرو بن جریر / ۷۵۳ * هلال بن یساف اشجعی / ۷۵۳ * سَعْد بن عَبِيدَةَ
 سَلْمِی / ۷۵۳ * محمد بن عبدالرحمان بن یزید نخعی / ۷۵۳ * عبدالرحمان بن ابی نُعْم بَجَلِی / ۷۵۴ *
 ابوالسفر سعید بن یُحْمِد ثوری / ۷۵۴ * عبدالله بنهَی / ۷۵۴ * ابو وِذَّاک / ۷۵۵ * یحیی بن
 وَثَّاب / ۷۵۵ * ابو هلال عُمَیْر / ۷۵۵ * تَمِیْمی / ۷۵۵ * جَزْوَةَ بن حُمَیْل / ۷۵۶ * یَشْر بن
 غَالِب / ۷۵۶ * ضحاک بن مزاجم هلالی / ۷۵۶ * قاسم بن مُخَیْمَرَة همدانی / ۷۵۸ * قاسم بن
 عبدالرحمان / ۷۵۸ * برادرش، مَعْن بن عبدالرحمان / ۷۵۹ * عطیة بن سعد / ۷۵۹ * یزید بن ضَهیب
 فقیر / ۷۶۰ * زیاد بن ابی مزیم / ۷۶۰ * عبدالله بن حارث شیبانی / ۷۶۰ * ابوبکر بن عمرو بن
 عَثْبَة / ۷۶۱ * محمد بن مُنْتَشِر / ۷۶۱ * برادرش، مغیره بن مُنْتَشِر / ۷۶۱ * سلیمان بن میسرَه
 احمسی / ۷۶۱ * سلیمان بن مسهر / ۷۶۱ * نُعِیم بن ابی هند اشجعی / ۷۶۲ * طبقه سوّم / ۷۶۲ *
 مُحَارِب بن دثار / ۷۶۲ * عیزار بن خُرَیث عبدی / ۷۶۲ * مُسَلِم بن ابی عمران بطین / ۷۶۳ * عَدِی بن
 ثابت انصاری / ۷۶۳ * طلحة بن مُصَرَف / ۷۶۳ * زبید بن حارث / ۷۶۴ * شَمِز بن عطیة / ۷۶۵ * بَکْر
 بن ماعز ثوری / ۷۶۵ * ابویعلی منذر ثوری / ۷۶۶ * عبدالرحمان بن سعید / ۷۶۶ * ابوهبیره / ۷۶۶ *
 بُکَیْر بن أَخْنَس / ۷۶۶ * علی بن مُدْرَک نخعی / ۷۶۶ * موسی بن طریف اسدی / ۷۶۷ * علی بن
 اقمَر / ۷۶۷ * برادرش، کلثوم بن اقمَر / ۷۶۷ * جبلة بن سُحَیْم شیبانی / ۷۶۷ * وَبْرَة بن عبدالرحمان
 مُسَلِی / ۷۶۷ * ابوالزنباع / ۷۶۷ * ابوعون ثقفی / ۷۶۸ * عبدالجبار بن وائل / ۷۶۸ * برادرش، علقمة
 بن وائل / ۷۶۸ * یحیی بن عَبِيد بهرانی / ۷۶۸ * زائده بن عُمَیْر / ۷۶۸ * عَوْن بن عبدالله / ۷۶۸ *
 عبدالله بن ابی مجالد / ۷۶۹ * ابواسحاق شیبانی / ۷۶۹ * عمرو بن مرّة جَمَلِی / ۷۷۱ * عبدالملک بن
 عُمَیْر لُحْمِی / ۷۷۱ * زیاد بن علاقه / ۷۷۲ * سَلْمَة بن کُهَیْل خَضْرَمِی / ۷۷۲ * میسرَة بن حبیب
 نَهْدِی / ۷۷۲ * قیس بن مُسَلِم جدلی / ۷۷۲ * عبدالملک بن سعید بن جُبَیْر اَزْدی / ۷۷۳ * نُسَیْر بن
 ذَعْلُوق / ۷۷۳ * جَوَّاب بن عبیدالله تیمی / ۷۷۳ * إِسْمَاعِیل بن رجاء زبیدی / ۷۷۳ * جامع بن شدّاد
 محاربی / ۷۷۴ * معبد بن خالد جدلی / ۷۷۴ * واصل بن حیان أَخَذَب اسدی / ۷۷۴ * عبدالملک بن
 میسرَة زَرَّاد / ۷۷۴ * اشعث بن ابی شعشاء محاربی / ۷۷۵ * عَوْن بن ابی جحیفه سُوائی / ۷۷۵ * وهب
 سُوائی / ۷۷۵ * خلیفة بن حُصَیْن / ۷۷۵ * حبیب بن ابی ثابت اسدی / ۷۷۵ * عاصم بن ابی النجود

اسدی / ٧٧٦ * ابوخصین / ٧٧٧ * آدم بن علی شیبانی / ٧٧٧ * ابوالجؤیریة جزمی / ٧٧٧ * ابوقیس
 اودی / ٧٧٨ * عبدالله بن حنش اودی / ٧٧٨ * عائذ بن نصیب کاهلی / ٧٧٨ * مجتمعی تیمی / ٧٧٨ *
 عبدالله بن عظیم حنفی / ٧٧٨ * سماک بن حرب هذلی / ٧٧٨ * شیبیب بن غرقده باریقی / ٧٧٨ *
 کلبیب بن وائل بکری / ٧٧٨ * اسماعیل بن عبدالرحمان سدی / ٧٧٩ * محمد بن قیس
 همدانی / ٧٧٩ * طارق بن عبدالرحمان احمسی / ٧٧٩ * مخارق بن عبدالله احمسی / ٧٧٩ *
 عبدالعزیز بن رفیع / ٧٧٩ * عبدالعزیز بن حکیم خضرمی / ٧٧٩ * ابومخجل / ٧٧٩ * عبدالله بن
 شریک عامری / ٧٧٩ * سعید بن ابی بردة بن ابوموسی اشعری / ٧٨٠ * خصین بن عبدالرحمان
 نخعی / ٧٨٠ * ابوضخزه / ٧٨٠ * ابوالسوداء نهدی / ٧٨٠ * عثمان بن مغیره ثقفی / ٧٨٠ *
 عبدالرحمان بن عائش نخعی / ٧٨٠ * عیاش بن عمرو عامری / ٧٨١ * اسود بن قیس عبیدی / ٧٨١ *
 زکین بن ربیع / ٧٨١ * ابوالزعراء / ٧٨١ * هلال وزان جهنی / ٧٨١ * ثؤیر بن ابی فاخته / ٧٨١ * زیاد
 بن فیاض خزاعی / ٧٨٢ * حکیم بن جبیر اسدی / ٧٨٢ * حکیم بن ديلم / ٧٨٢ * موسی بن ابی
 عایشة همدانی / ٧٨٢ * سعید بن مسروق ثوری / ٧٨٢ * سعید بن عمرو بن سعید بن عاص / ٧٨٢ *
 سعید بن اشوع همدانی / ٧٨٣ * جامع بن ابی راشد / ٧٨٣ * برادرش، ربیع بن ابی راشد / ٧٨٣ *
 ابوجحاف / ٧٨٣ * قیس بن وهب همدانی / ٧٨٣ * ثابت بن هرمز / ٧٨٣ * عبدة بن ابی لبابة / ٧٨٤ *
 مقدم بن شریح بن هانی حارثی / ٧٨٤ * مجل بن خلیفة طائی / ٧٨٤ * سنان بن حبیب
 سلمی / ٧٨٤ * زهیر بن ابی ثابت عبسی / ٧٨٤ * عامر بن شقیق بن حمزة اسدی / ٧٨٤ * مغیره بن
 نعمان نخعی / ٧٨٤ * ابونهبیک / ٧٨٥ * ابوفروة همدانی / ٧٨٥ * ابو فروة جهنی / ٧٨٥ * ابو نعامه
 کوفی / ٧٨٥ * زید بن جبیر جشمی / ٧٨٥ * بدر بن دثار / ٧٨٥ * زبیر بن عدی / ٧٨٦ * ابوجعفر
 فراء / ٧٨٦ * حر بن صبح نخعی / ٧٨٦ * ابومعشر / ٧٨٦ * شیاک ضبی / ٧٨٦ * بیان بن
 بشر / ٧٨٦ * علقمة بن مرثد خضرمی / ٧٨٦ * ابراهیم بن مهاجر / ٧٨٧ * حکم بن عنیبة / ٧٨٧ *
 خماد بن ابی سلیمان / ٧٨٨ * فضیل بن عمرو فقیمی / ٧٨٩ * حارث عکلی / ٧٨٩ * حارث بن
 حصیره / ٧٩٠ * عبدالله بن سائب / ٧٩٠ * عبدالاعلی بن عامر نعلبی / ٧٩٠ * آدم بن
 سلیمان / ٧٩٠ * محمد بن جحادة / ٧٩١ * عبدالملک بن ابی بشیر / ٧٩١ * سالم بن ابی
 حفصة / ٧٩١ * ابان بن صالح / ٧٩٢ * طبقه چهارم / ٧٩٣ * منصور بن معتمر سلمی / ٧٩٣ * مغیره
 بن مقسم ضبی / ٧٩٤ * عطاء بن سائب ثقفی / ٧٩٤ * خصین بن عبدالرحمان / ٧٩٤ * عبدالله بن
 ابی سفیر همدانی / ٧٩٤ * ابو سنان ضرار بن مرة شیبانی / ٧٩٥ * ابو یحیی قنات / ٧٩٥ * ابوالهیثم
 عطار اسدی / ٧٩٥ * عمرو بن قیس ماصیز / ٧٩٥ * موسی بن ابی کثیر انصاری / ٧٩٥ * معاویة بن

اسحاق بن طلحة / ٧٩٦ * قابوس بن ابى ظبيان جنبي / ٧٩٦ * عبید المکتب / ٧٩٦ * محمد بن
سوقه / ٧٩٦ * حبيب بن ابى عمرة قصاب ازدی / ٧٩٦ * يزيد بن ابى زياد / ٧٩٧ * عمار بن ابى معاوية
دُهني / ٧٩٧ * حسن بن عمرو فقيمي / ٧٩٧ * عاصم بن كليب بن شهاب خزمي / ٧٩٧ * ربيع بن
سُحيم اسدي / ٧٩٨ * ابومسكين / ٧٩٨ * ابو اسحاق ابراهيم بن مسلم هجري / ٧٩٨ *
أغمش / ٧٩٨ * اسماعيل بن ابى خالد / ٨٠٠ * فراس بن يحيى همداني / ٨٠١ * جابر بن يزيد
جُعفي / ٨٠١ * ابو اسحاق شيباني / ٨٠٢ * مطرف بن طريف حارثي / ٨٠٢ * اسماعيل بن سميع
حنفي / ٨٠٢ * علاء بن عبدالكريم يامي / ٨٠٢ * عيسى بن مسيب بجلي / ٨٠٣ * محمد بن ابى
اسماعيل سلمى / ٨٠٣ * خالد بن سلمة بن عاص / ٨٠٣ * بكير بن عتيق / ٨٠٣ * جعد بن
ذكوان / ٨٠٤ * خلام بن صالح غنبي / ٨٠٤ * ابوهيثم / ٨٠٤ * زبرقان بن عبدالله غندي / ٨٠٤ * ابو
يعفور غندي / ٨٠٤ * عيسى بن ابى عزة / ٨٠٥ * علاء بن مسيب بن رافع اسدي / ٨٠٥ * هارون بن
غنتره / ٨٠٥ * حسن بن عبيدالله نخعي / ٨٠٥ * مجالد بن سعيد همداني / ٨٠٥ * ليث بن ابى
سليم / ٨٠٦ * أجلح بن عبدالله كندي / ٨٠٦ * عبدالملك بن ابى سليمان غززمي / ٨٠٦ * قاسم بن
وليد همداني / ٨٠٧ * عبدالله بن شبرمة ضبي / ٨٠٧ * عمارة بن قعقاع بن شبرمة ضبي / ٨٠٨ * يزيد
بن قعقاع بن شبرمة ضبي / ٨٠٨ * حسين بن حسن كندي / ٨٠٨ * غيلان بن جامع محاربي / ٨٠٩ *
ابراهيم بن محمد بن منتشر همداني / ٨٠٩ * محول بن راشد بن ابى راشد نهدي / ٨٠٩ * عمير بن
يزيد / ٨٠٩ * حجاج بن عاصم محاربي / ٨٠٩ * ابوحيان تيمي / ٨١٠ * موسى جهني / ٨١٠ * حسن
بن حر / ٨١٠ * وليد بن عبدالله بن جميع خزاعي / ٨١٠ * ضلت بن بهرام / ٨١٠ * حنش بن حارث بن
لقيط نخعي / ٨١٠ * وقاء بن اياس اسدي / ٨١١ * بدر بن عثمان / ٨١١ * سعيد بن مرزبان / ٨١١ *
سليمان بن يسير / ٨١١ * عبيدة بن معتب ضبي / ٨١١ * زكرياء بن ابى زائدة / ٨١١ * ابان بن عبدالله
بن ضحمر بن عيلة بجلي / ٨١٢ * صباح بن ثابت بجلي / ٨١٢ * عبدالرحمان بن زبيد يامي / ٨١٢ *
سعيد بن عبید طايبي / ٨١٢ * موسى صغير / ٨١٣ * معرف بن واصل / ٨١٣ * عيسى بن
مغيرة / ٨١٣ * ابو بحر هلالی / ٨١٣ * ابو بحر / ٨١٣ * شوذب / ٨١٤ * ابو عديش / ٨١٤ * ابو
عديش / ٨١٤ * طبقه پنجم / ٨١٤ * محمد بن عبدالرحمان / ٨١٤ * اشعث بن سوار / ٨١٥ * محمد
بن سائب كلبی / ٨١٥ * خجاج بن ارطاة / ٨١٦ * ابوجناب كلبی / ٨١٦ * ابان بن تغلب ربعی / ٨١٧ *
محمد بن سالم / ٨١٧ * ابوكبران مرادی / ٨١٧ * بشير بن سلمان نهدي / ٨١٧ * بشير بن
مهاجر / ٨١٧ * بكير بن عامر بجلي / ٨١٨ * محل بن مخرز ضبي / ٨١٨ * محمد بن قيس
اسدي / ٨١٨ * طلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيدالله / ٨١٨ * عبدالرحمان بن اسحاق / ٨١٨ *

- اسحاق بن سعید بن عمرو / ۸۱۹ * عمر بن ذر / ۸۱۹ * عقبه بن ابوصالح / ۸۱۹ * عقبه بن ابی
عَیْزَار / ۸۱۹ * عبدالعزیز بن سیاہ / ۸۱۹ * یوسف بن ضہیب / ۸۲۰ * یونس بن ابی اسحاق
سبیعی / ۸۲۰ * داود بن یزید بن عبدالرحمان اودی / ۸۲۰ * برادرش، ادريس / ۸۲۰ * عبدالله بن
حبیب بن ابی ثابت / ۸۲۰ * فطر بن خلیفة حنّاط / ۸۲۰ * ابو حمزہ ثمالی / ۸۲۱ * مسعر بن
کدام / ۸۲۱ * مالک بن مغول / ۸۲۲ * ابوشہاب اکبر / ۸۲۲ * ابو عُمَیْس / ۸۲۲ * مسعودی / ۸۲۳ *
عبدالجبّار بن عباس شہامی / ۸۲۳ * اُمّی بن ربیعۃ صیرفی / ۸۲۳ * ہشام صیرفی / ۸۲۳ * موسی بن
قیس خَضْرَمِی / ۸۲۴ * داود بن نُصَیْر طایبی / ۸۲۴ * سُؤید بن نَجِیح / ۸۲۵ * محمد بن عبیداللہ
عَرَزَمِی فزّاری / ۸۲۵ * حسن بن عُمارة بَجَلِی / ۸۲۵ * ہارون بن ابی ابراہیم ثقفی / ۸۲۵ * مُجَمَع بن
یحییٰ انصاری / ۸۲۵ * ابو حنیفۃ / ۸۲۶ * ابوزوق / ۸۲۶ * ابو یعفر صغیر / ۸۲۶ * سَریّ بن اسماعیل
ہمدانی / ۸۲۶ * اسماعیل بن عبدالملک بن رُفَیْع / ۸۲۷ * سَلْمَة بن نَیْبَط / ۸۲۷ * ذَلْہَم بن
صالح / ۸۲۷ * محمد بن علی سلمی / ۸۲۷ * عیسیٰ بن عبدالرحمان سلمی / ۸۲۷ * سَعْد بن اوس
عَبَسِی / ۸۲۷ * طبقہ ششم / ۸۲۸ * سفیان بن سعید / ۸۲۸ * اسرائیل بن یونس / ۸۳۲ * یوسف بن
اسحاق / ۸۳۲ * علی بن صالح / ۸۳۲ * برادرش، حسن بن حی / ۸۳۳ * اسباط بن نصر
ہمدانی / ۸۳۳ * یعلیٰ بن حارث / ۸۳۴ * محمد بن طلحة بن مُصْرَف یامی / ۸۳۴ * زُہَیْر بن
معاویۃ / ۸۳۴ * برادرش، رُحَیْل بن معاویۃ / ۸۳۵ * برادرشان، حُدَیج بن معاویۃ / ۸۳۵ * شیبان بن
عبدالرحمان / ۸۳۵ * قیس بن ربیع اسدی / ۸۳۵ * قبیصۃ بن جابر اسدی / ۸۳۵ * زائِدۃ بن قدامہ
ثقفی / ۸۳۶ * ابوبکر تَهْمَلِی / ۸۳۶ * شریک بن عبداللہ بن ابی شریک / ۸۳۶ * عیسیٰ بن
مختار / ۸۳۷ * ابوالأخوص / ۸۳۷ * کامل بن علاء تمیمی / ۸۳۷ * عمرو بن شمر جَعْفِی / ۸۳۸ *
محمد بن سَلْمَة بن کُهَیْل خَضْرَمِی / ۸۳۸ * برادرش، یحییٰ بن سَلْمَة بن کُهَیْل خَضْرَمِی / ۸۳۸ *
ابواسرائیل ملانی عَبَسِی / ۸۳۸ * جراح بن ملیح / ۸۳۸ * مفضل بن یونس / ۸۳۹ * مفضل بن
مُهَلْہَل / ۸۳۹ * حیّان بن علی عَنزِی / ۸۳۹ * برادرش، مندل بن علی عَنزِی / ۸۳۹ * ابو
زبید / ۸۴۰ * ابو کَدینۃ / ۸۴۰ * ہُرَیْم بن سفیان / ۸۴۰ * ہانی بن ایوب جَعْفِی / ۸۴۰ * منصور بن
ابی اسود / ۸۴۰ * برادرش، صالح بن ابی اسود / ۸۴۰ * عبدالرحمان بن حُمَیْد رُوَاسِی / ۸۴۱ *
برادرش، ابراہیم بن حُمَیْد رُوَاسِی / ۸۴۱ * مسلمۃ بن جعفر / ۸۴۱ * جعفر بن زیاد احمر / ۸۴۱ * عمرو
بن ابی مقدم عَجَلِی / ۸۴۱ * سَلْمَة بن صالح اَحْمَر جَعْفِی / ۸۴۱ * خَشْرَج بن نباتہ / ۸۴۲ * قاسم بن
معن / ۸۴۲ * ابوشیبۃ / ۸۴۲ * ابوالمُحْتَاة / ۸۴۲ * مبارک بن سعید بن مسروق / ۸۴۳ * اسماعیل بن
ابراہیم بن مُہاجر بَجَلِی / ۸۴۳ * حمزہ زَیَات / ۸۴۳ * محمد بن ابان / ۸۴۴ * طبقہ ہفتم / ۸۴۴ *

ابوبکر بن عیاش / ۸۴۴ * سَعِیْر بن خِمْس / ۸۴۵ * عبدالسلام بن حرب مِلّائی / ۸۴۵ * مُطَلِّب بن زیاد
 بن ابی زُهَیْر قُرَشِی / ۸۴۵ * سیف بن هارون بُرْجُمِی / ۸۴۵ * برادرش، سنان بن هارون / ۸۴۵ * عُمَر
 بن عُبَیْد طَنَافِسی / ۸۴۶ * زُفَر بن هذیل عَنبَری / ۸۴۶ * عَمَار بن محمد / ۸۴۶ * علی بن
 مُشَهِر / ۸۴۶ * مسعود بن سعد جُعَفِی / ۸۴۷ * عُمَر بن شیبیب مُسَلِی / ۸۴۷ * عمار بن سیف
 ضَبّی / ۸۴۷ * محمد بن فَضِیل بن غَزْوَان / ۸۴۷ * عبدالله بن ادریس / ۸۴۷ * موسی بن محمد
 انصاری / ۸۴۸ * حفص بن غیاث / ۸۴۸ * ابراهیم بن حَمِید / ۸۴۸ * قاسِم بن مالک مُزَنِی / ۸۴۹ *
 عبدالرحمان بن عبدالملک بن ابجر کِنَانی / ۸۴۹ * عبدة بن سلیمان / ۸۴۹ * ابو خالد أَخَمَر / ۸۴۹ *
 یحیی بن یمان عَجَلِی / ۸۵۰ * ابوشهباب حنّاط / ۸۵۰ * عبیدالله بن عبدالرحمان اشجعی / ۸۵۰ *
 علی بن غراب / ۸۵۰ * ابومالک جُبَنی / ۸۵۰ * علی بن هاشم بن برید / ۸۵۱ * عبدالرحمان بن محمد
 محاربی / ۸۵۱ * عثم بن علی / ۸۵۱ * ابومعاویه ضریر / ۸۵۱ * عبدالرحمان بن سلیمان
 داری / ۸۵۱ * یحیی بن عبدالملک بن ابی غَنَیّة / ۸۵۲ * یحیی بن زکریاء بن ابی زاندة / ۸۵۲ * اسباط
 بن محمد قُرَشِی / ۸۵۲ * محمد بن بِشَر بن فُرَافِضَة عبّدی / ۸۵۲ * عبدالله بن نُمَیْر بن
 عبدالله / ۸۵۳ * وکیع بن جَزَاح / ۸۵۳ * ابواسامة / ۸۵۳ * حسن بن ثابت / ۸۵۴ * عقبه بن خالد
 سکونی / ۸۵۴ * زیاد بن عبدالله بن طفیل بَکَای / ۸۵۵ * احمد بن بشیر / ۸۵۵ * جعفر بن
 عَوْن / ۸۵۵ * حسین بن علی جُعَفِی / ۸۵۵ * عائذ بن حبیب / ۸۵۶ * یَعْلَى بن عبید بن ابی اُمَیّه
 طَنَافِسی / ۸۵۶ * برادرش، محمد بن عبید بن ابی اُمَیّه طَنَافِسی / ۸۵۶ * عمران بن عَیْنَة / ۸۵۷ *
 یحیی بن سعید / ۸۵۷ * برادرش، عبدالملک بن سعید / ۸۵۷ * محاضر بن مورع / ۸۵۷ * حَمَید بن
 عبدالرحمان بن حَمِید رَوَاسِی / ۸۵۷ * محمد بن ربیعة / ۸۵۸ * سعید بن محمد ثقفی وراق / ۸۵۸ *
 قَرَان بن تَمَام اسدی / ۸۵۸ * یونس بن بُکَیْر / ۸۵۸ * عبدالحمید بن عبدالرحمان
 جَمَانی / ۸۵۹ * عبیدالله بن موسی بن مختار عَنبِسی / ۸۵۹ * ابو نُعَیْم فضل بن دُکَیْن بن حماد بن
 زُهَیْر / ۸۵۹ * محمد بن قاسِم اسدی / ۸۶۰ * محمد بن عبدالاعلی بن کناسه اسدی / ۸۶۰ * علی بن
 ظبیان عَبّسی / ۸۶۱ * طبقه هشتم / ۸۶۱ * یحیی بن آدم بن سلیمان / ۸۶۱ * زید بن حباب
 عَکَلِی / ۸۶۱ * ابواحمد زبیری / ۸۶۲ * ابوداود حَفَری / ۸۶۲ * قبیصة بن عُبَیْة / ۸۶۲ * عمرو بن
 محمد عنقزی / ۸۶۲ * معاویة بن هشام قصار / ۸۶۳ * عبدالعزيز بن ابان قرشی / ۸۶۳ * علی بن
 قادم / ۸۶۳ * ثابت بن محمد کِنَانی / ۸۶۳ * هشام بن مقدم / ۸۶۳ * ابو عَسَآن / ۸۶۴ * احمد بن
 عبدالله بن یونس / ۸۶۴ * طَلْق بن عَنَام / ۸۶۴ * اسحاق بن منصور سلولی / ۸۶۵ * بکر بن
 عبدالرحمان / ۸۶۵ * خالد بن مخلد قَطَوَانی / ۸۶۵ * اسحاق بن منصور / ۸۶۵ * عُبَیْد بن

- سعید / ۸۶۶ ✽ برادرش، عتبسة بن سعید / ۸۶۶ ✽ رباح بن خالد / ۸۶۶ ✽ نوفل بن... / ۸۶۶ ✽
 عبدالرحیم بن عبدالرحمان / ۸۶۶ ✽ زکریاء بن عدی / ۸۶۷ ✽ عبدالرحمان بن مُصعب مغنی / ۸۶۷ ✽
 علی بن عبدالحمید مغنی / ۸۶۷ ✽ عون بن سلام / ۸۶۷ ✽ سُوید بن عمرو کلبی / ۸۶۷ ✽ یحیی بن
 یغلی / ۸۶۷ ✽ عمرو بن خَمَاد بن طلحة قنَاد / ۸۶۸ ✽ محمد بن صلت / ۸۶۸ ✽ اسماعیل بن ابان
 وِزَاق / ۸۶۸ ✽ حسن بن ربیع / ۸۶۸ ✽ عبدالحمید بن صالح / ۸۶۹ ✽ حسن بن بشر / ۸۶۹ ✽ احمد بن
 مفضل / ۸۶۹ ✽ عثمان بن حکیم اودی / ۸۶۹ ✽ برادرش، علی بن حکم اودی / ۸۶۹ ✽ شهاب بن عباد
 عبّدی / ۸۶۹ ✽ هیثم بن عبیدالله مفتی / ۸۷۰ ✽ یحیی بن عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی / ۸۷۰ ✽
 یوسف بن بهلول / ۸۷۰ ✽ سعید بن شرحبیل کندی / ۸۷۰ ✽ عثمان بن زفر / ۸۷۰ ✽ یحیی بن بشر بن
 کثیر / ۸۷۱ ✽ طبقه نُهَم / ۸۷۱ ✽ اسماعیل بن موسی / ۸۷۱ ✽ حمدان بن محمد بن سلیمان
 اصفهانی / ۸۷۱ ✽ منجاب بن حارث تمیمی / ۸۷۱ ✽ عثمان بن محمد بن ابراهیم بن عثمان
 عبّسی / ۸۷۱ ✽ برادرش، عبدالله بن محمد بن ابی شیبّه / ۸۷۲ ✽ احمد بن اسد بن عاصم / ۸۷۲ ✽ عمر
 بن حفص بن غیاث نخعی / ۸۷۲ ✽ ثابت بن موسی / ۸۷۲ ✽ محمد بن عبدالله بن ثَمیر / ۸۷۳ ✽ هارون
 بن اسحاق همدانی / ۸۷۳ ✽ محمد بن علاء / ۸۷۳ ✽ عبید بن یعیش / ۸۷۳ ✽ یوسف بن یعقوب
 صفار / ۸۷۳ ✽ لیث بن هارون / ۸۷۴ ✽ فروة بن ابی مغراء / ۸۷۴ ✽ ابوهشام رفاعی / ۸۷۴ ✽ ابوسعید
 اشج / ۸۷۴ ✽ سعید بن عمرو / ۸۷۴ ✽ جبارة بن مُغَلّس مالکی / ۸۷۴ ✽ ضرار بن صُرْد طحّان / ۸۷۵ ✽
 اسماعیل بن محمد / ۸۷۵ ✽ اسماعیل بن بهرام / ۸۷۵ ✽ عبدالله بن بزاد اشعری / ۸۷۵ ✽ علاء بن عمر
 حنفی / ۸۷۵ ✽ حسین بن عبدالاول / ۸۷۵ ✽ یزید بن مهفران / ۸۷۶ ✽ مروان بن جعفر / ۸۷۶ ✽
 مسروق بن مرزبان کندی / ۸۷۶

طبقه سوم از تابعان اهل مدینه

علی بن عبدالله بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصی، مادرش زُرْعَةُ دختر مشرح بن معدی کرب بن ولیعه بن شُرْحَبِیل بن معاویه بن حُجْر القِرْد بن حارث الولاده بن عمرو بن معاویه بن حارث بن معاویه بن ثور بن مُرْتَع بن ثور است. بدین گونه نسب مادری او به قبیله کِنْدَه می رسد. کنیه اش ابو محمد بوده است.

علی بن عبدالله در شبی که علی بن ابی طالب که خدایش رحمت کناد کشته شد یعنی در رمضان سال چهارم هجرت متولد شد و بدین مناسبت نام علی بر او نهادند و کنیه ابو الحسن به او دادند. سالها بعد، عبدالملک بن مروان به او گفت: به خدا سوگند که نمی توانم این نام و کنیه را بر تو تحمل کنم یکی را تغییر بده. علی بن عبدالله کنیه خود را به ابو محمد تغییر داد.

علی بن عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش عالیه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. داود و عیسی که مادرشان کنیز بوده است. سلیمان و صالح که مادر آن دو هم کنیز بوده است. احمد، پُشْر، مُبَشَّر که از آنان نسلی باقی نمانده است و اسماعیل و عبدالصمد که مادر ایشان نیز کنیز بوده است. عبدالله اکبر که نسلی از او باقی نماند، ام حبیب و مادرشان أم ایها دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است. عبیدالله که او را هم نسلی نمانده و مادرش از خاندان حریش بوده است. عبدالملک و عثمان و عبدالرحمان و عبدالله اصغر که همان سفاح است و در شام قیام و خروج کرد و یحیی و اسحاق و یعقوب و عبدالعزیز و اسماعیل اصغر و عبدالله اوسط که به احنف معروف بوده و نسلی برای او نمانده است که مادران ایشان کنیز بوده اند. فاطمه، أم عیسی کبری و ام عیسی صغری و امینه و لبابه و بریهه کبری و بریهه صغری و میمونه و ام علی و عالیه که مادران

ایشان کنیز بوده‌اند.

ام عیسی صغری دختر علی بن عبدالله بن عباس همسر عبدالله بن حسین بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. ام عیسی برای عبدالله بن حسین فرزند نیاورده است، و چون عبدالله بن حسین در گذشت ام عیسی هم به سبب همسری و هم به نسب و خویشاوندی پدری از او ارث برد. امینه دختر علی همسر یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس بن عبدالمطلب بود. او هم برای یحیی فرزندی نیاورد. لبابه دختر علی بن عبدالله بن عباس همسر عبیدالله بن قثم بن عباس بن عبدالمطلب بوده است.^۱ برای او محمد را آورده که در کودکی در گذشته است و دختری به نام بریقه، این بریقه همسر جعفر پسر منصور عباسی بوده است. جعفر همان جعفر اصغر است که به ابن کردیه معروف بوده است. دختران دیگر علی بن عبدالله بن عباس ظهور و بروزی نداشته‌اند. فاطمه دختر علی بن عبدالله از همه دخترانش بزرگتر و از همگان برتر و پسندیده‌تر بوده و برادران و برادرزادگانش سفاح و منصور به سبب خرد و دوراندیشی و اندیشه درست او، او را گرامی می‌داشتند و در بزرگداشت او فروگذاری نمی‌کردند.

علی بن عبدالله بن عباس کوچکترین فرزند پدر خود بوده است. او زیباترین و تنومندترین قرشی بر روی زمین و پر نمازترین ایشان بوده و به سبب بسیاری عبادت و فضیلت به او سجاد می‌گفته‌اند.

فضل بن دُکین از ابوساسان هُشیم بن هشام، از ابوالمغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: «آنچه جستجو می‌کردیم که کفشی به اندازه پای علی بن عبدالله بن عباس بیابیم نمی‌یافتیم ناچار سفارش می‌دادیم که کفش و سرپایی برای او بسازند. و چنان بود که هرگاه خشمگین می‌شد تا سه روز نشان خشم در او شناخته می‌شد، او گاهی در شبانروز هزار رکعت نماز می‌گزارد.»^۲

عبیدالله بن محمد بن عایشه قرشی تیمی از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به پسرش سلیمان وصیت کرد. او را گفتند: به سلیمان وصیت می‌کنی و محمد را وصی خود نمی‌کنی؟ گفت: خوش نمی‌دارم که او را با

۱. در متن در چاپ بریل و بیروت به اشتباه قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس چاپ شده است.

۲. ظاهراً در این گونه روایات عدد هزار برای مبالغه است. در فارسی هم بسیار آمده است مانند «هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم».

وصیت آلوده سازم.

عبدالله بن محمد ما را گفت که پدرم می‌گفت از مشایخ شنیدم که می‌گفتند
* خلافت به آنان رسید در حالی که به خدا سوگند در منطقه حمیمه هیچ‌کس از آنان بیشتر
قرآن نمی‌خواند و بهتر عبادت نمی‌کرد و پارسا تر نبود.

معن بن عیسی از عطف بن خالد وابصی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی بن
عبدالله بن عباس را دیدم که موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌بست. عبدالله بن
طاوس گاهی از او روایت نقل کرده است. علی بن عبدالله بن عباس محدثی مورد اعتماد و
کم حدیث بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که علی بن عبدالله بن عباس به سال یکصد و
هیجده در گذشته است. ابومعشر و کسان دیگری غیر از او گفته‌اند که علی بن عبدالله به سال
یکصد و هفده در شام در گذشته است.

عباس بن عبدالله

ابن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش زرعۃ دختر مِشْرَح بن معدی کرب بن ولیعه از
قبیله کنده است که همو مادر برادرش علی بن عبدالله هم بوده است. عباس بن عبدالله
بزرگترین فرزند ابن عباس بوده و کنیه ابن عباس هم به نام او بوده است. از عباس بن عبدالله
گاهی روایت شده است. عباس بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش
مریم دختر عباد بن مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم
بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید منات بن تمیم بن مر بن اذ بن طابخه بن الیاس بن مضر
بوده است. عون که مادرش حبیبۃ دختر زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی
بوده است. محمد و دختری به نام قریبه که مادر آن دو جعدۃ دختر اشعث بن قیس بن معدی
کرب بن معاویه بن جبلة کنندی است. عباس بن عبدالله پس از رحلت حسن بن علی بن
ابی طالب با جعدۃ ازدواج کرد.

اعقاب عباس بن عبدالله بن عباس منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از آنان باقی نمانده
است و امروز - قرن سوم هجری - از اعقاب عبدالله عباس جز از فرزندان زادگان علی بن
عبدالله بن عباس که هم شمارشان بسیار و هم عهده‌دار خلافت‌اند کسی باقی نمانده است.

عبدالله بن عبیدالله بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، مادرش کنیزی بوده است. عبدالله بن عبیدالله این فرزندان را آورده است: حسن و حسین که مادرشان اسماء دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. عبدالله بن عبیدالله از عموی خود عبدالله بن عباس روایت نقل کرده است و پسرش حسین و دیگران آن روایات را از او شنیده و نقل کرده‌اند. عبدالله بن عبیدالله محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی نقل کرده است. نسل او از میان رفته است و هیچ کس از آنان باز نمانده است.

عباس بن عبیدالله

ابن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، مادر او هم کنیز بوده است. او برادر مادری عبدالله نیست. عباس بن عبیدالله این فرزندان را آورده است: عباس که نسلی از او نمانده است. سلیمان و داود و قُثم اکبر که در کودکی درگذشته است و قُثم اصغر که کارگزار ابو جعفر منصور بر یمامه بوده است. ام جعفر و میمونه که همان ام محمد است و عبده و عالیه و ام جعفر دیگری که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. بازماندگان و فرزندان عباس هم اکنون در بغداد هستند. از عباس بن عبیدالله هم گاهی روایت نقل شده است.

جعفر بن تمام بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصی، مادرش عالیه دختر نهیک بن قیس بن معاویه از خاندان هلال بن عامر بن صَعْصَعَة است. جعفر بن تمام این فرزندان را آورده است: یحیی و احمد و دختری به نام عَلِیَة که مادرشان کنیزی بوده است. ام حبیب که مادرش رعون دختر سلیمان بن نعمان بن قیس بن معدی کرب از قبیله کِنْدَه است. ام جعفر که مادرش ام عثمان دختر ابی بکر بن ابی قیس است. این ابوبکر همان عمرو بن حُبیب بن سیار بن نزار بن معیص

بن عامر بن لوی است. فرزندان و فرزندزداگان جعفر بن تمام بن عباس منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از ایشان نمانده است. از جعفر بن تمام گاهی حدیث روایت شده است.

عبدالله بن معبد بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. مادرش ام جمیل دختر سائب بن حارث بن خزیمه بن بُجَیر بن هُزَیم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه است. عبدالله این فرزندان را آورده است: معبد و عباس اکبر و عبدالله و امّ ابیها که مادرشان ام محمد دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. محمد که مادرش جَمْرَة دختر عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. ابراهیم، عباس اوسط و عباس اصغر که والی مکه بوده است و عبدالله و لبابه که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. از عبدالله بن معبد گاه روایت شده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش خالده دختر معتب بن ابی لهب بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است. عبدالله بن عبدالله بن حارث این فرزندان را آورده است: سلیمان و عیسی که مادرشان کنیزی است. عاتکه که او هم مادرش کنیز بوده است و حمّاده از کنیزی دیگر. زُهری از عبدالله بن عبدالله گاهی حدیث روایت کرده است. عبدالله محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

اسحاق بن عبدالله بن حارث

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش ام عبدالله دختر عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است. اسحاق این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالرحمن و طَلّاب و یعقوب که مادرشان ام عبدالله دختر عبدالرحمان بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است. هند و ام عمر که مادرشان کنیزی بوده است.

صَلْت بن عبدالله

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم و مادرش کنیزی بوده است. صلّت بن عبدالله این فرزندان را آورده است: یحیی که مادرش امامه دختر مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. حَمَید که مادرش زینب دختر عبدالله بن ابی احمد بن جحش بن رثاب اسدی است. فاطمه که مادرش کنیزی است. صلّت فقیه و عابد بوده است.

محمد بن عبدالله

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب. مادرش هند دختر خالد بن حزام بن خُوَیلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی است که به ام خالد معروف بوده است. محمد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: قاسم و معاویه که مادرشان ضُرَیْبَة دختر حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است و از آن دو نسلی باز نمانده است. جعفر و قسیمه که مادرشان حمیده دختر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است. گاهی زُهری از محمد بن عبدالله بن نوفل حدیث نقل کرده است.

زید بن حسن

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش اُمّ بشیر دختر ابومسعود بوده است و این ابومسعود همان عقیبه بن عمرو بن ثعلبه بن أسیره بن عسیره بن عطیّه بن جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج است. زید بن حسن این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش کنیزی بوده است. او در گذشته و نسلی از او باز نمانده است. حسن بن زید که مادر او هم کنیز بوده است و برای ابوجعفر منصور حکومت مدینه را عهده دار بوده است. نفیسه که مادرش لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است و او را ولید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفته است و نفیسه در حالی که همسر ولید بوده در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی موال ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن حسن را می‌دیدم که سوار می‌شد و می‌آمد و کنار سوق‌الظهر می‌ایستاد و خود می‌دیدم که مردم به او می‌نگریستند و از تناوری او شگفت می‌کردند و می‌گفتند نیای او رسول خداست.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * زید بن حسن گاهی از جابر بن عبدالله روایت می‌کرده است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن ابی عبیده به ما خبر داد که می‌گفته است * روز مرگ زید بن حسن که در منطقهٔ بطحاء ابن ازهر در چند میلی مدینه در گذشته بود و جنازه‌اش را به مدینه می‌آوردند پشت سر پدرم سوار بر مرکب بودم همینکه به گردنه و میان دو منار رسیدیم جنازهٔ زید بن حسن که آن را در هودجی نهاده و بر شتر بار کرده بودند پیدا شد. عبدالله بن حسن بن حسن در حالی که ردای خود را به کمر بسته بود و پشتش برهنه بود پیاده پیشاپیش آن در حرکت بود پدرم به من گفت: پسر جان! پیاده شو رکاب را بگیر تا من پیاده شوم. به خدا سوگند اگر عبدالله پیاده حرکت کند و من سوار باشم هرگز مهر و رحمتی نسبت به من نخواهد ورزید - هیچ پوششی از من پذیرفته نخواهد بود - پدرم پیاده شد و من سوار بر خر شدم. پدرم همچنان پیاده می‌رفت تا پیکر زید را به خطنه‌اش در محلهٔ بنی حُدَیله بردند و غسل دادند و سپس بر سر بر نهادند و به سوی بقیع بردند.

حَسَنُ بنِ حَسَنِ

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش خولة دختر منظور بن زَبان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سُمَی بن مازن بن فزاره بوده است. حسن بن حسن این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش رَملة دختر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بوده است. عبدالله که در کوفه در زندان ابوجعفر منصور درگذشته است و حسن و ابراهیم که این دو هم در زندان منصور درگذشته‌اند، زینب که ولید بن عبدالملک بن مروان با او ازدواج کرده و سپس از او جدا شده است و أم کلثوم که مادر این پنج تن فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب بوده است و مادر فاطمه ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن

تیم بن مرّه بوده است. جعفر و داود و فاطمه و ام القاسم که همان قَسِیمَة است و مُلَیکَه که مادرشان کنیزی به نام حبیبه فارسی است که به خاندان ابی اَبَس از جدیله وابسته بوده است. ام کلثوم که مادرش کنیزی بوده است.

شِبَابَة بن سَوَّار فزازی از فَضَّیل بن مرزوق ما را خبر داد که می گفته است خودم شنیدم که * حَسَن بن حَسَنِ به مردی که دربارهٔ ایشان غلو و مبالغه می کرد می گفت: ای وای شما! ما را برای خدا و در راه خدا دوست بدارید. اگر خدای را فرمان بردیم ما را دوست بدارید و اگر خدای را نافرمانی کردیم ما را دشمن بدارید. آن مرد به حَسَنِ گفت: شما نزدیکان و خاندان رسول خدائید. پاسخ داد که وای بر تو اگر خداوند کسی را بدون فرمان برداری و فقط به سبب خویشاوندی رسول خدا از عذاب معاف می فرمود بدون شک کسی که از لحاظ پدر و مادر به رسول خدا نزدیکتر از ماست بهره می برد - ظاهراً مقصود ابولهب است - به خدا سوگند من بیم آن دارم که شکنجه گنجه کار ما دو برابر باشد و امیدوارم پاداش نیکوکار ما دو برابر داده شود. وای بر شما از خدا بترسید و دربارهٔ ما سخن برحق بگویید - اعتقاد درست داشته باشید - که این کار بر آنچه می خواهید رساتر است و ما هم به همان اندازه از شما راضی خواهیم بود. سپس افزود: اگر آنچه شما اعتقاد دارید از دین خدا باشد و پدران ما به ما خبر نداده و ما را به آن ترغیب نکرده باشند نسبت به ما بد کرده اند. آن شخص رافضی به حَسَنِ بن حَسَنِ گفت: مگر پیامبر علیه السلام دربارهٔ علی نفرموده است «من کنتُ مولاة فَعَلِیُّ مولاة»؟ حَسَنِ گفت: به خدا سوگند اگر رسول خدا از این سخن حکومت و سلطنت را اراده می فرمود برای مردم تصریح می کرد همچنان که دربارهٔ نماز و زکات و روزه و حج خانهٔ خدا تصریح و به روشنی بیان فرموده است و در آن صورت به آنان می فرمود: ای مردم! این شخص پس از من ولی شماست، که خیرخواهترین مردم برای مردم رسول خدا بوده است. وانگهی اگر به گونه ای که شما می گوید خدا و پیامبر، علی را برای این کار و قیام پس از پیامبر علیه السلام برگزیده بودند، باید خطا و گناه علی از همه مردم بزرگتر باشد که آنچه را پیامبر به او فرمان داده رها کرده است^۱ و او می بایست در آن

۱. علاوه بر آنکه فَضَّیل بن مرزوق از لحاظ بسیاری از بزرگان علم درایه و رجال چندان مورد اعتماد نیست و در این باره می توان به شماره ۶۷۷۲ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه کرد، باید توجه داشت که به فرض درستی این سخن، حَسَنِ بن حَسَنِ در چنان گرفتاری به سر می برده که به گفتهٔ خود محمد بن سعد در چند سطر پیش سه پسر او در زندان ابو جعفر

باره همانگونه که پیامبر او را فرمان داده بود قیام می‌کرد یا آنکه عذر خود را برای مردم روشن می‌ساخت.

ابو جعفر محمد بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش أم عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب است.^۱ ابو جعفر محمد بن علی این فرزندان را آورده است: جعفر بن محمد و عبدالله بن محمد که مادرشان أم فزوة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است. ابراهیم بن محمد که مادرش ام حکیم دختر أسید بن مغیره بن أحنس بن شریق ثقفی است. علی و زینب که مادرشان کنیزی است. أم سلمة که مادر او هم کنیز است.

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو جعفر محمد بن علی مرا فرمود که ای جابر خصومت و جدل مکن که خصومت قرآن را تکذیب می‌کند.

احمد بن عبدالله بن یونس از فضیل بن عیاض، از لیث، از ابو جعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می‌فرموده است: * با اصحاب خصومت و جدل همنشینی مکنید که آنان درباره آیات خدا ستیز و جدل می‌کنند.

حسن بن موسی از زهیر، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * به محمد بن علی گفتم: آیا کسی از شما اهل بیت هست که عقیده داشته باشد گناهی از گناهان موجب شرک است؟ فرمود: نه. گفتم: آیا کسی از شما خاندان هست که معتقد به رجعت باشد؟ فرمود: نه. گفتم: آیا کسی از شما خاندان هست که ابوبکر و عمر را دشنام دهد؟ فرمود: نه. آن دو را

→

منصور دوانیقی با بدترین صورت در گذشته یا کشته شده‌اند و بدون هیچ‌گونه شک این‌گونه سخنان از سر تقیه و بیم جان گفته می‌شده است نه از اعتقاد راستین. وانگهی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مکرر سب خودداری خود را از قیام بیان فرموده که بیم صدمه خوردن به بنیان مقدس آئین محمدی (ص) را داشته است. با این همه چنان در بیعت نکردن پایداری فرمود که سرانجام وجود عزیزش را به گفته دشمن «کالجمل المخشوش» کشان‌کشان بردند. در این باره لطفاً به نامه شماره ۲۸ نهج‌البلاغه و شروح آن مراجعه فرمایید. این‌گونه سخنان که از راه تقیه گفته شده است در متون روایی و تاریخی اندک نیست و باید دقت کرد. م.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که امام باقر علیه‌السلام نوه دختری حضرت مجتبی و نوه پسری حضرت سیدالشهدا و بدین‌گونه از دو جهت نواده حضرت امیر و حضرت صدیقه طاهره است.

دوست بدار و به آن دو مهرورزی کن و برای آن دو آمرزش خواهی کن.

شهاب بن عباد از ابراهیم بن حمید، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابی الضحاک ما را خبر داد که: «ابو جعفر می فرموده است: بار خدایا من از مغیره بن سعید و بنان به سوی تو تبری می جویم.»^۱

عبید الله بن عبدالمجید حنفی از سفیان ثوری، از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که: «همواره موهای سر مادرش را جستجو و تمیز می کرده است.»^۲

فضل بن دُکین از یوسف بن مهاجر حدّاد ما را خبر داد که می گفته است: «ابو جعفر محمد بن علی را سوار بر استری دیدم که غلامی همراهش پیاده کنار استر حرکت می کرد. عَفّان بن مُسلم از معاویه بن عبدالکریم ما را خبر داد که می گفته است: «بر تن ابو جعفر محمد بن علی جبه و روپوش خز دیدم.»

فضل بن دُکین از شریک، از جابر، از ابو جعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می گفته است: «ما آل محمد (ص) جامه های خز و رنگین (سرخ) و آنچه با گِل سرخ رنگ کرده باشند و جامه های بافت یمن را می پوشیم.»

حسن بن موسی از زهیر، از جابر، از ابو جعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می فرموده است: «ما آل محمد (ص) جامه های خز و یمنی و رنگین و آنچه را با گِل سرخ رنگ کرده باشند می پوشیم.»

عبیدالله بن موسی از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می گفته است: «بر تن ابو جعفر محمد بن علی جامه ای نشان دار دیدم و از او پرسیدم، فرمود: نشان ابریشمی که به اندازه دو انگشت باشد عیبی ندارد.»

عبیدالله بن موسی و فضل بن دُکین هر دو از عمرو بن عثمان، از موهب ما را خبر دادند که می گفته است: «به تن ابو جعفر محمد بن علی ملافه ای سرخ دیدم.»

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عبدالاعلی ما را خبر داد که می گفته است: «خود

۱. مغیره بن سعید از راویانی است که به گفته اردبیلی در جامع الرواة، ج ۲، ص ۲۵۴ بسیار دروغگو بوده و به حضرت باقر دروغ می بسته است. او به دست خالد بن عبدالله قسری حدود سال ۱۲۰ هجری با گروهی از یارانش کشته شد. به شماره ۸۷۱۰ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایند. درباره بنان هم کسی به تفصیل سخن گفته که از بسیار دروغگویان بوده است. به شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، چاپ مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸ ش، شماره های ۹۰۹ و ۵۴۴ و ۵۴۳ و ۵۱۱ مراجعه شود - م.

۲. این کار نمونه کمال فروتنی و صمیمیت پسران نسبت به مادر بوده است - م.

دیدم که محمد بن علی دنبالهٔ عمامه خود را پشت سرش می آویزد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر ما را خبر داد که می گفته است: * دیدم که محمد بن علی عمامه‌ای نشان دار داشت و نیز جامه‌ای نشان دار داشت که آن را می پوشید. یزید بن هارون از محمد بن اسحاق ما را خبر داد که می گفته است: * ابو جعفر را دیدم در جامه‌ای نماز گزارد که گره آن را پشت سر بسته بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از حکیم بن حکیم بن عباد بن حنیف ما را خبر داد که می گفته است: * ابو جعفر محمد بن علی را دیدم که در مسجد بر طیلسانی پیچیده و تا کرده تکیه داده بود. واقدی گوید: همواره به روزگار ما اشراف و اهل مروت که به مسجد می آمدند چنان بودند که بر عباهای تا کرده و پیچیده که غیر از عبا و ردایی بود که بر تن داشتند تکیه می دادند.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از اسرائیل، از عبدالاعلی ما را خبر دادند که می گفته است: * دربارهٔ وسمه - به نقل عبیدالله - و رنگ سیاه - به نقل فضل بن دکین - از ابو جعفر محمد بن علی پرسیدم، پاسخ داد که آن خضاب خاندان ماست.

فضل بن دکین از نصیر بن ابی الاشعث قرادی، از ثویر ما را خبر داد که می گفته است: * ابو جعفر محمد بن علی مرا گفت: ای ابو جهم با چه چیز خضاب می بندی؟ گفتم: با حنا و کتم. فرمود: آری این خضاب خاندان ماست.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از عروه بن عبدالله بن قشیر جعفی ما را خبر داد که می گفته است: * ابو جعفر محمد بن علی مرا گفت با وسمه خضاب ببند.

معن بن عیسی از هارون بن عبدالله بن ولید معیصی ما را خبر داد که می گفته است: * به پیشانی و بینی ابو جعفر نشان سجده را دیدم که چندان زیاد نبود.

مالک بن اسماعیل از فضیل بن مرزوق، از قول مردی از ابو جعفر نقل کرد که می فرموده است: * از خنده یا خنده بسیار بر حذر باشید و بپرهیزید که آن کار دانش را زدوده می سازد چه زدودنی.

حسن بن موسی از زهیر، از جابر، از ابو جعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می گفته است: * وقتی بر انگشترم نام خودم نقش بود و هر گاه می خواستم با زنان پیامیزم آن را در دهان خود می نهادم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفتهٔ ابو مصعب سعید بن مسلم بن بانک ما را خبر

داد که می‌گفته است: * بر تن ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بُردی دیدم. گوید: سالم آزاد کرده و وابسته عبدالله بن علی بن حسین برای من گفتم که ابو جعفر سفارش کرده است در همان برد کفن شود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو جعفر سفارش فرمود تا در پیراهنی که در آن نماز می‌گزارده است کفن شود.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قشیر ما را خبر داد می‌گفته است: * از جعفر بن محمد پرسیدم پدرت را در چه چیز کفن کردید؟ فرمود: پدرم به من سفارش کرد که در پیراهنش پس از آنکه بندها و تکمه‌هایش را ببرم و در ردایش که آن را می‌پوشید و فزون بر آن بردی یمنی هم بخرم که پیامبر صلی الله علیه و آله در سه جامه کفن شد که یکی برد یمانی بود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از سعید بن مسلم بن بانک ما را خبر داد می‌گفته است: * روی پیکر ابو جعفر محمد بن علی - به هنگام تشییع - بُردی خط دار دیدم.

عبدالرحمان بن یونس از سفیان بن عیینة، از جعفر بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شنیدم پدرم محمد بن علی ضمن گفتگو با فاطمه دختر حسین در باره چیزی از اوقاف و صدقات حضرت ختمی مرتبت فرمود: امسال پنجاه و هشتمین سال من تمام می‌شود و در همان سال رحلت فرمود.

محمد بن عمر و اقدی می‌گویند: در روایت ما ابو جعفر محمد بن علی به سال یکصد و هفده و در هفتاد و سه سالگی در گذشته است. کس دیگری جز واقدی گفته است که ابو جعفر به سال یکصد و هیجده در گذشته است و ابونعیم فضل بن دکین گفته است ابو جعفر به سال یکصد و چهارده در مدینه رحلت کرده است.^۱

ابو جعفر محمد بن علی مورد اعتماد و پر دانش و بسیار حدیث بوده است ولی کسی که بتوان به سخن او استناد و احتجاج کرد از او روایت نکرده است.^۲

۱. با توجه به این موضوع که فرزندان و افراد خانواده در این موارد از دیگران آگاه‌ترند، باید روایت نقل شده از حضرت صادق علیه السلام را درباره مرگ حضرت باقر علیه السلام که در مبحث کتاب الحجّه اصول کافی آمده است پذیرفت که فرموده است: پدرم به سال یکصد و چهارده هجری در پنجاه و هفت سالگی رحلت فرموده و پس از رحلت پدرش علی بن حسین علیه السلام بوزده سال و دو ماه زندگی کرد. به اصول کافی، ج ۲، ترجمه دکتر سید جواد مصطفوی، ص ۳۳۷ مراجعه شود.

۲. جای بسی شگفتی است که ابن سعد چنین می‌گوید. برای آگاهی از یازده بودن این سخن ابن سعد به ترجمه حضرت باقر از

عبد الله بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی ابی طالب است که مادر ابو جعفر هم بوده است. عبدالله بن علی بن حسین این فرزندان را آورده است: محمد از قُطْ که همان أَحَدَب است، اسحاق ایضاً و أم کلثوم که به کلثم صَمَاء مشهور است، أم علی که همان علیه است و مادر ایشان کنیزی بوده است. قاسم و عالیه که مادرشان کنیز دیگری بوده است.

عمر بن علی بن حسین

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. عمر بن علی این فرزندان را آورده است: علی و ابراهیم و خدیجه که مادرشان کنیزی است. جعفر که همان بشیر است و مادرش ام اسحاق دختر محمد بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. محمد و موسی که همان کَرْدَم است و خدیجه و حَبّه و مَحَبّه و عبده که مادرشان ام موسی دختر عمر بن علی بن ابی طالب است.

شبابه بن سوار از فضیل بن مرزوق ما را خبر داد که می گفته است: «از عمر بن علی و حسین بن علی، عموهای جعفر بن محمد پرسیدم آیا میان شما اهل بیت کسی هست که اطاعت از او واجب باشد و شما این حق را برای او بشناسید و هر کس این حق را برای او نشناسد به مرگ جاهلی می میرد؟ گفتند: نه، به خدا سوگند چنین چیزی میان ما نیست و هر کس از میان ما چنین ادعایی داشته باشد دروغ گو است. من - فضیل بن مرزوق - به عمر بن علی گفتم: خدایت رحمت کناد، این همان منزلتی است که شما می پندارید برای علی موجود

→

تاریخ ابن عساکر، تصحیح استاد محترم شیخ محمد باقر محمودی، سازمان و چاپ وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۴۱۳ ق، ص ۲۱۵ مراجعه شود که نام پانزده تن از بزرگان محدثان اهل سنت را به عنوان راویان حدیث از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که از جمله ایشان زُهری و ابن جریر و عطاء بن ابی رباح اند و نیز به پا برگ صفحه ۱۳۰ همان کتاب به قلم مصحح محترم مراجعه فرمایید. این گونه بی توجهی و کم مهری از مواردی است که به راستی از ارزش کتاب طبقات می کاهد و نمی توان در باره ائمه اطهار و بزرگان مکتب تشیع به این کتاب و امثال آن اعتماد کرد - م.

است و پیامبر صلی الله علیه و آله به او وصیت فرموده است و پس از او برای حسین که حسن به او وصیت کرده است و سپس برای علی بن حسین که حسین به او وصیت کرده است پس از او برای محمد بن علی که علی به او وصیت کرده است محفوظ است. عمر بن علی گفت: به خدا سوگند پدرم رحلت کرد و حال آنکه دو کلمه هم وصیت نکرد. خدایشان بکشد - کسانی که این سخنان را می‌گویند - فقط می‌خواهند به نام ما نان بخورند، وای از این خنیس خُرو، این خنیس خُرو چیست؟ گفتیم: منظورت معلی بن خنیس است؟ آری همو را می‌گویم. به خدا سوگند مدت‌ها در بستر خود می‌اندیشم از قومی که که معلی بن خنیس ایشان را گمراه ساخته است و خداوند خرده‌های ایشان را دگرگون فرموده است.^۱

زید بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. زید بن علی این فرزندان را آورده است: یحیی که در خراسان کشته شد، سَلْم بن أَحْوَز را نصر بن سیار به جنگ یحیی فرستاد و او یحیی را کشت، مادر یحیی رَیْطَه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی ابی طالب بوده است. عیسی و حسین که نابینا بوده و محمد که مادرشان کنیزی بوده است. محمد بن عمر و اقدی برای ما از گفته عبدالله بن جعفر نقل کرد که می‌گفته است: زید بن علی پیش هشام بن عبدالمملک رفت و گزارشی از وام بسیار خود و نیازهایی که داشت به او داد. هشام نه تنها هیچ نیازی از او بر نیآورد که بر او ترش رویی کرد و سخنان درشت گفت.^۲

عبدالله بن جعفر می‌گوید سالم برده آزاد کرده و وابسته هشام که پرده‌دار هشام هم بوده مرا خبر داد که: چون زید بن علی از پیش هشام بیرون آمد در حالی که از خشم سبیل خود را گرفته و آن را تاب می‌داد می‌گفت: آری هیچ کس دنیا را دوست نمی‌دارد مگر

۱. این مورد هم مانند یا برگی صفحه ۸ قابل تأمل است. به ویژه که در باره معلی بن خنیس گوناگون سخن گفته‌اند. برای اطلاع به شماره ۴۹۷ بحث اصحاب حضرت صادق در رجال شیخ طوسی و شماره ۱۱۱۴ رجال نجاشی مراجعه فرمایید.

۲. برای اطلاع بیشتر از این موضوع و بی ادبی هشام، در منابع کهن به سعودی، مروج الذهب، ج ۵، چاپ باریه دو مینار، ص ۴۶۸ و تاریخ طبری، ج ۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بدون تاریخ، ص ۱۶۵، و شرح نهج البلاغه، ج ۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۲۸۶ مراجعه فرمایید - م.

آنکه زبون می شود. سپس بیرون رفت و آهنگ کوفه کرد و آن جا قیام کرد. در آن هنگام یوسف بن عمر ثقفی که از سوی هشام حاکم عراق بود کسی را به جنگ زید فرستاد و جنگ کردند. یاران زید که همراه او خروج کرده بودند پراکنده شدند و از زید کناره گرفتند. زید کشته شد و پیکرش را بردار کشیدند.

سالم می گفته است پس از چندی آنچه را که زید به هنگام بیرون آمدن از پیش هشام گفته بود به اطلاع او رساندم. هشام گفت: مادرت سوگوارت شود نمی توانستی این موضوع را پیش از این به من خبر دهی! آنچه او را راضی می کرد پانصد هزار درهم بود و پرداخت آن برای ما سبک تر از کاری بود که زید انجام داد - هزینه قیام او برای ما بیش از این مبلغ شد. محمد بن عمر و اقدی از گفته سَحْبَل بن محمد ما را خبر داد که می گفته است: * هیچ یک از خلیفگان را ندیدم که همچون هشام خون ریزی را ناخوش داشته باشد و این کار بر او دشوار آید. از کشته شدن زید بن علی و پسرش یحیی چنان ناراحت شد که گفت: دوست می داشتم من فدای ایشان گردم!*

محمد بن عمر و اقدی ما را گفت که از عبدالرحمان بن ابی الزناد شنیدم، از گفته پدرش می گفت که: * میان مروانیان بر هیچ کس چون هشام بن عبدالملک خون ریزی ناخوش نبود. قیام زید بن علی بر هشام سخت گران آمد. ولی چیزی نگذشت که سر زید را پیش هشام آوردند و پیکرش در کوفه بردار کشیده شد و این کار را یوسف بن عمر در خلافت هشام انجام داد.

محمد بن عمر و اقدی می گوید: * هنگامی که فرزندان عباس پیروز و حاکم شدند، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس کنار گور هشام بن عبدالملک آمد و فرمان داد پیکرش را از گور بیرون آوردند و بردار کشیدند و گفت: این کار به سبب کاری است که با زید بن علی انجام داد.^۱

زید بن علی که خدایش رحمت کناد به روز دوشنبه دوم صفر سال یکصد و بیست هجری و گفته شده است به سال یکصد و بیست و دو کشته شده و هنگام کشته شدن چهل و دو سال داشته است.

زید بن علی از پدرش روایت کرده است، و از زید عبدالرحمان بن حارث بن عبدالله

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره به بحث مفصل ابن ابی الحدید شماره ۱۰۴ شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۳۲-۱۲۸ مراجعه شود.

بن عیاش بن ابی ربیع روایت کرده است و از او بَسَّام صیرفی و عبدالرحمان بن ابی الزناد و جز آن دو نیز روایت کرده‌اند.^۱

حسین اصغر بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. حسین اصغر این فرزندان را آورده است: عبدالله، عبیدالله أَعْرَج، علی، هُشَيْمَةُ که مادرشان ام خالد دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن عوام است. محمد که مادرش کنیز است، حسن أحوّل و جاریة که مادر آن دو هم کنیزی است. امینه دختر حسین که مادرش بانویی از خاندان حارثه انصار است. ابراهیم و فاطمه که مادرشان کنیز است. حسین بن علی بن حسین کوچکترین فرزند پدر بوده و چندان زیسته است که محمد بن عمر واقدی او را دیده و از او روایت کرده است. در عین حال و با آنکه او در طبقه برادرانش نیست و سن او و کسانی را که درک کرده است با برادرانش مقایسه نمی‌شود ولی ما او را در همان طبقه برادرانش آوردیم.

عبدالله بن محمد بن الحنفیه

محمد پسر علی بن ابی طالب است. کنیه عبدالله، ابو هاشم و مادرش کنیزی است. عبدالله این فرزندان را آورده است: هاشم که کنیه او هم به نام هموست، محمد اصغر که نسلی از او باز نمانده است و مادر این دو دختر خالد بن علقمة بن حویرث بن عبدالله بن آبی اللحم بن مالک بن عبدالله بن غفار بن مُلِیل بن ضمرة بن بکر عبد منات بن کنانه است. محمد اکبر و لبابة دختر عبدالله و مادر آن دو فاطمة دختر محمد بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. علی و مرد دیگری که نامش را برای ما نگفته‌اند که مادرشان ام عثمان دختر ابو حُدیر عیاش بن عبدة بن مغیث بن جد بن عجلان از خاندان بَلِیّ از قبیله قضاغه است. طالب و عون و عبیدالله که مادر هر یک از ایشان کنیزی است. دختری به نام رَبِیْطَة که مادر یحیی بن زید

۱. برای آنگهی بیشتر از شرح حال و مکارم اخلاق و جگونگی قیام جناب زید بن علی می‌توان به کتابهای ابوالحسین زید الشهدید تألیف مرحوم سید محسن امین جاب موسسه آل البیت و شخصیت و قیام زید بن علی تألیف سید ابوقاسم رضوی اردکانی مراجعه کرد - م.

کشته شده در خراسان است. مادر ریطه هم نامش رَیْطَه و همان ام حارث و دختر حارث بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. ام سلمه که مادرش کنیزی است. ابوهاشم دانشمند و راوی و مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. شیعیان به دیدارش می رفتند و دوستش می داشتند. او در شام همراه گروه بنی هاشم زندگی می کرد و چون مرگش فرا رسید به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب وصیت کرد و گفت: تو صاحب این امر و حاکم هستی و حکومت در فرزندان تو خواهد بود و شیعیان را به او ارجاع داد و نامه ها و روایات خود را به او سپرد و به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در حُمیمه در گذشت.^۱

حَسَن بن محمد بن حنفیه

و محمد پسر علی بن ابی طالب است. مادرش جمال دختر قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی است. کنیه حسن، ابو محمد و از خردمندان و از افراد ظریف بنی هاشم و در فضل و هیأت ظاهری بر برادرش ابوهاشم برتری داشته است. او نخستین کس است که سخن در ارجاء گفته است.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از زاذان و میسرة ما را خبر دادند که گفته اند: * آن دو پیش حسن بن محمد بن علی رفته اند و او را در باره کتابی که در موضوع ارجاء نوشته بوده است سرزنش کرده اند و حسن به زاذان گفته است: ای اباعمر! دوست می دارم کاش مرده بودم و آن را نمی نوشتم.

اسماعیل بن ابراهیم عُلَیّه از خالد، از ابوالعریان اُنَیس ما را خبر دادند که می گفته است: * بر تن حسن بن محمد پیراهنی نازک و نرم و بر سرش عمامه ای نازک دیدم. محمد بن عمر واقدی می گوید: حسن بن محمد به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز در گذشته و نسلی از او بر جای نمانده است.^۲

۱. مروان ابوهاشم به هاشمیه معروف اند و برای آگاهی بیشتر می توان به شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، چاپ محمد سید کیلانی، مصر، ۱۳۸۷ ق، ص ۱۵۰ مراجعه کرد.

۲. شهرستانی در الملل و النحل، غیلان دمشقی را نخستین کس می داند که در باره ارجاء و قدر سخن گفته است و سپس به

محمد بن عُمَرُ

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش اسماء دختر عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب است. محمد بن عمر این فرزندان را آورده است: عُمَرُ، عبدالله، عبیدالله که مادرشان خدیجه دختر علی بن حسین بن ابی طالب است و از این هر سه روایت نقل شده است. جعفر که مادرش ام‌هاشم دختر جعفر بن جعفر بن جعدة بن هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمر بن عمران بن مخزوم است.

معاویة بن عبدالله

ابن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی بوده است. معاویة بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله که در سالهای پایانی حکومت مروان بن محمد در کوفه قیام کرد، جعفر که نسلی از او باز نمانده است و محمد که مادرشان ام عون دختر عون بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است. سلیمان که مادرش کنیز بوده است. حسن و یزید و صالح و حَمَّادَة و أُبَیَّة که مادرشان فاطمه دختر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است. علی که او را عامر بن ضُبارة کشته است و مادرش کنیزی بوده است. یزید بن عبدالله بن هاد گاهی از معاویة بن عبدالله بن جعفر روایت کرده است.

اسماعیل بن عبدالله

ابن جعفر ابی طالب. مادرش کنیزی بوده است. اسماعیل این فرزندان را آورده است: عبدالله، ابوبکر و محمد که مادرشان کنیزی بوده است. ام کلثوم و جعفر که مادر آن دو هم

→

کنیز بوده است. زید که مادر او هم کنیز بوده است.^۱ اسماعیل گاهی از پدر خود روایت کرده است و عبدالله بن مصعب بن ثابت از او روایت کرده است.

عُمر بن عبدالعزیز

ابن مروان بن حکم بن ابی العاص بن أمیة بن عبد شمس. مادرش أم عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب بن نفیل از خاندان عدی بن کعب بوده است. عمر بن عبدالعزیز کنیة ابو حفص داشته است و این فرزندان را آورده است: عبدالله و بکر و أم عمار که مادرشان لمیس دختر علی بن حارث بن عبدالله بن حصین ذی الغصة بن یزید بن شداد بن قنان حارثی است. ابراهیم که مادرش ام عثمان دختر شعیب بن زبان بن اصبع بن عمرو بن ثعلبة بن حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن خباب است. اسحاق و یعقوب و موسی که هر سه در کودکی در گذشتند و مادرشان فاطمه دختر عبدالملک بن مروان است. عبدالملک و ولید و عاصم و یزید و عبدالله و عبدالعزیز و زبان و أمة و أم عبدالله که مادرشان کنیز بوده است.

گفته اند، عمر بن عبدالعزیز به سال شصت و سه متولد شده است و آن سالی است که میمونه همسر پیامبر (ص) در آن در گذشته است.^۲

عبدالله بن محمد بن عایشه قرشی تیمی از محمد بن عمر بن ابی شمیلة، از جویریة بن اسماء، از نافع ما را خبر داد که: * عمر بن خطاب می گفته است: ای کاش می دانستم کدامیک از نسل من که دارای نشان زخمی - بر پیشانی - است، جهان را آکنده از داد می کند به هنگامی که آکنده از ستم شده است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از خصیف ما را خبر داد که می گفته است: * در خواب چنین دیدم که مردی نشسته است و بر سمت راست او مردی و بر سمت چپش مردی دیگر نشسته اند. عمر بن عبدالعزیز آمد و خواست میان آن مرد و مردی که بر سمت راست

۱. ملاحظه می فرمایید مرد نژاده و ریشه داری که نوه جعفر بن ابی طالب سلام الله علیه است، مادران همه فرزندان کنیز بوده اند. این موضوع از دو جهت در خور بررسی است، نخست برخورد همراهِ با بزرگ منشی و آزاداندیشی مسلمانان با این طبقه ناتوان که آنان را شریک زندگی خویش قرار می دادند، دو دیگر تأثیری است که این مادران از لحاظ آداب و رسوم خود که از ملتهای گوناگون بوده اند بر فرزندان خویش می گذارده اند و طبیعی است که در انتقال فرهنگ ملل دیگر به جامعه عرب سهم به سزایی داشته اند - م.

۲. ابن سعد در جلد هشتم طبقات ضمن شرح حال میمونه سال مرگ او را شصت و یک هجرت نوشته است - م.

او بود بنشینند. آن مرد خود را به مرد میان چسباند. عمر بن عبدالعزیز برگشت و خواست میان او و مردی که بر سمت چپ نشسته است. بنشیند او هم همان گونه رفتار کرد. در این هنگام مردی که در وسط نشسته بود عمر بن عبدالعزیز را گرفت و بر دامن خود نشاند. پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: رسول خداست و این یکی ابوبکر و دیگری عمر است.^۱

سلیمان بن حرب از مبارک بن فضالة، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر ما را خبر داد که می گفته است - یعنی نافع - از ابن عمر بسیار می شنیدم که می گفت: * کاش می دانستم این کدامیک از فرزندانگان عمر است که بر چهره اش نشانه ای است و زمین را آکنده از داد می سازد.

یزید بن هارون از ماجشون، از عبدالله بن دینار ما را خبر داد که می گفته است: * ابن عمر می گفت ما حدیث می کردیم - به ما گفته می شد - که جهان پایان نمی یابد تا آنکه حکومت این امت را مردی از فرزندان عمر عهده دار شود که به روش عمر حکومت خواهد کرد و بر چهره اش خالی است. گوید: ما می گفتیم که آن شخص بلال پسر عبدالله بن عمر است که او هم خالی بر چهره داشت، تا آنکه خداوند عمر بن عبدالعزیز را آورد که مادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب است.^۲

یزید بن هارون می گوید: یکی از چهار پایان پدرش بر عمر بن عبدالعزیز لگد زد و پیشانی او را شکافت پدرش خون از چهره او پاک می کرد و می گفت: اگر تو پیشانی دریده بنی امیه باشی کامیاب خواهی بود.

احمد بن ابی اسحاق از ابراهیم بن عیاش، از ضمرة، از ابن شوذب ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که عبدالعزیز بن مروان می خواست با مادر عمر بن عبدالعزیز ازدواج کند به کارگزار خود گفت: از پاکترین اموال من چهارصد دینار فراهم ساز که می خواهم با خانواده ای که اهل صلاح اند ازدواج کنم. و چون فراهم شد با مادر عمر بن عبدالعزیز ازدواج کرد.

۱. خسیف از بردگان آزاد کرده و سرسپردگان مروانیان و خزانه دار ایشان بوده و بسیاری از رجال شناسان او را ضعیف شمرده و از نقل احادیث او پرهیز می کرده اند تا چه رسد به خوایی که دیده است به میزان الاعتدال، شماره ۲۵۱۱ مراجعه فرمایند.

۲. با آنکه در این روایات ستیز با خاندان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روشن است و مروانیان کوشش داشته اند اندیشه مردم را از انتظار مصلح از علویان به مروانیان سوق دهند ولی بک نکته را مسلم می دارد و آن انتظار مردم برای ظهور مصلح از همان قرن اول هجری است - م.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در ماه ربیع الاول سال هشتاد و هفت در حالی که بیست و پنج ساله بود به حکومت مدینه گماشته شد. ولید بن عبدالملک او را منصوب کرده بود و این در همان آغاز به خلافت رسیدن ولید بود. عمر بن عبدالعزیز، ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را به سرپرستی قضاء مدینه گماشت!

محمد بن عمر واقدی از عبدالصمد بن محمد سعدی، از گفته حفص بن عمر بن ابی طلحه انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه بود و به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک قصد حج گزاردن کرد، انس بن مالک که در آن هنگام در مدینه بود پیش او آمد. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای ابو حمزه! چه نیکوست که به ما از سخنرانیهای پیامبر - در حج - خبر دهی. انس گفت: پیامبر (ص) در مکه یک روز پیش از ترویبه - که روز هشتم ذیحجه است - و نیز در عرفات و در منی روز پس از عید قربان و روز پس از روز کوچ کردن - سیزدهم ذیحجه - سخنرانی فرمود.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدی که از ضحاک بن عثمان، از یحیی بن سعید یا از شریک بن ابی نمر و ضحاک درست به یاد نداشت که از کدامیک شنیده است، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است: * پشت سر هیچ کس نماز نگزارده‌ام که نمازش از این جوان یعنی عمر بن عبدالعزیز به نماز پیامبر (ص) شبیه‌تر باشد. ضحاک می‌گوید: من همواره پشت سر عمر بن عبدالعزیز نماز می‌گزاردم، دو رکعت اول ظهر را طول می‌داد و دو رکعت بعد را تند می‌خواند. نماز عصر را هم ساده و تند می‌خواند. در نماز مغرب سوره‌های قصار مفصل و در نماز عشاء سوره‌های متوسط مفصل و در نماز صبح سوره‌های طوال^۱ می‌خواند. محمد بن عمر واقدی گفته است: من هم این حدیث را از ضحاک شنیدم و بدون آنکه شک

۱. در همین شغل حکومت مدینه، عمر بن عبدالعزیز، خُیب پسر عبدالله بن زبیر را در روزی سرد بر در مسجد پیامبر (ص) صد تازیانه زد و مشکی آب سرد بر سر او ریخت. خُیب در گذشت، سبب این کار آن بود که سخنانی از خُیب نقل شده و به گوش ولید بن عبدالملک رسیده بوده و او دستور داده بود به خُیب صد تازیانه بزنند. جناب عمر بن عبدالعزیز دادگرو! ریختن آب سرد پس از تازیانه زدن را هم از سوی خود انجام داد و موجب مرگ خُیب شد. برای آگاهی بیشتر در این باره به شرح حال خُیب در طبقات، ج ۵، چاپ دکتر محمد عبدالقادر عطاء، ص ۳۲۷ و جلد ششم ترجمه، نه‌ایه‌الارب، به قلم این بنده، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید. شرح حال خُیب در طبقات چاپ ادوارد ساخا و از قلم افتاده است - م.

۱. سوره‌های مفصل به سوره‌های آخر قرآن اطلاق شده است. برای آگاهی بیشتر در این باره به مرحوم دکتر محمود رامیار تاریخ قرآن، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش، ص ۵۹۵ مراجعه فرمایید.

داشته باشد آن را از شریک بن ابی نمر نقل می کرد.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ضحاک ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را بر منبر می دیدم که اگر سخنی ناخواسته می گفت بر می گشت و دو بار استغفرالله می گفت.

عنان بن مسلم از عبدالملبارک، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را دیدم پیاده برای نماز عید می رفت.

فضل بن دکین به ما خبر داد که ابواسرائیل ضمن گفتگو با ما سخن از عمر بن عبدالعزیز به میان آورد و گفت علی بن بدیمه برای من نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز هنگامی که حاکم مدینه بود دیدم، از همگان خوش لباس تر و خوشبو تر بود و راه رفتنش همراه با تبختر بود. پس از آن او را دیدم که همچون راهبان راه می رفت. بنابراین هر کس به تو بگوید که طرز راه رفتن عادت و سجیه است، پذیر آن هم پس از تغییر راه رفتن عمر بن عبدالعزیز.

زُوح بن عبادة از أسامة بن زید ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم که قاضی او بود می گفته است که هیچ چیز در نظر من گوارتر از حقی نیست که مطابق خواسته باشد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز هر دوشنبه و پنجشنبه روزه می گرفت.

عبدالله بن عبدالمجید از عبدالجبار بن ابی معن ما را خبر داد که می گفته است: * پیش سعید بن مسیب بودم شنیدم مردی از او پرسید ای ابو محمد! مهدی کیست؟ سعید به او گفت: آیا به خانه مروان رفته ای؟ گفت: نه. سعید گفت: وارد خانه مروان شو تا مهدی را ببینی. گوید: قضا را عمر بن عبدالعزیز برای مردم بار داد. آن مرد به خانه مروان رفت امیر را دید که مردم هم جمع بودند. آن مرد پیش سعید بن مسیب برگشت و گفت: ای ابو محمد! وارد خانه مروان شدم و کسی را ندیدم که بگویم مهدی است. در همان حال که می شنیدم سعید بن مسیب به او گفت: آیا عمر بن عبدالعزیز را که به پیشانی او نشان زخم است و بر تخت نشسته بود دیدی؟ گفت: آری. سعید گفت: همو مهدی است.^۱

۱. خوانندگان عزیز توجه خواهند فرمود که چرا عمر بن عبدالعزیز از دیدگاه شیعه چیزی نیست، اینان اگر مدعی مهدویت نمی بودند چنین احادیثی ساخته و پرداخته نمی شد. م.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوسعید مَسْلَمَة ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عَزْرَمی^۱ می‌گفت از محمد بن علی شنیدم که می‌گفت: * پیامبر از ما و مهدی از خاندان عبدشمس است و ما کسی جز عمر بن عبدالعزیز را مهدی نمی‌دانیم. گوید و این موضوع به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز بود.

مسلم بن ابراهیم از ابوبکر بن فضل بن موءتمر عتکی، از ابویعفور، از گفته یکی از آزادکردگان و وابستگان هند دختر اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: * به محمد بن علی گفتم: مردم می‌پندارند که مهدی میان شماست. گفتم: آری همین گونه است ولی از خاندان عبدشمس است. منظورش عمر بن عبدالعزیز بود.^۲

مالک بن اسماعیل از جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: * از فاطمه دختر علی بن ابی طالب شنیدم در باره عمر بن عبدالعزیز سخن می‌گفت و فراوان بر او رحمت فرستاد و گفت: به هنگامی که امیر مدینه بود پیش او رفتم. او همه خواجه سرایان و پاسداران را مرخص کرد و چون در خانه کسی غیر از من و او باقی نماند گفتم: ای دختر علی به خدا سوگند که روی زمین افراد هیچ خاندانی محبوب‌تر از شما در نظر من نیستند و شما در نظرم از افراد خانواده‌ام دوست داشتنی‌ترید.

محمد بن عمر واقدی از عبد الرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برای حکومت مدینه آمد، پرده‌دارش برای مردم نوشت که پیش او بروند. مردم پیش عمر بن عبدالعزیز رفتند و بر او سلام دادند. چون نماز ظهر را گزارده تن از فقیهان شهر را که اینان بودند فرا خواند: عروة بن زبیر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ، ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث، ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد، سالم بن عبدالله، عبدالله پسر عبدالله بن عمر، عبدالله بن عامر بن ربیعة و خارجه بن زید بن ثابت. عمر بن عبدالعزیز نخست سپاس و ستایش خدا را چنانکه در خور بود به جا آورد و سپس به آنان گفت: من شما را برای کاری فرا خوانده‌ام که بر آن پاداش داده خواهید شد و یاران اجرای حق خواهید بود. من نمی‌خواهم هیچ کاری را بدون رأی

۱. احمد بن حنبل در باره عَزْرَمی می‌گفته است مردم حدیث او را رها کرده‌اند. ابن معین گفته است حدیث او قابل نوشتن نیست. ذمی هم گفته است همگان بر سستی او در حدیث اتفاق نظر دارند. به شماره ۷۹۰۵ در میزان الاعتدال مراجعه فرمایید.

۲. ملاحظه می‌کنید که نام راوی نیامده است و درستی آن مورد تردید است.

شما یا رای کسانی از شما که حاضر شوند انجام دهم. اگر دیدید کسی ستم می‌کند یا یکی از کارگزاران من ستم روا می‌دارد، شما را به خدا سوگند می‌دهم به هر یک از شما در آن باره خبری رسید آن را به من برساند. فقیهان برای او پاداش پسندیده آرزو کردند و پراکنده شدند.

علی بن محمد از فضل سراج، از حجاج صواف ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز والی مدینه بود مرا فرمان داد تا برایش پارچه بخرم. برای او پارچه‌هایی خریدم از آن جمله پارچه‌ای بود که به چهارصد درم خریده بودم. آن را برای پیراهن برش داد و با دست خود آن را لمس کرد و گفت: چه خشن و سخت است. و پس از آنکه خلیفه شده بود دستور داد پارچه برایش بخرند پارچه‌ای را به چهارده درم خریدند با دست آن را لمس کرد و گفت: سبحان الله چه نرم و لطیف است.

علی بن محمد از طعمه بن غیلان و محمد بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * عمر بن عبدالعزیز از خوش پوش و معطرتر قرشیان بود و چون به خلافت رسید از بد پوش تر و سخت زندگی تر قرشیان شد و همه چیزهای زائد را رها کرد - پیش فرستاد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن محمد بن عمّار بن سعد قرظ، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * به هنگام نماز در خانه عمر بن عبدالعزیز چنین ندا می‌دادیم که ای امیر! سلام و رحمت و برکتهای خدا بر تو باد، بشتاب برای نماز، بشتاب برای رستگاری، خدایت رحمت کناد نماز نماز، و میان مردم و حاضران فقیهان بودند و این کار را نادرست نمی‌شمردند.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که حاکم مدینه بود گفت هنگامی که برای نماز ظهر و نماز عشا اذان گفتم، پس از آن دو رکعت نماز بگزار و چندان بر جای خود بنشین که اگر صدای اذان را مردی در دورترین نقطه مدینه شنیده باشد بتواند قضای حاجت کند و وضو بسازد و جامه بپوشد و آرام آرام پیاده به مسجد برسد و چهار رکعت نماز بگزارد و بر جای خود بنشیند. آن گاه اقامه بگو.

محمد بن عمر واقدی به ما گفت از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروه شنیدم که می‌گفت: * عمر بن عبدالعزیز در مدینه برای ما پیشنمازی می‌کرد و بسم الله الرحمن الرحیم را بلند نمی‌خواند.

محمد بن عمر واقدی از معاذ بن محمد، از عمران بن ابی‌انس، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: * در نماز فقط یک سلام می‌داده و رو به قبله می‌گفته است «السلام علیکم»^۱.

محمد بن عمر واقدی از ابوسلیمان داود بن خالد، از سهیل بن ابی‌سهیل ما را خبر داد که می‌گفته است، از رجاء بن حیوه شنیدم که می‌گفت^۲: * روز جمعه‌ای سلیمان بن عبدالملک جامه خز سبز پوشید و در آینه نگرست و گفت: به خدا سوگند که من پادشاه جوانم. سلیمان برای خواندن نماز جمعه با مردم بیرون رفت و هنوز برنگشته و به خانه نرسیده بود که تب بر آورد. و چون بیماری او سنگین شد عهدنامه نوشت و پسر خود را که پسر بچه‌ای به بلوغ نرسیده بود ولیعهد ساخت. من گفتم: ای امیرالمومنین از چیزهایی که خلیفه را از عذاب گور حفظ می‌کند این است که مرد شایسته‌ای را به جانشینی خود بگمارد. سلیمان گفت: این فقط نامه‌ای است. از خداوند طلب خیر می‌کنم، و در این باره می‌اندیشم و تصمیم قاطعی در مورد ایوب ندارم. یکی دو روز گذشت سلیمان آن عهدنامه را پاره کرد و مرا فرا خواند و پرسید در باره داود بن سلیمان چه نظری داری؟ گفتم: او در قسطنطنیه است و این جا حضور ندارد و انگهی نمی‌دانی زنده است یا مرده. پرسید تو در باره چه کسی نظر داری. من که می‌خواستم بنیم نظر خودش در باره کیست، گفتم: ای امیرالمومنین! هر اندیشه و نظری که خود داری پسندیده است. پرسید در باره عمر بن عبدالعزیز چه نظر داری؟ گفتم: به خدا مردی مسلمان و فاضل و برگزیده است. گفت: آری همین گونه است ولی به خدا سوگند اگر او را به تنهایی ولیعهد سازم و کسی از پسران عبدالملک را پس از او قرار ندهم فتنه بر پا خواهد شد و نمی‌گذارند بر آنان حکومت داشته باشد. ناچار باید یکی از پسران عبدالملک را پس از عمر بن عبدالعزیز به ولیعهدی او بگمارم. یزید بن عبدالملک در آن هنگام به سمت امیر حاج گماشته شده بود و در دمشق حضور نداشت. سلیمان گفت: یزید را پس از عمر بن عبدالعزیز قرار می‌دهم و این چیزی است که آنان را تسکین می‌بخشد و

۱. موضوع بلند گفتن یا آهسته گفتن بسم‌الله الرحمن الرحیم از دیر باز میان مسلمانان مورد اختلاف بوده است. شیعیان و شافعیان معتقد به بلند گفتن آن هستند و برای آنگهی بیشتر به تفسیرکشاف زمخشری و مجمع‌البیان طبرسی و ابوالفتوح رازی و بحث مستوفای مرحوم خوئی (رد) در البیان ص ۴۷۰ مراجعه فرمایید.

۲. دیر سلیمان و رازدار او و در گذشته به سال ۱۱۲ هجری و از واعظان نامور قرن اول و دوم هجری است. به خیرالدین زرکلی، الاعلام ج ۳، ص ۴۳ مراجعه شود.

خشنود خواهند شد. گفتم: هر چه رای تو است همان پسندیده خواهد بود. سلیمان به دست خود چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای از بنده خدا سلیمان امیر مومنان است برای عمر بن عبدالعزیز، همگان فرمان او را بشنوید و فرمان برید. از خدا بترسید و با یکدیگر اختلاف مکنید که بر شما طمع بسته شود.»

سلیمان نامه را مهر کرد و به کعب بن حامر سالار شرطه خویش پیام فرستاد که به افراد خاندان من فرمان بده تا جمع شوند. کعب پیام فرستاد و آنان را جمع کرد. چون آنان جمع شدند سلیمان به رجاء بن حیوه گفت: این نامه را سر به مهر پیش ایشان ببر و بگو نامه من است و فرمانشان بده که با هر کس که من به خلافت گماشته‌ام بیعت کنند. رجاء چنان کرد و چون موضوع را به آنان گفت، همگی گفتند: شنیدیم و فرمان بردار کسی خواهیم بود که نامش در این عهدنامه آمده است. سپس به رجاء گفتند: آیا می‌توانیم پیش امیر مومنان رویم و سلامش دهیم؟ گفت: آری. چون پیش سلیمان رفتند، سلیمان به آن نامه که در دست رجاء بود اشاره کرد و به حاضران که به آن نامه می‌نگریستند گفت: این وصیت‌نامه من است. بشنوید و فرمان بردار باشید و با هر کس که در این عهدنامه نوشته و نام برده‌ام بیعت کنید. همگان و هر یک به تنهایی با آن شخص بیعت کردند. و سپس آن نامه را که همچنان سر بسته در دست رجاء بود بیرون بردند.

رجاء می‌گوید: چون پراکنده شدند عمر بن عبدالعزیز پیش من آمد و گفت: ای ابوالمقدام! می‌دانی که مرا نسبت به سلیمان حرمت و دوستی است او هم نسبت به من مهرورز و نکوکار است. بیم دارم که از حکومت و این کار چیزی بر عهده‌ام نهاده باشد، تو را به خدا و حرمت و دوستی خویش سوگند می‌دهم که اگر چنین است مرا آگاه سازی که هم اکنون که توان آن را دارم و پیش از آنکه امکان از دست برود استعفاء دهم - از او بخواهم که مرا معاف دارد. من گفتم: به خدا سوگند که یک حرف از آن را به تو خبر نخواهم داد و عمر بن عبدالعزیز خشمگین رفت.

رجاء می‌گوید: سپس هشام بن عبدالملک مرا دید و گفت: ای رجاء! من برای تو از دیر باز قائل به حرمت و دوستی بوده‌ام و سپاسگزار هم خواهم بود که مرا آگاه سازی آیا خلافت بر عهده من نهاده شده است؟ اگر بر عهده من است بدانم و اگر به دیگری واگذار شده است گفتگو کنم، و کسی مانند من نباید در باره‌اش کوتاهی و از خلافت برکنار ماند، به

من بگو و خدا را برای تو گواه می‌گیرم که هرگز نامت را نخواهم برد.
 رجاء می‌گوید: من خودداری کردم و گفتم هرگز. به خدا سوگند یک حرف از رازی
 را که به من سپرده است به تو خبر نخواهم داد. هشام اندوهگین برگشت و دست بر دست
 می‌کوفت و می‌گفت: اگر من از خلافت کنار نهاده شوم چه کسی خلیفه خواهد بود. آیا
 خلافت از میان پسران عبدالملک بیرون می‌رود؟ به خدا سوگند که در آن صورت من نفرین
 شده پسران عبدالملک خواهم بود.

رجاء می‌گوید: پیش سلیمان بن عبدالملک برگشتم که در حال احتضار بود، هرگاه از
 حال می‌رفت و بیهوشی مرگ او را فرو می‌گرفت پاهایش را سوی قبله می‌کشاندم به خود
 می‌آمد و می‌گفت: ای رجاء! هنوز وقت این کار نرسیده است. دو بار چنان کردم، بار سوم
 گفتم: رجاء! اینک وقت آن رسیده است اگر می‌خواهی کاری انجام دهی بده، سپس گفتم:
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. من او را به سوی قبله کشاندم و
 درگذشت. چشمهایش را بستم و قطیفه‌ای سبز رویش کشیدم و در را بستم. همسرش کسی را
 فرستاده بود اجازه بگیرد تا او بیاید و ببیند سلیمان چگونه است. به فرستاده گفتم: خوابیده و
 ملافه بر خود کشیده است. چون نگر است و او را چنان دید پنداشت خواب است. برگشت و
 به همسر سلیمان خبر داد. او هم پذیرفت که سلیمان خواب است. رجاء می‌گوید: آنگاه
 کسی را که بر او اعتماد داشتم بر در حجره نشاندم و فرمان دادم که تا باز نگشته‌ام از جای بر
 نخیزد و هیچ کس را هم بار ندهد که پیش خلیفه رود.

گوید: بیرون آمدم و به کعب بن حاتم عَنبَسِي پیام فرستادم تا همه افراد خاندان
 امیرالمومنین را جمع کند. آنان در مسجد دابق جمع شدند. گفتم: بیعت کنید. گفتند: یک بار
 بیعت کرده‌ایم بار دیگر هم باید بیعت کنیم؟ گفتم: این فرمان امیرالمومنین است، به آنچه
 فرموده و با هر کس که نامش را در این عهدنامه نوشته است بیعت کنید. برای بار دوم هم
 همگی یکی پس از دیگری بیعت کردند.

رجاء می‌گوید: چون پس از مرگ سلیمان هم بیعت کردند و دیدم کار را استوار
 ساختم، گفتم اینک برخیزید و سوی سالار خود بروید که در گذشته است. انالله و انا الیه
 راجعون بر زبان آوردند. آن گاه نامه را برای ایشان خواندم، چون به نام عمر بن عبدالعزیز
 رسیدم هشام فریاد بر آورد که هرگز با او بیعت نخواهیم کرد. گفتم: در این صورت به خدا
 سوگند گردنت را می‌زنم. برخیز و بیعت کن. او برخاست و پاهای خود را بر زمین می‌کشید.

رجاء می‌گوید: بازوهای عمر بن عبدالعزیز را گرفتم و بر منبر نشاندم و او از بیم خلافت و کاری که در آن افتاده بود انالله می‌گفت و هشام از اندوه نرسیدن به آن انالله می‌گفت. چون هشام پیش عمر رسید گفت: انالله و انا الیه راجعون، چه زمان و چه روزگاری است که این کار بزرگ و فرماندهی بر پسران عبدالملک به تو رسیده است. عمر گفت: آری انالله و انا الیه راجعون که با همه ناخوشانیدی من از خلافت، این کار به من رسیده است.

گوید: پیکر سلیمان غسل داده و کفن شد و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد. و چون از خاکسپاری سلیمان فراغت آمد، مرکبهای ویژه خلافت که مادیان و اسب و استرها همراه با نگهبانی برای هر یک بود پیش آورده شد. عمر پرسید این چیست؟ گفتند: مرکبهای خلافت. گفت: مرکب خودم بیشتر موافق طبع من است. سوار بر استر خود شد و آن مرکبها را باز بردند. و چون به راه افتاد او را گفتند در قصر خلیفه فرود آی. گفت: زنان و خاندان سلیمان آن جا ساکن اند. خیمه خودم بسنده است تا هر گاه که با آسایش از آن جا بروند. عمر در خانه خود فرو آمد و مدتی بعد کاخ خلیفه را برای او خالی کردند.

رجاء می‌گوید: چون آن روز به شب رسید، شامگاه عمر به من گفت: ای رجاء! دبیری را برای من فراخوان. دبیری فرا خواندم. من از بامداد آن روز چیزها از او دیده بودم که بسیار شادم ساخته بود. در باره مرکبها و کاخ سلیمان بدان گونه رفتار کرده بود، با خود گفتم اینک در مورد دبیران و نامه‌ها چه خواهد کرد آیا پیش‌نویس تهیه می‌کند یا به گونه دیگری؟ گوید: چون دبیر نشست عمر بن عبدالعزیز بدون درنگ و بی آنکه پیش‌نویسی فراهم آورد به زبان خود نامه‌ای کوتاه و رسا به بهترین صورت املاء کرد و سپس دستور داد از آن نامه رونوشتی به هر شهر گسیل دارند، و چون خبر مرگ سلیمان به عبدالعزیز بن ولید که در دمشق حضور نداشت رسید و از وصیت سلیمان و بیعت مردم با عمر بن عبدالعزیز آگاه نبود، از همراهان خود برای خویش بیعت گرفت و آهنگ دمشق کرد تا آن را تصرف کند. به او خبر رسید که طبق وصیت سلیمان پس از او با عمر بن عبدالعزیز بیعت شده است. او همچنان به راه خود ادامه داد و چون پیش عمر رسید، عمر به او گفت: مرا خبر رسیده است که تو برای خود بیعت گرفته‌ای و آهنگ دمشق داشته‌ای؟ گفت: آری، همین گونه بوده است و به من خبر نرسیده بود که خلیفه برای کسی پیمان بسته است. بیم کردم که اموال را به تاراج برند. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر بیعت می‌شدی و بر کار خلافت قیام می‌کردی در خانه خود می‌نشستم و با تو ستیز نمی‌کردم. عبدالعزیز هم گفت: دوست

نمی‌داشتم کس دیگری جز تو عهده‌دار کار می‌شد و با عمر بن عبدالعزیز بیعت کرد.

علی بن محمد از جریر بن حازم، از هزان بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است رجاء بن حیوه مرا گفت که: «چون بیماری سلیمان بن عبدالملک سنگین شد، عمر بن عبدالعزیز مرا درون کاخ دید که وارد حجره می‌شوم و بیرون می‌آیم و آمدوشد می‌کنم. مرا فرا خواند و گفت: ای رجاء! تو را به حق خدا و اسلام سوگند می‌دهم که مبادا نام مرا پیش امیرالمومنین ببری یا اگر با تو رایزی کرد مبادا به من اشاره کنی که به خدا سوگند من توانا به این کار نیستم. و تو را به خدا سوگند می‌دهم که امیرالمومنین را از من منصرف گردانی. من بر او ترشروی کردم و گفتم: آزمند خلافتی و طمع داری که با این سخنت به خلیفه اشاره کنم و تو را به یادش آورم، آزرم کرد. من پیش سلیمان رفتم. سلیمان به من گفت: ای رجاء! چه کسی را شایسته این کار می‌بینی و نظرت چیست و بر کیست که برای او وصیت کنم؟ من گفتم: ای امیرالمومنین! از خدا بترس که به پیشگاهش می‌روی و خدای از این کار و آنچه در آن انجام دهی از تو می‌پرسد. گفت: تو چه کسی را صلاح می‌بینی. گفتم: عمر بن عبدالعزیز. گفت: با منشور امیرالمومنین عبدالملک و وصیت او که به ولید و من کرده است چه کنم که گفته است: هر یک از دو پسر عاتکه که باقی مانده باشند باید خلیفه شوند؟ گفتم: خلافت را پس از عمر بن عبدالعزیز برای آن دو قرار بده. گفت: موفق باشی که نیکو گویی، کاغذی بیاور. آوردم، او منشور خلافت عمر بن عبدالعزیز و یزید را که پس از او به خلافت رسد نوشت و آن را مهر کرد. من تنی چند از دولتمردان را فرا خواندم و چون پیش سلیمان رفتند به آنان گفتم: وصیت خویش را در این صفحه نوشته و به رجاء سپرده‌ام و دستوره‌های خود را که در همان نوشته است به او گفته‌ام. شما گواهی دهید و آن را مهر کنید. آنان چنان کردند و بیرون رفتند. چیزی نگذشت که سلیمان درگذشت. من زنان را از مویه گری و فریاد کشیدن باز داشتم و پیش مردم برگشتم. گفتند: ای رجاء امیرالمومنین چگونه است؟ گفتم: از هنگام بیماری هیچ گاه به این آرامش نبوده است. گفتند: سپاس خدای را. گفتم: آیا می‌دانید که این وصیت امیرالمومنین است که خودتان هم بر آن گواهی داده‌اید؟ گفتند: آری. گفتم: به آن خشنودید؟ هشام گفت: اگر مردی از پسران عبدالملک باشد آری و اگر نباشد نه. گفتم: اگر در آن برای یکی از پسران عبدالملک هم باشد؟ هشام گفت: آری. من وارد حجره شدم، ساعتی درنگ کردم و به زنان گفتم: فریاد و شیون بر آورده‌اند. بیرون آمدم و در حالی که مردم جمع بودند و عمر بن عبدالعزیز گوشه رواق نشسته بود نامه را خواندم.

علی بن محمد از یعقوب بن داود ثقفی، از قول پیر مردانی از قبیلهٔ ثقیف ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: «پس از مرگ سلیمان که فرمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خوانده شد او کناری رفته و در دابق - نام مسجد کاخ است - نشسته بود. یکی از مردان ثقیف به نام سالم که از دایی‌های عمر بن عبدالعزیز بود برخاست بازوهای او را گرفت و او را بلند کرد. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: به خدا سوگند که این کار را برای خدا نکردی و با این کار هرگز به بهره دنیا از سوی من نخواهی رسید.

علی بن محمد از خالد بن بشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید برای مردم خطبه خواند. فرشهای گرانبها برای او گسترده شد - برای او نهالی نهادند - آن را رها کرد و کناری نشست. به او گفته شد چه خوب بود به حُجره سلیمان می‌رفتی و آن جا اقامت می‌کردی. به این دو بیت تمثیل جست:

«اگر پرهیزکاری و خرد و بیم از پستی و فرومایگی نبود در دوستی هوی و هوس و کارهای کودکانه از پند هر بازدارنده سرپیچی می‌کردم، به روزگار گذشته هر چه خواسته انجام داده است و اینک در این واپسین شبهای گذرا برای او هوی و هوسی نمی‌بینی»^۱.

یزید بن هارون از عبدالله بن یونس ثقفی از ابوالحکم سیار ما را خبر داد که می‌گفته است: «نخستین کار عمر بن عبدالعزیز که مایهٔ شگفتی شد این بود که چون سلیمان بن عبدالملک را خاک سپردند، مرکب ویژه سلیمان را آوردند، بر آن سوار نشد و بر همان مرکب خویش که با آن آمده بود سوار شد. و چون وارد کاخ شد برای او نهالی و تشکچه‌ای را که سلیمان بر آنها می‌نشست آماده کردند بر آنها نشست. سپس به مسجد رفت و بالای منبر نشست. نخست نیایش و ستایش خدا کرد و پس از آن گفت: همانا پس از پیامبر شما پیامبری نیست و پس از کتابی که بر او نازل شده است کتابی نیست. همانا آنچه را خداوند حلال فرموده تا رستخیز حلال است و آنچه را ناروا دانسته تا رستخیز نارواست. من قاضی نیستم بلکه احکام قصا را اجرا می‌کنم و بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکه پیرو احکام هستم. همان که شاید از هیچ کس در نافرمانی خدا فرمان برد، همانا که من بهتر و برتر شما نیستم و مردی از خود شمایم جز آنکه خداوند بار مرا از همه‌تان سنگین‌تر قرار داده است، سپس خواسته‌های خود را گفت.

۱. قَلُّوْ لَا تُقْسِیْ نَمَّ النَّهْیِ خُتْبَةُ الرَّدِّیِ
فَضَى مَا فَضَى فَمَا تَقْضَى نَمَّ لِأَثَرِیِ

لِعَاصِبَتْ فِی حَبِّ الضَّمِّیِ کُلُّ زَاجِرٍ
لَهُ صَبْوَةٌ أُخْرَى اللَّیَالِیِ الْعَوَابِرِ

محمد بن معن غفاری مدینی از اسماعیل بن ابراهیم که دبیر زیاد بن عبیدالله بود، از پدرش ما را خبر داد که: «چون عمر بن عبدالعزیز از مراسم خاکسپاری و کنارگور سلیمان بن عبدالملک برگشت ناگهان متوجه شد که مرکبهای سلیمان را برای او آماده و عرضه کرده‌اند. آن را بسیار دانست و به استری سپید اشاره کرد، آن را پیش آوردند و عمر بن عبدالعزیز بر آن سوار شد و برگشت. چون به خانه‌اش رسید فرشهای سلیمان را در خانه خود دید، گفت: چه شتایی کردید. آن گاه قالیچه‌ای ارمنستانی را برداشت و بر زمین گسترده و بر آن نشست و گفت: به خدا سوگند اگر نه این است که به برآوردن نیازهای مسلمانان سرگرم هستم بر تو نمی‌نشستم.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز پس از نماز جمعه به ولایت رسید و من حال او را در نماز عصر دگرگون دیدم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد و گفت: «سلیمان بن عبدالملک، ابوبکر بن محمد بن حزم را به سرپرستی مدینه گماشته بود، چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد او را به امیری مدینه گماشت و ابوبکر بن محمد بن حزم، ابوطواله را به قضاوت گماشت. عمر بن عبدالعزیز، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب را به ولایت کوفه گماشت و ابوالزناد را به سمت دبیری با او همراه ساخت و او تا هنگام مرگ عمر بن عبدالعزیز فرمانده امور جنگی و مستوفی خراج کوفه بود. از عیامر شعبی تقاضا کرد قضاوت کوفه را پذیرا باشد. عدی بن ارطاة را به حکومت بصره گماشت و از حسن بن ابی‌الحسن تقاضا کرد قضاوت آن شهر را بپذیرد که نخست پذیرفت و سپس استعفا داد و عمر آن را پذیرفت. عروة بن محمد بن عطیه سعدی را به ولایت یمن و اسماعیل بن عبیدالله بن ابی‌مهاجر را به ولایت افریقیه گماشت. اسماعیل در حالی که حاکم افریقیه بود درگذشت. عدی بن عدی کندی را به ولایت جزیره و محمد بن سَوید فهری را به حکمرانی دمشق و جراح بن عبدالله حکمی را به ولایت خراسان گماشت. محمد بن عمر واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز از هنگامی که به خلافت رسید تا روزی که درگذشت همواره به رد کردن اموالی که با ستم گرفته شده بود - رد مظالم - اهتمام می‌ورزید.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل ما را خبر داد که

می گفته است خود دیدم که: * عمر بن عبدالعزیز در رد مظالم نخست از افراد خانواده خود آغاز کرد و اموال غصبی آنان را به بیت المال برگرداند و سپس به مردم پرداخت. عمر بن ولید به مردم می گفت شما مردی از فرزندانگان عمر بن خطاب را آوردید و بر خود ولایت دادید و این گونه با شما رفتار می کند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابو بکر بن ابی سبرة نقل می کند که می گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز شروع به رد مظالم کرد، گفت: سزاوار نیست که از کس دیگری جز خودم آغاز کنم، و با دقت به بررسی زمین و کالاهایی که در اختیار خود داشت پرداخت و خود را از همه آنها کنار کشید تا آن جا که به نگین یکی از انگشتریهای خود نگریست و گفت: این از چیزهایی است که ولید بن عبدالملک از اموال مغرب که برایش رسیده بود به من بخشیده است و خود را از آن کنار کشید.

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک بن شیب، از اسحاق بن عبدالله ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز رد مظالم و برگرداندن اموال را از زمان حکومت معاویه تا روزگار به حکومت رسیدن خود حساب می کرد و بدین سبب بسیاری از اموال و حقوقی را که در دست وارثان معاویه و یزید بن معاویه بود از تصرف آنان بیرون کشید.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن انس، از ایوب سختیانی ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز اموال مظالم را نخست به خزانه برگرداند و سپس آنچه را جمع شده بود به صاحبان آن برگرداند و دستور داد به حساب همه سالهایی که آن اموال در اختیارشان نبوده است زکات پردازند. در پی آن نامه ای دیگر به کارگزاران زکات نوشت که در این مورد نگریستم چون مال در اختیارشان نبوده و از آن بهره ای نبرده اند فقط برای یک سال زکات پرداخت شود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای ما که در عراق بودیم در باره برگرداندن اموال غصبی به صاحبانش فرمانی نوشت و ما چندان برگردانیدیم که آنچه در خزانه عراق بود تهی شد و عمر از شام برای ما اموالی فرستاد. ابوالزناد می گوید: عمر بن عبدالعزیز اموال غصبی را بدون آنکه صاحبانش دلیل قطعی داشته باشند در اختیارشان می نهاد، بلکه در کمال آسانی همینکه در چهره کسی نشان آن را می دید که بر او ستم شده است از او اقامه دلیل نمی خواست که خود از ستمگری حاکمان آگاه بود.

محمد بن واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * هر نامه‌ای که از عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم می‌رسید در آن دستور رد مظالم یا زنده کردن سنت پسندیده و خاموش کردن بدعت یا تقسیم اموال و دستور پرداخت پاداش و کار خیر بود. و این موضوع تا مرگ عمر ادامه داشت.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن خالد بن دینار، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت اموال و دواوین را پاک گردان و بنگر هر ستمی را هر کس که پیش از من نسبت به مسلمانی یا اهل ذمه‌ای انجام داده است برای او جبران کن و مال او را پس بده و اگر صاحب اصلی مرده است به وارث پرداز.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است که شنیدم: * عمر بن عبدالعزیز در نامه‌ای به ابوبکر بن عمرو بن حزم - حاکم مدینه - چنین نوشته است: از نشستن در خانه خود پرهیز کن، پیش مردم برو - ایشان را بار بده. در نشستن و نگریستن به ایشان برابر رفتار کن. هیچ یک از مردم پیش تو بر دیگری برگزیده تر نباشد و نیاید بگویی اینان از خاندان امیرالمومنین اند، که امروز افراد خاندان امیرالمومنین و دیگران در نظرم یکسان هستند و سزاوار است که گمان من چنین باشد که اگر کسی با خاندان امیرالمومنین ستیز کند بر او چیره می‌شود. و چون کاری بر تو دشوار آمد در آن باره برای من نامه بنویس. سعید بن عامر از حزم بن ابی حزم ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز ضمن سخنرانی خود گفت: اگر هر بدعتی را که خداوند به دست من از میان می‌برد و هر سنت پسندیده را که به دست من بارور می‌فرماید، در برابرش پاره گوشتی از پیکرم را بگیرد و سرانجام جان من با آن بر آید در راه خدا کار ساده و آسانی است.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس از محمد بن طلحة، از حماد بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در دمشق برخاست و با صدای بسیار بلند گفت: نباید در نافرمانی خدا از ما فرمان برداری کرد.

یزید بن هارون از عبدالله بن یونس، از سیار ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز به مردم می‌گفته است: به شهرهای خود کوچ کنید که من شما را در شهرهای خودتان به یاد می‌آورم و پیش خودم و این جا شما را فراموش می‌کنم، مگر کسی که کارگزاری بر او ستم کرده باشد که در آن صورت اجازه من لازم نیست و خود پیش من آید.

عفان بن مُسَلِّم از حماد بن سلمه، از عبیدالله بن عمر، از عبدالله بن واقد ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در آخرین سخنرانی خود نخست سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم! به سرزمینهای خود بروید که من شما را در سرزمینهای خودتان به یاد می‌آورم و این جا پیش خودم شما را فراموش می‌کنم. همانا که من مردانی را بر شما گماشته‌ام که نمی‌گویم برگزیدگان و نیکان شما بند ولی آنان از کسانی که از ایشان بدترند بهترند، هر کس را حاکمش بر او ستمی کرد برای آمدن پیش من اجازه لازم ندارد، به خدا سوگند اگر این اموال را که از خودم و خاندانم باز داشته‌ام به شما ندهم ممسک و خسیس خواهم بود. به خدا سوگند اگر چنان باشد که سنتی را زنده نسازم یا روشی را منطبق بر حق نداشته باشم خوش نمی‌دارم به اندازه یک بار شیر خوردن کودکی زنده بمانم. عفان بن مُسَلِّم از جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «برای عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای از یکی از پسران مروان - فرزندزادگان - رسید که او را خشمگین ساخت و سخت بر او خسته شد و گفت: خدای را بر بنی مروان کشتاری است و پناه بر خدا می‌برم که مباد این کشتار به دست من صورت گیرد. گوید: چون این سخن به آگهی آنان رسید دست برداشتند و بس کردند که از استواری و برندگی عمر بن عبدالعزیز آگاه بودند و می‌دانستند که اگر در اندیشه کاری افتد آن را عمل می‌کند.

علی بن محمد از ابو عمرو باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «بنی مروان پیش عمر بن عبدالعزیز آمدند و گفتند: تو نسبت به ما از آنچه پیشینیان تو انجام می‌دادند کوتاهی کردی و او را سرزنش کردند. گفت: اگر دوباره چنین مجلسی فراهم آورید، رکاب خویش استوار خواهم کرد و خلافت را به شوری مبدل می‌سازم و دگرگون می‌کنم. همانا که من آن مرد شایسته خلافت را که چشم او آب می‌دهد نیکو می‌شناسم و منظورش قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود.

محمد بن عمر بن واقدی از اقلح بن حمید ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که قاسم بن محمد می‌گفت: «امروز کسانی که یارای سخن گفتن نداشتند می‌توانند سخن بگویند و برای سلیمان بن عبدالملک از این جهت که عمر بن عبدالعزیز را به خلافت گماشت امید خیر و پاداش داریم. گوید: عمر بن عبدالعزیز به هنگام مرگ خود می‌گفت که اگر من اختیار می‌داشتم خلافت را جز به قاسم بن محمد و نمی‌گذاشتم. چون این خبر به قاسم بن محمد رسید بر عمر بن عبدالعزیز رحمت فرستاد و گفت: قاسم از اداره خانواده

کوچک خود ناتوان است، چگونه می تواند به اداره کار امت محمد (ص) بپردازد. محمد بن عمر واقدی از مُسلم بن خالد، از اسماعیل بن أمیه ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز گفته است: اگر اختیار خلافت با من بود آن را به قاسم بن محمد یا اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص که ساکن ناحیه اَعْوَص است و امی گذاشتم. واقدی می افزاید که اسماعیل بن عمرو مردی عابد و برکنار بود که گوشه نشینی را برگزیده و ساکن اَعْوَص شده بود.^۱

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب، از مهاجرین یزید ما را خبر داد که می گفته است، از سالم بن عبدالله بن عمر شنیدم که می گفت: «ما برای سلیمان بن عبدالملک از این جهت که عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی برگزید امید خیر داریم. واقدی ما را گفت که از عمر و بن عثمان شنیدم که می گفت من از خارجه بن زید هم همین مطلب شنیدم. علی بن محمد - مدائنی - از سلمة بن عثمان قرشی ما را خبر داد که می گفته است به من خبر رسیده که: «چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید بر بندگان و لباسها و عطرها و خود و هر چه فزون از نیاز او بود نگریست و هر چه را که از آن بی نیاز بود جمع کرد و فروخت بهای آن بیست و سه هزار دینار شد که آن را وقف راه خیر کرد.

محمد بن عمر از عبدالرحمان بن عبدالعزیز ما را خبر داد که یکی از پسرهای عمر بن عبدالعزیز از قول خدمتگزار عمر نقل می کرده که می گفته است: «از روزی که اعمربن عبدالعزیز به خلافت رسید یک روز خوراک کافی و به سیری نخورد تا در گذشت.

محمد بن عمر واقدی از داود بن خالد، از محمد بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: «همینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خراج را از همه زمینها و پرداخت جزیه را از هر مسلمانی برداشت.

محمد بن عمر واقدی از زُفر بن محمد، از اسماعیل بن ابی حکیم، از گفته خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: «چون به خلافت رسیده است همه سرزمینها - مراتع - خالصه را آزاد کرده و فقط نَقِیع را نگهداشته است.^۲

۱. اَعْوَص، نام جایی در چند میلی مدینه است. به معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۹۳ مراجعه شود.

۲. نَقِیع مرتعی در بیست فرسخی مدینه است که از سیلابها سیراب می شده و علف آن چندان بلند بوده که سوارکار در آن از دیده پنهان می شده است. حضرت ختمی مرتبت (ص) آن را ویژه چراگاه اسبهای مسلمانان ساخت. عمر هم همان گونه رفتار کرد. به معجم البلدان، ج ۸، ص ۳۱۲ مراجعه فرمایند.

محمد بن عمر از یحیی بن واضح ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که در راه خراسان، کاروان سراهایی ساخته شود.

محمد بن عمر از عمر و بن عثمان بن هانی ما را خبر داد که می‌گفته است * دو بار در تقسیم اموالی که عمر بن عبدالعزیز میان مردم انجام داد حضور داشتم که به همگی برابر و یکسان داد.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عثمان و محمد بن هلال ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نوشت که برای همه مردم جز بزرگانان حقوق معین ساز.

محمد بن عمر از عبیدالله بن عمر، از ربیعه بن عطاء بن یعقوب وابسته ابن سباع خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار سلیمان بن یسار نشستم و موضوع نامه عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را که در آن دستور داده بود برای بزرگانان حقوق معین نسازد به او گفتم. گفت: عمر بن عبدالعزیز درست رفتار کرده است. بزرگان از همه مصالح مسلمانان برکنار و سرگرم بزرگانی خویشان است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن هلال، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * برای مردانی فزون از عطای معمولی دو هزار دینار مقرر داشته است.

محمد بن عمر از غسان بن عبدالحمید از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * خداوند عمر بن عبدالعزیز را رحمت فرماید که در مدت خلافت دو ساله و چهار ماه و بیست روز سه بار برای مردم مدینه عطای مخصوص مقرر کرد.

محمد بن عمر از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است از ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله شنیدم که می‌گفت * در مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز که خدایش رحمت کند به دست من برای خویشاوندانم سه بار عطای ویژه و برای مردم دو بار عطای همگانی تقسیم شد.

محمد بن واقدی از سعید بن مسلم بانک ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز هنگامی که خلیفه بود شنیدم که می‌گفت: گرفتن حقوق مردگانان برای شما روا نیست، مردگان خود را به ما گزارش دهید و نام همه نوزادان خود را هم برای ما بنویسید تا برای آنان مقرری پردازیم.

محمد بن عمر از ثابت بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم نامه عمر بن

عبدالعزیز را شنیدم که برای ما خوانده شد که نام نوزادان را بنویسید تا برای آنان حقوق معین کنیم و مردگان خود را هم گزارش دهید که این مال شماست که ما به شما برمی گردانیم. محمد بن عمر واقدی از گفته پدر خویش ما را خبر داد که می گفته است: «من به سال صد هجرت متولد شدم، دایه ام مرا که نوزاد بودم پیش ابوبکر بن حزم برده و او دیناری در دستم نهاده بود. سال بعد هم دینار دیگری به من داده که دو دینار شده بود، و من به دو دینار مشهور شدم.

محمد بن عمر واقدی از گفته عمویش هشام بن واقد ما را خبر داد که می گفته است: «من به سال نود و هفت متولد شدم و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید سه ساله بودم و از تقسیم مقرری او سه دینار به من رسید.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن هلال ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در مورد میزان گندم یا جو که برای پناهندگان پرداخت می شد یکسان عمل می کرد. بیشترین سهمی که پرداخت می شد برای هر فرد چهارونیم اردب^۱ بود.

واقدی همچنین از افلح بن حمید ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در آن باره تساوی کرد ولی کسانی که پیش از او چیز بیشتری می گرفتند از این جهت که در آن باره برخی را برگروهی دیگر برتری داده بود آن را می گرفتند.^۲

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از ابراهیم بن یحیی ما را خبر داد که می گفته است: «مقرری من در باره گندم یا جو پناهنده - یا گندم و جو منطقه جار - بیست اردب بود و چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید آن را در باره من برقرار کرد ولی برای افراد دیگر خانواده ام که استحقاق آن را پیدا کردند یکسان مقرر شد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن جعفر از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «در پی تشویق و برانگیختن عمر بن عبدالعزیز، خودم می دیدم که ابوبکر بن محمد بن عمر و بن حزم - حاکم مدینه - در شب هم مانند روز کار می کرد.

واقدی از داود بن خالد، از محمد بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن

۱. اردب، پیمانه ای معروف است که گنجایش بیست و چهار صاع داشته و چون «همزه» آن زائد است در کتابهای لغت در «ردب» آمده است. به لسان العرب، ج ۱، ص ۴۱۶ مراجعه شود.

۲. در این دو روایت درست نفهمیدم که آیا منظور از «جار» پناهنده است یا منطقه جار که بر ساحل دریای سرخ و نزدیک مدینه بوده است. راهتسایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود - م.

عبدالعزیز را می‌دیدم پس از نماز عشاء شمعی از بیت‌المال می‌خواست که در پرتو آن نامه‌های مربوط به کار مسلمانان و برگرداندن اموال غصب شده را به صاحبان آنان در هر سرزمین - اسلامی - می‌نوشت، و چون شب را به روز می‌آورد، بامداد خود برای رد مظالم می‌نشست و فرمان می‌داد اموال زکات و صدقات میان مستحقان تقسیم شود، و چنان بود که خود دیدم افرادی که امسال زکات می‌گرفتند سال بعد چنان می‌شدند که زکات می‌پرداختند - میزان شتران آنان چنان می‌شد که می‌بایست زکات بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ابی ذئب، از مهاجر بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز ما را گسیل داشت که زکات و صدقات را میان مستمندان تقسیم کنیم. می‌دیدم که سال بعد از همان کسانی که زکات داده بودیم، زکات می‌گرفتند، و خودم مکرر عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون می‌خواست برای افراد خانواده خود یا نیازهای شخصی خویش نامه بنویسد دستور می‌داد شمعی را که از بیت‌المال بود خاموش کنند و ببرند و شمعی دیگر بیاورند. و مکرر می‌دیدمش که جامه‌اش را می‌شست و چون جامه دیگری نداشت که بپوشد پیش ما نمی‌آمد. اینک چه بر سر ما آمده است، و خود دیدم که یکی از چهار چوبه‌های خانه‌اش ویران شده بود و کسی در باره ترمیم آن با او گفتگو کرد. پاسخ داد ای مزاحم می‌توانی آن را به حال خود رها کنی که ما از دنیا بیرون رویم و چیزی تازه پدید نیاوریم؟! گوید: عمر بن عبدالعزیز در همه سرزمینهای اسلامی مصرف نیندازد حرام کرد.

محمد بن عمر از عبدالملک بن محمد، از عبدالله بن علاء بن زُبر، ما را خبر داد که می‌گفته است: * به عمر بن عبدالعزیز گفتم: ای امیرالمومنین آن سالها که من از نافرمانان بودم سپری شد و حال آنکه هنوز هم از دریافت مقرری محروم هستم. گوید: عمر بن عبدالعزیز مقرری آن سال را به من پرداخت و دستور داد برای سالهای گذشته هم ترتیب پرداخت آن را بدهند.

واقدی از خَلید بن دَعْلَج ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید به حسن بصری و ابن سیرین پیام فرستاد که مقرر بپای شما را که باز داشته‌اند، برمی‌گردانم. ابن سیرین^۱ پیام داد که اگر این کار نسبت به همه مردم بصره انجام می‌شود می‌پذیرم و جز آن نخواهم پذیرفت. عمر نوشت اموال در آن حد نیست. گوید:

۱. ابوبکر محمد بن سیرین در گذشته به سال یکصد و ده هجری، محدث و فقیه و عابد و بعدها خواب‌گزار نامی بصره است. برای آگاهی بیشتر به مقاله آقای ناصر گذشته در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۷۳۴ مراجعه فرمایید.

حسن بصری پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن نُجَیح، از ابراهیم بن یحیی ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت تا مقرری خارجه بن زید را که نامش از دیوان حذف شده بود پرداخت کنند. خارجه پیش ابوبکر بن حزم - حاکم مدینه - رفت و گفت: خوش نمی‌دارم که در این باره برای امیرالمومنین سخنی گفته شود کسان دیگری هم مانند من هستند. اگر امیرالمومنین به همه پرداخت می‌کند من هم می‌پذیرم و اگر به ویژه در باره من است، من این کار را برای او خوش نمی‌دارم. عمر بن عبدالعزیز نوشت مال به این انداز نیست، اگر می‌رسید بدون تردید این کار را انجام می‌دادم.

محمد بن عمر از یحیی بن خالد بن دینار، از ابوبکر بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ما صورت نام زندانیان - و کسانی را که در مدینه حضور نداشتند - فراهم می‌ساختیم و به دستور کتبی عمر بن عبدالعزیز آنان را برای دریافت مقرری از زندان بیرون می‌آوردند. عمر بن عبدالعزیز در این باره برای من نوشت: هر کس از غیبت او چندان زمانی نگذشته است مقرری او را به عیال و افراد تحت تکفل او پرداز و هر کس که از غیبت او روزگاری گذشته مقرری او را کنار بگذار تا خودش بیاید یا خبر مرگش برسد، یا در حضور تو نماینده آن شخص با دلیل روشن زنده بودنش را ثابت کند که در این صورت مقرری او را به نماینده‌اش پرداز.

محمد بن عمر واقدی از سَحْبَلُ بن محمد، از عیسی بن ابی‌عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است: «حضور داشتم و دیدم که عمر بن عبدالعزیز مبلغ هفتاد و پنج دینار وام و امداری را از سهم و امداران پرداخت کرد.

واقدی از یعقوب بن محمد بن انس، از یعقوب بن عمر بن قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: «عاصم بن عمر بن قتاده و بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید بن عبدالرببه به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتند و در خنصره^۱ به حضورش رسیدند و از وامی که بر عهده داشتند سخن گفتند. عمر بن عبدالعزیز چهارصد دینار از وام هر یک را پرداخت کرد. حواله برای ایشان صادر شد که از فزونی زکات و صدقات قبیله کلب که در بیت‌المال اندوخته شده است پرداخت شود. واقدی در این باره توضیح داد که چون کسی از

۱. خنصره، از مناطق شام و در دو منزلی خاور شهر حلب قرار دارد و محل اقامت عمر بن عبدالعزیز بوده است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۲۵۱ مراجعه شود.

سهم و امداران استفاده نکرده بوده است، آن را در بیت المال انداخته‌اند تا وام و امداران جاهای دیگر را پردازند و بدین جهت حواله آنان به بیت المال قبیله کلب صادر شده است.

محمد بن عمر از مفضل بن فضل قینی، از عبدالرحمان بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: قاسم بن مخیمرة پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و خواهش کرد و امش را پردازد. عمر پرسید وام تو چه مقدار است؟ گفت: نود دینار. عمر گفت: آن را از سهم و امداران پرداخت می‌کنم. قاسم بن مخیمرة گفت: ای امیرالمومنین مرا از بازرگانی آسوده و بی نیاز کن. گفت: با چه چیز؟ گفت: با مقرری. عمر گفت: برای تو شصت دینار مقرری معین کردم و فرمان دادم خانه و خدمتگزاری هم در اختیار قرار گیرد. قاسم می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا از بازرگانی بی نیاز ساخت. اینک در خانه خود را می‌بندم و در پی آن اندوهی نخواهم داشت.

محمد بن عمر از موسی بن عمران حارثی، از ابو عثیر محمد بن سهل بن ابی حثمه ما را خبر داد که می‌گفته است: عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود دو بست و پنجاه دینار از وام مرا پرداخت و حواله آن را نوشت که از اموال زکات بنی کلاب پرداخت شود. محمد بن عمر از عمر بن طلحة، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق ما را خبر داد که روزی چنین گفته است که: عمر بن عبدالعزیز همواره بر این اندیشه بوده و به افراد خانواده‌اش که عهده‌دار خلافت بوده‌اند می‌گفته است در آمد خمس را بر کسانی که سزاوار آن هستند تقسیم کنند و آنان چنین نمی‌کردند. و همینکه خود به خلافت رسید آن را مورد بررسی قرار داد و بر همان پنج موردی که برای آن معین است مخصوص کرد و نیازمندان را هر کجا بودند بر دیگر موارد برتری می‌داد و اگر نیاز در همه موارد یکسان بود به اندازه‌ای که تکافو کند در آن گشایش فراهم می‌ساخت.

محمد بن عمر از عمر بن طلحة ما را خبر داد که می‌گفته است مهاجر بن یزید برای من نقل کرد که دیده است: گاهی برای عمر بن عبدالعزیز گروهی از اسیران جنگی را که از خمس غنایم بوده‌اند و پیش او می‌آورده‌اند فقط به یک طبقه از مستحقان خمس اختصاص می‌داده است. مهاجر بن یزید می‌گوید: از عمر بن عبدالعزیز پرسیدم آیا از این آبهاکه در راه نهاده و تصدق می‌دهند بیاشامم؟ گفت: آری مانعی ندارد، من خود هنگامی که والی مدینه بودم مسجد آبی داشت که به صورت مجانی عرضه می‌شد و هیچ یک از اهل فقه را ندیدم

که از نوشیدن آن آب خودداری کند.

محمد بن عمر از سَنَجَبَل بن محمد، از گفتهٔ مردی شامی به نام عیسی بن ابی عطاء که از سوی عمر بن عبدالعزیز سرپرست دیوان اموال مردم مدینه بود ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز گاهی برای جلب محبت و گرایش به اسلام به کسانی مال می بخشیده است.

محمد بن عمر از ابن ابی سبرة، از گفتهٔ مردی که او را خبر داده بود ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای دلجویی و گرایش به اسلام به یکی از روحانیان مسیحی هزار دینار پرداخته است.

محمد بن عمر از ثوری، از عاصم بن کلب و ابوالجویریة جرمی ما را خبر داد که هر دو می گفته اند * عمر بن عبدالعزیز مردی را که در دست دشمن اسیر بود با پرداخت صد هزار درم آزاد کرد.

محمد بن عمر از عمر بن محمد اسلمی، از عمرو بن مُهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * او ضیافت و میهمانی دادن را بر عهده مردم شهرها نهاده است.

محمد بن عمر از عمرو بن عثمان، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * امام نمی تواند بیش از یک سوم - اموال خمس را - ببخشد.

محمد بن عمر از ثوری، از عمرو بن میمون، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داده است که * عمر دستور کتبی صادر کرده که مادیان را به حساب اسب نر بگذارید - برای پرداخت زکات یا دریافت غنایم!؟

محمد بن عمر از ابومعشر، از نافع ما را خبر دادند که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز هنگامی که خلیفه بود به همه کارگزاران خود در کشورها نوشت که شرکت در جنگ و جهاد را بر چهارده سالگان مقرر و واجب ندارند و بر پانزده سالگان واجب و مقرر دارند.

محمد بن عمر از محمد بن بشر بن حمید ما را خبر داد که می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت، خود شنیدم که * به هنگام تعیین عطا، عمر بن عبدالعزیز می گفت به کارگزارانش بنویسند که از مردی که صد دینار داشته باشد کمتر از یک اسب عربی و زره و شمشیر و نیزه و تیر پذیرفته نشود.

محمد بن عمر از عبدالله بن ابی عبیده، از ربیعة بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است * سه روز از مرتد خواسته می شود توبه کند، اگر توبه کرد که هیچ

وگرنه گردنش زده می‌شود.^۱

محمد بن عمر از ابن ابی‌الزناد، از پدرش از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «سلطان در چگونگی اجرای حکم کسانی که با خدا و پیامبر جنگ و ستیز می‌کنند یعنی آیه سی و سوم سوره مائده که می‌فرماید «إِنَّمَا جِزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...» مختار است.

محمد بن عُمَر از عمرو بن عثمان، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «در شهر جنگ نیست.

محمد بن عمر از عکرمه بن محمد، از عثمان بن سلیمان، ما را خبر داد که می‌گفته است از عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود شنیدم که می‌گفت: «دو مورد از کشته شدن است که نه برای اولیاء خون مقتول و نه برای حاکم، حق گذشت نیست و مسأله در آن دو مورد مربوط به خداوند است و حاکم مجری حکم خواهد بود؛ کسی که به ستم و به دست مفسدان کشته شود و کسی که او را غافلگیر کرده و کشته باشند.

محمد بن عمر از ابن ابی‌الزناد، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز، همچنین مَحْرَمَة بن بُکَیر از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «همسر شخص اسیر را تا هر گاه که شوهر در اسارت باشد هرگز نمی‌توان عقد کرد.

محمد بن عمر از ابو محمد بَرَسَمِی، از ابی عمرو، از سلیمان بن حبیب، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «هر کاری را که اسیر نسبت به اموالش انجام دهد اجازه بده و تصویب کن.

محمد بن عمر از مغیره بن حبیب، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که مرد بر پشت اسب خود در جنگ سرگرم کارزار است آنچه در مال خود انجام دهد جایز است.

محمد بن عمر از عمر بن محمد، از منذر بن عبید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «امان دادن به کافر ذمی جایز نیست.

محمد بن عمر از ابن ابی‌سَبْرَة، از سهیل اَعْشِی ما را خبر داد که می‌گفته است: «در

۱. با آنکه پیش از این هم متذکر شده‌ام، باز هم برای خوانندگان گرامی عرض می‌کنم، که کتاب طبقات و امثال آن کتاب فقهی نیستند و نمی‌توان به این گونه روایات به ویژه در مسأله دشوار ارتداد استناد کرد و باید به کتابهای مفصل فقهی و نظر متخصصان بی‌نظر مراجعه کرد.

سرزمین روم - در حال جنگ - نامه عمر بن عبدالعزیز خطاب به فرمانده خوانده شد که فرمان به نصب منجنیق برای گشودن حصار داده بود. سالم بن عبدالله هم کنار من بود مطلب آن نامه را می شنید و آن را نادرست ندانست.

محمد بن عمر از ابن ابی سبرة، از صالح بن محمد بن زائده ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز در مورد دود دادن به دشمن که در دژها باشند اشکالی نمی دیده است.

محمد بن عمر از ابو عتبّه، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است * دو جاسوس مرد را که یکی مسلمان و دیگری کافر ذمی بود و در روم گرفته و پیش او آورده بودند، مسلمان را سخت عقوبت کرد و ذمی را کشت.

محمد بن عمر از معقل بن عبیدالله، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * از پی کردن مرکب تا هنگامی که بر پاست خوداری و نهی می کرده است.

محمد بن واقدی از ثوری و مالک بن انس و آن دو از عبدالله ابی بکر بن حزم، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در روزگار خلافت خود فرمان صادر کرده است تا از معادن خمس گرفته نشود و به جای آن زکات گرفته شود.

محمد بن واقدی از عمرو بن عثمان ما را خبر داد که می گفته است از قاسم بن محمد بن ابی بکر شنیدم می گفت * عمر بن عبدالعزیز کار پسندیده ای کرد که از معادن زکات گرفت، در آغاز هم همین گونه بوده است.

محمد بن عمر از بقیه بن ولید، از مبشر بن عبید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * او فرو شدن در دریا - جاهای مروارید خیز - را حلال کرده است.

محمد بن عمر از ثوری، از لیث بن ابی سلیم، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در باره عنبر خمس مقرر داشته است.

محمد بن عمر از جاریه بن ابی عمران، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد که می گفته است در روزهای پایانی زندگی عمر بن عبدالعزیز از او شنیدم که می گفت * در عنبر خمس و پرداخت چیزی نیست.

محمد بن عمر واقدی گوید محمد بن بشر بن حمید، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می گفته است * فرستاده و نامه رسان و کارگزاری که از میان لشکر به جایی گسیل می شوند سهام غنیمت آنان همراه دیگر مسلمان - شرکت کننده در جنگ -

پرداخت می شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معاویه بن صالح، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: «فرمان به فروش به صورت مزایده می داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت احمد بن خازم، از عمرو بن شراحیل برای من حدیث کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز فرمانی نوشت که خوردن گوشت - معمولاً شتر، گاو، گوسپند - که به دست سامریان کشته شده باشد اشکالی ندارد.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت صدقه بن نافع، از صالح بن محمد بن عمر برای ما حدیث کرد که می گفته است از عمر بن عبدالعزیز شنیدم می گفت: «در مورد هر کس که دو اسب داشته باشد دو سهم منظور می شود و فزون از آن یدک خواهد بود.

محمد بن عمر از سلیمان بن حجاج طائفی، از عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: «پدرش به روزگار خلافت خود اسبها را سان می دیده است.

محمد بن عمر از خالد بن ربیع، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز فرمانی نوشت که چون اعزام تابستانی سپاهیان فرا رسید مگذارید کسی از پی

ایشان گسیل شود مگر آنکه با جماعتی از مردان و با نیروی بسنده و اسب و ساز و برگ، محمد بن عمر ما را خبر داد که خازم بن حسین، از ربیعه بن عطا او را می گفته است

: «عمر بن عبدالعزیز همراه من فرمانی نوشته بود و اموالی را به کرانه عدن فرستاد تا آن جا فدیة زن و مرد و بردگان و کافران ذمی را پردازم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خازم بن حسین، از ربیعه بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: «برای آزادی یک مرد مسلمان ده اسیر رومی را آزاد

کرد و آن مسلمان را از آنان گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن عمرو بن حارث که از خاندان عامر بن لوی بوده است، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث

کرد که: «اسیری را که مسلمة بن عبدالملک به اسیری گرفته بود پیش او آوردند. خویشاوندان آن اسیر تقاضا کردند فدیة او را صد مثقال پردازند. عمر بن عبدالعزیز اسیر را

۱. سامره یا سامریان فرقه ای از یهود که ساکن کوههای بیت المقدس و پاره ای دهکده های مصر بوده اند و به بت موسی و هارون و یوشع علیهم السلام معتقد بوده و پیامبری دیگر پیامبران را منکر بوده اند، برای آگاهی بیشتر به الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۱۸ مراجعه فرمایید - م.

پیش آنان برگرداند و از مال خود فدیة او را که صد مثقال بود پرداخت کرد. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ربیعة بن عثمان، از ربیعة بن عطاء برای من حدیث کرد که می‌گفت: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز از او می‌شنیدم که کشتن اسیران را خوش نمی‌داشت و می‌گفت یا به بردگی گرفته شوند یا آزاد شوند.

محمد بن عمر واقدی از مخرمة بن بکیر، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که گفته است: * هر کس در سرزمین دشمن دزدی کند و بیرون برود دستش را باید برید. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عتبه بن عبدالله، از حسین ایللی، از یزید بن ابی سُمیه برای من حدیث کرد که می‌گفته است: * خود شاهد بودم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی که در آوردگاه کافران و به هنگامی که بیرون می‌رفتند تهمت زده و افترا بسته بود هشتاد تازیانه زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد که خازم بن حسین برایم حدیث کرد و گفت: * در خناصره عمر بن عبدالعزیز را دیدم که مردی را پیش او آوردند و گواهی دادند که در سرزمین دشمن باده‌نوشی کرده است، او را هشتاد تازیانه زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از ابوصخر برایم حدیث کرد که: * دزدی را که پیش از تقسیم غنائم از آن چیزی را دزدیده بود پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند. پرسید این از کسانی است که برای به چنگ آوردن این غنیمت رکاب زده و در جنگ شرکت داشته است؟ گفتند: نه. فرمان به بریدن دست او داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عبید برایم حدیث کرد که می‌گفته است: * در دابق^۱ عمر بن عبدالعزیز را می‌دیدم که هر گاه نمازش را تمام می‌خواند با مردم نماز جمعه می‌گزارد و هر گاه دو رکعتی می‌خواند نماز جمعه نمی‌گزارد مگر اینکه از شهری می‌گذشت که در آن صورت نماز جمعه می‌گزارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از بشر بن حمید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: * حداکثر درنگ کردن در مرز دشمن چهل روز است.

۱. دابق، این کلمه که به کسر حرف سوم و فتح آن ضبط شده از دهکده‌های مرزی اطراف حلب که میان آن دو چهار فرسخ فاصله بوده است. مرگ سلیمان بن عبدالملک و آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز هم در آن جا بوده است. به معجم البلدان، ج ۴، ص ۳، مراجعه فرماید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالله بن عامر برای من نقل کرد که از ابان صالح شنیدم که می‌گفت در منطقه دابق از عمر بن عبدالعزیز شنیدم می‌گفت: «ما اینک در حال درنگ در مرز دشمن هستیم.»

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله بن ابی‌الایض، از عبدالله بن عبیده برایم حدیث کرد که می‌گفته است خود شنیدم عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: «مردم جز در این شبیخون زدن‌ها و ستیز کردن با دشمن نابود نمی‌شوند - در هوای به چنگ آوردن غنیمت. عمر بن عبدالعزیز همواره در این باره به فرماندهان می‌نوشت که به عنوان گشتی و شبیخون نباید افراد بروند بلکه باید دسته جمعی و با نیروی کافی بروند و پیوسته به یگدیگر باشند که همگی بازگردند یا همگی گرفتار شوند.»

محمد بن عمر از ابی‌عتبه، از صفوان بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه بود نامه او به این مضمون برای کارگزارش رسید که نباید با هیچ دژی از دژهای روم و با هیچ گروهی از ایشان جنگ را آغاز کنی مگر اینکه نخست آنان را به مسلمانی فراخوانی که اگر پذیرفتند باید از آنان دست برداری و اگر اسلام را نپذیرفتند پرداخت جزیه را به آنان پیشنهاد کن، اگر آن را هم نپذیرفتند به آنان اعلام جنگ کن.»

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد بن ابی‌زید، از عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می‌گفته است: «شمشیر پدرم نقره نشان بود، نقره‌ها را از آن جدا کرد و آهن نشان ساخت.»

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از عمرو بن حارث، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: «به هنگام پیروزی در جنگ آشکارا و بلند تکبیر می‌گفته است.»

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خالد بن قاسم برایم حدیث کرد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز را دیدم بر زینی که از پوست پلنگ ساخته شده است سوار می‌شود.»^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عیسی بن ابی‌عطاء، از عمر بن عبدالعزیز مرا حدیث کرد که می‌گفته است: «هر کس به هر زبانی از ما امان بخواهد در امان

۱. استفاده از چنین زینی به شدت کراهت داشته است. لطفایه ماده «تمر» در انتهایه ابن‌اثیر مراجعه شود که اسباب کراهت آن را توضیح داده است.

خواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عبید برایم حدیث کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در باره کافر ذمی که همراه مسلمانان در جنگ شرکت کند و به دشمن امان دهد نوشت که امان او پذیرفته نمی‌شود که پیامبر (ص) فرموده‌اند این کار مربوط به مسلمانان است و کافر ذمی مسلمان نیست.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما نقل کرد که به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز از او شنیده است که: «از جنگ کردن سپاهیان بدون فرمان فرمانده بیزاری می‌جسته و می‌گفته است عمر بن خطاب هم چنین بوده است - یا آنکه سپاه بدون پرداخت بها از کشت و محصول جایی که فرود آمده‌اند استفاده کنند.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن قاسم، از عیاش بن سلیم، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است: «اگر کافر ذمی از مال خود چیزی را برای کلیسای مسیحیان یا کنیسه یهودیان وقف کند جایز است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سُوید، از حصین، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «بخشنامه‌ای صادر کرده و نوشته است اگر جزیه ذمی را در پله ترازو نهاده و آماده پرداخت کرده باشند و ذمی مسلمان شود نباید از او گرفته شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است: «اگر کافر ذمی یک روز پیش از آنکه سال به پایان رسد مسلمان شود جزیه آن سال از او گرفته نمی‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن عبیده برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز نوشت در کار زندانیان دقت و مدارا شود و از افرادی که بیم و ترس ایجاد می‌کنند وثیقه گرفته شود و مقرری تابستانی و زمستانی آنان پرداخت شود. موسی در پی گفتار خود افزود: من در سرزمین خود دیدم که ماه به ماه هزینه خوراک آنان پرداخت می‌شود و جامه‌ای در زمستان و جامه‌ای در تابستان به آنان داده می‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن سعید وابسته مَهْری برای من نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز برای فرماندهان لشکر نوشت: در کار زندانیان بنگرید و کسانی را که

۱. کلمه «مغرة» را به هر دو صورت معنی کرده‌اند، شاید معنی دوم مناسب‌تر باشد، لطفاً به النهاية ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵، مراجعه شود.

محکوم هم شده‌اند دقت کنید و تا برای خودت روشن نشده و بر او ثابت نکرده‌ای که گنه‌کار است او را به زندان می‌فکن. در باره کسی که کارش پیچیده است به خود من بنویس. از کسانی که ترس و بیم و ناامنی پدید می‌آورند و ثبته بگیر که حبس برای آنان شکنجه و سزای ایشان است و به هر حال در عقوبت از اندازه مگذر. بیماران ایشان را که کسی و مالی ندارند مراقبت کن. هر گاه گروهی را به سبب وام زندانی می‌کنی آنان را با او باش در یک زندان زندانی مکن. برای زنان، زندانی جداگانه فراهم ساز. بنگر زندان‌بانت از کسان مورد اعتمادت باشند و رشوه گیر نباشد که آن کس که رشوه بگیرد هر چه از او خواسته شود انجام می‌دهد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله، از عبدالله بن ابی بکر، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «برای ابوبکر بن عمرو بن حزم - حاکم مدینه - نوشته است که هر روز شنبه از زندانیان بازدید کند و از کسانی که ناامنی پدید می‌آورند مطمئن شود. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس، از حجاج برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز در باره کسانی که ناامنی پدید آورده‌اند به عبدالحمید^۱ نوشته است که آنان را زندانی کند. در زمستان یک جامه و در تابستان دو جامه و چیزهای دیگری که به کار آنان آید پردازد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد، از ابوبکر بن عمرو بن حزم برای من حدیث کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت کسانی را که ناامنی پدید آورده‌اند و قاتلان را با بند و زنجیر زندانی کن. من نامه‌ای برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم که آنان با بند آهنین چگونه نماز بگذارند؟ عمر در پاسخ نوشت: اگر خداوند بخواهد آنان را به سخت‌تر از آهن گرفتار می‌سازد. به هر راهی که برای هر یک ممکن است و با توجه به اینکه در عذر و گرفتاری هستند نماز بگذارند.^۲ اما در مورد بند کردن من چنین یافته‌ام که ابوبکر که خدایش رحمت کناد نامه نوشت که گروهی را در حالی که بند کشیده شده باشند پیش او گسیل دارند که از جمله ایشان قیس بن مکشوح مرادی و

۱. ظاهراً مقصود، ابو عمر، عبدالحمید بن عبدالرحمان عدوی والی کوفه است که به سال ۱۱۵ درگذشته است. به الاعلام،

ج ۴، ص ۵۸ مراجعه شود.

۲. به نظر بنده عبارت منن عربی در چاپ ادوارد ساخو و چاپ دکتر محمد عبدالقادر عطا آشفته است، و ممکن است بنده

متوجه معنی نشده باشم، راهنمایی اهل فضل مایه سیاسی است.

جز او بوده‌اند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامه بن زید برایم نقل کرد و گفت: * نامه عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و آن را برای همگان خواندند که نباید بدون بستن لنگ به حمام رفت. و من خود دیدم که گرمابه‌دار و کسی را که بدون لنگ به گرمابه رفته بود عقاب کردند. نامه عمر بن عبدالعزیز را هم دیدم که خوانده شد و در آن گفته بود جانوران - حلال گوشتی را - که می‌کشید رو به قبله بکشید. نافع بن جبیر که کنار من ایستاده بود به من نگریست و گفت: چه کسی این حکم را نمی‌داند؟!

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معقل بن عبیدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز نوشت: * مردان نباید بدون لنگ به گرمابه عمومی بروند و زنان نباید به گرمابه عمومی بروند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد از قول پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است: * خوارج حروری به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در عراق خروج کردند. من هم در آن هنگام همراه عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید حاکم عراق بودم. چون گزارش کار آنان به عمر عبدالعزیز داده شد برای عبدالحمید نامه‌ای نوشت که آنان را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) فرا خواند. چون در آن کار کمال کوشش را کرد و به نتیجه نرسد، عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت اینک با آنان جنگ کن. خدا را سپاس که برای آنان گذشته‌پسندیده‌ای قرار نداده که بتوانند با آن علیه ما احتجاج کنند. عبدالحمید لشکری را سوی ایشان گسیل داشت که خوارج آن را شکست دادند و به گریز و داشتند. چون این خبر به عمر بن عبدالعزیز رسید مسلمة بن عبدالملک را همراه لشکری از مردم شام به سوی ایشان گسیل داشت و برای عبدالحمید نوشت، از آنچه لشکر تو همان لشکر ناستوده انجام دادند آگاه شدم، اینک مسلمة بن عبدالملک را گسیل داشتم میان او و ایشان را رها کن. مسلمة همراه مردم شام با حروریان رویاروی شد چندان چیزی نگذشت که خداوند شامیان را بر حروریان پیروزی داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن عمران از عون بن عبدالله بن عتبة برای من نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز مرا پیش خوارجی که به روزگار خلافت او خروج کردند گسیل داشت. من با آنان گفتگو کردم و گفتم: چه چیزی از کارهای او را خوش نمی‌دارید؟ گفتند: ما چیزی را بر او خرده نمی‌گیریم جز اینکه زمامداران

خانواده خود را که پیش از او بوده‌اند لعن و نفرین نمی‌کند، گوید: عمر بن عبدالعزیز از جنگ با آنان خودداری کرد، تا آنکه خوارج شروع به راهزنی و گرفتن اموال مردم کردند. عبدالحمید این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت. عمر او را چنین پاسخ داد: اینک که اموال را گرفته و راهها را ناامن ساخته و به بیم انداخته‌اند با آنان جنگ کن که پلیدند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از عون بن عبدالله مرا خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز نوشت خوارج را به گفتگو و راه حق فرا خوانند. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خازم بن حسین برایم نقل کرد و گفت: «نامه عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود را در باره خوارج دیدم که نوشته بود اگر خداوند تو را بر ایشان پیروزی داد و غنایمی از آنان بهره تو فرمود کالاهای آنان را که به چنگ آورده‌ای به اهل و افراد خانواده‌شان برگردان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالملک بن محمد، از ابی بکر بن حزم، از منذر بن عبید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز در باره خوارج به عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید چنین نوشت: هر اسیری از خوارج را که می‌گیری او را تا هنگامی که وادار به کار پسندیده گردد در زندان نگهدار. گوید: عمر بن عبدالعزیز در گذشت و گروهی از خوارج همچنان در زندان او بودند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید برای ما نقل کرد و گفت: «به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خُناصره رفتم و دیدم از بیت‌المال به مؤذنان جیره می‌پردازد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید برای من نقل کرد که می‌گفته است: «از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که به مؤذن خود می‌گفت اقامه را شمرده و تند بگو و در آن ترجیع نکن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله بن مُسَلِم، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه و در خُناصره بود خود دیدم مؤذن او بر در خانه می‌ایستاد و چنین سلام می‌داد: «ای امیرالمومنین سلام و رحمت خدا بر تو باد» هنوز سلامش پایان پذیرفته بود، عمر بن عبدالعزیز برای نماز بیرون می‌آمد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از ابو عبید برده آزاد کرده و وابسته سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: «مؤذن را می‌دیدم که بر در خانه عمر بن عبدالعزیز در خُناصره می‌ایستاد و می‌گفت: «ای امیرالمومنین سلام و رحمت و برکتهای

خدا بر تو باد، بشتاب بر نماز، بشتاب بر نماز، نماز است خدایت رحمت کناد» و هرگز ندیدم که منتظر بار دوم شود. گاهی همراه عمر بن عبدالعزیز در مسجد نشسته بودیم و چون مؤذن جمله «قد قامت الصلاة» می گفت، عمر بن عبدالعزیز می گفت: برخیزید. گوید: هیچ گاه عمر بن عبدالعزیز را به هنگام خلافتش ندیدم که اگر با جمعی دایره وار پشت به قبله یا رو به قبله نشسته اند چون صدای اذان بلند شود از جای خود برخیزند تا هنگامی اقامه گفته و نماز بر پا می شد که برای اقامه بر می خاستند. این موضوع را در نماز مغرب دیدم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کسی که از مسلم بن زیاد برده آزاد کرده ام حبیبیه همسر پیامبر (ص) شنیده بود برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز از بیم آنکه پیش از بیرون آمدنش اذان تمام شود سیزده مؤذن داشته که پشت سر هم اذان می گفته اند، مسلم در پی سخن خود می گفته است جز یک بار هرگز ندیدم که همه شان اذان بگویند، گاه در همان اذان نخست و گاه در اذان دوم و گاه در اذان سوم بیرون می آمد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عیاش، از عمرو بن مهاجر به ما خبر داد که می گفته است شنیدم که عمر بن عبدالعزیز می گفت: * اذان دو بار و اقامه یک بار، عمرو بن مهاجر در پی سخن خود می گوید: سالم بن عبدالله بن عمرو و ابوقلابه را دیدم که همراه عمر بن عبدالعزیز بودند و اذان او دو بار و اقامه اش یک بار بود و آن دو اعتراض نکردند - نادرست نشمردند - شاید هم منظور این باشد که اذکار در اذان دو بار و در اقامه یک بار گفته می شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامه بن زید، از قول عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: * در خانه اش هم در حالی که لنگ می بسته غسل می کرده است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز، از یزید بن ابی مالک برای من نقل کرد که می گفته است: * خود دیدم که عمر بن عبدالعزیز از ابریق مسی و در لگن مسی وضو می ساخت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید برای من نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که پس از وضو گرفتن چهره خود را دستمال می کشید - با دستمال خشک می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمر بن عطاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای من نقل کرد که: * پس از دست زدن - یا تماس دست خود - با آلت تناسلی

خویش تجدید و وضو می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمر بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: * او پس از تماس با هر چیزی که با آتش پخته شده باشد حتی در مورد شکر دستهای خود را می شسته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب، از زُهری برای من حدیث کرد که: * عمر بن عبدالعزیز با آب گرم دست و روی خود را می شست و آب گرم می آشامید ولی با آب گرم وضو نمی گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن مسلمه، از قول یکی از کنیزکان عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می گفته است: * خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون به آبریزگاه می رفت سر خود را می پوشاند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برایم حدیث کرد و گفت: * عمر بن عبدالعزیز را هنگامی که بر جنازه برادرش شهیل بن عبدالعزیز نماز می گزارد دیدم که پس از هر تکبیر دستهای خود را تا برابر شانهاش بالا می آورد و چون تمام شد به سمت راست خود نگرست و سلام مختصری داد. و نیز او را دیدم که جلو تابوت برادرش پیاده می رفت و همان روز دیدم که گاهی تابوت او را بر دوش می کشید. در خُناصره هم پشت سرش نماز گزاردم و شنیدم تکبیرة الاحرام را بلند گفت و سپس آن چنان که همه افراد صف اول می شنیدند بدون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید سوره فاتحه را خواند. چون نماز تمام شد و برگشت پرسیدم ای امیرالمومنین آیا بسم الله را آهسته می گویی؟ گفت: اگر می خواستم آهسته بگویم بلند می گفتم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را خبر داد و گفت: * خود روز جمعه ای دیدم و شنیدم که عمر بن عبدالعزیز خطبه نماز را با صدای بلند خواند به گونه ای که همه اهل مسجد موعظه اش را شنیدند. با این حال خطبه خواندنش فریاد کشیدن نبود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز برایم نقل کرد و گفت: * عمر بن عبدالعزیز به عثمان بن سعد که از سوی او حاکم دمشق بود نوشت: چون با مردم نماز جماعت می گزارم قرائت خود را به گوش آنان برسان و هر گاه برای آنان خطبه - نماز جمعه - می خوانی چنان باشد که موعظه خود را به آنان بفهمانی.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز، از عمرو بن مهاجر برای من نقل کرد که می‌گفته است: «روز جمعه‌ای عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دو خطبه خواند و میان آن دو لحظه‌ای نشست و سکوت کرد. خطبه نخست را در حالی که بر منبر نشسته و بر دست خود عصایی داشت و آن را بر رانهای خود نهاده بود ایراد کرد. چنین می‌پنداشتند که عصای حضرت ختمی مرتبت (ص) است. و چون از خطبه نخست فراغت یافت و اندکی سکوت کرد برخاست و خطبه دوم را در حالی که بر آن عصا تکیه داده بود ایراد کرد. و چون از تکیه دادن خسته می‌شد اندکی آن را به دست می‌گرفت، و چون آغاز به نماز کرد آن را کنار خود نهاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت از کسی شنیدم که می‌گفت، از محمد بن مهاجر شنیده است که می‌گفته است: «در نماز جمعه هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برای تشهد می‌نشست تا هنگامی که نماز را سلام می‌داد همچنان آن عصا را بر رانهای خود می‌نهاد.

محمد بن عمر ما را گفت که ثور بن یزید، از عمرو بن مهاجر نقل می‌کرد که می‌گفته است که: «عمر بن عبدالعزیز روز جمعه پس از آنکه نماز را سلام می‌داده است آن عصا را به دست می‌گرفته و بدون آنکه به آن تکیه دهد به خانه می‌برده است، همچنین از خانه تا مسجد هم آن را به دست می‌گرفته و بر آن تکیه نمی‌زده است و چون آغاز به خواندن خطبه می‌کرده است بر آن تکیه می‌داده است و چون خطبه‌اش تمام می‌شد و نماز را شروع می‌کرد آن را کنار خود می‌نهاد.

محمد بن عُمر از گفته ابن ابی سَبرَة، از منذر بن عُبَید، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: «بر فرش و سجاده رنگین - سرخ رنگ - نماز می‌گزارده است - یا به هنگام سرخی آسمان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن پِشَر بن حُمَید، از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: «به روزگار خلافت از او شنیدم که می‌گفت منظور از شفق، سپیدی پدیدار شده پس از سرخی افق است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز را در خُناصِرَة دیدم، که چون نماز عصر روز عَرَفَة را گزارد در مسجد نماند و به خانه خود رفت و سپس برای گزاردن نماز مغرب بیرون آمد. روز عید قربان او را دیدم که همزمان با دمیدن آفتاب از خانه بیرون آمد و خطبه را کوتاه خواند و خود او را

دیدم که خطبهٔ عید فطر را مفصل تر می خواند و برای برگزاری نماز عید پیاده حرکت می کرد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از جعفر بن بُرقان برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای حکمرانان نوشت که برای رفتن به نماز جمعه و دو عید (فطر و قربان) سوار شوید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت شوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است * از نماز ظهر روز عرفه تا نماز عصر آخرین روز توقف در مینى تکبیر می گفته است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد که سوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء برای ما حدیث کرد و گفت خود شنیدم که * عمر بن عبدالعزیز در پی هر نمازی سه بار الله اکبر و لله الحمد می گفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت شوید، از عطاء خراسانی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که * پیش از آنکه بامداد عید برای نماز بیرون برود چیزی می خورده است - ظاهراً مقصود عید فطر است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان ما را خبر داد که * در خُناصرة عمر بن عبدالعزیز را دیده است که به نمازگاه (عید قربان) پیاده می رفته است و چون به منبر بالا می رفت نخست هفت بار تکبیر می گفت و سپس خطبه‌ای کوتاه ایراد می کرد و برای خطبه دوم پنج بار تکبیر می گفت و خطبه‌ای کوتاه‌تر از خطبه نخست ایراد می کرد. و خود او را در نمازگاه دیدم که گوسپند نری آوردند و به دست خود آن را سر برید و فرمان داد تقسیم شد و چیزی از آن را به خانه‌اش نبردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی برای ما نقل کرد و گفت خود شنیدم که * عمر بن عبدالعزیز در خطبهٔ نخست با صدای بسیار بلند هفت بار تکبیر می گفت به گونه‌ای که مردم آخرین صف هم صدایش را می شنیدند سپس خطبه می خواند و برای خطبه دوم پنج تکبیر می گفت. در نخستین خطبه سوره « ق و القرآن المجید» و در خطبه دوم سورهٔ قمر را می خواند و میان هر دو تکبیر (خطبه) الحمد لله و الله اکبر و بیان سپاس و بزرگی خدا را انجام می داد و بر پیامبر درود می فرستاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی به ما گفت که خودم * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون روز عید (فطر، قربان) بر منبر رفت سلام داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم، از اسماعیل بن ابی حکیم برای ما حدیث کرد که: «خود به روز عید فطر عمر بن عبدالعزیز را که خلیفه بود دیدم که برای ما از خرماهای موقوفات رسول خدا (ص) خواست که چون آوردند، گفت: پیش از آنکه به نماز عید بروید چیزی بخورید. من به عمر بن عبدالعزیز گفتم: در این باره حدیثی نقل شده است؟ گفت: آری، ابراهیم بن عبدالله بن قارظ از ابوسعید خدری برای من نقل کرد که پیامبر (ص) به نماز عید نمی‌رفت تا چیزی بخورد. یا آنکه گفت پیامبر (ص) فرمان داد کسی تا چیزی نخورده - افطار نکرده است - به نماز عید نرود - بدیهی است که مربوط به عید فطر است.

محمد بن عمر ما را خبر داد. گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را گفت که خود به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز شنیده است که: «یک روز پیش از عید فطر که روز جمعه‌ای بوده است در خُناصرة برای مردم خطبه خواند، سخن از زکات به میان آورد و بر آن کار تشویق کرد و گفت: بر عهده هر کس یک صاع خرما و دو مد گندم است و نماز برای کسی که زکاتی او را نیست نخواهد بود، و همان روز عید فطر زکات فطریه را تقسیم می‌کرد. گوید: مردم اگر دو مُد آرد و سویق هم^۱ می‌آوردند می‌پذیرفت.

محمد بن عمر ما خبر داد و گفت ثور بن یزید، از یزید بن ابی مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز به روزگار حکومت خود از همه مردم شتابان‌تر در افطار بود و دوست می‌داشت سحری خوردن خود را به تأخیر بیندازد و همینکه در باره طلوع فجر شک می‌کرد - احتمال طلوع فجر را می‌داد - از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی طُواله، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «چون دیده است مردم در مورد قسامه بدون آگاهی از حقیقت سوگند می‌خورند آنان را به پرداخت خون‌بها و لغو شدن قصاص اعدام سوگند می‌داد.^۲

۱. سویق، در این جا به معنی آرد مخلوط جو و گندم است، این منظور در لسان‌العرب آورده است.

۲. موضوع قسامه که سوگند دادن پنجاه کسی در مورد مقتولی است که قاتل او شناخته نشده باشد، ظاهراً برای نخستین بار در جنگ خیبر و کشته شدن عبدالله بن سهیل انصاری طرح شده است. از مواردی است که باید به کتابهای اختصاصی فقه مراجعه کرد و در این مورد میان فقها اختلاف است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عدی بن فضل و سعید بن بشیر، از ایوب برای ما نقل کرد که: «کسی در بصره کشته شد، سلیمان بن عبد الملک در آن باره نوشت که پنجاه مرد را در مورد قاتل سوگند دهند اگر سوگند خورند قاتل را بکشند. آن پنجاه تن سوگند نخوردند و قاتل را نکشتند. چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد در آن باره برای او نوشتند. او پاسخ داد اگر دو تن عادل در باره اینکه قاتل مقتول را کشته است گواهی دادند او را بکش و گرنه با «قسامه» او را بکش.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابو معاویه که یکی از مشایخ مردم بصره بود، از قول عثمان پتی برای من نقل کرد که می گفته است: «نامه عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافتش به ما رسید که نوشته بود به هر کس در قسامه سوگند بخورد ده و چند (بین سیزده تا نوزده) تازیانه بزنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در خلافت خود برای من نوشت که نشانه های منطقه حرم را نوسازی کنم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عبدالرحمان بن یزید بن عقیله برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم فرمانی نوشت و او را به امیری حج گماشت و دستور داد نخستین کار تو این است که یک روز پیش از روز ترویبه (یعنی هفتم ذی حجه) با مردم نماز ظهر را به جماعت بگزاری و آخرین کار تو هنگام ظهر و زوال خورشید در روز آخر توقف حاجیان در منی است. واقدی می افزاید که در نظر ما هم کار همین گونه است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی رواد ما را خبر داد و گفت: «در سال صد هجرت نامه عمر بن عبدالعزیز در مکه برای ما رسید که در آن از کرایه گرفتن از خانه های مکه نهی کرده بود و نیز دستور داده بود در منی ساختمانی ساخته نشود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از اسماعیل امیه ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز از کرایه گرفتن خانه های مکه نهی می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان به ما گفت که از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که می گفت: «آب انگور جوشیده ای که نیمی از آن تبخیر شده باشد در حکم خمر است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت هارون بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * در خنصره عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دستور می‌داد خیکهای شراب را بدرند و شیشه‌های شراب را بشکنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز و سعید بن عبدالعزیز هر دو برای ما گفتند که: * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود منشوری نوشت که اهل ذمه حق ندارند و نباید خمر و باده به شهرهای مسلمانان بیاورند و آنان هم پس از آن چنان کاری نمی‌کردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خنصره رفتم، ناگاه به گروهی در خانه‌ای برخوردیم که آشکارا اهل باده‌گساری و سفلگی بودند. این موضوع را به سالار شرطه عمر بن عبدالعزیز گفتم و افزودم که این خانه می‌کده است و اینان برای باده‌گساری جمع می‌شوند. گفت: من خود این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفتم، گفت: هر کس در خانه پوشیده چنین می‌کند (لا بد یعنی از اهل ذمه) رهایش کن.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز، از عبادة بن نسیّ برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی حد باده‌گساری می‌زد. جامه او را از تنش در آوردند و هشتاد تازیانه بر او زد. بعضی پوست را زخم می‌کرد و بعضی چنان نبود. عمر بن عبدالعزیز به آن مرد گفت: اگر بار دوم چنین کنی نخست تازیانه‌ات می‌زنم و سپس تا توبه و کار خیر آشکار نسازی در زندانت می‌افکنم. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین! هم اکنون به پیشگاه خدا توبه می‌کنم که هرگز به این کار باز نگردم. گوید: عمر بن عبدالعزیز او را رها کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز برای حاکم مصر به روزگار خلافت خود نوشت در هیچ عقوبتی جز حدود بیش از سی ضربه تازیانه مزن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سَحْبَل بن محمد، از صَخْر مُدَلْجی ما را خبر داد که: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز مردی را که با چهارپایی آمیخته بود پیش او آوردند بر او حد نزد و کمتر از اندازه حد تازیانه‌اش زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابوسلمة بن عبیدالله ما را خبر داد و گفت: * در خُناصره گروهی را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند که با کنیزی در فاصله یک ماه (بدون اینکه منتظر خون دیدن و پاک شدن او بمانند) آمیخته بودند. آنان را عقوبت کرد و برای تشخیص اینکه فرزند آن کنیز از کدامیک باشد چهره و پی‌شناس فرا خواند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن جریج، از زبیر بن موسی، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از به وجود آمدن حق شُفَعَه اگر مرزها مشخص شود و راهها مشخص و کشیده شود دیگر حق شُفَعَه نخواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب، از زُهری برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود برای عبدالحمید (حاکم کوفه) نوشت در مورد همسایگی حکم نکند - یعنی حق شُفَعَه را به جهت همسایگی ملحوظ ندارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس از خالد حَذا، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که: * برای ذمی (غیر مسلمانی که در پناه حکومت اسلامی است) حق شُفَعَه را ملحوظ می‌داشت.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن بکر ابی‌الفرات، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز، او را دیدم که به شخص غایبی که برای گرفتن حق شُفَعَه اقدام می‌کرد گفت سوگند بخورد. عمر بن عبدالعزیز سکوت می‌کرد، اگر آن شخص سوگند می‌خورد حق او را در شُفَعَه می‌داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن محمد بن ابی‌بکر، از قول پدرش، پدر بزرگش (یعنی از ابوبکر بن محمد بن حزم که والی مدینه بوده است) برای ما نقل کرد که: * برای عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بوده است نامه‌ای نوشته که همراه آن سند و ادعا نامه‌ها و مهرش بوده است. مدعی خودش بدون اینکه گواهی بر او باشد آن را پیش عمر بن عبدالعزیز برد و عمر آن را تصویب کرد.

سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در بامداد کمتر اتفاق می‌افتاد که نگرستن و دقت کردن در قرآن را رها کند ولی این کار را طول نمی‌داد.

۱. این مسائل میان فقهای بزرگ اهل سنت نیز مورد اختلاف است، ظاهراً به اعتقاد بیشتر فقها حق شُفَعَه برای مسلمان ملاحظه می‌شود نه برای اهل ذمه، برای اطلاع بیشتر باید به کتابها و مراجع معتبر فقهی مراجعه کرد.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز به مزاحم - که کارپردازش بوده - گفته است برای قرآن من رحلی فراهم آور. گوید: مزاحم برای او رحلی آورد که او را خوش آمد و پرسید این رحل را از کجا خریده و دست آورده ای؟ گفت: ای امیرالمومنین! به یکی از انبارها رفتم چوب این رحل را پیدا کردم و از آن این رحل را ساختم. عمر گفت: هم اکنون به بازار برو و این را قیمت کن. او به بازار رفت و آن را نیم دینار قیمت کردند. بازگشت و عمر را آگاه کرد. عمر به مزاحم گفت: اگر یک دینار در بیت المال بگذاریم خیال می کنی آسوده شده ایم؟ مزاحم گفت: آن را نیم دینار قیمت کردند. عمر گفت: بسیار خوب دو دینار در بیت المال بگذار.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز یکی از نویسندگان خود را به سبب آنکه در «بسم الله الرحمن الرحیم» سین را نوشته بود از کار برکنار کرد.

وهب بن جریر بن حازم از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است، از مغیره بن حکیم شنیدم که می گفت * فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود به من گفت: ای مغیره! من به خوبی می بینم و می دانم که میان مردم کسانی هستند که بیشتر از عمر بن عبدالعزیز نماز می گزارند و روزه می گیرند، ولی اگر بخواهم مردی را بیمناک تر از عمر بن عبدالعزیز از پروردگارش بینم نخواهم دید. عمر پس از آنکه نماز عشاء را می گزارد در مسجد خود به سجده می افتاد دعا می خواند و می گریست تا آنجا که چشمش بر هم می افتاد. دوباره بیدار می شد و به خود می آمد و دعا می کرد و می گریست تا چشمش بر هم می افتاد و تا سپیده دم همین گونه بود.

محمد بن معن غفاری از ابن عثامه ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز را اصحاب مخصوصی بوده که هر روز صبح پیش او می رفته و با اندیشه خود یاریش می داده اند و عمر بن عبدالعزیز هم از ایشان شنوایی داشته است. گوید: یک روز پس از حضور ایشان عمر بن عبدالعزیز استراحت بامدادی خود را طول داد. برخی از آنان به برخی دیگر گفتند آیا بیم آن دارید که ناراحت و خشمگین شده باشد؟ مزاحم (پرده دار) این سخن را شنید به اندرون رفت و به کسی دستور داد عمر را بیدار کند. مزاحم آنچه از یارانش شنیده بود باز گفت. عمر به مزاحم دستور داد ایشان را بار دهد و چون پیش او آمدند، گفت: دیشب نخود و عدس خورده و گرفتار نفخ شده بودم. گوید، یکی از آن گروه گفت: ای

امیرالمومنین! خداوند در کتاب خود می فرماید «از چیزهای پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم بخورید»^۱. عمر بن عبدالعزیز گفت: هیئات! که آن را نادرست معنی می‌کنی. منظور چیزی است که با کسب و کار پاکیزه و روا به دست آمده باشد و منظور خوراک پاکیزه و لطیف نیست.

عبیدالله بن محمد بن عایشه ثیمی ما را خبر داد و گفت محمد بن عمر بن ابی شُمیلَه، از پدرش، از محمد بن ابی سدره که از مشایخ قدیمی است ما را خبر داد که می‌گفته است: «شب‌ی پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم از درد شکم به خود می‌پیچید، گفتم: ای امیرالمومنین تو را چه می‌شود؟ گفت: عدسی خوردم و مرا اذیت کرد. سپس گفت: وای از این شکم من شکم که آکنده و آلوده گناهان است. ابن ابی سدره گوید: و چون مؤذن شروع به گفتن اقامه می‌کرد عمر بن عبدالعزیز به مردم فرمان می‌داد رو به قبله بنشینند.

فَصل بن دَکین از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز معلم عالمان بود.

فَصل بن دَکین ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز پس از گزاردن نماز عشاء آخر قصه‌گویی و سخن‌پردازی می‌کرد و این پیش از گزاردن نماز وتر بود و چون نماز وتر می‌گزارد دیگر با هیچ کس سخن نمی‌گفت.

مُسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت علی بن مسعده از گفته رباح بن عبیده برای ما نقل کرد که: «مشکی بسیار خوشبو را از گنجینه‌های بیت‌المال آوردند و چون آن را برابر عمر بن عبدالعزیز نهادند از بیم آنکه بوی آن را بفهمد بینی خود را گرفت، یکی از یارانش به او گفت: ای امیرالمومنین اگر بوی آن را بفهمی چه زبانی برای تو دارد؟ گفت: این کالایی است که فقط بویش ارزشمند است و جستجو می‌شود.

عبدالله بن مَسَلَمَه بن قَعْنَب ما را خبر داد و گفت مالک بن انس ما را خبر داد و گفت عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: «من قاضی نیستم بلکه مُجری و تنفیدکننده‌ام، و از هیچ کس بهتر نیستم ولی از همه‌تان گرانبارترم و خیال می‌کنم این را هم گفت که من بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکه پیروی‌کننده‌ام.

۱. «کُلُوا مِن طِبَاط مَا رَزَقْنَاكُمْ» بخشی از آیه ۵۷ سوره دوم - بقره.

رُوح بن عبادة ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم که قاضی او بوده گفته است کاری را لذت بخش تر از حقی که موافق با میل و خواسته باشد نیافتم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از ابوالمقدام رجاء، از نعیم بن عبدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است * من از بیم آنکه مباحثات شود بسیاری از سخن و کلام را رها می‌کنم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی از عبدالله بن ابی هلال برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز در باره زندانیان منشوری نوشت که نباید بر هیچ کس به گونه‌ای قید و بند نهاد که مانع از نمازگزاردن به صورت کامل بشود.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی برای ما نقل کرد که از ابوسعید وابسته قبیله ثقیف شنیده که می‌گفته است * نخستین نامه‌ای که عبدالحمید (والی کوفه) از عمر بن عبدالعزیز خواند نامه‌ای در یک سطر بود که در آن نبشته بود: «اما بعد بقای آدمی پس از وسوسه شیطان و ستم سلطان چه ارزشی دارد، چون این نامه من به تو رسید حق هر صاحب حقی را پرداز و السلام».

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوالمقدام رجاء، از عمرو بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز او را به سالاری جنگهای تابستانی گماشته و به او گفته است در صف اول مردم قرار مگیر که کشته شوی و یارانت بگریزند. در صف آخر هم مباش که مایه سستی و ناپایداری مردم و کناره‌گیری تو از ایشان شود. میان ایشان - در قلب لشکر - باش آن چنان که جای تو را ببینند و سختت را بشنوند. و هر گاه به اسیران مسلمان و بردگان و کسانی که در پناه ایشانند دست یافتی فدیة آنان را پرداز.

عفان بن مسلم از بشر بن مفضل، از خالد حذاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هرگز فرشهای عامه را برای خواص نمی‌گسترده و چراغ عامه را برای خواص روشن نمی‌کرد و از خوراک خواص نمی‌خورد. به او گفته شد هنگامی که تو دست نگه می‌داری - چیزی نمی‌خوری - مردم هم از خوردن دست می‌دارند. عمر دستور داد برای هر بار غذا سه یا چهار درم بر سفره بگذارند - به بیت‌المال پرداخت شود - و شروع به غذا خوردن با آنان کرد.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفته یحیی بن سعید برای ما نقل

کرد که: «عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: مردی را پیش من آوردند و گزارش دادند که به تو دشنام می‌دهد. حماد که راوی این روایت است گفت: شاید هم چنین بود که به تو ناسزا می‌گوید. تصمیم گرفتم گردنش را بزنم ولی او را به زندان انداختم و این نامه را برای تو نوشتم تا از رای تو در این باره آگاه شوم.

عمر بن عبدالعزیز در پاسخ او نوشت: بدان که اگر او را می‌کشتی تو را در قبال خون او قصاص می‌کردم. هیچ کس به جرم دشنام دادن به کسی جز به پیامبر (ص) کشته نمی‌شود، اینک اگر می‌خواهی تو هم او را دشنام بده یا او را آزاد کن.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عباد بن عباد، از قول مزاحم بن زفر برای من نقل کرد که می‌گفته است: «همراه نمایندگان کوفه پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم. او در باره امور شهر ما و امیر ما و قاضی ما پرسید. آن گاه گفت: پنج خصلت است که اگر یکی از آنها را قاضی رعایت نکند مایه ننگ و عار اوست. قاضی باید فهیم و سخت بردبار و سخت پارسا و استوار و چنان عالم باشد که از هر چه نمی‌دانند از او پرسند - یا چنان باشد که در عین عالم بودن از هر چه نمی‌داند پرسد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: «سزاوار نیست کسی قاضی باشد مگر آنکه پنج خصلت در او باشد. پارسا و بردبار و عالم به آنچه که پیش از او بوده است باشد، با خردمندان رایزنی کند، از سرزنش مردم نسبت به خود بیم نداشته باشد و به آن اعتنا نکند.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت ابوالمقدام هشام، از گفته یحیی بن فلان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «محمد بن کعب قرظی^۱ پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر پیش از آن بسیار تنومند و خوش اندام بود. گوید: محمد بن کعب قرظی سخت بر عمر خیره شده بود و نگاهش را از چهره او بر نمی‌داشت. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای پسر کعب مرا چه شده است که می‌بینمت به گونه‌ای مرا می‌نگری که پیش از این بدان گونه به من نمی‌گریستی؟ گفت: ای امیرالمومنین من تو را پیش از این تنومند و خوش اندام دیده‌ام و اینک می‌بینم که رنگ چهره‌ات زرد و پیکرت لاغر شده است و موهایت ریخته است.

۱. ابوحمزه محمد بن کعب قرظی از همیمانان قبیله اوس و از بازسایان است. او در گذشته به سال ۱۰۸ هجری با ۱۱۷ یا ۱۱۸ هجری است. به طبقات، ج ۵، چاپ محمد عبدالقادر عطاء، ص ۳۴۰، و حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۱۲، ذیل شماره ۲۳۸ مراجعه فرمایند.

گفت: ای پسر کعب در این صورت بر چه حال خواهی بود اگر سه روز پس از مرگم مرا در گورم ببینی که تخم چشمهایم بر گونه‌هایم فرو ریخته و از دهان و سوراخهای بینی من زرداب فرو ریخته و بر آن کرم افتاده است. در آن حال شگفتی و ناشناختن تو نسبت به من سخت‌تر و بیشتر خواهد بود.

شبابه بن سوار ما را خبر داد و گفت عیسی بن میمون، از گفته محمد بن کعب قرظی مرا خبر داد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و نگاهم را بر او دوختم. گفت: ای پسر کعب اینک به گونه‌ای مرا می‌نگری که در مدینه بدان گونه مرا نمی‌گریستی. گفتم: آری ای امیرالمومنین سخت در شگفتم که می‌بینم پیکرت نزار شده است و موهایت ریخته و رنگ چهره‌ات دگرگون شده است. عمر گفت: چگونه خواهد بود اگر پیکرم را سه روز پس از مرگم در گور ببینی که از سوراخهای بینی من کرم بیرون می‌آید و حدقه من از چشمخانه بر گونه‌ام فرو ریخته است. در آن حال شگفت زده‌تر و ناباورتر خواهی بود. عمر بن عبدالعزیز سپس گفت: حدیثی را که برای من از ابن عباس نقل کردی دو بار برایم بگو. گفتم، عبدالله بن عباس برای ما حدیث کرد که پیامبر (ص) فرموده است: هر چیزی را شرفی است، شریف‌ترین جای نشستن آن جاست که رو به قبله باشد، و همانا به حفظ امانت می‌نشینید و آهنگ خفتگان و یاه گویان مکنید، و پشت دیوارها پنهان مشوید و اگر در نماز هستید مار و کژدم را بکشید.

محمد بن یزید بن خنیس مکی از قول وهیب بن ورد ما را خبر داد و گفت به ما خبر رسیده است که * محمد بن کعب قرظی پیش عمر بن عبدالعزیز رفته است و عمر متوجه شده است که محمد بن کعب بر او خیره می‌نگرد و به او گفته است: ای پسر کعب می‌بینم بر من خیره می‌نگری، نگاهی که پیش از این بر من نمی‌افکندی. محمد بن کعب گفته است: ای امیرالمومنین شگفتا و شگفتا از دگرگونی حال تو پس از جدایی از ما. عمر گفته است: آیا این موضوع را در من آشکارا می‌بینی؟ محمد پاسخ داده است: کار بزرگتر از این است و وضع تو آشکارا نشان می‌دهد. عمر گفته است: ای پسر کعب چگونه خواهد بود اگر سه روز پس از آنکه مرا در گور نهاده‌اند مرا ببینی که در آن حال حدقه از چشمخانه بیرون آمده و بر گونه‌ام آویخته و لبهایم از دندانها و لثه‌ام جدا شده و دهانم باز مانده است، شکمم آماس کرده و قفسه سینه بر آمده و روده‌ها از مخرج بیرون زده است، چگونه خواهی بود و چگونه خواهی نگریست؟ محمد بن کعب پاسخ داده و گفته است: ای بنده خدا اگر چنین

موضوعی را به خود الهام می‌کنی به هوش باش که برای بندگان خدا پیش خودت سه منزلت قائل باش، آنان را که به سن و سال از تو بزرگترند چون پدر خویش بدان، آنان را که هم سال تواند چون برادر خویش بدان، آنان را که از تو کوچکتر اند همچون پسر خویش بدان، به کدامیک از این سه گروه دوست داری که بدی کنی یا او از تو ناخوشایندی ببیند؟ عمر گفت: ای بنده خدا به هیچ کدام.

عفان بن مسلم ما را خبر داد که حماد بن زید، از یحیی بن سعید برای ما حدیث کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است: «هر کس دین خود را دستاویز ستیزها قرار دهد فراوان سخن می‌گوید - جدل و بحث می‌کند.

سلیمان بن حرب ما را خبر داد و گفت عمر بن علی بن مقدم، از عبدربه، از میمون بن مهران برای ما نقل کرد و گفت: «شبی در گفتگوهای شبانه پیش عمر بن عبدالعزیز بودم. او سخن گفت و اندرز داد، در آن میان متوجه مردی شد که با انگشت خود اشک از چشم خویش پاک می‌کند. عمر بن عبدالعزیز خاموش شد. من گفتم: ای امیرالمومنین به سخن خود باز گرد شاید خداوند به وسیله تو کسی را که می‌شنود یا این سخن به او می‌رسد سود برساند. گفت: ای میمون سخن مایه فتنه و شیفتگی است و برای مرد کار سزاوارتر از گفتار است، اینه عمل کار بر آید به سخندانی نیست.

همین راوی با همان اسناد ما را خبر داد که میمون می‌گفته است: «شبی در مجلس گفتگوی شبانه عمر بن عبدالعزیز حضور داشتم و گفتم: ای امیرالمومنین بدین گونه که می‌بینم چگونه می‌خواهی باقی و زنده بمانی؟ روز را در پی بر آوردن نیازهای مردم و کارهای ایشان، تا این هنگام شب هم که همراه مایی بعد هم خدا داناست که خلوت خود را چگونه سپری می‌کنی. از پاسخ دادن به من تن زد و گفت: ای میمون! من دیدار مردان را بهره‌وری و باروری خرده‌هایشان می‌یابم.

عمر و بن عاصم ما را خبر داد و گفت سلام برای ما نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز به منبر رفت و گفت: ای مردم از خدا بترسید و تقوی پیشه کنید، که بیم از خدا و تقوی جایگزین و جبران کننده همه چیز است و حال آنکه آن را هیچ چیز جایگزین و جبران کننده نیست. ای مردم از خدا بترسید و از هر کس که از خداوند فرمان می‌برد فرمان برید و از آن کس که از فرمان خدا سرپیچی می‌کند فرمان مبرید.

عالم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از سفیان بن سعید، از گفته مردی از

اهل مکه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز گفته است: * هر کس کاری را به نادانی - بدون دانش و ورزیدگی - انجام دهد آنچه را به تباهی می‌کشد بیش از چیزی است که به صلاح می‌آورد. و هر کس سخن خود را با کردارش هماهنگ نسازد خطاهایش بسیار می‌شود. رضایت اندک است، و صبر و شکیبایی تکیه گاه مؤمن است.

عارم بن فضل برای ما از حماد بن زید، از سعید نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: * امروز برای من در کارها هوسی باقی نمانده است مگر در مواردی که فضای الهی در آن است.

عارم بن فضل ما را خبر داد که حماد بن سلمه، از گفته محمد بن عمرو برای ما نقل کرد که: * عنبسه بن سعید به عمر بن عبدالعزیز گفته است: خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می‌دادند و حال آنکه می‌بینم تو این اموال را از خود و خویشاوندانت باز داشته‌ای. ما را نان خورهایی هستند، اجازه بده بر سر املاک و درآمدهای خود برویم. عمر بن عبدالعزیز گفت: هر کس از شما چنین کاری کند دوست داشتنی تر شما در نظر من خواهد بود، همینکه عنبسه پشت کرد که برود عمر او را صدا کرد و گفت: ای عنبسه فراوان مرگ را به یاد آور که هر گاه در تنگنا و سختی کار و زندگی باشی و مرگ را فرا یاد آوری سختی را از تو می‌زداید و هر گاه از کار خود سرمست و شاد باشی و مرگ را به یاد آوری کار را بر تو دشوار - تو را معتدل - می‌سازد.

عبیدالله بن محمد قرشی تیمی ما را خبر داد و گفت عماره بن راشد برای ما گفت، از محمد بن زبیر حنظلی شنیدم که می‌گفت: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و خیال می‌کنم که شبی پیش او رفتم او شام می‌خورد و شام او چند پاره نان و کمی روغن زیتون بود. عمر به من گفت: نزدیک بیا و بخور. من گفتم: غذای سرد - نان سرد - چه خوراک ناپسندی است. گوید: عمر بن عبدالعزیز این ابیات را برای من خواند: «هر گاه کسی از تمیم می‌میرد و زنده ماندن آن کس تو را شاد می‌کند توشه و خوراکی بیاور، اندکی نان یا خرما یا چیزی که در گلیم - پارچه ضخیم - پیچیده باشد» بیت دیگری افزود که مصراع دومش چنین بود: «تا سر لقمان بن عاد را بخورد». من گفتم: ای امیرالمومنین من این بیت را در آن اشعار ندیده‌ام. گفت: حتما در آن هست. عبیدالله می‌گوید: مصراع اول آن بیت این است: «می‌بینی یک ماه

شن و ریگ حمل می کند»^۱.

گوید عبیدالله بن محمد تیمی ما را خبر داد و گفت، از پدرم و نیز از دیگری شنیدم که می گفتند: «هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید مقرری نزدیکان خود را که به آنان پرداخت می شد پرداخت و املاکی را که در دست آنان بود از ایشان باز گرفت. آنان شکایت او را پیش عمه اش ام عمر بردند. ام عمر پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. گفت: خویشاوندانت از تو گله دارند و چنین می گویند و می پندارند که تو اموالی را که از دیگران است از ایشان گرفته و باز داشته ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: من ایشان را از حق و چیزی که از خودشان بوده است باز نداشته ام همچنین چیزی و حقی را که از ایشان بوده باشد نگرفتم. عمه اش گفت: من ایشان را چنان دیدم که گفتگوهایی دارند و بیم آن دارم در روز دشواری بر تو هجوم آورند. عمر گفت: اگر از روزی جز روز قیامت بیم داشته باشم خدا مرا از شر آن محفوظ ندارد. آن گاه دیناری و آتشدانی و مقداری گوشت تهیگه خواست. و آن دینار را در آتشدان افکند و شروع به دمیدن بر آتش کرد و چون آن دینار سرخ شد آن را با دستگیره ای برداشت و بر گوشت افکند که بر هم آمد و سوخت و بوی سوختگی کرد. عمر گفت: عمه جان! آیا چنین چیزی را برای برادرزاده ات می خواهی؟ گوید: عمه اش برخاست و پیش خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت: شتابان بر عمر خرده می گیرید و چون موارد شبهه ناک را بیرون می کشند بی تابی می کنید، برای او شکیباید.

عبیدالله بن محمد ما را خبر داد و گفت پدرم برایم نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت به هنگام راه رفتن دستهای خود را با غرور حرکت می داد، پس از خلیفه شدن او را گفتند همه چیز حتی راه رفتن را دگرگون کرده ای. گفت: به خدا سوگند آن راه رفتن را چیزی جز دیوانگی نمی بینم.

علی بن محمد از عمر بن مجاشع ما را خبر داد که می گفته است: «روزی عمر بن عبدالعزیز هنگام رفتن به مسجد دست خود را یک بار حرکت داد و همان دم آن را از

۱. إذا ما مات ميت من تميم
يخبر أولئهم أو بئتم
ليأكل رأس لقمان بن عاد
و تزك أن بعيش فجي يزد
أوالشيء الملفف بالجداد
نراة ينقل البطحاء شهرا

سراینده این ابیات را پیدا نکردم و ظاهراً شعر جاهلی است و معاویه بن ابی سفیان از احفاد بن فیس در باره معنی مصراع دوم بیت دوم پرسیده است. به عقده الفرید، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۶۷، ص ۴۶۲ مراجعه فرماید.

حرکت باز داشت و گریست. پرسیدند: ای امیرالمومنین چه چیزی تو را به گریه وا داشته است؟ گفت: بیم دارم که خداوند به روز رستخیز آن را در بند و زنجیر بکشد.

قبیصه بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از جعفر بن بُرقان به ما خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و در باره چیزی از اختلاف نظر و آراء دینی پرسید. عمر بن عبدالعزیز گفت: من به همان دین و آیین کودکان مکتبخانه و عربهای بادیه نشین پای بندم و از هر چه جز آن باشد روی گردانم.

قبیصه بن عُقبه از سفیان، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * عالمان در حضور و همراه عمر بن عبدالعزیز چون شاگردان بودند.

قبیصه از گفته سفیان، از گفته مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد. به عمر گفتند: چه چیزی تو را از دشنام دادن - یا فرو گرفتن - او باز می‌دارد؟ گفت: پرهیزگار لگام زده است - افسار گسسته نیست.

قبیصه بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته پیر مردی از خاندان سدوس، از ابو مجلز برای ما حدیث کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز نهی کرده بود که در جشن نوروز و مهرگان چیزی برای او ببرند.^۱

مالک بن اسماعیل نهدی ما را خبر داد و گفت سهل بن شعیب، از ربیعه شَعُوذی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * سوار بر اسبهای چاپار آهنگ رفتن پیش عمر بن عبدالعزیز کردم. میان راه در سرزمینهای شام از حرکت باز ماندند. من بر مرکبی که با زور آن را گرفته بودم - بدون پرداخت کرایه و با شرط برگرداندن آن به صاحبش - سوار شدم و خود را پیش عمر بن عبدالعزیز که در خناصره بود رساندم. از من پرسید: بال و پر مسلمانان چه کرد؟ پرسیدم: ای امیرالمومنین بال و پر مسلمانان چیست؟ گفت: چاپار. گفتم: در فلان جا از حرکت باز ماند. پرسید: پس تو سوار بر چه چیزی پیش ما آمده‌ای؟ گفتم: بر مرکبی که گرفتم، مرکبهای نبطیان را گرفتم. گفت: به روزگار حکومت من چنین کاری می‌کنید و فرمان داد چهل تازیانه بر من زدند، خدایش رحمت کند.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوالعلاء چوب لباس فروش برای من

۱. این موضوع را یعقوبی هم در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶۶، به نقل از محمد مناظر احسن آورده است و در خور توجه است که در قرون اول هجری مراسم نوروز و مهرگان در شام و مرکز حکومت مروانیان متداول بوده است و عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ یا سال ۱۰۰ از آوردن هدایا منع کرده است.

گفت: «نامه عمر بن عبدالعزیز را که خدایش رحمت کند در مسجد کوفه برای ما خواندند و من گوش می‌دادم، در آن نوشته بود بر عهده هر کس پرداخت امانتی است که از عهده پرداخت آن بر نمی‌آید از اموال خدا پرداخت کنید و هر کس با زنی ازدواج کرده و نمی‌تواند مهریه او را پردازد از اموال خدا پردازید. نپیذا^۱ حلال است آن را در خیک بیاشامید. گوید: همه مردم آن را می‌آشامیدند. ابوالعلاء افزوده است که در جشن عروسی خیکهایی فراهم می‌آوردند که گنجایش ده خمره داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت پدر بزرگم یونس بن عبدالله تمیمی یربوعی برای من نقل کرد و گفت: «عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) به عمر بن عبدالعزیز نوشت که این جا هزار راس دام موجود است که از حجاج بن یوسف یا در اختیار او بوده است. گوید: عمر بن عبدالعزیز برای عبدالحمید نوشت آنها را بفروش و بهایش را میان مردم کوفه تقسیم کن. عبدالحمید به مردم گفت گزارش طلب خود را بدهید و بنویسید. گوید: مردم دغلی کردند و گزارش باطل نوشتند. عبدالحمید برای عمر بن عبدالعزیز نوشت که مردم دغلی کردند. عمر برایش نوشت در این مورد چیزی را که خداوند در اختیار ما نهاده است در اختیار ایشان می‌نهم. به همان صورت که گزارش داده‌اند رفتار کن. گوید: به هر یک از مردم هفت درم رسید، و هر روز خیر تازه‌ای از سوی عمر بن عبدالعزیز می‌رسید. ولید بن مسلم از گفته اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز به سالار ضرابخانه دمشق نوشت که هر یک از مسلمان فقیر دینار ناقصی پیش تو آورد آن را به دینار درست تبدیل کن.

ولید بن مسلم از گفته ابن ثوبان ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز زکات و صدقات را از کسانی که باید پردازند به حق می‌گرفت و آن را به حق میان کسانی که مستحق آن بودند عطا می‌کرد. و حق کارگزاران را به اندازه کارشان و همانند آنچه به دیگران پرداخت می‌شد می‌پرداخت و می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا زنده گذاشت و نمیراند تا آنکه فریضه‌ای از فرایض او را بر پا دارم.

ولید بن مسلم از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن مهاجر برایم نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر واعظی قبله است. همان گونه که باید روی به

۱. در باره نیکو افشرد و آمیزه‌ای از آب و کشمش با خرما و جو است میان فقهای فرقه‌های مختلف به شدت اختلاف نظر است. برای آگاهی باید به کتابهای فقهی در باب اشربه و خمر مراجعه کرد.

قبله کرد باید به هر واعظ و اندرز دهنده توجه داشت.

محمد بن مصعب قرقسانی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن ابی مریم ما را خبر داد که
 * عمر بن عبدالعزیز در پرداخت مستمری و هزینه و جامه و بخشش، عرب و غیر عرب را
 برابر می داشت و به همگان یک نواخت می پرداخت، ولی مستمری افراد غیر عرب را که
 برده آزاد شده بودند بیست و پنج دینار مقرر داشت.

محمد بن مصعب از گفته اوزاعی، از ابو عبید عمرو بن مهاجر ما را خبر داد که
 می گفته است عمر بن عبدالعزیز می گفت * اگر می خواستم مردم را در باره کاری ادب کنم و
 آنان را تازیانه بزنم در این باب بود که چون مؤذن شروع به گفتن اقامه نماز می کند همان دم
 برخیزند و بتوانند خود را با کسی که در سوی چپ و راست ایشان قرار دارد در خط مستقیم
 قرار دهند.

محمد بن مصعب از گفته اوزاعی ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز
 برای فرماندهان سپاهها نوشت نباید در جنگ سوار بر مرکبی شوید مگر ضعیف تر مرکبی که
 به دست آوری که کندتر از مرکبهای دیگر حرکت کند - بر مرکب تیزرو و گریزپا سوار
 نشوید.

عمر بن سعید از سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * با عمر بن عبدالعزیز در باره
 اینکه کارگزاران را در گشایش قرار داده است رایزنی شد و از او خواستند برایشان
 سختگیری کند. گفت: برای من خوشتر این است که آنان با خیانت خود خدا را دیدار کنند نه
 اینکه من با خونهای آنان خدا را دیدار کنم.

عبدالله بن جعفر رقی ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما حدیث کرد
 که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای کارگزار خود نوشت: میان مردمی که زمینی از
 زمینهای خراج در دست دارند و فروش آن مانع مشو که آنان چیزی را که از غنائم مسلمانان
 و جزیه مرتب است می فروشند.

عبدالله بن جعفر با همین اسناد ما را خبر داد که * یکی از کارگزاران عمر بن
 عبدالعزیز پیش او آمد. عمر از او پرسید: چه مقدار زکات گرفته و جمع کرده ای؟ گفت: این
 مقدار. پرسید: کسی که پیش از تو بر این کار بوده چه مقدار جمع کرده بوده است؟ گفت:
 این مقدار و چیز بسیار بیشتری گفت. عمر گفت: آن را از کجا فراهم آورده بود؟ گفت: ای
 امیرالمومنین! او از هر اسب یک دینار و برای هر خدمتکار یک دینار و برای هر دو گاو نر

شخم زن پنج درم می گرفت. اینک تو همه اینها را گذاشته‌ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: نه به خدا سوگند من کنار نگذاشتم و حذف نکردم که خدای حذف فرموده است.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز فرمانی در مورد حلال بودن جمع کردن رستنیهای زمین برای همگان نوشت، که چیزی است که خداوند آن را رویانده و هیچ کس در آن باره از دیگری سزاوارتر نیست.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می گفته است: * نامه‌های عمر بن عبدالعزیز در مورد زنده کردن سنت و از میان بردن بدعتها رسید و در آن نوشته بود: شایسته است پندار شما در باره من چنین باشد که مرا نیازی به اموال شما نیست، نه نسبت به اموال شما که در اختیار من است و نه اموالی که در اختیار خودتان است، و آن کس که مرتکب معصیت و نافرمانی خدا می شود سزاوار آن است که خدایش عقوبت فرماید.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز اشتهای خوردن سیب پیدا کرد. به خانه خود پیام فرستاد. پولی پیدا نکردند که با آن برای او سیب بخرند. سوار شد، ما هم همراهش سوار شدیم. از کنار صومعه‌ای گذشت. خدمتکارانی از دیرنشینان که سبدهای سیب داشتند با او بر خوردند. عمر بن عبدالعزیز کنار سبدهای درنگ کرد و سیبی برداشت و آن را بو کرد و در سبد گذاشت و به آنان گفت: به صومعه خود بروید و مبادا بدانم که برای کسی از همراهان من چیزی بفرستید. فرات بن مسلم می گوید، استر خود را با شتاب راندم و خود را به عمر بن عبدالعزیز رساندم و گفتم: ای امیرالمومنین! اشتهای سیب داشتی نتوانستند برایت فراهم آورند اینک سیب به تو هدیه می دهند و نمی پذیری. گفت: مرا نیازی به آن نیست. گفتم: مگر رسول (ص) و ابوبکر و عمر هدیه نمی پذیرفته‌اند؟ گفت: آری چنین کاری برای آنان هدیه بوده ولی برای کارگزاران پس از ایشان رشوه شمرده می شود.^۱

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: * روزهای جمعه نامه‌ها و گزارشهای خود را به عمر بن عبدالعزیز عرضه می داشتم. یک بار

۱. آیا همین داستان سرچشمه شعر سعدی نیست که در داستان شکار رفتن نوشیروان در حکایت نوزدهم باب اول گلستان چنین سروده است.

برآوردند غلامان او درخت از بیخ

اگر زیباغ رعیت ملک خورد سببی

به ویژه که در آن داستان سخن از نمک است نه سب!

که نامه‌ها را به او عرضه داشتم به اندازه یک و جب یا چیزی به اندازه چهار انگشت کمتر از آن، کاغذ سپید برداشت و روی آن کار شخصی خود را نوشت. من با خود گفتم: امیرالمومنین از برگرداندن آن کاغذ غافل ماند. فردای آن روز به من پیام داد که بیا و نامه‌ها و گزارش‌هایت را هم بیاور. من با آنها پیش او رفتم. مرا پی‌کاری فرستاد چون برگشتم گفتم: هنوز فرصت نکرده‌ام به نامه‌هایت نگاه کنم. گفتم: لازم نیست دیروز همه را دیده‌ای. گفتم: نامه‌هایت را بردار و برو تا هر گاه که پیام دادم بیاور. چون نامه‌ها را گشودم میان آنها کاغذ سپیدی به اندازه همان کاغذ که برداشته بود دیدم.

عبدالله بن جعفر از گفته ابن مبارک، از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: اما بعد برای هیچ یک از کارگزاران نه در زمره عوام و نه در زمره خواص مقرری معین مکن که برای هیچ کس روا نیست که از دو مورد حقوق بگیرد و هر کس حقوقی این چنین گرفته است آن را از او بازگیر و به جای خود برگردان، والسلام.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابن مبارک، از معمر برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز - برای حاکمان ولایات - چنین نوشت: اما بعد، نسبت به زندانیان سرزمین خود خیرخواهی کن تا گرفتار تباهی و درماندگی - مرگ و میر - نشوند. برای آنان به اندازه لازم نان و خورش فراهم ساز.

عبدالله بن جعفر از گفته عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: برای من به طور خصوصی دعا مکنید، برای مردان و زنان مومن دعا کنید، اگر من هم در زمره ایشان باشم مشمول دعا و از ایشان شمرده می‌شوم.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکَرِی، از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: در نظر من بر پا داشتن و اجرای حدود همچون بر پا داشتن نماز و زکات است.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن بُرقان ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز چنین نوشت: پیش از این پنداشته بودم که اگر برای راهها و پلها کارگزارانی گماشته شوند پسندیده خواهد بود که حق عبور را به روش معمول بگیرند، معلوم شد کارگزاران بد رفتار از آنچه به ایشان فرمان داده شد تجاوز کرده‌اند. اینک چنین می‌بینم که در هر شهری مردی را بگمارم که زکات را از کسانی که باید بپردازند بگیرد و راه عبور مردم از راهها و پلها را آزاد بگذارند.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است یزید بن اَصَم برای من نقل کرد و گفت: روزی پیش سلیمان بن عبدالملک نشسته بودم، مردی به نام ایوب که مأمور - وصول عوارض - پل مَنبُج بود آمد و اموالی را که برای گذر از پل گرفته بود با خود آورده بود. عمر بن عبدالعزیز گفت: این مرد ستمکاری است که مال حرام با خود حمل می‌کند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد گذر کردن مردم از راهها و پلها را آزاد گذاشت. محمد بن یزید بن حُنَیس مکی ما را خبر داد و گفت از وُهیب بن وَرْد شنیدم که می‌گفت به ما خبر رسیده است که: عمر بن عبدالعزیز توشه خانه‌ای برای درویشان و مستمندان و در راه ماندگان فراهم ساخت و به افراد خاندان خود گفت: پرهیز کنید که مبادا از آنچه در این خانه است چیزی بردارید که ویژه درویشان و مستمندان و راه ماندگان است. روزی برای بازدید آن جا آمد ناگاه یکی از کنیزکان خود را دید که کاسه‌ای همراه دارد و در آن به اندازه کف دستی ماست ریخته است. عمر بن عبدالعزیز گفت: این چیست؟ گفت: فلان همسرت که باردار است و خود می‌دانی هوس خوردن اندکی ماست کرده است و اگر زن باردار چیزی را هوس کند و برای او نیاورند بیم آن می‌رود که کودک خود را سقط کند به این سبب این ماست را از این توشه خانه گرفتم. عمر دست کنیزک را گرفت و همراه او پیش همسرش رفت و در حالی که صدای خود را بلند کرده بود می‌گفت: اگر چیزی جز خوراک ویژه درویشان و مستمندان بچه او را که در شکم دارد نگه نمی‌دارد خدایش نگه ندارد، با همان حال پیش همسرش رسید. او که خشم عمر را دید پرسید: تو را چه می‌شود؟ گفت: این کنیزک چنین اندیشه یاوه‌ای دارد که چیزی جز خوراک که ویژه درویشان و مستمندان است مایه ماندگاری کودک که در شکم داری نمی‌شود. اگر چنین است خدا آن را نگه ندارد. همسرش خطاب به کنیزک گفت: ای وای بر تو آن را برگردان به خدا سوگند مزه آن را هم نخواهم چشید و کنیزک آن را برگرداند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس ما را خبر داد و گفت پدرم، از قول سهیل بن ابی صالح برای من نقل کرد که: عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هیچ کس به گناه دشنام دادن به کسی کشته نمی‌شود مگر در دشنام دادن به پیامبری از پیامبران.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس به ما از گفته مالک بن انس نقل کرد که می‌گفته است مرا خبر رسیده که: عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر کس کاری غیر از این دارد داشته باشد ولی شأن من که خداوند مقرر فرموده است این است که به آنچه دانسته‌ام عمل کنم و

خود را در آنچه کوتاهی کرده‌ام مقصر بدانم. هر کار خیری که انجام داده‌ام به یاری و رهنمود خداوند بوده است و از او در آن برکت می‌خواهم و هر چه جز آن بوده است از گناه بزرگ خود از پروردگار بزرگ آمرزش می‌خواهم.

حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از گفته‌های سنان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز هر گاه به بیت المقدس می‌آمد در همان خانه که من ساکن بودم منزل می‌کرد و به من می‌گفت: ای ابا سنان تا هنگامی که من از این خانه نرفته‌ام هیچ کس از ساکنان این خانه نباید غذایی بپزد و دیگری بر آتش نهد و هر گاه به بستر خود می‌رفت با صدای زیبا و اندوهگین نخست این آیه را می‌خواند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» «پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید آن گاه بر عرش مستوی شد شب را بر سر روز در می‌کشد که آن را با شتاب می‌جوید، خور و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند، آگاه باشید که آفریدن و فرمان دادن - به آفریده - از آن اوست، برتر و فرخنده است خداوند پروردگار جهانیان»، آیه ۵۴، سوره اعراف.

عمر بن عبدالعزیز سپس این آیات را می‌خواند: «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ، أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًىٰ وَهُمْ يُلْعَبُونَ» «آیا اهل شهرها در زینهارى اند از اینکه عذاب ما آنان را در حالی که خفتگان اند فرا رسد؟ آیا اهل شهرها در زینهارى اند از اینکه عذاب ما چاشتگاه و در حالی که سرگرم بازی اند آنان را فرا رسد؟»، آیه ۹۷ و ۹۸، سوره اعراف. و سپس آیات دیگری که مانند این آیات بود می‌خواند.

موسی بن اسماعیل از گفته محمد بن ابی عیینه مهلبی ما را خبر داد که می‌گفته است: «نامه عمر بن عبدالعزیز را که برای یزید بن مهلب نوشته بود خواندم که چنین بود: سلام بر تو، همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم و اما بعد، سلیمان بن عبدالعزیز بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بهترین حال و زمان باز گرفت، خدایش رحمت کند. اینک مرا به خلافت رسانده است، از کسانی که در سرزمین تو هستند برای من و پس از من برای یزید بن عبدالملک اگر زنده باشد بیعت بگیر. کاری که اینک در آن قرار دارم اگر برای همسر گرفتن و مال اندوزی باشد خداوند مرا به بهترین چیزی که به یکی از بندگان خود ارزانی می‌دارد رسانده است ولی چه کنم که از حساب سخت و سوالهای پیچیده و باریک

می ترسم مگر آنکه خداوند خود باری فرماید، سلام و رحمت خدا بر تو باد.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت عمر بن بهرام صراف برای ما نقل کرد که
 : «نامه عمر بن عبدالعزیز را بر ما خواندند و چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا
 عمر بن عبدالعزیز، امیرالمومنین به عدی بن ارطاة و مومنان و مسلمانانی که در سرزمین
 اویند، سلام بر شما باد همراه شما خداوندی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می ستایم.
 و اما بعد، بر کار اهل ذمه بنگر و با ایشان مدارا کن. هر گاه کسی از ایشان سالخورده می شود
 و مالی ندارد بر او انفاق کن و اگر او را دوستی است به دوستش فرمان بده که بر او انفاق کند
 و زخم او را مرهم بده - اگر بر او زخم زدند زخم زننده را قصاص کن. همچنان که اگر خود
 برده سالخورده ای داشته باشی چاره ای نداری جز اینکه بر او انفاق کنی تا هنگامی که بمیرد
 یا آزاد شود. وانگهی به من خبر رسیده است که از مسکرات ده یک می گیری و بهای آن را
 در بیت المال می نهی، پرهیز که در خزانه اموال خدا جز مال پاکیزه و حلال قرار ندهی. سلام
 بر شما باد».

قبیصه ما را گفت که سفیان، از اوزاعی، از گفته مردی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای
 ما نقل کرد که : «او برای یکی از کارگزاران خود نوشته است: از مثله کردن بر حذر باش و
 مقصودم از مثله کردن کردن موهای سروریش است.

قبیصه بن عقبه از هارون بربری، از عبدالرحمان طویل ما را خبر داد که : «عمر بن
 عبدالعزیز برای میمون بن مهران نوشته است: ای میمون! برای من نامه نوشته ای و از دشواری
 حکم کردن و جمع آوری صدقات و خراج شکایت کرده ای. من در این باره کاری که تو را
 به رنج بیندازد بر تو تکلیف نمی کنم. حقوق حلال و پاکیزه را بگیر و در مواردی از حق که
 بر تو روشن است هزینه کن و اگر کاری در نظرت دشوار و ناروشن آمد به من گزارش کن.
 اگر مردم کاری را که بر تو دشوار است رها کنند کار دین و دنیا بر پا نخواهد ماند. گوید: خود
 من هم (یعنی عبدالرحمان طویل) سرپرست دیوان دمشق بودم. چیزی بر مرد زمین گیری
 مقرر داشته بودند که پردازد، من گفتم: در مورد زمین گیر در مانده شایسته است که به خوبی
 رفتار و نسبت به او نیکی شود ولی در باره شخص سالم نباید چنین کرد. آنان از من به عمر
 بن عبدالعزیز شکایت کردند که ما را به رنج و زحمت می اندازد و سختگیری می کند، عمر
 بن عبدالعزیز برای من نوشت: چون این نامه ام به دست تو رسید مردم را به رنج و زحمت
 میفکن و برایشان سختگیری مکن که من این کار را دوست نمی دارم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز در باره معادن نوشت: در آن مورد نگریستم سودش برای گروهی مخصوص است و زیانش همگانی است. مردم را از کار کردن در معادن بازدار. در همان نامه نوشته بود: درباره مراتع که به صورت خالصه در آمده هیچ کس را از استفاده از آن و جاهایی که باران باریده - علف رسته است - باز مدار، استفاده از قرق گاهها را روادار و روادار.

احمد بن محمد ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز نوشت: نباید زنان برده و کنیز شبیه به زنان آزاده روسری و مقنعه بپوشند.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفته ایوب بن موسی برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای عروه که کارگزارش در یمن بود نوشت: اما بعد من برای تو نامه می نویسم و فرمان می دهم که مظالم مسلمانان را بر ایشان برگردانی (اموال غصب شده و به ستم گرفته) و تو در آن باره مکرر به من مراجعه می کنی، گویا دوری مسافتی را که میان من و تو وجود دارد نمی شناسی و نمی دانی که مرگ چه کارها که نمی کند. بسیار خوب از این پس اگر برای تو بنویسم که بز مسلمانانی را پس بده اضافه خواهم کرد که به رنگ خرمایی یا رنگ سیاه باشد!! به خود باش و بنگر که مظالم مسلمان را شتابان پرداخت کنی و به من مراجعه مکن.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان می گفت * به عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز گفتند: پدرت با قوم خود مخالفت و چنین و چنان کرد. گفت: آری پدرم همواره می گوید «قُلْ إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتَ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» «بگو همانا که من از فرمان پروردگار خود سرپیچی کنم از عذاب روز بزرگ بیم دارم». گوید: عبدالملک پیش پدر رفت و به او خبر داد. عمر بن عبدالعزیز گفت: چه پاسخی دادی، آیا همان آیه را خواندی؟ گفت: چنان کردم.

قبیصه بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته مردی، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * مردی عمر بن عبدالعزیز را دعا کرد و گفت: خدایت باقی بدارد. عمر پاسخ

۱. آیه چهاردهم سوره انعام است، که گفتار خود حضرت خنسی مرتبت (ص) است و از آیه هشتم تا این آیه او امر خداوند متعال به رسول خدا (ص) است - م.

داد این موضوع چیزی است که صورت پذیر نیست. برای صلاح |عاقبت به خیری| دعا کن. قبیصة بن عقبه از سفیان، از اسماعیل بن عبدالملک، از عون، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است * داشتن شترهای ارزنده سرخ رنگ مرا به اندازه آمد و شد با یاران پیامبر (ص) شاد و خشنود نمی سازد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز در نامه های خود اما بعد می نوشت و معتقد بود که رسول (ص) آن را می نوشته اند. قبیصة بن عقبه از سفیان برای ما نقل کرد که می گفته است به من خبر رسیده است که * عمر بن عبدالعزیز یکی از همسران یا دختران خویش را دیده که بر پشت خوابیده بوده است. او را از آن کار نهی کرده است.

قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از عمر بن سعید بن ابی حسین برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز مؤذنی داشته که چون اذان می گفته است از صدای خوش خود همه را به وجد می آورده است. عمر بن عبدالعزیز از یکی از کنیزکان خود به هنگام اذان گفتن آن مرد شنید که می گوید: کبوتر خوش آواز اذان می گوید. عمر بن عبدالعزیز به مؤذن پیام داد اذان ساده و بدون نغمه سرایی بگو و گرنه در خانه خود بنشین.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش، از طلحة بن یحیی برایم نقل کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز استری داشت که بر تأمین هزینه علف آن قادر نبود، چند روزی به چرا فرستاد و سپس آن را فروخت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از محمد بن نصر برای ما حدیث کرد که * در حضور عمر بن عبدالعزیز در باره اختلاف میان یاران حضرت ختمی مرتبت گفتگو شد. عمر بن عبدالعزیز گفت: این موضوعی است که خداوند دستهای شما را از آن بیرون کشیده است (حاضر بوده اید و هیچ یک را بر دیگری یاری نداده اید)، اینک چرا زبانه های خود را در آن باره به کار می گیرید.^۲

۱. سفیان که در این احادیث مکرر نامش آمده است سفیان ثوری است که از محدثان برجسته اهل سنت در قرن دوم و در گذشته به سال ۱۶۱ هجری است. ابن سعد شرح حال او را در جلد ششم طبقات آورده است. قبیصة هم شاگرد سفیان و پیوسته او بوده است و به سال ۲۱۵ یعنی پانزده سال پیش از محمد بن سعد مولف طبقات در گذشته است.

۲. علت بافشاری خلیفگان اموی و مروانی در این باره دو مسأله بوده است، یکی پوشیده نگه داشتن فضیلت های حضرت امیر صلوات الله علیه و بزرگانی چون ابوذر و عمار و ابوحنیفه و عبدالله بن مسعود و امثال ایشان، دیگری جلوگیری از بیان صعقها و نکوهیده های کسانی چون عثمان و ابوسفیان و عمرو عاص و معاویه.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابو عوانه، از قتاده برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز از اهل دیوان صدقه فطر را نیم درم می گرفت.»

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابی حکیم، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: «خداوند متعال عامهٔ مردم را به کردار خواص عذاب نمی کند ولی هر گاه گناهان آشکارا و بی پروا انجام شود همگی سزاوار شکنجه و عذاب می شوند.»

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی حازم، از اسامه^۱ برای ما نقل کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز هر گاه نماز جمعه می گزارد به پاسداران فرمان می داد کنار درهای مسجد بایستند و هر مردی که موهای خود را آراسته و حاضر نباشد که آن را صاف کند موهایش را بچیند.»

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت عیسی بن یونس، از عبدالله بن مسلم بن هرمز، از گفتهٔ حمیده دایهٔ عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز دختران خود را از اینکه بر پشت بخوابند منع می کرد و می گفت: شیطان همواره بر شما چشم دوخته است، هر گاه یکی از شما بر پشت خوابیده باشد به او طمع می بندد.»

سعید منصور از گفتهٔ خلف بن خلیفه، از ابوهاشم برای ما نقل کرد که: «عدی بن اُرطاة^۲ برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: به مردم بصره چندان اموال و خیر رسیده است که بیم دارم سرمست شوند. عمر برای او نوشت: خداوند متعال از بهشتیان هنگامی که ایشان را به بهشت در می آورد به همین اندازه خشنود است که بگویند «الحمد لله» به آنان که پیش تو هستند فرمان بده که خدای را بسیار ستایش کنند.»

سعید بن منصور از گفتهٔ جریر، از مغیره ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز را افسانه سرایان شبانه‌ای بودند که بر کارهای مردم نظارت داشتند. نشان میان او و ایشان چنین بود که چون می خواست برخیزد، می گفت: اگر بخواهید - اگر اجازه می دهید.

۱. مقصود اسامه بن زید لیبی است که بسیاری از بزرگان علم رجال او را ضعیف شمرده‌اند، به ویژه احادیثی که در پایان عمر خود نقل کرده است رها کرده‌اند. او در گذشته به سال ۱۵۳ هجری است و برای آگاهی بیشتر از شرح حال او به میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۷۴، ذیل شماره ۷۰۶ مراجعه فرمایید.

۲. عدی بن اُرطاة فراری از امیران و دولتمردان خردمند و دلیر است که به سال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت گماشته شد و به سال ۱۰۲ در واسط کشته شد. به الاعلام، ج ۵، ص ۱۸، مراجعه فرمایید.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمان، از موسی بن عقبه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: «اگر امید اینکه سنت پسنندیده‌ای را رواج دهم یا به روش حق زندگی کنم نبود، خوش نمی‌داشتم که به اندازه شیردوشیدنی زندگی کنم.»

سعید بن منصور^۱ از یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: موضوع پذیرایی و نوبت آن و یک دهمی را که پس از دریافت زکات معمول است از مردم بردار و به جان خودم سوگند که این باج نیست بلکه همان کاستن بهای چیزهای مردم است که خداوند متعال از آن نهی کرده و فرموده است «و لا تبخسو الناس اشیاء هم ولا تعثوا فی الارض مفسدین»^۲ «ارزش چیزهای مردم را مکاهید و در زمین به حال تبهکاری مکوشید». هر کس زکات مالش را داد از او بپذیر و هر کس که نپردازد خداوند خود حسابرس اوست.»

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز برای یکی از کارگزاران خود نوشت: اگر بتوانی در عدل و احسان و اصلاح همان اندازه باشی که حاکم پیش از تو ستم و عدوان و ظلم می‌کرد چنان کن و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند فراهم نیست.»

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که: «مردی در مجلس عمومی به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین سلام بر تو باد. عمر گفته است: سلامت را به صورت عمومی بده.»

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که: «حیان بن شریح کارگزار عمر بن عبدالعزیز در مصر برای او نوشت: اهل ذمه شتابان مسلمان می‌شوند و میزان درآمد جزیه را در هم شکسته‌اند. عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت: اما بعد، خداوند متعال محمد(ص) را فرا خواننده به اسلام مبعوث فرموده است نه جزیه گیرنده. اینک چون این نامه‌ام به تو رسید اگر اهل ذمه همچنان به مسلمان شدن شتاب می‌ورزند دفتر و دیوان خود را برچین و پیش من بیا.»

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از ابوسهیل نافع بن مالک ما را خبر داد که

۱. سعید بن منصور خراسانی از حافظان حدیث و از مولفان سنن و مفسر قرآن در اواخر قرن دوم و بخشی از قرن سوم است و در گذشته به سال ۲۲۷ هجری است. به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۴، ص ۲۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۸۵ سوره یازدهم - هود.

می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز این آیه را تلاوت کرد «فإنکم و ما تعبدون ما أنتم علیہ بفاتنین، إلا من هو صال الجحیم»، «همانا که شما و آنچه می پرستید گمراه کنند بر آن نیستید، مگر آن کس که به خواست من وارد شونده آتش است»^۱ - این آیات خطاب به مشرکان است. و به من گفت: ای اباسهیل! این آیه برای قدریه حجتی باقی نگذارده است. رای درست در باره ایشان چیست؟ گفتم: نخست باید از ایشان خواست که توبه کنند اگر توبه کردند چه بهتر و گرنه گردنهایشان زده شوند. گفت: آری همین رای درست است، همین.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت تنی چند از یاران ما یعنی سلیمان بن عمر بن عبدالله و محمد بن سلیمان و محمد بن دینار همگی، از محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسره برای ما نقل کردند که می گفته است: «ندیدم که عمر بن عبدالعزیز در مدت خلافتش کسی را بزند جز یک مرد را که به معاویه دشنام داده بود و او را سه تازیانه زد.

احمد بن محمد بن ولید^۲ از عبدالرحمان بن حسن، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «در حضور عمر بن عبدالعزیز بودم، مردمی از قویش پیش او نسبت به یکدیگر ادعا و خصومت داشتند. یکی از ایشان شروع به یاری دادن دیگری کرد. عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت: من از این کار پرهیز می کنم و اگر این کار را خود انجام می دادم مرا ناستوده می شمردید و از آن باز می داشتید. سپس گواهانی آمدند و گواهی دادند، کسی که به زیانش گواهی داده شده بود شروع به تند نگرستن به گواه و بانگاه تهدید کردن کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: ای پسر سراقه بدین گونه ممکن است میان مردم به حق گواهی داده نشود. من دیدم که او به گواه خشم آلوده نگاه کرد. هر کس گواه عادل را آزار دهد او را سی تازیانه بزن و میان مردم بر پا دار.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عطف بن خالد، از مردی، از قول ابن شهاب - زهری - ما را خبر داد که می گفته است: «پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و برای او احادیثی نقل کرده و بسیار سخن گفتم. عمر بن عبدالعزیز گفت: حدیثی نقل نمی کنی مگر اینکه آن را

۱. آیات ۳-۱۶۱ سوره صافات و برای آگاهی بیشتر به تفسیر کشف الاسرار، ج ۸، ص ۳۰۹ مراجعه شود که همین موضوع را با تفصیل بیشتر آورده است.

۲. احمد بن محمد بن ولید از محدثان بزرگ قرن دوم و دهه اول و دوم قرن سوم که از مشایخ بخاری و ابن سعد و گروهی دیگر است. به سال ۲۱۳ یا ۲۱۷ یا ۲۲۲ در گذشته است. به مقدمه ترجمه اخبار مکه، ص ۱۴، که نوه اش محمد بن عبدالله بن احمد نوشته است مراجعه فرمایید.

شنیده‌ایم ولی تو گاه به خاطر می‌آوری و گاه فراموش می‌کنی.

محمد بن معاویه ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود در مصر نوشته برای عقوبت بیش از سی تازیانه مزن، مگر در باره حدودی که خداوند مقرر فرموده است.

همین محمد بن معاویه با همین اسناد ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز فرمان داده بود آب وضو و غسل او را در مطبخ عامه - هزینه عمومی دربار - گرم نکنند.

محمد بن ربیعہ کلابی از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز نوشت: هر کس می‌تواند برای گزاردن نماز عید پیاده حرکت کند حتما پیاده برود.

محمد بن ربیعہ از گفته طلحة بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز بر هیچ جنازه‌ای تکبیر نمی‌گفت تا آنکه فرونهای حنوط را از آن برافشانند.

محمد بن ربیعہ از اسماعیل بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز پس از آنکه به خلافت رسید در معبد یهودیان - یا در کلیسا - بر ما پیشنهادی کرد و نماز گزارد.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید بن لاحق، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که: «مردی پیش عمر بن عبدالعزیز قرآن خواند، گروهی حضور داشتند یکی از ایشان گفت: این قاری اشتباه خواند. عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا این آیات که شنیدی تو را از خرده‌گیری باز نداشت؟

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید، از موسی بن رباح بن عبیده، از برادرش خیار برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «در مجلسی بودم، عمر بن عبدالعزیز آمد. و این پیش از خلیفه شدن او بود. عمر بدون اینکه سلام بدهد نشست. همان دم متوجه شد که سلام نداده است برخاست سلام داد و دوباره نشست.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت حارث بن عبیده، از مطر و راق، از رجاء بن حیوة برای ما نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز به مکحول^۱ گفته است بر حذر باش که در باره

۱. ابو عبدالله مکحول بن ابی مسلم شهاب که ایرانی و متولد در کابل و از اسیران جنگی بوده است پس از آزادی و آموختن فقه مقیم دمشق و پیوسته دربار امویان شده است. او به سال ۱۱۲ یا ۱۱۸ درگذشته است. برای آگاهی بیشتر به ابواسحاق شیرازی، طبقات الفقهاء، تحقیق احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۷۵، مراجعه شود.

سرنوشت و تقدیر آنچه را که اینان یعنی غیلان^۱ و یارانش می‌گویند نگویی.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی ما را خبر داد و گفت ابن لهیعه مرا گفت، از ربیع بن سبرة شنیدم که می‌گوید: * عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود نوشت که برای فراهم ساختن مرهم پادزهر نباید جز سر ماری که آن را به روش شرعی کشته باشند به کار بری.^۲

احمد بن ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن بن قاسم ازرقی که دایی او جراح بن عبدالله حکمی بود، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که: * پیش عمر بن عبدالعزیز بودم و تنی چند از قریش به داوری آمده بودند و عمر میان ایشان داوری کرد. کسی که به زیان او داوری شده بود به عمر بن عبدالعزیز گفت: خدایت به صلاح دارد مرا دلیلی است که اینک در دسترس نیست. عمر گفت: من داوری را پس از دیدن حق به تأخیر نمی‌اندازم. اینک تو برو اگر دلیلی و حقی که از دلیل و حق آنان روشن تر باشد بیاوری من نخستین کسی هستم که حکم و داوری خود را می‌شکنم.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای جراح بن عبدالله حکمی که کارگزار او در خراسان بود فرمانی نوشت که اهل جزیه را به اسلام فراخواند و اگر مسلمان شدند اسلام ایشان را بپذیرد و پرداخت جزیه را از ایشان بردارد و آنچه برای مسلمانان و بر عهده آنان است برای ایشان هم باشد. مردی از اشراف خراسان به عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند چیزی که آنان را به ظاهر و اداری به اسلام می‌کند این است که پرداخت جزیه را از ایشان برداری و آنان را با فرمان ختنه کردن بیازمای - خود را ختنه نخواهند کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: من آنان را به بهانه ختنه از اسلام باز دارم، آنان اگر اسلام آورند و اسلامشان پسندیده و صحیح شود برای پاک شدن شتابان خواهند بود. بدین گونه به دست او حدود چهارهزار نفر مسلمان شدند.

احمد بن ابی اسحاق عبدی از سیار، از جعفر، از مالک بن دینار ما را خبر داد که: * چون عمر بن عبدالعزیز بر کار مردم گماشته و خلیفه شد شبانان دامنه‌ها و فراز کوهها

۱. غیلان دمشقی، از سران فرقه قدریه است که شاخه‌ای از آنان به غیلانیه مشهور شده‌اند. او به فتوای اوزاعی اعدام شد و پیکرش در دمشق به دار آویخته شد و سال مرگش به تحقیق روشن نیست. به الاعلام، ج ۵، ص ۳۲۰ مراجعه شود.

۲. به خاطرمانده است که در شهر مشهد برای ساختن مرهم، عقرب یا مار را زنده می‌گرفتند و میان روغن سرد کتجد در شیشه‌های سرسته می‌انداختند. حیوان پس از یکی دو روز که از خشم تمام زهر خود را در روغن ریخته بود، می‌مرد.

می پرسیدند این بندهٔ صالح خدا کیست که به زمامداری مردم رسیده است؟ به آنان گفته شد: از کجا دانستید که بندهٔ صالح است؟ گفتند: هر گاه خلیفه دادگری بر مردم گماشته می شود گرگها از تعرض به گوسپندان ما باز می ایستند.

احمد بن ابی اسحاق از حماد بن زید ما را خبر داد که می گفته است موسی بن اَعْنِین که چوپان محمد بن ابی عَیْنَه بود برای من نقل کرد که: * به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز در کرمان گوسپند چرانی می کردیم، گوسپندان و گرگان و دیگر جانوران وحشی در یک مرتع بودند، شبی ناگاه گرگ به گوسپندی حمله کرد. گفتیم چنین می بینم که آن مرد صالح نابود شده است. حماد می افزاید که همان چوپان یا کس دیگری برای من نقل کرد که نگریستند و حساب کردند معلوم شد عمر بن عبدالعزیز همان شب در گذشته است.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت محمد بن عیسی، از ابراهیم بن بکار که از مردم رقه است برای ما نقل کرد که یونس بن ابی شیب برایم گفت: * پیش از اینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد او را در حال طواف برگرد کعبه دیدم، گره لنگ کمرش در چین و شکن شکمش نهان شده بود. پس از اینکه به خلافت رسید او را چنان دیدم که اگر می خواستم دنده هایش را بدون دست زدن به آن بشمارم می توانستم - نشان دهنده شدت لاغری او.

همین احمد بن ابی اسحاق با همین اسناد ما را خبر داد که یونس می گفته است: * در یکی از اعیاد حضور داشتم. نخست اشراف مردم آمدند و گرداگرد منبر نشستند و میان آنان و مردم فاصله بود، همینکه عمر بن عبدالعزیز آمد به منبر رفت و سلام داد و چون آن فاصله را دید به مردم اشاره کرد که جلو بیایید آنان جلو آمدند و با اشراف کنار هم نشستند.

احمد بن ابی اسحاق از حماد بن زید، از ابو هاشم صاحب الرمان^۱ ما را خبر داد که می گفته است: * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: در خواب چنان دیدم که بنی هاشم از نیازمندی به پیامبر (ص) شکایت می کنند و آن حضرت به ایشان فرمود پس عمر بن عبدالعزیز کجا و چه کاره است؟

مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از جویریة بن اسماء شنیدم که می گفت خود شنیدم که: * فاطمه دختر علی بن ابی طالب (ع) از عمر بن عبدالعزیز یاد کرد و بسیار بر او

۱. طاهراً انار فروشی بوده یا انارستانی داشته است.

رحمت فرستاد و گفت: به روزگاری که عمر بن عبدالعزیز امیر مدینه بود پیش او رفتم، همه خواجه‌ها و پاسداران را بیرون کرد تا آنجا که در آن خانه کسی جز من و او باقی نماند. آن‌گاه گفت: ای دختر علی! به خدا سوگند که بر روی زمین خاندانی محبوب‌تر از شما در نظرم نیست و شما از خاندان خودم پیش من محبوب‌ترید.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن جعفر بن محمد انصاری، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * فدک که ویژه حضرت ختمی مرتبت شد. در آمدش به مصرف در راه ماندگان می‌رسید. دخترش از آن حضرت استدعا کرد که آن را به او ببخشد. رسول خدا(ص) نپذیرفت و هیچ کس دیگر هم بر آن طمع نبست^۲ و چون پیامبر(ص) رحلت فرمود همان‌گونه بود. ابوبکر که خلیفه شد همان‌گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می‌فرمود. چون ابوبکر مرد و عمر خلیفه شد همان‌گونه رفتار کرد. عثمان هم که به حکومت رسید همان‌گونه بود. پس از اینکه به سال چهل^۳ حکومت معاویه رو به راه شد، مروان بن حکم را به مدینه گماشت. مروان نامه‌ای به معاویه نوشت و فدک را از او برای خود مطالبه کرد. معاویه آن را در اختیار مروان نهاد و او همه ساله محصول فدک را به ده هزار دینار می‌فروخت. پس از آن مروان از حکومت مدینه برکنار شد و معاویه بر او خشم گرفت و فدک را از او باز ستاند و در اختیار وکیل معاویه در مدینه قرار گرفت. ولید بن عقبه بن ابی سفیان و سعید بن عاص از معاویه تقاضا کردند فدک را در اختیارشان بگذارد و معاویه تقاضای هیچ کدام را نپذیرفت. هنگامی که معاویه، مروان را برای بار دوم به حکومت مدینه گماشت بدون اینکه مروان تقاضا کند فدک را به او واگذار کرد و معادل غله و محصول سالهای گذشته آن را هم به او پرداخت و همچنان در دست مروان باقی ماند. او نیمی از آن را به پسرش عبدالملک و نیم دیگر را به پسر دیگرش عبدالعزیز بخشید. عبدالعزیز سهم خود را به پسر خویش عمر بن عبدالعزیز بخشید. پس از مرگ عبدالملک،

۱. پیش از این هم ابن روایت را آورده است.

۲. موضوع فدک چنان مهم و قابل بررسی بوده که ابوبکر جوهری که خود از اهل سنت و در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است کتابی مستقل در آن باره تألیف کرده است. اگر حضرت فاطمه صدیقه برای خود حتی قطعی و مسلم قائل نبود هرگز در نخستین روزهای حکومت ابوبکر چنان خطبه شیوایی ایراد نمی‌فرمود. لطفاً برای اطلاع دقیق و بیشتر در منابع اهل سنت به بحث مستوفای ابن ابی الحدید ذیل نامه شماره ۴۵ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۹۲-۲۰۵ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۱۱-۸۸ مراجعه شود.

۳. سال چهل و یکم صحیح است نه سال چهل.

عمر بن عبدالعزیز از ولید و سلیمان تقاضا کرد سهم خود را به او ببخشند و آن دو چنان کردند، سهام پسران دیگر عبدالملک را هم فراهم آورد و همه آن از عمر بن عبدالعزیز شد. جعفر بن محمد انصاری می گوید: « هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و هیچ منبع درآمدی برای خود و نان خورهای خویش جز همان موجود نبود که سالانه ده هزار دینار یا اندکی کم و بیش در آمد داشت. چون در خلافت مستقر شد در باره فدک پرسید و از سابقه اش جو یا شد و چون او را آگاه ساختند که به روزگار پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان چگونه بوده و به روزگار معاویه چگونه شده است^۱ برای ابوبکر بن محمد بن حزم - حاکم مدینه - نامه ای بدین مضمون نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا عمر امیر مومنان به ابوبکر بن محمد، سلام بر تو باد همراه تو پروردگاری که پروردگاری جز او نیست می ستایم، اما بعد در باره فدک نگریستم و از آن جو یا شدم، برای من روانیست و چنین دیدم که آن را به حالی که به روزگار رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان بوده است برگردانم و آنچه را که پس از ایشان پدید آمده است رها سازم. اینک همینکه این نامه ام به دست تو رسید آن را تصرف کن و مردی را بر آن بگمار که در آن باره به حق قیام کند، و سلام بر تو باد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامه بن موسی، از گفته ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای ما نقل کرد که می گفته است: « عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافتش برای من نامه نوشت که در باره مزرعه کتیبه تحقیق کن آیا به حساب خمس غنایم در اختیار حضرت ختمی مرتبت بوده است یا به صورت اختصاصی به ایشان تعلق داشته است؟، ابوبکر بن محمد بن می گوید: من از عمره دختر عبدالرحمان^۲ در آن باره پرسیدم. گفت: پیامبر (ص) پس از آنکه با خاندان ابی حقیق مصالحه فرمود حصارهای نطاة و شقرا که مزرعه کتیبه هم از آن بود به پنج سهم تقسیم فرمود. پنج مهره هم برداشت و بر یکی از آنها نشانی زد که آنچه به نام آن در می آید خمس باشد. آن گاه رسول خدا عرضه داشت «پروردگارا

۱. به راستی جای شگفتی است که دوره خلافت طاهری حضرت امیر ابن چین به فراموشی سپرده شود که شخص عمر بن عبدالعزیز شهره به دادگری نخواهد با تواند که از آن نام ببرد.

۲. عمره از زنیهای محدثه و عالم و فقیه و عمه ابوبکر بن محمد بوده است. او به سال ۹۸ در گذشته است و حال آنکه عمر بن عبدالعزیز پس از مرگ او خلیفه شده و این روایت از این جهت سست است. به اعلام النساء، ج ۳، ص ۳۵۶ مراجعه فرمایید.

سهم خودت را کتیبه قرار بده، نخستین مهره که در قرعه بیرون آمد و برای کتیبه قرعه کشی شده بود همان مهره بود که بر آن نشانه بود و بدین گونه کتیبه به صورت خمس غنایم خبیر در اختیار رسول خدا قرار گرفت. مهره‌های دیگر بی‌نشانه بود و هیچ‌ده سهم را شامل می‌شد و به صورت مشاع در اختیار مسلمانان قرار گرفت. ابوبکر بن محمد می‌گوید که من این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن بشر بن حمید مَرْنِی، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز مرا فرا خواند و گفت: این مال را که چهار یا پنج هزار دینار بود بگیر و به مدینه پیش ابوبکر بن حَزْم ببر و او را بگو که پنج یا شش هزار دینار دیگر از درآمد مزرعه کتیبه بر آن بیفزاید که ده هزار دینار بشود و آن را به طور مساوی میان مرد و زن و بزرگ و کوچک بنی‌هاشم تقسیم کند. گوید: ابوبکر بن محمد بن حَزْم همان گونه رفتار کرد. زید بن حسن از این موضوع خشمگین شد و سخنانی به ابوبکر گفت و ضمن آن به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد و از جمله سخنان او این بود که عمر میان من و کودکان یکسان رفتار می‌کند.

ابوبکر گفت: نباید این سخن از گفته‌تو به امیرالمومنین برسد و او را خشمگین سازد و حال آنکه او نسبت به شما نیک‌اندیش است. زید گفت: بنابراین به حق خدا سوگند از تو می‌خواهم که این موضوع را برای او ننویسی و آگاهش نسازی. بشر بن حمید می‌گوید: ابوبکر برای عمر بن عبدالعزیز نوشت و متذکر شد که زید بن حسن درشت‌گویی کرده و چنین و چنان گفته است. من گفتم: ای امیرالمومنین برای زید بن حسن حق خویشاوندی و قرابت - به رسول خدا - محفوظ است و عمر به موضوع اعتنا نکرد و رها ساخت. فاطمه دختر حسین (ع) برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و از این کار او سپاسگزاری کرد و نوشته بود به خدا سوگند نسبت به کسانی که خدمتگزاری ندارند خدمت کردی و برهنگان بنی‌هاشم جامه‌دار شدند. عمر بن عبدالعزیز از آن نامه شاد شد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن ابی‌یعلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * چون آن مال برای ابوبکر بن حزم رسید و آن را تقسیم کرد و به هر کس پنجاه دینار رسید. یحیی می‌گوید، فاطمه دختر حسین (ع) مرا

۱. واقدی این روایت را در مغازی، چاپ مارسدون جونز، ص ۶۹۲ و در ترجمه آن به قلم این بنده در صفحه ۵۲۸ آورده است و در باره چگونگی تقسیم درآمد مزرعه کتیبه به تفصیل بحث کرده است.

خواست و گفت بنویس و من چنین نوشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم، برای بنده خدا عمر امیر مومنان، از فاطمه دختر حسین، سلام بر تو باد من همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می ستایم، اما بعد خداوند امیر مومنان را همچنین به صلاح بدارد و او را بر ولایتی که بر او ارزانی داشته یاری بدهد و دین او را برای او محفوظ بدارد. امیر مومنان برای ابوبکر بن حزم نوشت که بخشی از اموال کتیبه را میان ما تقسیم کند، آری که امیر مومنان خواست همان کاری را انجام دهد که پیش از او پیشوایان راه یافته و سعادت‌مند انجام می دادند، آن مال رسید و میان ما تقسیم شد خداوند پیوند مهر به امیرالمومنین ارزانی دارد و بهترین پاداشی که به والیان می دهد به او عنایت کند. آری که بر ما ستم شده بود و نیازمند آن بودیم که میان ما به حق رفتار شود. ای امیر مومنان به خدا سوگند می خورم کسانی از خاندان رسول خدا (ص) که خدمتکار نداشتند بدین گونه توانستند خدمتکار برای خود فراهم سازند و برهنگان جامه دار شدند و آنان که چیزی برای انفاق نداشتند توانستند انفاق کنند.

فاطمه نامه را با فرستاده‌ای پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد. فرستاده‌اش مرا گفت که چون پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و نامه فاطمه را خواند سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و فرمان داد ده دینار به من پاداش دادند و پانصد دینار برای فاطمه فرستاد و گفت: از این مبلغ برای آنچه تو را به کار آید کمک بگیر. نامه‌ای هم برای فاطمه نوشت و در آن متذکر فضیلت او و فضیلت خانواده‌اش شد و آنچه را خداوند برای آنان واجب فرموده است بازگو کرد. گوید: من آن مال را برای فاطمه آوردم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز سهم خویشاوندان - از خمس - را میان آنان تقسیم کرده است یعنی میان اعقاب عبدالمطلب، و به زنانی که از غیر خاندان عبدالمطلب به همسری مردان آن خاندان در آمده بودند چیزی نداده است ولی زنهایی را که از خاندان عبدالمطلب بوده‌اند داده است و غیر از همان خاندان به دیگران نرسیده است. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن شبل برای ما نقل کرد که می گفته است: * همراه علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر بن علی - حضرت باقر - نشسته بودم کسی آمد و شروع به بدگویی از عمر بن عبدالعزیز کرد. هر دو او را از آن کار نهی کردند و گفتند: از روزگار معاویه تا کنون خمسی میان ما تقسیم نشده بود، و

عمر بن عبدالعزیز آن را بر اعقاب عبدالمطلب تقسیم کرد. من گفتم: مگر به بنی عبدالمطلب داده است؟ گفتند: آری به غیر از اعقاب عبدالمطلب به کس دیگری نرسید.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت یزید بن عبدالملک نوفلی، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که گفته است: «چون مال خمس از سوی عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و از سوی او و در آمد کتیبه فراهم آمده بود آن را میان مردان و زنان هاشمی تقسیم کرد. نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشته و در بارهٔ اعقاب مطلب سوال شد. در پاسخ نوشت آنان هم از بنی هاشم هستند به ایشان پرداخت شود.

عبدالملک بن مغیره گفته است تنی چند از بنی هاشم جمع شدند و نامه‌ای نوشتند و همراه نماینده‌ای به حضور عمر بن عبدالعزیز فرستادند. در آن نامه از رفتار او نسبت به خود و رعایت پیوند خویشاوندی سپاسگزاری کرده و نوشته بودند که از روزگار معاویه همواره به ایشان ستم شده بوده است. عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: رای من پیش از این هم همین گونه بود. با ولید بن عبدالملک و سلیمان هم گفتگو کرده بودم نپذیرفتند. چون خود عهده‌دار کار شدم به کاری که آن را موافق‌تر با حقیقت می‌دانستم دست یازیدم و این به خواست خداوند مطابق با حق است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت حکیم بن محمد که از خاندان مطلب است برای ما نقل کرد و گفت: «چون نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که اموالی میان بنی هاشم تقسیم شود، ابوبکر بن محمد بن حزم خواست ما را کنار بگذارد. بنی عبدالمطلب گفتند تا به آنان داده نشود و نگیرند ما یک درم نخواهیم گرفت. ابوبکر چند روزی ما را سرگردان داشت و سپس نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشت. بیست و چند روز بیشتر طول نکشید که پاسخ نامه برای او رسید که به جان خودم من میان آنان فرقی نمی‌گذارم که آنان از دیرباز و در پیمان قدیمی از بنی عبدالمطلب شمرده می‌شده‌اند، آنان را همچون بنی عبدالمطلب قرار بده.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از ابن عقیل یعنی عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «نخستین مالی که عمر بن عبدالعزیز تقسیم کرد مالی بود که برای خاندان ما فرستاد. به زن و کودک ما هم به همان اندازه مردان داد و به خاندان ما سه هزار دینار رسید و برای ما نوشت اگر زنده بمانم همه حقوق شما را به شما پرداخت می‌کنم.

علی بن محمد - مدائنی - از یحیی بن اسماعیل بن ابی‌المهاجر، از پدرش ما را خبر

داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن اوطاة نوشت: به من خبر رسیده است که کارگزاران تو در فارس میوه‌ها و محصول مردم را نسنجیده تقویم می‌کنند و سپس آن را به قیمتی کمتر از قیمتی که میان خود مردم رایج است یا بیشتر از آن تقویم می‌کنند و بر همان اساس از ایشان درم سیمین می‌گیرند. همچنین به من خبر رسیده است که گروهی از طوایف کرد از راهها حق عبور آن هم به صورت یک دهم می‌گیرند. اگر بدانم که تو به چیزی از این موارد دستور داده‌ای یا پس از آگاهی به آن رضایت داده باشی به خواست خدا تو را مهلت نمی‌دهم و کاری که ناخوش خواهی داشت انجام می‌دهم. اینک بشر بن صفوان و عبدالله بن عجلان و خالد بن سالم را فرستادم تا در این کار بنگرند و اگر آن را درست و همان‌گونه یافتند، پول اضافه‌ای را که از مردم گرفته شده است به آنان برگردانند و بر اساس نرخ‌های که میان مردم معمول است رفتار کنند. و هیچ چیز از این امور را که به آگاهی من رسیده است رها نکنند و مورد بررسی قرار دهند و متعرض ایشان مشو.

علی بن محمد مدائنی از حماد بن سلمه، از یونس بن عبید ما را خبر داد که * مردی از انصار پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: ای امیرالمومنین! من فلان پسر فلانم، نیای من به روز جنگ بدر و پدرم به روز جنگ احد کشته شده‌اند و شروع به بیان کردن مناقب نیاکان خود کرد. عمر بن عبدالعزیز به عبس بن سعید که کنارش بود نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند اینها مایه‌های افتخار است نه افتخارهای شما که در جنگ مسکین و دیر جماجم بوده‌اید و این بیت را خواند «اینها مکرمت‌هاست نه دو کاسه شیر آمیخته با آب که سرانجام هم مبدل به ادرار می‌شود»^۱.

علی بن محمد - مدائنی - از بشر بن عبدالله بن عمر ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای حمید بن سلمه نوشت: آنچه را که میان تو و خداست به صلاح آور و بدان که من تو را در امانت بزرگی شریک ساختم، اگر حقی از حقوق خدا را ضایع کنی در پیشگاه او سخت زبون خواهی بود و عمر هم نمی‌تواند چیزی از احکام خدا را از تو بردارد و تو را به نوایی برساند.

۱. تلک المکارم لا فعبان من لبن شیئا بماء فعادا بعد ایوالا

این بیت از قصیده‌ای است که از ابوالصلت بن ابی‌ربیعہ ثقفی یا امیة بن ابی‌الصلت بوده و بازده بیت آن در سیرة ابن هشام، ج ۱، چاپ مصطفی السقاء، مصر ص ۶۸ آمده است.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است
 * عمر بن عبدالعزیز در باره مویه گری و شیون کردن و کارهای لهو و لعب برای حاکمان و
 کارگزاران چنین نوشت:

مرا خبر رسیده که گروهی از زنان نابخرد هنگام مرگ کسی از نزدیکان خود از خانه
 با موهای پریشان بیرون می‌آیند و همچون کارهای دوره جاهلی مویه گری می‌کنند. از
 هنگامی که به ایشان فرمان خدا ابلاغ شده است که مقنعه خود را بر سر و گریبان داشته باشند
 دیگر رخصت ندارند که مقنعه را کنار بگذارند. در این باره اقدام استوار و سختی را معمول
 دارید. از سوی دیگر مسلمانان غیر عرب به کارهای لهوی که شیطان آن را در نظرشان
 می‌آراید دست می‌زنند. همه مسلمانانی را که در ناحیه تو هستند از این کار بازدار، به جان
 خودم سوگند با آنکه آنان احکام کتاب خدا را می‌خوانند باید این کارها را رها کنند. از
 اینگونه کارهای باطل و یاوه از موسیقی و چیزهایی که شبیه آن است آنان را بازدار و اگر
 بس نکردند هر کس را که مرتکب می‌شود بدون تندروی و ستم عقوبت کن.

علی بن محمد - مدائنی - از ابی ایوب، از خلید بن عجلان ما را خبر داد که می‌گفته
 است * گوهری در دست فاطمه دختر عبدالملک بود. عمر بن عبدالعزیز پرسید: این گوهر از
 کجا در اختیار تو قرار گرفته است؟ گفت: امیرالمومنین - یعنی پدرش - به من عطا کرده
 است. عمر گفت: یا این گوهر را به بیت المال برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که
 خوش ندارم من و تو و این گوهر در یک خانه باشیم. فاطمه گفت: نه که تو را بر چند برابر
 آن اگر از من باشد برمی‌گزینم و فاطمه خود آن گوهر را در بیت‌المال نهاد. و چون یزید بن
 عبدالملک به خلافت رسید به فاطمه گفت: اگر می‌خواهی آن گوهر یا بهای آن را به تو
 برگردانم. گفت: هرگز آن را نمی‌خواهم، در زندگی او با کمال میل از آن گذشته‌ام، اینک
 پس از مرگ او به تصرف آن گوهر بازگردم، مرا به آن نیازی نیست. یزید آن را میان همسر
 و فرزندان خویش تقسیم کرد.

علی بن محمد - مدائنی - از لوط بن یحیی غامدی ما را خبر داد که می‌گفته است
 * والیان بنی‌امیه که پیش از عمر بن عبدالعزیز بودند علی را که خدایش رحمت کناد دشنام
 می‌دادند، و چون عمر بن عبدالعزیز زمامدار شد از این کار خودداری کرد. کثیر عزه خزاعی
 در این باره خطاب به او چنین سروده است:

«به حکومت رسیدی و علی را دشنام ندادی و از هیچ کس بیم و از گفته گنهکار پیروی

نکردی، آری به سخن حق آشکار کننده سخن گفتمی و همانا روشن شدن نشانه‌های هدایت با سخن گفتن است، کار پسندیده‌ای را که گفتمی با خود تصدیق کردی و هر مسلمانی از آن خشنود شد»^۱

علی بن محمد - مدائنی - از ادریس بن قادم ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به میمون بن مهران^۲ گفته است: برای من چگونه ممکن است برای این کار حکومت یارانی به دست آورم که برایشان اعتماد کنم و از آنان ایمن باشم؟ میمون گفت: ای امیرالمومنین! دل برین کار مشغول مدار که تو همچون بازاری و در هر بازار هر چه فروش رود برده می‌شود. هنگامی که مردم بدانند که پیش تو جز راستی و درستی به کار نیاید جز آن را برای تو نمی‌آورند.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید بن پشیر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز در باره علی و عثمان و جنگ جمل و صفین و چیزهای که میان آنان اتفاق افتاده است پرسیدند، گفت: خداوند دست مرا از آن خونها باز داشته است و اینک خوش ندارم زبانم را بر آن بیالایم - در آن فرو برم.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید بن پشیر، از پدرش ما را خبر داد و می‌گفته است * مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی خود پسر بچه‌ای رومی را اسیر کردند. بستگان او کسی را برای پرداخت فدیة او گسیل داشتند. عمر بن عبدالعزیز در آن باره رایزی کرد و در آن اختلاف کردند. عمر گفت: چه مانعی دارد که اینک در حالی که کودک است فدیة او را بپذیریم شاید خداوند او را در بزرگی هم اسیر ما قرار دهد. بستگانش مالی گران برای آزادی او دادند. او در بزرگی در سالهای پایانی خلافت هشام اسیر و کشته شد.

علی بن محمد - مدائنی - از عمرو بن جبلة، از محمد بن زبیر حنظلی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز مردی را دید که روی زمین بسم الله الرحمن الرحیم می‌نویسد، او را

۱- کثیر بن عبدالرحمان بن اسود بن عامر خزاعی شاعر بزرگ قرن اول و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است. این سه بیت از فصیله‌ای از اوست که هیجده بیت از آن در کتاب الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، بیروت، ۱۹۶۹ آمده است:

وَلَيْتَ قَلَمٌ تَشْتَمُ عَلَيَا وَلَمْ تَخَفْ	بَرِيًّا وَلَمْ تَشْتَعْ مَقَالَةَ مُجْرِمٍ
نَكَلَمْتَ بِالْحَقِّ الْمَسِيئِ وَ انَّمَا	تَسْبِيحُ آيَاتِ الْهُدَى بِالنَّكَلَمِ
فَصَدَقْتَ مَعْرُوفَ الَّذِي قَلْتَ بِالَّذِي	فَعَلْتَ فَاصْحَى رَاضِيًا كُلَّ مُسْلِمٍ

۲- میمون بن مهران رقی از قبیهان و فاضیان و از مردم کوفه بوده و عهده‌دار قضاوت و جمع‌آوری خراج برای عمر بن عبدالعزیز بوده است، او به سال ۱۱۷ در گذشته است. به اعلام، ج ۸، ص ۲۰۱ مراجعه شود.

از آن کار نهی کرد و گفت: دیگر این کار را مکن.

علی بن محمد مدائنی از ابویعقوب بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به عبدالحمید بن عبدالرحمان که والی او بر عراق بوده ده هزارم درم پاداش داده است.

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن عیاض بن جعدبه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای سلیمان بن ابی کریمه نوشت: همانا سزاوارترین بندگان به شناخت جلال خدا و ترس از او کسی است که خداوند او را به چیزی شبیه آنچه من گرفتار آنم بیازماید. و حساب هیچ کس سخت‌تر و در صورت نافرمانی در پیشگاه خدا زبون‌تر از من نیست. این کار که گرفتار آنم مرا تنگ حوصله کرده است و بیم دارم که اگر خداوند به رحمت خویش مرا در نیابد این منزلت مایه بدبختی من گردد. مرا خبر رسیده است که اهنک رفتن به جهاد در راه خدا داری، ای برادر دوست دارم به هنگامی که در جایگاه خود مستقر می‌شوی دعا کنی و از خدا بخواهی که به من هم شهادت را ارزانی فرماید که حال من سخت و خطر من بزرگ است. از خدایی که مرا به این آزمون می‌آزماید مسألت می‌کنم که مرا ببخشد و بر من رحمت آورد.

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن بشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران و رجاء بن حیوة و ریاح بن عبیده کندی دوستان ویژه عمر بن عبدالعزیز بودند. گروهی دیگر که در رتبه فروتری قرار داشتند عمرو بن قیس و عون بن عبدالله بن عقبه و محمد بن زبیر حنظلی بودند.

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب و نیز از کس دیگری ما را خبر داد و گفت * بلال بن ابی برده و برادرش عبدالله ابی برده پیش عمر بن عبدالعزیز رفتند و در باره اذان گفتن در مسجد قوم خود پیش او داوری بردند. عمر بن عبدالعزیز نسبت به ایشان بدگمان شد. کسی را برانگیخت که به ایشان بگوید اگر با امیرالمومنین گفتگو کنم که شما را به حکومت عراق بگمارد چه چیزی به من می‌دهید؟ آن مرد نخست با بلال گفتگو کرد و آن پیشنهاد را به او گفت. بلال گفت: صد هزار به تو خواهم داد! سپس پیش برادرش رفت او هم همان گونه گفت. آن مرد عمر بن عبدالعزیز را آگاه ساخت. عمر به آن دو گفت به شهر

خود بروید و برای عبدالحمید بن عبدالرحمان نوشت: بلال نافر خنده و بد است او را به کاری مگمار و نه هیچ یک از فرزندانگان ابوموسی را.^۱ یکی از راویان می‌گوید، عمر بن عبدالعزیز نوشت: این بلالک بد را به کاری مگمار، او را کوچک شمار.

علی بن محمد - مدائنی - از عوانة بن حکم کلبی ما را خبر داد که: * چون سلیمان بن عبدالملک در دابق درگذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد، عمر برای مردم سخنرانی کرد و گفت: به خدا سوگند نه در پی خلافت بودم و نه در آرزوی آن. اینک از خدا بترسید و خود رعایت حق کنید و آنچه را به ستم گرفته شده است باز پس دهید که به خدا سوگند در دل من هیچ گونه کینه و نگرانی بر هیچ کس از اهل قبله نیست مگر دل‌تنگی بر اسراف‌کاران تا خداوند آنان را به میانه‌روی برگرداند. نامه‌ای هم به مسلمة که در سرزمین روم بود نوشت و به او فرمان برگشتن داد و به مردم هم پیام فرستاد و اجازه بازگشت داد.

علی بن محمد از عبدالله بن عمر ثعلبی که از افراد خاندان ضباری بن عبید بن ثعلبة بن یربوع است و از مثنی بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * عمر بن عبدالعزیز برای سالم^۲ نوشت که چگونگی سیره عمر بن خطاب را برای او بنویسد. سالم برای او نوشت که عمر بن خطاب در روزگاری غیر از روزگار تو و با مردانی که غیر از دولتمردان تو بودند زندگی می‌کرد، اینک اگر تو در روزگار خود و دولتمردان خویش بتوانی همچون عمر رفتار کنی با در نظر گرفتن روزگار و دولتمردان او، نه تنها همچون عمر که برتر از او خواهی بود.

علی بن محمد از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردم اسبها را برای اجرای مسابقه به درگاه سلیمان بن عبدالملک آورده بودند. سلیمان پیش از تاریخ برگزار کردن مسابقه درگذشت. عمر از مردم آزرم کرد و اسبهایی را که جمع شده بود به مسابقه گذاشت، به آخرین اسب هم جایزه داد و هیچ کس را نومید نساخت و پس از آن تا هنگامی که درگذشت مسابقه‌ای برگزار نکرد.

علی بن محمد - مدائنی - از مسلمة بن محارب ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: سرشناسان و سرپرستان عشایر جایگاه خود را دارند ولی در باره سرپرستان و فرماندهان سپاه دقت کن، و هر کس را که در باره امانت او برای ما و قوم خودش خشنودی بر جای بدار و هر که را نمی‌پسندی به جایش کسی را که

۱- بلال و برادرش عبدالله فرزندان ابوبرده و نوادگان پسری ابوموسی اشعری‌اند.

۲- سالم پسر عبدالله و نواده عمر بن خطاب و پسر عموی مادر عمر بن عبدالعزیز است.

بہتر از اوست بگمار و در باره امانت و پارسایی مبالغہ کن.

احمد بن ابی اسحاق از علی بن حسین بن شقیق ما را خبر داد کہ می گفته است عبداللہ بن مبارک، از ابی المنیب، از حسن بن ابی العمرطہ برای ما نقل کرد کہ می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را پیش از آنکہ خلیفہ شود دیدم چنان بود کہ سلامت و نیکی را در چہرہ اش می دیدی و چون بہ خلافت رسید میان دیدگانش مرگ را دیدم.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالرحمان بن مہدی، از مالک بن انس ما را خبر داد کہ می گفته است: * هنگامی کہ عمر بن عبدالعزیز از مدینہ بیرون می رفت بہ مزاحم - پردہ دار خود - گفت: آیا بیم نداری ما از کسانی باشیم کہ مدینہ بر ما خشم گرفته باشد.

عتاب بن زیاد از عبداللہ بن مبارک ما را خبر داد و گفت ابوالصبح، از قول سهل بن صدقہ بردہ آزاد کردہ و وابستہ عمر بن عبدالعزیز مرا خبر داد و گفت یکی از ویژگیان عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد کہ: * چون خلافت بہ عمر بن عبدالعزیز رسید در خانہ اش صدای گریہ های بلند شنیدند و از سبب آن پرسیدند. گفته شد عمر بن عبدالعزیز کنیزکان خود را مختار کردہ و گفته است کہ کاری مرا رسید کہ مرا از شما باز می دارد. ہر کہ دوست می دارد آزادش کنم ہم اکنون آزادش می سازم و ہر کرا پیش خود باقی بدارم چیزی از من برای او نخواہد بود و آنان از نومیدی آن چنان گریستند.

عتاب بن زیاد از عبداللہ بن مبارک، از ابراہیم بن نشیط ما را خبر داد کہ می گفته است سلیمان بن حمید یزنی، از ابو عبیدہ بن عقبہ بن نافع قرشی برای ما نقل کرد کہ می گفته است: * پیش فاطمہ دختر عبدالملک (ہمسر عمر بن عبدالعزیز) رفتہ و بہ او گفته است آیا در بارہ عمر بن عبدالعزیز خبری بہ من نمی دہی؟ فاطمہ در پاسخ گفته است: از هنگامی کہ بہ خلافت رسیدہ است من نمی دانم کہ او غسل جنابت کردہ باشد، نہ در بیداری و نہ در خواب نیاز بہ غسل جنابت پیدا نکرده است تا هنگامی کہ درگذشت.

احمد بن ابی اسحاق از محمد بن عیسی، از ابوالخواری ما را خبر داد کہ می گفته است ہشام برای ما نقل کرد کہ: * فاطمہ دختر عبدالملک بہ مردی از فقیہان پیام داد کہ امیرالمومنین کاری می کند کہ بیم دارم از عہدہ پاسخگویی آن برنیاید. مرد فقیہ پرسید چہ کار می کند؟ گفت: از هنگامی کہ بہ خلافت رسیدہ است وظایف خود را نسبت بہ زنانہش انجام نمی دہد. آن مرد بہ دیدار عمر رفت و گفت: ای امیرالمومنین خبری بہ من رسیدہ کہ بیم دارم در خور و شایستہ تو نباشد و از عہدہ پاسخ آن برنیایی. عمر پرسید چہ کاری؟

گفت: زنانت را بر تو حقی است. عمر گفت: برای مردی که کار امت محمد(ص) بر گردن اوست و خداوند به روز رستخیز از او در باره آن کار خواهد پرسید انجام آن کارها چگونه ممکن خواهد بود.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت عمر بن حَفْص، از قول پیر مردی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: « هنگامی که عمر بن عبدالعزیز در دابق به خلافت رسید، شبی همراه پاسداری از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت. در تاریکی از کنار مرد خفته‌ای گذر کرد و پایش بر او خورد و در افتاد. مرد سر خود را بلند کرد و به عمر گفت: مگر دیوانه‌ای؟ عمر گفت: نه. پاسدار عمر آهنگ آزار مرد کرد، عمر گفت: بر جای باش و آرام بگیر او از من پرسید دیوانه‌ای، گفتم نه.

احمد بن ابی اسحاق از گفته سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است: « مردی به عمر بن عبدالعزیز گفت: ای کاش برای ما آسوده می‌بودی. عمر گفت: آسودگی کجاست؟ آسودگی رفت و آسایشی جز در پیشگاه خدا نخواهد بود.

احمد بن ابی اسحاق از گفته سفیان ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: « مرا آسوده بگذارید که مرا کار و گرفتاریهای فراوان است.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت فُضَیل عموی سَرّی بن یحیی ما را خبر داد که: « عمر بن عبدالعزیز نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و عقده در گلویش گیر کرد، سپس گفت: ای مردم کار رستخیز خود را سامان دهید تا کار دنیای شما سامان پذیرد و نهان و اندیشه خود را نیکو سازید تا آشکار شما نیکو گردد. به خدا سوگند بنده‌ای که همه نیاکان او تا آدم در گذشته و در خاک خفته‌اند خود در مرگ ریشه دارد.

احمد بن ابی اسحاق از ابو محمد، از مطرف بن مازن ما را خبر داد که می‌گفته است: ریاح بن زید برای ما نقل کرد که: « عمر بن عبدالعزیز برای عروه نوشت: چرا در پاسخ نامه‌های من نامه‌نگاری می‌کنی. هر حقی را که می‌نویسم اجرا کن که برای مرگ موعود معلومی نیست که آن را بشناسیم.

احمد بن اسحاق از عبدالله بن خراش که برادر عوام بن حوشب است از گفته برادر دیگرشان مزید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: « هیچ کس را ترسان‌تر از حسن بصری و عمر بن عبدالعزیز ندیده‌ام، گویی که آتش دوزخ فقط برای آن دو آفریده شده است.

احمد بن ابی اسحاق برای ما از هشام بن مفضل نقل کرد که می‌گفته است اشعث، از

گفته ارطاة بن منذر^۱ ما را خبر داد که می گفته است: * تنی چند پیش عمر بن عبدالعزیز بودند و از او می خواستند تا در خوراک خود مراقبت کند و به هنگام نماز برای خود پاسداری بگمارد که مبادا کسی بر او حمله برد و او را بکشد و می خواستند به هنگام بروز طاعون به جای دیگری کوچ کند و به او خبر می دادند که خلیفگان پیش از او بدان گونه رفتار می کرده اند. عمر به ایشان گفت: با این همه آن خلیفگان اینک کجایند؟ و چون آنان بیش از اندازه اصرار کردند، گفت: پروردگارا اگر می دانی که از روزی جز روز رستخیز بیم دارم بیم مرا به امان و آرامش مبدل مفرمای.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالرحمان بن مهدی ما را خبر داد که می گفته است محمد بن ابی الوضاح، از خصیف، از مجاهد برای ما نقل کرد که می گفته است: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتیم و چنین می پنداشتیم که به زودی ضمن بحث نیازمند به ما خواهد شد ولی از پیش او بیرون نرفتیم تا آنکه ما نیازمند او شدیم. خصیف در پی این حدیث گفته است: من هرگز مردی بهتر از عمر بن عبدالعزیز ندیده‌ام.

زهیر بن حرب از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است، از محمد بن عجلان شنیدم که: * حاکمان پیش از عمر بن عبدالعزیز بخشی از درآمد زکات و خراج را برای بخور دادن و عطر آگین ساختن فضای مسجد پیامبر (ص) در جمعه‌ها و ماه رمضان قرار داده بودند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد فرمان داد و نوشت که آن اعتبار را قطع کنند و نشانه‌های آن را از مسجد پاک سازند. محمد بن عجلان در پی این حدیث می گفته است: من خودم دیدم که خادمان مسجد باقی مانده و نشانه‌های آن عطر را با آب و پارچه پاک می کردند.

احمد بن ابی اسحاق از عبید بن ولید ما را خبر داد که می گفته است، از پدرم شنیدم که می گفت: * مدتی بدون اطلاع عمر بن عبدالعزیز آب وضوی او را در آشپزخانه عمومی گرم می کردند. پس از آنکه مطلع شد پرسید چند وقت است که این کار را انجام می دهید؟ گفتند: یکماه یا حدود آن. عمر برای جبران این موضوع مقداری هیزم در آشپزخانه عمومی ریخت.

احمد بن ابی اسحاق از عبید بن ولید، از پدرش ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز

۱. ارطاة بن منذر از مردم جمص شام و از تابعیان و مردی زاهد و فقیه بوده است، به شماره ۶۸۹ میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۶۸۹ مراجعه فرمایید.

به هنگام شب اگر کارهای مربوط به مردم را انجام می داد چراغهای بیت المال را مورد استفاده قرار می داد و هرگاه کارهای مربوط به خود را انجام می داد روغن چراغ را از مال شخصی خود فراهم می آورد. گوید: شبی شعله چراغ کم شد و فرو کشید. عمر بن عبدالعزیز برخاست تا آن را اصلاح کند، به او گفتند: ای امیرالمومنین آسوده باش ما چراغ را اصلاح می کنیم، عمر بن عبدالعزیز گفت: من هنگامی که برخاستم و پس از آنکه نشستم همان عمر بن عبدالعزیز بودم و هستم.

احمد بن ابی اسحاق از قول محمد بن عبید ما را خبر داد که می گفته است ابراهیم سُگری برایم نقل کرد که: * میان برخی از وابستگان سلیمان بن عبدالملک و وابستگان عمر بن عبدالعزیز بگو و مگویی پیش آمد، سلیمان این موضوع را به اطلاع عمر بن عبدالعزیز رساند. ضمن گفتگو سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت: دروغ می گویی. عمر گفت: از هنگامی که دانسته ام دروغ مایه ننگ دروغگوست هرگز دروغ نگفته ام.

احمد بن ابی اسحاق از عبسه بن سعید، از ابوبکر، از ابویحیی، از مجاهد ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، سی درم به من داد و گفت: ای مجاهد! این از مقرری خود من است.

احمد بن ابی اسحاق از ضمره، از حفص بن عمر ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز یکی از بردگان خود را برای جمع کردن هیزم و پشگل گماشته بود، آن برده روزی به عمر بن عبدالعزیز گفت: همه مردم جز من و تو در آسایش اند. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: برو که تو را آزاد کردم.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالملک بن قُریب، از اسحاق بن یحیی ما را خبر داد که می گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و دیدم برای خمس و برای درآمد اموال عمومی - منافی که در جنگلها فراهم آمده است - خزانه جداگانه فراهم ساخته است.

احمد بن ابی اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می گفته است: * من و عمر بن عبدالعزیز همواره در کار اُمت دقت می کردیم تا آنجا که روزی به او گفتم: ای امیرالمومنین چه ضرورتی دارد که نامه های دولتی را در این طومارهای بلند و با قلم درشت و حروف کشیده می نویسند و حال آنکه این کاغذها از بیت المال مسلمانان است. عمر بن عبدالعزیز به همه جانوشت که پس از آن نامه ها را در طومارهای بلند و با قلم

درشت و حروف کشیده ننویسند. گوید: نامه‌های خود عمر بن عبدالعزیز در کاغذی که یک وجب یا حدود آن بود نوشته می‌شد.

احمد بن ابی اسحاق از یحیی بن ابی غنیه، از حفص بن عمر بن ابی الزبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن خزم - والی مدینه - نوشت: اما بعد نوشته بودی کاغذهایی که داشته‌ای تمام شده است، ما برای تو بیشتر از آنچه برای حاکم پیش از تو بود کاغذ اختصاص دادیم. اینک قلمت را نازک‌تر و فاصله میان سطرها را کمتر کن و نیازها و خواسته‌های خود را جمع کن و در یک نامه بنویس. من دوست ندارم که از اموال مسلمان چیزی را که از آن بهره‌مند نمی‌شوند بیرون بکشم.

احمد بن ابی اسحاق از محمد بن مصعب، از گفته یکی از مشایخ حدیث مدینه ما را خبر داد که شنیده است از قول عبدالله بن دینار^۱ حدیث می‌کرده‌اند که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز چیزی از بیت‌المال دریافت نکرده و تا هنگام مرگ بر این شیوه بوده است.

حکم بن موسی از گفته سبره بن عبدالعزیز بن ربیع بن سبره ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفته پدر بزرگم برایم نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز روزی گفته است به خدا سوگند دوست دارم که فقط یک روز دادگری کنم و خداوند جانم را بگیرد. پسرش عبدالملک به او گفت: ای امیرالمومنین! به خدا قسم من هم دوست دارم که به اندازه دوشیدن ماده شتری دادگری کنی و خداوند جانت را بگیرد. عمر گفت: تو را به خدایی که پروردگاری جز او نیست که چنین عقیده‌ای داری؟ گفت: آری، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست هر چند که من و تو را دیگهای جوشان فرو گیرد. عمر گفت: خدایت پاداش دهد.

سعید بن عامر از جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: مرا دلی آرزومند و سرکش است، هر چه به آن می‌رسد باز آرزومند رسیدن به چیزی برتر از آن است. اینک که در دنیا به چیزی رسیده‌ام که برتر از آن در این جهان وجود ندارد آرزومند رسیدن به چیزی هستم که برتر باشد. سعید بن عامر در پی این سخن می‌گفته است: بهشت برتر از خلافت است.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما نقل کرد که

۱. عبدالله بن دینار بهرانی شامی که از عمر بن عبدالعزیز حدیث نقل می‌کرده به گفته ابوحاتم محدث توانایی نبوده است و دارقطنی هم می‌گوید سخن او بی اعتبار است. به میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۴۲۹۸، مراجعه فرمایید.

می گفته است: * شش ماه پیش عمر بن عبدالعزیز ماندم و ندیدم که ردای خود را تغییر دهد فقط از این جمعه تا جمعه دیگر یک بار ردایش شسته می شد و اندکی زعفران بر آن آشکار می شد.

محمد بن حُمَید عبدی از اسامة بن زید، از اسماعیل بن اُمیة، از مادرش، از گفته یکی از کنیزان عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز از من روغن معطر - برای موهای سرش - خواست. من روغن را همراه با شانه‌ای که از عاج فیل بود برای او بردم. شانه را کنار انداخت و گفت: این از استخوان لاشه فیل و ناپاک است. گفتم: به چه سبب؟ گفت: ای وای بر تو، چه کسی فیل را به روش شرعی سر بریده است.

مالک بن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد و گفت اسماعیل می گفته است: * سحرگاهی عمر بن عبدالعزیز پیش از آنکه نماز صبح بگزارد من و مزاحم - حاجب خود - را احضار کرد. پیش او رفتیم، هنوز موهای خود را روغن نزده و آماده نشده بود. گفت: شتاب کردید و بر موها روغن نزده‌اید، مگر از اینکه شانه‌ای بخواهید و ریش خود را صاف کنید ناتوان بودید؟.

حجاج بن نُصَیر از اسماعیل بن عیاش ما را خبر داد که می گفته است: * از عمرو بن مهاجر سالار پاسداران عمر بن عبدالعزیز پرسیدم عمر در خانه چه می پوشید؟ گفت: جبهه سیاه آسترداری بر تن می کرد.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم ما را خبر داد که می گفته است: * اندازه درازا و پهنای ردهای عمر بن عبدالعزیز شش ذراع و یک وجب در هفت وجب بود.

عفان بن مسلم از محمد بن مروان، از عمارة بن ابی حفصه ما را خبر داد که می گفته است: * مَسْلَمَة بن عبدالملک پیش عمر بن عبدالعزیز رفت و به خواهر خود فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بود گفت: امروز می بینم که حال امیرالمومنین بهتر است و پیراهنش چرک آلوده است. پیراهنی دیگر بر او بپوشان تا به مردم اجازه دهیم پیش او بیایند. فاطمه پاسخی نداد. مَسْلَمَة بار دیگر گفت: بر امیرالمومنین پیراهن دیگری بپوشان. گفت: به خدا سوگند پیراهن دیگری ندارد.

احمد بن ابی اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می گفته است: * این جامه ابریشمین را برای سلیمان بن عبدالملک آوردم - یا این شوربای آمیخته با

آرد را. عمر بن عبدالعزیز را پیش او دیدم که از مردان نیرومند و سترگردن بود. یک سال بیشتر از خلافت عمر نگذشته بود که پیش او آمدم. برای گزاردن نماز ظهر بیرون آمد پیراهنی بر تن داشت که ارزش آن یک هشتم دینار بود و روپوش نخی کوتاهی به همان قیمت، عمامه‌ای هم بر سر داشت که دنباله‌اش را میان شانه‌هایش آویخته بود، عمر بن عبدالعزیز نزار و گردنش باریک شده بود.

احمد بن ابی اسحاق از ابوسعید برده آزاد کرده و وابسته بنی‌هاشم ما را خبر داد که می‌گفته است، ابویعقوب مرا گفت که رجاء بن حیوة برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز از عطر آگین تر و خوش پوش تر مردم و با تکبر و غرور بسیار راه می‌رفت و چون به خلافت رسید همه تن پوش او را که از جامه‌های مصری بود یعنی شب کلاه و عمامه و پیراهن و نیم تنه و قبا و ردا و کفشهایش را دوازده درم قیمت کردند.

احمد بن ابی اسحاق از زید بن حباب، از معاویه بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن سُوید مرا گفت که * عمر بن عبدالعزیز با ایشان نماز جمعه گزارده است در حالی که پیراهنی بر تن داشته که گریبانش از جلو و پشت سر وصله داشته است. و چون از نماز فارغ شده است نشسته و ایشان هم با او نشسته‌اند. در آن میان مردی از ایشان به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین خداوند نعمت به تو ارزانی فرموده است ای کاش جامه خوب پیوشی و بهتر بهره ببری. گوید: عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و سر به زیر افکند آن چنان که دانستیم او را خوش نیامده است. سپس سر بلند کرد و گفت: بهترین میانه‌روی‌ها به هنگام توانگری و بهترین گذشت به هنگام قدرت و نیرومندی است.

عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از پدرم شنیدم، از قول یکی از دوستانش به نام آزر نقل می‌کرد که می‌گفته است * خود در خناصره دیدم عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه می‌خواند و پیراهنش وصله‌دار بود.

رُوح بن عبادة، از اوزاعی، از عمرو بن مُهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیراهنها و جبه‌های عمر بن عبدالعزیز را دیدم که اندازه‌اش تا جای پاشنه و بند کفش بود. از گفته عبدالرحمان بن مهدی برایم نقل کرد که می‌گفته است ابوسائب عبید بن ولید دمشقی، از گفته پدرش برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز جبه خز خاک‌رنگ و جبه‌ای زرد و عبای خز خاک‌رنگ و عبای خز زردرنگی داشته است. هرگاه جبه خاک‌رنگی می‌پوشیده است عبای خاک‌رنگ را بر تن می‌کرده است. گوید: سپس این موضوع را رها کرد.

فضل بن دُکین از گفتهٔ عمر بن موسی انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، در حالی پیش ما آمد که چادر چهارگوش نگارین خاکستری بر دوش داشت از او پرسیدم آیا جنس آن خز است؟ گفت: نمی‌دانم.

وکیع بن جزّاح از ربیع بن صبیح ما را خبر داد که: «کسی عمر بن عبدالعزیز را دیده است که در جبهه‌ای مانند طیلسان بدون آنکه ازاری بر تن داشته باشد نماز می‌گزارده است.

معن بن عیسی، از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: «خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که نمی‌گذاشت موهای سبیلش بلند شود و بسیار خوب کوتاه می‌کرد.

مَعْن از گفتهٔ ابوالغُصن ما را خبر داد که می‌گفته است: «از عمر بن عبدالعزیز بوی مشک احساس می‌کردم.

معن از گفتهٔ ابوالغُصن و محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: «عمر بن عبدالعزیز را دیده‌اند و بر پیشانی او نشان سجده نبوده است.

معن از گفتهٔ ابوالغُصن ما را خبر داد که می‌گفته است: «هرگز بر تن عمر بن عبدالعزیز هنگامی که بر منبر بوده شمشیر ندیده است.

اسماعیل بن ابراهیم از گفتهٔ ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: «مرا آگاه ساختند که در بارهٔ گور چهارمی که کنار آرامگاه پیامبر (ص) باقی است به عمر بن عبدالعزیز تذکر داده شد و به او گفتند چه خواب است که نزدیک مدینه باشی. عمر گفت: اگر خداوند مرا به هر شکنجه‌ای غیر از آتش شکنجه فرماید برای من خوشتر از آن است که خود را شایسته تصرف آن جایگاه بدانم.

عازم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: «به عمر بن عبدالعزیز گفتند: ای امیرالمومنین! چه خوب است به مدینه بروی و هرگاه خداوند مرگ را مقدر فرماید در گور چهارم همراه حضرت ختمی مرتبت و ابوبکر و عمر به خاک سپرده شوی. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر خداوند با همهٔ شکنجه‌ها جز آتش که مرا بر آن صبر و توان نیست شکنجه فرماید خوشتر از آن است که خداوند این را از ضمیر من بداند که خود را شایسته برای این موضوع می‌بینم.

احمد بن ابی اسحاق از ابومحمد، از ولید بن مُسلم، از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است: «محمد بن مقدم از فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود پرسیده آغاز بیماری ای که عمر بن عبدالعزیز در آن درگذشت چه بود و آن را چگونه

دیدی؟ گفت: نه تنها آغاز آن بلکه همه‌اش فقط بیم از سرانجام بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * خودم پزشک را دیدم که از پیش عمر بن عبدالعزیز بیرون آمد. از او پرسیدیم امروز ادرار او را چگونه دیدی؟ گفت: در ادرارش چیزی بدی نیست جز اندوه نسبت به کار مردم.

احمد بن ابی اسحاق از علی بن حسن بن شقیق، از عبدالله مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است ابن لهیعه نقل کرد که: * در برخی از کتابها - پیشگوییها - چنین یافته‌اند که عمر بن عبدالعزیز را بیم از خداوند خواهد کشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در آغاز بیماری امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز حاضر شدم، آغاز بیماریش اول ماه رجب سال یکصد و یک بود و بیماریش بیست روز طول کشید. او به یکی از اهل ذمه پیام داد بیاید تا بهای آرامگاه خود را که از زمینهای آن مرد در منطقه دیرسمعان بود تعیین کند. آن مرد ذمی گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر آرامگاه تو در زمینهای من باشد مایه خیر و برکت است. آن را بر تو حلال می‌دارم. عمر نپذیرفت تا سرانجام آن را به دو دینار از او خرید. آن گاه دو دینار خواست و آن را به او پرداخت.

حمید بن عبدالرحمان رواسی و محمد بن عبدالله اسدی و معن بن عیسی و علاء بن عبدالجبار همگی ما را خبر دادند و گفتند محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسرة برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز پیش از آن که بمیرد قبر جای خود را به ده دینار خرید. محمد بن معن غفاری برای ما خبر داد و گفت پیرمردی از مردم مکه مرا خبر داد که: * فاطمه دختر عبدالملک و برادرش مسلمه پیش عمر بن عبدالعزیز بودند - و این نزدیک مرگ او بود، یکی از آن دو به دیگری گفت: شاید حضور ما برای او ناخوش باشد. هر دو بیرون رفتند و در آن حال عمر بن عبدالعزیز رو به قبله نبود. گویند: اندکی بیرون ایستادیم و دوباره پیش او برگشتیم و دیدیم رو به قبله است و کسی که او را نمی‌دیدیم این آیه را تلاوت می‌کرد: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

«این سرای دیگر است آن را بهره کسانی قرار داده‌ایم که در زمین اراده برتری و

تبهکاری ندارند و فرجام پسندیده از آن پرهیزگاران است»^۱.

عقّان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت محمد بن مروان، از عماره بن ابی حفصه برای ما نقل کرد که: * مُسلمه بن عبدالملک در بیماری مرگ عمر بن عبدالعزیز پیش او رفت و گفت: چه کسی را وصی خانواده خود قرار می‌دهی - دربارهٔ خانواده‌ات به چه کسی سفارش می‌کنی؟ عمر گفت: هر گاه خدا را فراموش کردم، فرایادم آور. مسلمه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد که دربارهٔ خانواده‌ات به چه کسی سفارش می‌کنی؟ عمر گفت: ولی من میان ایشان خدایی است که کتاب را نازل فرموده است و همو ولایت نیکوکاران را عهده‌دار است.^۲

محمد بن عمر واقدی می‌گفت هشام بن غاز، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون مرگ عمر بن عبدالعزیز نزدیک و محضر شد برای یزید بن عبدالملک نوشت: اما بعد بر حذر باش که مبادا به هنگام قدرت و توانگری فرو افتی که آن لغزش بخشوده نخواهد شد و امکان بازگشت فراهم نخواهد بود آنان که از پی خودگذاری ستایش نخواهند کرد و به پیشگاه کسی که می‌روی معذورت نمی‌دارد، والسلام.

رُوح بن عباده ما را خبر داد و گفت حجاج بن حسان تیمی، از سالم بن بشیر برایم نقل کرد که: * چون عمر بن عبدالعزیز محضر شد برای یزید بن عبدالملک چنین نوشت: سلام بر تو باد، اما بعد اینک برای خود چیزی جز سرنوشت - مرگ - نمی‌بینم و کار خلافت را چنان می‌بینم که به زودی به تو خواهد رسید. خدا را دربارهٔ امت محمد پیامبر گرامی، چنان مباد که دنیا را برای کسانی واگذاری که تو را ستایش نکنند و به پیشگاه کسی روی که تو را معذور نخواهد داشت و سلام بر تو.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفته عبدالعزیز بن عمر برایم نقل کرد که می‌گفته است: * پدرم وصیت کرد در پنج پارچه پنبه‌ای - کرباس درشت بافت - کفن شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبیدالله بن عبدالعزیز، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز وصیت کرده است در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بوده است کفن شود.

۱. آیه ۸۳، سوره بیهت و هشتم - الفصص.

۲. با اندک تصرفی همان آیه ۱۹۶ سوره اعراف است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت خالد بن ابی بکر برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز وصیت کرد او را در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بوده است کفن کنند و می گفته است عبدالله بن عمر هر کس از خویشانش را که می مرده چنین کفن می کرده است. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن مسلم بن جَمَاز، از عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله برای من نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز نزدیک مرگ خود سفارش کرد تاری از موهای حضرت ختمی مرتبت و چند ناخن از ناخهای گرفته شده آن حضرت را بیاورند و گفت: چون مردم این تار مو و ناخن را در کفنم بگذارید و چنان کردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از سفیان بن عاصم بن عبدالعزیز بن مروان ما را خبر داد که می گفته است * خود حاضر بودم که عمر بن عبدالعزیز به یکی از کنیزکانش گفت: چنین می بینمت که به زودی حنوط مرا نرم و مخلوط خواهی کرد. در آن مشک - ماده خوشبو - قرار مده.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از سفیان بن عاصم برایم نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز سفارش کرد که چون محتضر شود او را بر پهلوی راست رو به قبله کنند.

وهب بن جریر بن حازم از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است، از مغیره بن حکیم شنیدم که می گفت * فاطمه دختر عبدالملک مرا گفت که در بیماری مرگ عمر بن عبدالعزیز چند بار شنیدم که می گفت: خدایا اگر ممکن است مرگ مرا هر چند برای یک ساعت از ایشان پوشیده بدار، گوید: چون روزی که در آن درگذشت فرا رسید من - بدون توجه - از پیش او بیرون رفتم و در حجره دیگری نشستم و میان من و او دری فاصله بود و عمر زیر خیمه ای بود. شنیدم این آیه را می خواند: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين» «این سرای دیگر است، آن را بهره کسانی قرار داده ایم که در زمین اراده برتری و تبهکاری ندارند و فرجام پسندیده از آن پرهیزکاران است»، سپس آرام گرفت و هیچ آوایی از او نشنیدم. به غلامی که خدمتکاری او را بر عهده داشت گفتم: بنگر آیا امیرالمومنین خواب است؟ چون خدمتکار پیش او رفت فریاد برآورد، برجستم و پیش او رفتم دیدم مرده است در حالی که رو به قبله بود و خود دیدگان و دهانش را بسته بود. یک دست بر دهان و دست دیگر بر دیدگان خود نهاده بود.

عباد بن عمر و اشحی از گفتهٔ مَخْلَد بن یزید، از یوسف بن ماهک، از رجاء بن حیوه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در بیماری مرگ خود به من گفت: تو باید از کسانی باشی که در مراسم غسل و کفن کردن من شرکت دارند و مرا در گور می‌نهند. چون مرا در لحد نهادید و بندها و گره‌های کفن را گشودید به چهره‌ام بنگر، که من سه تن از خلیفگان را به خاک سپرده‌ام و هر سه را پس از نهادن در گور و گشودن گره کفن به چهره‌شان نگریستم سیاه شده بود و بر جانب قبله نبود. رجاء می‌گوید: من از کسانی بودم که عمر را غسل دادند و کفن کردند و خاک سپردند. چون گره را گشودم به چهره‌اش نگریستم که چون کاغذ سپید و بر جانب قبله بود.

عباد بن عمر و اشحی که مؤذن مسجد سلیمان بن حرب بصره بود ما را خبر داد و گفت مَخْلَد بن یزید که پنجاه سال پیش او را دیدم و در محله... می‌نشست و سالخورده و فاضل و نیکوکار بود...^۱ از یوسف بن ماهک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * چون پس از به خاک سپردن عمر بن عبدالعزیز خاکها را بر گورش هموار می‌کردیم نامه‌ای گشوده از آسمان بر ما فرو افتاد که بر آن نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، امان نامه‌ای از خداوند برای عمر بن عبدالعزیز از آتش است».

محمد بن عمر و اقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز ده شب باقی مانده از رجب سال یکصد و یک هجری در سی و نه سالگی و چند ماه فزون در دیرسمعان^۲ درگذشت و روزگار خلافتش دو سال و پنج ماه بود.

محمد بن عمر و اقدی ما را خبر داد و گفت عمویم هشام بن واقد برایم حدیث کرد و گفت * من به سال نود و هفت متولد شدم، عمر بن عبدالعزیز روز جمعه ده روز باقی مانده از صفر سال نود و نه در دابق به خلافت رسید و سه دینار از مقرری او که بخش می‌کرد به من رسید و خدایش رحمت کناد به روز چهارشنبه پنج شب باقی مانده از رجب سال یکصد و یک هجری در خناصره درگذشت. مدت بیماری او بیست روز و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و به هنگام مرگ سی و نه سال و چند ماه داشت. او در دیرسمعان به خاک سپرده شد.

۱. افتادگی در اصل نسخه‌هاست.

۲. دیری در حومه دمشق که از گردشگاهها و منطقه‌ای پر آب و درخت بوده است. شهرنش بیشتر به سبب آرامگاه عمر بن عبدالعزیز است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

گوید محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در حالی که سی و نه سال و پنج ماه از عمر او گذشته بود درگذشت.

گوید از سعید بن عامر شنیدم که می‌گفت: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز درگذشت سی و نه سال و چند ماه داشت.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می‌گفت: * عمر بن عبدالعزیز سی و نه سال عمر کرد.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینه شنیدم که می‌گفت: * عمر بن عبدالعزیز به هنگام مرگ چهل سال داشت. سفیان بن عیینه می‌گوید: از پسر عمر بن عبدالعزیز هم پرسیدم که پدرش به چند سالگی رسیده است؟ گفت: فقط به چهل سالگی، و دو سال و چیزی بیشتر پادشاهی کرد.

محمد بن سعد گوید از گفتهٔ عبدالله بن صالح، از معاویهٔ مرا خبر دادند که می‌گفته است: * چون مرگ عمر بن عبدالعزیز فرا رسید به خویشاوندان خود سفارش کرد که هنگامی که گور مرا می‌کنید گود نکنید که طبقه بالای زمین بهترین جای آن و طبقه زیر بدترین جای آن است.

محمد بن یزید بن خنیس از گفتهٔ وهیب بن ورد ما را خبر داد که می‌گفته است ما را خبر رسیده است که: * چون عمر بن عبدالعزیز درگذشت فقیهان پیش همسرش آمدند تا او را تسلیت دهند و تعزیت گویند. به او گفتند به حضور آمده‌ایم که مرگ عمر را به تو تسلیت دهیم، هر چند^۱ که این سوگواری برای همهٔ امت است. اینک خدایت رحمت کند به ما خبر بده احوال عمر در خانه‌اش چگونه بود؟ که داناترین افراد به احوال مردم همسر او است. گفت: به خدا سوگند عمر بن عبدالعزیز چنان نبود که از همهٔ شما بیشتر نماز بخواند یا روزه بگیرد ولی به خدا سوگند من هرگز بنده‌ای را ندیدم که از عمر بن عبدالعزیز از خداوند بیشتر بترسد. به خدا سوگند اتفاق می‌افتاد که زیر یک لحاف بودیم و آنجا باید شادی مرد نسبت به همسرش به حد کمال برسد اگر چیزی از فرمان خدا بر دل او خطور می‌کرد چنان به

۱. از این جا بزرگترین افتادگی چاپ ادوارد ساخاو و همکارانش شروع می‌شود، و خوشبختانه در چاپ محمد عبدالقادر عطاء آمده است که شرح حال ۴۰۷ شخص را در ۱۶۰ صفحه جلد پنجم چاپ کرده‌اند و بدیهی است که از این پس ترجمه بر مبنای این چاپ خواهد بود - م.

اضطراب می افتاد که پرنده‌ای در آب افتاده باشد. آن گاه عقده به گلویش می گرفت و سپس صدای گریه‌اش بلند می شد و چندان به سختی می گریست که می گفتم جان از تنش بیرون خواهد رفت. با مهربانی لحاف را از روی خودم و او کنار می زدم و می گفتم ای کاش میان ما و این حکومت فاصله خاور و باختر می بود و به خدا سوگند از هنگامی که به حکومت در آمدیم شادی و مسرتی ندیدیم.

محمد بن سعد گوید سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جعفر بن سلیمان برای ما نقل کرد که: * مالک بن دینار^۱ هر گاه از عمر بن عبدالعزیز یاد می کرد می گریست و می گفت که در عمل دارای زن نبود.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت شنیدم ابوبکر بن عیاش ضمن یاد کردن از عمر بن عبدالعزیز می گفت: * همانا از ناحیه دیر سمعان مردی محشور می شود که از خدای خود می ترسیده است.

گویند عمر بن عبدالعزیز محدثی امین و مورد اعتماد و دارای علم و فقه و پارسایی و پیشوایی به راستی دادگر بوده است و احادیث بسیاری روایت کرده است. خدایش رحمت کند و از او خشنود باد.^۲

عبدالله بن عمرو

ابن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس. مادرش حفصه دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است. مادر حفصه صفیه دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی است، مادر صفیه عاتکه دختر اُسَید بن ابی العیص بن امیه است، مادر عاتکه زینب دختر ابی عمرو بن امیه است. عبدالله بن عمرو این فرزندان آورده است: خالد و عبدالله و عایشه، این عایشه را سلیمان بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفته است و عایشه برای او فرزند آورده است.

۱. مالک بن دینار بصری از محدثان سیار پارسا و فاضل که از راه نوشتن قرآن کسب معاش می کرد و شهره به نیکنامی و خوش نفسی است. او به سال ۱۳۱ هجری در گذشته است. به ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۳، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۶۷ ق، ص ۲۸۷ مراجعه فرمایید.

۲. در چاپ بریل پس از آنکه چند سطر نقطه چین است که دلیل بر افتادگی است نوشته شده است الطبقه السادمه «طبقه ششم»؛ اینک بخش افتاده از چاپ اسناد محمد عبدالقادر عطا ترجمه می شود - م.

مادر این سه تن اسماء دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است، مادر اسماء ام‌الحسن دختر زبیر بن عوام است و مادر ام‌الحسن اسماء دختر ابوبکر صدیق است.^۱ دیگر فرزندان او عبارتند از: عبدالعزیز، اُمّیة و اُمّ عبدالله که او را ولید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و برای او فرزند آورد، و دختری دیگر به نام ام‌عثمان. مادر این چهار تن ام‌عبدالعزیز دختر عبدالله بن خالد بن اُسَید بن عیص بن اُمّیة است. و عمرو اُمّ سعید که او را یزید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و برای او فرزند آورد و مادرشان ام‌عمرو دختر ابان بن عثمان بن عفّان است.^۲ و محمد که همان دیباج است^۳ و قاسم و رقیه که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است، مادر فاطمه ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان است. و محمد اکبر که مادرش کنیزی بوده است. محمد مشهور به حازوق بوده است. و ام‌عبدالعزیز که او را هم ولید بن یزید بن عبدالملک به همسری گرفته و برای او فرزند آورده است. مادر ام‌عبدالعزیز، جلال^۴ دختر بُخیت بن عبدالرحمان بن اسود بن ابی‌البختری از خاندان اسد بن عبدالعزی است.

عبدالله بن عمرو بن عثمان به سبب زیبایی مشهور به مُطَرَف بوده است. او به سال نودوشش هجری در مصر در گذشته است.

ابراهیم بن محمد بن طلحة

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مُرّة. مادر ابراهیم خَوَلة دختر منظور بن زبّان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سُمَی بن مازن بن فزارة است. ابراهیم برادر مادری حسن بن علی - حسن مثنی - است. ابراهیم لنگ بوده و مردی شریف و نیرومند و مشهور به شیرقریش و شیرحجاز بوده است. او نفسی شریف و همتی بلند داشته و زبان‌آور بوده است و در حضور امیران و خلیفگان حق را می‌گفته و

۱. این اصرار در معرفی نسب مادری در خور توجه است.

۲. این خانواده از زیبایی بهره‌ای به سزا داشته‌اند. خود عبدالله بن عمرو شهره به زیبایی بوده است.

۳. محمد دیباج برادر مادری فرزندان حسن مثنی است. لطفاً به مقاتل الطالیین، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۱۳۸ مراجعه فرمایید.

۴. جلال مانند عصمت از نامهایی است که بر زن و مرد می‌نهادند.

پروایی نداشته است. از او احادیث کمی نقل شده است.

ابراهیم بن محمد این فرزندان را آورده است: عمران که مادرش زینب دختر عمرو بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی بوده است. یعقوب، صالح، سلیمان، یونس، داود، الیسع، شعیب و هارون^۱ و أم کلثوم و أم ابان که مادرشان أم یعقوب دختر اسماعیل بن طلحة بن عبیدالله بوده است، مادر ام یعقوب لبانة دختر عباس بن عبدالمطلب است. و عیسی و اسماعیل و یوسف و نوح و اسحاق که مادرانشان کنیز بوده‌اند. و اسماعیل اکبر و دختری به نام أم اییها که عمر بن عبدالعزیز او را به همسری گرفت و برایش فرزند آورد و دختری دیگر به نام أم کلثوم که مادرشان أم عثمان دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی است و مادر ام عثمان، ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق بوده است.

ابراهیم بن محمد گاهی از ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس روایت کرده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است: «هشام بن عبدالملک به هنگام خلافت خود حج گزارد. محمد بن ابراهیم بن طلحة هم در آن سال بیرون آمد و در مکه به هشام رسید و سر راه هشام کنار حجر اسماعیل نشست. هشام بن عبدالملک طواف کرد و همینکه از کنار ابراهیم گذشت، ابراهیم فریاد برآورد که تو را سوگند می‌دهم ستمی را که بر من شده است رسیدگی کنی. هشام پرسید بر تو چه ستمی شده است؟ گفت: خانه‌ام را گرفته‌اند. گفت: چرا به امیرالمومنین عبدالملک شکایت نکردی؟ گفت: به خدا سوگند که همو بر من ستم کرد. هشام گفت: چرا به ولید بن عبدالملک نگفتی؟ گفت: به خدا سوگند که او هم بر من ستم کرد. پرسید چرا به سلیمان نگفتی؟ گفت: او هم ستم کرد. پرسید چرا به عمر بن عبدالعزیز مراجعه نکردی؟ گفت: خدایش رحمت کند او آن را بر من برگرداند ولی همینکه یزید بن عبدالملک به حکومت رسید آن را تصرف کرد و امروز هم به ستم در دست کارگزاران تو است. هشام گفت: اگر یارا و توان ضربت خوردن می‌داشتی تو را شکنجه در دناک می‌کردم. گفت: به خدا سوگند که یارای ضربه تازیانه و شمشیر دارم. هشام او را رها کرد و رفت. سپس ابرش کلبی^۲

۱. این اصرار به نامگذاری پسران به نامهای پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین سفارش طلحة بوده و در خور دقت است.

۲. ابومجاشع بن ولید قضاعی معروف به ابرش کلبی از دوستان هشام بن عبدالملک بوده و تا روزگار خلافت منصور

دوانیقی زنده مانده است. برای آگاهی بیشتر به محدث قمی، الکنی و الالقاب، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۸۵ ق، ص ۶

مراجعه فرمایید.

را که از ویژگیان او بوده خواست و به او گفت: ای اَبْرَش! این زبان و این سخن را چگونه دیدی، زبان قریش است نه زبان قبیله کلب، میان قریش همواره بازماندگانی است و اینک میان ایشان کسی مانند این مرد نیست.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن ابی عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر برای ما نقل کرد و گفت: * نامه‌ای از هشام بن عبدالملک برای ابراهیم مخزومی که والی او بر مدینه بود رسید که مقررى خاندان صهیب بن سنان را به اندازه مقررى موالی - افراد غیر عرب - قرار دهد. آنان به ابراهیم بن محمد بن طلحه که سالار و سرپرست خاندان تیم بود پناه بردند و شکایت کردند. گفت: در این باره کوشش می‌کنم و رها نخواهم کرد. آنان سپاسگزاری و آرزوی پاداش پسندیده برای او کردند. ابراهیم بن هشام مخزومی هر روز شنبه سوار می‌شد و به مسجد قبا می‌رفت. ابراهیم بن محمد بن طلحه در میدان ارگ کنار خانه ابراهیم بن هشام نشست و چون آمد برخاست و لگام و موهای بال مرکب او را گرفت و گفت: خداوند امیر را به صلاح دارد، فرزندزادگان صهیب همپیمانان پسندیده‌اند و جایگاه صهیب در اسلام روشن است و مخصوص خود اوست. گفت: چه کنم نامه امیرالمومنین در باره ایشان رسیده است به خدا سوگند اگر آن نامه برای تو می‌رسید چاره‌ای جز اجرای آن نداشتی. ابراهیم بن محمد گفت: به خدا سوگند اگر بخواهی نیکی کنی می‌توانی و امیرالمومنین سخن و پیشنهادت را رد نمی‌کند و انگهی سمت پدری داری در این باره آنچه پسندیده است رفتار کن. ابراهیم بن هشام گفت: برای تو چیزی جز همانچه گفتم نخواهد بود. ابراهیم بن محمد گفت: اینک یک کلمه می‌گویم به خدا سوگند هیچ کس از قبیله تیم یک درم نخواهد گرفت مگر آنکه خاندان صهیب مقررى خود را پیش از او دریافت دارند. ابراهیم بن هشام گفت: به خدا سوگند من همان چیزی را که بخواهد - یعنی خلیفه - انجام می‌دهم. ابراهیم بن هشام سپس رو به ابو عبیده بن محمد بن عمار که همراهش بود کرد و گفت: قریش تا هنگامی که ابراهیم بن محمد زنده باشد در عزت خواهد بود و هر گاه این شخص بمیرد قریش زبون خواهد شد.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته عبدالله الرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک دستور پرداخت مقررى مردم مدینه صادر شد و چون اعتبارات غنایم پاسخگو نبود هشام دستور داد بقیه آن را از صدقات - درآمد زکات - ناحیه یمامه ترمیم کنند، و اموال صدقه را به مدینه فرستادند.

چون این خبر به ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید گفت: به خدا سوگند هرگز مقرری خود را از صدقات و چرک دست مردم نمی‌گیریم تا تمام آن را از درآمد همگانی - فیء و غنایم - دریافت داریم. شترانی که اموال را می‌آوردند به مدینه رسیدند. ابراهیم بن محمد بن طلحه و مردم مدینه از شهر بیرون آمدند و با گوشه آستینهای خود به چهره شتران می‌زدند و آنها را بر می‌گرداندند و می‌گفتند: به خدا سوگند اگر یک درم از صدقه در این بارها باشد نمی‌گذاریم وارد مدینه شود. شتران را برگرداندند و چون این خبر به هشام بن عبدالملک رسید دستور داد اموال صدقه را برگردانند و تمام مقرری ایشان از اعتبارات غنایم همگانی پرداخت شود.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب ما را خبر داد و گفت: در مراسم تشییع ابراهیم بن محمد بن طلحه حضور داشتم. در منی یا شب اقامت در مشعرالحرام در حالی که مُحْرِم بود در گذشته بود دیدم سر و چهره‌اش باز است - کفن را بر سر و روی او نکشیده‌اند. در آن باره پرسیدم. گفتند: خودش دستور داده است. در همان حال که می‌نگریستم عبدالله بن واقد بن عمر از آن جا گذشت و آمد و سر و چهره او را پوشاند. همان گونه که نسبت به پدرش - که در حال احرام مرده بود - رفتار کرده بود. سپس مُطَلَب بن حَنْطَب از آنجا گذشت و سر و چهره او را گشود همان گونه که نسبت به عبدالله بن ولید مخزومی انجام شده بود. جسد ابراهیم بن محمد را همچنان با سر و چهره گشوده به خاک سپردند و پایین دامنه عَقَبَه به خاک سپرده شد.

گوید محمد - واقدی - ما را خبر داد و گفت ابن جُرَیج، از گفته زهری برای ما نقل کرد که می‌گفته است: عبدالله بن ولید مخزومی در حال احرام در گذشت. از عثمان بن عفان درباره چگونگی کفن کردن او پرسیدند. دستور داد سرش را نپوشند.

محمد بن ابراهیم

ابن حارث بن خالد بن صَخْر بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مَرَّة. مادرش حَفْصَة دختر ابویحیی است و نام ابویحیی، عُمیر بوده است. محمد بن ابراهیم از وابستگان و بردگان آزاده کرده قدیمی خاندان تَیْم بوده است و چون شمار افراد خاندان ایشان در مدینه فزونی یافت روزگاری خود را از بنی تَیْم می‌شمردند و نسبت خود را به ایشان می‌رساندند. محمد

بن ابراهیم این فرزندان را آورده است: موسی که مردی فقیه و محدث بوده است و ابراهیم و اسحاق که مادرشان اُمّ عیسی دختر عمران بن ابی یحیی بوده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است: «خودم سعد بن ابی وقاص و ابن عمر را دیدم که بر گوی انار مانند منبر دست می کشیدند - آن را در دست می گرفتند - و سپس می رفتند.

محمد بن عمر واقدی می گوید: کنیه محمد بن ابراهیم، ابو عبدالله بود و پدر بزرگش یعنی حارث بن خالد از نخستین هجرت کنندگان بوده است. محمد بن ابراهیم به سال یکصد و بیست و سالهای آخر حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشت. محمد بن ابراهیم محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

یزید بن طلحة بن یزید

ابن رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مُطلب بن عبدمناف بن قُصی. مادرش فاخته دختر مسعود بن حارثه بن نُضله بن عَوْف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است. او مردی کم حدیث بوده و در سالهای نخستین خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

محمد بن طلحة

برادر پدر و مادری یزید است. محمد این فرزندان را آورده است: جعفر و ابراهیم و فاخته که مادرشان فاضله دختر فضیل بن رُکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مُطلب بن عبدمناف است و علی و سلامة که مادرشان کلوکه دختر عون بن عبدالله بن مالک بن عبدالله بن رافع بن نُضله بن مهذب بن صعب است.

محمد بن طلحه مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

ابوعبیده بن عبدالله

ابن زَمْعَةَ بن اسود بن مُطَلَب بن اسد بن عبدالعُزَی بن قُصی مادرش زینب دختر ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی است و مادر زینب، ام سلمه دختر ابوامیه بن مغیره است که همسر حضرت ختمی مرتبت است. ابوعبیده این فرزندان را آورده است: عبدالله که همان رُکیح است و زینب و هند که او را عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به همسری گرفت و محمد و ابراهیم و موسی از او متولد شدند و اَمَّة الْوَهَّاب^۱ دختر ابوعبیده که مادر این چهار تن قریبه دختر یزید بن عبدالاکبر بن وهب زَمْعَةَ است. و عبدالرحمان و عبیدالله که مادرشان ام قاسم دختر عمر بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. ابوعبیده مردی کم حدیث بوده است.

وَهْب بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوعبیده است. وَهْب این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که مادرش کنیزی بوده است. دختری به نام کَلْثَم که مادرش خبیة دختر یزید بن قُنْفُذ بن عُمیر بن جُدعان بن عمرو تیمی است.

وَهْب بن عبدالله در جنگ حره به ذیحجه سال شصت و سه و به روزگار حکومت یزید بن معاویه در گذشته است.

برادر دیگرشان، یزید بن عبدالله بن زَمْعَةَ

این هم برادر پدری و مادری ایشان است. یزید بن عبدالله فرزندی به نام یزید از کنیزی داشته است.

محمد بن سعد می گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت شُرْحَبیل بن

۱. اَمَّة به معنی کنیز است و با اضافه به «الله» یا صفات حق تعالی برای نام گذاری زنها به کار می رفته است.

ابی عَوْن، از پدرش، همچنین عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش و موسی بن یعقوب، از عمویش برای من نقل کردند که: چون مُسَلِم بن عُقبه به مدینه در آمد و آن شهر را غارت کرد و گروهی را کشت مردم را برای بیعت کردن فراخواند. نخستین گروه که با او بیعت کردند بنی اُمیه بودند. سپس خاندان اسد بن عبدالعزّی را که بر ایشان خشمگین بود به کاخ خود فرا خواند و گفت: باید با امیرالمومنین بنده خدا یزید! و هر کرا جانشین پس از خود قرار دهد با این شرط بیعت کنید که خودتان و اموالتان بی قید و شرط در اختیار او باشد که هرگونه بخواهد در آن باره حکم کند. برخی از راویان گفتند که او به یزید بن عبدالله گفت: و تو به ویژه باید به شرط آنکه «عبدالعصا»^۱ و در کمال زبونی باشی بیعت کنی. یزید به او گفت: ای امیر! ما هم تنی چند از مسلمانانیم آنچه بر عهده ایشان است بر عهده ما و آنچه برای ایشان است برای ما خواهد بود. اینک برای پسر عمو و خلیفه و امام خود همان گونه بیعت می کنم که دیگر مسلمانان با آن شرط بیعت می کنند. مُسَلِم بن عُقبه گفت: خدا را سپاس که بدین بهانه خون تو را بر من آشاماند! به خدا سوگند هرگز آن را بر تو نمی بخشم، به جان خودم که تو و یارانت طعنه زننده بر خلفای خود هستید. سپس یزید بن عبدالله را پیش آورد و گردنش را زد.

محمد بن عمر واقدی از گفته ضحاک بن عثمان، از جعفر بن خارجه برای ما نقل کرد که: چون مُسرف^۲ از مدینه بیرون رفت و آهنگ مکه کرد، یکی از کنیزان یزید بن عبدالله بن زُمَعة از پی او بیرون رفت و دو یا سه روز همچنان از پی لشکر می رفت. میان راه مُسرف درگذشت و در گردنه مُشَلَل او را به خاک سپردند. این خبر به کنیزک رسید، خود را آن جا رساند گور او را شکافت و پیکرش را برگردنه مُشَلَل بردار کشید.^۳

۱. ضرب المثل در زبونی و بدبختی است. تعالی در تمارالقبوب فی المصطفی و المنسوب، چاپ مصر، ۱۳۲۶ ق، ص ۵۰۴ توضیح داده است.

۲. به سبب اسراف در خونریزی و بی رحمی به مُسَلِم بن عُقبه، مُسرف می گفته اند.

۳. خوانندگان گرامی توجه دارند که همان روزها خیر مرگ یزید به حجاز رسید و کسی را فرصت بازجست این گونه کارها نبود شاید این کار کنیزک مایه شادی هم بوده است.

عبدالله بن وهب

ابن زَمْعَةَ بنِ أَسْوَدِ بنِ مُطَلِّبِ بنِ أَسَدِ بنِ عَبْدِ الْعُزَّى بنِ قُصَيِّ، مادرش زینب دختر شیبۀ بن ربیعہ است و مادر زینب فاخته دختر حرب بن اُمیہ است. عبدالله یک فرزند آورده است: یزید که مادرش تمیمه دختر حارث بن مالک بن خدیمة بن اعیان بن مالک بن علقمه بن فراس بن غنم بن مالک بن کنانة است.

عَبَادِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ زُبَيْرٍ

ابن خُوَيْلِدِ بنِ أَسَدِ بنِ عَبْدِ الْعُزَّى بنِ قُصَيِّ، مادرش دختر منظور بن زَبَانِ بنِ سِيَارِ بنِ جَابِرِ بنِ عَقِيلِ بنِ سُمَيِّ بنِ مَازِنِ بنِ فِزَارِهِ است، عَبَادِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ این فرزندان را آورده است: محمد و صالح که مادرشان ام شیبہ دختر عبدالله بن حکیم بن حزام بن خُوَيْلِدِ است. و یحیی که مادرش عایشه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است، مادر عایشه ام حسن دختر زبیر بن عوام است.

عَبَادِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

خُبَيْبِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ زُبَيْرٍ

برادر پدر و مادری عباد است. خُبَيْبِ مردی عالم بود و از او سخنان و حدیثهایی به اطلاع ولید بن عبدالملک رسید که آن را ناخوش داشت، به والی خود بر مدینه نوشت که او را صد تازیانه بزند.^۱ والی مدینه خبیب را صد تازیانه زد و فزون بر آن مشک آبی سرد که آن را

۱. والی ولید بن عبدالملک بر مدینه عمر بن عبدالعزیز بوده است. محمد بن سعد بن منیع نخواستہ است از او نام ببرد که مبادا بر دامن دادگری عمر بن عبدالعزیز گردی بنشیند. برای آگاهی بیشتر در این مورد به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۱۰۳، و تاریخ طبری، ج ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۴۸۲، دبل و قایع سال ۹۳ مراجعه فرمایید - م.

شب در فضای باز نهاده بودند - که بیشتر سرد شود - بر پیکر او ریخت. خبیب چند روزی زنده بود و درگذشت.

حمزة بن عبدالله بن زُبیر

او هم برادر پدر و مادری عبّاد است. حمزه بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عماره که در کودکی درگذشته و کنیه حمزه هم به نام همو ابوعمارة بوده است و عبّاد که مادر این دو هند دختر قطبة بن هَرْم بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سَمی بن مازن بن فزارة بوده است. و ابوبکر و یحیی که مادرشان ام قاسم دختر قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابی طالب بوده است و مادر ام قاسم، ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و مادر ام کلثوم، زینب دختر علی بن ابی طالب (ع) و مادر زینب، فاطمه دختر حضرت ختمی مرتبت بوده است. و سلیمان و ام سلمه که مادرشان ام خطّاب دختر شیبّه بن عبدالله بن شریک بن انس بن رافع بن امر و القیس بن زید عبدالاشهل و از انصار بوده است. و عبدالواحد و هاشم و عامر و ابراهیم و عبدالحمید و امّة الجبار و امّة الملک و ام حبیب و صالحه که مادران ایشان کنیز بوده اند.

عبدالله بن زُبیر پسر خود حمزه را نخست بر حکومت بصره گماشت و سپس او را بر کنار ساخت. از حمزه و دو پسرش عبّاد و هاشم روایاتی نقل شده و هاشم از عابدان بوده است.

ثابت بن عبدالله بن زُبیر

این هم برادر پدر و مادری عبّاد است. ثابت این فرزندان را آورده است: نافع، مصعب، خُبیب، بکیره که مادرانشان کنیز بوده اند. سعد که مادرش کنیز بوده است. اسماء که مادرش صُفّیّا دختر عبدالله بن سعد بن ابی وقاص بوده است. و دو دختر دیگر به نامهای حکیمه و رُقیقه که مادرشان عایشه دختر محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق بوده است.

ابوبکر بن عبدالله بن زبیر

ابن عوّام بن خُوَیلِد بن اسد. مادرش ریطه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. ابوبکر بن عبدالله پسری به نام عبدالرحمان داشته است که مادرش أمّةالرحمان دختر جعد بن عبدالله بن معز بن مجالد بن ثور بن معاویة بن بَکَاء بن عامر بوده است. از ابوبکر بن عبدالله بن زبیر هم گاهی روایت شده است.

هاشم بن عبدالله بن زبیر

مادرش به ام‌هاشم معروف است و نامش زَحَلَة دختر منظور بن زَبَّان فزاری بوده است.^۱ هاشم از سوارکاران سپاه پدرش بوده و در شمار شجاعان به حساب می‌آمده است.

عامر بن عبدالله بن زبیر

مادرش حَنَّتَمه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی است. عامر این فرزندان را آورده است: عتیق و عبدالله که نسلی از او باقی نمانده است، و حارث که در کودکی درگذشته است، و عایشه و أم‌عثمان کُبَری و ام‌عثمان صُغری که مادرشان قریبه دختر منذر بن زبیر بن عوّام بن خُوَیلِد بوده است.

عامر بن عبدالله بن زبیر دارای کنیه ابوالحارث و مردی دانشمند و فاضل بوده و پیش از مرگ هشام بن عبدالملک یا اندکی پس از مرگ او درگذشته است و هشام به سال ۱۲۴ درگذشته است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس برای ما نقل کرد که * عامر بن عبدالله هر روز به هنگام دمیدن خورشید غسل می‌کرده است. عبدالله بن ابی‌بکر هم همین‌گونه بوده و به قصد طهارت غسل می‌کرده‌اند.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که هاشم با برادرانش پسر خاله هم بوده است.

همچنین معن از گفته مالک ما را خبر داد که می گفته است خود می دیدم که * عامر بن عبدالله روز هفدهم ماه روزه وصال می گرفت یعنی آن روز را که به شب می رساند در آن شب هم هیچ چیز نمی چشید تا فردا غروب بدین گونه دو روز و یک شب چیزی نمی خورد.

معن از گفته مالک خبر داد که می گفته است * عامر بن عبدالله را دیدم که در حال دعا کردن دستهایش را خمیده می داشت.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان برای ما نقل کرد که مردم می گویند * عامر بن عبدالله با پرداخت شش خون بها - یعنی پرداخت خون بهای شش قتل غیر عمد که مرتکب شدگان توان پرداخت آن را نداشته اند - خود را از خداوند خریده است.

مصعب از سفیان ما را خبر داد که می گفته است * عامر بن عبدالله را دیده است که وقوف خود را به هنگام رمی جمرات طول می داده است.
عامر بن عبدالله محدثی امین و مورد اعتماد بوده و او را احادیث اندکی است.

محمد بن جعفر بن زبیر

ابن عوام بن خویلد. مادرش کنیز بوده است. محمد بن جعفر پسری به نام ابراهیم و دختری به نام زینب داشته و مادرشان کنیزی بوده است.

محمد بن اسحاق از محمد بن جعفر روایت نقل کرده است، همچنین ابن جریر و ولید بن کثیر هم از او روایت کرده اند. محمد بن جعفر مردی عالم بوده و احادیثی از او نقل شده است.

نُبَیْه بن وَهَب

ابن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَی. مادرش سُعدی دختر زید بن مُلَیص از خاندان مازن بن مالک بن بن عمرو بن تمیم است. زید بن مُلَیص به روز جنگ بدر همراه گروهی دیگر از مشرکان اسیر شد. نُبَیْه بن وهب این فرزندان را داشته است:

وَهَب، عبدالله، عبدالرحمان، عُمَر و دو دختر به نامهای ام سلمه و أم جميل که مادرشان أم جميل دختر شيبه بن عثمان بن ابی طلحه بوده است. با آنکه نبيه از نافع برده آزاد کرده و وابسته ابن عمر بزرگتر نبوده است نافع از او گاهی روایت نقل کرده است.

نبيه در فتنه ولید بن یزید بن عبدالملک^۱ در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده ولی احادیث او همگی پسندیده است.

عبدالرحمان بن مسور بن مخرمة

ابن نوفل بن اُهب بن عبدمناف بن زهرة. مادرش أمة الله دختر شرحبیل بن حسنة کندی است. عبدالرحمان بن مسور این فرزندان را آورده است: عبدالله و میمونه که مادرشان دختر زیاد بن عبدالله بن مالک بن بُجیر بن هزَم بن رُوَیبه از خاندان هلال بن عامر است. و ابوبکر که مردی شاعر بوده و شرحبیل و ربیعة و جعفر که از کنیزان متولد شده اند.

کنیه عبدالرحمان، ابومسور بوده و به سال نود هجری به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

سَلْمَة بن عُمَر بن ابی سَلْمَة

ابن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخروم. مادرش مُلَيْكَة دختر رفاعه بن عبدالمنذر بن زَنْبَر بن زید بن أمیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است. سلمة بن عمر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عُمَر و دختری به نام اسماء که عروة بن زبیر بن عَوَام او را به همسری گرفت و مادرشان حفصة دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است و مادر حفصة اسماء دختر زید بن خطاب است.

۱. ولید بن یزید بن عبدالملک که به خلیفه فاسق مشهور است، به قصد باده گساری بر بام کعبه آهنگ حجاز کرد. مردم بر او خروج و قیام کردند و او در جمادی الاخره سال یکصد و بیست و شش کشته شد. برای آگاهی بیشتر به سیوطی، تاریخ الخلفاء، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۸۹ ق، ص ۲۵۰ مراجعه فرمایید - م.

مُطَلِّبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

ابن مطلب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم. مادرش ام ابان دختر حکم بن ابی العاص بن اُمیة است. مطلب بن عبدالله این فرزندان را آورده است: حکیم که مادرش سیده دختر جابر بن اسود بن عوف زُهری است. سلیمان و عبدالعزیز که به روزگار حکومت منصور عباسی عهده دار قضاوت مدینه بوده است و فضل و حارث و دختری به نام اُم عبدالله ملک که مادرشان ام الفضل دختر کلب بن حزن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عقیل بن کعب بوده است. و علی که مادرش فاخته دختر عبدالله بن حارث بن عبدالله بن حُصین ذوالغصه حارثی بوده است. و دختری به نام قریبة که مادرش ام قاسم دختر وَهَب بن یشر بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بوده است.

مطلب بن عبدالله را احادیث بسیاری است ولی چون احادیث خود را بیشتر به صورت مرسل - بدون آوردن سلسله سند - از حضرت ختمی مرتبت نقل کرده است و خودش هم دیدار با آن حضرت نداشته است به احادیث او استناد نمی شود و عموم اصحاب او هم همین گونه بوده اند.

مُهاجر بن عِكرمة

ابن مُهاجر بن عبدالله بن ابی اُمیة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. او همان کسی است که یحیی بن ابی کثیر از قول او از گفته ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام نقل می کند که حضرت ختمی مرتبت فرموده اند: در مورد هیچ شخص مسلمانی که به خدا و روز رستخیز ایمان دارد روانیست که به او بیش از ده ضربه تازیانه زده شود مگر در مورد حد - گناهان.

خَفْصُ بْنُ عَاصِمَةَ

ابن عمر بن خطّاب بن نُفیل بن عبدالعزیز بن ریحان بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن

کعب. مادرش سیده دختر عمیره بن خراش از خاندان محارب بن حفصه است. حفص بن عاصم این فرزندان را آورده است: عمر و رباح که نام اصلی او عیسی است و أمّ عاصم و أمّ جمیل که مادرشان میمونه دختر داود بن کلب بن أساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج بوده است. محمد بن سعد گوید عیسی پسر حفص برای ما نقل کرد که خود دیدم * پدرم جامعه خرمی پوشد.

برادرش، عبیدالله بن عاصم بن عمر خطاب

مادرش عایشه دختر مطیع بن اسود بن حارثه از خاندان عدی بن کعب است. عبیدالله بن عاصم این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش کنیزی است. عاصم و اُبیّة که مادرشان ام سلمه دختر عبدالله بن ابی احمد بن جحش بن رثاب از خاندان اسد است.

عبدالحمید بن عبدالرحمان

ابن زید بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است. مادرش میمونه دختر بشر بن معاویه بن ثور بن عبادة بن بگاء از خاندان عامر بن صعصعه است. عبدالحمید بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ابراهیم که مادرش یزید بن اصم از خاندان بگاء است. و محمد و عمر و زید و عبدالرحمان اکبر و عبدالکبیر که فرماندهی سپاه جنگهای تابستانی را بر عهده داشته است و مادران ایشان کنیز بوده‌اند و عبدالرحمان اصغر دختر حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة بن مغیره مخزومی است. عمر بن عبدالعزیز، عبدالرحمان را به حکومت عراق گماشت و ابوالزناد را همراه او گسیل داشت که دبیر او درباره خراج باشد.

نفیل بن هشام

ابن زید بن سعید بن زید سعید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن

رزاح بن عدی بن کعب. مادرش ام حبیب دختر عبدالله بن قارظ از بنی کنانه است که همپیمانان بنی زهره بوده‌اند. نُفیل پسری به نام هشام داشته است و مادرش دختر اسود بن زید بن عمرو بن نفیل بوده است.

عمرو بن شعيب

ابن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل بن هشام بن سُعَید بن سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب. مادرش حبیبه دختر مُرّة بن عمرو بن عبدالله بن عُمیر بن اُهبّ بن جُمَحی است. عمرو بن شعيب این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش رمله دختر عبدالله بن مطلب بن ابی وداعة بن صَبَّیْره سهمی است، و ابراهیم که مادرش ام عاصم دختر عمر بن عاصم از قبیله ثقیف است، و عبدالرحمان که از کنیزی متولد شده است.

وکیع بن جراح از داود بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیه عمرو بن شعيب، ابو ابراهیم بوده است.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمرو بن شعيب را دیدم میان نماز ظهر و عصر مدت درازی نماز می‌گزارد.

معلی بن اسد ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن مختار، از حبیب معلم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمرو بن شعيب مرا گفت پدرش به هنگام مرگش برای مادرش بیست هزار درم مقرر داشته است.

عَمْرُ بن شعيب

ابن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص. برادر پدر و مادری عمرو است. او را نسلی باقی نمانده است. و گاه از او روایت نقل شده است.

گوید یزید بن هارون، از گفته عبدالملک بن قدامة جُمَحی ما را خبر داد و گفت عمر بن شعيب در شام، از گفته پدرش، از پدر بزرگش عبدالله بن عمرو برای ما نقل کرد که می‌گفته است * مادرش که دختر مُنَبّه بن حجاج بوده است کنیزی - اسیر شده در جنگ - بوده که او را به پیامبر (ص) هدیه کرده بودند و او نسبت به آن حضرت مهربانی می‌کرد.

پیامبر (ص) روزی به دیدن او آمدند و توشه‌ای برایش آوردند و پرسیدند ای ام‌عبدالله چگونه‌ای؟^۱

برادرشان، شعیب بن شعیب

ابن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص. مادرش کنیزی بوده است. شعیب بن شعیب پسرش داشته که در گذشته و نسلی از او باقی نمانده است. از شعیب بن شعیب گاهی روایت نقل شده است.

محمد بن عمرو بن عطاء اکبر

ابن عباس بن علقمة بن عبدالله بن ابی قیس بن عبود بن نصر بن مالک بن حِشَل بن عامر بن لُوءِی. مادرش ام‌کلثوم دختر عبدالله بن غیلان بن سلمه بن معتب بن مالک بن کعب از قبیلهٔ ثقیف است. کنیهٔ محمد بن عمرو، ابو عبدالله و دارای مردانگی و برازندگی بوده است و در مدینه گفته می‌شده است به سبب برازندگی و مردانگی و خرد و کمال خود به خلافت خواهد رسید. او، ابن عباس و جز او برخی دیگر از اصحاب پیامبر (ص) را دیده است. محمد بن عمرو بن عطاء به روزگار خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک در گذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

ابوبکر بن محمد

ابن عمرو بن حزم بن زید بن لوزان بن عمرو بن عبدعوف بن غنم بن مالک بن نجار از تیرهٔ خزرج و از انصار است. مادرش کبشه دختر عبدالرحمان بن سعد بن زراره بن عدس از خاندان مالک بن نجار است. خاله‌اش عمره دختر عبدالرحمان است که از عایشه روایت کرده است. ابوبکر بن محمد این فرزندان را آورده است: محمد و عبدالله و عبدالرحمان که

۱. ظاهراً عبدالله بن عمرو با نقل این حدیث می‌خواسته است بگوید که تولد او و اینکه کنیه مادرش ام‌عبدالله خواهد شد به لطف گفتار و پیش‌بینی حضرت خنمی مرتبت بوده است.

مادرشان فاطمه دختر عماره بن حزم از خاندان مالک بن نجّار است. و دختری به نام
 أمّة الرحمان که از کنیزی متولد شده است. ضمناً ابوبکر نام این شخص است نه کنیه او.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید ما را خبر داد که ضمن حدیثی می گفته است
 * ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم سرپرست قضای مدینه بوده است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت سعید بن مُسلم برای ما نقل کرد که * خودش
 ابوبکر بن محمد بن محمد را به روزگاری که عمر بن عبدالعزیز از سوی ولید بن عبدالملک
 حاکم مدینه بوده دیده است که در مسجد مدینه قضاوت می کرده است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس، از ربیعة بن عبدالرحمان برای ما
 نقل کرد که می گفته است * ابوبکر بن محمد را در مسجد مدینه دیده است که بر ستون
 نزدیک قبر مطهر تکیه می داده و داوری می کرده است و دو نگهبان هم همراهش بوده اند.
 محمد بن عمر واقدی می گوید: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید ابوبکر
 بن محمد را به حکومت مدینه گماشت. ابوبکر بن محمد، پسر عموی خود ابوطوّالة بن
 عبدالله بن عبدالرحمان بن معمر بن حزم را به قضای مدینه منصوب کرد. خود ابوبکر بن
 محمد با مردم نماز می گزارد و کار ایشان را سرپرستی می کرد.

محمد بن سعد می گوید معن بن عیسی، از گفته ابوالغصن ما را خبر داد که می گفته
 است * هرگز ندیدم که ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم به هنگامی که بر منبر است شمشیر
 یا خود داشته باشد.

همچنین معن بن عیسی، از گفته ابوالغصن^۱ ما را خبر داد که می گفته است * ابوبکر
 بن محمد را می دیدم که روزهای عید و جمعه عمامه‌ای سپید می بندد و می دیدم هرگاه به
 منبر پیامبر (ص) می رفت نعلینهای خود را بیرون می آورد.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس، از گفته ابوالغصن ما را خبر داد که می گفته
 * ابوبکر بن محمد را دیده است که موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرده است.

معن بن عیسی از گفته ابوالغصن ما را خبر داد که می گفته * بر دست راست ابوبکر بن
 محمد انگشتری زرین دیده که نگین آن یاقوت سرخ بوده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته ابوالغصن ما را خبر داد که می گفته * در

۱. ثابت بن فیس عَفّاری مدنی که به کنیه ابوالغصن مشهور است به سال ۱۶۸ در صد سالگی در گذشته است. درباره ارزش
 احادیث او گوناگون سخن گفته اند، به میزان الاعتدال، شماره ۱۳۷۱ مراجعه فرمایید.

انگشت دست راست ابوبکر بن محمد انگشتی دیده است که نگین آن یاقوتی به رنگ آسمان بوده است.^۱

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از عبدالله پسر ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای ما نقل کرد که پدرش می‌گفته است: * بیش از سه پارچه یک لخت بر من کفن مکنید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم به سال یکصد و بیست و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک و در هشتاد و چهار سالگی در مدینه در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عاصم بن عمر بن قتاده

ابن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن کعب. این کعب همان ظفر بن خزرج بن عمرو است و این عمرو همان نبیت بن مالک بن اوس و از انصار است. مادر عاصم ام حارث دختر سنان بن عمرو بن طلق بن عمرو از خاندان سلامان بن سعد هذیم بن قضاة و از همپیمانان بنی ظفر است. کنیه عاصم ابو عمر است و او را نسلی باقی نمانده است.

عاصم از راویان علم و آگاه به سیره و جنگهای رسول خدا (ص) بوده است و محمد بن اسحاق و دانشمندان دیگری جز او از عاصم روایت نقل کرده‌اند. او مردی عالم و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عاصم بن عمر به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به سبب وامی که بر عهده‌اش آمده و مانده بود پیش او آمد. عمر بن عبدالعزیز وامش را پرداخت و فرمان داد که از آن پس به او یارانه پرداخت شود. و به او دستور داد در مسجد جامع دمشق بنشیند و برای مردم درباره جنگهای رسول خدا و مناقب بارانش سخن بگوید. گوید: مروانیان این کار را خوش نمی‌داشتند و از آن باز می‌داشتند. عمر گفت: با این همه، بنشین و برای مردم بگو، عاصم چندگاهی چنان کرد و سپس به مدینه برگشت و همواره همان‌جا بود تا به سال یکصد و بیست و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در گذشت.^۲

۱. ظاهراً منظور از یاقوت آسمانی رنگ فیروزه است و ابوالعصن آن را یاقوت پنداشته است.

۲. برای آگاهی نسبی از بسیاری روایات عاصم در کتابهای سیره و معاری لطفاً به فهرست معاری واقدی مراجعه فرمایید.

يعقوب بن عمر بن قتاده

برادر پدر و مادری عاصم است. يعقوب بن عمر تنها دختری به نام أمّة الرحمان داشته است که او را رَبِيع بن عبدالرحمان بن ابی سعید خُدري به همسری گرفته است. نسل عاصم و يعقوب منقرض شده و کسی از ایشان باقی نمانده است و به طور کلی نسل عامر بن سواد از میان رفته‌اند و هیچ کس از ایشان نمانده است. يعقوب اندکی روایت نقل کرده و گاهی از او نقل روایت شده است.

عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب

ابن مالک بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه، از خاندان خزرج است. مادرش خالدة دختر عبدالله بن أنیس از خاندان بُرک بن وَبَره همپیمان بنی سلمه است. عبدالرحمان بن عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد و أُبیّة که مادرشان خالدة دختر بن عبیدالله بن کعب بن مالک بن ابی کعب بن قین از خاندان بنی سلمه است. عبدالله و عبدالرحمان که مادرشان ام کوج دختر ثابت بن حارث بن ثابت بن حارثه از خاندان جدارة است و رَوْح که مادرش کنیزی بوده است.

کنیه عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب، ابوالخطّاب یعنی همان کنیه عمویش عبدالرحمان بن کعب بوده است. زُهری گاهی از عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب روایت نقل کرده است. عبدالرحمان مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است. نسل او منقرض شده و کسی از آنان باز نمانده است.

واقد بن عمرو

ابن سعید بن معاذ بن نعمان بن امر و القیس بن زید بن عبدالاشهل بن جُشم بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نبیت بن مالک بن اوس بن حارثه بن ثعلبة بن عمرو بن عامر است. مادر واقد کنیز بوده است. واقد بن عمرو این فرزندان را آورده است: محمد، سعد، ابوبکر و

أم ابیہا کہ مادرشان ام کلثوم دختر سلمة بن عوف بن سلمة بن وقش بن زُرعة از خاندان عبدالاشهل و از تیره اوس انصار است.

نسل فرزندان واقد بن عمرو سپری شده و کسی از ایشان باز نمانده است. واقد محدثی مورد اعتماد بوده او را احادیثی است.

سعید بن عبدالرحمان بن حسان بن ثابت

ابن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار. مادرش کنیز است. سعید این فرزندان را آورده است: فَرَعَة و فاطمه که مادرشان کنیز بوده است. و دختری دیگر به نام عبدة که مادرش کنیز دیگری بوده است.

فرزندان حسان بن ثابت از میان رفته اند و هیچ کس از ایشان باز نمانده است. سعید بن عبدالرحمان مردی کم حدیث و شاعر بوده است.

محمد بن یحیی

ابن حبان بن مُنْقِد بن عمرو بن مالک بن خنساء بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار. مادرش أم العلاء دختر عباد بن سلکان بن سلامة بن وقش بن زُغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل از تیره اوس انصار است. محمد بن یحیی این فرزندان را آورده است: سُکینه و فاطمه که مادرشان ام حارث دختر واسع بن حبان بن منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. و بُرَیْکَة که مادرش مؤیسه دختر صالح بن خوات بن جُبیر بن نعمان بن برک است. این بُرک همان امروالقیس بن ثعلبة بن عمرو بن عوف از تیره اوس انصار است.

کنیه محمد بن یحیی، ابو عبدالله بوده و به مال یکصد و بیست و یک هجری و به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در شهر مدینه در گذشته است و هفتاد و چهار ساله بوده است.

محمد بن عمر واقفی می گوید: محمد بن یحیی بن حبان در مسجد رسول خدا (ص) حلقه تدریس داشته و فتوا می داده است. او محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است.

او از طریق عموی خود یعنی واسع بن حبان و از طریق ابن محیریز از عبدالرحمان اعرج روایت نقل کرده است.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن حارث بن ابی صَعَصَعَة بن زید بن عوف بن مَبْدُول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نَجَّار. مادرش ام الحارث دختر قیس بن ابی صعصعة بن زید بن عوف بن مَبْدُول است. عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، محمد، قیس و ثُبَيْته که مادرشان نائله دختر حارث بن عبدالله بن کعب عمرو بن عوف بن مَبْدُول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نَجَّار است. عبدالله بن عبدالرحمان گاهی از ابوسعید خدری روایت کرده است. مالک بن انس عبدالله را دیده و از او همچنین از دو پسرش محمد و عبدالرحمان روایت نقل کرده است.

محمد بن کعب بن حبان سلیم بن اسد قرظی

از همپیمانان تیره اوس انصار و کنیه اش ابو حمزه است.

وکیع بن جراح از محمد بن ابو حمید انصاری نقل می کند که: «کنیه محمد بن کعب قرظی ابو حمزه بوده است. محمد بن ابو حمید، محمد بن کعب را دیده و از او حدیث شنیده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك، از عبیدالله بن عبدالرحمان بن موهب ما را خبر داد که: «کنیه محمد بن کعب قرظی ابو حمزه بوده است. محمد بن سعد می گوید از سعید بن ابومریم، از نافع بن یزید مرا خبر دادند که می گفته است ابو صَخْر، از عبدالله بن مُعْتَب یا از مغیث بن ابی بردة، از پدرش، از پدر بزرگش برای من نقل کرد که می گفته است: «از پیامبر (ص) شنیده ام که می فرمود: «به زودی از این دو قبیله کاهن مردی پدید خواهد آمد که قرآن را به گونه ای تدریس خواهد کرد که هیچ کس پس از او آن چنان تدریس نخواهد کرد».

نافع بن یزید می گوید، ربیعہ می گفت: «ما عقیده داشتیم که آن شخص محمد بن کعب قرظی بوده است و مقصود از دو قبیله کاهن قریظة و نضیر است.

برادر آن دو محمد بن عبید طنافسی^۱ گوید عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت برای من نقل کرد که: «خودم محمد بن کعب قرظی را دیدم داستان می گفت. مردی گریست. محمد بن کعب برخاست و داستان خود را قطع کرد و گفت: این گریه کننده چه کسی بود؟ گفتند: از فلان گروه. گفت: گویا این داستان را خوش نداشت.

سعید بن سلیمان ما را خبر داد و گفت از ابومعشر شنیدم که می گفت که: «محمد بن کعب قرظی به سال یکصد و هشت در گذشته است، و از کس دیگری غیر از ابومعشر شنیدم که می گفت: محمد بن کعب در مسجدی سرگرم داستان سرایی بود، مسجد بر او و یارانش فرو ریخت و کشته شدند.^۲

محمد بن سعد می گوید ابونعیم فضل بن دکین هم می گفت که: «محمد بن کعب قرظی به سال یکصد و هشت در گذشته است ولی محمد بن عمر واقدی و دانشمندان دیگر بر خلاف آن دو می گویند که محمد بن کعب به سال یکصد و هفده یا یکصد و هیجده در گذشته است و خدا داناتر است.

محمد کعب قرظی مردی دانشمند و پارسا و پر حدیث بوده است. خدایش رحمت کند و از او خشنود باد.

عبدالله بن خراش کلبی

از ابوهریره و کعب روایت کرده است. بُکَیر بن مسمار و موسی بن عبیده ربذی و جز آن دو از او روایت کرده اند.

عبدالله بن دینار

ابن مُکرم اسلمی، او را احادیث اندکی است.

۱. مرجع ضمیر روشن نیست، شاید زائد باشد - م.
 ۲. محمد بن کعب قرظی و کعب الاحبار از کسانی هستند که در نقل و انتقال افسانه های اسرائیلی سهمی بسزا و چشمگیر داشته اند و بسیار داستان سرایی کرده اند.

ابوسلمة حضرمی

قارظ بن شیبہ

از خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف بن کنانة، از همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب است. به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در مدینه در گذشته و کم حدیث بوده است.

عمر بن شیبہ

برادر قارظ است. او هم کم حدیث بوده است.

معاویة بن عبدالله

ابن بدر جهنی، دیر بازی است که در گذشته است. سن او بسیار بالا بوده و بسیاری از اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیده است.

بغجة بن عبدالله

ابن بدر جهنی برادر معاویه است و کم حدیث بوده است.

معاذ بن عبدالله

ابن خبیب جهنی، او دیر بازی است که در گذشته است. ابن عباس را دیده و از او روایت کرده است. معاذ کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن عبدالرحمان

ابن ذؤیب از خاندان اسد بن خزیمه است. او از عبدالله بن عمر حدیث شنیده و عبدالله بن ابی نجیح و سعید بن خالد قارظی از او روایت کرده‌اند. اسماعیل محدثی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

محمد بن عبدالرحمان بن ذؤیب

برادر اسماعیل است. از او هم گاهی روایت شده است. او کم حدیث است و شهرتش به برادرش بوده است.

مُسلِم بن جُنْدُب هذلی

کنیه‌اش ابو عبدالله و از مشایخ بزرگ و سالخورده بوده است. او از عبدالله بن عمر و از اصحاب عمر و نیز از اسلم برده آزاد کرده عمر و جز او حدیث شنیده است. او به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

معن بن عیسی از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای مُسلم بن جندب دو دینار مقرر تعیین کرد و پیش از آن بدون مقرر روزگار می‌گذراند - یا بدون مقرر قضاوت می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عبدالرحمان بن زناد شنیدم که می‌گفت به سعید بن مسیب خبر رسید که مُسلم بن جندب گفته است * حج اکبر همان روز عید قربان است. سعید گفت: او عربی صحرائشین است که خونهای قربانی او را ترسانده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: گاهی زید بن اسلم از مسلم بن جندب روایت کرده است.

نافع

برده آزاد کرده عبدالله بن عمر بن خطاب است. کنیه اش ابو عبدالله و از مردم ابرشهر^۱ بوده است که عبدالله بن عمر در جنگها او را به دست آورده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت نافع بن ابی نعیم و اسماعیل بن ابراهیم بن عقیبة و ابومروان عبدالملک بن عبدالعزیز بن ابی فروة همگان برای من نقل کردند که * مجموعه احادیثی که نافع از ابن عمر شنیده بود در صحیفه ای نوشته بود و ما همان را پیش او می خواندیم و به او می گفتیم ای ابا عبدالله اینک که این صحیفه را پیش تو خواندیم اجازه داریم بگوییم نافع برای ما حدیث کرده است؟ گفت: آری.^۲

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت خودم از نافع بن ابی نعیم شنیدم که می گفت: * اگر کسی به تو خبر داد که بر کسی از اهل دنیا نافع وابسته ابن عمر چیزی خوانده است باور مکن زیرا نافع ناتوان تر از این بود که چیزی را درست بخواند و اعراب کلمات را غلط می خواند.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از عبیدالله ما را خبر داد که می گفته است * نافع چیزی را تفسیر نمی کرد.

محمد بن سعد می گوید از قول سفیان بن عیینه به من خبر دادند که می گفته است * اسماعیل می گفته کوشش می کردیم نافع را از غلط خواندن باز داریم و نمی پذیرفت. با این همه سفیان بن عیینة می گفته است کدام حدیث از حدیث نافع استوارتر است.

عالم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفته عبیدالله بن حفص برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز، نافع را به مصر گسیل داشت که سستهای اسلامی را به آنان بیاموزد.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته اند که: * نافع از ابن عمر و ابوهریره و ربیع دختر معوذ و صفیه دختر ابو عبید و از اسلم برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب روایت کرده است.

۱. ابرشهر، نام ناحیه نیشابور است که نیشابور کنونی هم همان جا قرار دارد. سابقه تاریخی آن به قرن سوم میلادی می رسد. برای آگاهی بیشتر به مقاله آقای علی بنه کن در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۵۴ مراجعه فرمایید - م.

۲. ملاحظه می فرمایید صداقت و احتیاط راویان احادیث چگونه بوده است.

نافع محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است. او در مدینه به سال یکصد و هفده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

سعید بن ابی سعید مقبری

از وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه است. از سعد بن ابی وقاص و جبیر بن مطعم و ابو شریح کعبی و ابوهریره و ابوسعید خدری و ابن عمر و عبدالرحمان پسر ابوسعید خدری و سعید بن دینار و عروة بن زبیر و ابوسلمه بن عبدالرحمان و عبدالله بن رافع برده آزاد کرده و وابسته ام سلمه و عبید بن جریج، و عبدالله بن ابی قتاده و عبدالرحمان بن مهران و قعقاع بن حکیم و پدر خود و هم از برادر خود عبّاد بن ابی سعید روایت کرده است.

سعید بن ابی سعید محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است ولی سالخورده شده و چهار سال پیش از مرگ گرفتار حواس پرتی شده است. او به سال یکصد و بیست و سه به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

عبدالله بن مقسم

او از ابن عمر و جابر بن عبدالله روایت کرده است.

ابوالولید عمر بن حکم

برده آزاد کرده و وابسته عمرو بن خراش است و از ابوهریره روایت کرده است.

ابووهب

برده آزاد کرده و وابسته ابوهریره است. مردی کم حدیث بوده و ابومعشر از او روایت کرده است.

صالح بن ابی صالح

کنیه اش ابو عبدالله و برده آزاده کرده توأمة است. این توأمة دختر امیه بن خلف جُمحی است، و چون دو خواهر در یک شکم بوده اند بر یکی نامی نهاده اند و دیگری را توأمة - همزاد، دو قلو - گفته اند. همین توأمة، ابو صالح پدر صالح را که نامش نبهان بوده آزاد کرده است.

صالح بن ابی صالح از مشایخ قدیمی است و گاهی از ابوهریره روایت کرده است. او تا سال یکصد و بیست و پنج زندگی کرده و در آن سال در گذشته است. او را احادیث اندکی است و خود محدثان را دیدم که حدیث او را پاس می دارند.

ابوعمر و بن حماس

برده آزاده کرده خاندان لیث بن عبدمناف بن کنانة است.

محمد بن عمر واقدی از گفته یعقوب بن محمد بن طحلاء، از قول پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «ابوعمر و بن حماس مردی از خاندان لیث و کم حدیث و در عبادت سختکوش بوده و تمام شب را نماز می گزارد و چون شیفته نگریستن بر زنها بود دعا کرد تا خداوند چشم او را از میان ببرد و کور شد. آن گاه تاب کوری نیاورد و خدا را فرا خواند تا چشم او را باز گرداند. او در حالی که در مسجد نماز می گزارد سر خود را بلند کرد و قنديل را دید غلام خود را فرا خواند و گفت: این چیزی که می بینم چیست؟ گفت: قنديل است. گفت: آن دیگری چیست؟ و همه قنديلهای مسجد را دید و شمرد و آن گاه به شکرانه لطف خدا که دیده اش را برگردانده بود سر بر سجده نهاد.

گوید: پس از آن هر گاه زنی را می دید سر به زیر می افکند، او همه روز روزه می داشت و چون نماز مغرب را می گزارد به خانه اش می رفت و روزه می گشاد. گوید: به همین سبب سست و ناتوان می شد و چشمهایش بر هم می افتاد و می خوابید و بیشتر شبها شرکت در نماز جماعت عشا را از دست می داد.

سعید بن ابی هند

برده آزاد کرده و وابسته سمره بن جندب فزاری است و به سبب مخالفت سمره بن جندب با او، در شمار بنی ابجر قرار گرفته است و ابجر همان خدره بن عوف است.
سعید بن ابی هند را احادیث پسندیده‌ای است و در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

ابوجعفر قاری

نام او یزید و پسر قعقاع است. او برده و وابسته عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعہ مخزومی است که عبدالله آزادش کرده است.

ابوجعفر، از ابوهریره و ابن عمر و جز آن دو روایت کرده و چون پیشوای مردم مدینه در قراءت بوده است به قاری مشهور شده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته است.

ابراهیم بن عبدالله بن حنین

برده آزاد کرده و وابسته عباس بن عبدالمطلب بوده است. زهری از او روایت کرده است. ابراهیم محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن ابی سلمه

برده آزاد کرده و وابسته آل منکدر از خاندان تیم بن مره است. نام اصلی ابوسلمه دینار بوده است. عبدالله بن ابی سلمه دبیر ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم بود و ابوبکر بن محمد از سوی عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه بود. عبدالله بن ابی سلمه محدثی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

برادرش، یعقوب بن ابی سلمة

کینه او ابویوسف است. او همان ماجشون است که خودش و فرزندان و فرزندزادگانش همگی به همین لقب ماجشون معروف شده‌اند و میان ایشان مردانی فقیه و راوی حدیث و دانش بوده‌اند. یعقوب را احادیث اندکی است.

مسلم بن ابی حُرّة

برده آزاد کرده یکی از مردم مدینه است. او گاهی احادیثی را نقل می‌کرد که از ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت شنیده است. ربیعة بن ابی عبدالرحمان از او روایت کرده است. مسلم مردی کم حدیث بوده است.

اسحاق بن یسار

برده آزاد کرده و وابسته قیس بن مخرمة بن مُطلب بن عبدمناف است. این اسحاق پدر محمد بن اسحاق مولف کتاب مغازی - سیره - است. از اسحاق بن یسار گاهی روایت شده است. می‌گویند یسار از اسیران عین‌التمر بوده که خالد بن ولید ایشان را به مدینه و پیش ابوبکر فرستاده است.

برادرش، موسی بن یسار

او گاهی از ابوهریره روایت کرده است. از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

ولید بن رباح

از وابستگان دؤسی هاست. از ابوهریره روایت کرده است. کثیر بن زید و جز او از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن نسطاس

از جابر بن عبدالله روایت کرده است. هاشم بن هاشم بن عبّنه بن ابی وقاص از او روایت کرده است.

پایان طبقه سوم، سپاس خدای یگانه را و درود و
سلام خدا بر پیامبرش محمد و آل و یارانش باد

طبقه چهارم از تابعان اهل مدینه

زُهْرِي

نام و نسبش چنین است: محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بن کلاب بن مرة. مادرش عایشة دختر عبدالله اکبر بن شهاب است. کینه‌اش ابوبکر بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که خود از زُهْرِي شنیدم که می‌گفت: * پسر بچه‌ای در حال رشد و پرورش بودم و هیچ مالی نداشتم و نام من در دیوان - دریافت مقرری - نبود. در آن حال نسب قوم خود را از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عدوی می‌آموختم که او به نسب و تبار قوم من دانا و خواهرزاده و همپیمان ایشان بود. مردی پیش او آمد و در باره طلاق مسأله‌ای از او پرسید. عبدالله بن ثعلبة از پاسخ آن ناتوان ماند و او را به سعید بن مسیب راهنمایی کرد. من با خود گفتم دیگر نباید خود را پیوسته و همراه این مرد سالخورده بدارم که اندیشه و پندارش این است که رسول (ص) بر سر او دست کشیده است^۱ و نمی‌داند پاسخ این مسأله چیست.

من همراه کسی که آن مسأله را پرسیده بود پیش سعید بن مسیب رفتم. مسأله خود را پرسید و سعید پاسخ داد. من همنشینی با عبدالله بن ثعلبه را رها کردم و به سعید پیوستم و با عروة بن زبیر و عبیدالله بن عتبة و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام همنشینی کردم و فقیه شدم.

سپس به شام سفر کردم. سحرگاه به مسجد دمشق در آمدم و آهنگ حلقه بزرگی از مردم که رو به روی ایوان بلند نشسته بودند کردم و میانشان نشستم. ایشان نخست از نسب و تبارم پرسیدند. گفتم: مردی قرشی از ساکنان مدینه‌ام. سپس گفتند: آیا احکام مربوط به کنیزان فرزندان را می‌دانی؟ گفتم: آری، و عقیده عمر بن خطاب را در آن باره به ایشان گفتم. آنان به من گفتند: این جایگاه درس و نشستن قبیصة بن ذؤیب است که خواهد آمد.

۱. عبدالله بن ثعلبه را پس از تولد به حضور حضرت خنمی مرتب آورده و آن حضرت بر سر و چهره او دست کشیدند. به اسدالغایة، ج ۳، ص ۱۲۸ مراجعه فرمایید.

عبدالملک بن مروان درباره این مسأله از او و از ما پرسید و پاسخی نیافت. در این هنگام قبیصه آمد. موضوع را به او گفتند. قبیصه در باره نسب من پرسید که گفتم از کدام خاندانم. آن گاه در باره سعید بن مسیب و کسان دیگری چون او از من پرسید و او را خبر دادم. قبیصه گفت: من تو را پیش امیرالمومنین می برم. پس از آنکه نماز صبح را گزارد از مسجد بیرون آمد و من هم از پی او رفتم. قبیصه پیش عبدالملک رفت و من ساعتی بر در کاخ نشستم. چون آفتاب گسترده شد قبیصه بیرون آمد و پرسید این مرد قرشی اهل مدینه کجاست؟ گفتم: منم، و برخاستم و همراه او پیش عبدالملک رفتیم. زهری می گوید: پیش عبدالملک قرآنی بود که آن را بسته بود و فرمان داد قرآن را بردارند. کسی جز قبیصه حضور نداشت. من بر او به خلافت سلام دادم. پرسید کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهره. گفت: ای وای مردمی که در فتنه ها وارد می شوند و فریب می خورند. گوید: مسلم بن عبیدالله - پدر زُهری - همراه زبیر^۱ بوده است.

عبدالملک سپس از من پرسید در باره کنیزان فرزنددار چه اطلاعی داری؟ به او خبر دادم و گفتم این موضوع را سعید بن مسیب برای من نقل کرد. عبدالملک پرسید سعید و احوال او چگونه است؟ او را آگاه ساختم و گفتم ابوبکر بن عبدالرحمان بن هشام و عروه بن زبیر و عبیدالله بن عبدالله بن عتبیه هم همین گونه مرا خبر داده اند. عبدالملک از حال آنان پرسید و خبر دادم. آن گاه متن حدیث عمر بن خطاب را در باره کنیزان فرزنددار برای او خواندم. عبدالملک به قبیصه بن ذؤیب نگریست و گفت: باید این حکم را همه جا به صورت مکتوب فرستاد.

زهری می گوید: با خود گفتم هیچ گاه عبدالملک را به تنهایی و خلوت مانند این ساعت نخواهم یافت و شاید از این پس پیش او نیایم و مرا بار ندهند، بدین سبب گفتم: اگر امیرالمومنین مصلحت بداند پیوند خویشاوندی مرا رعایت و مقرری اهل بیت مرا در باره ام برقرار فرماید که من مردی بریده از دیوانم - نامم در دیوان ثبت نیست. عبدالملک گفت: اینک هنگام این سخن نیست برو پی کار خود باش. من در حالی که از همه چیز نومید بودم بیرون آمدم و به خدا سوگند که سخت بینوا و نیازمند بودم. همان جا نشستم تا قبیصه بیرون آمد. او به من نگریست و مرا سرزنش کرد و گفت: چه چیزی تو را بر این کار واداشت که

۱. ظاهراً عبدالله بن زبیر صحیح است که عبدالملک چندی با او در جنگ بوده است.

بدون اجازه من این کار را انجام دهی، مگر نمی توانستی با من رایزنی کنی؟ گفتم: به خدا سوگند گمانم این بود که ممکن است پس از این دیگر پیش او برنگردم. قبیصه گفت: چرا چنین گمانی بردی؟ پیش او بر خواهی گشت. اینک به خودم پیوسته باش، یا گفت به خانه ام بیا. من پیاده از پی مرکوب او می رفتم. مردم هم با او سخن می گفتند تا هنگامی که وارد خانه اش شد. اندکی گذشت، خادمی با نامه کوچکی پیش من آمد. در آن نبشته بود این حواله صد دینار است که برای تو دستور پرداخت آن را داده ام و استری که بر آن سوار شوی و خدمتکاری که همراه تو باشد و خدمت تو را عهده دار باشد و ده دست جامه. گوید: به فرستاده قبیصه گفتم این ها را از چه کسی باید بگیرم؟ گفت: مگر نام کسی را که باید پیش او بروی و در این رقعہ نوشته است نمی بینی؟ بر رقعہ نگریستم و دیدم بر پشت آن نوشته است پیش فلان کس برو و از او بگیر. از جای آن مرد پرسیدم، گفتند کارگزار قبیصه است. حواله را پیش او بردم، گفت آری و همان دم آنها را فراهم آورد و بدان سان کار مرا رو به راه و جبران کرد. فردای آن روز در حالی که سوار بر استری که از آن قبیصه بود شدم و پیش او رفتم. بر آن استر زین نهادند و کنار قبیصه حرکت کردم. گفت فلان ساعت کنار در کاخ امیرالمومنین حاضر باش تا تو را پیش او ببرم. در ساعتی که گفته بود حاضر شدم. قبیصه به من گفت: بر حذر باش که تو هیچ سخنی نگویی تا او آغاز به سخن کند و از تو پرسد و من کار او را برای تو کفایت خواهم کرد.

گوید: چون پیش عبدالملک رفتم به خلافت بر او سلام دادم. اشاره کرد بنشینم و چون نشستم عبدالملک آغاز به سخن کرد و در باره نسب قریش از من پرسید و او خود در آن مسأله از من آگاه تر بود. زهری می گوید: آرزو می کردم که این گفتگو قطع شود که او در علم نسب بر من پیشی داشت. سپس به من گفت: همه مقرریهای اهل بیت تو را مقرر داشتم. عبدالملک به قبیصه نگریست و فرمان داد که این موضوع را در دیوان ثبت کند. آن گاه به من گفت: دوست داری دیوان تو کجا باشد آیا این جا و همراه امیرالمومنین؟ یا آن را در شهر خودت دریافت خواهی کرد؟ گفتم: ای امیرالمومنین من همراه تو خواهم بود هر گاه و هر کجا که تو و افراد خاندانت بگیریدید من هم خواهم گرفت. زهری گوید: عبدالملک فرمان داد نام مرا ثبت کردند و رونوشتی از آن به دیوان مدینه فرستادند و چون دیوان اهل مدینه آماده پرداخت می شد عبدالملک بن مروان و افراد خانواده اش مقرری خود را در شام دریافت می کردند. گوید: من هم همان گونه انجام می دادم. گاهی هم که در مدینه بودم همان

جا می‌گرفتم و کسی مرا از آن باز نمی‌داشت.

زهری گوید، پس از آن روزی قبیصه بیرون آمد و گفت: امیرالمومنین فرمان داده است که نام تو در زمره خواص یارانش ثبت شود و حقوق آنان برای تو منظور گردد و فریضه‌ات افزوده شود، همواره بر درگاه امیرالمومنین باش. گوید: کسی که یاران و همنشینان خلیفه را بررسی می‌کرد مردی تندخو و سختگیر بود و به سختی رسیدگی می‌کرد. یک یا دو روز از موعد مقرر تخلف کردم. سخت بر من روی ترش کرد و دیگر آن کار را انجام ندادم. و خوش نداشتم که در آغاز کار در این باره به قبیصه چیزی بگویم. ملازم لشکر عبدالملک شدم و بسیار به حضورش می‌رفتم.

گوید: عبدالملک از جمله پرسشهایی که از من می‌کرد این بود که چه کسی را ملاقات کرده‌ای؟ و من نام می‌بردم و فقط اشخاص قریش - مهاجران - را نام می‌بردم. عبدالملک گفت: چرا از دیدار با انصار غافل؟ تو پیش آنان دانش فراوانی خواهی یافت، چرا از دیدار با فرزند سالار انصار خارجه بن زید بن ثابت غفلت کرده‌ای، چرا از عبدالرحمان بن یزید بن جاریه غافل مانده‌ای، و تنی چند از مردان نامور انصار را نام برد، من به مدینه رفتم و از ایشان چیزها پرسیدم و پاسخ شنیدم و دانش بسیاری پیش آنان یافتم. زهری گوید: چون عبدالملک بن مروان در گذشت به ولید بن عبدالملک پیوستم تا در گذشت و سپس به سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک پیوستم. یزید بن عبدالملک، زهری و سلیمان بن حبیب محاربی را بر قضای خود گماشت. زهری می‌گوید سپس به هشام بن عبدالملک پیوستم.

گوید: هشام به سال یکصد و شش حج گزارد و زهری همراهش بود. هشام او را همراه فرزندانش گسیل داشت که به آنان دانش و فقه بیاموزد و برای ایشان حدیث نقل کند و با آنان حج بگزارد. زهری از فرزندان هشام جدا نشد و با آنان بود و سرانجام در مدینه در گذشت.^۱ سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است: «نخستین چیزی که مایه ناموری زهری شد این بود که در مجلس عبدالملک بن مروان با دیگران حضور داشت. عبدالملک از آنان پرسید کدامیک از شما می‌داند که به روزی که حسین (ع)

۱. این گرایش و شیفتگی زهری به ستمکاران مروانی مورد تکوهش بسیاری از آزادگان روزگار او بوده است. حضرت سجاد علیه السلام برای او نامه‌ای مفصل نوشته‌اند و نصیحت کرده و او را بر حذر داشته است. برای آگاهی از آن می‌توانید به تحف العقول، چاپ سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.

کشته شد سنگهای بیت المقدس چه حالی داشت؟ گوید: هیچ یک از آنان در این باره چیزی نمی دانست. زهری گفت: به من خبر رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را در بیت المقدس بر نداشتند مگر اینکه زیر آن خون تازه بود. زهری از آن روز نامور شد.

حجاج بن منهال از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * مردی به عمر بن خطاب گفت: چگونه می توانم در منزلت کسی قرار بگیرم که در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده بیم نداشته باشد؟ عمر بن خطاب پاسخ داد یا باید عهده دار کاری از کارهای مردم شوی و در راه خدا از سرزنش نترسی یا از کار آنان برکنار باشی و به خویشتن پردازی و امر به معروف و نهی از منکر کنی. یحیی بن سعید می گوید: زُهری این حدیث را برای عمر بن عبدالعزیز گفته بود. عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه خواند و گفت: زُهری برای من چنین حدیث کرد.

محمد بن عمر واقدی از گفته محمد بن عبدالله، از قول زُهری ما را خبر داد که می گفته است * هشام پسر خود مَسَلَمَةَ را که کنیه اش ابوشاکر بود به سال یکصد و شانزده به امیری حج گماشت و به زُهری فرمان داد همراه او به مکه رود و در قبال این کار هفده هزار دینار از بدهی زهری را به اموال الهی - زکات او را - از عهده او برداشت!! چون ابوشاکر به مدینه رسید زهری به او پیشنهاد کرد نسبت به مردم مدینه نیکی کند و ابوشاکر را بر این کار تشویق کرد. او پانزده روز در مدینه ماند و خمس را بر اهل دیوان تقسیم کرد و کارهای پسندیده انجام داد. زُهری به او دستور داد از محل مسجد ذوالحلیفه مُحَرَّم شود و همینکه ناقه اش از زمین برخاست تلبیه بگوید و محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی - حاکم مدینه - به ابوشاکر دستور داد از محل بیداء محرم شود. و ابوشاکر از بیداء محرم شد.

هشام بن عبدالملک به سال یکصد و بیست و سه پسر دیگرش یزید بن هشام بن عبدالملک را به امیری حج گماشت و به زُهری فرمان داد با او حج گزارد.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از مالک بن انس، از زُهری نقل می کرد که می گفته است * ده سال با سعید بن مسیب همنشینی کردم گویی فقط یک روز بود.

عفان بن مُسَلَم از حماد بن زید، از معمر، از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * شبی را با عمر بن عبدالعزیز به گفتگو پرداختم و برایش حدیث گفتم. گفت: آنچه امشب گفتمی همه به گوشم رسیده بود و تو همه را حفظ داری و من فراموشش کرده ام.

واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است پدرم برایم

نقل کرد: * او و ابن شهاب زُهری با یکدیگر طواف می کرده‌اند و در همان حال الواح و صحیفه‌هایی همراه زُهری بوده است. گوید: پدرم می‌گفت ما بر او می‌خندیدیم و زُهری می‌گفت اگر این احادیثی که از مشرق رسیده است نمی‌بود که آنها را نمی‌شناسیم و نادرست می‌شمیریم هرگز حدیثی را که خود اجازه‌اش را داده‌ام در کتاب نمی‌نوشتیم.

عفان ما را خبر داد و گفت پسر بن مفضل، از گفتهٔ عبدالرحمان بن اسحاق، از زُهری برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * هرگز چیزی بر حدیثی نیفزودم و نکاستم و در هیچ حدیثی شک نکردم جز یک حدیث که چون از دوستم پرسیدم معلوم شد همان گونه است که من حفظ کرده‌ام.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت هیچ کس را ندیده‌ام که به اندازهٔ ابن شهاب زُهری حدیث جمع کرده و فراهم آورده باشد.

سفیان بن عیینة ما را خبر داد و گفت ابوبکر هدلی که با حسن بصری و ابن سیرین همنشینی کرده بود به من گفت: * این حدیث را برای حدیثی که زُهری نقل کرده است برای من حفظ کن. ابوبکر هدلی در پی سخن خود افزود که من هرگز کسی چون این مرد یعنی زُهری ندیده‌ام.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: * در مدینه جز یک فقیه و محدث را ندیده و درک نکرده‌ام. پرسیدم او کیست؟ گفت: زُهری.

از گفتهٔ عبدالرزاق مرا خبر دادند که می‌گفته است مِعْمَرُ، از صالح بن کیسان ما را خبر داد که می‌گفته است: * من و زُهری با یکدیگر در طلب علم بودیم. گفتیم باید سنن را بنویسیم. آنچه از پیامبر (ص) رسیده بود نوشتیم. زُهری گفت: اینک آنچه از اصحاب هم رسیده است بنویسیم که در زمرهٔ سنن است. من گفتم: چنین نیست و نمی‌نویسیم و سنت هم نیست. گوید: زُهری نوشت و من نوشتم او پیروز شد و من تباه شدم.

گوید: یعقوب بن ابراهیم بن سعد، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * ابن شهاب در دانش از ما پیشی نگرفت جز اینکه کسانی پیش ما می‌آمدند او آماده می‌شد و جامه‌اش را استوار می‌بست و از هر چه می‌خواست می‌پرسید و ما را نوجوانی و خامی از آن کار باز می‌داشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرزاق، از معمر، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است: * ما نوشتن علم را خوش نمی‌داشتیم تا آنکه این امیران ما را بر آن واداشتند، چنان مصلحت دیدم که از هیچ یک از مسلمانان مضایقه نکنیم.

از گفتهٔ عبدالرزاق ما را خبر دادند که می‌گفته است^۱ مِعْمَر ما را خبر داد که * به زُهْرِي گفته‌اند چنین می‌گویند که تو از موالی حدیثی نقل نمی‌کنی؟ گفت: چنین نیست در صورت لزوم از آنان هم حدیث نقل می‌کنم. ولی هنگامی که به پسران مهاجران و انصار دسترسی دارم به آنان تکیه می‌کنم، با جز ایشان چه کار دارم.

مِعْمَر می‌گوید:^۲ ما چنین می‌پنداشتیم که از زهری بسیار روایت نقل می‌کنیم و چون ولید بن یزید کشته شد دفترهای بسیاری از دانش زهری از خزانه او به بیرون حمل شد - معلوم شد به بسیاری از آثار زهری دسترس نداشته‌ایم.

معمر می‌گوید که زُهْرِي می‌گفت: گاهی بر در خانه - محل درس - عروة بن زبیر می‌روم و اندکی می‌نشینم و باز می‌گردم. اگر او بخواهد و مایل باشد برای بزرگداشت او در حلقهٔ درس او هم وارد می‌شوم.

گوید: حرمت زهری میان یارانش مانند حرمت حکم بن عتیبه^۳ میان یارانش بود. گوید: در رُصَافَة^۴ پیش زهری رفتم. هیچ کس از او در بارهٔ حدیث چیزی نمی‌پرسید و او فقط برای من حدیث القاء می‌کرد.

معمر می‌گوید: زهری می‌گفت هشت سال زانوی من کنار ابن مسیب بود - پیوسته به او بودم و کسب دانش می‌کردم.

گوید: عمر بن عبدالعزیز حج گزارد، من همراهش بودم. سعید بن جبیر که در حال ترس و بیم بود شبانه پیش من آمد و به خانه رفتیم گفت: آیا از امیرت بر من می‌ترسی؟ گفتم:

۱. عبدالرزاق بن همام صنعانی از محدثان بسیار نامور، متولد به سال ۱۲۶ و در گذشته به سال ۲۱۱ هجری است. برای آگاهی از آثار او به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۵، ص ۲۱۹ مراجعه فرمایید.

۲. معمر بن راشد از دی فقیه و محدث برجسته قرن دوم هجری است که به سال ۹۵ متولد شده است و به سال ۱۵۳ هجری درگذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

۳. ظاهراً یعنی حکم بن عتیبه بن نهاس قاضی کوفه که از محدثان برجسته قرن دوم هجری بوده است. به میزان الاعتدال، شماره ۲۱۸۹ مراجعه فرمایید.

۴. رُصَافَة، نام جایی که هشام بن عبدالملک بر جانب صحرا در چهار فرسنگی جانب خاوری رقه ساخته است. به یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید.

نه که در کمال زینهارى هستم.^۱

معمّر مى گوید که زهرى مى گفت: حدیثى که ما استخراج مى کنیم یک و جب است - مختصر است - ولى از عراق یک ذراع بر مى گردد - چیزهاى بسيارى بر آن افزوده مى شود - و در حالى که با دست خود اشاره مى کرد، مى گفت: چون حدیث به سرزمین عراق رسید با احتیاط باش. مى گوید: من رویاروى کسى را همچو زهرى و همچو حماد ندیده‌ام.

معمّر مى گوید: خود حاضر بودم و شنیدم مردى از بنى امیه به نام ابراهیم بن ولید از زهرى مسأله مى پرسید و کتابى را بر او نشان داد و گفت: ای زهرى! مى توانم مطالب این کتاب را از گفته تو روایت کنم؟ زهرى پاسخ داد آری، چه کسى جز من آن را برای شما نقل کرده است. مى گوید: ایوب را هم دیدم که نوشته را بر او عرضه مى داشتند و تصویب مى کرد و منصور بن معتمر هم بر این کار اشکالى نمى دید.

انس بن عیاض از عبیدالله بن عمر ما را خبر داد که مى گفته است: * مى دیدم کتابى از کتابهای ابن شهاب زهرى را پیش او مى آورند و مى گفتند: ای زهرى! این کتاب و حدیث تو است مى توانیم آن را از قول تو نقل کنیم؟ بدون آنکه خود آن را بخواند یا بر او خوانده شود مى گفت: آری.^۲

محمد بن عمر واقدى ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله که برادرزاده زهرى بود برای ما نقل کرد که * بیشتر از حد شمار شنیدم عمویم مى گفت: من اهمیت نمى دهم که حدیثى را بر محدثى بخوانم یا خودش کلامى بگوید و بر آن مبنا من حدیثى نقل کنم.

محمد بن عمر واقدى ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد و گفت * عبیدالله بن عمر^۳ و مالک بن انس پیش زهرى آمدند. چشمهای زهرى بیمار بود و آب مى داد و بر پیشانى و چهره خود دستمال سیاهى بسته بود. آنان گفتند: ای ابابکر احوالت چگونه است؟ گفت: اینک که چشمهایم بیمار است. عبیدالله گفت: آمده ایم که پاره‌ای از احادیث تو را عرضه داریم. زهرى گفت: به هر حال اینک بیمارم. عبیدالله گفت:

۱. با توجه به اینکه سعید بن جبیر نود و پنج هجرى به دست حجاج بن یوسف ثقفى کشته شده است این روایت نمى تواند

صحیح باشد مگر آنکه عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت این سفر را انجام داده باشد.

۲. ملاحظه مى کنید که اگر راست باشد چه فرصت نامناسبى برای جعل و تزویر بوده است.

۳. ظاهراً این شخص، عبیدالله بن عمر بن موسى تیمی است و نباید او را با عبیدالله بن عمر بن خطاب که سالها پیش از

شهرت زهرى درگذشته است، اشتباه کرد. به میزان الاعتدال، شماره ۵۳۸۷ مراجعه فرمایید.

پوزش می خواهم به خدا سوگند هنگامی که پیش سالم بن عبدالله می رفتیم لازم نبود نسبت به تو این گونه رفتار کنیم. آن گاه عبیدالله به مالک گفت: بخوان و خود دیدم که مالک احادیث را بر زهری می خواند. زهری گفت: خدایت عافیت دهد بس است. آن گاه عبیدالله شروع به خواندن کرد. عبدالرحمان بن عبدالعزیز می گوید: خود می دیدم که مالک بن انس احادیث را بر زهری می خواند.

از قول سفیان بن عیینة مرا خبر دادند که گفته است عمرو بن دینار می گفته است * هیچ کس را از زهری آشنا تر به حدیث ندیدم. سفیان گوید: گاهی بر زهری حدیثی را عرضه می کردند. گوید: ابن جریج پیش او آمد و گفت: می خواهم کتابی را بر تو عرضه دارم. گفت: سعد در باره پسرش با من سخن گفت و سعد به هر حال سعد است. سفیان می گوید: ابن جریج به من گفت: تصور نمی کنی که زهری از او بیم داشته باشد و سپس حدیث ابوالاحوص را نقل کرد. سعد گفت: ابوالاحوص کیست؟ گفت: همان پیرمردی که فلان جا نشسته بود مگر او را ندیدی؟ و شروع به وصف کردن او کرد.^۱

سفیان گوید: زهری علی بن زید را همراه خود بر تشک خویش نشانده. زهری دو جامه شسته شده بر تن داشت که بوی اشنان^۲ از آن به مشام می رسید. علی بن زید گفت: کاش دستور می دادی آن را بوی خوش دهند. گوید: زهری نزدیک مغرب وارد مسجد شد نفهمیدم طواف کرد یا نه و گوشه ای نشست. عمرو کنار ستونها نشسته بود. کسی به زهری گفت: این عمرو است. زهری برخاست و کنار عمرو نشست. عمرو گفت: چیزی جز زمین گیری من مانع نبود که پیش تو بیایم.^۳ آن دو ساعتی گفتگو و پرسش و پاسخ داشتند. و زهری هر گاه از او حدیث می کرد می گفت فلان کس که از گنجینه های دانش است مرا حدیث کرده است.

عبدالرحمان بن مهدی از گفته و هیب نقل می کند که می گفته است شنیدم ایوب^۴ می گفت * هیچ کس را در حدیث داناتر از زهری ندیده ام. صخر بن جویریة گفت: حتی

۱. به نظر می رسد در این حدیث گسستگی است این بنده متوجه پیوند مطالب نشدم.

۲. گیاهی که برای شستن جامه به کار می رفته و خوشبو نبوده است.

۳. تشخیص اینکه ابن عمرو کیست دشوار است آیا مقصود عمرو بن دینار است؟

۴. همچنین تشخیص اینکه ابن ایوب کیست دشوار است. ظاهراً منظور ایوب بن ابی تمیمه سختیانی متولد به سال ۶۸ و در گذشته به سال ۱۳۱ هجری است. به سیوطی، طبقات الحفاظ، چاپ علی محمد عمر، مصر، ۱۳۹۳، ص ۵۲ مراجعه فرمایید.

حسن بصری؟ ایوب سخن خود را تکرار کرد که هیچ کس را داناتر از زهری ندیده‌ام.
عبدالرحمان بن مهدی از حماد بن زید، از برد، از مکحول نقل می‌کرد که می‌گفته
است * کسی را داناتر از زُهری به سنت گذشته ندیده‌ام.

شعیب بن حرب می‌گوید مالک بن انس می‌گفت * کنار زُهری و محمد بن منکدر
می‌نشستیم. زهری می‌گفت ابن عمر چنین و چنان حدیث کرده است. پس از آن در
محضرش می‌نشستیم و می‌پرسیدیم آنچه را از ابن عمر نقل کردی چه کسی آن را به تو گفته
است؟ می‌گفت: پسرش سالم!

گوید ولید بن مُسَلِّم می‌گفت، از سلمة بن عیار شنیده که می‌گفته است * از زهری
شنیده است که می‌گفته است: این احادیث بی بند و بار چیست - که رایج شده است.
از گفته عبدالله بن صالح به نقل از معاویة بن صالح مرا خبر دادند که می‌گفته است
* ابوجبله سی دینار در خانه خود به زهری وام پرداخت. زهری ده دینار اضافه پرداخت.
ابوجبله به او گفت: ترسیدی در این باره چیزی به خاطر ما خطور کند؟ زهری خندید و گفت:
طلب تو حق تو بود که پرداختیم. این هم جایزه‌ای است که به تو پاداش دادیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت پیرمردی از دایمی‌های زهری که از
خانواده دِیْل از بنی نفاثة بود مرا خبر داد و گفت * زهری شبی برای پانزده تن پانزده خادم
به خدمت گرفت. هر خادمی به سی دینار نقد، که هر ده دینار پانزده دینار به حساب می‌آمد.
معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مخرمة بن بُکَیر برای ما نقل کرد و گفت * من به
مصر می‌رفتم، ابن شهاب را که از شام می‌آمد و طی طریق می‌کرد دیدم و خود شاهد بودم
در حالی که بارانی بر تن داشت و ردا نپوشیده بود نماز گزارد.

معن بن عیسی از زنجی ما را خبر داد که می‌گفته است * زهری را دیدم موهای خود
را با رنگ سیاه رنگ می‌کند. مالک می‌گوید: من زُهری را دیدم که با حنا خضاب می‌بست.
معن بن عیسی از گفته منکدر بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * میان

چشمهای زهری - بر پیشانی او - نشان سجده دیدم ولی روی بینی او نشانی از آن نبود.
عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از قول ابراهیم بن سعد، از گفته پدرش ما را خبر داد که
می‌گفته است * هشام بن عبدالملک هشتاد هزار درم وام زهری را پرداخت کرد. گوید: من
خود شنیدم که پدرم ابن شهاب را در باره وامداری او نکوهش می‌کرد و به او می‌گفت هشام
بن عبدالملک هشتاد هزار درم تو را پرداخت کرده است. خودت هم به خوبی می‌دانی که

پیامبر (ص) در بارهٔ وام چه فرموده است^۱. ابن شهاب به پدرم پاسخ داد که من به اموال خود اعتماد می‌کنم. به خدا سوگند اگر این سراچه کنار جوی برای من باقی بماند و تا سقف آکنده از زر یا سیم شود آن را مساوی و عوض اموال خود نمی‌بینم. گوید: در آن هنگام در سراچه‌ای که کنار جوی بود نشسته بودند. ابراهیم بن سعد راوی این روایت می‌گوید من تردید دارم که ابن شهاب گفته است آکنده از زر یا از سیم باشد.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * زُهری همواره پیش هشام بن عبدالملک در بارهٔ خلع ولید بن یزید از ولیعهدی سخن می‌گفت و ولید را نکوهش می‌کرد و کارهای زشتی را که بسیار بد بود بازگو می‌کرد و می‌گفت سرانگشتهای کودکان را با حنا خضاب می‌بندند.^۲ و به هشام می‌گفت چیزی جز خلع او برای تو روا نیست. هشام به سبب پیمانی که برای ولید بسته بود نمی‌توانست او را از ولیعهدی برکنار سازد. و از آنچه زُهری می‌کرد ناراحت نمی‌شد و امید داشت که شاید این کار زُهری مردم را بر ولید بشورانند. ابوالزناد می‌گوید: روزی کنار خیمهٔ هشام نشسته بودم و پاره‌ای از سخنان ابن شهاب زُهری را در بارهٔ ولید می‌شنیدم و خود را به غفلت می‌زدم. در این هنگام پرده‌دار آمد و گفت: ولید بر در منتظر است. هشام گفت: بارش دهید. پرده‌دار او را بار داد و به خیمه در آورد. هشام برای ولید روی تشک خود جا باز کرد. و من - ابوالزناد - در چهره ولید نشانهٔ خشم و بدی را می‌دیدم. چون ولید به خلافت رسید به من و عبدالرحمان بن قاسم و ابن مُنکدر و ربیعہ پیام فرستاد و ما را فرا خواند. مرا شبانه فرا خواند و با من خلوت کرد و غذا آوردند و پس از گفتگوهای، چنین گفت: ای پسر ذکوان! آیا آن روز را که من پیش آن مرد لوچ^۳ آمدم و تو نیز آن جا بودی به یاد می‌آوری که زُهری به پوستین من در افتاده بود؟ و آیا چیزی از سخنان او را به خاطر داری؟ گفتم: ای امیرالمومنین! آری آن روز را که تو آمدی به خاطر دارم و من نشانهٔ خشم را در چهره‌ات دیدم. گفت: همان خدمتکاری که بالا سر هشام ایستاده بود همان روز پیش از آنکه بر شما وارد شوم همه چیز را برای من گفت و افزود که تو خاموش مانده‌ای و هیچ نگفته‌ای. گفتم:

۱. برای اطلاع بیشتر از احادیث نبوی در نکوهش وام به شماره‌های ۴۳۰۷-۴۳۰۳ کتاب سیوطی، جامع الصغیر، چاپ دارالفکر، بیروت مراجعه فرمایید. شاید منظور این حدیث «الدین شین الدین»، «وام مایه ننگ دین است» باشد.
 ۲. معنی کنایی این عبارت را نفهمیدم که آیا ارتباطی به سبکیها و بی قیدیها دارد یا چیز دیگری است.
 ۳. ولید و بسیاری دیگر از دولتمردان مروانی برای تحقیر هشام از او به مرد لوچ نام می‌برده‌اند.

آری من در آن باره هیچ نگفته‌ای. گفتم: آری من در آن باره هیچ سخنی نگفتم. ولید گفت: با خدا عهده کرده بودم که چون به قدرت امروز برسم زُهری را بکشم ولی این فرصت از دست رفت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ محمد بن عبدالله برادرزاده زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمویم زُهری و پسر هشام با یکدیگر قرار گذاشته بودند که اگر هشام بن عبدالملک پیش از ایشان بمیرد به «جبل الدخان» بگریزند^۱، ولی زُهری به سال یکصد و بیست و چهار هجری چند ماه پیش از مرگ هشام بن عبدالملک درگذشت. ولید بن یزید همواره تاسف می‌خورد که ای کاش می‌توانست زُهری را فرو گیرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: زُهری به سال پنجاه و هشت هجری سالهای پایانی حکومت معاویه بن ابی سفیان یعنی سالی که عایشه همسر رسول خدا (ص) درگذشت متولد شده است. زُهری به سال یکصد و بیست و چهار به مزارع و دهکده‌های خود شغب و بدا که در منطقه ثلیه^۲ بوده رفته است و مقیم آن جا شده و همان جا بیمار شده و در گذشته است و سفارش کرده است او را کنار راه به خاک بسپارند. گوید: زُهری در هفدهم رمضان سال یکصد و بیست و چهار در هفتاد و پنج سالگی در گذشته است.

گوید حسین بن متوکل عسقلانی^۳ ما را خبر داد و گفت: «گور زُهری را در ادامی که پشت شغب و بدا قرار دارد و آن جا مزرعه‌ای داشته است دیدم. گورش از زمین برجسته و گچ اندود و سپید بود.

گفته‌اند: زُهری محدثی پر حدیث و مورد اعتماد و دانشمند و فقیهی جامع بوده است.^۴

۱. این نام در کتابهای معجم البلدان و تقویم البلدان و المضاف و المنسوب به چشم این بنده نخورد. با آنچه که این منظور در ماده دخان نوشته است شاید جایگاه اقامت قبیله‌های باهله و غنی باشد.

۲. شغب، نام جایی در وادی القری است. به معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۷۷ مراجعه شود.

۳. حسین بن متوکل (ابی السری عسقلانی) در گذشته به سال ۲۴۰، مورد اعتماد نیست. به میزان الاعتدال، شماره ۲۰۰۳ مراجعه فرمایید.

۴. به گفته ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۵۶ که نشانه‌های بسیاری هم نشان داده است، زُهری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منحرف بوده و روایات مجعول در نکویش آن حضرت ساخته و پرداخته است. به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۲، نشرنی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۲۳۱ و ۲۶۹ مراجعه شود.

برادرش، عبدالله بن مُسَلِّم

ابن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهْرَة. مادرش دختر اُهبان بن لُعط بن عروه بن صَخْر بن یعمر بن نفاثه بن عدی بن دیل بن عبدمنات بن کنانه است. عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد، ابرهیم، اُمّ محمد که مادرشان ام حبیب دختر حویطب بن عامر از خاندان اُقْشَر بن مالک بن جِسل است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله انصاری، از گفته برادرزاده زهری - یعنی محمد پسر همین عبدالله - برای ما نقل کرد که می‌گفته است: پدرش از عمویش زهری بزرگتر بوده و کنیه ابو محمد داشته است. و پیش از زهری در گذشته است.

عبدالله بن مُسَلِّم، ابن عُمَر را دیده و از او و جز او حدیث نقل کرده است. او مردی کم حدیث و مورد اعتماد بوده است.

محمد بن مُنْکَدِر

ابن عبدالله بن هُدَیر بن عبدالعزی بن حارث بن حارثه بن سعد بن تیم بن مرّة. مادر محمد بن منکدر کنیزی بوده است. کنیه محمد، ابو عبدالله است. محمد بن منکدر این فرزندان را آورده است: عمر، عبدالملک، منکدر، عبدالله، یوسف، ابراهیم و داود که مادرشان کنیزی بوده است.

احمد بن ابی اسحاق عبّدی ما را خبر داد و گفت حجاج بن محمد، از ابو معشر برای ما نقل کرد که می‌گفته است: منکدر - پدر محمد - پیش عایشه رفت و گفت: نیازمند شده‌ام مرا یاری ده. عایشه گفت: اینک چیزی پیش من نیست. اگر ده هزار درم داشتم همه را برای تو می‌فرستادم. همینکه منکدر از پیش عایشه بیرون آمد از سوی خالد بن اسید ده هزار برای عایشه رسید و گفت: چه زود مورد آزمون قرار گرفتم. همان هنگام کسی را پی منکدر فرستاد و پول را به او داد. منکدر به بازار رفت و کنیزک دوشیزه‌ای را به دو هزار درم خرید. کنیزک برای او سه پسر آورد به نامهای محمد، ابوبکر، عمر که از عابدان و پارسایان مدینه بودند.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت ابوالسری سهل بن محمود، از گفته سفیان برای ما نقل کرد که می گفته است: * محمد بن منکدر در حال کودکی هم عبادت و پارسایی می کرد که خاندان عبادت بودند. مادرش هم به او می گفت با کودکان شوخی و بازی مکن. گوید: به محمد بن منکدر گفته شد چه کاری از همه بهتر است؟ گفت: شاد کردن مومن. گفته شد از چیزهای لذت بخش چه باقی مانده است؟ گفت: فضیلت کردن به برادران. گوید: محمد بن منکدر بر جنازه مردی ستمگر و فتنه انگیز که به او بقره می گفتند نماز گزارد - یا بر او رحمت و درود فرستاد. به او گفته شد بر بقره نماز می گزاری؟ گفت: آری خوش نمی دارم که خداوند متعال در دل من چنین ببیند که رحمت او را از رسیدن به بقره یا از رسیدن به کسی قاصر و ناتوان می بینم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی الزناد برای ما نقل کرد و گفت * محمد بن منکدر و صفوان بن سلیم و ابو حازم و سلیمان بن سحیم و یزید بن خُصیفه اهل عبادت و نماز بودند. پس از نماز عصر و پس از نماز عشاء جمع می شدند و حدیث می خواندند و پراکنده نمی شدند تا هر یک از ایشان چند سخن حکمت آمیز بگوید و چند دعا بخواند. آنان با یکدیگر دوست بودند و همه ساله در حج شرکت می کردند. ابو صخر ایلی هم که از پارسایان بود همراه ایشان می بود. آنان با عمر بن ذر دیدار می کردند که برای ایشان داستانهای آموزنده می گفت و کار رستخیز را فر یادشان می آورد و تا پایان حج همین گونه بودند و پس از آن تا موسم بعد با عمر بن ذر دیدار نداشتند.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت ابوسلمه، از گفته محمد بن منکدر برای ما نقل کرد که * چهره اش را بر خاک می نهاده و به مادرش می گفته است: مادر جان برخیز و کف پایت را بر چهره من بگذار.

و همین احمد بن ابی اسحاق از گفته سعید بن عامر، از ابن مبارک ما را خبر داد که می گفته است * محمد بن منکدر گفت: عمر شبی را نخوابید و همواره نماز گزارد و من هم تمام شب نخوابیدم و پاهای مادرم را - که درد می کرد - می مالیدم و دوست ندارم که پاداش امشب من با پاداش او عوض شود.^۱

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت علاء بن عبدالجبار، از گفته سفیان برای ما

۱. ظاهراً یعنی عمر بن محمد بن منکدر، یا عمر بن منکدر برادر محمد بن منکدر.

نقل کرد که می گفته است * بسیاری از شبها ابن منکدر نماز می گزارد و می گفت هم اکنون چه بسیار چشمها که برای فراهم ساختن روزی من بیدار است.

گوید: او را همسایه بیمار و گرفتاری بود که شبها فریاد می کشید. محمد هم با صدای بلند حمد می کرد. به او در این باره گفتند. گفت: او صدایش را از گرفتاری بلند می کند من هم برای شکر نعمت صدایم را بلند می کنم!

سفیان بن عیینة از گفته محمد بن سوقة ما را خبر داد که می گفته است * به محمد بن منکدر گفته شد در حالی که وام داری به حج می روی؟ گفت: آری برای اینکه وام من پرداخت شود حج می گزارم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که گفت یوسف پسر محمد بن منکدر، از قول پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است * من آزمند به دعا کردن شده ام.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت منکدر پسر محمد بن منکدر، از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است * مردی از اهالی یمن صد دینار پیش من به امانت سپرد و خود به مرز رفت - برای شرکت در جهاد. من به او گفتم: اگر نیازمند شدیم می توانیم آن را هزینه کنیم تا هنگامی که برگردی بدهیم؟ گفت: آری. گوید: محمد بن منکدر آن را هزینه کرد. هنگامی که آن مرد برگشت و می خواست به یمن برود چیزی از آن صد دینار پیش ابن منکدر نبود. از آن مرد پرسید چه هنگامی می خواهی به یمن برگردی؟ گفت: به خواست خدا فردا. محمد به مسجد رفت و آن جا تا سحر شب زنده داری و دعا کرد که خداوند آن صد دینار را به هر گونه و از هر کجا می خواهد برساند.

گوید: در حالی که محمد بن منکدر در سجده بود کسی آمد و کیسه کوچکی را در کفش او نهاد. محمد بر آن کیسه دست زد و دانست کیسه ای است که در آن صد دینار است. خدای را ستایش کرد و به خانه خود برگشت و چون روز برآمد آن را به صاحبش تسلیم کرد.

واقدی می گوید: یاران ما می گویند کسی که آن صد دینار را در کفش او نهاده عامر پسر عبدالله بن زبیر بوده که از این گونه کارها بسیار انجام می داده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت حر بن یزید حذاء - کفش دوز - برای من

نقل کرد که * در همان حال که محمد بن منکدر بر آن گرفتاری بود، صفوان بن سُئیم^۱ در دل شب در مسجد نماز می‌گزارد کسی آمد و پنجاه دینار در کفش صفوان نهاد. صفوان آن را برداشت و خدای را سپاس و ستایش کرد و به خانه خود برگشت و به سلامه کنیزک خود گفت: برادرم محمد بن منکدر تنگدست است این دینارها را پیش او ببر، ما را چهار یا پنج دینار کفایت می‌کند. سلامه گفت: هم اکنون و در این ساعت؟ گفت: آری ببر و او را در همین ساعت در محراب خواهی دید که از خداوند مسألت می‌کند و می‌گوید پروردگارا، آن پول را برای من هر وقت که می‌خواهی و از هر جا و به هر گونه که می‌خواهی فراهم فرمای. گوید: سلامه با چهل و شش یا چهل و پنج دینار بیرون آمد و کنار خانه محمد بن منکدر ایستاد گوش داد و شنید که محمد می‌گوید: پروردگارا از هر کجا و هر گونه و هر گاه می‌خواهی و پروردگارا لطفاً هم اکنون آن را برای من برسان. سپس محمد خدای را بر این نعمت سپاس گفت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد یا کس دیگری از مشایخ و یاران خود را برای ما نقل کرد که می‌گفته است * محمد بن منکدر همه ساله حج می‌گزارد و تنی چند از یارانش هم با او همراه بودند. روزی در یکی از خانه‌های مکه به غلام خویش گفت: برو برای ما این چیزها را بخر. غلام گفت: به خدا سوگند هیچ بیش و کمی نه یک درم و نه بیش از آن نداریم. محمد بن منکدر گفت: برو که خداوند آن را فراهم می‌فرماید. غلام پرسید از کجا؟ محمد گفت: سبحان‌الله و با صدای بلند شروع به گفتن تلبیه کرد. یارانش که همراهش بودند با او تلبیه گفتند. قضا را ابراهیم بن هشام هم در آن سال به حج آمده بود صدای ایشان را شنید و پرسید چه خبر است اینان کیستند؟ گفتند: محمد بن منکدر و یاران اویند که به حج آمده‌اند و محمد بن منکدر متحمل هزینه ایشان است و برای آنان مرکب فراهم می‌سازد و برای ایشان خود را به زحمت می‌اندازد. ابراهیم بن هشام^۲ گفت: چاره‌ای از کمک کردن به محمد در این کاری که می‌کند نیست و همان ساعت چهار هزار درم برای او فرستاد. محمد آن را به غلام خویش داد و گفت: ای وای تو، نگفتم آنچه را گفتم برای ما خریداری کن که خداوند هزینه‌اش را می‌رساند. اینک خداوند آنچه را می‌بینی رساند برو و

۱. از دوستان و یاران بسیار نزدیک به محمد بن منکدر که در چند روایت پیش از این هم ملاحظه فرمودید که همراه او حج می‌گزارده است.

۲. یعنی ابراهیم بن هشام مخزومی که حاکم مدینه و مکه بوده است.

هر چه فرمان داده‌ام فراهم آور.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت منکدر پسر محمد بن منکدر، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در مدینه گرفتار خشک سالی سختی شدیم که چند سال پیاپی ادامه داشت. محمد بن منکدر می‌گفته است: من پس از نیمه شب در بخش جلو مسجد بودم و به خدا سوگند در آسمان ابری وجود نداشت. مردی که ردایی پوشیده و آن را بر چهره خویش کشیده بود جلو من بود. شنیدم در دعا کردن تضرع و اصرار می‌کند تا آنکه شنیدم می‌گوید: پروردگارا تو را سوگند می‌دهم سوگندی سخت و همین جمله را تکرار می‌کرد. سپس این جمله را تکرار می‌کرد که پروردگارا سوگند می‌دهم که هم اکنون و همین ساعت، به خدا سوگند چیزی نگذشت که دیدیم ابرها در آسمان پدید آمد و به یکدیگر پیوسته شد پیش از آن هیچ پاره ابری هم در آسمان ندیده بودیم. آن گاه باران بارید و فراگیر شد و چون دهانه مشک از آسمان آب فرو می‌ریخت و چنان بارانی بارید که هرگز آن چنان ندیده بودم. و شنیدم آن مرد می‌گفت: بار خدایا نه ویرانی در آن باشد و نه غرق و نه گرفتاری و از میان بردن چیزی. و چون امام جماعت نماز صبح را سلام داد آن مرد ردای خود را بر سر و چهره‌اش کشید و رفت. من او را تعقیب کردم به کوچه لب‌آدین - نم‌بافان - رفت و به سراچه‌ای که داشت در آمد. فردای آن شب در باره او پرس و جو کردم، گفتند این زیاد درودگر است و برای خود بستری ندارد - همه شب را به نماز و دعا سپری می‌کند و از بسیار دعا کنندگان است و هر کاری هم که انجام می‌دهد پوشیده می‌ماند. محمد بن منکدر می‌گوید: این فرمانیش حضرت ختمی مرتبت را به یاد آوردم که فرموده است: «چه بسیار گمنامان و ژنده پوشان که فقط دو جامه کهنه بر تن دارد و چون خدا را سوگند دهد سوگندش را بر می‌آورد»^۱.

محمد بن منکدر می‌گوید: پس از آن با او آمد و شد داشتیم. و چون پاره‌ای از کارهای پسندیده‌اش را گفتم خوش نداشت و گفت: ای ابو عبدالله از این سخن در گذر، پاداش آن پیش همان کس است که برای رضای او انجام داده‌ایم. محمد بن منکدر می‌گوید: پس از آنکه مرا از این کار منع کرد دیگر نامش را نمی‌بردم و می‌گفتم مردی را می‌شناسم که چنین و چنان است، برای اینکه رغبت کنندگان به دعا بیشتر به آن توجه کنند و بدانند که میان

۱. این حدیث شریف با تفاوت‌های لفظی اندک در جامع الصغیر، ذیل شماره‌های ۴۴۰۲/۴۴۰۰ آمده است.

مردم صالحان هستند.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس برای ما نقل کرد که: محمد بن منکدر را در دو جامه کُلی رنگ و دو جامه رنگ شده به زعفران دیده که چندان تمیز نبوده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس و عبدالرحمان بن مقاتل قشیری دایی عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از گفته عبدالملک بن قدامة برای ما نقل کردند که می گفته است: محمد بن منکدر را دیده است که نماز می گزارده و تکمه ها و بندهای پیراهنش گشوده بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: محمد بن منکدر از جابر بن عبدالله و أمیمه دختر زُقیفه و عروة بن زبیر و عبدالرحمان بن سعید بن یربوع و ربیعة بن عبدالله بن هُدَیر که عموی محمد بن منکدر بوده است و از حسن بصری و سعید بن جبیر حدیث شنیده است. محمد بن منکدر محدثی مورد اعتماد و کم حدیث و پرهیزکار و عبادت پیشه بوده است و بیشتر از جابر بن عبدالله حدیث نقل می کرده است. محمد بن منکدر به سال یکصد و سی و یک در مدینه در گذشته است.

عمر بن منکدر

برادر پدر و مادری محمد است. عمر فرزند نداشته و از عابدان بسیار کوشا بوده است. علاء بن عبدالجبار مکی عطار از گفته نافع بن عمر جُمحی ما را خبر داد که می گفته است: مادر عمر بن منکدر به او می گفته است: دوست می دارم تو را خفته ببینم. پاسخ می داده است که مادر جان! شب فرا می رسد و بیم مرا فرو می گیرد سپیده دم برای من فرا می رسد و حال آنکه هنوز وظایف خود را انجام نداده ام.

احمد بن ابی اسحاق از گفته علاء بن عبدالجبار ما را خبر داد که می گفته است نافع بن عمر برای ما نقل کرد که: مردی با اموالی به مدینه آمد و گفت: مرا به مردی از قریش راهنمایی کنید تا این اموال را به او بدهم. او را به عمر بن منکدر راهنمایی کردند. آن مرد اموال را پیش او برد. عمر بن منکدر از پذیرفتن آن خودداری کرد. آن مرد گفت: این شخص از پذیرفتن خودداری کرد پس از او چه کسی است؟ گفتند: پس از او کسی را همچو ابوبکر بن منکدر نمی شناسم. آن مرد خواست به او بدهد از پذیرفتن خودداری کرد.

صاحب مال پرسید پس از این دو تن چه کسی است؟ گفتند: محمد بن منکدر. گوید: آن مرد پیش محمد رفت. او هم از پذیرفتن خودداری کرد. صاحب اموال خطاب به مردم مدینه چنین گفت که اگر می‌توانید همگان فرزندان منکدر باشید چنان کنید.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت سعید بن عامر، از گفته محمد بن لیث نقل کرد که می‌گفته است * در خانه عمر بن منکدر در باره موضوعی گفتگو کردند. مادرش گفت چنین و چنان بود و عمر بر خلاف گفته مادر گفت و چون بررسی کردند معلوم شد سخن عمر صحیح بوده است و او از مادرش در آن باره داناتر بوده و بیشتر به خاطر داشته است. گوید، عمر بن منکدر به مادرش گفت: مادر جان دوست می‌دارم کف پایت را بر چهره‌ام بگذاری. گفت پسر جان اگر این کار را انجام ندهم چه می‌شود؟ ولی عمر چندان تقاضا کرد که سرانجام مادر کف پای خود را بر چهره او نهاد.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت سعید بن عامر، از گفته عبدالله بن مبارک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابو حازم گروهی از قاریان مسجد پیامبر (ص) را جمع کرد و پیش عمر بن منکدر رفتند. ابو حازم^۱ با عمر بن منکدر گفتگو کرد که اندکی از عبادت خود بکاهد. گفت: چه کنم شب فرا می‌رسد و بیم مرا فرو می‌گیرد و چون قرآن می‌خوانم باز می‌گردم و بار دیگر می‌خوانم و شب سپری می‌شود و من به انجام وظیفه خود نرسیده‌ام. احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت علاء بن عبدالجبار برایم حدیث کرد و گفت شنیدم نافع بن عمر جُمحی می‌گفت * چون بیماری و درد عمر بن منکدر شدت یافت ابو حازم را پیش او فرا خواندند عمر بی‌تابی می‌کرد. ابو حازم در آن باره با او سخن گفت. عمر پاسخ داد بیم آن دارم که از سوی خداوند گناهایی برای من آشکار و محاسبه شود که هرگز آنها را به حساب نمی‌آورده‌ام. نافع می‌گوید: این آیه تمام شب خواب را از او ربوده و مضطربش می‌داشت.^۲ عمر بن منکدر مردی سخت پارسا و عبادت پیشه بود.

۱. یعنی سلمة بن دینار که از پارسایان نامور قرن دوم هجری است. شرح حال و اخبار او به تفضیل در ابونعیم، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۵۶-۲۲۹ آمده است و به روزگار حکومت عباسی در گذشته است - م.

۲. یعنی آیه چهل و هفتم، سوره سی و نهم - زمر.

ابوبکر بن مُنکدر

برادر پدر و مادری محمد و عمر است. ابوبکر بن منکدر این فرزندان را آورده است: عبدالله و ابراهیم که مادرشان عبدة دختر عبدالله بن ربیعة بن عبدالله بن هُدَیر بن عبدالعزّی است.

احمد بن ابی اسحاق از گفته غسان بن مُفَضَّل ما را خبر داد که می گفته است سعید بن عامر برای ما نقل کرد که * عربی صحرائشین به مدینه آمد و چون احوال و فضایل و موقعیت اجتماعی پسران منکدر را دید و از مدینه بیرون رفت، مردی او را دید و پرسید مردم مدینه را در چه حالی رها کردی، مردم چگونه بودند؟ گفت: به خیر و نیکی و اگر می توانی از خاندان منکدر بشوی چنان کن. واقدی می گوید: ابوبکر بن منکدر از برادرش محمد بزرگتر و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

محمد بن مُندر

ابن زبیر بن عوام بن خُوَیلد بن اسد بن عبدالعزّی بن رباح بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. محمد بن مندر این فرزندان را آورده است: سعید که مادرش نائله دختر عبدالله بن حَنْظَلَه غسیل بن ابی عامر راهب از انصار است. زبیر و عاتکه که مادرشان فارعة دختر مُسَلِّم بن زرارَة از خاندان ابوبکر بن کلاب است. فُلَیح و فُلَیحَة که مادرشان فاخته دختر عبدالله بن زبیر بن عوام است و عبیده و عُمَر و عبیدالله و مندر و عمرو و دختری به نام ام عمرو که مادرشان کنیزی است.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد، از قول پدرش ما را خبر داد که می گفته است * محمد بن مندر بن زبیر بن عوام از بردبارتر و شریف تر مردمان بود و چون از راهها می گذشت مردم برای بزرگداشت او آتشها را خاموش می کردند و می گفتند این محمد بن مندر است بر او دود مدمید. گوید: روزی او را دیدم که بند کفش او پاره شد آن را از پا در آورد کفش دیگرش را هم بیرون آورد و همان جا گذاشت و بدون اعتنا پی کار خود

رفت. و شنیدم مردی از خانواده خالد بن زبیر در باره چیزی محمد بن منذر را به خشم آورد. محمد به او نگریست و گفت: بسیار کم اتفاق می افتد که سفلگان قوم خوار و زبون نشوند.

صالح بن ابراهیم

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن حارث بن زُهره. مادرش ام کلثوم دختر سعد بن ابی وقاص بن اُهب بن عبدمناف بن زهره است. صالح این فرزندان را آورده است: سالم، سعد، ام کلثوم، ام عمرو، عثیمة که مادرشان الزعوم دختر عبیدالله بن عبدالرحمان بن حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر بن لوی است. و دختر دیگری به نام عاتکه که مادرش ام اسحاق دختر عمر بن عبدالله بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زُهره است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: زُهری و عمرو بن دینار از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف روایت نقل کرده اند. صالح مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک و حکومت ابراهیم بن هشام مخزومی بر مدینه در گذشته است.

سعد بن ابراهیم

برادر پدر و مادری صالح است. سعد این فرزندان را آورده است: اسحاق و آمنه که مادرشان ام کلثوم دختر محمد بن عبدالله بن ابی سعد حکمی همپیمان عفان بن ابی العاص است. و دو پسر دیگر به نامهای ابراهیم و سوده که مادرشان اُمّةالرحمان دختر فلان بن عبد بن زمعة بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر بن لوی است. و محمد و اسماعیل که از کنیزکی متولد شده اند. کنیه سعد بن ابراهیم ابواسحاق است. او عهده دار قضاوت مدینه بوده و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت سعید بن مسلم بن بانک برای ما نقل کرد و گفت: * خودم سعد بن ابراهیم را دیدم که در مسجد - یعنی مسجد النبی - قضاوت می کرد. ابوقطن عمرو بن هشیم از گفته شعبه ما را خبر داد که می گفته است: * سعد بن ابراهیم

در هر شبانه روز یک بار قرآن را ختم می کرده است.

حجاج بن محمد هم از گفته شعبه ما را خبر داد که می گفته است: سعد بن ابراهیم همه روز روزه می داشت و هر شبانه روز یک بار قرآن را ختم می کرد. عبدالعزیز بن عبدالله اویسی ما را خبر داد و گفت ابراهیم پسر سعد برایم گفت که: به یاد دارم پدرم چندان عمامه داشت که شمار آن را به خاطر ندارم. خود همواره عمامه می بست و بر سر من که کودک بودم نیز عمامه می بست و می دیدم که کودکان هم عمامه می بستند. و نیز به خاطر دارم که مردم چون از نماز عصر بر می گشتند و می خواستند به نماز مغرب حاضر شوند پیراهنهای را در می آوردند و دو جامه رداء و ازار می پوشیدند.^۱ سعد و یعقوب دو پسر ابراهیم برای ما گفتند که: سعد بن ابراهیم به سال یکصد و بیست و هفت هجری در مدینه به هفتاد و دو سالگی در گذشته است.

عبدالملک بن ابی بکر

ابن عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش ساره دختر هشام بن ولید بن مغیره بن عمر بن مخزوم است. عبدالملک بن ابی بکر دختری به نام رُبَيْحَة داشته است که او را سهیل بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم به همسری گرفته است. مادر ربیحه ام حکم دختر عمر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. عبدالملک بن ابی بکر مردی توانگر و سخت بخشنده بوده و گاهی از او روایت شده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی از او روایت شده است. عبدالملک در آغاز حکومت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

عبدالرحمان بن ابی بکر

برادر پدر و مادری عبدالملک است. از او هم روایت شده است. او در گذشته و از او نسلی نمانده است.

۱. ظاهراً نشان دهنده لطافت یا سرمای هوای مدینه به هنگام غروب است.

حارث بن ابی بکر

او هم برادر پدر و مادری عبدالملک و عبدالرحمان است. حارث این فرزندان را آورده است: عبدالله، مغیره و سارة که مادرشان کلثم دختر سعید بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی است.

برادر پدری ایشان، عمر بن ابی بکر

مادرش قریبه دختر عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. عمر بن ابی بکر این فرزندان را آورده است: عیسی و عبدالله که از او نسلی باقی نمانده است و زینب که مادرشان ام عاصم دختر سلیمان بن سلیمان بن عاصم بن عمر بن خطاب است. از عمر بن ابی بکر هم گاهی روایت شده است.

عبدالرحمان بن ابان

عبدالرحمان بن ابان

ابن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن أمیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی. مادرش أم سعد دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره است، مادر ام سعد، أم حسن دختر زبیر بن عوام بن خویلد بوده، و مادر ام حسن، اسماء دختر ابوبکر صدیق بوده است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ابان که در کودکی در گذشته و عثمان و عاتکه که مادر این سه تن حنّمة دختر محمد بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. و پسری به نام ولید که از کنیزی متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن ابراهیم بن حارث مرا گفت که: «هیچ کس را در مورد دین و مملکت و جوانمردی چون عبدالرحمان بن ابان ندیده‌ام که هر سه را فراهم داشته باشد.

واقدی می‌گوید: محمد و عبدالله پسران ابوبکر و بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و کسان دیگری جز ایشان از عبدالرحمان که مرد کم حدیثی بوده است روایت کرده‌اند.

واقدی از گفته موسی بن محمد بن ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است خود از عبدالرحمان شنیدم که از گفته پدرش از گفته عثمان بن عفان می گفت که گفته است: «به هنگام اجرای حدود حق شُفعه و ستیز در آن باره وجود ندارد. مصعب بن عبدالله زُبیری از گفته مصعب بن عثمان ما را خبر داد که می گفته است: «عبدالرحمان بن ابان گاهی خانواده‌ای را که همگی برده بودند می خرید و فرمان می داد بر ایشان جامه پسنندیده بپوشانند و بر موهایشان روغن بزنند و سپس آنان را پیش او آورند و خطاب به آنان می گفت: شما در راه خدا آزاد هستید. با آزادی شما برای رهایی از سختیهای مرگ یاری می جویم. گوید: او در حالی که پس از خواندن تعقیب میان نمازگاه خانه خود خفته بود در گذشت.

مصعب می گفته است از مرد دانشمندی شنیدم که می گفت: «انگیزه روی آوردن علی بن عبدالله بن عباس به عبادت این بود که به عبدالرحمان بن ابان نگرست و گفت به خدا سوگند با آنکه من به پیامبر (ص) خویشاوندی نزدیکتری دارم از عبدالرحمان برای عبادت سزاوارترم و برای آن تنهایی را پیشه ساخت.

ابوبکر بن عبدالله اصغر

ابن ابی جَهم. نام اصلی ابوجَهم چنین است: عُبَید بن حُدَیفة بن غانم بن عامر بن عبیدالله بن عُبَید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش کنیزی بوده است. ابوبکر نام این شخص است. یعنی تصور نشود که کنیه‌اش بوده است. ابوبکر بن عبدالله اصغر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبیدالله و ابوعثمان و محمد و رباح و عبدة و لیلی و أم سلمه که مادرشان أم ابیها دختر عبدالرحمان بن ابی جَهم است. و سعید که مادرش کنیزی است. و کثیر و ابان و عمر و عبدالرحمان که از کنیزان متولد شده‌اند.

ابوبکر از سلیمان بن ابی حثمه روایت کرده و خود کم حدیث بوده است.

عبدالملک بن عبید

ابن سعید بن یربوع بن عنکثة بن عامر بن مخزوم. مادرش ام سفاح دختر سفاح بن سمرة بن خالد بن عبیدالله بن عبدالله بن یعمر بن محترس بن خلیل خزاعی است. عبدالملک بن عبید این فرزندان را آورده است: مسور و داود که مادرشان ام حکیم دختر داود بن قیس بن سائب بن عویمر بن عائد بن عمران بن مخزوم است.

کنیه عبدالملک بن عبید بن سعید بن یربوع، ابومسور است.

ابوالاسود، یتیم عروه^۱

نام او محمد و نسبش چنین است: محمد بن عبدالرحمان بن نوفل بن اسود بن نوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصى. مادرش کنیزی است. محمد بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، ام کثیر، ام حکیم، ام عبدالله، ام زبیر و مادرشان کنیزی است. ابوالاسود در پایان حکومت امویان در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و از او نسلی باقی نمانده است.

نیای او اسود بن نوفل بن خویلد از مهاجران به حبشه است که در آن سرزمین در گذشته است. ابوالاسود از مالک بن انس و جز او روایت کرده است.

عبدالرحمان بن قاسم

ابن محمد بن ابی بکر صدیق و می دانیم که نام اصلی ابوبکر عبدالله و نام اصلی پدرش ابوقحافه عثمان بوده است. ابوقحافه پسر عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است. مادر عبدالرحمان بن قاسم، قریبه دختر عبدالرحمان بن ابوبکر صدیق است. عبدالرحمان بن قاسم این فرزندان را آورده است: اسماعیل و اسماء که مادرشان حبانة دختر عبدالرحمان بن

۱. چون عروه بن زبیر عهده دار هزینه پرورش او بوده است به یتیم عروه مشهور بوده است.

عبدالله بن عبدالرحمان بن سهل بن زید بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از تیره اوس انصار است. و عبدالله که به روزگار حکومت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بر مدینه و هنگام خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی قضاوت مدینه را بر عهده داشته است. مادر عبدالله، عاتکه دختر صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. کنیه عبدالرحمان بن قاسم، ابو محمد بوده است.

عازم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید از گفته افلاح بن حمید برای ما نقل کرد که: «بر خاتم عبدالرحمان نام خود و پدرش نوشته بود.

معن بن عیسی از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است: «بر تن عبدالرحمان بن قاسم پیراهن زرد هراتی و ردای رنگ شده با گل سرخ دیده است.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است: «چون ولید بن یزید بن عبدالملک در شام به خلافت نشست به پدرم ابوالزناد و عبدالرحمان بن قاسم و محمد بن منکدر و ربیعه پیام فرستاد و آنان را فرا خواند. آنان آهنگ شام کردند و پیش ولید رفتند. عبدالرحمان بیمار شد و در منطقه فدین شام^۱ در گذشت. همگی در مراسم تشییع و خاکسپاری او شرکت کردند. عبدالرحمان بن قاسم مردی پارسا و پر حدیث بوده است.

اسماعیل بن عمرو

ابن سعید بن عاص بن ابی اُحَیْحَه سعید بن عاص بن اُمیّه بن عبدشمس بن عبدمناف. مادرش ام حبیب دختر حریث بن سلیم بن عَش بن لبید بن عداء بن اُمیّه بن عبدالله بن رزاح بن ربیعه بن حرام بن ضنه بن عبد بن کثیر بن غدره بن قضاعه است. اسماعیل بن عمرو این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان و عبدالله و ام اسماعیل که از کنیزی متولد شده اند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: کنیه اسماعیل ابو محمد بوده است. او در منطقه اَعْوَض که در یازده میلی بر راه عراق بوده منزل داشته و مردی پارسا و خوددار بوده است.

۱. از بخشهای حوران شام است. حوران نزدیک دمشق است به معجم البلدان باقوت مراجعه فرمایید.

عمر بن عبدالعزیز می گفته است: اگر از خود اختیار می داشتم و کار خلافت بر دست من بود بدون تردید قاسم بن محمد یا آن ساکن اَعْوَص یعنی اسماعیل بن عمرو را بر آن می گماشتم.

اسماعیل بن عمرو تا روزگار حکومت فرزندان عباس زندگی کرد. هنگامی که داود به حکومت مدینه و مکه گماشته شد و به مدینه آمد به اسماعیل که داود آهنگ گرفتن او را داشت گفتند مناسب است پنهان شوی! گفت هرگز به خدا سوگند اگر چه برای چشم بر هم زدنی باشد.

به داود هم گفته شد تو را چه نیازی بر آنکه اسماعیل در تنهایی به نفرین بر تو پردازد. داود او را رها کرد و متعرض او نشد. ولی اسماعیل بن اُمیة بن عمرو بن سعید و ایوب بن موسی بن عمرو بن سعید را - که پسر عموهای او بودند - فرو گرفت و در مدینه به زندان افکند.

اسماعیل بن عمرو پس از آن اندکی زنده ماند و در گذشت. سلیمان بن بلال و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة و جز آن دو از او حدیث کرده اند. او محدثی کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن اُمیة

ابن عمرو بن سعید بن عاص بن ابی اَحِيحة سعید بن عاص بن اُمیة بن عبدشمس. مادرش کنیزی است. اسماعیل را فرزند و نسلی نبوده است و به سال یکصد و چهل و چهار هجرت در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

ایوب بن موسی

ابن عمرو بن سعید بن عاص بن ابی اَحِيحة سعید بن عاص بن اُمیة بن عبدشمس. مادرش کنیزی بوده است. ایوب پسری به نام محمد داشت که مادرش ام حبیب دختر اُمیة بن عمرو

۱. یعنی داود بن عبدالله بن عباس عموی سجاح و منصور و نخستین حاکم عباسی بر مدینه و مکه و یمن و طایف و یمامه که چند ماهی حکومت کرد و به سال ۱۳۳ هجری در ۵۲ سالگی در گذشت. به زرکلی، الأعلام، ج ۳، ص ۸ و معجم الانساب، زامباز، ص ۳۶ مراجعه فرماید.

بن سعید بن عاص بوده است. ایوب برای یکی از خلیفگان اموی حکومت بر طائف را پذیرفته است. ایوب محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

عبدالله بن عكرمة

ابن عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. کنیه اش ابو محمد و مادرش دختر عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. عبدالله بن عكرمة این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که از او نسلی باقی نمانده است، و زینب و ام حکیم و أم سلمة و فاطمة که مادرشان ام عمرو دختر ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. عكرمة که مادرش حبیبة دختر ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعہ بن مغیره است. اسحاق که مادرش سارة دختر مثنی بن حکیم بن نُجبة بن ربیعہ است. ابوبکر و عمر و عثمان و هشام و ام سلمه و ام قاسم که مادرشان ثلیکه دختر حُجر بن حبیب بن حارث بن یزید بن سنان بن ابی حارثه است. مغیره که مادرش ام عثمان دختر بسطام بن قبیصة بن بشر بن حلمة بن نجبه بن ربیعہ فزاری است. عبدالملک و خالد که مادرشان کنیری است.

عبدالله محدثی کم حدیث بوده است.

حارث بن عكرمة

برادر پدر و مادری عبدالله است.

حارث این فرزندان را آورده است: مغیره که مادرش سالمة دختر حُمَید بن ابی جَهم بن حُدَیفة است. عبدالله و ام حکیم که مادر این دو سَلَمة دختر محمد بن عمر بن ابی سلمة بن عبدالاسد است. پسر دیگری هم داشته است که مادرش ام حکیم دختر حجر بن حبیب بن حارث بن یزید بن سنان بن ابی حارثه است. حارث بن عكرمة به راستی مرد کم حدیثی بوده است.

ابوبکر بن عبیدالله

ابن عبیدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن ربیع بن عبیدالله بن قرظ بن رزاح بن عدی بن کعب است. مادرش عایشه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. ابوبکر این فرزندان را آورده است: محمد و خالد و بلال و اُیّة و عایشه که مادرشان اُمّ حسین دختر خالد بن منذر بن ابی اُسَید بن ربیعة بن بدّی بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده از تیره خزرج انصار است.

ابوبکر بن عبیدالله که پدر خالد بن ابوبکر است از ابن عمر روایت کرده و در گذشته دور مرده است. زهری از ابوبکر بن عبیدالله روایت کرده است. ابوبکر مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

قاسم بن عبیدالله

ابن عبیدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل. مادرش ام عبیدالله دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است. قاسم به روزگار حکومت مروان بن محمد در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

عمر بن عبیدالله

ابن عبیدالله بن عمر بن خطاب. مادرش ام سلمه دختر مختار بن ابی عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن ثقیف است. عمر بن عبیدالله این فرزندان را آورده است: عبیدالله، عبدالرحمان، عبیدالله و اسماء که از کنیزکان متولد شده‌اند. عمر مردی کم حدیث بوده و ابوالزناد از او روایت کرده است.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل. مادرش ام عبدالله دختر عبدالرحمان بن زید بن خطاب است. عبدالعزیز این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش اُمّة الحمید^۱ دختر سلمة بن عبدالله بن سلمة بن ربیعة بن ابی امیه است. عمر که مادرش کئسه دختر عبدالحمید بن عبدالله بن عبدالله بن عامر بن کریر بن ربیعه بن حبیب است. عبدالله که همان عابد است و مادرش اُمّة الحمید دختر عبدالله بن عیاض بن عمرو بن بُلَیل بن بلال بن اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جحجبا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف از تیره اوس انصار است. اسحاق که مادرش فارعة دختر عبدالرحمان بن مغیره بن حُمَید بن عبدالرحمان بن عوف است. آمنه دختر عبدالعزیز که مادرش ام سلمه دختر معقل بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزّی بن ابی قیس بن عبدوَدّ است. آمنه نخست همسر محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بوده و پس از مرگ محمد، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب او را به همسری گرفته است. و عمر و ابوبکر و عبدالحمید پسران عبدالعزیز که مادرشان کنیزی است.

عمر بن عبدالعزیز - خلیفه اموی - عبدالعزیز بن عبدالله را به ولایت مدینه و کرمان و یمامه گماشته است!^۲ هنگامی که حسین بن علی بن حسین خروج کرد، عمر پسر عبدالعزیز بن عبدالله والی مدینه بود. برادرش عبدالله بن عبدالعزیز که مشهور به عابد بود وصیت کرد که برادرش عُمر بر او نماز نگذارد. او همچنان در هجرت از مدینه در گذشت.

۱. ملاحظه می کنید که با افزودن کلمه (أُمّة) به معنی برده به حمید که از صفات حق تعالی است برای نامگذاری زنها استفاده می شده است همان گونه که در باره مردها کلمه «عید» را می افزوده اند.

۲. این عبارت و عبارت بعدی آشفته و نارساست. زامباور میان والیان مدینه از این شخص نام نمی برد و آنگهی حکومت کرمان و یمامه چگونه با مدینه ممکن بوده است. و چون این بخش طبقات در چاپ ادوارد ساخاو و احسان عباس نیامده است نمی دانم در نسخه اصل چگونه بوده است.

عبدالله بن واقد

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش اُمّة‌الله دختر عبدالله بن عبّاش بن ابی‌ربیعہ بن مغیرہ است. عبدالله بن واقد این فرزندان را آورده است: واقد، ام‌عثمان، رقیّة، سودة، عاتکه که مادرشان ام‌جمیل دختر ابوبکر بن عبدالله عمر بن خطاب است. عبدالله بن واقد از عبدالله بن عمر روایت کرده است، یحیی بن سعید و اُسامة بن زید از او روایت کرده‌اند. عبدالله بن واقد سالیان درازی است که در گذشته است. او به سال یکصد و هفده به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

ابوعبیده بن عبیدالله

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. مادرش ام‌عبدالله دختر قاسم بن ابی‌بکر صدیق است.^۱ ابوعبید دو پسر به نامهای محمد و قاسم داشته که مادرشان جُوَیریة دختر عبدالله بن نُضَلّه از خاندان مُدلج کنانه است.

جعفر بن سالم

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نُفیل. مادرش کنیزی است. جعفر از پدر خود و از قاسم بن محمد روایت کرده است. عبدالله بن عمر از او حدیث آورده است.

ابوبکر بن سالم

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نُفیل. مادرش ام‌حکم دختر یزید بن عبدقیس است. ابوبکر این فرزندان را آورده است: سالم و هشیمه که مادرشان بریّه دختر مُجَبّر بن عبدالرحمان بن

۱. یکی از ارزش‌های کتاب طبقات روشن ساختن پیوندهای سببی و نسبی است ملاحظه می‌فرمایید که ابوعبیده پسر خاله حضرت صادق (ع) است.

عمر بن خطاب است. محمد و اُمّة‌الحمید که مادرشان کنیزی است. عمر که مادرش سوده دختر دیگر مُجَبّر بن عبدالرحمان بن عُمر بن خطاب است. گاهی از ابوبکر بن سالم روایت شده است.

عُمر بن سِالم

برادر پدر و مادری ابوبکر است. عمر پسری به نام حفص داشته که مادرش کنیزی بوده است.

محمد بن زید

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب، مادرش ام‌حکیم دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است. محمد این فرزندان را آورده است؛ واقد، عمر، ابوبکر، زید، عاصم و دو دختر به نامهای ام‌حکیم و فاطمه و مادرشان کنیزی بوده است. عبدالرحمان اکبر، بلال، عبدالرحمان اصغر که مادرشان قرّة‌العین^۱ دختر حُوّی بن شماس بن صفوان بن صباح بن طریف بن زید بن عمرو بن ربیعة بن کعب بن ربیعة بن ثعلبة بن سعد بن ضَبّة است. و ابو عبیده که مادرش کنیزی است.

عاصم بن عبیدالله

ابن عاصم بن عمر بن خطاب بن نُفَیل. مادرش ام‌سلمة دختر عبدالله بن ابی‌احمد بن جحش بن رثاب از خاندان اسد بن خزیمه است. او حکومت عباسیان را درک کرده و به حضور نخستین خلیفه عباسی یعنی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس - سَفاح - رسیده است. هر چند عاصم پر حدیث بوده است ولی به احادیث او استناد نمی‌شود.

۱. این نامگذاری در قرن اول هجرت در خور توجه است.

عمر بن حفص بن عاصم

ابن عمر بن خطاب. مادرش میمونه دختر داود بن کلیب بن اساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است. عمر بن حفص این فرزندان را آورده است: ابوبکر، عبیدالله، زید، عبدالله، عبدالرحمان، محمد، عاصم، ام عاصم، ام عیسی، ام مسکین که مادرشان فاطمه دختر عمر بن عاصم بن عمر بن خطاب است.

عبدالله بن عروة

ابن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی. مادرش فاخته دختر اسود بن ابی البختری بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی است. عبدالله بن عروة این فرزندان را آورده است: عمر، صالح، عایشه که مادرشان ام حکیم دختر عبدالله بن زبیر بن عوام است. سلمه، سالم، مسالم، خدیجه، صفیه که مادرشان ام سلمه دختر حمزة بن عبدالله بن زبیر بن عوام است.

کنیه عبدالله بن عروة، ابوبکر بوده است. زُهری گاهی از او که کم حدیث بوده روایت کرده است.

محمد بن سلیم ما را خبر داد و گفت شنیدم که سفیان بن عیینه می گفت: * به عبدالله بن عروه گفته شد مدینه را که جایگاه هجرت و سنت است رها کردی. اگر به مدینه باز گردی تو مردم را می بینی و مردم تو را می بینند. گفت: مردم کجا باقی مانده اند؟ اینک مردم دو گروه بیشتر نیستند یا سرزنش کنندگان در بدبختی یا رشک برندگان به نعمت.

محمد بن سلیم ما را خبر داد و گفت از یوسف بن یعقوب ماجشون شنیدم که می گفت: * همراه پدرم برای انجام کاری رفته بودم. در بازگشت پدرم به من گفت: آیا دوست داری این پیرمرد را ببینی؟ که او یکی از بازماندگان قریش است و آنچه از حدیث و خردمندی بخواهی پیش او خواهی یافت. مقصود پدرم عبدالله بن عروه بود. گوید: پیش او رفتیم. پدرم با او به درازا سخن گفت آن گاه پدرم در باره بنی امیه و بدرفتاری ایشان و آنچه مردم از ایشان کشیده اند سخن گفت و افزود که امیدهای مردم از قریش بریده شده است.

عبدالله بن عروہ به پدرم گفت: ای شیخ سخن را کوتاه کن. برای مردم در قریش تا هنگامی که بنی فلان به حکومت نرسند امید خیر و کار پسندیده وجود خواهد داشت. و هرگاه آنها به حکومت برسند امیدهای مردم بریده خواهد شد. در این هنگام سلمة اَعْوَز که دوست و همراه ما بود به عبدالله بن عروہ گفت: یعنی بنی هاشم؟ و او با سر خود اشاره کرد آری.^۱

یحیی بن عروہ

ابن زبیر بن عوام. کنیه اش ابو عروہ است. مادرش أم یحیی دختر حکم بن ابی العاص بن اُمیة بن عبدشمس است. یحیی این فرزندان را آورده است: عروہ که مادرش زینب دختر عبیده بن منذر بن زبیر بن عوام است. مروان اکبر، محمد اکبر، و زبیر که از این سه تن نسلی باقی نمانده است و أم یحیی و اسماء و حکم و أم عبدالله و عایشه که مادر همگی ام ابراهیم دختر ابراهیم بن عبدالله بن نُعَیم بن نَحَام عدوی است. عبدالملک و مروان و محمد که از کنیزی متولد شده اند. زهری از یحیی بن عروہ روایت کرده است. یحیی کم حدیث بوده است.

محمد بن عروہ

ابن زبیر بن عوام. برادر پدر و مادری یحیی است. محمد یک فرزند داشته است: أم یحیی، که مادرش حفصة دختر عبدالرحمان بن عمرو بن سعد بن معاذ است.

عثمان بن عروہ

برادر پدر و مادری محمد و یحیی است. عثمان این فرزندان را آورده است: عروہ، ابوبکر، عبدالرحمان، یزید، ام یحیی، حفصة، کلثم که مادرشان قریبة دختر عبدالرحمان بن منذر بن زبیر بن عوام است. یحیی و هشام که از کنیزی متولد شده اند. خدیجه، اُبیة، فاطمه که مادرشان ام حبیب دختر عبدالله بن عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر راهب از تیره اوس انصار

۱. بدیهی است که نباید از خاندان زبیر نسبت به بنی هاشم جز اینگونه قضاوت انتظار داشت - م.

است. عثمان مردی کم حدیث بوده و در آغاز خلافت ابوجعفر - منصور دوانیقی - در گذشته است و گاهی از او روایت شده است.

هشام بن عروة

ابن زبیر بن عوام. مادرش کنیزی است. او این فرزندان را داشته است: زبیر، عروة، محمد که مادرشان فاطمه دختر منذر بن زبیر بن عوام است. کنیه هشام بن عروة، ابومنذر بوده است. عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت همام بن یحیی، از گفته هشام بن عروة برای ما حدیث کرد که می گفته است: « پدرم می گفت من احادیث را می نوشتم و سپس آن را نابود کردم و دوست می دارم ای کاش پدر و مادرم را فدای آنها می کردم و آنرا نابود نمی ساختم.

محمد بن عمر واقدی می گوید: هشام بن عروة از - عموی خود - عبدالله بن زبیر حدیث شنیده است. عبدالله بن زبیر فاطمه دختر منذر را برای او به همسری گرفته است. هشام از قول پدر و همسر خود روایت کرده است، همچنین از وهب بن کیسان هم روایت کرده است. هشام محدثی کاملاً مورد اعتماد و پر حدیث بوده و سخن او حجت است. واقدی گوید یحیی بن سعید قطان، از گفته شعبه نقل می کرد که می گفته است: « هشام بن عروة حدیثی را که پدرش عروة در مورد دست زدن به آلت تناسلی نقل می کرده نشنیده است - یعنی حدیثی را که بئسرة دختر صفوان روایت می کرده که این کار مبطل و ضوست. یحیی بن سعید می گوید: خودم در باره آن حدیث از هشام بن عروة پرسیدم. گفت پدرم آن را برایم نقل کرد.

هشام بن عروة در بغداد به سال یکصد و چهل و شش در گذشت و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد.

عبیدالله بن عروة

ابن زبیر بن عوام. مادرش اسماء دختر سلمة بن عمران بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی است. عبیدالله بن عروة این فرزندان را آورده است: عروة، عاصم، مصعب، حفصة که

مادرشان دختر رباح بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب است.

عبیدالله بن عروه کوچکترین فرزند عروه است که حدیثی از او نشنیده ولی برخی چیزها که دیده است حکایت کرده است. عبیدالله بن عروه چندان زنده بوده که محمد بن عمر واقدی او را دیده است. من - محمد بن سعد - به واقدی گفتم: به هنگام مرگ عبیدالله بن عروه چند ساله بودی؟ گفت: نه ساله.

عُمر بن عبدالله

ابن عروه بن زبیر بن عوام. مادرش ام حکیم دختر عبدالله بن زبیر است. عمر بن عبدالله فرزندى نداشته است، و سالخورده شده است. عمر بن عبدالله از عروه بن زبیر و قاسم بن محمد روایت کرده است. ابن جریر از او روایت کرده است. عمر کم حدیث بوده است.

یحیی بن عباد

ابن عبدالله بن زبیر بن عوام. مادرش عایشه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. یحیی بن عباد این فرزندان را آورده است: یعقوب، اسحاق، عبدالرحمان، عبدالوهاب که مادرشان اسماء دختر ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام است. عبدالملک که از کنیزی متولد شده است. عایشه و سوده که مادرشان اسماء دختر عروه بن زبیر است. مادر اسماء سوده دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است و مادر سوده، صفیه دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی است و مادر صفیه، عاتکه دختر اُسَید بن ابی العیص بن اُمیّه است و مادر عاتکه، زینب دختر ابو عمرو بن اُمیّه است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی الزناد به من گفت که

✽ یحیی بن عباد دارای جوانمردی و مردانگی بود و هیچ جوانی را در نعمت بهتر از او ندیده‌ام.

عبدالله بن ابی بکر حزم و محمد بن اسحاق از او روایت کرده‌اند. او دیر بازی است که در گذشته و به هنگام مرگ سی و شش ساله بوده است. یحیی محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

سَلْمَةُ بن أَبِي سَلْمَةَ

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش کنیزی است. سَلْمَةُ این فرزندان را آورده است: مروان، عُمَر، محمد، ام سلمة که مادرشان ام عبّاد دختر ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. أمّة الواحد مادر این دختر کنیزی بربری است. زهری گاهی از سلمة بن ابی سلمه روایت کرده است. او محدثی کم حدیث بوده است.

برادرش، عُمَر بن ابی سَلْمَةَ

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهره. نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. عمر بن ابی سلمه این فرزندان را آورده است: یحیی، ابراهیم که در کودکی در گذشت، ام محمد و تماضر که مادر ایشان حَبّابه دختر محمد بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن ابراهیم به من خبر داد که: * عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در همان شبهای نخست قیام خود در شام عمر بن ابی سلمه را کشته است. عمر همراه یکی از خواهرزادگان اموی خود بوده است و به همین سبب او را هم همراه ایشان کشته‌اند.

ابو عوانه و هُشیم از عمر بن ابی سلمه روایت کرده‌اند. عمر اگر چه پر حدیث بوده ولی به حدیث او استناد نمی‌شده است.

عبدالمجید بن سهل

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش کنیزی است. عبدالمجید این فرزندان را آورده است: سُهَیل، سودة، أمّة العزیز که مادرشان ام عمرو دختر عبدالعزیز بن عبدالرحمان بن زمعة بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است.

حسن بن عثمان

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش ام‌الحکم دختر سعد بن ابی وقاص است. حسن این فرزندان را آورده است: جابر، یحیی، سعد، که مادرشان ام‌یحیی دختر یحیی بن ابی‌عمیر بن ابی‌طلحة از خاندان مالک بن نجار و از تیره خزرج انصار است. ابراهیم و ام‌الحکم که مادرشان کنیزی است. فاطمه که مادرش عاتکه دختر یزید بن فرات بن معاویه از خاندان بگاء و از فرزندانزادگان عامر بن صعصعه است.

عبدالرحمان بن حمید

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهره. مادرش کنیزی است. عبدالرحمان بن حمید این فرزندان را آورده است: ابراهیم، حمید، و ام‌حمید که مادرشان ام‌الرحمان دختر محمد بن عبدالرحمان بن عوف است. قاسم و سعید که همان کراع است و مادرشان امامة دختر قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن عوف است.

عبدالرحمان محدثی مورد اعتماد است و احادیثی نقل کرده است. او از پدر خویش و از سعید بن مسیب و ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف و اعرج روایت نقل کرده است. عبدالرحمان بن حمید در آغاز خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است.

عزیر

نام اصلی او عبدالرحمان و پسر مغیره بن حمید بن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف است. مادرش حمیده دختر عبدالله بن ابی‌عثمان بن اخنس بن شریق ثقفی است که همپیمان ایشان بوده است. عزیر این فرزندان را آورده است: محمد، ابراهیم اکبر، یعقوب، حمید، ام‌حکیم، فارعة که مادرشان هند دختر مروان بن حارث بن عمرو بن سعد بن معاذ از خاندان عبدالاشهل است. سلیمان و ابراهیم اصغر که هر دو در کودکی مردند و مادرشان ام‌کثیر دختر محمد بن زبیر بن کثیر بن صلت از قبیله کنده‌اند. یحیی و رغوم که مادرشان دختر صالح بن

ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. عیسی و عزیر که مادرشان عاتکه نامی است که دختر کنیزکی بربری بوده است.

ابوبکر بن حفص

ابن عمر بن سعد بن ابی وقاص بن اُهیّب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب. مادرش هُنَیدَه دختر محرز بن شهاب بن ابی شَمَر از قبیلهٔ غسان است. ابوبکر بن حفص این فرزندان را آورده است: عبدالملک، محمد، حفصه که مادرشان بُرَیْهَة دختر محمد بن اسود بن عوف بن عبدالحارث بن زهره است. مُحَبَّاة و اُم سلمه که مادرشان کنیزی به نام سُعدی است.

اشعث بن اسحاق

ابن سعد بن ابی وقاص. مادرش شجرة دختر کلیب بن رافع بن جزئی بن مُدَلج بن ایاس بن عبدغَنَم بن جحاش بن بجاله بن مازن بن ثعلبه بن سعد است. اشعث این فرزندان را آورده است: حمزه، محمد، ام اسماعیل، عبیده، ام هشام که مادرشان حفصه دختر عامر بن سعد بن ابی وقاص است.^۱

اسماعیل بن محمد

ابن سعد بن ابی وقاص. کنیه اش ابو محمد و مادرش کنیزی است. اسماعیل این فرزندان را آورده است: ابوبکر، ام محمد، ام کلثوم، ام قاسم که مادرشان اُم سلیمان دختر عبدالله بن عبیدالله بن عاصم بن خطاب است. و دختر دیگری به نام حَفْصَة که مادرش ام عمرو دختر عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است. مادر ام عمرو، عایشه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است.

اسماعیل بن محمد مورد اعتماد است و او را احادیثی است. او به سال یکصد و سی و

۱. با اندک بررسی در شرح حال بیشتر این اشخاص ملاحظه می فرمایید که با دختر عموهای خود را ازدواج کرده اند.

چهار هجری به روزگار خلافت سجاح در گذشته است.

ابراهیم بن محمد

ابن سعد بن ابی وقاص، مادرش کنیزی بوده است. او را فرزند نبوده و گاهی از او روایت شده است.

داود بن عامر

ابن سعد بن ابی وقاص، مادرش ام عبیدالله دختر عبدالله بن موهب بن رباح بن مالک بن غنم بن ناجیه از همپیمانان اشعری خاندان زهره است. داود بن عامر این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش ام سلمه دختر اسحاق بن سعد بن ابی وقاص است. ابراهیم که همان کَرْدَمُ شاعر است، محمد، اسحاق، أمّة الحمید که همان حماده است و مادرشان ام هشام دختر مسَلْمَة بن علاء بن حارثه بن عبدالله بن سلمة از قبیله ثقیف است که همپیمان بنی زهره بوده اند.

قُرَین بن مُطَلَب

ابن سائب بن ابی وادعة، نام ابی وادعة، حارث بن صُبَیْرَة بن سعید بن سعد بن سهم است. مادرش کنیزی به نام زبیبه است. قُرَین این فرزندان را آورده است: محمد، ابراهیم، ام اسحاق که مادرشان ام عبدالله دختر عمر بن عبدالله بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زُهرَة است. قرین دختر سعید بن مسیب را به همسری گرفته و از سعید بن مسیب روایت کرده است. قرین کم حدیث است.

کثیر بن کثیر

ابن مطلب بن ابی وادعة بن صبیره بن سعید بن سعد بن سهم. مادرش عایشه دختر عمرو بن

ابی عقرب است. ابی عقرب همان خویند بن عبدالله بن بُجَیر بن حِماس بن عُرَیج بن بکر بن عبدمناف بن کنانة است.

سفیان بن عیینه، کثیر بن کثیر را دیده و از او روایت کرده است. کثیر شاعر بوده و او را فرزند نبوده است.

جعفر بن کثیر

برادر پدر و مادری کثیر است. او پسری به نام عبدالله داشته است که مادرش عایشه دختر حمزة بن مطلب بن ابی وادعه است.

سعید بن کثیر

برادر پدر و مادری جعفر و کثیر است. سعید این فرزندان را آورده است: عبدالله که همان رباح است و اسماعیل که همان سالم است و ابراهیم که مادرشان حُمَیْدَة دختر عبدالله بن مطلب بن ابی وادعه است.

یعقوب بن زید

ابن طلحة بن عبدالله بن ابی ملیکه بن عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرَة. مادرش خالدة دختر معاذ بن مهاجر بن قنفذ بن عُمیر بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرَة است.

کنیه یعقوب، ابوعرفة است. او مردی داستان پرداز و کم حدیث و بدون فرزند رده است. مالک بن انس از یعقوب روایت کرده است. یعقوب در آغاز خلافت منصور عباسی در گذشته است.

محمد بن زید

برادر پدر و مادری یعقوب است. محمد بن زید تنها پسری به نام عبدالله داشته که مادرش کنیزی بوده است. گاهی از محمد بن زید روایت شده است.

محمد بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَی. مادرش عالیله دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. محمد بن علی این فرزندان را آورده است: عبدالله اصغر که همان ابوالعباس سفاح است و نخستین کس از فرزندان زادگان عباس بن عبدالمطلب است که به خلافت رسیده است. داود و عبیدالله و ریطة که این دختر پیش از رسیدن به حد بلوغ در گذشته است، مادر این چهار تن ریطة دختر عبیدالله بن عبدالله بن عبدالممدان بن دیان از خاندان حارث بن کعب است. عبدالله اکبر که همان ابو جعفر منصور است که پس از برادرش ابوالعباس به خلافت رسیده است و مادرش کنیزی بوده است. ابراهیم که مادر او هم کنیزی بوده است. او همان کسی است که عنوان امام داشته و همه داعیان حکومت برای بنی عباس پیش او آمد و شد داشته‌اند. یحیی و عالیله که مادرشان ام‌الحکم دختر عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. موسی که مادرش کنیزی است. عباس و اسماعیل و یعقوب که همان ابوالاسباط است و دختری به نام لبابه که او را جعفر بن سلیمان بن علی به همسری گرفته است. لبابه بدون آنکه برای جعفر فرزندی بیاورد در گذشته است و هر یک از این فرزندان از کنیزی متولد شده‌اند.

عباس بن محمد بن علی گفته است که - پدرش - محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به سال یکصد و بیست و پنج در شصت سالگی به روزگار حکومت ولید بن یزید بن عبدالمملک در منطقه شرات از سرزمین شام در گذشته است. ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه او را وصی خود قرار داده و کتابهای خود را به او سپرده است، و در واقع محمد بن علی جانشین و وصی عبدالله بن محمد بوده است. ابوهاشم به محمد بن علی گفته است که حکومت بدون تردید میان فرزندان تو خواهد بود. شیعیان که پیش ابوهاشم آمد و شد

داشتند از آن پس پیش محمد بن علی آمد و شد می کردند. ابوهاشم مردی دانشمند بود که بسیار حدیث شنیده و کتابهای پیشینیان را خوانده بود. محمد بن علی بن عبدالله هم بسیار حدیث شنیده بود. او از سعید بن جبیر پرسید چه هنگامی تلبیه گفتن قطع می شود.

داود بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. داود هنگامی که ابوالعباس سفاح در کوفه آشکار شد و به منبر رفت تا برای مردم بخطبه بخواند و در مانده گردید و نتوانست چیزی بگوید، از جای برجست و کنار منبر ایستاد و سخنرانی کرد و موضوع قیام و کارشان را برای مردم بازگو کرد. به مردم وعده دادگری و نویدهای دیگر داد و مردم پراکنده شدند. ابوالعباس سفاح، داود را به حکومت مکه و مدینه گماشت و او به سال یکصد و سی و دو سرپرستی حج را عهده دار شد و با مردم حج گزارد و این نخستین حج بود که سرپرستی آن را عباسیان بر عهده داشتند. داود پس از حج به مدینه رفت، چند ماهی در آن شهر بود و به سال یکصد و سی و سه در پنجاه و دو سالگی در گذشت. او فقط هشت ماه از دولت عباسیان را زنده بود. محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی و کسان دیگری جز او از داود بن علی بن عبدالله بن عباس روایت نقل کرده اند و داود از پدرش روایت می کرده است.

عیسی بن علی

برادر پدر و مادری داود است. عیسی بن علی سلامت طلب و عافیت جو بوده و تا هنگام مرگ عهده دار هیچ کاری برای عباسیان نشده است. گاهی از او روایت شده است. او به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

سلیمان بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. او هم به پنجاه و نه سالگی در بصره به سال یکصد و چهل و دو در گذشته است.

حسین بن عبدالله

ابن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش اسماء دختر عبدالله بن عباس است. حسین تنها پسری به نام عبدالله داشته است.

حسین بن عبدالله به سال یکصد و چهل هجری در هشتاد و دو سالگی در مدینه در گذشته است. در آن هنگام محمد بن خالد بن عبدالله قسری حاکم مدینه بوده و همو بر پیکر حسین بن عبدالله نماز گزارده است. حسین از پدرش و از عکرمه روایت کرده است. محمد بن اسحاق و ابن جریر و حجاج بن ارطاة و شریک بن عبدالله و سلیمان بن بلال و عبدالله بن مبارک و ابوبکر بن ابی سبرة از او روایت کرده‌اند. با آنکه حسین پر حدیث بوده است ولی من ندیده‌ام که به حدیث او استناد کنند.

ابوجعفر منصور به عبدالله پسر حسین پیام داد و او را از مدینه پیش خود فرا خواند و عمه خود ام‌عیسی دختر علی بن عبدالله بن عباس را به همسری او درآورد، ولی ام‌عیسی برای او فرزندی نیاورد. عبدالله بن حسین در گذشت و ام‌عیسی دختر علی بن عبدالله از او ارث برد.

عباس بن عبدالله

ابن معبد بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش ام‌محمد دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. عباس یک فرزند آورده است: محمد که مادرش ام‌ایبها دختر محمد بن علی بن ابی طالب - محمد بن حنفیه - است. سفیان بن عیینة گاهی از عباس بن عبدالله بن معبد روایت نقل کرده است.

ابراهیم بن عبدالله

برادر پدری عباس است. مادرش کنیزی بوده است. ابراهیم این دو پسر را آورده است: محمد که ساکن شهر حیره شده است و داود، مادرشان میمونه دختر عباس بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است.

محمد بن عمر

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، مادرش اسماء دختر عقیل بن ابی طالب است. محمد بن عمر این فرزندان را آورده است: عمر، عبدالله، عبیدالله که مادرشان خدیجه دختر دختر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بوده است.^۱ جعفر که مادرش أم هاشم دختر جعفر بن جعفر بن جعدة بن هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بوده است. از محمد بن عمر روایت شده است. او از پدر خود و هم از علی بن حسین - حضرت امام زین العابدین - حدیث شنیده است. مردی کم حدیث بوده و آغاز خلافت ابوالعباس سفاح را درک کرده است.

محمد بن عمرو^۲

ابن حسین بن علی بن ابی طالب. مادرش رَمْلَة دختر عقیل بن ابی طالب است. محمد بن عمرو این فرزندان را آورده است: حسن و رقیه که مادرشان حُمَیْدَة دختر محمد بن ابی سعد احول بن عقیل بن ابی طالب است. مادر حُمَیْدَة فاطمه صُغری دختر علی بن ابی طالب است. عمرو، عبدالله، عبیدالله که مادرشان خدیجه دختر علی بن حسین - حضرت سجاد - بوده است. محمد که مادرش رَمْلَة دختر سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل از خاندان عدی بن کعب است. و جعفر و داود که مادر هر یک کنیزی است. نسل محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب منقرض شده و همگی در گذشته‌اند و هیچ کس از ایشان باقی نمانده است.

۱. محمد بن عمر به حضور حضرت سجاد رفت و آن حضرت دختر خویش خدیجه را به همسری او در آورد و این سه پسر نوادگان حضرت سجاد (ع) اند. برای آگاهی بیشتر در باره محمد بن عمر که به شصت و سه سالگی در گذشته است، به المجدی، ص ۲۴۴ مراجعه فرمایید.

۲. این شرح حال به چند جهت صحیح نیست و در هم ریخته است. نخست اینکه میان فرزندان حضرت سیدالشهدا عمر یا عمرو نبوده است و میان کتابهای عمده انساب چنین نامی نیامده است. دوم آنکه در شرح حال محمد بن عمر بن علی نوشته است که عمرو و عبدالله و عبیدالله فرزندان اویند و مادرشان خدیجه دختر حضرت سجاد بوده است! به احتمال قوی باید بخشی از این شرح حال مربوط به محمد بن حسن بن حسن بن علی (ع) باشد و چون نسخه‌های خطی در دسترس این بنده نیست نمی‌توانم اظهار نظر قطعی کنم - م.

عبدالله بن حسن

ابن حسن بن علی ابی طالب (ع). مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است. عبدالله بن حسن این فرزندان را آورده است: محمد که به روزگار خلافت ابو جعفر منصور در مدینه کشته شده است و ابراهیم که او هم به روزگار خلافت منصور دوانیقی در باخمرا که از نواحی کوفه است کشته شده است و موسی و ادریس اکبر و هارون که این دو در کودکی در گذشته‌اند و فاطمه و زینب و رقیه و کلثم و ام‌کلثوم که مادرشان هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی است. عیسی که در کودکی در گذشت و ادریس اصغر که سالار منطقه اندلس و بربر شده است و داود که مادرشان عاتکه دختر عبدالملک بن حارث شاعر بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره است. سلیمان و یحیی که سالار منطقه کوهستانی دیلم شده است و مادر این دو قریبه دختر رُکَیح بن ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد است.

گوید: کنیه عبدالله بن حسن، ابو محمد بوده است.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است: * خودم عبدالله بن حسن را دیدم که نماز می‌گزارد و جامه خود را فرو هشته بود - یا بندهای آن را باز گذاشته بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن سعد برای من نقل کرد و گفت: * مردم را دیدم که کفش پنجه باریک می‌پوشیدند جز عبدالله بن حسن که کفش پنجه پهن و گیرد می‌پوشید.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت حفص بن عمر برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن حسن مرا خبر داد و گفت: * عبدالله بن حسن را دیدم که وضو گرفت و بر کفشهای خود مسح کشید. گفتم: چنین مسح می‌کشی؟ گفت: آری، عمر بن خطاب هم چنین مسح می‌کشیده است و هر کس رفتار عمر را میان خود و خدا نمونه قرار دهد کار خود را استوار ساخته است.^۱

۱. قرینه‌ای به چشم می‌خورد که این گفته از روی نقیه و مصلحت بوده است.

واقدی می گوید: عبدالله بن حسن از پارسایان و مردی شریف و پرهیبت و کارساز و تیز زبان بوده است و دولت بنی عباس را درک کرده است. او در شهر انبار پیش ابوالعباس سفاح آمد. سفاح از او در باره پسرانش محمد و ابراهیم پرسید. پاسخ داد در صحرا زندگی می کنند، گوشه گیری و تنهایی را دوست می دارند.

حفص بن عمر مرا خبر داد و گفت: * عبدالله بن حسن پیش ابوالعباس سفاح که در شهر انبار بود رفت. سفاح او را خوشامد گفت و گرمی داشت و به خود نزدیک ساخت و نسبت به او چنان رفتار کرد که نسبت به هیچ کس چنان نکرده بود. گوید: سفاح شبها با او گفتگو و داستان سرایی می پرداخت. شبی تا نیمه شب با او سخن گفت. آن گاه صندوقچه ای را خواست و گشود و به عبدالله گفت: ای ابو محمد! به خدا سوگند این گهرهایی است که در اختیار امویان بوده و اینک در اختیار من است، و آن را با او قسمت کرد و نیمی از آن را به او بخشید. سفاح نیمه دیگر را پیش همسرش ام سلمه فرستاد و گفت: این در دست تو امانت باشد. سپس همچنان با یکدیگر به گفتگو پرداختند. در این هنگام سفاح چرت زد آن چنان که سرش به زیر افتاد. عبدالله بن حسن به این دو بیت مثل زد و خواند «آیا حوشب را دیدی که چگونه کاخهایی می ساخت که بهره آن برای فرزندان بقیله بود، گویا آرزو دارد که عمری همچو عمر نوح داشته باشد و حال آنکه فرمان خدا هر شب ناگهان فرا می رسد».^۱

گوید: ابوالعباس بیدار شد و به خود آمد و فهمید که عبدالله بن حسن این ابیات را خوانده است. گفت: ای ابو محمد در حضور من باید به این شعر مثل بزنی و حال آنکه رفتارم را نسبت به خود دیدی و چیزی از تو اندوخته نکردم. عبدالله بن حسن گفت: ای امیرالمومنین لغزشی بود که صورت گرفت و به خدا سوگند نظر خاصی نداشتم. اشعاری به اندیشه ام گذشت و به آن مثل زدم. اگر امیرالمومنین مصلحت بداند خطای مرا در این باره تحمل فرماید. سفاح گفت: آری چنان کردم. عبدالله بن حسن سپس به مدینه برگشت، و

۱. أَلَمْ تَرَ حَوْشِبًا أَمْسَى يُبْنِي
قصوراً نفعها لبني بَقِيلَةَ
بَوَءَلَّ ان يُعَمَّرَ عُمَرُونَوح
وَأَمْرُاللهِ يَطْرُقُ كُلَّ لَيْلَةٍ

این دو بیت با اندک تفاوت در مآخذ کهن و آثار معاصران محمد بن سعد آمده است ولی سراینده اش را مشخص نکرده اند. ابن قتیبة در المعارف، چاپ ثروت عكاشه، ص ۲۱۲ و عبون الاخبار، ج ۱، چاپ دارالکتب مصر، ص ۳۱۴ و ۲۱۱ این دو بیت را آورده است. ابن عبدربه نیز در عقد الفرید، ج ۵، ص ۷۴ و ج ۶ ص ۲۲۳ آن را آورده است. و هیچ کدام نوشته اند از کدام شاعر است. در عقد الفرید، ج ۵، حاشیه ص ۷۴ مصحح متن نوشته است که این ابیات در اغانی، ج ۱۸، چاپ بولاق، ص ۲۰۶ هم آمده است.

چون منصور دوانیقی به حکومت رسید در جستجوی محمد و ابراهیم پسران عبدالله برآمد و بر آن کار پافشاری کرد و آن دو در صحرا پنهان شدند. منصور دوانیقی به زیاد بن عبدالله حارثی^۱ فرمان داد به جستجوی آن دو پردازد و زیاد در آن کار امروز و فردا می‌کرد و در تعقیب و جستجوی آن دو کوشش نمی‌کرد. منصور او را از مدینه برکنار کرد و حکومت آن شهر را در اختیار محمد بن خالد بن عبدالله قسری نهاد و فرمانش داد که آن دو را جستجو کند. او هم در این کار چنان که شاید و باید کوشش نمی‌کرد با آنکه جایگاه آنان را می‌دانست ولی سواران را به جای دیگر گسیل می‌داشت و چون منصور از این کار آگاه شد بر او خشم گرفت و او را برکنار ساخت و ریاح بن عثمان بن حیان مژی را بر آن کار گماشت و دستور داد در دستگیری ایشان کوشش کند و در آن باره غافل نماند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، عبدالرحمان بن ابی‌الموالی مرا خبر داد و گفت: * ریاح با کوشش به جستجوی آن دو برآمد و در آن باره هیچ رعایت نکرد و چندان سخت گرفت که محمد و ابراهیم ترسیدند و شروع به گریز از جایی به جای دیگر کردند. منصور از پنهان شدن و گریز آن دو اندوهگین شد و به ریاح نوشت که پدرشان یعنی عبدالله بن حسن و برادران او حسن و داود و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را که برادر مادری ایشان بود با تنی چند از دیگر خویشاوندان آنان را بگیرد و در بند کشد و پیش او گسیل دارد. منصور در آن سال به حج آمده بود و آن گروه در ربنده پیش منصور رسیدند. عبدالرحمان بن ابی‌الموالی که راوی این حدیث است گوید: منصور نوشته بود مرا هم بگیرند و همراه ایشان پیش او گسیل دارند. گوید: مرا در حالی که برای حج تلبیه گفته بودم گرفتند و در بند آهنین کشیدند و بردند و من هم در ربنده به آنان پیوستم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: من که در آن روزگار جوانی در حد بلوغ بودم دیدم که عبدالله بن حسن و افراد خانواده‌اش را پس از نماز عصر از محل خانه مروان بیرون آوردند و همگی بسته به زنجیر بودند و آنان را به شتران بدون جل و کجاوه‌های بدون روپوش سوار کردند و بردند. عبدالرحمان بن ابی‌الموالی می‌گوید: حدود چهار صد تن از مردم قبایل جهینه و مژنیة و دیگر قبایل را گرفتند و همراه ایشان بودند و من همگان را در ربنده دیدم که با دستهای بسته در آفتاب بازداشته بودند.

۱. زیاد دومین حاکم مدینه در روزگار عباسیان است که از سال ۱۳۳ تا ۱۴۱ هجری بر سر کار بود به معجم الانساب، زامباور، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

عبدالرحمان بن ابی الموالی گوید: من هم همراه عبدالله بن حسن و خاندان او زندانی شدم و چون منصور پس از انجام حج به ربه رسیده، عبدالله بن حسن از او تقاضای ملاقات کرد. منصور پذیرفت و عبدالله تا هنگام مرگ خود دیگر او را ندید.

عبدالرحمان می گوید: منصور از میان همه مرا احضار کرد و چون مرا پیش او بردند عیسی بن علی هم حضور داشت. عیسی همینکه مرا دید گفت: آری ای امیرالمومنین این هموست که اگر بر او سخت بگیری از جایگاه ایشان آگاهت می سازد. من نزدیک رفتم و سلام دادم. منصور گفت: سلام خدا بر تو مباد، آن دو تبهکار پسران تبهکار کجایند؟ همان دو دروغگوی پسران دروغگو؟ گفتم: ای امیرالمومنین آیا راستی در حضور تو سودی برای من خواهد داشت؟ گفت: چه می خواهی بگویی؟ گفتم: من زن طلاق و فلان و بهمان باشم اگر جای ایشان را بدانم. از من پذیرفت و گفت: تازیانه بیاورید، آوردند. دژخیم مرا میان فلک بر پا داشت و چهار صد تازیانه بر من زد. و تا هنگامی که فلک را برداشتند به آن دست نیازیدم. و مرا بر همان حال پیش یارانم برگرداندند.

منصور پس از من محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را که معروف به دیباج و پدر همسر ابراهیم بن عبدالله بود احضار کرد. و چون او را پیش منصور بردند، گفت: درباره این دو دروغگو به من خبر بده چه کرده اند و کجایند؟ دیباج گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند در باره ایشان خبری نمی دانم. منصور گفت: باید مرا آگاه سازی. دیباج گفت: من به تو گفتم و به خدا سوگند که راست می گویم. آری پیش از این خبر آنان را داشتم ولی اینک به خدا سوگند خبری از ایشان ندارم. منصور گفت: پیراهن از تنش بیرون آورید و چنان کردند و در حالی که دستهایش را باغل جامعه به گردنش بسته بودند او را صد تازیانه زدند. چون این کار تمام شد او را از پیش منصور بیرون آوردند. پیراهنی کتانی قهستانی بر روی زخمهای خود پوشید و او را پیش ما آوردند و به خدا سوگند آن پیراهن چنان به خون زخمهایش چسبیده شد که نتوانستند آن را از تن او بیرون آورند و سرانجام ماده بزی را آوردند و شیرش را بر آن پیراهن دوشیدند و آن گاه آن را بیرون آوردند و به مداوای دیباج پرداختند.

منصور فرمان داد ایشان را به عراق برند و ما را آن جا بردند و در زندان کاخ هاشمیه زندانی کردند. نخستین کس که در آن زندان در گذشت عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و گفت: هر یک از شما که با او خویشاوندی نزدیکتر دارد بیاید و بر پیکر عبدالله نماز بگذارد.

برادرش حسن پسر حسن مثنی رفت و بر پیکر او نماز گزارد. پس از عبدالله، برادرش حسن در گذشت. محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بردند تا بر او نماز گزارد. سپس محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در گذشت. سرش را جدا کردند و با گروهی از هواخواهان بنی عباس به خراسان فرستادند تا در همه مناطق آن جا بگردانند. آنان سوگند می خوردند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه دختر رسول خداست! تا برای مردم چنین شبهه‌ای فراهم آورند که سر محمد بن عبدالله بن حسن است که خراسانیان در روایات چنان یافته بودند که او بر منصور خروج خواهد کرد.^۱

عبدالرحمان بن ابی الموالی می گوید: علی بن حسن بن حسین^۲ بن حسن بن علی بن ابی طالب که پدر حسین بن علی شهید فح^۳ است در آن زندان با ما زندانی بود. علی بن حسن از برتر مردم روزگار خویش از جهت عبادت و زهد و پارسایی بود. او به هیچ یک از افراد خانواده خود حتی یک دانه خرما از نخلستانهایی که سفاح و منصور در اختیارشان گذاشته بودند نخوراند و خود نیز نخورد. از آبهای آن زمینها نه می آشامید و نه وضو می گرفت. همسر علی بن حسن دختر عمویش، زینب دختر عبدالله بن حسن بن حسن بود که او هم سخت پارسا بود. گفته می شد در مدینه هیچ زن و شوهری از آن دو پارسا تر نبوده‌اند.

زندانبان زندان هاشمیه به سبب کوششی که از علی بن حسن در عبادت دید او را دوست و گرامی می داشت و به او مهر می ورزید. از این روی برای او بالشی آورد و گفت: این را زیر سر خود بگذار و بر آن استراحت کن. علی پدر خود حسن را برای آن سزاوارتر دید و آن را به او داد. پدر او را گفت: پسرکم! عمویت عبدالله بن حسن سزاوارتر است و آن را برای عبدالله فرستاد. عبدالله گفت: ای برادر! این برادر بینوای ما یعنی محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که به سبب ما گرفتار شده و او را آن چنان که می دانی زده‌اند سزاوارتر است. آن بالش را برای او فرستاد و پیام داد تو مردی لاغر و نزاری باید که این زیر سر تو باشد. محمد آن را پذیرفت و آن بالش زیر سر او قرار داشت.

۱. برای آگاهی بیشتر از ستم منصور دوانیقی نسبت به سادات علوی به ویژه سادات حسنی به بحث مفصل ابوالفرج اصفهانی در *مقاتل الطالبین*، نجف، چاپ ۱۳۸۵ ق، ص ۲۲۶-۱۱۸ مراجعه فرمایید.

۲. بدون تردید «حسین» اشتباه و غلط چاپی است و حسن صحیح است.

۳. برای آگاهی بیشتر از واقعه فح و شهادت حسین بن علی که به سال ۱۶۹ هجری بوده است. به تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵ و *مقاتل الطالبین*، ص ۳۰۸-۲۲۸ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی می گوید: عبدالله بن حسن به هنگام مرگ هفتاد و دو ساله بود. مرگ او چند ماه پیش از کشته شدن پسرش محمد بود. و محمد بن عبدالله در ماه رمضان سال یکصد و چهل و پنج هجری کشته شد. عبدالله بن حسن را حدیثهایی بوده - که از او روایت شده است.

حسن بن حسن بن حسن

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب.^۱ مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است. حسن بن حسن این فرزندان را آورده است: عبدالله که کنیه اش ابو جعفر است و در زندان در گذشته است، علی که از بسیاری عبادت به سجاد معروف بوده و او هم در زندان در گذشته است، حسن که مادرشان فاطمه معروف به أم حَبَّان دختر عامر بن عبدالله بن پسر بن عامر ملاعب الاسنة بن مالک بن جعفر بن کلاب از خاندان عامر بن صعصعه است. عباس که مادرش عایشه دختر طلحة بن عمر بن عبیدالله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است. علی اصغر و فاطمه که مادرشان أم حبیب دختر عمر بن علی بن ابی طالب است. دو دختر دیگر به نامهای أم سلمة و ام کلثوم متولد شده اند.

حسن بن حسن هم در زندان هاشمیه منصور دوانیقی در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

ابراهیم بن حسن

ابن حسن بن علی بن ابی طالب. مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است. ابراهیم بن حسن این فرزندان را آورده است: اسحاق، یعقوب، اسماعیل، ام اسحاق که نامش سُحَیْقَة است و رقیه که مادرشان رَبِیْحَة دختر محمد بن عبدالله بن عبدالله بن ابی أمیة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و محمد و علی و فاطمه و حسنة که مادر هر یک از ایشان کنیزی است. ابراهیم بن حسن هم در زندان در گذشته است.

۱. این بزرگوار به حسن مثلث و پدر گرامیش به حسن مثنی مشهوراند. ملاحظه می فرمایید که از سوی پدر و مادر نواده حضرت امیرالمومنین است.

محمد بن عبدالله

ابن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن اُمّیة بن عبد شمس. مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است.^۱ به محمد بن عبدالله به سبب زیبایی بسیار او دیباج می گفتند. پدرش عبدالله از زیبایی به مطرف مشهور بود. محمد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: خالد و عبدالعزیز و عبیدالله و قاسم و عثمان که مادرشان ام کلثوم دختر ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله است، مادر ام کلثوم لبابة دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. محمد بن عمر واقدی می گوید: محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که کوچکترین فرزند فاطمه دختر امام حسین بوده است و به همین سبب برادران مادری او دوستش می داشته و بر او مهر می ورزیده اند. محمد هم به آنان گرایش داشت و از آنان جدا نمی شد. احمد بن محمد بن ولید ازرقی از گفته داود بن عبدالرحمان عطار ما را خبر داد که می گفت: * خود دیدم عبدالله بن حسن بن حسن پیش برادر مادریش محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان آمد. او را در خواب دید، خم شد و او را بوسید و بدون آنکه بیدارش کند برگشت.

محمد بن عمر واقدی می گوید: محمد بن عبدالله هم از کسانی بود که همراه برادران مادریش بازداشت شد و همه را در ربنده پیش منصور دوانیقی بردند و منصور از آن میان بر او صد تازیانه زد و او را همراه ایشان در زندان هاشمیه زندانی کرد. محمد در زندان منصور در گذشت. او مردی دانشمند و پر حدیث بوده است.

أمیة بن عبدالله

ابن عمرو بن عثمان که برادر پدری محمد است. مادرش أم عبدالعزیز دختر عبدالله بن خالد بن اُسَید بن ابی العیص بن اُمّیة است. امیة بن عبدالله فقط پسری به نام عثمان داشته که مادرش حبیبة دختر ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعة بن مغیره مخزومی است.

۱. ملاحظه می فرمایید که برادر مادری عبدالله و ابراهیم و حسن است.

از اُمیة گاهی روایت شده است. در جنگ مُنتَهَب قبیله طی با اُمیة بن عبدالله رویاروی شدند و او را شکست دادند و وادار به گریزش کردند.

سعید بن خالد

ابن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن اُمیة. مادرش ام عثمان دختر سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیة است، مادرش اُمیمة دختر جریر بن عبدالله بجلی است. سعید بن خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله و خالد که مادرشان کنیزی بوده است. محمد که مادرش کنیز دیگری بوده است. عبدالملک و ولید که مادرشان کنیز دیگری بوده است. ام عبدالملک که او را ولید بن یزید بن عبدالملک به همسری گرفته و سعید را برای او زاییده است، و اُم سلمة که او را هشام بن عبدالملک به همسری گرفته و برای او فرزند آورده است. مادرشان ام عمرو دختر مروان بن حکم است.

عبدالله بن معاویة

ابن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. مادرش اُم عون دختر عون بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالملک است. عبدالله تنها پسری به نام جعفر آورده است که او را نسلی باقی نمانده است و مادرش هنادة دختر شرقی بن عبدالمومن بن شبت بن ربعی یربوعی از خاندان تمیم است. عبدالله بن معاویة به روزگار حکومت مروان بن محمد در کوفه قیام کرد. مروان لشکری را به جنگ او گسیل داشت. عبدالله خود را به اصفهان رساند و بر شهر و نواحی آن چیره شد و گروهی بسیار پیش او گرد آمدند و این به سال یکصد و سی و یک بود و سرانجام در ناحیه حَی کشته شد. و گفته اند عبدالله گریخت و به خراسان رفت و ابو مسلم آن جا مردم را به بنی عباس فرا می خواند. چون ابو مسلم از جای عبدالله آگاه شد او را گرفت و به زندان افکند و عبدالله در گذشت.

عبدالله بن محمد

ابن عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش زینب صُغْرَى دختر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است و مادر زینب کنیزی بوده است. عبدالله بن محمد این فرزندان را آورده است: محمد و هَیْرَم که در کودکی در گذشته است و اُم هانی که مادرشان حمیده دختر مسلم بن عقیل بن ابی طالب است. مُسلم و عقیل که مادرشان کنیزی است. کنیه عبدالله بن محمد، ابو محمد بوده است. او از طُفَیل بن اُبَی و از رَبِیع دختر معوذ بن عفرأ و از محمد بن حنفیه روایت کرده است. حدیث او ناشناخته است و با آنکه بسیار دانشمند بوده به حدیث او استناد نمی کنند.

عبدالله بن جعفر از گفته عبدالله بن عمرو ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن محمد بن عقیل پیش هشام بن عبدالمملک آمد. هشام برای او دستور پرداخت چهار هزار درم یا حدود آن را صادر کرد. عبدالله اینجا آمد و در این صومعه ماند. شبانه دستبرد زدند و آن مال را ربودند. من و ابوالملیح و مرد دیگری به نام محمد بن عتبه که اهل رقه بود اقدام کردیم و همان مقدار یا حدود آن جمع کردیم و پیش او آوردیم. از ما پرسید این چیست؟ اگر هدیه است می پذیرم و اگر صدقه است مرا نیازی به آن نیست که پیامبر (ص) فرموده است: «صدقه برای خاندان ما روا نیست». گفتیم: هدیه است، پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی می گوید: عبدالله بن محمد بن عقیل پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشت و محمد بن عبدالله به سال یکصد و چهل و پنج قیام کرده است.

قاسم بن عباس

ابن محمد بن معتب بن ابی لهب و نام اصلی ابی لهب عبدالعزّی بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. مادر قاسم کنیزی بوده است. قاسم بن عباس این فرزندان را آورده است: عباس که مادرش اُم سلمه دختر ابوسفیان بن معتب بن ابی لهب است. دختری به نام کلثم و عثیمه و سلیمان و دختری دیگر به کنیه ام قاسم و او همان قَسِیمه است و مادرشان کنیزی

بوده است. یحیی و صدقة و فضل و عاتکه که مادر ایشان هم کنیزی بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: کنیه قاسم بن عباس لهبی، ابوالعباس بوده و او نیای قاسم بن معمر از خاندان حَمَن بن عوف است. قاسم بن عباس مردی کم حدیث بوده و در مدینه به سال یکصد و سی همان روزهایی که خوارج به مدینه آمده بودند در گذشته است.

صَدِيقُ بِنِ مَوْسَى

ابن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خُوَیلِد بن اسد بن عبدالعُزَی بن قُصَی. کنیه اش ابوبکر و مادرش أم اسحاق دختر مُجَمَّع بن یزید بن جاریة بن عامر بن مُجَمَّع بن عَطَّاف از خاندان عمرو بن عوف است. ابن جُرَیج از صَدِيقُ روایت کرده است.

عبدالرحمان بن حارث

ابن عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش کنیزی است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عیاش و عبیدالله و حارث و مغیره و فاطمة و أم سلمة که مادرشان قریبة دختر محمد بن عمر بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی است. عبدالرحمان محدثی ثقة و او را احادیثی است. زیاد بن عبیدالله او را به حکومت تباله اگماشت. آن جا مالی به دست آورد و در مدینه خانه ای ساخت و تباله نام نهاد. موسی بن جعفر بن محمد (ع) آن خانه را از وارثان او خرید. عبدالرحمان بن حارث بن عبدالله بن عیاش در آغاز خلافت منصور در گذشت.

یعقوب بن عُبَیة

ابن مغیره بن اَحْنَس، نام اصلی اَحْنَس، اَبی بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج است و نام اصلی علاج، عُمَیر بن ابی سلمة بن عبدالعُزَی بن غَیرة بن عوف بن ثقیف است. ثقیف همان

۱. نام منطقه ای در راه یمن که بسیار آباد و پر نعمت بوده و با مکه پنجاه و دو فرسنگ فاصله داشته است. برای آگاهی بیشتر به معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۵۷ مراجعه شود.

قسی بن منبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضر است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: ده نفر همواره یک جا و یا یکدیگر می نشستند - ظاهراً یعنی در مسجد مدینه - و در آن باره معروف شده بودند. یکی از ایشان یعقوب بن عتبه بود و هیچ یک از آن ده تن در جوانمردی مانند او نبودند. هرگز در خانه او هم هیاهویی از او شنیده نشد. محمد بن عمر واقدی می گوید: آن ده تن که هم سن و سال بودند همگی دانشمند و فقیه بودند و عبارت بودند از یعقوب بن عتبه، عثمان بن محمد بن اُحْنَس، عبدالله و عبدالرحمان و حارث پسران عکرمه بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام، سعد بن ابراهیم، صلت بن زُبَید، صالح بن کیسان، عبدالله بن یزید بن هرمز و عبدالله بن یزید همدلی. یعقوب محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیث بسیاری است. خود از روایان و به اخبار سیره و دانشهای دیگری آگاه بوده است.

عثمان بن محمد

مغیره بن اُحْنَس بن شریق اُحْنَسی.^۱

ابو وجزة سعدی

نام ابو وجزة، یزید بن عبید و از عشیره سعد بن بکر بن هوازن است. او مردی دانشمند و شاعر و کم حدیث بوده است و به سال یکصد و سی در مدینه در گذشته است.

عمران بن ابی انس

خانواده ایشان خود را از خاندان عامر بن لؤی می شمرده اند ولی مردم می گویند بردگان آزاد

۱. در متن مطلب بیشتری نیامده است.

کرده و وابسته ایشان بوده‌اند. پس از آن هم نسب و تبار خود را از یمن می‌دانستند. عمران به روزگار کهن و به سال یکصد و هفده در خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است و او را احادیثی است.

عبدالله بن سائب

ابن یزید بن سعید بن ثمامة بن اسود بن عبدالله بن حارث ولادة بن عمرو بن معاوية بن حارث اکبر بن معاوية بن ثور بن مروع بن کیندة. این کننده همان یزید است که خواهرزاده نمر بوده است و به همین نسبت معروف‌اند. نمر از ناحیه حضر موت است. نیای بزرگ عبدالله یعنی سعید بن ثمامة همپیمان خاندان عبدشمس بن عبدمناف بوده است و پیشینه پیمانش به روزگار جاهلی می‌رسد.

کنیه عبدالله بن سائب، ابو محمد بوده است و به سال یکصد و بیست و شش در خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

یزید بن خُصیفة

ابن یزید بن سعید بن ثمامة. برادرزاده سائب بن یزید است و از سائب و جز او روایت می‌کرده است. یزید بن خُصیفة مردی پارسا و زاهد و محدثی در کمال و ثوق است.

مخلد بن خفاف

ابن ایماء بن رَحْضَة بن خربة بن خلاف بن حارثة بن غفار است که نسب خاندانی بزرگ از بنی غفار به ایشان می‌رسد و غفار پسر مُلیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است. خفاف پدر و ایماء بن رَحْضَة پدر بزرگ مخلد از اصحاب رسول خدا (ص) بوده‌اند.

آنان در منطقه غیقه^۱ مقیم بوده و فراوان به مدینه می آمده‌اند. مخلد فقط یک حدیث روایت کرده و از همان یک حدیث نام او یاد می‌شود.

یزید بن عبدالله

ابن قُسیط لیشی از نژادگان و دارای کنیه ابو عبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از گفته خود یزید بن عبدالله بن قُسیط مرا خبر دادند که می‌گفته است: * به مسیب خبر رسید که یزید فتوی می‌دهد. گفت: درفش به دست شایسته داده شده است - کار به کار دان سپرده شد. یزید بن عبدالله به سال یکصد و بیست و دو روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است. مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

جوثة بن عبید دلی

از نژادگان عشیره دیل است که از شاخه‌های قبیله غفار اند. دیل پسر بکر بن عبدمناف بن کنانه است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عمر بن طلحة شنیدم که می‌گفت: * جوثة بن عبید به سال یکصد و بیست و هفت در مدینه در گذشته است. محمد بن سعد می‌گوید: من خبر ندارم و نمی‌دانم که جوثة چیزی از هیچ یک از اصحاب حضرت ختمی مرتبت روایت کرده باشد و مردی کم حدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن نَضَلَه دیلی از نژادگان عشیره خود و مردی کم حدیث بوده است.

۱. از سرزمین‌های کرانه دریا که محل سکونت بنی غفار بوده و یاقوت در معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۱۸ از آن سخن گفته است.

سعید بن خالد قارظی

از خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف بن کنانه است که همپیمان بنی زهره بوده‌اند. او در پایان حکومت اموی در گذشته و او را احادیثی است.

محمد بن عمرو بن خَلْحَلَة دیلی

او هم از نژادگان عشیره خود و مردی ترسان از خدا و خوش برخورد و همواره ملازم مسجد بود. مالک بن انس و سلیمان بن بلال و عبدالعزیز بن محمد در آوردی گاهی از او حدیث نقل کرده‌اند و او را احادیثی است.

یزید بن عبدالله

ابن أسامة بن هاد. برادرزاده عبدالله بن شداد بن هاد لیشی و از نژادگان و کنیه‌اش ابو عبدالله بوده است. پای او خمیده بوده و لنگ‌لنگان راه می‌رفته است. یزید بن عبدالله به سال یکصد و سی و نه در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

شریک بن عبدالله بن ابی نمر لیشی

کنیه‌اش ابو عبدالله و از نژادگان است. او پس از سال یکصد و چهل هجری و پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. محمد بن عبدالله بن حسن به سال یکصد و چهل و پنج قیام کرده است.

مخرمة بن سلیمان و ابی

او را خوارج به سال یکصد و سی در قُدید کشتند. مردی کم حدیث بوده است.

ولید بن سعید بن ابی سبدر اسلمی

از خاندان بنی سهم است که شاخه‌ای از قبیلهٔ اسلم است. کنیه‌اش ابوالعباس بوده و به سال یکصد و سی در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

عطاء بن ابی مروان اسلمی

کنیه‌اش ابومصعب بوده و از خاندان مالک بن اَفْضی است که برادران قبیلهٔ اسلم شمرده می‌شده‌اند. او تا آغاز خلافت ابوالعباس سَفَّاح زنده بوده و در آن هنگام در گذشته است. مردی کم حدیث بوده و ثوری از او روایت کرده است.

صَلْت بن زُبَید

ابن صلت بن معدی کرب بن ولِیعَة بن شُرْحَبِیل بن معاویة بن حُجر، از قبیلهٔ کنده و همپیمان بنی جُمح بوده است. صلت بن زبید مدتی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است.

ابوالْحَوَیرث

نامش عبدالرحمان و پسر معاویه مرادی و همپیمان خاندان نوفل بن عبدمناف بن قُصَی بوده است. او به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته و او را احادیثی است.

سعید بن عبدالرحمان

ابن یزید بن رُقِیش بن رثاب بن یَعْمُر بن صَبْرَة بن مَرَّة بن کبیر بن غَنَم بن دودان بن اسد، که همپیمانان خاندان عبدشمس بوده‌اند. یزید بن رقیش پدر بزرگ سعید از شرکت کنندگان در جنگ بدر است. سعید بن عبدالرحمان از انس بن مالک روایت شنیده است. مالک بن انس

از او روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده است.

محمد بن ابی بکر

ابن محمد بن عمرو بن حَزْم بن زید بن لوزان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غَنَم بن مالک بن نجَّار. مادرش فاطمه دختر عماره بن عمرو بن حزم بن زید بن لوزان^۱ عمرو بن عبد بن عوف بن غَنَم بن مالک بن نجَّار است. محمد بن ابی بکر این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، عبدالملک، عبدالوهاب، ابوبکر که مادرشان أمة الوهاب دختر عبدالله بن عبدالله بن حَنْظَلَة بن ابی عامر راهب از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است. حَنْظَلَة همان غسیل الملائكة است. ابراهیم و عماره و أم عمرو و کبشه که مادرشان کنیزی است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی الزناد مرا خبر داد و گفت * من بر در خانه زید بن ثابت ایستاده بودم که ابوبکر پدر محمد به من رسید و گفت: پسرکم یا آنکه نامم را گفت. من گفتم: آری. گفت: خدایت برکت دهد چند سال داری؟ گفتم: هفده ساله‌ام. گفت: فاصله سنی من و پسر محمد هم همین هفده سال است. کنیه محمد بن ابی بکر، ابو عبدالملک بوده است.

مُطَرَف بن یساری از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است * محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم سرپرست دیوان قضای مدینه بود و هرگاه قضاوت می کرد و حکمی می داد که مخالف با حدیث بود و به خانه بر می گشت برادرش عبدالله بن ابی بکر که مردی صالح بود به او می گفت: برادر جان! امروز در این باره به این گونه حکم کردی. محمد می گفت: آری. ای برادر. عبدالله می گفت: برادرم چرا احادیث را در نظر نمی گیری و چرا بر مبنای حدیث حکم نمی کنی؟ محمد پاسخ می داد: اجماع مردم و کاری را که آنان انجام می دهند باید نادیده گرفت؟ ظاهراً چنین بوده که اجماع فقهای مدینه در نظر قاضیان مهمتر از حدیث بوده است.

معن بن عیسی از گفته سعید بن مُسلم ما را خبر داد که می گفته است * خودم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را دیدم که در مسجد مدینه قضاوت می کرد.

۱. این کلمه به هر دو صورت یعنی با «ز» و «ذال» آمده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم به سال یکصد و سی و دو هجرت که آغاز دولت بنی عباس بود در هفتاد و دو سالگی درگذشت. او ثقه بوده است و او را احادیثی است.

عبدالله بن ابی بکر بن محمد

برادر پدر و مادری محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم است. کنیه اش ابو محمد بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: عبدالله بن ابی بکر به سال یکصد و سی و پنج در مدینه به هفتاد سالگی در گذشته و نسلی نداشته است.

محمد بن سعد می گوید کس دیگری گفته است * عبدالله بن ابی بکر پیش از آن تاریخ و به سال یکصد و سی در گذشته است. زُهری گاهی از عبدالله بن ابی بکر روایت کرده است. خاندان حزم حلقهٔ درس و بحث در مسجد مدینه داشته اند. عبدالله بن ابی بکر مردی عالم و محدثی پر حدیث و مورد اعتماد است.

ابوطوالة

محمد بن عمر واقدی می گوید که نام و نسب او چنین است: عبدالله بن عبدالرحمان بن معمر بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار. عبدالله بن محمد بن عماره که خود مردی از انصار و از ناحیه قَدّاح است. می گوید: نام ابوطوالة، طُفیل بوده است. ابوطوالة این فرزندان را آورده است: نَضْر که مادرش مُنَبّه دختر انس بن مالک بن نَضْر از خاندان عدی بن نجار است. عُقَبه، عبدالملک، حارثه، عبدالرحمان، ابراهیم و موسی که مادرشان کنیزی است. عبدالله و عبدالواحد که مادر ایشان هم کنیز بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * هنگامی که ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای عمر بن عبدالعزیز حکومت مدینه را پذیرفت، ابوطوالة را به قضاوت گماشت و او در مسجد مدینه قضاوت می کرد.

ابوطوالة از انس بن مالک روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. ابوطوالة دیر بازی است که در گذشته است یعنی در سالهای پایانی حکومت

بنی امیه و سالهای نخست حکومت بنی هاشم.

سعید بن سلیمان

ابن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار. مادرش أم حُمَید دختر عبدالله بن قیس بن صرمة بن ابی انس از خاندان عدی بن نجار است. سعید این فرزندان را آورده است: مسکین که نامی اصلی او عبدالملک بوده و داود و دو دختر به نامهای عبیده و سلامة.

سعید بن سلیمان برای ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی قضاوت مدینه را پذیرفته است. او مردی کم حدیث بوده است و به روزگار حکومت مروان بن محمد در گذشته است.

ابراهیم بن یحیی

ابن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان. کنیه اش ابوادریس و مادرش بَسَامَة دختر عمارة بن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بوده است. ابراهیم بن یحیی این فرزندان را آورده است: خارجه، محمد، ادريس که مادرشان ام سلمة دختر نعمان بن ابی حبیبة الازعر بن زید بن عطف بن ضَبَّیعة از قبیله اوس است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از ابن ابی الزناد شنیدم که می گفت: ابراهیم دارای گیسوان و بسیار زیبا و با مروت بود و تا روزگار خلافت ابوالعباس سفاح زنده بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة بن عُدُس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار. مادرش هند دختر زید بن ابو عامر راهب است. نام ابو عامر عبد عمرو و پسر صیفی بن نعمان بن مالک بن امیه بن ضبیعه بن زید از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است.

محمد بن عبدالرحمان ابن فرزندان را آورده است: ابراهیم، عبدالملک، أمّة الحمید که مادرشان کنیزی بوده است. دختری به نام عمّرة که عمه ابو محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد است. محمد محدثی ثقة و او را احادیثی است و به سال یکصد و بیست و چهار در گذشته است.

ابوالرجال

نام و نسبش چنین است: محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان بن ثقیع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار. مادرش عمّرة دختر عبدالرحمان بن سعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. محمد بن عبدالرحمان ابن فرزندان را آورده است: عبدالله و حارثة که مادر این دو پسر حمّیده دختر سعید بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن غنم بن مالک بن نجّار است. مالک و محمد و عبدالرحمان و عایشة و ابوبکر که مادرشان ام ایوب دختر رفاعه بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صعصعة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

کنیه ابوالرجال نخست ابو عبدالرحمان بوده ولی چون دارای ده پسر بوده است به ابوالرجال مشهور شده است و فقط نام همانها که نوشتیم برای ما گفته شده است، شاید دیگران در کودکی در گذشته اند. موسی بن ابوالرجال هم از جمله پسران اوست. نیای سوم ابوالرجال یعنی حارثة بن نعمان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است. ابوالرجال محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است.

اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة

نام ابوطلحه، زید پسر سهل بن اسود بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار است. مادر اسحاق نبیّته دختر رفاعه بن رافع بن مالک بن عجلان زرقی است. اسحاق بن عبدالله یک فرزند آورده است: یحیی که مادرش حمیده دختر عبید بن رفاعه بن رافع زرقی است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: کنیه اسحاق، ابویحیی بوده و از برادرش عبدالله در

ضبط و نقل حدیث آماده و استوارتر بوده است. مالک بن انس در حدیث کسی را بر او مقدم نمی داشته است. اسحاق و برادرش عبدالله در خانه ابوطلحه ساکن بوده اند. اسحاق به سال یکصد و سی و دو در گذشته و محدثی پر حدیث و مورد اعتماد بوده است.

عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحة

زید بن سهل بن اسود بن حرام. مادرش کنیزی است. همه فرزندان او در کودکی در گذشته اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. عبدالله بن عبدالله کنیه ابویحیی داشته و از برادرش اسحاق کوچکتر بوده و همراه او در خانه ابی طلحه می زیسته است. عبدالله مردی کم حدیث بوده و به سال یکصد و سی و چهار در مدینه در گذشته است.

عمر بن عبدالله

ابن ابی طلحه زید بن سهل بن اسود بن حرام. مادرش ام کلثوم دختر عمرو بن حزم بن زید بن لوزان از خاندان مالک بن نجار است. عمر بن عبدالله پسری به نام حفص داشته است که مادرش ام الفضل دختر عبدالرحمان بن عمیر بن عقبه بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث بن اوس بوده است. و دختری به نام ام عمرو که نام مادرش را برای ما نگفته اند. گاهی از عمر بن عبدالله بن ابی طلحه روایت شده است.

عبایه بن رفاعه

ابن رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث بن عمرو. عمرو همان نبیت پسر مالک بن اوس است و مادرش کنیزی بوده است. عبایه بن رفاعه این فرزندان را آورده است: ام الفضل، ام یحیی که همان سلامة است و خنساء و تلادم و اسماء که همان سوداء است که مادرشان ام رافع دختر عبیدالله بن رافع بن خدیج از خاندان حارثه از قبیله اوس است. و پسر دیگری به نام ربیع که مادرش کنیزی است. کنیه عبایه بن رفاعه، ابورفاعه بوده است.

محمد بن ابی‌امامة

ابن سهل بن حنیف بن واهب بن عکیم. از خاندان حنّش بن عوف بن عمرو بن عوف است. مادرش ام‌عبدالله دختر عتیک بن حارث بن حارث بن قیس بن هیثه از خاندان معاویه است. محمد این فرزندان را آورده است: سهل، عبده، ام‌سهل و اُمرافع که مادرشان رمله دختر محمد بن عثمان بن سهل بن حنیف است. نافع و مریم که از کنیزی متولد شده‌اند. و ابراهیم که از کنیزی دیگر زاییده شده است.

ایوب بن ابی‌امامة

برادر پدر و مادری محمد است و تنها پسری به نام یزید داشته است که مادرش حمارة دختر محمد بن فضالة بن عدی از خاندان ظفر بوده است.

خُیب بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن خیب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جُشم بن حارث بن خزرج. نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. خیب بن عبدالرحمان تنها پسری به نام بگار داشته است که نام مادرش را نوشته‌اند.

عبیدالله بن عمر و مالک بن انس و شعبه از او روایت کرده‌اند. خیب مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت مروان بن محمد بن مروان حکم در گذشته است.

عمرو بن یحیی

ابن عمارة بن ابی‌حسن بن عبد عمرو بن قیس بن محرث بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجار. مادرش ام‌نعمان دختر ابوحنّة بن غزّیة بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبدول است. عمرو بن یحیی این فرزندان را آورده است: یحیی و مریم که مادرشان حمیده دختر محمد بن ایاس

بن ابی بُکَیْر از خاندان لیث و همپیمان خاندان عدی بن کعب بوده است. محمد که مادرش قریبه دختر یوسف بن محمد بن ثابت بن قیس بن شماس بوده است. عمرو بن یحیی محدثی مورد وثوق و پر حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن عبدالرحمان بن حارث بن ابی صَعْصَعَة بن زید بن عوف بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار. مادرش نائله دختر حارث بن عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبدول است. عبدالرحمان بن عبدالله این فرزندان را آورده است: معاذ، عمرو، أمّ حارث، أم حمید که مادر این چهار تن عبده دختر یزید بن عبدالله بن عامر بن نابیء بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه از قبیله خزرج است. مسکین و جابر که مادرشان کنیزی است. أفلح و حارث و ام جمیل و عبده که مادرشان خلیده دختر حسن بن عبدالله بن نُعَیم بن خفاف بن یعمر بن خویلد بن رحضة بن جربة بن حارثة بن غفار است. محمد بن سعد می گوید: برخی هم گفته اند دختری دیگر به نام ام جمیل داشته که از کنیزی زاییده شده است. مالک بن انس از عبدالرحمان بن عبدالله و هم از پدرش روایت کرده است.

محمد بن عبدالله

برادر پدر و مادری عبدالرحمان است. او این فرزندان را آورده است: یعقوب، اسماعیل، ابراهیم، اسحاق که مادرشان حُمَیْدَة دختر عبدالله بن مکنف بن مُحَیْصَة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیله اوس است. کنیه محمد بن عبدالله، ابو عبدالرحمان و مردی کم حدیث بوده است. مالک بن انس گاهی از او روایت کرده است. مالک می گوید: خاندان ابی صعصعه حلقه در سی در فاصله میان قبر مطهر پیامبر (ص) و منبر داشته اند و میان ایشان مردان اهل علم و روایت و معرفت بوده اند که همگان فتوی می داده اند.

ضمرة بن سعيد

ابن ابی حنّہ. نام اصلی ابی حنّہ عمرو بن غزیه بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. مادر ضمرة بن سعید، عقیة دختر حبان بن منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن مبدول است. ضمرة این فرزندان را آورده است: محمد و موسی و اسماعیل که کنیه اش ابوالغیث بوده است و مادرشان آمة الله دختر سعد بن حبان بن منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن مبدول است. سعید پدر ضمرة در جنگ حره کشته شده است.

حصین بن عبدالله

ابن عمرو بن سعد بن معاذ بن نعمان. کنیه اش ابومحمد و محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و بیست و شش در گذشته است.

عمارة بن غزیه

ابن حارث بن عمرو بن غزیه بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبدول. مادرش ام اسماعیل دختر ابی حنّہ بن غزیه بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبدول است. عمارة این فرزندان را آورده است: سعید و نعمان که مادرشان مؤیسة دختر نعمان بن عبدالرحمان بن عمرو بن غزیه بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبدول است. دختری به نام کثیره که مادرش ام قاسم دختر اسماعیل بن حارث بن عمرو بن غزیه بن ثعلبة بن خنساء بن مبدول است. عمارة محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

ابوجابر بیاضی

نام اصلی و نسب او چنین است: محمد بن عبدالرحمان بن خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضة بن عامر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج.

مادرش کبشه دختر فروة بن عمرو بن وذقة بن عبید بن عامر بن بیاضة است. ابوجابر یک فرزند آورده است: جابر که مادرش ام عمرو و دختر کعب بن عمیر بن فهم بن قیس عیلان است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: ابوجابر بیاضی به سال یکصد و سی سالهای پایانی دولت بنی امیه در گذشته است. او محدثی کم حدیث بوده است و محدثان را دیدم که از نقل احادیث او پرهیز می کنند.

ابراهیم بن عبید

ابن رفاعة بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق. مادرش سُمیگة دختر کعب بن مالک بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم از خاندان سلمة بن خزرج است. ابراهیم بن عبید این فرزندان را آورده است: رفاعة، محمد، اسحاق، مریم، سمیکه، رابعه که مادرشان ام نعمان دختر محمد بن نعمان بن عجلان از خاندان زریق است.

اسماعیل بن عبید

برادر پدر و مادری ابراهیم است. رافع بن مالک - نیای دوم ابراهیم و اسماعیل - از نقیبان دوازده گانه انصار است. او در جنگ بدر همراه حضرت محمد (ص) نبوده است ولی دو پسرش رفاعة و خلاد در آن جنگ حاضر بوده اند.

سعید بن عمرو

ابن سُلَیم بن عمرو بن خالدة بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق از قبیله خزرج است. مادرش أم البنین دختر ابو عبادة سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن زریق است. سعید محدثی کم حدیث بوده و مالک بن انس از او روایت کرده است. او در مدینه به سال یکصد و سی و چهار در خلافت سفاح در گذشته است.

مروان بن ابی سعد

ابن اوس بن مُعَلّی بن لوزان بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جُشم بن خُرج. ایشان را در زمرهٔ خاندان زریق می‌شمرند. کنیهٔ مروان ابو عبدالمملک بوده و به سال یکصد و سی و سه در آغاز خلافت ابوالعباس سفاح در گذشته است.

حارث بن فضیل

ابن حارث بن عمیر بن عدی بن خرشة بن امیه بن عامر بن خطمة. نام خطمه، عبدالله و پسر جشم بن مالک و از قبیلهٔ اوس بوده است. مادرش زینب دختر عیسی بن عامر بن ابی قیس بن ثعلبه بن وهب بن اسامة بن سیف بن عدی جُهنی است. حارث بن فضیل پسری به نام عبدالله داشته که مادرش مریم دختر عدی بن عمیر خطمی است. کنیهٔ حارث، ابو عبدالله بوده است.

حکیم بن حکیم

ابن عباد بن حنیف بن واهب بن عکیم بن ثعلبه بن حارث بن مجدعة بن عمرو بن حنّس بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. او کم حدیث بوده و محدثان به حدیث او استناد نمی‌کنند.

برادرش عثمان بن حکیم

ابن عباد بن حنیف. محدثی مورد اعتماد بوده و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

ابولیلی

نامش عبدالله پسر سهل بن عبدالرحمان بن سهل بن کعب بن عامر بن عدی بن جُشم بن

مجدعة بن حارثه و از قبیله اوس است. ابولیلی همان کسی است که مالک بن انس حدیث سهل بن ابی حثمه را درباره قسامه - سوگند خوردن در مورد کشته‌ای که قاتلش معلوم نیست - از او روایت کرده است. عمر بن خطاب پس از مرگ عتبه بن غزوان که حاکم بصره بود. عبدالرحمان بن سهل نیای ابولیلی را به حکومت بصره گماشت که او هم پس از چهل روز درگذشت.

عمارة بن عبدالله

ابن صیاد. کنیه اش ابوایوب و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. مالک بن انس هیچ کس را در فضل بر او مقدم نمی‌داشته است و خود از او روایت کرده است. عمارة از سعید بن مسیب روایت کرده است.

آنها می‌گفتند ما از فرزندزادگان اُشَیْهَب بن نجاریم ولی خاندان نجار، آنان را از چنین ادعایی کنار زدند. چهل و نه تن از بنی نجار و مردی از بنی ساعده بر منبر سوگند خوردند که آنان از بنی نجار نیستند. خاندان عمارة ناچار از میان بنی نجار زده شدند و سپس مدعی شدند که همپیمانان خاندان مالک بن نجار اند. امروز - قرن سوم هجری - هم بر همین حال و در شمار ایشانند و ما نمی‌دانیم از چه گروهی هستند.

عبدالله بن صیاد پدر عمارة همان کسی است که ناف بریده و ختنه کرده زاییده شده و پیامبر (ص) پیش او آمد و فرمود: «چیزی برای تو اندوخته و نهان کرده‌ام». گفت: دود است. پیامبر فرمود: «خفه شو از اندازه خود بیش مگو»^۱ و گفته‌اند عبدالله بن صیاد را به سبب کارهایی که انجام می‌داده دجال می‌دانسته‌اند. عبدالله بن صیاد مسلمان شده و حج گزارده و

۱. نقل این مسأله از سوی یهودیان که وابستگان عبدالله بن صیاد بوده‌اند صورت گرفته است و باید در این باره دقت کرد. ابن اثیر در اسدالغابة، ج ۳، ص ۱۸۷ از گفته ابن شاهین می‌نویسد که صیاد پدر عبدالله یهودی بوده و نسب او شناخته شده نیست. در باره این حدیث زمخشری در الفایق، ج ۱، ص ۳۹۳ و ابن منظور در لسان العرب، ج ۱، قم، چاپ ۱۴۰۵ ق، ص ۶۳ و ابن اثیر در النهایة، ج ۱، ص ۱۰۷ و زبیدی در تاج العروس سخن گفته و آن را با تفاوت‌های اندکی معنی کرده‌اند. ابن اثیر می‌گوید: گویا حضرت ختمی مرتبت تعریض به کشته شدن او داشته‌اند. به هر حال موضوعی در خور تأمل است و نباید به آن با ساده اندیشی برخورد کرد. ضمناً شرح حال عبدالله بن صیاد در بخش چهارم از حرف عین در الاصابة، ج ۳، ص ۱۳۳ بیشتر مورد بررسی قرار گرفته است - م.

همراه مسلمانان در جنگلها شرکت کرده و در مدینه مقیم بوده است. عماره بن عبدالله در خلافت مروان بن محمد در گذشته است.

عبدالله بن دینار

کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و به سال یکصد و بیست و هفت در گذشته است.

عبدالله بن عمیر

کنیه‌اش ابو محمد و برده آزاده کرده و وابسته ام‌الفضل - همسر عباس بن عبدالمطلب - بوده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و هفده در گذشته است.

عبدالله بن علی بن ابی رافع

ابورافع از بردگان آزاد کرده حضرت ختمی مرتبت است، مادر بزرگ عبدالله به نام سلمی کنیز آزاد کرده حضرت ختمی مرتبت است. عبدالله بن علی از پدر بزرگ خود ابورافع حدیث شنیده است. او محدثی کم حدیث بوده و فتوی می‌داده است.

عثمان بن عبیدالله بن رافع

رافع، برده ابواحیحة سعید بن عاص بن اُمیة بوده و به روزگار جاهلی همراه قریش دو سفر انجام داده است. رافع پس از آن در اختیار حضرت ختمی مرتبت قرار گرفته است و آن حضرت او را آزاد فرموده است.

عثمان بن عبیدالله، از ابن عمر و رافع بن خدیج و سلمة بن اکوع روایت کرده است و محمد بن عجلان از عثمان بن عبیدالله روایت کرده است.

مُسْلِم بن ابی مُسْلِم خِیَاط

از ابن عمر روایت کرده و چندان زنده مانده است که سفیان بن عیینة او را ملاقات کرده است. او در مدینه در خانه‌ای که به دارالْحَضْرَة معروف است و همان خانه عطر فروشان است ساکن و مردی کم حدیث بوده است.

هَلال بن اُسامة

همان ابن ابی میمونه است. مالک بن انس از او روایت کرده است. هلال در پایان خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

عُمَر بن کثیر بن اَفْلَح

برده آزاد کرده و وابسته ابوایوب انصاری است. یحیی بن سعید انصاری از او روایت کرده است. عمر بن کثیر محدثی مورد وثوق و او را احادیثی بوده است.

عبدالرحمان بن کثیر بن اَفْلَح

گاهی از او هم روایت شده است.

بُکیر بن عبدالله بن اَشَجّ

برده آزاد کرده و وابسته مشور بن مخرمة زُهری و کنیه‌اش ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و بیست و هفت در مدینه در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: بکیر بسیاری از روزگار خود را در مرزها - در جنگ و جهاد - گذارنده است و به همین سبب مردم در مدینه کمتر از او روایت کرده‌اند

جز پسرش مخرمه و ضحاک بن عثمان که او هم در مدینه همسایه‌اش بوده است. بُکَیْر محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

یعقوب بن عبدالله بن أشج

کنیه‌اش ابویوسف است. به سال یکصد و بیست و دو و پایان خلافت هشام بن عبدالملک در جنگ دریایی شهید شده است. او محدثی مورد اعتماد و دارای احادیثی بوده است و گاهی از او حدیث نقل شده است.

عمر بن عبدالله بن أشج

محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

وهب بن کیسان

کنیه‌اش ابونعیم و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن زبیر بن عوام بوده است. او به سال یکصد و بیست و هفت در گذشته است. من در باره وهب بن کیسان از محمد بن عمر واقدی پرسیدم، گفت: او فتوا نداشته و حکم نمی‌داده است ولی محدثی مورد اعتماد بوده که معمولاً پس از نماز گزاردن به خانه برمی‌گشته است. او تنی چند از اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیده است.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالله بن عمر عمری ما را خبر داد که می‌گفته است وهب بن کیسان مرا خبر داد و گفت: سعد بن ابی وقاص و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و ابوهریره را دیدم که جامه خز می‌پوشیدند.

یزید بن رومان

برده آزاد کرده و وابسته خاندان زبیر بن عوام بن خویند است که به سال یکصد و سی در

گذشته است. او از صالح بن خوات و جز او روایت کرده و مردی دانشمند و پر حدیث بوده است.

اسماعیل بن ابی حکیم

وابسته‌ای از وابستگان خاندان عدی بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است، ولی وابستگی و نسب آنان به خاندان زبیر بن عوام روشن و شناخته شده نیست. او دبیر عمر بن عبدالعزیز بوده است. مردی کم حدیث بوده و به سال یکصد و سی در گذشته است.

برادرش، اسحاق بن ابی حکیم

او گاهی از عطاء بن یسار و جز او روایت کرده و کم حدیث بوده است.

ابوالنضر سالم بن ابی اُمیة

او وابسته و آزاد کرده عمر بن عبدالله بن معمر تیمی است که از خاندان تیم قریش بوده است. ابوالنضر به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته است. از مالک بن ابی عامر و ابو مرقه آزاد کرده و وابسته ام‌هانی و بشر بن سعید و ابوسلمة بن عبدالرحمان روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

قاسم بن عمیر

کنیه‌اش ابورشدین و برده آزاد کرده و وابسته خاندان دیل بوده است. به روزگار کهن در گذشته و کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن مهران

برده آزاد کرده و وابسته بنی هاشم بوده است. او از سعید بن ابی سعید مقبری و ابن ابی ذئب روایت کرده است.

حیب

برده آزاد کرده و وابسته بن زبیر بن عوام است. او دیر باز در سالهای پایانی حکومت بنی امیه در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

زید بن اسلم

او برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب و دارای کنیه ابواسامه بوده است. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می گفت * زید بن اسلم در مسجد رسول خدا (ص) حلقه تدریس داشت. او از ابن عمر و از پدر خویش و از عطاء بن یسار و عبدالرحمان پسر ابوسعید خدری روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است * زید بن اسلم کارگزار ناحیه معدن بنی سلیم بوده است. آن جا مردم همواره از سوی جنیان آزار می دیده اند. هنگامی که زید کارگزارشان شده است از این موضوع پیش او شکایت کرده اند. زید به ایشان فرمان داده است که با صدای بلند اذان بگویند. چنان کردند گرفتاری ایشان از میان رفت، و آنان تا امروز - قرن سوم - بر همان شیوه اند.^۱

گوید عبدالله بن وهب از مالک بن انس، از زید بن اسلم نقل می کرد که * چون کسی برای پرسش پیش او می آمد و موضوع را مخلوط می کرد به او می گفت نخست چگونه

۱. معدن بنی سلیم از نواحی مدینه و در راه نجد بوده است. به معجم البدان، ج ۶، ص ۳۵۲ ذیل کلمه قران مراجعه فرمایید.

پرسیدن را فرا بگیر و چون آن را آموختی برگرد و پیرس.

محمد بن عمر و اقدی می گوید: زید بن اسلم در مدینه دو سال پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته است و قیام محمد بن عبدالله به سال یکصد و چهل و پنج هجری بوده است.

خالد بن اسلم

برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب بوده که گاهی از او روایت شده است. او نیرومندترین جوان مدینه و دارای کنیه ابو ثور و از نظر سن و سال بزرگتر از زید بن اسلم بوده است.

ابوسهیل بن مالک

ابن ابی عامر اصبحی بن حمیر. نام ابوسهیل، نافع و عموی مالک بن انس بوده است.

ثیبه بن نصاح

برده آزاد کرده ام سلمه دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همسر حضرت ختمی مرتبت (ص) و از قاریان قرآن بوده است. او به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

داود بن حنین

برده آزاد کرده و وابسته عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه است. کنیه اش ابوسلیمان بوده و از عکرمه و عبدالرحمان اعرج و ابوسفیان وابسته پسر ابواحمد روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد بوده و مالک بن انس از او روایت کرده است. او به سال یکصد و سی و پنج و در هفتاد و دو سالگی در مدینه در گذشته است.

ابوالزناد

نامش عبدالله و نام پدرش ذکوان است. ابوالزناد برده آزاد کرده رَمْلَة دختر شیبَة بن ربیعَة بن عبدشمس بن عبدمناف است و رَمْلَة همسر عثمان بن عفان بوده است. هر چند کنیه اصلی ابوالزناد، ابو عبدالرحمان بوده ولی همین کنیه ابوالزناد بر او غلبه یافته است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان پسر ابوالزناد برای من نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز، ابوالزناد را همراه عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب به عراق گسیل داشت و سرپرستی خراج عراق را به او سپرد و ابوالزناد به کوفه آمد. گوید: حماد بن ابی سلیمان دوست ابوالزناد بود و پیش او آمد و شد و با او در باره احادیث گفتگو می کرد. ابوالزناد برادرزاده حماد را به شغلی گماشت که ده هزار درم سود برد. حماد برای سپاسگزاری پیش ابوالزناد آمد و این کار او را سپاس داشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می گفت: «ابوالزناد در مسجد نبوی حلقه درس جداگانه ای داشت. واقدی می گفت: کس دیگری هم مرا گفت که عبدالله و داود پسران حسن را دیده است که در حلقه درس ابوالزناد می نشستند. من - محمد بن سعد - از واقدی در باره هفت محدثی که ابوالزناد از ایشان حدیث نقل می کرده است پرسیدم. گفت: آنان سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام و قاسم بن محمد و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، و خارجه بن زید بن ثابت و سلیمان بن یسار بودند.

محمد بن سعد به نقل از واقدی می گفت: «ابوالزناد در مدینه شب جمعه هفدهم رمضان سال یکصد و سی به طور ناگهانی در جایگاه شست و شوی خود در گذشت و به هنگام مرگ شصت و شش ساله بود. ابوالزناد محدثی مورد اعتماد پر حدیث و فصیح و دانای رموز زبان عربی و دانشمند و خردمند بود. او خراج مدینه را هم سرپرستی می کرد.

ربیعَة الرأی ابن ابی عبدالرحمان

نام اصلی او ابو عبدالرحمان فروخ و برده آزاد کرده و وابسته خاندان منکدر تیمی است. کنیه

ربیعة، ابو عثمان است.

اسماعیل بن عبدالله بن اویس ما را خبر داد و گفت: * پیش مالک بن انس بودم سخن در باره پوشیدن جامه خز به میان آمد و شنیدم که مالک بن انس گفت: ربیعة بن ابی عبدالرحمان شب کلاهی بر سر می گذاشت که رویه و آسترش خز بود و در پوشیدن جامه خز اشکالی نمی دید. به مالک گفتند: چرا آستر شب کلاهش را که دیده نمی شده خز قرار داده است و حال آنکه می توانست آستر دیگری انتخاب کند؟ پاسخ داد: می خواست نرم و گرم باشد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که ربیعة می گفته است: * مردم در دامن عالمان خود همچون کودکان در دامن پدر خود هستند و دامن کسانی که سرپرستی آنان را عهده دارند و دوستشان می دارند.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت شنیدم مالک بن انس می گفت: * ربیعه خود عمامه بر سر می نهاد و در حلقه درس او سی مرد را شمردم که عمامه بر سر داشتند فزون بر کسانی که بدون عمامه بودند.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت شنیدم مالک بن انس می گفت: * از هنگامی که ربیعه بن ابی عبدالرحمان در گذشته است شیرینی فقه از میان رفته است. معن بن عیسی از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است: * بر سر ربیعه بن ابی عبدالرحمان شب کلاهی دیدم که رویه و آسترش خز بود.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة و عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که می گفته اند: * هر گاه ربیعه بیمار و در خانه خود بستری می شد برای عیادت کنندگان سفره پهن می کرد و آن سفره همچنان گسترده بود و به گروههایی که به دیدنش می آمدند می گفت تناول کنید، و تا هنگامی که از خانه بیرون می آمد همینگونه بود و در سفره تکلف می کرد - انواع خوراک فراهم می ساخت.

محمد بن عمر واقدی از گفته سلیمان بن بلال ما را خبر داد که می گفته است: * ربیعه آهنگ حج داشت و برای آن کار آماده می شد. به خانه اش رفتم و دیدم دو دستاس برای او قند و شکر می ساید.

محمد بن عمر واقدی می گوید: ربیعه با آنکه فقیه و دانشمند بود مردانگی و بخشندگی را هم همراه داشت. او را در مسجد حضرت ختمی مرتبت (ص) حلقه درس بود.

گاهی او و ابوالزناد در یک حلقه می‌نشستند و سپس جدا می‌شدند و هریک در حلقه درس خود می‌نشست. برای من گفته‌اند که ابو جعفر محمد بن علی بن حسین گاهی با ربیعه در حلقه درس او می‌نشست ولی جعفر بن محمد همواره با ربیعه می‌نشسته است. من پرسیدم چرا در حالی که وابستگی ربیعه به خاندان منکدر بوده است - آن دو بزرگوار - در مجلس درس او می‌نشسته‌اند؟ گفته شد به سبب دوستی و برادری که میان ربیعه و ایشان بوده است.

از لیث بن سعد از گفته یحیی بن سعید مرا خبر دادند که می‌گفته است: * هیچ کس را عاقلتر از ربیعه ندیده‌ام. لیث می‌گفته است: او سالار مردم مدینه در حل مشکلات و فتواها بوده است.

عبدالله بن وهب از بکر بن مُضَرّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * ولید بن یزید به ربیعه گفت: چرا روایت کردن را رها کرده‌ای؟ گفت: ای امیرالمومنین روزگار دیرینه و سپری گردیده و اهل قناعت اندک شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ربیعه بن ابی عبدالرحمان به سال یکصد و سی و شش در واپسین سال خلافت ابوالعباس - سفاح - در مدینه در گذشت. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. گویا به سبب پای بندی او به رأی از او پرهیز می‌کرده‌اند.

صفوان بن سُلیم

برده آزاد کرده و وابسته حمید بن عبدالرحمان بن عوف زهری و کنیه‌اش ابو عبدالله بوده است. محدثی مورد اعتماد و عابد و پر حدیث بوده و به سال یکصد و سی و دو در مدینه در گذشته است.

محمد بن قیس

برده آزاد کرده و وابسته معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن أمیه بوده است. ابو معشر نجیح از او روایت کرده است. محمد بن قیس محدثی دانشمند و پر حدیث بوده و در فتنه ولید بن

یزید در مدینه در گذشته است.^۱

موسی بن میسرۃ

آزاد کرده و وابستهٔ خاندان دیل و کنیه‌اش ابو عمرو بوده است. او دایی ثور بن زید دیلی است. ضحاک بن عثمان و مالک بن انس از او روایت کرده‌اند. او محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی داشته است و در سالهای واپسین حکومت بنی امیه در گذشته است.

عبدالله بن زبید

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ علی بن ابی طالب و برادر مادری علی بن حسین - حضرت سجاد - بوده است. نام مادرشان غزاله است. عبدالله بن زبید از علی بن حسین روایت کرده است و ابو علقمه عبدالله بن محمد بن عبدالغروری از عبدالله بن زبید روایت کرده است.

ثور بن زید دیلی

از وابستگان و آزاد کردگان ایشان است و خواهرزاده موسی بن میسرۃ بوده است. از عکرمة و ابوالغیث و جز آن دو روایت کرده است. مالک بن انس و جز او از وی روایت کرده‌اند.

عبدالله بن عبیده بن نشیط

او برادر موسی بن عبیده است. حروریان او را به سال یکصد و سی در قُدَید^۲ کشتند. او محدثی کم حدیث بوده است.

۱. یعنی فتنهٔ پیام بر ضد ولید و کشتن او که به سال ۱۲۶ هجری بوده است. برای آگاهی بیشتر به عقد الفرید، ج ۴، ص ۶۴-۴۵۲ مراجعه فرمایید.

۲. قُدَید، نام جایی نزدیک مکه است.

عبید بن سلمان اَعْرَ

از وابستگان قبیله جُهَیْنَه است.

عبدالله بن یزید بن هرمز

برده آزاد کرده و وابسته دوسی هاست. کنیه اش ابوبکر است. پدرش در جنگ حره فرمانده موالی بوده است.

محمد بن عمر واقدی از گفته محمد بن عبدالله بن کثیر بن صلت ما را خبر داد که می گفته است: «حارث و عبدالله پسران عکرمه بن عبدالرحمان و سعد بن ابراهیم و صالح بن کیسان و ربیع و ابو عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر و صلت بن زبید در خانه عبدالله بن یزید بن هرمز که در محله بنی لیث بود جمع می شدند و در باره فقه و حدیث گفتگو می کردند و فقط برای غذا خوردن پراکنده می شدند.

عبدالله بن وهب از گفته بکر بن مُضَر نقل می کرد که عبدالله بن یزید بن هرمز می گفته است: «من از همان روز که دانش آموختم فقط برای خودم آموختم.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت شنیدم مالک بن انس می گفت: «گروهی از مردم از جمله عبدالله بن یزید بن هرمز عمامه بر سر می نهادند.

مطرف بن عبدالله^۱ از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می گفته است: «عبدالله بن یزید بن هرمز به شدت کرب بود. مطرف می گفت: خود من هم در کودکی خویش عبدالله بن یزید را که از پارسایان بود دیدم و حضورش را درک کردم.

صالح بن کیسان

کنیه اش ابو محمد بوده است

۱. مطرف از فقیهان بزرگ و در گذشته به سال ۲۲۰ هجری است. به شماره ۸۵۸۱ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که می گفته است * پیش صالح بن کیسان رفتم سرگرم وصیت کردن بود. به من گفتم: گواهی می دهم که آزادی و وابستگی من از زنی است که خود از کنیزکان آزاد کرده خاندان معیقیب بن ابی فاطمه دوسی است. در این هنگام سعید بن عبدالله بن هرمز که آن جا بود به صالح گفت: سزاوار است که این موضوع را بنویسی. صالح گفت: من تو را گواه نگرفتم که تو مردی شکاک هستی. گوید: با آنکه سعید در آن حال با وضو و طهارت بود باز هم در آن باره گرفتار شک شد.

صالح بن کیسان به سال یکصد و چهل و پیش از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در گذشت. محمد بن عبدالله به سال یکصد و چهل و پنج قیام کرده است.

صالح بن کیسان از عروة و عبیدالله بن عبدالله بن عتیبة و از ابو محمد نافع آزاد کرده ابی قتادة و از زهری و دیگران روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

علاء بن عبدالرحمان بن یعقوب

برده آزاد کرده و وابسته خاندان حرقه از قبیله جهینه است. او مردی سالخورده بوده و تا آغاز خلافت ابو جعفر منصور زنده مانده است.

محمد بن عمر واقدی از گفته مالک بن انس برای ما حدیث کرد که می گفته است * پیش علاء بن عبدالرحمان صحیفه ای بوده و از او حدیث می کرده است. هرگاه کسی پیش او می آمده و بخشی از آن را می نوشته و بخشی را رها می کرده است، علاء می گفته است یا همه اش را بنویسید و فراگیرید یا همه اش را رها کنید.

واقدی می گوید: صحیفه علاء در مدینه مشهور بوده و او محدثی مورد اعتماد و سخن او حجت و پر حدیث بوده است. او در آغاز خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است.

سلیمان بن سخیم

کنیه اش ابو ایوب و آزاد کرده و وابسته خاندان کعب از قبیله خزاعه است. او محدثی مورد اعتماد و دارای احادیثی است و در آغاز خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است.

عبدالله بن ابی لیبید

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان اخنس بن شریق ثقفی است که همپیمانان بنی زهره بن کلاب بوده‌اند. کنیه عبدالله، ابو مغیره و معتقد به قدر بوده است. او از پارسایان بریده از همگان بوده و از سعید بن مسیب و ابوسلمه بن عبدالرحمان روایت کرده و خود مردی کم حدیث بوده است. او هم در آغاز خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است.

عثمان بن وثاب

یکی از بردگان آزاد کرده خاندان دیل از قبیله کنانه است.

ابوحازم^۱

نامش سلمه و نام پدرش دینار و از بردگان آزاد کرده خاندان شجع از بنی لیث بن بکر بن عبدمنات بن کنانه است.

ابوحازم مردی عابد و زاهد و لنگ بوده است. او پس از نماز صبح و پس از نماز عصر در مسجد مدینه برای مردم داستان - پند و اندرز - می‌گفت. چون سلیمان بن هشام بن عبدالملک به مدینه آمد و مردم پیش او رفتند او به ابوحازم پیام داد تا پیش او بیاید. ابوحازم پیش او آمد. سلیمان از کار و حال او پرسید و ضمن سخن از ابوحازم پرسید اموال تو در چه حال است؟ ابوحازم گفت: دو مال - کشتزار - دارم. سلیمان پرسید آن دو چیست؟ ابوحازم گفت: نخست اعتماد به خدا و دیگر نومیدی از آنچه در دست مردم است. عبدالله بن صالح از لیث بن سعد، از ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است: «من در نماز برای همه کارهای خودم حتی فراهم آمدن نمک دعا می‌کنم.

واقدی می‌گوید: همسر ابوحازم او را گفت که اینک زمستان شتابان فرا می‌رسد و

۱. از صوفیان بزرگ قرن دوم که شرح حالش در بسیاری از منابع و از جمله به تفصیل در حافظ ابونعیم، حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۹ آمده است.

ناچار باید چیزهایی را که به کار ما می آید فراهم ساخت و از جامه و گندم و هیمه نام برد. ابو حازم گفت: همه اینها را چاره است. در فکر آن چیزها باش که چاره ندارد، مرگ، برانگیخته شدن و درنگ در پیشگاه خداوند که پس از آن بهشت است یا دوزخ.

محمد بن عمر واقدی گوید: ابو حازم خری داشت که برای حضور در نمازها بر آن سوار می شد و کنار مسجد حضرت ختمی مرتبت می آمد.

ابو حازم که محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بود به روزگار حکومت ابو جعفر منصور پس از سال یکصد و چهل در گذشته است.

عبدالله بن ابی سفیان

برده آزاد کرده و وابسته ابن ابی احمد است. او به سال یکصد و سی و نه در مدینه در گذشته است.

عبدالرحمان بن عطاء

او صاحب زمینی به نام شارع بوده که در کوچه رومه مدینه قرار داشته است. کنیه اش ابو محمد و از وابستگان و بردگان آزاد کرده قریش بوده است. ابن ابی ذئب و هشام بن سعد و داود بن قیس فراء و سلیمان بن بلال از او روایت کرده اند. عبدالرحمان به سال یکصد و چهل و سه در حکومت منصور در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

محمد بن ابی حرملة

برده آزاد کرده و وابسته خاندان عامر بن لوی و کنیه اش ابو عبدالله و دبیر سلیمان بن یسار به هنگامی که سرپرستی بازار را بر عهده داشته بوده است. محمد بن ابی حرملة که پر حدیث بوده در آغاز خلافت منصور در گذشته است.

هارون بن ابی عایشه

از موالی مردم مدینه بوده است. ابن جریج از او روایت کرده است.

پایان طبقه چهارم

طبقه پنجم از تابعان مردم مدینه

یحیی بن سعید

ابن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار. کنیه اش ابوسعید و مادرش کنیزی بوده است. یحیی بن سعید این فرزندان را آورده است: عبدالحمید و عبدالعزیز و أمّة الحمید که او را عبیدالله بن محمد بن منذر بن زبیر بن عوّام به همسری گرفته است، و أمّة الحمید که او را مردی از فرزندان زادگان عمر بن خطاب به همسری گرفته است^۱ و مادرشان أمیمة دختر صرمة بن عبدالله بن عبدالله بن نیار ابن ابی انس بن صرمة از خاندان عدی بن نجار است.

محمد بن عمر واقدی از گفته سلیمان بن بلال ما را خبر داد که می گفته است: * یحیی بن سعید می خواست برای گرفتن میراثی که برای او فراهم آمده بود به افریقیه برود. ربیعه: بن ابی عبدالرحمان برای او مرکبی از برید فراهم آورد و او را به افریقیه گسیل داشت. یحیی بن سعید آن میراث را که پانصد دینار بود با خود به مدینه آورد. گوید: مردم برای سلام و خوش آمد پیش او آمدند. ربیعه هم آمد و چون ربیعه خواست برخیزد یحیی بن سعید او را نگه داشت و چون مردم رفتند یحیی دستور داد در را بستند آن گاه همیان خود را آورد و پیش ربیعه خالی کرد و گفت: ای ابو عثمان سوگند به خدایی که جز او پروردگاری نیست چیزی از این مال را نهان نکرده ام و چیز اندکی از آن را در راه هزینه کرده ام. یحیی بن سعید دو بست و پنجاه دینار شمرد و به ربیعه پرداخت و دو بست و پنجاه دینار برای خود برداشت و بدین گونه آن مال را با ربیعه تقسیم کرد.

لیث بن سعد می گوید: کتابی را که حاوی احادیث یحیی بن سعید بود پیش او آوردند و بر او عرضه کردند. او به سبب بسیاری آن احادیث شگفت زده شد که خود آنها را ننوشته و کتابی فراهم نکرده بود و همچنان منکر آن بود. به او گفتند: این احادیث را بر تو عرضه می داریم، آنچه را بشناسی تأیید خواهی کرد و آنچه را نشناسی رد خواهی کرد. و چون بر او

۱. ظاهراً باید امّة الحمید دوم صفت صغری داشته باشد.

عرضه داشتند همه را شناخت و تأیید کرد.

عبدالله بن صالح از گفته معاویه بن صالح نقل می‌کرد که: * نقش انگشتری یحیی بن سعید را به صورت «بسم الله» یا «الحمد لله» دیده است.

محمد بن سعد به نقل از محمد بن عمر واقدی می‌گفت: * هنگامی که ولید بن یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی را به امارت مدینه گماشت^۱ و سعد بن ابراهیم را بر قضای مدینه منصوب کرد. سپس او را بر کنار ساخت و یحیی بن سعید انصاری را به قضاوت گماشت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که یحیی بن سعید آهنگ عراق داشت به من گفت صد حدیث از احادیث ابن شهاب زهری را بنویس و برای من بیاور. من صد حدیث از ابن شهاب نوشتم و پیش او بردم و از من گرفت. گوید، به مالک گفتم: آن احادیث را بر تو نخواند یا تو بر او نخواندی؟ گفت: نه، که یحیی فقیه‌تر از آن بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * یحیی بن سعید در کوفه پیش ابو جعفر منصور آمد. در آن هنگام منصور در هاشمیه بود و یحیی را به قضاوت هاشمیه گماشت. یحیی به سال یکصد و چهل و سه در گذشت. او محدثی مورد اعتماد و استوار و گفته‌اش حجت و پر حدیث بود.

عبدربه بن سعید

برادر پدر و مادری یحیی بن سعید است. عبدربه دختری به نام سعیده^۲ داشته است که محمد بن اسعد بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبه بن حارث بن زید بن ثعلبه بن عمرو بن مالک بن نجار او را به همسری گرفته است و دختری دیگر به نام فاطمه داشته که مادرش کنیزی بوده است و او را عبدالحمید بن یحیی بن سعید بن قیس به همسری گرفته است.

عبدربه بن سعید به سال یکصد و سی و نه در گذشته است. عبدربه محدثی مورد

۱. ابن مرد از سال ۱۲۵ تا ۱۲۶ هجری امیر مدینه بوده است به معجم‌الانساب، زامباور، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

۲. در متن کتاب سعید است که ظاهراً اشتباه چاپی است.

اعتماد و پر حدیث بوده ولی میزان احادیث او کمتر از برادرش یحیی بن سعید است.

سعد بن سعید بن قیس

او هم برادر پدر و مادری یحیی و عبدربه است. سعد بن سعید این فرزندان را آورده است: سعید، قیس، محمد و دختری به نام اُمّامه که مادرشان حبیبه دختر محمد بن محمود بن عبدالله بن محمد بن مسَلَمَة بن سلمه بن خالد بن عدی بن مجدعه بن حارثه بن حارث از قبیله اوس است.

سعد بن سعید به سال یکصد و چهل و یک در گذشته است. ابو معاویه ضریر و عبدالله بن نمیر از او روایت کرده‌اند. سعد محدثی مورد اعتماد و به نسبت برادرش کم حدیث بوده است.

ابراهیم بن عُقبه بن ابی عیاش

ابو عیاش وابسته زبیر بن عوام است و زبیر ابو عیاش را از بردگی آزاد کرده است. ابراهیم بن عقبه از برادر خود موسی بن عقبه بزرگتر بوده و پیش از او در گذشته است. سفیان بن عُیینه، ابراهیم بن عقبه را دیده و از او روایت کرده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابراهیم و موسی و محمد پسران عقبه که هر سه فقیه و محدث بوده‌اند در مسجد حضرت ختمی مرتبت (ص) حلقه درس داشته‌اند. موسی فتوی می‌داده است. ابراهیم بن عقبه محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

موسی بن عقبه

وابسته زبیر بن عوام بن خویلد و کنیه‌اش ابو محمد بوده است. او پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و از او هم مانند برادرانش روایت نقل کرده‌اند.

محمد بن عقیبة

وابسته زبیر بن عوام بن خویلد و محدثی مورد اعتماد بوده است و از او هم مانند برادرانش روایت شده است. مادر این سه برادر یعنی ابراهیم و موسی و محمد دختر ابوحبیبة وابسته و برده آزاد کرده زبیر بن عوام بوده است.

عمرو بن ابی عمرو

برده آزاد کرده و وابسته مُطَلَب بن عبدالله بن حنطب مخزومی و کنیه اش ابو عثمان بوده است. نام ابو عمرو مَیْسَرَة است، عمرو در آغاز خلافت ابو جعفر منصور و حکومت زیاد بن عبیدالله حارثی بر مدینه در گذشته است. سلیمان بن بلال از عمرو بن ابی عمرو روایت کرده است و عمرو روایات مُرسل نقل کرده است.

علقمة بن ابی علقمة

از وابستگان عایشه همسر حضرت ختمی مرتبت است. او در آغاز خلافت منصور در گذشته است. مالک بن انس از علقمة روایت کرده است. علقمة را احادیث پسندیده است و کتابی داشته که برای فرا گرفتن مبانی عربی و نحو و عروض تدریس می شده است.

عُمر بن عبدالله

برده آزاد کرده و وابسته غُفَرَة دختر رباح و خواهر بلال بن رباح است. عمر بن عبدالله با سعید بن مسیب و قاسم بن محمد و جز آن دو همنشینی داشته است و پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است. ولی احادیث خود را به صورت مسند نقل نمی کرده بلکه بیشتر یا تمام آن را به صورت مرسل بیان می کرده است.

اُسَید بن ابی اُسَید

وابسته ابوقتاده انصاری و کنیه‌اش ابوابراهیم بوده است. او در آغاز خلافت منصور در گذشته و کم حدیث بوده است.

عَبَاد بن ابی صالح

وابسته و آزاد کرده جُویریة است که زنی از قبیله قیس بوده است. عَبَاد از برادرش سُهیل بزرگتر است و سُهیل از او گاهی روایت کرده است. عَبَاد در خلافت مروان بن محمد در گذشته و مردی کم حدیث و مستضعف بوده است.

برادرش، سُهیل بن ابی صالح

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی ذئب و کسان دیگری از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * سهیل بر مرگ برادرش عَبَاد سخت اندوهگین شد تا آنجا که با خود سخن می‌گفت. سهیل که محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده در خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است. مردم مدینه و مردم عراق از او حدیث نقل کرده‌اند.

صالح بن محمد بن زائدة لیشی

از نژادگان ایشان - خاندان لیث - است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: من او را دیده‌ام ولی چیزی از او نشنیده‌ام. کنیه‌اش ابوواقد و مردی اهل جهاد بود و پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشت. او از سعید بن مسیب و ابوسلمة بن عبدالرحمان و عمر بن عبدالعزیز روایت کرده و او را احادیثی است و ضعیف است.

ابوجعفر خطمی

نام و نسب او چنین است: عُمَیر بن یزید بن عُمَیر بن حبیب بن حباشة بن جویبر بن عبیدالله بن غیان بن عامر بن خطمة، نام خطمه عبدالله و نسب او چنین است: عبدالله بن جُشم بن مالک بن اوس. مادر ابوجعفر خطمی، ام قاسم دختر عقبه بن فاکه بن سعد بن جبر بن عبیدالله بن غیان بن عامر بن خطمه است. او را فرزندی نبوده و نسلی از او باقی نمانده است. شعبه و حماد بن سلمه و یحیی بن سعید قَطَّان از او روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالرحمان بن لیبیة

این لیبیة که زنی غیر عرب بوده مادر محمد است. عبدالرحمان پدر محمد برده آزاد کرده و وابسته قریش بوده است. محمد بن عبدالرحمان، ابن عمر را دیده و از او و نیز از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت کرده است. عبدالحمید بن جعفر و أسامة بن زید از محمد بن عبدالرحمان روایت کرده‌اند. محمد بن عمر واقدی هم او را دیده است ولی چیزی از او روایت نکرده است. محمد بن عبدالرحمان کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن حرملة اسلمی

کنیه‌اش ابو حرملة و از خاندان مالک بن اَفْصی برادران اسلم و از قبيلة خزاعه بوده است. او در روزهای قیام و خروج محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیده‌ام ولی چیزی از او نشنیده‌ام. محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله

کنیه‌اش ابو محمد و از قبيلة قارة است و پیوند او به جون بن خزیمه است. عبدالرحمان که

مردی کم حدیث بوده تا روزگار خلافت منصور زنده مانده است.

عبدالواحد بن ابی عون دوسی

از نژادگان دوسی ها و پیوسته به عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بوده است. منصور در مورد محمد بن عبدالله او را متهم می داشته که از جایگاه محمد آگاه است. عبدالواحد از بیم منصور به ناحیه قدوم گریخت و پیش محمد بن یعقوب بن عتبّه مخفی و پناهنده شد و همان جا به سال یکصد و چهل و چهار به مرگ ناگهانی در گذشت. او را احادیثی است.

اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة

کنیه اش ابوسلیمان و از وابستگان به عثمان بن عفان است. بدین معنی که ابوفروة نیای اسحاق برده آزاد کرده و وابسته عثمان بوده است. می گویند: عبید حفار، ابوفروه را به جای خویش به بردگی عثمان داده و عثمان بعدها ابوفروه را آزاد کرده است. ابوفروه از خوارج بوده و همراه ابن زبیر جنگ می کرده و کشته شده و در مسجد الحرام به خاک سپرده شده است. یکی از فرزندان ابوفروه می گوید: نام و نام پدر ابوفروه، اسود و عمر و از قبیله یلی بوده است. عبدالله بن ابی فروة در عراق همراه مصعب بن زبیر بوده و مصعب بر او اعتماد داشته است، عبدالله اموال بسیاری به چنگ آورده است. اسحاق بن عبدالله در مسجد حضرت ختمی مرتبت (ص) حلقه درسی داشته است و خویشاوندانش که در مدینه بسیار بوده اند در آن حلقه می نشسته اند. اسحاق همراه صالح بن علی در شام بوده و شامیان از او حدیث شنیده اند. او سپس به مدینه آمده و به سال یکصد و چهل و چهار در خلافت ابوجعفر در گذشته است. اسحاق پر حدیث بوده و حدیثهای ناشناخته روایت می کرده است و به حدیث او استناد نمی کرده اند.

برادرش، عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة

یحیی بن سعید انصاری از او حدیث نقل می کرده است. عبدالحکیم از برادرش اسحاق استوارتر و مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. او در مدینه حلقه درس داشته و فتوی می داده است. کنیه او ابو عبدالله بوده و چندان زنده بوده که به سال یکصد و پنجاه و شش پایان در خلافت منصور در گذشته است. محمد بن عمر واقدی از او حدیث شنیده است. تنی چند از برادرانش از جمله صالح بن عبدالله... ابوالحسن^۱ و ابراهیم و عبدالغفار پسران عبدالله فتوی می داده اند و حدیث نقل می کرده اند.

مهاجر بن یزید

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان ابو ذئب عامری است و کنیه اش ابو عبدالله بوده است. ابن ابی ذئب می گوید: همراه مهاجر برای عطاء بن ابی رباح نامه ای نوشتم. مهاجر کم حدیث بوده است.

خطاب بن صالح بن دینار تمار

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان قتادة بن نعمان انصاری از تیره ظفری است. کنیه اش ابو عمر و از برادرش محمد بن صالح بن دینار مسن تر و قدیمی تر است. او به سال یکصد و چهل و سه در خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است.

مهاجر بن مسمار

آزاد کرده و وابسته سعد بن ابی وقاص زهری است. پس از قیام و خروج محمد بن عبدالله

۱. افتادگی در اصل نسخه است.

بن حسن و گفته شده است به سال یکصد و پنجاه در گذشته است. او را احادیثی است و آن چنان که برخی گفته‌اند نبوده بلکه حدیث او پسندیده است.

برادرش، بُکَیر بن مسمار

کنیه‌اش ابو محمد بوده است. محمد بن عمر واقدی او را دیده و از او حدیث شنیده است. بُکَیر را احادیثی است. وضعیت او نزدیک به برادرش مهاجر است و به سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است.

عبدالله بن یزید بن فنطس

کنیه‌اش ابویزید و از نژادگان قوم است و به سال یکصد و چهل و نه در گذشته است. ابن ابی ذئب از او روایت کرده است. عبدالله بن یزید از انس بن مالک و سعید بن مسیب روایت کرده است.

محمد بن عَجَلان

آزاد کرده و وابسته فاطمه دختر ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است. کنیه‌اش ابو عبدالله و مردی پارسا و فقیه بوده است. او فتوی می‌داده و حلقهٔ درسی در مسجد داشته است. داود بن قیس فراء در حلقهٔ درس او می‌نشسته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید خودم از عبدالله پسر محمد بن عَجَلان شنیدم که می‌گفت: * پدرم بیش از سه سال در شکم مادرش بوده است - مدت حمل او بیش از سه سال بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: من از زنهای خاندان جِحاف که از اعقاب زید بن خطاب هستند شنیدم که می‌گفتند هیچ زنی از ما در کمتر از سی ماه باردار نشده و مدت بارداری او هم همین‌گونه است، یعنی پس از هم‌بستری حدود سه سال یا کمتر و بیشتر خون نمی‌دیده‌اند آن گاه نشانه‌های بارداری در آنان آشکار می‌شده است بدون اینکه با آنان

هم بستری دیگری صورت گرفته باشد.

واقدی می گوید از مالک بن انس هم شنیدم که می گفت * گاهی ممکن است که مدت بارداری دو سال یا بیشتر طول بکشد و من کسی را می شناسم که مدت بارداری مادرش به او بیشتر از دو سال بوده است و مقصود مالک بن انس خود او بوده است.

واقدی می گوید: محمد بن عجلان با محمد بن عبدالله بن حسن به هنگامی که در مدینه قیام کرده بود همراهی کرد و چون محمد بن عبدالله کشته شد و جعفر بن سلیمان بن علی^۱ به حکومت مدینه گماشته شد کسی را گسیل کرد و محمد بن عجلان را پیش او آوردند. جعفر بن سلیمان او را سخت سرزنش کرد و سخنان درشت گفت که تو با آن دروغگو همراهی و خروج کردی و فرمان داد دست محمد بن عجلان را ببرند. محمد بن عجلان یک کلمه هم سخن نگفت. در همان حال لبهایش را تکان می داد و گمان می رفت که دعا می خواند. گوید: در این هنگام فقیهان مدینه که پیش جعفر بن سلیمان حاضر بودند و اشراف مردم مدینه گفتند خدای کارهای امیر را قرین به صلاح دارد، محمد بن عجلان فقیه و پارسای مردم مدینه است، کار بر او مشتبه شده و چنان پنداشته بود که محمد بن عبدالله بن حسن همان مهدی است که در باره اش روایت رسیده است و چندان تقاضا کردند که او را رها کرد. محمد بن عجلان برگشت و تا هنگامی که به خانه اش رسید یک کلمه هم سخن نگفت. محمد بن عمر واقدی می گوید، من محمد بن عجلان را دیدم و حدیث از او شنیدم. و او به سال یکصد و چهل و هشت یا یکصد و چهل و نه به روزگار خلافت ابو جعفر منصور در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

محمد بن ابی مزیم

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان ناصره از قبیله سلیم است. او پس از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشت.

۱. این مرد که پسر عموی منصور دوانیقی است از سال ۱۵۰ هجری امیر مدینه بوده است. به مبحث والیان مدینه در کتاب معجم الانساب، زامباور مراجعه فرمایید.

برادرش، عبدالله بن ابی مریم

او پدر یحیی بن عبدالله بن ابی مریم است که همراه هارون الرشید بوده است. او هم پس از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته و گاهی از او روایت شده است.

مُسلِم بن ابی مریم

از آزاد کردگان و وابستگان یکی از اهل مدینه است. او برادر محمد و عبدالله نیست. مالک بن انس از او روایت کرده است. مُسلم نسبت به قدریه سختگیر و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

محمد بن عمر واقدی از گفته محمد بن عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است: * مُسلم بن ابی مریم نسبت به قدریه سختگیر بود و بر آنان و سخنان ایشان خرده می گرفت. گوید: پای مُسلم شکست، آن را رها کرد و در صدد معالجه و بستن آن بر نیامد. در این باره با او سخن گفتند. گفت: خداوند آن را شکسته است من آن را معالجه کنم در این صورت با او ستیز کرده ام!

جارت بن عبدالرحمان

ابن سعد بن ابی ذباب دؤسی، از آزادگان ایشان است. او در منطقه اَعْوَص که در فاصله یازده میلی مدینه بر راه عراق است سکونت داشت.

محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیده ام و محضرش را درک کرده ام، ولی چیزی از او نشنیده ام. او یک سال پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته و کم حدیث بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیده ام و محضرش را درک کرده ام، ولی چیزی از او نشنیده ام.

برادرش، عبدالله بن عبدالرحمان

ابن سعد بن ابی ذباب دوسی، گاهی از او هم روایت شده است.

یزید بن ابی عبید

وابسته سلمة بن اکوع اسلمی است. او دو یا سه سال پس از قیام محمد بن عبدالله در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

محمد بن ابی یحیی

نام ابویحیی، سمعان و از وابستگان و آزاد کردگان عمرو بن عبدنهم است که از شاخه خاندان سهم از قبیله اسلم بوده است. کنیه محمد بن ابی یحیی، ابو عبدالله بوده است. او پدر ابراهیم بن ابی یحیی محدث معروف مدنی است.

محمد بن ابی یحیی در مدینه به سال یکصد و چهل و چهار در خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. یحیی بن سعید قطان از او روایت کرده است.

برادرش، انیس بن ابی یحیی

کنیه اش ابویونس بوده و به سال یکصد و چهل و پنج یا یکصد و چهل و شش در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

برادر آن دو، عبدالله بن ابی یحیی

کنیه اش ابو محمد بوده و به سال یکصد و پنجاه و دو در خلافت ابو جعفر منصور در گذشته

است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن رافع

کنیه اش ابورافع بوده است و او پسر ابو عُوَیمر است که از آزاد کردگان و وابستگان قبیله مُزَینه است. او که مردی پر حدیث و ضعیف بوده در روزگار کهن در مدینه در گذشته است. هموست که حدیث صور را به تفصیل نقل کرده است.

عبدالله بن سعید بن ابی هند

کنیه اش ابوبکر از وابستگان خاندان شمش از فزاره است. او به سال یکصد و چهل و شش یا هفت به روزگار حکومت ابوجعفر منصور در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است. یحیی بن سعید بن قَطّان از او روایت کرده است.

سعد بن اسحاق

ابن کعب بن عجرة از قبیله بَلی و همپیمان خاندان سالم انصار بوده است. او پس از سال یکصد و چهل هجری و پیش از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشته است. مردی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است و یحیی بن سعید قَطّان از او روایت کرده است.

مِشور بن رفاعه

ابن ابی مالک قرظی. برادرزاده ثعلبه بن ابی مالک است.

محمد بن عمرو

ابن علقمة بن وقاص لثی از آزادگان قبیله لث است. کنیه اش ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و چهل و چهار در خلافت ابو جعفر منصور در مدینه در گذشته است. او هر چند پر حدیث بوده ولی ضعیف شمرده می شود.

سَلْمَةُ بن وردان جندعی

از وابستگان و آزادکردگان کنانه است. کنیه اش ابویعلی است. او تنی چند از اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیده است و مقدار کمی حدیث پیش او بوده است. محدثی استوار و فقیه بوده و در پایان خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است. محمد بن عمر واقدی از گفته سلمة بن وردان ما را خبر داد که می گفته است: * جابر بن عبدالله و انس بن مالک و عبدالرحمان بن اشیم اسلمی را که از اصحاب رسول (ص) بودند همچنین مالک بن اوس بن حدثان را دیدم که موهای ریش و سرشان سپید بود.

عیسی بن حفص

ابن عاصم بن عمر بن خطاب بن نُفَیل بن عدی بن کعب ملقب به رباح بوده است. مادرش میمونه دختر داود بن کلیب بن یساف عتبه بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است. عیسی بن حفص این فرزندان را آورده است: دختری به نام اَبیَّة که به همسری عبیدالله پسر عروه بن زبیر بن عوام در آمد و برای او فرزند آورد و دو دختر دیگر به نامهای اُم عمرو و اُم سلمة که مادرشان عبدة دختر عبدالله بن سلمة بن ربیعة بن ابی اُمیة است. عیسی بن حفص به سال یکصد و پنجاه و هفت و در هشتاد سالگی در مدینه در گذشته است و آن هنگام پایان خلافت منصور بوده است. عیسی بن حفص از نافع و جز او روایت کرده است. او محدثی کم حدیث و از برادرزاده خود عبیدالله بن عمر بن حفص کوچکتر بوده است.

عبیدالله بن عمر بن حفص

ابن عاصم بن عمر بن خطاب. مادرش فاطمه دختر عمر بن عاصم بن عمر بن خطاب است. عبیدالله بن عمر این فرزندان را آورده است: ربیع که از او هم گاهی روایت شده است و حَفْص و بَکَّار که مادرشان اُمّیه دختر ابوبکر بن عبیدالله بن عمر بن خطاب است، و اسماعیل که مادرش فَضیله دختر موسی بن عتبّه بن عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن عوف است. کنیه عبیدالله بن عمر، ابوعثمان بوده است. هنگامی که محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه بر ضد ابوجعفر قیام کرد عبیدالله بن عمر به مزرعه خود رفت و آن جا از مردم کناره گرفت و همراه محمد قیام نکرد ولی دو برادرش عبدالله بن عمر عمری و ابوبکر همراه محمد بودند. محمد از عبدالله بن عمر پرسید ابوعثمان کجاست؟ گفت: در مزرعه خود، و چون من و ابوبکر همراه تو باشیم در واقع ابوعثمان هم با ما خواهد بود. محمد گفت: آری همینگونه است. محمد نه تنها از او که از همه کسانی که کناره گیری کرده بودند و با او همراهی نکرده بودند دست برداشت و هیچ کس را مجبور به همراهی با خود نکرد. و چون محمد بن عبدالله کشته و کار او سپری شد و مردم و سرزمینها آرام گرفتند، عبیدالله بن عمر به مدینه بازگشت و همواره همان جا بود تا در سال یکصد و چهل و هفت به روزگار خلافت منصور در گذشت. عبیدالله بن عمر محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و حجت بوده است.

ابوبکر بن عمر بن حفص

برادر پدر و مادری عبیدالله است. از او فرزندی باز نمانده است. او از برادرش عبیدالله بزرگتر بوده و همراه محمد بن عبدالله بن حسن قیام کرده است. او در جنگ کشته نشد و پس از آن در گذشت.

عبدالله بن عمر بن حفص

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. عبدالله بن عمر این فرزندان را آورده است: قاسم،

ام عمرو، ام عاصم که مادرشان حَفْصَة دختر ابوبکر بن عمر بن عبدالرحمان بن عبدالله بن عمر بن عمر بن خطاب است.

عبدالله بن عمر احادیث بسیاری را از نافع روایت کرده است. او چندان زنده مانده که مردم و جوانان روزگار ما او را دیده‌اند. عبدالله بن عمر همراه محمد بن عبدالله بن حسن قیام کرد و تا هنگام کشته شدن و پایان کار او همراهش بود و پس از آن مخفی شد. او را پیدا کردند و پیش ابوجعفر منصور آوردند. منصور او را دو سال در زندان مطبق زندانی کرد و سپس او را فرا خواند و گفت: با آنکه تو را گرامی داشتم و برتری دادم همراه آن دروغگو بر من خروج کردی. عبدالله گفت: ای امیر مومنان! هنگامی که فتنه بر پا بود به کاری گرفتار آمدیم که درست نمی‌دانستیم اینک اگر امیر مومنان مصلحت می‌داند به پاس احترام عمر بن خطاب ببخشد و درگذرد. منصور او را رها کرد و آزاد گذاشت. کنیه عبدالله بن عمر نخست ابوالقاسم بود. سپس گفت به پاس بزرگداشت رسول خدا کنیه آن حضرت را از خود برمی‌دارم و کنیه ابوعبدالرحمان را انتخاب می‌کنم و تا هنگام مرگ همین کنیه را داشت. عبدالله بن عمر به سال یکصد و هفتاد و یک یا یکصد و هفتاد و دو در مدینه در سالهای نخست خلافت هارون بن محمد^۱ درگذشت.

محمد بن سعد می‌گوید: ما او را با آنکه برادرش عبیدالله بن عمر از او بزرگتر بوده است به منظور پیوستگی شرح حال برادران با یکدیگر در این طبقه قرار دادیم. هر چند عبدالله بن عمر بن حفص بر حدیث بوده است ولی او را ضعیف می‌شمرده‌اند.

عاصم بن عمر بن حفص

ابن عاصم بن عمر بن خطاب. از او فرزندی باقی نمانده است. او از برادر خود عبدالله بن عمر کوچکتر بوده و گاه از او روایت نقل کرده است، و ما او را در همین طبقه و همراه برادرش آوردیم. عاصم شاعر بوده و او را احادیثی است و ضعیف شمرده شده است.

۱. جوانندگان گرامی توجه دارند که نام اصلی مهدی پدر هارون، محمد بوده است و منصور دوانیقی اصرار داشته است که او را مهدی بگویند - م.

ابوبکر بن محمد

ابن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش کنیزی به نام شعثاء است. او فرزندی بر جای نگذاشته است. او پیش از سال یکصد و پنجاه و پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشته است. مردی کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن محمد بن زید

برادر پدر و مادری ابوبکر است. او هم فرزندی بر جای نگذاشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و گاه از او روایت شده است. او اندکی پس از برادرش ابوبکر بن محمد در گذشته است.

عاصم بن محمد بن زید

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. او هم در گذشته و فرزندی از خود باقی نگذاشته است. از او هم گاهی روایت شده است.

زید بن محمد بن زید

او هم برادر پدری و مادری ایشان است و فرزندی از او بر جای نمانده و از او گاهی روایت شده است.

واقد بن محمد بن زید

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. واقد این فرزندان را آورده است: ابراهیم، عثمان، زید، محمد، عُمر، عبیدالله و ابوبکر که مادرشان رَمْلَة دختر موسی بن عبیدالله بن معمر بن

عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة است. از او هم گاهی روایت شده است.

عبدالرحمان بن مُجَبَّر

ابن عبدالرحمان اصغر بن عمر بن خطاب. مادرش کنیزی به نام عایشه بوده است. عبدالرحمان از سالم بن عبدالله روایت شنیده است. مالک از عبدالرحمان روایت کرده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیده‌ام و به تازگی در گذشته است ولی از او حدیثی نشنیده‌ام. عبدالرحمان بن مُجَبَّر این فرزندان را آورده است: محمد، عمرو، زید و بُرَيْهَة که مادرشان سوده دختر زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

ابوبکر بن عُمَر

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن عُمَر بن خطاب. مادرش کنیزی بوده است. ابوبکر بن عمر این فرزندان را آورده است: عمر، عبدالرحمان و حَفْصَة که مادرشان اُمّ بلال دختر معبد بن عبدالله بن حارث بن قیس بن هَيْشَة بن حارث بن اُمیة بن معاویة بن مالک بن عَوْف بن عمرو بن عوف بوده است.

هاشم بن هاشم

ابن عُنْبَة ابی وقاص بن اُھبّ بن مناف بن زهرة. مادرش کنیزی بوده است. هاشم بن هاشم پسری به نام هاشم آورده است که مادرش ام عمرو دختر سعد بن ابی وقاص بوده است. هاشم از عامر بن سعد و جز او روایت کرده است. ابوَضْمَرَة و عبدالله بن نُمَیر و کسانی جز ایشان از هاشم روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالله بن حسن

ابن حسن بن علی بن ابی طالب. مادرش هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن

مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی است. محمد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله که در سرزمین کشمیر کشته شده و او را هشام بن عروه در میدان جنگ کشته است، علی که در مصر گرفتار آمد و در زندان در گذشت، حسن که در واقعه فح اعدام شد، موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را اعدام کرده است، فاطمه که پسر عمویش حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن او را به همسری گرفت. زینب که او را محمد پسر ابوالعباس سفاح به همسری گرفت و در همان شب قیام پدرش در مدینه با او عروسی کرد. محمد پسر سفاح همراه عیسی بن موسی بود. محمد بدون آنکه زینب را پیش خود بیاورد در گذشت و سپس عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت و سپس از او جدا شد و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت. زینب برای او دختری آورد که در کودکی در گذشت و محمد بن ابراهیم از زینب جدا شد و پس از او ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی او را به همسری گرفت. مادر این فرزندان محمد بن عبدالله أم سلمة دختر محمد بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است. پسر دیگری به نام طاهر داشته است که مادرش فاخته دختر فلیح بن محمد بن منذر بن زبیر بن عوام بن خویلد بوده است. پسری دیگر به نام ابراهیم که مادرش کنیزی بوده است.

گوید: محمد بن عبدالله، کنیه ابو عبدالله داشته است. او نافع برده آزاد کرده و وابسته ابن عمر را دیده و از او و جز او حدیث شنیده و روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده است. عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمان بن مسور بن مخرمه زهری و جز او از محمد بن عبدالله روایت کرده اند.

محمد بن عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم همواره تنهایی را دوست داشتند و در صحرا زندگی می کردند و به حضور خلیفگان و والیان نمی آمدند.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الموالی ما را خبر داد که می گفته است شنیدم عبدالله بن حسن می گفت * پیش هشام بن عبدالملک رفتم. پرسید چرا دو پسر محمد و ابراهیم مانند دیگران پیش ما نمی آیند؟ گفتم: ای امیرالمومنین صحرا و تنهایی آن را خوش می دارند و نیامدن ایشان به حضور امیرالمومنین بدان سبب نیست که چیزی را ناخوش بدانند. هشام سکوت کرد. گوید: و چون دولت فرزندان عباس آشکار شد محمد و ابراهیم همچنان پوشیده بودند، هیچ کدام پیش هیچ یک از ایشان نیامد. ابوالعباس

سفاح در باره آن دو پرسید، پدرشان به او هم همان گونه پاسخ داد که به هشام بن عبدالملک گفته بود. سفاح هم از ایشان دست برداشت. هنگامی که ابو جعفر منصور به حکومت رسید در جستجوی ایشان پافشاری کرد. آن دو به وحشت افتادند و بر کناره گیری و پوشیده زندگی کردن خود افزودند. منصور، زیاد بن عبدالله حارثی را به حکومت مدینه و مکه گماشت و او به جستجوی آن دو فرمان داد. زیاد در آن باره سستی و از اقدام بر آن کار خودداری کرد و چون این موضوع به آگهی منصور رسید بر او خشم گرفت و او را از حکومت برکنار کرد و محمد بن خالد بن عبدالله قسری را به حکومت مدینه گماشت و به او فرمان جستجوی آن دو و کوشش در آن کار را داد. او نیز مانند زیاد بن عبدالله رفتار کرد و در جستجوی ایشان و گرفتار ساختن آن دو نه تنها نکوشید که مدارا هم کرد. آن چنان که از جای ایشان آگاه می شد و سواران را به سوی دیگر روانه می ساخت. فرستادگان محمد و ابراهیم پیش زیاد می آمدند و او را از اخبار آگاه و نیازهایشان را بازگو می کردند و او بر می آورد. چون ابو جعفر منصور آگاه شد بر زیاد خشم گرفت و او را از حکومت مدینه کنار نهاد و رباح بن عثمان بن حیان مری را بر آن شهر گماشت و فرمانش داد که در جستجو و بازداشت آن دو کوشش کند. رباح در آن کار بدون سستی و ملاحظه اقدام کرد. محمد و ابراهیم ترسیدند و به کوهستان گریختند. رباح بر پدر و افراد خاندان ایشان سخت گرفت و در آن باره به منصور نامه نوشت. منصور در پاسخ به او نوشت که پدر و بستگان آن دو را پیش او گسیل دارد و او چنان کرد و آنان در ربنده پیش منصور رسیدند که آنان را به کوفه برد و در زندان هاشمیه زندانی کرد و ایشان در زندان منصور در گذشتند^۱. چون این خبر به محمد رسید با همراهان خود قیام کرد. گروهی از مردم قبیله جُهَیْنَة و شماری از اعراب ناشناخته و مردمی بسیار از قرشیان مدینه و جز ایشان و گروهی از بادیه نشینان و وابستگان ایشان بر او گرد آمدند. کار ریشه پیدا کرد و او بر خود بیالید و جامه سپید پوشید و بر ابو جعفر منصور خروج کرد و بر خلافت او دعوت می شد. محمد به مدینه آمد و آن جا را تصرف کرد. رباح بن عثمان بن حیان و پسر او را گرفت و زندانی کرد و در بند کشید. دوستان و وابستگان عباسیان را هم گرفت و در خانه ای زندانی کرد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: محمد بن عبدالله دو روز باقی مانده از جمادی

۱. ضمن شرح حال عبدالله بن حسن در این باره و ستمهایی که بر ایشان شده بیشتر توضیح داده است.

الآخره سال یکصد و چهل و پنج بر مدینه پیروز شد. چون این خبر به ما که جوانان مدینه بودیم رسید از مدینه بیرون آمدیم و من در آن هنگام پانزده ساله بودم. و چون پیش او رسیدیم کنار نخلستانها و سکوه‌های آن جا بود. مردم پیش او گرد آمده بودند و بر او می‌نگریستند و هیچ کس را از رفتن پیش او باز نمی‌داشتند. من هم نزدیک رفتم و او را دیدم و با دقت بر او نگریستم. سوار بر اسب بود. قبای سپید آکنده از پنبه پوشیده بود و عمامهٔ سپید بر سر داشت، مردی سیه چرده بود و نشان آبله بر چهره داشت. او گروهی را به مکه گسیل داشت و آن شهر را برای او تصرف کردند. برادرش ابراهیم بن عبدالله را به بصره گسیل داشت که آن شهر را گشود و بر آن پیروز شد، آنان همراه او جامهٔ سپید پوشیدند^۱ چون این خبر به ابو جعفر منصور رسید به بیم افتاد و کمر بر جنگ با او بست. منصور، عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به نبرد محمد بن عبدالله به مدینه گسیل داشت و محمد پسر ابوالعباس سفاح و گروهی از سرهنگان و سپاهیان خراسانی را همراه او ساخت. حُمَید بن قحطبه طایی فرماندهی مقدمهٔ لشکر را بر عهده داشت. منصور لشکر را به اسب و قاطر و سلاح و خواروبار مجهز ساخت و از هیچ کاری فروگذاری نکرد. عیسی بن موسی بن ابی‌الکرام جعفری را که از یاران منصور و شیفتگان عباسیان بود نیز به مدینه گسیل داشت و به او اعتماد کرد.

عیسی بن موسی بن محمد با همراهان خود حرکت کرد و کنار مدینه فرود آمد. محمد بن عبدالله و همراهانش به جنگ او رفتند و چند روزی نبردهای سنگین کردند. تنی چند از قبیلهٔ جُهَینه که به بنی‌شجاع معروف بودند سخت پایداری کردند و بسیار کار آمد بودند و همگان کشته شدند. ابن خُضَیر که مردی از فرزندانگان ابن زُبَیر بود همراه محمد بن عبدالله بیرون آمده بود. به روزی که محمد بن عبدالله کشته شد، ابن خضیر چون میان یاران محمد بن عبدالله سستی و شکست را دید که شمشیر آنان را نابود ساخته بود از محمد اجازه خواست به مدینه برود. محمد که نمی‌دانست او چه کاری انجام خواهد داد به او اجازه داد. ابن خُضَیر به مدینه رفت و رباح بن عثمان بن حیان مَرّی و پسرش را سر برید و بازگشت و محمد را آگاه ساخت و سپس روی به نبرد آورد و چندان جنگ کرد که کشته شد. لشکریان بسیاری محمد را فرو گرفتند و چندان در جنگ پایداری کردند که محمد بن

۱. ملاحظه می‌فرمایید که چون جامه و شعار عباسیان سیاه بوده است اینان سپید پوشیده‌اند و به نظر می‌رسد که سپیدپوشی نمودار ستیز با عباسیان بوده است.

عبدالله در نیمه رمضان سال یکصد و چهل و پنج کشته شد و چون سرش را پیش عیسی بن موسی آوردند ابن ابی الکرام را فرا خواند و سر را به او نشان داد. ابن ابی الکرام آن را شتاخت و عیسی بن موسی سجده شکر انجام داد و به مدینه آمد و همه مردم را امان داد. مدت زندگی محمد بن عبدالله از هنگامی که خروج کرد تا وقتی کشته شد دو ماه و هفده روز بود و هنگامی که کشته شد پنجاه و سه ساله بود. عیسی بن موسی والی مدینه شد و سپس احرام عمره بست و آهنگ مکه کرد.

ابراهیم بن عبدالله

ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب. برادر پدر و مادری محمد است. ابراهیم این فرزندان را آورده است: حسن که مادرش امامة دختر عصمت بن عبدالله^۱ بن حنظلة بن مالک بن جعفر بن کلاب از خاندان عامر بن صعصعه است. علی که مادرش کنیزی بوده است.

هنگامی که محمد بن عبدالله قیام کرد و بر مدینه و مکه چیره شد، بصره را به ابراهیم سپرد. ابراهیم روز نخست ماه رمضان سال یکصد و چهل و پنج بصره را گشود و بر آن چیره شد و جامه سپید پوشید و مردم بصره هم جامه سپید پوشیدند. عیسی بن یونس و معاذ بن معاذ و عباد بن عوام و اسحاق بن یوسف ازرق و معاویه بن هشیم بن بشیر و گروهی بسیار از فقیهان و اهل دانش همراه او قیام کردند. او همه ماه رمضان و شوال را در بصره بود و چون خبر کشته شدن برادرش محمد بن عبدالله بن حسن به او رسید آماده شد و ساز و برگ فراهم ساخت و برای نبرد با منصور آهنگ کوفه کرد. منصور به عیسی بن موسی نامه نوشت و او را از این کار آگاه ساخت و فرمانش داد که به رویارویی ابراهیم برود. فرستاده ابو جعفر منصور هنگامی پیش عیسی رسید که احرام عمره پوشیده بود. جامه احرام از تن بیرون آورد و آهنگ رویارویی با ابراهیم کرد. ابراهیم همراه گروهی بسیار از مردم عادی که بر گروه عیسی فزونی داشت با او رویاروی شد و در منطقه باجمیری که در شانزده فرسنگی کوفه قرار دارد با یکدیگر در آویختند و جنگی سخت کردند. حمید بن قحطبه که فرمانده مقدمه

۱. ملاحظه می فرمایید که عصمت از نامهای مشترک میان مردان و زنان است.

سپاه عیسی بن موسی بود از جنگ گریخت و مردم هم با او گریختند.^۱ عیسی بن موسی خود را کنار آنان رساند و آنان را به خدا سوگند داد که پیوستگی و هماهنگی را حفظ کنند و مردم بدون توجه به او همچنان می‌گریختند. در این هنگام حمید بن قحطبه در حال گریز فرا رسید عیسی به او گفت: خدا را خدا را در فرمان برداری. حمید گفت: در گریز فرمان برداری نیست و گریخت و مردم همگان رفتند به گونه‌ای که میان عیسی بن موسی و لشکر ابراهیم هیچ کس از ایشان باقی نماند. عیسی در جایگاه خویش پایدار ماند و فقط همراه صد مرد از ویژگیان و خدمتگزاران خود بود. او را گفتند خدای کار امیر را قرین صلاح بدارد چه خوب است از این جا عقب‌نشینی کنی تا مردم پیش تو برگردند. این پیشنهاد را بر آنان عیب شمرد و گفت: من از جایگاه خویش عقب نخواهم نشست تا کشته شوم یا خداوند پیروزم دهد. و گفته نشده که عیسی بن موسی گریخته باشد. ابراهیم بن عبدالله همراه لشکر خود پیشروی کرد و گرد و خاک لشکر او نزدیک می‌شد سرانجام چنان شد که عیسی بن موسی و همراهانش ابراهیم بن عبدالله را دیدند. در همین حال ناگاه سواری فرا رسید که در حال حمله به لشکر ابراهیم بود و به چیز دیگری توجه نداشت. معلوم شد حمید بن قحطبه است که جامه‌های جنگی خود را تغییر داده و دستاری زرد بر سر بسته است. همه گریختگان هم از پی او بازگشتند و حمله کردند آن چنان که هیچ گریخته‌ای نماند مگر آنکه برگشت و با افراد ابراهیم در آویخت. جنگی سخت در گرفت و هر دو لشکر گروهی از یکدیگر را کشتند. حمید بن قحطبه سرهای کشتگان را پیش عیسی می‌فرستاد. در این میان گروهی بسیار با فریاد و شیون سر بریده‌ای را آوردند و گفته شد سر ابراهیم بن عبدالله است. عیسی همان دم ابن ابی‌الکرام را فرا خواند و سر را به او نشان داد. ابن ابی‌الکرام گفت: سر ابراهیم نیست. دو گروه در آن روز همچنان به جنگ ادامه دادند ناگاه تیری که دانسته نشد از کمان کدام تیرانداز بوده است بر گلوی ابراهیم نشست و تمام گلویش را برید. ابراهیم از جایگاه خود کناره گرفت و گفت مرا فرو آورید. چون او را از مرکب فرو آوردند این آیه را تلاوت کرد: «وَ كَانَ امْرَاةً قَدْرًا مَّقْدُورًا» «فرمان خدا سرنوشت قطعی است».^۲ ما کاری را خواستیم و خداوند کاری دیگر اراده فرمود. او را در حالی که سنگین شده بود فرو آوردند. ویژگیان

۱. بدون تردید یا جمیراء غلط چاپی است یا خمراء صحیح است. لطفاً به معجم البلدان یا قوت حموی مراجعه شود که در باره همین جنگ که آن جا بوده است توضیح داده است - م.

۲. بخشی از آیه ۳۹، سوره سی و سوم - احزاب.

و یارانش کنار او گرد آمدند و برای حمایت و دفاع از او به جنگ پرداختند. حمید بن قحطبه متوجه آن گروه شد و چون در نظرش شگفت آمد به یاران خود گفت: بر این گروه حمله برید و آنان را پراکنده سازید و متوجه شوید که چرا آن جا جمع شده‌اند. آنان حمله و جنگی سخت کردند و یاران ابراهیم را از گرد پیکرش پراکنده ساختند و خود را به او رساندند و سرش را بریدند و پیش عیسی آوردند. عیسی آن را به ابن ابی‌الکرام جعفری نشان داد و او گفت: آری این سر ابراهیم است. عیسی از اسب فرود آمد و بر زمین سجده کرد و آن را پیش منصور فرستاد.

کشته شدن ابراهیم به روز دوشنبه پنج شب باقی مانده از ذیقعدہ سال یکصد و چهل و پنج بود و به هنگام کشته شدن چهل و هشت سال داشت. مدت زندگی او از هنگام قیام تا گاهی که کشته شد سه ماه و پنج روز کم بود.

موسی بن عبدالله

او هم برادر و پدر و مادری محمد و ابراهیم است. موسی این فرزندان را آورده است: محمد، ابراهیم، عبدالله، فاطمه، زینب، رقیه، کلثم و خدیجه که مادرشان ام سلمه دختر محمد بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است.

ادریس اصغر بن عبدالله

ابن حسن بن علی بن ابی طالب. مادرش عاتکه دختر عبدالملک بن حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. حارث بن خالد شاعر بوده است. گوید به هنگام کشته شدن محمد بن عبدالله بن حسن، ادریس هنوز نابالغ بود و هنگامی که حسین بن علی در منطقه فح خروج کرد. ادریس هم همراهش بود و چون حسین کشته شد، ادریس به اندلس و ناحیه بربرگریخت و همان جا ماند و فرزندان بسیار شدند و بر آن نواحی پیروزی یافتند. دختری از او که نامش فاطمه بود در مدینه ماند و او را محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به همسری گرفت و برای او دختری آورد که او را هم فاطمه نام نهادند. محمد بن ابراهیم از او جدا شد.

یحیی بن عبدالله

ابن حسن بن علی بن ابی طالب. مادرش قریبه دختر رکیح بن ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی است. یحیی بن عبدالله تنها پسری به نام محمد آورده است که مادرش خدیجه دختر ابراهیم بن طلحة بن عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی از قبیله قریش است.

خلیفه هارون در جستجوی یحیی بن عبدالله بر آمد که همراه حسین بن علی در جنگ فح قیام کرده و جان به در برده و گریخته بود. یحیی از هارون بیمناک شد. نخست خود را پوشیده داشت و سپس به منطقه دیلم رفت. آن جا گروهی بسیار به او پیوستند. هارون، فضل بن یحیی بن خالد را همراه امان و تعهد پذیرفتن خواسته‌های یحیی به سوی او گسیل داشت. یحیی زینهاری فضل را پذیرفت و فضل او را پیش هارون آورد. هارون او را پذیرفت و اجازه بازگشت به مدینه داد. یحیی به مدینه برگشت و همان جا درگذشت.

علی بن حسن

ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب. نام مادرش فاطمه و مشهور به أم حبان و دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الاسنه بن مالک بن جعفر بن کلاب از خاندان عامر بن صعصعه است. به علی بن حسن از بسیاری عبادت و فضیلت و پارسایی و کوشش سجاد می‌گفتند. علی بن حسن این فرزندان را آورده است: حسین بن علی، او همان است که به روزگار خلافت موسی^۱ مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و در فتح قیام کرد. در آن سال عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی و محمد بن سلیمان - همگی از سران بنی عباس بودند - که حج گزارده بودند با همراهان و سپاهیان و خدمتگزاران خود جمع شدند و در فح با حسین رویاروی شدند و جنگ کردند. حسین هم با همراهان خود با ایشان کارزار کرد و چون شمار دشمن بسیار شد یاران حسین گریختند. آنان حسین را کشتند

۱. یعنی موسی الهادی خلیفه چهارم عباسیان که به سال ۱۶۹ به خلافت رسید. برای آگاهی بیشتر در باره او و قیام حسین در منابع به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۳۰۴-۲۸۹ مراجعه فرمایید.

و سرش را پیش موسی فرستادند. دیگر فرزندان علی بن حسن عبارتند از حسن و محمد و عبیدالله و کلثم و رقیه و فاطمه و أم الحسن و مادرشان زینب دختر عبدالله بن حسن - خواهر محمد و ابراهیم - بوده است. این زینب هم از زنان شهره به عبادت و پارسایی بوده است. گفته می‌شده است در مدینه هیچ زن و شوهری به عبادت علی و زینب نبوده‌اند. هنگامی که ابو جعفر منصور فرمان داد که عبدالله بن حسن و برادران و افراد خاندانش را پیش او گسیل دادند همین علی بن حسن را هم گرفتند و همراه آنان فرستادند. آنان در زندان هاشمیه کوفه زندانی شدند و علی بن حسن به سال یکصد و چهل و پنج در زندان در گذشت.

حسن بن زید

ابن حسن بن علی بن ابی طالب. مادرش کنیزی بوده است. حسن بن زید این فرزندان را آورده است: محمد که کنیه او هم به نام همین پسرش ابو محمد بوده است، قاسم و ام کلثوم که او را ابو العباس سجاح خلیفه عباسی به همسری گرفت و برای او دو پسر آورد که در کودکی در گذشتند، مادر ایشان أم سلمة دختر حسین اثرم است که پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بوده است. علی و ابراهیم و زید و عیسی که مادرشان کنیزی بوده است. اسماعیل و اسحاق اعور که از کنیز دیگری زاده شده‌اند. عبدالله که مادرش ریاد دختر بسطام بن عمیر بن سلیل بن قیس بن مسعود بن قیس بن خالد ذی الجدین بن عبدالله بن عمرو بن حارث بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان بوده است.

کنیه حسن بن زید، ابو محمد است. او محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی نقل کرده است و ابو جعفر منصور او را به حکومت مدینه گماشت. پنج سال عهده دار آن کار بود. منصور سپس بر او خشم گرفت و او را بر کنار کرد و مورد عقوبت قرار داد و همه اموال او را گرفتند و فروخت و او را زندانی کرد و عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به حکومت مدینه گماشت. مهدی عباسی که ولیعهد بود پوشیده به عبدالصمد نوشت پرهیز که از تو آسیبی به حسن بن زید نرسد. با او مهربانی کن و کار را بر او گشاده دار. عبدالصمد چنان کرد. حسن بن زید تا هنگامی که منصور زنده بود همچنان در زندان به سر برد و چون منصور در گذشت مهدی او را از زندان بیرون آورد و پیش خود فرا خواند و همه اموال او را

به او برگرداند. حسن بن زید همچنان با مهدی بود و چون مهدی به سال یکصد و شصت و هشت آهنگ حج کرد حسن بن زید با او همراه شد. چون در آن سال میان راه آب کم بود و مهدی از تشنه ماندن یاران خود بیم کرد از میان راه برگشت و آن سال حج نگذارد. حسن بن زید به قصد مکه به راه خود ادامه داد. چند روزی بیمار شد و در منطقه حاجر^۱ به سال یکصد و شصت و هشت در گذشت و همان جا به خاک سپرده شد.

جعفر بن محمد...^۲

عبدالله بن محمد

ابن عمر بن علی بن ابی طالب. مادرش خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. عبدالله دارای لقب دافن است. گاه از پدر خود و جز او روایت کرده و مردی کم حدیث بوده است. او در پایان حکومت منصور عباسی در گذشته است.

برادرش، عبیدالله بن محمد

از او هم گاهی حدیث نقل شده است.

برادر دیگرشان، عمر بن محمد

مادرش خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. از او هم گاهی روایت شده است. عمر بن محمد این فرزندان را آورده است: ابراهیم، اسماعیل، حبیب، موسی که

۱. نام یکی از منازل نزدیک مکه و پیش از معدن نقره به معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۷ مراجعه شود.
 ۲. جای تأسف است که شرح حال حضرت صادق علیه السلام در این نسخه هم از میان رفته است. تردیدی نیست که مولف طبقات با توجه به فراوانی احادیث حضرت صادق در باره ایشان به تفصیل مطالبی نوشته است. امیدوارم به لطف خداوند این افتادگیهای طبقات به دست آید.

زُبیر بن سعید

ابن سلیمان بن سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش حمیده است که حماده هم هموست و دختر یعقوب بن سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. زبیر این فرزندان را آورده است: قاسم که کنیه او هم به نام همین پسر ابوالقاسم است. و محمداکبر و رقیه که در کودکی در گذشته‌اند و مادرشان ام‌مغیره دختر اسحاق بن سلیمان بن سعید بن نوفل بن حارث است. اسحاق و طاهر و دخترانی به نامهای بُریکه و ام‌قاسم و فاطمه و ام‌سعید که مادرشان کنیزی بوده است. حسن و سعید و محمداصغر و ابراهیم و دخترانی به نامهای سحیفة، سکینه و زینب که مادرشان دختر حسن بن زبیر بن ولید بن سعید بن نوفل است. فضل، محمد اوسط، کلثم کُبَری و کلثم صفری و عایشه که مادر ایشان هم کنیزی بوده و همگی در کودکی در گذشته‌اند.

زبیر مردی کم‌حدیث بوده و به روزگار حکومت منصور در گذاشته است.

عُمر بن حَمَزَه

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش ام‌حکیم دختر مغیره بن حارث بن ابی ذئب از خاندان عامر بن لُوی است. عمر بن حمزة تنها پسری به نام حمزة داشته که مادرش فاطمه دختر سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب است. ابواسامة و جز او از عمر بن حمزة روایت کرده‌اند.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق، او همان کسی است که به او ابن ابی عتیق گفته می‌شده است و گاهی از او روایت شده است.

حفص بن ابی بکر

ابن حفص بن عمر بن سعد بن ابی وقاص زُهَری. گاهی از او روایت شده است.

مادرشان کنیزی بوده است. و فاطمه که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند.

قدامة بن موسى

ابن عمر بن قدامة بن مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جمح. مادرش نُفَيْعَةَ دختر عبدالله بن عقيل بن ابی طالب است.

لُوط بن اسحاق

ابن مغيرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف. مادرش ام اسحاق دختر سعيد بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم است. کنیه لوط، ابو مغیره بوده است. و او مردی دانشمند و عابد و کم حدیث بوده و در پایان خلافت منصور در گذشته است.

محمد بن لوط

ابن مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف. مادرش کنیزی بوده است. محمد بن لوط پسری به نام عتبه داشته است که مادرش دختر عتبه بن عتبه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بوده است.

کنیه محمد بن لوط، ابو مغیره بوده و گاهی از او روایت شده است. او مردی کم حدیث بوده و به روزگار حکومت ابو جعفر منصور در گذشته است.

یزید بن عبدالملک

ابن مغيرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. یزید این فرزندان را آورده است: عبدالواحد که مادرش را برای ما نام نبرده‌اند. خالد و یحیی که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه یزید، ابو خالد بوده و گاه از او روایت شده است. مردی چابک و دلیر و مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است. او در مدینه به سال یکصد و شصت و هفت در گذشته است.

معاویة بن اسحاق

ابن طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن تیم بن مُرّة. مادرش کنیزی است. معاویة این فرزندان را آورده است: طلحة و اسحاق که مادرشان أم جمیل دختر میسرة بن عماره از خاندان صیداء بنی اسد است و مادر أم جمیل کنیزی بوده است. ام اسحاق و أم یحیی که مادر هر یک کنیزی بوده است. ثوری و شعبه گاهی از معاویة بن اسحاق روایت کرده اند.

برادرش، موسی بن اسحاق

ابن طلحة بن عبیدالله. که از او هم گاهی روایت شده است.

محمد بن عمران

ابن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله تیمی. کنیه اش ابوسلیمان و مادرش اسماء دختر سلمة بن عمر بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی است. مادر اسماء حفصة دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است و مادر حفصة اسماء دختر زید بن خطاب بن نفیل است. محمد بن عمران تنها پسری به نام عبدالله آورده که مادرش کنیزی بوده است. محمد بن عمران برای امویان در مدینه قضاوت کرده است. ابوجعفر منصور هم او را به سرپرستی قضاوت مدینه گماشت. محمد بن عمران مردی پر شکوه و سخت و باهیبت و کم حدیث بوده است. او در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشت و چون خبر مرگش به منصور رسید گفت: اینک قریش همسان و برابر شد.^۱

۱. معنی کنایی این جمله بر بنده روشن نشد. راهنمایی اهل فضل مایه سیاس است - م -

طلحة بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی، مادرش أم ابان یا أم اناس دختر ابوموسی اشعری است. طلحة این فرزندان را آورده است: یحیی، محمد، صالح، اسحاق، عبدالله، عیسی، یعقوب، اسماعیل، نوح، ابراهیم، یوسف، داود و دخترانی به نامهای سُعدی، ام عبدالله، عایشة و أم طلحة که از چند کنیز متولد شده‌اند. ثوری و جز او از طلحة بن یحیی روایت کرده‌اند.

برادرش، بلال بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش کنیزی بوده است. بلال این فرزندان را آورده است: یحیی، اسحاق، عیسی که مادرشان کنیزی به نام ربیعه بوده است. طلحة که مادرش سُعدی دختر یحیی بن طلحة است. حزین کنانی،^۱ بلال بن یحیی را استوده و برای او چنین سروده است:

«بلال بن یحیی سپید چهره رخشانی است که پوشیده نیست، آری برای هر گروه سپید چهره و ماه نوی است.»^۲

مصعب گفته است که این شعر سروده سری بن عبدالرحمان بن عُویم بن ساعده است.

برادر آن دو، اسحاق بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش حسناء دختر زبان بن اُبرد بن مصاد بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم از قبیله کلب است. اسحاق پسری به نام محمد داشته است که مادرش را برای ما نام نبرده‌اند.

اسحاق بن یحیی گاهی از مجاهد و مسیب بن دارم و جز آن دو روایت کرده است.

۱. از شاعران مدیحه سرای امویان است. به ابن قتیبه الشعرا والشعراء، بیروت، چاپ ۱۹۶۹ میلادی به پابریک ص ۷۷ مراجعه شود.

۲. بلال بن یحیی غرّه لاختفایها لکل اناس غرّه و هلال

برادرش طلحة بن یحیی در نظر محدثان از او استوارتر است و او را سست می‌شمرده‌اند. کنیه اسحاق، ابو محمد بوده و در مدینه به روزگار حکومت مهدی عباسی در گذشته است.^۱

ربیعة بن عثمان

ابن ربیعة بن عبدالله بن هدیر بن عبدالعزیز^۲ بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش أم یحیی دختر منکدر بن عبدالله بن هدیر بن عبدالغری است. کنیه ربیعة ابو عثمان و مردی مورد اعتماد و استوار و کم حدیث و درشت خوی بوده است و به سال یکصد و پنجاه و چهار به روزگار حکومت منصور و به هفتاد سالگی در مدینه در گذشته است.

موسی بن محمد

ابن ابراهیم بن حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش أم عیسی دختر عمران بن ابی یحیی است که نام ابی یحیی عمیر بوده است. کنیه موسی بن محمد، ابو محمد است و به سال یکصد و پنجاه و یک به هفتاد سالگی در خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است. ابن ابی ذئب و دیگران از موسی بن محمد که مردی پر حدیث بوده است، گاهی روایت کرده‌اند. او را احادیث ناشناخته هم هست.

ضحاک بن عثمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصى. مادرش آمنه دختر عبدالله و از خاندان لیث بن بکر است. ضحاک این فرزندان را آورده است: عثمان و عبد رب که مادرشان مسلمة دختر مغیره بن عبدالله بن خالد بن حزام است. محمد بن ضحاک که

۱. سومین خلیفه عباسی که از ششم ذی‌حجه ۱۵۸ تا محرم ۱۶۹ خلافت کرده است. به عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱۵ مراجعه فرمایید.

۲. بدون تردید عبدالعزیز غلط است و عبدالعزی صحیح است.

مادرش کنیز بوده است.

کنیه ضحاک، ابو عثمان و محدثی استوار بوده که ثوری و ابن ابی فدیك و جز آن دو از او روایت کرده‌اند. او در مدینه به سال یکصد و پنجاه و سه در حکومت منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و اعقاب او بر جای‌اند.

اسامة بن زید لیشی

از بردگان آزاد کرده و وابسته لیشی‌هاست. کنیه‌اش ابوزید بوده و به هفتاد و اند سالگی به سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است. او از قاسم بن محمد و دیگران حدیث شنیده است. مردی پر حدیث بوده و او را ضعیف شمرده‌اند.

ولید بن کثیر

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان مخزوم است. به سال یکصد و پنجاه و یک در کوفه در گذشته است. ابواسامة و کوفیان دیگری جز او از ولید روایت کرده‌اند. او به سیره و مغازی رسول خدا (ص) آگاه بوده و او را احادیثی است و چندان مهم نیست.

جاریه بن ابی عمران

کنیه‌اش ابو عمران و در مدینه دارای ارج و شهره به عبادت و روایت علم بود. او در همان شهر به سال یکصد و چهل و هشت در هفتاد و چهار سالگی در گذشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: جاریه چنان در عبادت کوشا بود که اگر به او گفته می‌شد رستخیز فردا فرا خواهد رسید چیزی بر کوشش او نمی‌افزود. او در حدیث مردی استوار و در همان حال کم حدیث بود. هرگاه به مالک بن انس در مسأله‌یی که مخالف با ما بود می‌گفتیم جاریه این موضوع را برای ما روایت کرده است، می‌گفت سخن او از همگان فراتر است. واقدی می‌گوید: خودم مالک بن انس را دیدم که وارد مسجد پیامبر شد و خود را به جاریه رساند و بر او سلام کرد.

عبدالحمید بن جعفر بن حکم حکمی

گفته می‌شود که او از فرزندان فطیون است که همپیمانان اوس بوده‌اند. کنیهٔ عبدالحمید، ابوالفضل است. مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و سه به هفتاد سالگی در مدینه در گذشته است.

هشیم و جز او گاهی از عبدالحمید روایت کرده‌اند. یحیی بن سعید می‌گوید: سفیان ثوری بر عبدالحمید بن جعفر می‌تاخت و نفهمیدم چه چیزی میان ایشان بود.

محمد بن اسحاق بن یسار

کنیه‌اش ابو عبدالله و از وابستگان قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی است. یسار که نیای پدری اوست از اسیران جنگی عین‌التمر است.^۱

محمد بن اسحاق نخستین کسی است که تاریخ جنگهای پیامبر (ص) را فراهم آورده و تألیف کرده است. او از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و محمد بن ابراهیم و جز ایشان روایت می‌کرده است. همچنین از فاطمه دختر منذر بن زبیر که همسر هشام بن عروه بن زبیر بوده است مطالبی را - در بارهٔ جنگهای پیامبر - نقل می‌کرده است که چون هشام از آن آگاه شد با شگفتی گفت: محمد بن اسحاق پیش همسر من می‌رفته است! و گویا این موضوع را انکار می‌کرد و نادرست می‌شمرد. محمد بن اسحاق از دیر باز از مدینه بیرون رفته است و به همین سبب جز ابراهیم بن سعد کس دیگری از مدنی‌ها از او روایت نکرده است.

محمد بن اسحاق بیشتر با عباس بن محمد^۲ در منطقهٔ جزیره زندگی می‌کرده است و گاهی به حیره و حضور منصور دانیقی می‌آمده و برای او تاریخ جنگهای را می‌نوشته است

۱. عین‌التمر، شهری در باختر کوفه و نزدیک مدائن بوده و این جنگ به سال دوازدهم هجرت در خلافت ابوبکر بوده است. به تاریخ طبری، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۳۸۲ ق، ص ۳۷۶ مراجعه شود.

۲. این شخص که بیشتر به ابوالفضل هاشمی معروف است برادر منصور و سفاح و حاکم جزیره و شام بوده و به سال ۱۸۶ در گذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۳۸ مراجعه شود.

و بدین سبب مردم کوفه از او مطالبی می شنیدند و هنگامی که با عباس بن محمد بود مردم جزیره مطالبی از او می شنیدند. او سپس به ری می رفت و مردم آن شهر از او احادیثی شنیدند. از این روی راویان اخبار او از این شهرها بیشتر از راویان اهل مدینه از اویند. محمد بن اسحاق به بغداد بازگشته است. پسر محمد بن اسحاق مرا خبر داد که پدرش به سال یکصد و پنجاه در بغداد در گذشته و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است. کس دیگری از دانشمندان گفته است محمد بن اسحاق به سال یکصد و پنجاه و یک در گذشته است. او مردی پر حدیث بوده و دانشمندان احادیثی را از او نوشته اند. برخی هم او را سست و ضعیف شمرده اند.^۱

برادرش، عمر بن اسحاق بن یسار

کنیه اش ابو حفص بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیدم و احادیثی را از او نوشتم که او را روایتها و دانشی از نافع بن جبیر بن مطعم و جز او بود. گوید: او مردی کم حدیث بود و تا آنجا که می دانم در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

برادرشان، ابوبکر بن اسحاق بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

بَرْدَان بن ابی النضر

ابوالنضر همان ابراهیم بن سالم است که از بردگان آزاد کرده و وابسته عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی است. کنیه بردان، ابواسحاق است. او به سال یکصد و پنجاه و سه و به هفتاد چهار سالگی در گذشته است و گاهی از سعید بن مسیب و جز او روایت کرده است. محدثی

۱. برای آگاهی بیشتر از زندگی و ارزش و صفات پسندیده ابن اسحاق و نقد و بررسی افکار و آثار او در منابع کهن لطفاً به بحث مفصل خطیب در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۵-۲۱۴ مراجعه فرمایید.

مورد اعتماد و او را احادیثی است.

داود بن قیس فرّاء

کنیه اش ابو سلیمان است و به او دباغ گفته می شده است. از بردگان آزاد کرده و وابستگان قریش است و به روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

محمد بن سعد می گوید که عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی ما را خبر داد و گفت: «من در مدینه هیچ کس را ندیدم که برتر از داود بن قیس و حجاج بن صفوان باشد - هیچ دو تنی را ندیدم که از آن دو برتر باشند.

محمد بن عمر واقدی از گفته خالد بن قاسم ما را خبر داد که می گفته است: «هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را بر مدینه گماشت و او روی منبر علی بن ابی طالب را دشنام می داد. روزی که خالد بر منبر رسول خدا (ص) بود شنیدم می گفت: آری پیامبر با آنکه می دانست علی چگونه و چگونه بود ولی چون فاطمه در باره او سفارش می کرد به ناچار او را به کارگزاری می گماشت. محمد بن عمر واقدی در پی این سخن می گفت: ابو قدید برای من نقل کرد که خود دیدم داود بن قیس فرّاء بر زانوهای خود نشست و به خالد گفت: دروغ می گویی. و چنان شد که مردم داود را حفظ کردند - چنان شد که مردم این سخن و جسارت او را به یاد سپردند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة، از صالح بن محمد ما را خبر داد که می گفته است: «خواب بودم - در مسجد خوابم برده بود - در آن هنگام خالد بن عبدالملک سخنرانی می کرده است، ناگاه در خواب دیدم که گویی مرقد مطهر شکافته شد و مردی از آن بیرون آمد و پیای می فرمود: دروغ می گویی، دروغ. بیمناک بیدار شدم. پس از آنکه هنگام نماز فرا رسید و نماز گزار دیدم پرسیدم چه خبر بوده است؟ مرا از آنچه خالد بن عبدالملک گفته بود آگاه کردند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: «داود بن قیس همیشه کنار محمد بن عجلان می نشست. هنگامی که محمد بن عجلان در گذشت داود از جایگاهی که محمد می نشست فاصله گرفت و جای دیگری که ویژه او شد می نشست. داود بن قیس محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی پسندیده بوده است.

حُمَید بن زیاد خَراط

کنیه‌اش ابو صخر یا ابو صبح است. عبدالله بن وَهَب و ابن ابی فدیك و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

محمد بن ابی حُمَید زورقی

برخی هم او را حَمَاد بن ابی حُمَید گفته‌اند.

ابو حَزْرَةَ

نام او یعقوب و نام پدرش مجاهد و کنیه‌اش ابو یوسف است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید گمان می‌کنم از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی مخزوم است. داستان‌سرا بوده و به سال یکصد و چهل و نه یا یکصد و پنجاه در اسکندریه در گذشته است. مردی کم‌حدیث بوده و یحیی قطان از او روایت کرده است.

محمد بن عبدالله بن ابی حَزْرَةَ

کنیه‌اش ابو عبدالله و از وابستگان قبیلهٔ اسلم بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت یا یکصد و پنجاه و هشت در گذشته است.

موسی بن عُبَیْدَةَ

ابن نشیط ربذی. کنیه‌اش ابو عبدالعزیز بوده است. خود را از تبار یمنی‌ها می‌داند ولی مردم می‌گویند از وابستگان ایشان شمرده می‌شود. موسی در مدینه به سال یکصد و پنجاه و سه به روزگار خلافت منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است و با این همه حجت نیست.

مُعَاذُ بْنُ مُحَمَّدٍ

ابن عمرو بن محضن نجاری، کنیه‌اش ابو حارث و مردی دانشمند و سی سال امام ماه رمضان در مسجد حضرت ختمی مرتبت بوده است. او به سال یکصد و پنجاه و چهار در مدینه در گذشته است.

عُمَرُ بْنُ نَافِعٍ

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب و محدثی استوار بوده است. با آنکه مالک بن انس از او که مرد کم حدیثی بوده روایت کرده است به احادیث او استناد نمی‌کنند. او به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

برادرش، ابوبکر بن نافع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب. از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عبدالله بن نافع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر. کنیه‌اش ابوبکر است. به سال یکصد و پنجاه و چهار و روزگار خلافت منصور در مدینه در گذشته است. او را احادیثی است ولی ضعیف بوده است.

یحیی بن عبدالله

ابن ابی قتاده بن ربیع بن بلدمة بن خناس بن سنان بن عبید، از افراد خاندان سلمه از قبیله خزرج است، کنیه‌اش ابو عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. یحیی پسری به نام قتاده آورده

است که مادرش حدیده دختر نُضَلَة بن عبدالله بن خراش بن اُمیة از قبیله خزاعه است و همپیمان خاندان مخزوم قریش. او به سال یکصد و شصت و دو در گذشته است.

عبدالله بن عامرِ اسلمی

او از خاندان مالک بن اَفْضی و در شمار قبیله اسلم و از نژادگان ایشان و دارای کنیه ابو عامر بوده است. عبدالله از قاریان قرآن بوده است و در ماه رمضان با مردم مدینه اقامه نماز می کرده است. او به سال یکصد و پنجاه یا یکصد و پنجاه و یک یا یکصد و پنجاه و دو در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث بوده است ولی ضعیف شمرده می شده است.

حرام بن عثمان انصاری

فردی از خاندان سلمه است که پس از خروج و قیام محمد بن عبدالله بن حسن و گفته اند به سال یکصد و پنجاه در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

عمرو بن عثمان بن هانی

برده آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان بوده است. این هانی نیای عمرو همان کسی است که در مدینه خانه دیگری می ساخت علی بن ابی طالب از کنار آن خانه گذشت و پرسید این خانه از کیست؟ گفتند: از هانی. فرمود: باز هم از هانی! چشم هانی کور شده بود. فرزندان هانی پس از کشته شدن عثمان نسب خود را به قبیله همدان می رساندند. کوفیان از عمرو بن عثمان بن هانی روایت کرده اند.

عبدالله بن ابی عبیده

ابن محمد بن عمار بن یاسر از قبیله عنس است که وابستگان خاندان مخزوم اند. عبدالله مردی دانشمند بوده است.

مغیره بن عبدالرحمان

ابن مغیره بن حارث بن ابی ذئب. نام ابی ذئب، هشام و پسر شعبه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مادرش بُریهه دختر عبدالرحمان بن حارث بن ابی ذئب بن شعبه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مغیره از برادرش محمد بن عبدالعزیز بن ابی ذئب بزرگتر بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

برادر پدر و مادری مغیره است. مادر ابو ذئب، ام حبیب دختر عاص بن امیه بن عبدشمش بن عبدمناف است. و ابواحیحه سعید بن عاص دائی ابو ذئب بوده است. ابو ذئب پیش قیصر رفت، ولی عثمان بن حویرث بن اسد بن عبدالعزی که به شیطان قریش معروف بود در باره ابو ذئب سخن چینی کرد و قیصر ابو ذئب را زندانی کرد و او در زندان قیصر در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: «کنیه محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب، ابو حارث بوده و به سال هشتاد هجری که به عام الجحاف^۱ معروف است زاییده شده است. او از برتر و پارساتر مردم بوده است و بدون آنکه قدری باشد او را متهم به قدری بودن می کرده اند. او گفتار ایشان را نفی می کرد و نکوهیده می شمرد. او مردی گرامی بود که هر کس می خواست پیش او می نشست و با او معاشرت می کرد و ابن ابی ذئب معمولاً او را از خود نمی راند و اگر بیمار می شد از او دیدار می کرد و به کسی هم سخنی نمی گفت. بدین سبب - که همگان پیش او آمد و شد داشتند - و چیزهای مانند این او را به قدری بودن متهم می کردند. او همه شب در عبادت کوشا بود و تمام شب را نماز می گزارد و چنان کوشا بود که اگر به او گفته می شد فردا رستخیز بر پا می شود چیزی به کوشش او افزوده نمی شد. واقدی می گوید برادر ابن ابی ذئب مرا خبر داد و گفت: «برادرم یک روز روزه

۱. در سحرگاه روز هشتم ذی حجه سال هشتاد سیل سهمگین و بیان کن سبب و ویرانی و کشته شدن مردم گردید و آن سال به جحاف معروف است. به ابوالولید ازرقی اخبار مکه ترجمه به قلم ابن بنده، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۴۳۶ مراجعه فرمایید.

می‌گرفت و روز دیگر روزه می‌گشود، تا آنکه در شام زلزله شد و مردی از شامیان پیش او آمد و شروع به گزارش درباره زلزله کرد و ابن ابی ذئب گوش می‌داد. چون آن مرد گزارش خود را داد به برادرم که آن روز روزه نداشت گفتم: برخیز چاشت بخوریم. گفت: امروز چاشت را رها کن و از همان روز تا هنگامی که مرد پیوسته روزه گرفت. او مردی بود که به سختی زندگی می‌کرد. فقط نان و روغن زیتون می‌خورد. پیراهن و طیلسانی داشت که تنها جامه زمستانی و تابستانی او بود او از مردانی بود که در گفتن سخن حق جسور و دلیر بود. او در آغاز جوانی در پی خواسته‌های خود بود و چون بزرگتر شد و به جستجوی حدیث و فراگیری آن پرداخت می‌گفت اگر در نوجوانی به فراگیری حدیث می‌پرداختم محضر مشایخ بزرگی را که از دست داده‌ام درک می‌کردم و در این کار تا هنگامی که بزرگ و عاقل شدم سستی می‌کردم. ابن ابی ذئب همه احادیث خود را حفظ می‌کرد. او را نه کتاب بود و نه چیزی که بر آن بنگردد و هیچ حدیثی را جایی ثبت نکرد و ننوشت. واقدی می‌گوید: از سلامه که کنیز و مادر فرزندانش بود پرسیدم آیا ابن ابی ذئب چیزی نوشته است؟ گفت: نه، حتی یک کتاب هم نداشت.

گوید: نخستین روز که من و برادرم شمله پیش ابن ابی ذئب رفتیم چنان بود که چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم بر ما جامه پوشاند و من دفتر خود را که در آن با خط زشت پاره‌ای از احادیث ابن ابی ذئب را نوشته بودم برداشتم و پیش او رفتم و آن را با خواندنی نارسا و لکنت زبان خواندم. ابن ابی ذئب تنگدل شد و دفتر را گرفت و سویی افکند و گفت: بچه‌هایی که هیچ چیز را نمی‌دانند، برخیزید از پیش ما بروید. ما برخاستیم و فردای آن روز چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم گفت: پیش ابن ابی ذئب بروید. برادرم شمله سوگند خورد که پیش او نخواهد رفت ولی من پیش او رفتم. همینکه مرا دید گفت: بیا بیا. چون جلو رفتم گفت: پیش فلانی برو کتابش را بگیر و برگرد. پس از آنکه برگشتم چنان با من شکیبایی کرد که از خواندن تمام آن کتاب آسوده شدم و دانستم که برای خدا کار می‌کند. واقدی می‌گوید: پس از آن برادرم نیز پیش او آمد و هر دو به حضور او آمد و شد می‌کردیم و چنان شد که پیش از مرگ او همه احادیث او را که بیان می‌کرد شنیدم و به گونه‌ای شد که اگر در حدیثی شک می‌کرد به من می‌نگریست و می‌گفت: در این باره چه می‌گویی و پیش از این چگونه برای تو نقل کرده‌ام؟ می‌گفتم: چنین و چنان گفته‌ای و او گفته مرا می‌پذیرفت. واقدی ما را خبر داد و گفت: * پیش ابن ابی ذئب بودم، مردی مصری به او گفت: ای

ابو حارث! آیا می توانم احادیثی را که من بر تو می خوانم و می شنوی، بگویم که ابن ابی ذئب آن را برای من نقل کرده است؟ گفت: آری و اگر در این کار اشکالی هست بر گردن من خواهد بود.

همچنین واقدی ما را خبر داد که * ابن ابی ذئب روزهای جمعه صبح زود برای شرکت در نماز جمعه می رفت و تا هنگامی که امام جمعه برای نماز بیرون می آمد او همچنان نماز مستحبی می خواند و هرگز ندیدم که به خورشید نگاه کند. مقصود این است که ابن ابی ذئب از آن گروه نبود که فضیلت نماز را فقط به هنگام ظهر بدانند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * خودم ابن ابی ذئب را دیدم به خانه نیاکانش که میان صفا و مروه قرار داشت مراجعه می کرد و کرایه آن را می گرفت. سهم خود را بر می داشت و سهام دیگران را میان ایشان بخش می کرد.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت که * ابن ابی ذئب موهای سپید خود را رنگ نمی کرد.

گوید واقدی ما را خبر داد که * چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه قیام کرد، ابن ابی ذئب در خانه خود نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه اش بیرون نیامد.

گوید همچنین محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * چون کسی به مجلس ابن ابی ذئب می پیوست و آمد و شد می کرد، اگر روزی حاضر نمی شد از حاضران در باره او می پرسید و می گفت: دوست شما در چه حال است؟ اگر می گفتند: نمی دانیم. می پرسید خانه اش کجاست؟ اگر می گفتند نمی دانیم بر ایشان عتاب می کرد و می گفت: شما به چه کار می آید؟ مردی کنار شما می نشیند و او را درست نمی شناسید در نتیجه اگر بیمار شود از او دیدار نمی کنید و اگر نیازمند شود یاریش نمی دهید، و اگر حاضران خانه او را می دانستند می گفت: هم اکنون برخیزید با هم به خانه اش برویم حالش را پرسیم و دیدارش کنیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * پیش ابن ابی ذئب نشسته بودم ناگاه پیرمردی پیش او آمد و گفت: ای ابو حارث! آیا به یاد داری که روزی مسابقه کبوتر پرانی می دادیم و خودمان در پی آنان می دویدیم؟ و چنین و چنان می کردیم، واقدی می گوید:

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که از دیر باز گروهی از فقیهان کرایه گرفتن از خانه های مکه را روانی دانسته اند. واقدی خواسته است بگوید ابن ابی ذئب کرایه می گرفته است و در این صورت گرفتن کرایه اشکالی ندارد. به ترجمه اخبار مکه، ص ۴-۴۲۲ مراجعه فرمایید.

آن پیرمرد همچنان با ابن ابی ذئب سخن می‌گفت و او خود را به غفلت زده و خاموش بود و چون آن مرد سخن را از حد گذراند ابن ابی ذئب گفت: آری و در آن روز من فرومایه بی‌ارزشی بودم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: *زیاد بن عبیدالله حارثی، ابن ابی ذئب را فرا خواند تا به حکومت بخشی از منطقه حکومت خود بگمارد. ابن ابی ذئب از پذیرفتن خودداری کرد.^۱ زیاد سوگند خورد که باید این کار انجام شود. ابن ابی ذئب هم سوگند خورد که انجام نخواهد داد. زیاد گفت: فرمان حکومتش را به او بسپرید. گفت: آن را نخواهم پذیرفت. زیاد گفت: چه بخواهد و چه نخواهد فرمانش را بدهید، و پایش را بگیرید و از مجلس بیرون کشید. زیاد در همان حال به ابن ابی ذئب گفت: ای روسپی زاده. ابن ابی ذئب گفت: به خدا سوگند چنان نیست که از بیم تو دشنامت را به تو برنگردانم و می‌توانم صد بار به خودت برگردانم ولی این کار را فقط برای رضای خدا انجام نمی‌دهم. زیاد از گفتار و کردار خود نسبت به ابن ابی ذئب پشیمان شد. برخی از حاضران هم به او گفتند: نباید با مردی چون ابن ابی ذئب چنین رفتار کرد. شرف و احوال خود او برای او پیش مردم این شهر قدر و منزلت بسیار فراهم آورده است. و این سخن مایه فزونی پشیمانی زیاد شد، و کاری که نسبت به او کرده بود او را سخت اندوهگین ساخته بود و گفت: من خود به خانه ابن ابی ذئب می‌روم و از او خوشنودی و حلال بود می‌طلبم و از آنچه گفته‌ام پوزش می‌خواهم. گفتند: چنین مکن که در آن صورت ستیز او بیشتر می‌شود و بیم آن داریم سخنانی که خوش نمی‌داری بگویند. زیاد بن عبیدالله کسی پیش طالوت برادر ابن ابی ذئب فرستاد و او را فرا خواند. چون بیامد به او گفت: این صد دینار را بگیر و به برادرت بسپار و از او حلال بود بخواه. طالوت گفت: من یارای انجام این کار را با او ندارم. او هم هرگز تو را حلال نخواهد کرد. گفت: این دینارها را بردار و به او برسان. طالوت گفت: اگر بداند که این پول از جانب تو پرداخت می‌شود نخواهد پذیرفت. گفت: این پول را بردار و با آن کاری انجام بده که سودش به او برسد. طالوت آن وجه را برداشت و با آن برای ابن ابی ذئب کنیزی خرید که نامش سلامة بود و همین کنیز مادر فرزندان اوست. و ابن ابی ذئب این موضوع را نمی‌دانست که اگر آگاه می‌شد هرگز نمی‌پذیرفت. گویند: ابن ابی ذئب هرگاه دشنام زیاد بن

۱. زیاد بن عبیدالله از دولتمردان عباسی است. نخست از سال ۱۳۳-۱۳۲ حاکم مکه بود و سپس از سال ۱۳۷ به حکومت مکه و مدینه گماشته شد. به معجم‌الانساب، زاباوره، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۲۸ مراجعه شود.

عبداللہ را فریاد می آورد اندوه می خورد و می گریست و می گفت: اگر بیم از خدا نمی بود دشنامش را به او برمی گرداندم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * حسن بن زید ماهیانه پنج دینار مقرر می کرد به ابن ابی ذئب می پرداخت. و چون منصور بر حسن بن زید خشم گرفت و او را از حکومت مدینه عزل کرد و عبدالصمد بن علی را به حکومت مدینه گماشت فرمان داد حسن را زندانی کنند و بر او سخت بگیرند. مهدی پوشیده به عبدالصمد پیام فرستاد که کار را بر حسن بن زید آسان بگیر و بر او سخت مگیر. عبدالصمد به ده تن از مسجد نشینان مدینه که ابن ابی ذئب هم از آنان بود پیام داد که پیش حسن بن زید روید و بنگرید در چه حال است و وضع او چگونه است. آنان چنان کردند و چون بیرون آمدند عبدالرحمان پسر عبدالصمد آنان را به حضور عبدالصمد فرا خواند که فرستاده مهدی هم پیش او بود و می خواستند گفتار ایشان را بشنود و به مهدی خبر دهد. عبدالصمد از ایشان پرسید آن مرد و حال او را در زندان چگونه دیدید؟ گوید: ابن ابی ذئب که همراه ایشان بود خاموش ماند، دیگران گفتند: او را در گشایش و خوبی و خرمی دیدیم سبزه و ریحان پیش او بود. عبدالصمد به ابن ابی ذئب گفت: تو چه می گویی؟ گفت: تو را دروغ می گویند و خدعه و فریب می ورزند. آن مرد در جایی تنگ است آن چنان که زیر خود فضای حاجت می سازد و من او را در سختی و تباهی دیدم. ابن ابی ذئب برخاست که برود، عبدالصمد گفت: باز آی بینم چه خبر داری؟ گفت: همان چیزی که تو را خبر دادم.

محمد بن عمر واقدی همچنین ما را خبر داد و گفت: * ابن ابی ذئب هنگامی که عبدالصمد حاکم مدینه بود پیش او رفت و در باره چیزی با او گفتگو کرد. عبدالصمد گفت: من تو را ریاکار می بینم. ابن ابی ذئب خراشه چوبی یا چیز دیگری را از زمین برداشت و گفت: برای چه کسی می خواهم ریاکاری کنم که به خدا سوگند مردم در دیده من فرومایه تر از این خراشه اند.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که: * ابو جعفر منصور حج گزارد، حسن بن زید و ابن ابی ذئب را فرا خواند و می خواست حسن را بر ابن ابی ذئب بشوراند و می دانست که دوستان حسن از پاسخ ابن ابی ذئب غافل نخواهند بود. منصور به ابن ابی ذئب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم از حسن بن زید چه می دانی؟ ابن ابی ذئب گفت: اینک که مرا سوگند دادی چنان است که ما را فرا می خواند و زایزنی می کند و ما حق را به او می گوئیم و او آن را

رها می کند و به خواسته خویش عمل می کند اگر خود چیزی را بخواهد آن را به کار می بندد و اگر نخواسته باشد رها می کند. گوید، حسن بن زید گفت: ای امیرالمومنین! تو را به خدا سوگند می دهم در باره خودت هم از او پرس. ابو جعفر منصور گفت: ای ابن ابی ذئب تو را به خدا سوگند می دهم از من چه می دانی؟ مگر من به حق عمل نمی کنم؟ آیا مرا چنان نمی بینی که دادگری می کنم؟ ابن ابی ذئب گفت: اینک که مرا به خدا سوگند دادی می گویم، به خدا که چنین نیست من تو را نمی بینم که دادگری کنی و همانا که ستمگری و ستمگران را به حکومت می گماری و اهل نیکی و فضیلت را رها می داری.

محمد بن سعد می گوید واقعی می گفت محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی خودشان برای من نقل کردند و از گفته عیسی بن علی هم برای من نقل کردند که همگی می گفته اند: در آن روز که ابن ابی ذئب سخنی به این درستی به ابو جعفر گفت حاضر بودیم و پنداشتیم که ابو جعفر منصور او را گردن خواهد زد و شروع به جمع کردن جامه های خود و فاصله گرفتن کردیم که مبادا از خون او بر ما پاشیده شود. گوید: ابو جعفر از سخن او اندوهگین و بی تاب شد و به ابن ابی ذئب گفت: برخیز و برو. خداوند او را از ابو جعفر به سلامت داشت. ابن ابی ذئب پیش سلامه که همسر و مادر فرزندان او بود و تاکنار در کاخ همراهش آمده بود رفت و گفت: از این پس پنج دیناری را که حسن بن زید برای تو مقرر داشته بود در راه خدا نادیده بگیر. سلامه پرسید چرا؟ گفت: او حضور داشت و ابو جعفر منصور در باره اش پرسید و من چنین و چنان گفتم. سلامه گفت: برای این کار خداوند جانشین و عوض قرار خواهد داد. گوید: و چون حسن بن زید از پیش منصور بیرون آمد این موضوع را به ابن ابی الزناد بازگو کرد و گفت: به خدا سوگند سخن او مرا ناخوش نیامد که به خوبی دانستم که او با این کار خود خدا را در نظر داشته است و دنیا و خوشامد منصور را در نظر نداشته است بلکه حق در نظر او چنین بوده و با اظهار آن خدا را اراده کرده است. و چون روز نخست ماه فرارسید حسن بن زید پنج دینار دیگر بر ماهیانه ابن ابی ذئب افزود و بدینگونه ماهیانه او ده دینار شد، و تا هنگام مرگ او همچنان پرداخت می کرد و می گفت: من این مبلغ را به سبب اینکه او خدا اراده کرده بود افزودم.

محمد بن سعد می گوید واقعی ما را خبر داد و گفت: هنگامی که جعفر بن سلیمان بن علی برای نخستین بار حاکم مدینه شد صد دینار برای ابن ابی ذئب فرستاد و او از آن مبلغ

برای خود طیلسانی سیاه یا سبز^۱ که بافت کردستان بود به ده دینار خرید و تمام عمر خود آن را پوشید. پس از او هم فرزندش مدت سی سال آن را پوشید. ابن ابی ذئب به راستی بینوا بود. به او پیام دادند و ابن ابی ذئب به بغداد پیش عباسیان آمد و چندان اصرار کردند که چیزی از ایشان بپذیرد تا سرانجام هزار دینار به او دادند که نخست آن را نمی پذیرفت تا آنکه گفتند این مبلغ را بگیر و میان افرادی که صلاح می بینی بخش کن. او پذیرفت و آهنگ مدینه کرد و چون به کوفه رسید بیمار شد و همان جا در گذشت و در کوفه به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هفتاد و نه ساله بود. ابن ابی ذئب دانشمندی فقیه و عابد و پارسا و فاضل بود، هر چند متهم به قدری بود ولی آنچه میان او و مالک بن انس بود ربطی به این موضوع نداشت.

خالد بن الیاس

ابن صخر بن ابی جهّم بن حذیفه بن غانم بن عبدالله بن عامر بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش ام خالد دختر محمد بن ابی جهّم بن حذیفه بن غانم است. خالد بن الیاس پسری به نام الیاس داشته که مادرش ام غانم دختر الیسع بن صخر بن ابی جهّم بن حذیفه بن غانم بوده است.

مصعب بن ثابت

ابن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی. مادرش کنیزی بوده است. مصعب این فرزندان را آورده است: عبدالله، أم بکر، ملیکه، رقیه که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه مصعب، ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در مدینه در گذشته است. عبدالله بن مبارک و جز او از مصعب روایت کرده اند. او محدثی پر حدیث بوده ولی او را ضعیف می شمرده اند.

۱. لغت سیاح به گفته فیروزآبادی در قاموس و ابن منظور در لسان العرب طیلسان سیاه یا سبز است.

نافع بن ثابت

برادر پدری و مادری مصعب است. نافع این فرزندان را آورده است: عبدالله و دختری به نام أمة الجبار که مادرشان دختر عامر بن حمزة بن عبدالله بن زبیر بن عوام است. کنیه نافع، ابو عبدالله و محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج به روزگار خلافت منصور در هفتاد و دو سالگی در گذشته است.

موسی بن یعقوب

ابن عبدالله اصغر بن وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصى. مادرش سریة دختر فضالة بن خالد بن بالية بن هرم بن رواحة بن حجر بن معیص بن عامر بن لوی است. کنیه موسی بن یعقوب، ابو محمد بوده و در آخر خلافت منصور در گذشته است.

خالد بن ابی بکر

ابن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش أم حسین دختر خالد بن منذر بن ابی اسید بن ربیعة بن بدی بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن خزرج بن ساعدة از انصار است. خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله که دارای نسب و آگاه به انساب بوده است و اسماعیل و دختری که مادرشان عایشه دختر عمر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. خالد بن ابی بکر به سال یکصد و شصت و دو به روزگار مهدی در گذشته و محدثی پر حدیث و روایت بوده است.

کثیر بن زید

کنیه اش ابو محمد و از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان سهم از قبیله أسلم است. گاه به او ابن صافیه هم می گویند و صافیه مادرش بوده است. کثیر بن زید از مُطلب بن عبدالله بن

حنّاط مخزومی و جز او روایت کرده و محدثی پر حدیث بوده است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

عیسی بن ابی عیسی خنّاط

نام اصلی پدرش میسرة و از بردگان آزاد کرده و وابسته قریش بوده است. کنیه عیسی، ابو محمد بوده و می گفته است من خنّاط و خیاط و خبّاط^۱ هستم و همه این مشاغل را آزموده‌ام. او برای بازرگانی به کوفه آمد و شعبی را دیدار کرد و از او حدیث شنید و از شعبی حدیث نقل می کرد. محدثی پر حدیث بوده است ولی به احادیث او استناد نمی شود و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

موسی بن ابی عیسی

کنیه اش ابوهارون بوده و گاهی از او روایت شده است.

عمر بن ابی عاتکه

کنیه اش ابو حفص و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

یحیی بن منذر

ابن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی دجانه. نام ابو دجانه سماک و پسر خرشة بن لوزان بن عبود بن نضر بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است. مادر یحیی ام ابان دختر محمد بن

۱. خنّاط: گندم فروش، خیاط، درزی، خنّاط: فروزینده برگهای درخت کنار و سدر. جناس خطی این کلمات در قرن دوم در خور دقت است.

ثابت بن سَمَّاك بن ثابت بن عدی بن سفیان بن عدی بن عمرو بن امرئ القیس بن مالک بن ثعلبة بن كعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است. یحیی بن منذر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالعزیز و أم سعید که مادرشان سماك دختر سلیمان بن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی دجانه است.

یحیی بن منذر به سال یکصد و پنجاه و دو در روزگار منصور در مدینه در گذشته است.

عُتْبَةُ بن جبيرة

ابن محمود بن ابی جبيرة بن حصین بن نعمان بن سنان بن عبد بن كعب بن عبدالاشهل از قبيلة اوس انصار است. مادرش ام محمود دختر عبدالرحمان بن ابی جبيرة بن حصین بن نعمان از خاندان عبدالاشهل است. عتبه دو پسر به نامهای ضحاک و محمد آورده است و مادرشان وَهْنَةُ دختر صرمة بن عبدالله بن نیار بن صرمة از خاندان عدی بن نجار است. عتبه در هفتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

یونس بن محمد

ابن انس بن فضالة بن عدی بن حرام بن هیشم بن ظفر از قبيلة اوس است. مادرش مسلمة دختر مسافع بن عميرة بن جُهینة از خاندان دهمان است. یونس این فرزندان را آورده است: محمد، یوسف، داود، موسی که به سخیر هم معروف است و هارون که حجیر است و حَمَّاد و مادرشان ام ربیع دختر عثیم بن مسافع جهنی است. کنیه یونس، ابو محمد بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت ابو جعفر منصور در گذشته است و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بوده است.

عُمَر بن صهبان اسلمی

از وابستگان قبيلة اسلم و کنیه اش ابو حَفْص و دایی ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی است. او

محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در گذشته است. عبیدالله بن موسی و جز او از عمر بن صهبان روایت کرده‌اند.

افلاج بن سعید قبائی

کنیه‌اش ابو محمد و از آزادکردگان و وابستگان قبیله مزینه و ساکن منطقه قبا بوده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

أفلاج بن حمید

ابن نافع. کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و آزاد کرده و وابسته خاندان ابویوب انصاری است. به او ابن صفیراء هم می‌گفته‌اند. او از قاسم بن محمد و پدرش و جز آن دو حدیث شنیده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و هشت در گذشته است.

عبیدالله بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن موهب. از آزادکردگان و وابستگان خاندان نوفل بن عبدمناف و کنیه‌اش ابو محمد بوده است. او محدثی کم حدیث است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

عثمان بن عبدالله

ابن موهب أعرج. از آزادکردگان و وابستگان خاندان حکم بن ابی‌العاص بن امیه بن عبدشمس است. کنیه‌اش ابو عبدالله و ساکن کوی لبادین مدینه و از عبیدالله بن عبدالرحمان آماده‌تر و استوارتر بوده است. او محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و شصت به

روزگار حکومت مهدی در گذشته است.

يعقوب بن محمد بن طحلاء

از آزادکردگان و وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف و از شاخه کنانه و کنیه اش ابویوسف بوده است. محدثی کم حدیث است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

ابوالغضن

نامش ثابت و نام پدرش قیس بوده است. از آزادکردگان و وابستگان خاندان غفار و از شاخه کنانه است که به سال یکصد و شصت و هشت در یکصد و پنج سالگی در گذشته است. او از محدثان قدیمی است که بسیاری از مردم را دیده و از ایشان روایت کرده است. پیری فرتوت و کم حدیث بوده است.

محمد بن عبدالله

ابن کثیر بن صلت کندی. از همپیمانان قریش بوده و سرپرستی شرطه و قضای مدینه را و مدتی حکومت آن شهر را عهده دار بوده است. او را روایاتی است و گاهی از او روایت شده است.

مخرمه بن بکیر

ابن عبدالله بن اشج. کنیه اش ابومسور و آزاد کرده و وابسته مسور بن مخرمه زهری بوده است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

طبقه ششم از تابعان اهل مدینه

مالک بن انس

ابن مالک بن ابی عامر بن عمرو بن حارث بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و این حارث همان ذواصبح است که پسر حمیرا بوده است. مالک را در شمار خاندان تیم بن مره قریش می‌شمارند و انتساب او به عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله تیمی است.

محمد بن عمر واقفی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: «گاهی ممکن است مدت بارداری سه سال باشد و می‌گفت که کسی هست که مادرش سه سال به او باردار بوده است و مقصود او خودش بود.»

محمد بن سعد می‌گوید از تنی چند شنیدم که می‌گفتند: «بارداری مادر مالک بن انس به مالک سه سال بوده است.»

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت: «مالک بن انس کشیده قامت و دارای سری بزرگ بود موهای جلو سرش ریخته و تمام موهای سر و ریش او سپید بود. رنگ چهره‌اش بسیار سپید بود و آمیخته با سرخی، جامه‌هایش از پارچه‌های خوب عدنی بود. تراشیدن سبیل خود را خوش نمی‌داشت و بر آن کار خرده می‌گرفت و عقیده داشت که نوعی مثله کردن است و می‌پنداشت کسی که سبیل خود را بتراشد خویشتن را مثله کرده است.»

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس ما را خبر داد و گفت: «انگشتری مالک بن انس که به هنگام مرگ هم همان را در دست داشت دارای نگین سنگی سیاه برجسته بود و در دو سطر بر آن «حسبی الله و نعم الوکیل»^۱ نقش شده بود و آن را بر دست چپ می‌داشت و بسیار وقت آن را بر دست راستش می‌دیدم. ولی در این شک ندارم که آن را به هنگام قضای حاجت و طهارت از دست چپ بیرون می‌آورد و به دست راست می‌کرد. مالک در باره خود کارهایی را که مردم انجام نمی‌دهند و مقید به آن نیستند انجام می‌داد و می‌گفت:

۱. «خدای مرا بسنده و نیکوتر کارگزار است» بخشی از آیه ۱۷۳، سوره سوم - آل عمران - ولی در آیه متکلم مع الغیر است.

عالم فقیه، عالم نخواهد بود مگر چیزهای را که برای مردم به واجب بودنش فتوا نمی‌دهد خود به آنها عمل کند و در باره خویش احتیاط کند و کارهایی را که در عمل نکردن به آنها برای او گناهی نیست - مستحبات - رها نکند.

گوید معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت * خودم مالک را دیدم که انگشتریش را بر دست چپ می‌داشت و محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که مالک موهای سپید خود را خضاب نمی‌بست.

گوید مطرف بن عبدالله یساری^۱ ما را خبر داد و گفت * روزی به مالک بن انس گفتم: نقش نگین انگشتری تو چیست؟ گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل». گفتم: چرا از میان همه نقشها که مردم بر نگین انگشتری نقش می‌کنند این عبارت را برگزیده‌ای؟ گفت: شنیدم که خداوند تبارک و تعالی نسبت به قومی در قرآن فرموده است که آنان گفتند «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ» «خدای ما را بسنده و بهین یاور است، باز گشتند همراه نعمت و فصیلت از خدا و هیچ بدی به ایشان نرسید»^۲. مطرف می‌گفت: من نقش نگین انگشتری خود را زدودم و همان «حسبی الله و نعم الوکیل» را بر آن نقش کردم.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس می‌گفت: نیمروز در سختی گرما و در حالی که هیچ سایبانی مرا از تابش خورشید نگه نمی‌داشت به خانه نافع آزاد کرده و وابسته ابن عمر می‌رفتم. خانه‌اش در صوران بقیع بود و نافع خشمگین و تند و تیز بود. من منتظر می‌ماندم تا از خانه بیرون آید. نخست او را به حال خود می‌گذاشتم و چنان وانمود می‌کردم که با او کاری ندارم. سپس جلو می‌رفتم و سلام می‌دادم و باز او را به حال خود رها می‌کردم تا آنکه میان بازار و مسجد مدینه می‌رسید. آن گاه به او می‌گفتم: رای ابن عمر در این مسأله چه بود؟ و می‌گفت: ابن عمر چنین و چنان گفت و من از او فاصله می‌گرفتم.

گوید مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت * مالک می‌گفت: صبح زود به خانه ابن هرمز که از فقیهان بود می‌رفتم و تا شب از خانه‌اش بیرون نمی‌آمدم.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت زید بن داود که از یاران برگزیده ما بود

۱. مطرف بن عبدالله یساری خواهرزاده مالک بن انس است. او را محدثی صدوق دانسته‌اند که در عین حال احادیث او

خالی از آشفتگی نبوده است. به شماره ۸۵۸۱ میزان الاعتدال ذهی مراجعه فرمایید.

۲. آیه ۱۷۳، سوره سوم - آل عمران.

برایم نقل کرد و گفت * در خواب دیدم مرقد مطهر پیامبر (ص) گشوده شد و رسول خدا در آن نشسته بود و مردم پر آکنده بودند. ناگاه فریاد زنده‌های فریاد برداشت مالک بن انس کجاست؟ مالک را دیدم جلو آمد و به محضر پیامبر (ص) رسید و آن حضرت چیزی به او دادند و فرمودند: این را میان مردم بخش کن، مالک آن را آورد و میان مردم بخش کرد و متوجه شدم مُشکی ناب به مردم می‌دهد.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مردی از یاران ما گفت * در خواب چنان دیدم که مردی از من پرسید مالک بن انس در این مسأله چه می‌گوید؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی کمتر اتفاق می‌افتد که چون از او مسأله‌ای پرسند پیش از پاسخ ماشاءالله نگوید. گفت: اگر ماشاءالله را در کاری باریک‌تر از مو بگوید از برکت این کلمه به پاسخ صحیح رهنمون می‌شود.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس هر گاه می‌خواست به خانه خویش برود همینکه پایش را درون خانه‌اش می‌نهاد این کلمات را می‌گفت: «ماشاءالله لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «هر چه خدای خواهد و نیروی جز به یاری خدای نیست». او را گفتند: چگونه است که چون می‌خواهی به خانه خویش در آیی این سخن را می‌گویی؟ گفت: از آن روی که شنیده‌ام خداوند در کتاب خویش فرموده است: «وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَآءِ اللّٰه لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ» «چرا هنگامی که به تاکستان خویش در آمدی نگفتی هر چه خدای خواهد و نیرو و توانی جز به یاری خدا نیست»^۱ و تاکستان او خانه‌اش بود.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس ما را گفت که * از مالک بن انس در باره چگونگی احادیث او پرسیدند که آیا همه آنها را خود از روایان شنیده است؟ گفت: بخشی از آن به روش شنیدن است و بخشی به عرضه داشتن به خبرگان و در نظر ما عرضه داشتن کم ارزش‌تر از شنیدن نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * خود حاضر بودم و شنیدم مالک بن انس با کسی که در باره عرضه داشتن حدیث با او ستیز می‌کرد و می‌گفت: فقط حدیثی درست است که رویاروی و از دهان راوی شنیده شود، به تندی ایستادگی کرد و به آن شخص پاسخ داد و بدینگونه دلیل آورد که اگر قرآن را پیش قاری بخوانی و به او بگویی

۱. بخشی از آیه ۳۹ سوره هجدهم - کهنف.

چه کسی با این قرائت قرآن را به تو تعلیم داده است او خواهد گفت فلان کس. بدیهی است که آن شخص بر تو هیچ پیش و کمی از قرآن را تعلیم نداده است و همان خواندن قرآن پیش قاری بدون اینکه از استاد او شنیده باشی تو را بسنده است که قرآن خواهد بود. اینک با آنکه قرآن بسیار مهمتر از حدیث است آن را می پذیری و بسنده می کنی و در باره حدیث تردید روا می داری که بسنده نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را گفت که: * حدود بیست سال با مالک بن انس همنشینی داشتم و هیچ کس را ندیدم که مالک کتابهایش یعنی مؤطرا را بر او بخواند.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت که از مالک بن انس شنیدم که می گفت: * جای شگفتی است که کسی که بخواند محدث و راوی حدیث را رویاروی و از دهان خود برای او بگوید. او غافل است که خود آن محدث هم حدیث را از راه عرضه داشتن به خبرگان فرا گرفته است. چگونه ممکن است که این کار برای محدث روا باشد و برای مستمع روا نباشد که حدیث را بر او عرضه دارد همان گونه که محدث هم به همین روش آموخته است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت که: * از مالک بن انس و عبدالله بن عمر عمری و عبدالرحمان بن ابی الزناد و عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة پرسیدم که آیا تفاوتی میان خواندن حدیث بر محدث و بیان شفاهی محدث وجود دارد؟ همگان گفتند: یکسان است و دانش شهر ما همین گونه است.

گوید مطرف بن عبدالله ما را گفت که: * مردی به مالک گفت: آیا صد هزار حدیث شنیده ای؟ مالک با شگفتی گفت: صد هزار حدیث! گویی تو جمع کننده هیمه در شبی و هیمه جمع می کنی. آن مرد پرسید هیمه چیست؟ مالک گفت: خاربن هایی که آدمی در تاریکی شب از زمین بیرون کشد چه بسا که نادانسته همراه آن افعی بگیرد و افعی او را بگذرد.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس ما را گفت که: * از مالک بن انس در باره ایمان پرسیده شد که آیا فزونی و کاستی می پذیرد. گفت: آری فزونی می پذیرد و این موضوع در کتاب خدا آمده است^۱. پرسیدند ای ابا عبدالله کاستی چگونه؟ گفت: هرگز نمی خواهم به آن برسم، یا نمی خواهم آن را ابلاغ کنم.

۱- به عنوان مثال به آیه ۱۷۳ سوره سوم - آل عمران - و به آیه ۲۲ سوره سی و سوم - احزاب - مراجعه کنید.

گوید اسماعیل بن عبدالله ما را گفت که: * از مالک پرسیدند کنیه پسرش محمد چیست؟ گفت: کنیه اش ابوالقاسم است. گویا در این موضوع اشکالی نمی دید.^۱

گوید، محمد بن عمر واقدی ما را گفت که: * چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد. مالک بن انس در خانه نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه اش بیرون نیامد.

محمد بن سعد واقدی ما را گفت که از مالک بن انس شنیدم می گفت: * هنگامی که ابو جعفر منصور حج گزارد، مرا فراخواند پیش او رفتم با او گفتگو کردم. پرسشهایی کرد که پاسخ دادم. منصور گفت: تصمیم دارم فرمان دهم این کتابهایی را که تو فراهم ساخته ای - یعنی کتاب موطأ - نسخه هایی بنویسند و به هر شهری از شهرهای مسلمانان نسخه ای بفرستم و فرمانشان دهم که فقط به آنچه در آن است عمل کنند و به کتاب دیگری توجه نکنند و این علوم و احادیث تازه پدیده آمده از راه حدیث را کنار نهند که من ریشه علم را همان علم و روایت مردم مدینه می دانم. مالک می گفت: ای امیرالمومنین این کار را مکن که پیش از این برای مردم گفته هایی گفته شده و احادیثی را شنیده اند و روایاتی را روایت کرده اند و هر قوم همان چیزی را که پیش از این به آنان رسیده است گرفته اند و به کار بسته اند و به همان شیوه با توجه به اختلافها تن داده اند و اینک اگر بخواهی ایشان را از اعتقادشان برگردانی کاری بسیار دشوار است. مردم را به آنچه در آن هستند واگذار و مردم هر شهری را به آنچه بهر خویش برگزیده اند رها ساز. ابو جعفر منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو در این باره فرمان مرا می پذیرفتی به آن کار فرمان می دادم.

محمد بن سعد گوید واقدی ما را گفت که: * مالک بن انس از سوی منصور فرا خوانده شد و با او رایزنی شد و منصور سخن او را شنید و گفتارش را پذیرفت. مردم سخت بر او رشک بردند و کینه ورزیدند و در همه چیز بر او ستم کردند و چون جعفر بن سلیمان حاکم مدینه شد^۲ پیش او به زبان مالک سخن چینی کردند و این کار را همگان و بسیار

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که مسلمانان از همان آغاز به حرمت حضرت ختمی مرتبت برای خود نام و کنیه ایشان را جمع نمی کرده اند و روایاتی در باره ناخوش بودن این موضوع نقل شده است. لطفاً به شرح حال محمد بن حنفیه در طبقات مراجعه فرمایید.

۲. جعفر بن سلیمان دوبار حاکم مدینه شده است. نخست سالهای ۱۵۰-۱۴۶ هجری و بار دوم سالهای ۱۶۷-۱۶۱ به معجم الانساب، ص ۳۶ زامباور مراجعه فرمایید.

انجام دادند و به او گفتند مالک بن انس به عهد بیعت شما اعتقادی ندارد و آن را چیزی نمی‌شمرد و انگهی به حدیثی که از ثابت احنف روایت می‌کند استناد جسته و طلاق کسی را که با اجبار همسر خود را طلاق دهد جایز و درست نمی‌داند. جعفر بن سلیمان خشمگین شد و مالک را فرا خواند و در باره کارهایی که از او گزارش داده بودند با او احتجاج کرد. سپس جامه از تن او بیرون کشید و او را بر زمین انداخت و تازیانه زد و دستهای او را چنان کشید که استخوان شانه‌اش از جای در رفت و کاری بس ناهنجار نسبت به او انجام داد. و به خدا سوگند که پس از این تازیانه خوردن، مالک همواره مورد احترام مردم و بزرگداشت ایشان بود و کار او برتری می‌یافت گویی تازیانه‌هایی که بر او زده شد زیوری بود که به آن آراسته گردید.

محمد بن سعد می‌گوید: * مالک بن انس به مسجد می‌آمد و در نمازهای پنجگانه و نماز جمعه حاضر می‌شد. در تشییع جنازه‌ها شرکت و از بیماران دیدار می‌کرد و حقوق اجتماعی را انجام می‌داد و در مسجد می‌نشست و یارانش آهنگ او می‌کردند. پس از آن داستان، نشستن در مسجد را رها کرد. نماز می‌گزارد و به خانه‌اش برمی‌گشت. سپس حضور در تشییع جنازه را رها کرد و فقط پیش صاحبان عزا می‌رفت و آنان را تسلیت می‌گفت. اندک اندک همه این امور را رها کردند نه در نماز جماعت و نه در نماز جمعه شرکت می‌کرد و به تسلیت کسی هم نمی‌رفت و اینگونه روابط اجتماعی را رها کرد و با این همه مردم به پاس او همه چیز را تحمل می‌کردند و بسیار نسبت به او مهرورزی می‌کردند و در بزرگداشت او کوشش بیشتر داشتند و مالک بر همین موقعیت اجتماعی در گذشت. گاهی با او در باره گوشه‌گیری او گفتگو می‌کردند و او پاسخ می‌داد که همگان یارای بیان عذر خود را ندارند - مرا از بیان سبب آن معذور دارید.

محمد بن سعد می‌گوید: * مالک بن انس در خانه خویش بر تشکچه آکنده از لیف خرما می‌نشست و تشکچه‌های پاکیزه خوب بر چپ و راست گسترده بود و برای کسانی از قریش و انصار و دیگر مردم که به دیدار او می‌آمدند اختصاص داشت. مجلس و انجمن مالک مجلس وقار و خرد بود. خود مالک هم مردی سخت خردمند و با هیبت بود. در مجلس او هیچ‌گونه ستیز و درشت‌گفتاری نبود و صدای بلند شنیده نمی‌شد. اشخاص غریب از مالک در باره حدیث می‌پرسیدند و او فقط در این باره و حدیثی را پس از حدیث دیگر پاسخ می‌داد. گاهی به برخی از ایشان اجازه می‌داد احادیث خود را بر او بخواند. مالک بن

انس دبیری به نام حبیب داشت که کتابهایش را می‌نوشت و همو از کتاب برای حاضران مطالبی را می‌خواند و هیچ کس از حاضران به او نزدیک نمی‌شد و به کتاب او نظر نمی‌انداخت و به پاس هیبت و بزرگداشت مالک نمی‌گفت نفهمیدم دوباره بخوان. گاه که کم اتفاق می‌افتاد حبیب چیزی را اشتباه می‌خواند و مالک آن را اصلاح می‌کرد.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * ندیدم که مالک بن انس جز روز چهارشنبه و شنبه خون بگیرد. گویا روایتی را که حاکی از کراهت خون گرفتن در آن دو روز بود صحیح نمی‌دانست.

محمد بن سعد گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس چند روزی بیمار شد و در گذشت. از یکی از خویشاوندان خود پرسیدم مالک به هنگام مرگ چه گفت؟ گفت: نخست شهادتین بر زبان آورد و سپس این آیه را تلاوت کرد: «لله الامر من قبل و من بعد»، «فرمان خدا راست از پیش و پس». ^۱ و بامداد روز چهاردهم ربیع‌الاول سال یکصد و هفتاد و نه به روزگار خلافت هارون در گذشت و عبدالله بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بر پیکر او نماز گزارد. این عبدالله پسر زینب دختر سلیمان بن علی است و به نام مادر خویش به عبدالله بن زینب مشهور است. او در آن هنگام حاکم مدینه بود و همان جا که در مسجد بر همه جنازه‌ها نماز می‌گزارند بر جنازه مالک نماز گزارد. پیکر مالک در بقیع به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بود.

عمر بن سعد می‌گوید: این موضوع را که برای مصعب بن عبدالله دبیری گفتم، گفت: من از همگان تاریخ مرگ مالک را بهتر می‌دانم او در ماه صفر سال یکصد و هفتاد و نه در گذشت.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت * من بر گور مالک بن انس خیمه‌ای دیدم. مالک محدثی بسیار امین و مورد اعتماد و استوار و پارسا و فقیه و دانشمند و حجت بود.

۱. بخشی از آیه ۴، سوره سبأ - روم.

ابو اویس

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن عبدالله بن اویس بن مالک بن ابی عامر اصبحی. از قبیلۀ حمیر و پسر عموی مالک بن انس بوده است. ابو اویس گاهی از زُهری و جز او روایت کرده است.^۱

هشام بن سعد

کنیه اش ابو عباد و از آزادکردگان و وابستگان خاندان ابولهب بن عبدالمطلب است. او از پیروان خاندان ابی طالب و کجاوه دار بوده است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده و او را ضعیف شمرده اند.

محمد بن صالح

ابن دینار تمّار آزاد کرده و وابسته عایشه دختر جزء بن عمرو بن عامر است و عایشه مادر عمرو بن قتاده بن نعمان ظفری است. کنیه محمد بن صالح، ابو عبدالله و بسیار عاقل بوده و با مردم دانشمند دیدار داشته و دانش و تاریخ جنگهای اسلامی را نیکو فرا گرفته است. محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است پدرم می گفت * اگر می خواهی تاریخ صحیح جنگها را بدانی بر تو باد به فراگیری از محمد بن صالح بن دینار تمّار.

محمد بن صالح محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. واقدی می گوید: محمد بن صالح به سال یکصد و شصت و هشت و هشتاد و چند سالگی در گذشته است.

۱. بدون تردید، محمد بن سعد که از ثبت نام امثال ابو اویس غافل نمانده است، از آوردن شرح حال حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهما السلام غفلت نمی ورزیده است. امیدوارم این افتادگیهای طبقات به دست آید. - م.

محمد بن هلال

محمد بن سعد می گوید عبدالله بن مسلمة بن قعنب و خالد بن مخلد هر دو از گفته محمد بن هلال ما را خبر دادند که محمد از گفته مادر بزرگ خویش که به هنگام محاصره عثمان بن عفان پیش او می رفته است نقل می کرده که می گفته است: * عثمان روزی آن زن را ندیده است و جویای حال او شده است. گفته اند دیشب پسری - یعنی هلال پدر محمد را - به دنیا آورده است. آن زن می گفته است که عثمان پنجاه درم و پارچه دولا پهنایی سنبلانی برای من فرستاد و گفت: این مقرری و جامه پسر تو است و چون به یکسالگی برسد مقرری او را به صد درم افزایش خواهیم داد.

زُبیر بن عبدالله بن رهیمة

کنیه اش ابو عبدالله و از وابستگان آزاد کرده عثمان بن عفان است. رهیمة نام مادر پدر اوست. زبیر در آغاز خلیفه شدن مهدی در گذشته است.

محمد بن خوط

او از پارسایان گسسته از مردم بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: * محمد بن خوط در مسجد حضرت ختمی مرتبت حلقه درس و همنشینانی داشته است که شهره به پارسایی و عبادت بوده اند و من آنان را درک کرده ام، و هر کس طالب پارسایی بود پیش ایشان می رفت و با آنان همنشینی می کرد. آن گروه به نسبت به محمد بن خوط به خوطیه معروف بودند. محمد در عین پارسایی و عبادت با اهل حدیث دیدار و از آنان روایت می کرد.

ابومؤدود

نامش عبدالعزیز و پدرش ابوسلیمان است، ابومؤدود هم از مردم پارسا و اهل فضل و متکلم بوده است، او موعظه می‌کرده و پند می‌داده است. مردی سالخورده بوده و دیر در گذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ ابومؤدود مرا خبر دادند که می‌گفته است * سائب بن یزید را دیدم که سر و ریش او سپید بود.

صالح بن حسان نضری

از همپیمانان قبیله اوس است.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفته است که * صالح روزگار مهدی عباسی را درک کرده است. صالح مردی مهتر و چشم پرکن بود و چون سخن می‌گفت همهٔ مجلس را آکنده می‌ساخت. او در خانهٔ خود کنیزکانی آوازه خوان داشت و همانها منزلت او را پیش مردم کاستند. او از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت می‌کرد، کوفیان از او حدیث شنیده‌اند و مردی کم حدیث بود.

سعید بن مُسَلِّم بن بانک^۱

نافع بن ابی نَعِیم قاری

او از نافع روایت می‌کرده و بر شیبۀ بن نصح و ابوجعفر وابسته ابن عیاش حدیث خوانده است.

۱. چنین به نظر می‌رسد که در اینگونه موارد افتادگی دارد.

سَلْمَةُ بِنُ بُوخْت

وابسته و آزاد کرده بنی مخزوم و محدثی استوار بوده که از عکرمه و جز او روایت کرده است.

حسین بن عبدالله

ابن ضمیرة بن ابن ابی ضمیرة. کنیه اش ابو عبدالله و ساکن یَنْبُغ^۱ بوده است.

محمد بن سعد گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن حسن، از گفته مادرش فاطمه دختر حسین بن علی علیها السلام ما را خبر داد که می گفته است: «پیامبر (ص)، زید بن حارثه را به مأموریت جنگی به ناحیه مَقْنَا^۲ گسیل فرمود که اسیرانی به چنگ آوردند و از جمله ایشان ضمیرة برده آزاد کرده علی (ع) بود. آنان چند برادر بودند و پیامبر (ص) فرمان به فروختن آنان داد. قضا را رسول خدا (ص) پیش آنان رفت و ایشان می گریستند. پیامبر (ص) پرسید چرا گریه می کنند؟ گفتند: میان ایشان با فروختن جدایی افکنده ایم. فرمود: میان ایشان جدایی میفکنید و همه را با هم بفروشید.

محمد بن عبدالله

ابن مُسَلِّم بن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهره. مادرش أم حبیب دختر حبیب بن حویطب بن علی از خاندان مالک بن حسبل بن عامر بن لوی است. محمد بن عبدالله هموست که بیشتر به برادرزاده زُهری معروف است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت: «از محمد بن عبدالله برادرزاده زُهری پرسیدم چگونه این همه حدیث را از عموی خود شنیده ای؟ گفت: هنگامی که هشام بن

۱. شهرک کوچکی است نزدیک مدینه و یک منزلی دریای سرخ که برخی از موفوفات حضرت امیر (ع) آنجاست. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۱۲۲ مراجعه فرمایید.

۲. مَقْنَا، از شهرهای یهودی نشین نزدیک اَبْله و خلیج عقبه، به معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۲۸ مراجعه شود.

عبدالملک به او فرمان داد احادیث خود را بنویسد، گروهی از نویسندگان را ویژه نوشتن حدیث زهری ساخت. زهری بر ایشان املاء می‌کرد و آنان می‌نوشتند. من هم در آن جمع حاضر می‌شدم و هر گاه برای من کاری پیش می‌آمد که از آن مجلس بر می‌خاستم عمویم از املاء کردن خوداری می‌کرد تا من برگردم.

کنیه محمد بن عبدالله، ابو عبدالله بوده است. غلامان او به فرمان پسرش برای زودتر رسیدن به میراث او را در ثلیه که در ناحیه شعب و بدا^۱ قرار دارد کشتند. پسرش فرومایه‌ای جلف و سبک بود که به منظور تصرف میراث او را کشت و این کار در پایان خلافت منصور بود. چند سالی پس از آن غلامانش بر سرش ریختند و او را هم کشتند. برای محمد بن عبدالله باقی مانده‌ای بر جای نیست. محمد مردی پر حدیث و صالح بوده است.

عبدالله بن جعفر

ابن عبدالرحمان بن مسور بن مخرمه بن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب. کنیه‌اش ابو جعفر و مادرش بُریّه دختر محمد بن عبدالرحمان بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف است. عبدالله بن جعفر این فرزندان را آورده است: جعفر، مشور و دو دختر که هر دو ازدواج کرده‌اند و مادرشان کلثم دختر محمد بن هاشم بن مسور بن مخرمه است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * عبدالله بن جعفر از رجال مدینه و آگاه به فتاوی و تاریخ جنگها و مردی کوتاه قامت و کوچک اندام و زشت بود و همواره آرزومند بود و امید هم می‌رفت که سرپرست قضای مدینه شود ولی سرانجام مرد و به آن کار نرسید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید که ابن ابی الزناد می‌گفت: * هیچ قاضی از قضاوت مدینه برکنار نمی‌شد یا نمی‌مرد مگر اینکه گفته می‌شد عبدالله بن جعفر به سبب کمال و مردانگی و دانش خود عهده‌دار قضاوت خواهد شد ولی پیش از آنکه عهده‌دار آن شغل بشود در گذشت. عبدالرحمان - یعنی ابن ابی الزناد - می‌گفته است که گمان می‌کنم تنها چیزی که او را از رسیدن به قضاوت بازداشت همراهی او با محمد بن عبدالله بن حسن بود و

۱. از مناطق مرزی میان مدینه و شام که در اختیار زهری بوده است. به معجم‌البلان، ج ۵، ص ۱۷۷ مراجعه فرمایید.

شرکت در قیام او. واقدی می‌گوید: روزی از عبدالله بن جعفر پیش عبدالله بن محمد بن عمران طَلْحِی نام بردم. گفت: وه که از تمام جوانمردی یاد کردی.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * عبدالله بن جعفر به من گفت یک بار مرا با عبدالله بن محمد بن عمران قاضی در حالی که پسر بچه‌ای بود فرا خواندند و به جایی دعوت کردند. همان گونه که مردم گرفتار کبر و غرور می‌شوند من هم گرفتار شدم و گفتم کار بدانجا کشیده شده است که من همراه این پسر بچه دعوت شدم! سپس با خود اندیشیدم که مرا همراه پدر او هم دعوت کرده بودند در حالی که به سن و سال او نرسیده بودم و آرامش پیدا کردم.

واقدی می‌گوید: * عبدالله بن جعفر از افراد مورد اعتماد محمد بن عبدالله بن حسن بود و محمد دانش خود را به او می‌آموخت. محمد هر گاه پوشیده به مدینه می‌آمد در خانه عبدالله بن جعفر منزل می‌کرد. عبدالله هر روز بامداد پیش امیران و رجال می‌رفت و سخنان ایشان و اخبار آنان و آنچه را در باره محمد بن عبدالله می‌گفتند می‌شنید و می‌دانست چه کسانی را به کجا در جستجوی محمد بن عبدالله فرستاده‌اند و به خانه باز می‌گشت و همه آن مطالب را به محمد خبر می‌داد. و چون محمد بن عبدالله قیام کرد عبدالله بن جعفر با او همراهی کرد و چون محمد کشته شد عبدالله بن جعفر مخفی شد و چندان مخفی ماند که برای او امان گرفته شد. عبدالله بن جعفر می‌گفته است که به مناسبت روایاتی که در مورد محمد بن عبدالله روایت شده بود و کار بر ما مشتبه گردیده بود هنگامی که با او قیام کردیم هیچ شک و تردیدی در کار او نداشتیم. البته که پس از او هیچ کس دیگر مرا فریب نداده است. عبدالله بن جعفر بر خروج و قیام خود اظهار پشیمانی می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * هنگامی که خبر مرگ پدرم عمر بن واقد رسید سه روز در خانه ماندم و بیرون نیامدم. روز چهارم صبح زود از خانه بیرون آمدم، ناگاه به عبدالله بن جعفر برخوردیم که کنار بازار گندم فروشان سوار بر استر خویش است. همینکه مرا دید استرش را نگه داشت و گفت: چه چیزی تو را از آمدن پیش من باز داشته است؟ من از جحدر غلام خود پرسیدم که آیا آمده است و تو او را برگردانده‌ای یا نیامده است و گفت در این چند روز نیامده‌ای. گفتم: خبر مرگ پدرم برایم رسیده بود. عبدالله بن جعفر هیچ سخنی نگفت و استر خود را برگرداند و رفت و بلافاصله از خانه خود پیاده برای اینکه مرا تسلیت بگوید آمد. من گفتم: خدایت حفظ کناد دوست

نداشتم که مرا این چنین شرمسار فرمایی و پیاده بیایی. گفت: دوست نداشتم که حق تو را به صورتی که بر من دشوارتر باشد بر آورم، مگر حدیث ام‌بکر دختر مسور را نشنیده‌ای؟ گفتم: نه. گفت: ام‌بکر برایم نقل کرد که پدرش مسور بیمار شده بود و ابن عباس نیمروز و در شدت گرما به عیادت او رفته بود. مسور به ابن عباس گفته بود کاش وقت دیگری غیر از این ساعت گرم می‌آمدی. ابن عباس پاسخ داده بود بهترین ساعتی که حق تو را در آن ادا کنم ساعتی است که برای من دشوارتر باشد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن جعفر در مدینه به سال یکصد و هفتاد که سال خلیفه شدن هارون است در گذشت و به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشت. او مردی پُر حدیث و صالح بود.

ابراهیم بن سعّد

ابن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف بن عبد بن حارث بن زُهره. مادرش اُمّة‌الرحمان از خاندان عبد بن زمعة بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. ابراهیم بن سعّد این فرزندان را آورده است: سعّد و محمد که مادرشان کنیزی و اسماعیل که مادرش کنیزی دیگر بوده است و یعقوب.

کنیه ابراهیم بن سعّد، ابواسحاق بوده و او از زُهری و صالح بن کیسان و پدرش و از حارث و عبدالله دو پسر عکرمة و جز ایشان حدیث نقل کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و خود و فرزندان او در بغداد ساکن شده‌اند. ابراهیم بن سعّد سرپرست بیت‌المال بوده است. او تاریخ جنگها و چیزهای دیگری را از محمد بن اسحاق روایت کرده است و در حدیث سخت گیر بوده و به سال یکصد و هشتاد و سه در هفتاد و پنج سالگی در بغداد در گذشته است.

محمد بن عبدالله

ابن محمد بن ابی سبرة بن ابی رُهم بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی. مادرش کنیزی بوده است. محمد بن عبدالله را زیاد بن عبیدالله

حارثی به سرپرستی قضای مدینه گماشت و او به هنگام حکومت زیاد در مدینه در گذشت.

برادرش، ابوبکر بن عبدالله

مردی بسیار سخت دانش و اهل شنیدن و روایت حدیث بوده است. او سرپرستی قضای مکه را برای زیاد بن عبیدالله بر عهده داشته و در مدینه هم فتوا می‌داده است. سپس فرمانی برای او نوشته و به بغداد فرا خوانده شد و از سوی موسی بن مهدی که ولیعهد بود به سرپرستی قضا گماشته شد. ابوبکر بن عبدالله به سال یکصد و شصت و دو به روزگار خلافت مهدی در شصت سالگی در گذشت. پس از مرگ ابوبکر بن عبدالله، موسی بن مهدی به قاضی ابویوسف پیام فرستاد و او را به جای ابوبکر به سرپرستی دیوان قضای ولیعهد گماشت. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم تا هنگامی که موسی ولیعهد بود سرپرستی دیوان قضای او را بر عهده داشت و همراه او به گرگان رفت.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی ما را خبر را داد و گفت از ابوبکر بن ابی‌سبرة شنیدم که می‌گفت: «ابن جریرج به من گفت پاره‌ای از احادیث استوار خود را برایم بنویس و من هزار حدیث برای او نوشتم و به او سپردم. نه او آنها را پیش من خواند و نه من بر او خواندم. واقدی می‌گوید: پس از آن ابن جریرج را دیدم که در کتابهای خود بسیاری از احادیث او را نوشته است و می‌گوید ابوبکر بن عبدالله یعنی ابن ابی‌سبرة برای من روایت کرده است. ابوبکر بن عبدالله مردی پر حدیث بود ولی سخن او حجت نبود.

شعیب بن طلحة

ابن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق. مادرش کنیزی است. شعیب این فرزندان را آورده است: صالح، عیسی، اسحاق، محمد، ابراهیم، هارون، اسماء که از کنیزی متولد شدند. دختری به نام عبدة که مادرش حکمة دختر منذر بن عبیده بن زبیر است. کنیه شعیب بن طلحة، ابومحمد بوده و او به سال یکصد و هفتاد و چهار یا یکصد و هفتاد و پنج درگذشته است.

مُنْكَدِر بن محمد بن مُنْكَدِر

ابن عبدالله بن هدیر بن عبدالعزی بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرة و مادرش کنیزی است.

عبدالعزیز بن مطلب

ابن عبدالله بن مطلب بن حَنْطَب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم. مادرش ام‌الفضل دختر کَلْب بن حزن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عقیل بن کعب از خاندان عامر بن لوی است. کنیه عبدالعزیز، ابوالمطلب بوده و تنها پسری به نام سهیل آورده است. عبدالعزیز در روزگار خلافت ابوجعفر منصور قاضی مدینه بوده و احادیثی داشته که روایت می‌کرده است.

عطاف بن خالد

ابن عبدالله بن عثمان بن عاص بن وابصه بن خالد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اُم‌مسور دختر صلت بن مخرمه بن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة بوده است و مادرش دختر زمعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است. کنیه عطاف، ابوصفوان بوده است.

سعید بن عبدالرحمان

ابن جمیل بن عامر بن حَذِیم بن سلمان بن ربیعة بن عریج بن سعد بن جَمَح. مادرش اُم‌حسین دختر معاذ بن عبدالله بن مری از خاندان سالم انصار بوده است. سعید بن عبدالرحمان در بغداد در محله عسکر مهدی، قاضی بوده و در همان شهر در گذشته است.

ابراهیم بن فضل

ابن سلمان. آزاد کرده و وابسته هاشم بن اسماعیل مخزومی بوده است. ابن ابی نجیح و جز او از ابراهیم روایت کرده‌اند.

ابراهیم بن ابی علی

ابن عتبه بن ابن ابی غلیظ بن عتبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی بوده است. گاهی محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک و محمد بن عمر واقدی و جز آن دو از علی بن ابی علی روایت کرده‌اند.

عبدالرحمان بن محمد

ابن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن مالک بن نجار. مادرش امه الوهاب دختر عبدالله بن عبدالله بن حنظله بن ابی عامر است و حنظله همان غسیل الملائکه است. مادر عبدالرحمان از خاندان عمرو بن عوف و از قبیله اوس انصار بوده است. عبدالرحمان بن محمد این فرزندان را آورده است: ابوبکر، عبیدالله و دختری به نام امه الوهاب و مادر این سه تن عایشه دختر محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثه بن نعمان از خاندان مالک بن نجار است. و دختری دیگر به نام عایشه که مادرش کنیزی بوده است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد بوده و به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

عبدالملک بن محمد

ابن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم. کنیه اش ابوطاهر و مادرش همان امه الوهاب است. عبدالملک برادر پدر و مادری عبدالرحمان است. عبدالملک بن محمد این فرزندان را آورده است: عبدالله، عبدالرحمان، که مادرشان هند دختر ثابت بن اسماعیل بن مجمع بن

یزید بن جاریة از خاندان عمرو بن عوف است. دختری به نام اُمّة‌الملک که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند.

عبدالملک بن محمد از سوی امیرالمومنین هارون بر بخش عسکر مهدی بغداد قضاوت می‌کرده و همان جا در گذشته است. هارون بر پیکر او نماز گزارده و در گورستان عباسه به خاک سپرده شده است. عبدالملک محدثی کم حدیث بوده است.

خارجة بن عبدالله

ابن سلیمان بن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن مالک بن نجّار. مادرش کنیزی بوده است. خارجة تنها پسری به نام عبدالله آورده است که مادرش اُم عبیده دختر سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت از خاندان مالک بن نجّار است. کنیه خارجة، ابوزید است و به روزگار خلافت مهدی در مدینه در گذشته و محدثی کم حدیث بوده است.

حارثة بن ابی الرجال

نام ابوالرجال محمد و پسر عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان بن نفع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. مادر حارثة، حُمیّدة دختر سعید بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. حارثة تنها پسری به نام عبدالله داشته است که مادرش مُنیّة دختر ایوب بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صَعَصعة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

مالک و عبدالرحمان

این دو برادر پسران ابی الرجال اند و مادرشان اُم ایوب دختر رفاعة بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صعصعة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

عبدالرحمان بن عبدالعزيز

ابن عبدالله بن عثمان بن حنیف بن واهب بن حکیم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو است. این عمرو همان بَحرَج است که پسر حَنَش بن عَوْف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. مادرش مندوس دختر حکیم بن عباد بن حنیف است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد بوده است و هموست که به او حنیفی هم می گفته اند. چشم او کور بوده و دانای به سیره و جز آن و محدثی پر حدیث بوده است. به سال یکصد و شصت و دو در هفتاد و چند سالگی در گذشته است.

برادرش عبیدالله بن عبدالعزيز

او برادر پدر و مادری عبدالرحمان و او هم مردی محدث و کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

مُجمَع بن یعقوب

ابن مَجْمَع بن یزید بن جاریة بن عامر بن مُجمَع بن عَطَاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس بوده است. مادرش حسنه دختر جاریه بن بکیر بن جاریه بن عامر بن مَجْمَع بن عَطَاف است. مُجمَع این فرزندان را آورده است؛ عبدالرحمان که مادرش کنیزی است. دختری به نام ام اسحاق که نام مادرش را برای ما نگفته اند. کنیه مُجمَع، ابو عبدالله و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است و در مدینه به سال یکصد و شصت و آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

عبدالرحمان بن سلیمان

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن حَنْظَلَة غَسِیل الملائکة ابن ابی عامر راهب. نام و نسب ابو عامر

چنین است: عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن اُمیّة بن ضبیعة بن زید و از خاندان عمرو بن عوف انصار بوده است. مادر عبدالرحمان بن سلیمان، اسماء دختر حَنْظَلَة بن عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه است. عبدالرحمان بن سلیمان این فرزندان را آورده است: عمر، کلثم و قریبة و مادرشان کنیز بوده است. عبدالرحمان به کوفه آمده و مقیم آن شهر شده است و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

محمد بن فضل

ابن عبیدالله بن رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جُشم بن حارثة بن حارث بن خزرج از قبیله اوس است. مادرش عبدة دختر رفاعه بن رافع بن خدیج است. محمد بن فضل این فرزندان را داشته است: سعید و مریم که مادرشان حمادة دختر هریر بن عبدالرحمان^۱ بن رافع بن خدیج است. طماح که مادرش أم یحیی دختر طماح بن عبدالحمید بن رافع بن خدیج است. کنیه محمد بن فضل، ابو عبدالله بوده و به روزگار خلافت ابو جعفر منصور در مدینه در گذشته است.

عبدالله بن هریر

ابن عبدالرحمان بن رافع بن خدیج. مادرش کنیزی است. عبدالله بن هریر این فرزندان را آورده است: فضل که مادرش سَهْلَة دختر حابس بن امریء القیس بن رفاعه بن رافع بن خدیج است. سبرة و عیسی و منذر و عفراء و أم رافع که مادرشان تامة دختر سهل بن عیسی بن سهل بن رافع بن خدیج است.

محمد بن یحیی

ابن سهل ابی حثمة که نام ابی حثمه عبدالله و پسر ساعدة بن عامر بن عدی بن جُشم بن مجدعة

۱. تا این جا از نسخه‌های چاپ شده آدروارد ساخو، بریل و احسان عباس، بیروت افتاده است، یعنی شرح حال ۴۰۸ تن از تابعان. امیدواریم به خواست خداوند موارد دیگر هم به دست آید و به زیور طبع آراسته شود.

بن حارثه بن حارث است. مادر محمد بن یحیی از خاندان اشجع از قبیله قیس عیلان است. محمد بن یحیی تنها دختری به نام حماده داشته است که مادرش ام‌الحسن دختر عمر بن عبدالعزیز بن محمد بن محمد بن ابی عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث است. کنیه محمد بن یحیی، ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و شصت و شش به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

عبدالمجید بن ابی عبس

ابن محمد بن ابی عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث. مادرش کنیزی است. عبدالمجید این فرزندان را آورده است: احمد و مریم که مادرشان شریفه دختر قاسم بن محمد بن ابی عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه است. کنیه عبدالمجید، ابو محمد بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در گذشته است. عبدالمجید محدثی کم حدیث بوده است.

عبدالله بن حارث

ابن فضیل بن حارث بن عمیر بن عدی بن خرشة بن امیه بن عامر بن خطمه که نام اصلی خطمه عبدالله بن جشم بن مالک بن اوس است. مادرش مریم دختر عدی بن حارث بن عمیر بن خطمی است. عبدالله بن حارث دو پسر به نامهای حارث و عیسی داشته است که مادرشان حبابه دختر عیسی بن معن بن معبد بن شریق بن اوس بن عدی بن امیه بن عامر بن خطمه است. کنیه عبدالله بن حارث، ابو حارث بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

خالد بن قاسم

ابن عبدالرحمان بن خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضه از قبیله خزرج است.

خالد بن قاسم این فرزندان را داشته است: ام قاسم و...^۱ که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه خالد، ابو محمد بوده و در نود و سه سالگی و به سال یکصد و شصت و سه در گذشته است. او محدثی کم حدیث بوده است.

سعید بن محمد

ابن ابی زید از فرزندان معلی بن لؤذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید مناة بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن جشم بن خزرج است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * سعید بن محمد بن ابی زید مردی اهل دین و پارسایی و فضیلت و عقل بود. مختصر زمینی شوره زار داشت که در آمدش سالیانه دو دینار بود و او با همین درآمد مقتصدانه زندگی می کرد و با آن قناعت می ورزید. بامداد خودش همراه کنیرک خویش آن جا می رفت و برای کنیزک مقداری خرما می نارسیده جمع می کرد و همراه او برای زن خویش می فرستاد و بر این سختی و تنگدستی شکیبیا بود هرگز از آن حال گله مند نبود و به هیچ روی شکوه ای نداشت. بسیار کسان به او پیام می فرستادند و چیزی روانه می کردند و او نمی پذیرفت و می گفت در خیر و آسایشم و برآنان خشم می گرفت و سخت دلگیر می شد. از همگان خویشان دارتر بود. او پیش ما می آمد و در حالی که در زمستان و تابستان فقط دو جامه بر تن داشت که هرگز آن را پاکیزه ندیدیم، برای ما حدیث نقل می کرد. هر گاه او را به میهمانی می خواندند می پذیرفت ولی چیزی نمی خورد. برای میزبان دعا می کرد. و چون از او می پرسیدند که ابو محمد چرا از این غذا چیزی نمی خوری؟ پاسخ می داد که خوش نمی دارم شکم خویش را به غذای گوارا عادت دهم که در نتیجه به آنچه خود می دهمش ناخشنود باشد. نمی خواهم شکم آرزومند چنین خوراکی شود.

گوید: و چون عبدالرحمان بن ابی الزناد سرپرست خراج مدینه شد برای سعید بن محمد صد دینار فرستاد گفت: سوگند به خدا که هرگز نمی پذیرم و پذیرش آن در خور من نیست. سبحان الله آیا عبدالرحمان بن ابی الزناد از این کار خود آزر می دارد؟ گوید:

۱. افتادگی در متن است.

عبدالرحمان از سعید بن محمد تقاضا کرد سرپرستی جمع آوری زکات ناحیه سکونت قبیله‌های اسد و طیء را بپذیرد. سعید گفت: نخواهم پذیرفت. و عبدالرحمان همچنان در آن باره به او پیام می‌فرستاد. سرانجام سعید پیش او آمد و گفت: به خوبی می‌دانم که تو می‌خواهی نسبت به من خوبی کنی ولی خوبی کردن کامل تو نسبت به من این است که مرا از پذیرفتن این کار معاف داری که من خواهان این شغل نیستم و خدای را سپاس و ستایش که بی‌نیاز از این کارم. عبدالرحمان بن ابی‌الزناد او را به حال خود رها کرد و معاف داشت.

ابن ابی حبیب

نام اصلی او ابراهیم و پسر اسماعیل بن ابی‌حبیب و کنیه‌اش ابواسماعیل است. او برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن سعد بن زید اشهلی بوده است. ابن ابی‌حبیب مردی پارسا و همواره انجام دهنده نماز و روزه مستحبی بود. آن چنان که شصت سال همواره روزه می‌داشت. او به سال یکصد و شصت و پنج در خلافت مهدی عباسی در هشتاد و دو سالگی درگذشت و محدثی کم‌حدیث بود.

کثیر بن عبدالله

ابن عوف. محدثی کم‌حدیث بود و او را ضعیف می‌شمردند.

یزید بن عیاض

ابن جَعْدَ به لیشی. کنیه‌اش ابو حَکَم و از نژادگان قبیله لیث بود. او به بصره منتقل و ساکن آن جا شد و همان جا به روزگار حکومت مهدی عباسی درگذشت. مردی کم‌حدیث بود که او را ضعیف می‌شمردند.

أسامه بن زید

ابن اسلم، برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب بن نُفَیل و کنیه‌اش ابوزید بود. از قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله و نافع وابسته ابن عمر حدیث شنید و مردی پر حدیث بود ولی حجت نبوده است. او در مدینه به روزگار حکومت منصور در گذشت.

عبدالله بن زید

ابن اسلم، برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب، او استوارترین فرزندان اسلم در حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن زید

ابن اسلم، برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب است. در آغاز خلافت هارون در مدینه در گذشته و محدثی پر حدیث و به راستی ضعیف بوده است.

داود بن خالد بن دینار

برده آزاد کرده خاندان حُنَین و بدینگونه از وابستگان فرزندان عباس بن عبدالمطلب بوده و کنیه ابوسلیمان داشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفته سَحْبَل بن محمد بن ابی یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است: « خالد بن دینار از وابستگان خاندان حُنَین بود که خود از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی عباس بودند. داود دارای مردانگی و جوانمردی بود. یک روز هم‌چنان که من همراه پدرم در مسجد بودم ناگاه بر در مسجد کسی فریاد برداشت که خدای رحمت کناد هر کس را که به تشییع جنازه خالد حاضر آید، مردم برای تشییع جنازه او بیرون آمدند. و در همان حال مردی از خانه خالد بیرون آمد و خطاب به مردم گفت: خدایتان پاداش دهد،

برگردید اینک نبض او به اندک حرکتی آمد. مردم برگشتند و خالد پس از آن چندان زنده ماند که برای او سه پسر متولد شدند. داود و شُمیل و یحیی که هر سه اهل علم روایت شدند. گوید: برای خالد دخترانی هم متولد شدند و فرزندانش چندان ماندند که خود فرزنددار شدند و به بازرگانی پرداختند. هنگامی که عبدالصمد بن علی به حکومت مدینه گماشته شد به سبب وابستگی ایشان به بنی عباس آنان را فرا خواند و عهده‌دار شدن کارهایی را به ایشان پیشنهاد کرد. پاسخ دادند خداوند امیر را به صلاح و سلامت دارد ما قومی بازرگانیم و ما را نیازی به درآمدن به خدمتکاری دولت نیست. لطف فرما و ما را از پذیرش آن معذور دار. عبدالصمد ایشان را معذور داشت و همواره گرامی می‌داشت.

شمیل بن خالد بن دینار

وابستهٔ خاندان حُنین که از وابستگان خاندان عباس بن عبدالمطلب شمرده می‌شوند و از او نیز روایت شده است.

یحیی بن خالد بن دینار

وابستهٔ خاندان حُنین که از وابستگان خاندان عباس بن عبدالمطلب شمرده می‌شوند. از او هم گاهی روایت شده است.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن ابی سلمة ماجشون. کنیه‌اش ابو عبدالله و از آزادکردگان و وابستگان خاندان هُدیر تیمی بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در بغداد در گذشته است. مهدی عباسی بر پیکرش نماز گزارد و دزگورستان قریش به خاک سپرده شد. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و مردم بغداد بیشتر از مردم مدینه از او روایت کرده‌اند.

یوسف بن یعقوب

ابن ابی سلمة. یعقوب پدر یوسف ملقب به ماجشون بوده و فرزندان و عموزادگانش بدین سبب به او نسبت داده شده‌اند.

حَفْص بن عُمَر حوضی ما را خبر داد و گفت یوسف بن ماجشون برای ما نقل کرد و گفت: * من به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک زاده شدم و سلیمان از همان هنگام تولد برای من حقوق برقرار کرد. و چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید دیوان حقوق بگیران را بر او عرضه کردند چون به نام من رسید گفت من به تاریخ این کودک آگاهم هنوز صغیر است و اهل انجام فرایض نیست و نام مرا حذف کرد و مرا بی بهره ساخت.

عبدالرحمان بن ابی الموال^۱

فُلَیح بن سلیمان

ابن ابی المغیره بن حُنَین. آزاد کرده و وابستهٔ خاندان زید بن خطاب بن نُفَیل عدوی است. عبید بن حُنَین که از ابوهریره روایت می‌کرده است، عموی سلیمان پدر فُلَیح بوده است. نام اصلی فُلَیح، عبدالملک بوده ولی لقب او بر او چیره شده است. فُلَیح بر حسن بن زید بن حسن بن علی خشگمین و از او تنگدل بوده است که چرا از سوی منصور دوانیقی حکومت مدینه را پذیرفته است و میان آن دو گفتگوی تندی صورت گرفته است و حسن بن زید او را رنج و آزار می‌داده است.

۱. هیچ گونه توضیح داده نشده است.

عبدالرحمان بن ابی الزناد

نام ابی الزناد عبدالله و نام پدرش ذکوان بوده و ذکوان برده آزاد کرده و وابسته رَمَلَة دختر شیبَة بن ربیع بن عبدشمس بوده است، و رمله همسر عثمان بن عفان بوده است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد است و به سال صد هجری به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد و گفت: محمد بن عبدالعزیز زهری که از دوستان بسیار یکرنگ و پیوسته به ابی الزناد - پدر عبدالرحمان - بود سرپرست قضای مدینه شد. و چنان اتفاق افتاد که میان عبدالرحمان بن ابی الزناد و عبدالله بن محمد بن سمعان گفتگو و ستیزی در گرفت. عبدالرحمان به عبدالله دشنامی زشت داد. عبدالله به مردم گفت: گواه باشید و عبدالرحمان را به داوری پیش محمد بن عبدالعزیز برد و چون گواهان گواهی دادند که عبدالرحمان چنان گفته است، محمد بن عبدالعزیز او را زندانی کرد و هفده تازیانه زد. ^۱ واقدی می گوید: سپس عبدالرحمان بن ابی الزناد به سرپرستی خراج مدینه گماشته شد. او در آن باره از اهل خیر و مردم پارسا و کسانی که حدیث می دانستند یاری خواست و عبدالرحمان در کار خود مردی خردمند و محدثی دانشمند و پر حدیث بود. مردی در حضور او حدیثی را خواند که اعراب پاره ای از کلمات را درست نخواند. برخی از کسانی که آن جا حاضر بودند خندیدند و عبدالرحمان خاموش بود. چون آن مرد برخاست و برفت حاضران را در باره خندیدن ایشان سرزنش کرد و گفت: از این کار خود آزر نمی دارید؟!.

گوید: مردی حدیثی را که عبدالرحمان می نوشت و دوست نمی داشت همگان آن را بشنوند بلند خواند، چون آن مرد برخاست به عبدالرحمان نگریست. عبدالرحمان گفت: اگر به او می گفتم این حدیث را پوشیده بدار با فریاد آن را می خواند! من او را به حال خود رها کردم که نفهمد می خواهم آن را پوشیده بدارم و به هر حال اهمیتی ندارد این هم مانند احادیث دیگری که پیش اوست. ^۲

۱. مقصود این است که محمد بن عبدالعزیز زهری در داوری پایبند رعایت دوستی با ابی الزناد نگردیده است.

۲. به ظاهر مقصود نشان دادن سعه صدر و وسعت نظر و خوش رفتاری عبدالرحمان است.

عبدالرحمان بن ابی الزناد به بغداد آمد و برای بغدادیان حدیث می‌کرد. در بغداد بیمار شد و همان جا به سال یکصد و هفتاد و چهار در هفتاد و چهارسالگی در گذشت. محدثی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

برادرش، ابوالقاسم بن ابی الزناد

از او هم روایاتی نقل شده و او هم به بغداد آمده است و بغدادیان از او حدیث شنیده‌اند.

محمد بن عبدالرحمان

ابن ابی الزناد. کنیه‌اش ابو عبدالله و فاصله سنی میان او و پدرش هفده سال و فاصله میان مرگ او و مرگ پدرش بیست و یک روز بوده است. و هر دو تن در گورستان دروازه تبین^۱ به خاک سپرده شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی الزناد به من گفت: «وقتی ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم به من رسید و از من پرسید آیا فرزند برایت متولد شده است؟ گفتم: آری. پرسید تو چند سال داری؟ گفتم: هفده ساله‌ام. گفت: پسر من هم هنگامی متولد شد که من هفده ساله بودم.

محمد بن عمر واقدی گوید: «محمد بن عبدالرحمان همه استادان پدر خود مانند علقه و شریک بن عبدالله بن ابی نمر و دیگران جز ابی الزناد - پدر بزرگش - را درک کرده و از حضورشان بهره برده است و از او می‌خواستند حدیث نقل کنند، می‌گفت آیا درست است که در زنده بودن پدرم من حدیث نقل کنم؟ و او فقط پاره‌ای از احادیث را که به خودش اختصاص داشت نقل می‌کرد و نسبت به پدرش بسیار نیک رفتار بود و هیبت و بزرگداشت او را پاس می‌داشت. واقدی می‌گفت: روزی خودم او را دیدم که سخت سرما خورده و گرفتار درد کمر بود و از سختی درد بر خانه پدرش بر زمین نشسته و منتظر بود که پدرش اجازه دهد و به خانه خودش برگردد. به او گفتم: خوب است بروی و منتظر نمایی. گفت:

۱. باب التبن، دروازه و محله کاه فروشان بغداد که از محله‌های بزرگ بوده و یاقوت در معجم البلدان توضیح داده است.

سبحان الله اگر ضرورتی مهمتر از این هم باشد و هر چه خدا بخواهد - فزون از اندازه - درنگ کنم تا پدرم اجازه نفرماید نمی روم مگر هر گاه که اجازه دهد. واقدی می گوید: در محمد بن عبدالرحمان صفات پسندیده‌ای بود که از هیچ یک بی نیاز نیستی و اگر یکی از آنها در کسی باشد در خور ستایش است از جمله قرائت قرآن و سنت و شناخت او از ادب و عروض و حساب و چگونگی نوشتن اسناد و بروات و دقایق مسائل حقوقی. واقدی در پی سخن خود می گوید: پیش محمد بن عمران طلحی که قاضی ما بود بودم نامه‌ای آوردند که بر او خوانده شود، پرسید آیا این نامه بر محمد بن عبدالرحمان عرضه شده است؟ گفتند: نه. به کسی گفت: برو این نامه را نخست بر او عرضه دار و سپس پیش من بیار. گوید: محمد بن عبدالرحمان از همه مردم به حساب میراث و چگونگی بخش کردن و روشن ساختن سهم وارثان و نیز به علم حدیث داناتر و استوارتر بود و به این امور از همه آشناتر بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سلیمان بن بلال مرا گفت که * هیچکس جز محمد بن عبدالرحمان را ندیدم که نسبت به زید بن اسلم گستاخی کند و پرسد آیا این حدیث را خود شنیده‌ای؟ و مکرر شنیدم که محمد به زید بن اسلم با احترام و همراه به کار بردن کینه زید از او می پرسید ای ابواسامه آیا خود شنیده‌ای؟

محمد بن عمر واقدی می گوید * محمد بن عبدالرحمان از خوشرفتارتر مردم نسبت به پدر بود گاه اتفاق می افتاد که پدر در حلقه درس بود و محمد دورتر نشسته بود و در این حال او را صدای می زد و محمد از جایی که نشسته بود پاسخ او را نمی داد بلکه از جای برمی جست و خود را کنار پدر می رساند و پشت سرش می ایستاد و پاسخ می داد گوش به فرمانم. پدر کار خود را به او می گفت و به حرمت پدر هرگز نمی خواست او را معطل بدارد تا از فهمیدن آن کار پرسد و بعد به پدر خبر دهد - بدون هیچ گونه درنگ و بدون هیچ توضیح خواهی در پی انجام آن کار می رفت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * محمد بن عبدالرحمان همراه پدرش در بغداد بود و بیست و یک روز پس از مرگ پدر به سال یکصد و هفتاد و چهار و در پنجاه و هفت سالگی در گذشت و هر دو در باب التبن بغداد به خاک سپرده شدند. هیچ کس جز محمد بن عمر واقدی از او روایت نکرده است.

ابومعشر نجیح

او قرار آزادی خود را با صاحب خویش که زنی از خاندان مخزوم بود نوشته بود. مبلغ تعیین شده را پرداخت و آزاد شد. ام‌موسی دختر منصور که از قبیله حمیر بود و لاء و وابستگی او را برای خود خرید. ابومعشر نجیح محدثی پر حدیث و ضعیف بود.

اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه

او برادرزاده موسی بن عقبه و دارای کنیه ابواسحاق است. نافع آزاد کرده و وابسته ابن عمر و عایشه دختر سعد بن ابی وقاص را دیدار کرده و احادیث پسندیده از آن دو نقل کرده است. او اخبار مربوط به تاریخ جنگها را از عمویش موسی بن عقبه نقل می‌کرد. محمد بن عمر واقدی و اسماعیل بن ابی‌اویس و کسان دیگری جز آن دو از او حدیث کرده‌اند. او در مدینه در آغاز خلافت مهدی عباسی در گذشته است.

محمد بن مسلم جوسق

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان مخزوم و کنیه اش ابو عبدالله بود. او به سال یکصد و شصت در گذشته است.

محمد بن مسلم بن جمار

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان تیم بن مروه و دارای کنیه ابو عبدالله بوده است. او اندیشمندی فقیه و بینا به شناخت احادیث بود ولی این مسائل را رها کرد و یکسره روی به عبادت آورد و به سال یکصد و هفتاد و هفت و روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * چون محمد بن مسلم بن جمار را مرگ

فرا رسید جز به چند چیز وصیت نکرد. نخست گفت: از ساکنان این محله می شنیدم که از ناودان خانه ما - آبریزگاه خانه ما - که در راه ایشان قرار دارد گله می کنند و من از آن گاه که نیاکان خود را در این خانه دیده ام و به یاد می آورم این آبریزگاه همین جا بوده است. من در پی گله مندی ایشان تصمیم گرفتم آن را به جای دیگری منتقل کنم ولی میان خانه جایی که مناسب آن باشد نیافتم. در اندیشه کوچ کردن از این خانه افتادم توانش را نداشتم و انگهی ترسیدم دخترکان بینوای برادرم را که پدرشان تازه مرده است از این جا به جای دیگر منتقل سازم و خوار و تباه گردند. اینک دوست می دارم با ساکنان این محله در آن باره گفتگو کنید که مرا حلال کنند مبادا فردا در این کار برای من گرفتاری باشد. دو دیگر گفت: این همسایه ام اسحاق بن شعیب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله به من پیام فرستاد و اجازه خواست دریچه ای در ارتفاع بلند خانه من بگشاید که بر کسی مشرف نباشد و یکی از حجره های تاریک خانه اش روشن شود. من نخست با او موافقت کردم و او ابزار کار را آماده ساخت، سپس اندیشیدم که دخترکان برادرم کودکند و از این کار بر آنان ایمن نیستم و از انجام آن خودداری کردم. اینک با او گفتگو کنید از اینکه نخست به او آری گفته ام و سپس از سخن خود برگشته ام مرا ببخشد. مطلب سوم این بود که گفت: این درصه پیش از سی سال است که بر لبه این صندوق من موجود است و چون در آن روزگار پارچه فروشی می کردم هیچ نمی دانم که این سه درم از من است یا امانت کسی است یا کسی به من وام داشته و آن را آن جا نهاده است. لطفاً در آن باره پرس و جو کنید و آنچه می گویند انجام دهید. خاندان فلانی هم طشتی را به دو دینار پیش من گرو نهاده بودند. اینک خبردار شده ام که افراد خانواده ام یک بار در آن طشت چیزی خورده اند. در این باره برای من از صاحب طشت رضایت بخواهید. اگر رضایت داد چه بهتر و گرنه دو دینارش را به خودش برگردانید. اما مبلغی که باقی نهاده ام حدود هفتاد دینار است یک سوم آن به طریقه همین وصیت ویژه دختران برادرم خواهد بود و دو سوم دیگر میراث پسران برادرم خواهد بود.^۱

۱. یکی از ارزشهای والای کتاب طبقات همین لطایف معنوی است که ضمن شرح حال وارستگان آورده است و آینه عبرت است. ضمناً در باره ثلث اموالش طبق فقه عامه سخن گفته است و با عقیده شیعه متفاوت است.

سَحْبَل بن محمد بن ابی یحیی

نام اصلی ابویحیی، سمعان و از آزادکردگان و وابستگان اسلمی‌ها بوده است. نام اصلی سَحْبَل هم عبدالله و کنیه‌اش ابومحمد و مردی فاضل و عاقل و خیراندیش بوده است. او در مدینه به روزگار خلافت مهدی عباسی به سال یکصد و شصت و دو در گذشت. گویند که کم حدیث بوده و چنین نیست.

سلیمان بن بلال

کنیه‌اش ابومحمد و آزاد کرده و وابسته قاسم بن محمد بن ابی بکر است. او مردی بربری - منسوب به ناحیه شمال غربی افریقا^۱ و زیبا و خوش هیكل و خردمند بود و در مدینه فتوای می‌داد و در همان شهر به سال یکصد و هفتاد و دو به روزگار خلافت هارون در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بود.

عبدالله بن یزید

ابن عبدالله بن قَسِیْط لیشی، از نژادگان ایشان است.

و برادرش، قاسم بن یزید

ابن عبدالله بن قَسِیْط لیشی که او هم از نژادگان ایشان است.

۱. کلمه بربر به مردمی گفته می‌شده است که از حدود لیبی تا غرب مراکش در شمال افریقا و در سودان ساکن بوده‌اند. به بحث مفصل یاقوت حموی در معجم‌البدان ج ۲، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

مغیره بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش کنیزی است. او از ابی الزناد و جز او روایت کرده است. مغیره، قُصی نام نهاده شده و بیشتر به قُصی مشهور است.

أَبی بن عباس

ابن سهل بن سعد بن مالک بن خالد از خاندان ساعده از قبیله خزرج است. مادرش جمال دختر جعدة^۱ بن مالک بن سعد بن نافذ بن غیظ بن عوف از خاندان سُلیم است. اُبی این فرزندان را آورده است: سهل و کلثم که مادرشان عاتکه دختر عبدالرحمان بن خزیمه بن فراس بن حارثه از خاندان سُلیم است.

عبدالْمَهیمَن بن عباس

برادر پدری اُبی و مادرش کنیزی است. عبدالْمَهیمَن این فرزندان را آورده است: عُمَر و ظبیه که مادرشان اُمیمة دختر عبدالله بن ربیع از خاندان سُلیم است. عمرو و اُبیّه که مادرشان عبدة دختر عمران از خاندان جُهینه است. سیده که مادرش ام عمرو دختر سهم بن معروف از خاندان و شاخه حُرّقه از قبیله جهینه است.

ایوب بن نعمان

ابن عبدالله بن کعب بن مالک بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد. از خاندان بنی سلمه و مادرش ام عثمان دختر عمرو بن عبدالله بن اُنیس همپیمان بنی سلمه است. ایوب پسری به نام

۱. ملاحظه می فرمایید که جمال نام دختر و جعدة نام پسر است و کتاب طبقات از جهت شناخت نامهای زنان و مردان درخور توجه است.

ثواب داشته که مادرش سُکینه دختر مطرف بن عبدالعزیز بن ابی‌الازعر از قبیلهٔ اسلم است.

عثمان بن ضحاک

ابن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قَصَّی. محمد بن عمر واقدی و جز او از عثمان بن ضحاک روایت کرده‌اند.

پسرش، ضحاک بن عثمان بن ضحاک

مصعب بن عبدالله زبیری و جز او از ضحاک روایت کرده‌اند.

هشام بن عبدالله

ابن عکرمه بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی. مادرش از خاندان مُرّه است. او همواره از پیوستگان و یاران ویژه هشام بن عروه بوده و احادیث بسیاری از او شنیده است ولی خودش نقل نمی‌کرده است. او مردی بزرگ و محتسب بوده و همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده است.

هنگامی که هارون الرشید حج گزارد. ابوبکر بن عبدالله زبیری که از سوی او حاکم مدینه بود به استقبال او رفت و گروهی از روی شناسان مردم مدینه را با خود پیش هارون برد و در نقره^۱ با هارون دیدار و بر او سلام کرد. هارون از همراهان او پرسید و ابوبکر بن عبدالله زبیری از هشام بن عبدالله نام برد و او را ستود. هارون هشام را فرا خواند. هشام به حضور هارون رفت و بر او سلام داد و او را دعا کرد و با او سخنانی گفت که هارون را خوش آمد. هشام، هارون را پند داد و اندرز گفت. هارون او را به سرپرستی قضای مدینه گماشت و چهار هزار دینار به او پاداش داد.

هشام بن عبدالله مردی بخشنده و رعایت‌کننده پیوند خویشاوندی و دارای کنیهٔ

۱. نام جایی در راه مکه و بر سر راه کوفه که دارای استخر و سه چاه آب بود که دو چاه را هارون فراهم آورده و به نام رشید موسوم بوده است. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

ابوالولید بود.

قاسم بن عبدالله

ابن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن دینار آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بود.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق.

طبقه هفتم

درآوردی

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن محمد بن عبید بن ابی عبید. کنیه اش ابو محمد و آزاد کرده و وابسته بزرگ بن وبرة است که برادر کلب بن وبرة و از قبيلة قُضَاعَة بوده است. اصل او از درآورد بوده که نام دهکده‌یی در خراسان است^۱ ولی در مدینه زاده و همان جا بزرگ شده است. دانش و حدیث خود را هم در مدینه فرا گرفته و همواره همان جا بوده و به سال یکصد و هشتاد و هفت در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده ولی راه صحیح آن را نمی‌شناخته و مرتکب خطا می‌شده است.

عبدالعزیز بن ابی حازم

نام ابو حازم، سلمة و نام پدرش دینار و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان اشجع است. کنیه عبدالعزیز، ابوتمام است. او به سال یکصد و هفت زاده شده و به سال یکصد و هشتاد و چهار روز جمعه‌یی در مسجد پیامبر (ص) به مرگ ناگهانی در گذشت. خانه اش فروخته شد و در آن خانه چهار هزار دینار پیدا شد که زیر خاک پنهان بود. عبدالعزیز محدثی پر حدیث بوده ولی میزان احادیث او کمتر از درآوردی است.

ابو علقمة فروی

نامش عبدالله و نام پدرش محمد و او پسر عبدالله بن ابی فروة است که از آزاد کردگان و وابستگان خاندان عثمان بن عفان بوده است.

۱. گرچه سخن محمد بن سعد در آغاز قرن سوم بسیار استوار می‌نماید ولی در باره درآوردی سخنان دیگر هم گفته‌اند از جمله اینکه معرب داراب گردا؟ است و می‌توان به معجم البلدان، ج ۳، چاپ ۱۹۰۶ میلادی، مصر، ص ۴۶ مراجعه کرد.

ابو علقمه، نافع و سعید بن ابی سعید مقبری و صلّت بن زبید را دیدار و از آنان روایت کرده است و چندان زنده بود که ما به سال یکصد و هشتاد و نه او را در مدینه ملاقات کردیم و پس از آن در گذشت. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی

از آزاد کردگان و وابستگان قبیله اسلم و کنیه اش ابواسحاق بود. او ده سال از برادر خویش سحبل کوچکتر بود و در مدینه به سال یکصد و هشتاد و چهار در گذشت. محدثی پر حدیث بود ولی احادیث او رها کرده شد و نوشته نمی شود.

حاتم بن اسماعیل

کنیه اش ابواسماعیل بوده است.

محمد بن سعد می گوید محمد بن عمر واقدی می گفت که: «حاتم مرا گواه گرفت و پیش من اقرار کرد که از وابستگان خاندان عبدالمدان بن دبان از عشیره حارث بن کعب است. سند آزادی پدرش را به من داد و گفت: تا نمرده ام آن را به کسی مگو. اصل حاتم از مردم کوفه بود ولی به مدینه آمده و تا هنگام مرگ مقیم آن جا بود و به سال یکصد و هشتاد و شش به روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و امین و پر حدیث بود.

محمد بن عمر ابن واقد

کنیه اش ابو عبدالله و معروف به واقدی و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان سهم از قبیله اسلم بود.^۱

۱. با توجه به این موضوع که محمد بن سعد شاگرد و نویسنده واقدی و سالها پیوسته به محضر او بوده است این شرح حال واقدی ارزنده تر منبع موجود است. محمد بن سعد ضمن شرح حال محدثان مقیم بغداد هم بار دیگر مطالبی در باره واقدی نوشته است.

محمد بن عمر واقدی از مدینه به بغداد کوچ کرد و در آن شهر چهار سال از سوی عبدالله - مأمون - پسر امیرالمومنین هارون سرپرستی قضای ناحیه عسکر مهدی را عهده دار شد. او مردی دانا و آگاه به سیره و تاریخ جنگها و فتوحات و نیز مطلع به اختلاف و اتفاق مردم در باره احادیث و احکام بود و این امور را در کتابهایی که نوشته و فراهم آورده و خود آنها را نقل می کرده است بررسی و تفسیر کرده است.

احمد بن مسیح برای من از گفته عبدالله بن عبیدالله نقل کرد که می گفته است، واقدی به من گفت: * هنگامی که امیرالمومنین هارون الرشید حج گزارد و به مدینه آمد به یحیی بن خالد برمکی گفت در جستجوی مردی آگاه به مدینه و آرامگاههای این شهر و گورهای این شهر و گورهای شهیدان هستم که بداند جبریل علیه السلام چگونه و از کجا به حضور حضرت ختمی می رسیده است، و تو در این کار بنیدیش. یحیی بن خالد به پرس و جو پرداخت و همگان او را به من راهنمایی کرده بودند. یحیی به من پیام فرستاد و من پس از نماز عصر پیش او رفتم. یحیی مرا گفت: ای شیخ! امیرالمومنین که خدایش عزت دهد چنین می خواهد که نماز عشاء را در مسجد بگزارم و همراه ما به مشاهد مدینه آیی و ما را بر آنها آگاه سازی و توضیح دهی که جبریل از کجا به حضور پیامبر می آمده است، نزدیک ما باشی. همینکه نماز عشاء را گزاردم دیدم شمعهای برافروخته را بیرون آوردند و دو مرد را دیدم که سوار بر دو خر آمدند و یحیی گفت: آن مرد کجاست؟ گفتم: همین جایم. آن دو را کنار مسجد آوردم و گفتم: این جایگاهی است که جبریل به حضور پیامبر می آمد. آن دو پیاده شدند و دو رکعت نماز گزاردند و ساعتی دعا کردند و خدا را فراخواندند و دوباره سوار شدند و من پیشاپیش آنان حرکت می کردم و هیچ جایگاه و هیچ آرامگاه و محل شهادتی باقی نماند که به ایشان نشان نداده باشم. همه جا نماز می گزاردند و با کوشش دعا می کردند. و بر همان حال بودیم تا سپیده دمید و به مسجد رسیدیم و موذن اذان صبح گفت. چون آن دو کنار کاخ رسیدند، یحیی بن خالد به من گفت: ای شیخ! بر جای باش و جایی مرو. من نماز صبح را در مسجد گزاردم و چون شب را به روز آوردم، یحیی بن خالد که آهنگ حرکت به مکه داشت مرا بار داد و جای نشستن مرا نزدیک خود قرار داد و گفت: امیرالمومنین که خدایش عزت دهد از راهنماییهای تو بسیار خشنود و همچنان در حال گریستن است و برای تو فرمان به ده هزار درم داده است. در همان حال همیانی آماده شده به من سپرده شد. یحیی گفت: ای شیخ! این همیان را بگیر که بر تو فرخنده باد و ما امروز

آهنگ کوچ کردن داریم. و تو را مانعی نیست که ما هر جا باشیم و هر کجا مستقر شویم به خواست خداوند متعال پیش ما آیی.

امیرالمومنین همان روز کوچ کرد و من با آن مال به خانه برگشتم و امهایی را که بر عهده داشتم پرداختم و برخی از فرزندانم را همسر دادم و در گشایش قرار گرفتیم. پس از چندی روزگار به ما دندان نشان داد و باز به سختی افتادیم. همسرم مادر عبدالله مرا گفت: ای ابو عبدالله این خودداری و نشستن تو چیست که پیشه ساخته‌ای؟ و حال آنکه وزیر امیرالمومنین تو را می‌شناسد و از تو خواسته است هر جا که باشد پیش او بروی. من از مدینه راه افتادم و چون گمان می‌کردم ایشان در عراق خواهند بود به عراق رفتم و از خبر امیرالمومنین جو یا شدم. به من گفتند: او در شهر رقه است. نخست تصمیم گرفتم به مدینه باز گردم سپس اندیشیدم که در مدینه پریشان اندیشه و روزگارم. خود را بر آن وا داشتم که به رقه بروم. به جایگاه کرایه دادن شترها رفتم با چند جوان سپاهی که می‌خواستند به رقه بروند برخوردارم. آنان همینکه مرا دیدند پرسیدند ای شیخ! قصد کجا داری؟ داستان خود را به آنان گفتم و افزودم که قصد رفتن به رقه دارم. چون از میزان کرایه بی که شتربانان می‌خواستند آگاه شدیم دیدیم برای ما سنگین است. جوانان گفتند: ای شیخ آیا موافقی با قایق برویم که برای ما آسوده‌تر و کرایه آن هم از کرایه شتر ارزان‌تر و برای ما آسان‌تر است؟ گفتم: من در این باره چیزی نمی‌دانم کار بر عهده شما باشد. به جایگاه زورقها رفتیم و زورقی کرایه کردیم. من هیچ کس را خوشرفتارتر از ایشان نسبت به خود ندیدم. چنان عهده‌دار خدمت و فراهم آوردن خوراک برای من بودند که پسر برای پدر انجام می‌دهد و سخت مهربان و محتاط بودند. چون به جایی رسیدیم که برای رفتن به رقه گذرنامه می‌خواستند و فراهم کردن آن هم به راستی دشوار بود همان جا ماندیم. سپاهیان مرا هم به شمار خود درآوردند و شمار ما را برای سرهنگ فرمانده خود نوشتند و چند روز همان جا ماندیم تا آنکه گذرنامه به نام همه ما رسید و من هم همراه ایشان رفتم و در کاروان سرایی همراه ایشان منزل گرفتم.

اجازه رفتن پیش یحیی بن خالد خواستم که برای من دشوار می‌نمود. من پیش ابوالبختری^۱ که با من آشنا بود رفتم و با او دیدار کردم. او به من گفت: ای ابا عبدالله! هر

۱. وهب بن وهب بن کبیر بن عبدالله بن زمعه فریسی که بیشتر به کنیه خود معروف است. از دولتمردان و چاکران هارون

چند اشتباه کرده و فریب خورده‌ای ولی من از بردن نام تو پیش وزیر خودداری نخواهم کرد. من همه روز بامداد بر در خانه او می‌رفتم و شامگاه بر می‌گشتم. اندوخته‌ام کاستی یافت و از یاران خود آزر می‌داشتم. جامه‌هایم پاره و فرسوده شده بود. از سوی ابوالبختری نو می‌شدم و چیزی به یارانم نگفتم و به سوی مدینه باز گشتم. گاه سوار بر زورق و گاه پیاده راه می‌پیوادم تا به شهر سیلحین^۱ رسیدم. همچنان که میان بازار آن شهر نشسته و استراحتی می‌کردم ناگاه به افراد کاروانی برخوردیم که از بغداد بودند پرسیدم که ایشان کیستند؟ گفتند: از مردم مدینه‌اند و سالارشان بکار زبیری است که امیرالمومنین هارون او را از بغداد فرا خوانده است و اینک به حضور هارون می‌رود و او می‌خواهد بکار را به سرپرستی قضای مدینه بگمارد.

بکار زبیری^۲ دوست‌ترین مردم با من بود، با خود گفتم اینک باید او را آزاد بگذارم تا جایی فرو آید و مستقر شود و سپس پیش او بروم. پس از اینکه او استراحتی کرد و از غذا خوردن آسوده شد از او اجازه خواستم که اجازه داد و پیش او رفتم. همینکه وارد شدم و سلام دادم پرسید که ای ابا عبدالله در مدت غیبت خود چه کردی؟ داستان خودم و ابوالبختری را به اطلاع رساندم. گفت: مگر نمی‌دانستی که ابوالبختری دوست نمی‌دارد اسم تو را پیش کسی ببرد و از تو یاد کند، اینک چه در نظر داری؟ گفتم: بر این اندیشه‌ام که به مدینه برگردم. گفت: این اندیشه نادرست است که تو از مدینه بر آن حال که خود می‌دانی بیرون آمدی. اندیشه درست این است که با من بیایی و من کار تو را به یحیی بن خالد خواهم گفت. من همراه ایشان سوار شدم که به رقه برویم و چون از جایی که جواز عبور می‌خواستند گذشتیم، زبیری به من گفت: همراه من می‌آیی؟ گفتم: نه اینک پیش دوستان خود می‌روم و فردا صبح زود به خواست خدا پیش تو می‌آیم. من پیش یاران سپاهی خود رفتم چنان شگفت کردند که گویی از آسمان بر آنان فرو افتاده‌ام. آنان گفتند: ای ابا عبدالله داستان تو چیست و کجا بودی که ما درباره تو غمگین بودیم. و چون موضوع را گفتم

→

خلیفه عباسی که احادیثی جعل کرده و وثاقت و امانت او به شدت رد شده است. او به سال ۲۰۰ هجری در گذشته است. به مقاله آقای احمد پاکتچی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۰۰ مراجعه فرمایید.

۱. شهری میان کوفه و قادسیه در سه فرسنگی بغداد به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.
۲. بکار بن عبدالله زبیری از اشراف قریش و مورد کمال توجه هارون که دوازده سال از سوی او حاکم مدینه بود و به سال ۱۹۵ درگذشت. به النجوم الزاهرة، ابن تغری بردی، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

همگان به من گفتند باید همراه زبیری باشی این جا خوراک و آشامیدنی تو فراهم است در پی آن مباش.

فردا پگاه بر در خانه زبیری رفتم. آگاه شدم که سوار شده و به خانه یحیی رفته است. من هم آن جا رفتم و مدتی نشستم تا آنکه دوستم بیرون آمد و همینکه مرا دید گفت: ای ابا عبدالله فراموش کردم در باره کار تو با یحیی گفتگو کنم ولی همین جا باش تا پیش یحیی برگردم و به درون رفت. اندکی بعد پرده دار پیش آمد و به من گفت: وارد شو. من با آن حال و سر و وضع نابسامان پیش یحیی رفتم. این موضوع در سه یا چهار روز باقی مانده از رمضان بود. همینکه یحیی مرا با آنان حال دید نشان اندوه را در چهره اش آشکارا دیدم. او بر من سلام داد و مرا نزدیک خود نشاند. گروهی پیش او بودند و درباره احادیث با او سخن می گفتند. او شروع به گفتگوی با من کرد و درباره حدیثی پس از حدیث دیگر از من می پرسید. من از پاسخ در آن موارد تن زدم و چیزهایی که موافق با پرسش او نبود می گفتم و آن گروه بهترین پاسخ را می دادند و من همچنان خاموش بودم. چون وقت آن مجلس پایان یافت و آن گروه برخاستند و برفتند من هم برخاستم و بیرون آمدم.

تزدیک پرده حجره خدمتگزاری از خدمتگزاران یحیی پیش من آمد و گفت: وزیر می فرماید که امشب پیش او افطار کنی. چون پیش یاران خود رفتم و داستان را به ایشان خبر دادم گفتم: بیم آن دارم که خادم مرا اشتباه گرفته باشد. یکی از ایشان گفت: اینک این دو گرده نان و قطعه پنیری بردار و بر مرکب من سوار شو و غلام من پشت سرت خواهد بود؟ اگر پرده دار تو را بار داد چیزهایی را که همراه تو است به غلام می دهی. و اگر به گونه دیگری بود به یکی از مسجدها می روی خوراکی را که همراه داری می خوری و از آب مسجد می آشامی. من به راه افتادم هنگامی بر در خانه یحیی رسیدم که مردم نماز مغرب را گزارده بودند، همینکه پرده دار مرا دید گفت: ای شیخ! دیر آمدی و چند بار فرستاده یحیی به جستجوی تو آمد. من هر چه همراهم بود به غلام سپردم و او را فرمان دادم که همان جا باشد. و داخل شدم آن گروه که صبح آنجا بودند همگی آمده و نشسته بودند من هم سلام دادم و نشستم. آب آوردند و دستهای خود را شستیم و من از همه آن گروه به یحیی نزدیکتر نشسته بودم. افطار کردیم. هنگام نماز عشاء فرا رسید یحیی با ما نماز گزارد و باز بر جای خود نشستیم. یحیی شروع به پرسیدن از من کرد و من همچنان تن می زدم و آن گروه پاسخهایی می دادند که پاسخی که من داشتم برخلاف آن بود. چون دیری از شب گذشت

آن گروه بیرون رفتند من هم از پی ایشان بیرون آمدم.

در این هنگام غلامی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را دستور می دهد که فردا پیش از وقتی که امروز آمدی به حضورش بیایی. غلام کیسه یی به من داد که نفهمیدم در آن چیست ولی مرا آکنده از شادی کرد. من پیش غلام که همان جا مانده بود رفتم و سوار شدم و پرده دار هم همراه من بود تا مرا پیش یارانم رساند. پیش آنان رفتم و گفتم: چراغ آورید. کیسه را گشودم آکنده از دینار بود. آنان از من پرسیدند که یحیی به تو چه پاسخی داد؟ گفتم: غلام او مرا دستور داد که فردا زودتر از وقتی که امشب رفتم پیش او بروم. دینارها را بر شمردم پانصد دینار بود، یکی از یاران گفت خریدن مرکب تو بر عهده من و دیگری گفت فراهم آوردن زین و لگام و چیزهای دیگر مناسب آن بر عهده من، دیگری گفت حمام بردن و فراهم آوردن وسایل خضاب و عطر بر عهده من و یکی دیگر گفت خریدن و فراهم آوردن جامه های تو بر عهده من و فقط مرا بگو که لباس و هیأت ظاهری آن گروه چگونه است. من صد دینار بر شمردم و به کسی که عهده دار هزینه ایشان بود سپردم. همگان سوگند خوردند که هیچ درم و دیناری از من به عنوان سهم هزینه نخواهند گرفت و فردا بامداد هریک پی کاری که برای من بر عهده گرفته بودند رفتند و هنوز نماز ظهر را نگزارده بودم که از لحاظ فراهم شدن لوازم از خوشبخت تر مردم بودم. همیان و باقی مانده دینارها را برداشتم و پیش زبیری رفتم. او که مرا در آن حال دید بسیار شاد شد و من موضوع را به او گفتم. زبیری گفت: من به مدینه می روم. گفتم: آری می دانم و تو خود می دانی که من همسر و فرزندانم را در چه حالی پشت سر گذاشتم، دوست دینار به زبیری سپردم که به آنان برساند و از پیش او برگشتم و با آنچه که در همیان باقی مانده بود نزد یاران خود آمدم.

نماز عصر را خواندم و به بهترین صورت آماده شدم و بر در خانه یحیی بن خالد رفتم. حاجب چون مرا دید برخاست و جلو آمد و مرا بار داد و به حضور یحیی رفتم که چون مرا دید نشان شادی را آشکارا بر چهره اش دیدم. من در جای خود نشستم و شروع به پاسخ دادن در باره احادیثی که از من پرسیده بود کردم و پاسخ من خلاف آنچه دیگران اظهار می داشتند بود و برایشان و گرهی که بر ابرو فکنده بودند می نگریستم. یحیی همچنان از من در باره احادیث گوناگون می پرسید و پاسخ می دادم و آن گروه خاموش بودند و هیچ کس از آنان چیزی نمی گفت. چون مغرب فرا رسید جلو ایستاد و نماز گزارد و خوراکی آوردند و شام خوردیم. پس از آن یحیی جلو ایستاد و با ما نماز عشاء گزارد و همگی در

جایگاه خود نشستیم و همواره گفتگو می کردیم. گاهی یحیی از یکی از آن گروه چیزی می پرسید و او پاسخ نمی داد و تن می زد. چون گاه رفتن رسید آن گروه بازگشتند و من هم با ایشان بازگشتم. فرستاده یحیی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را فرمان می دهد که همه روز همین وقت که امروز آمدی حضورش بیایی و کیسه یی به من داد.

در حالی که نماینده حاجب همراه بود پیش یاران خود برگشتم، چراغی پیش آنان فراهم آوردم و آن کیسه را به ایشان سپردم، آنان از من شادتر بودند. فردای آن شب به آنان گفتم خانه یی نزدیک خود برای من فراهم سازید و کنیزی و غلامی که پختن نان را بداند و اثاث و لوازم خانه بخرید و هنوز نماز ظهر نگزارده بودم که همه چیز را آماده کردند. آن گاه از یاران خود تقاضا کردم که افطار آن روز میهمان من باشند و پس از اصرار بسیار به سختی پذیرفتند. من همچنان همه روز به هنگام پیش یحیی بن خالد می رفتم که هر چه بیشتر مرا می دید بر شادیش افزوده می شد و همچنان هر شب پانصد دینار به من می داد.

چون شب عید فطر رسید مرا گفتم: ای ابا عبدالله! فردا بهترین جامه قاضیان را به پوش و خود را برای دیدار امیرالمومنین آراسته کن و خود را به او نشان بده که خلیفه در باره تو از من خواهد پرسید و من او را خبر خواهم داد. بامداد عید با بهترین جامه بیرون آمدم و مردم نیز بیرون آمده بودند و امیرالمومنین برای رفتن به نمازگاه بیرون آمد و شروع به نگرستن بر من کرد و من همچنان در زمره همراهیان او بودم. چون خلیفه بازگشت من به درگاه یحیی بازگشتم. یحیی پس از رساندن امیرالمومنین به کاخ پیش ما برگشت و به من گفت: ای ابو عبدالله همراه ما به خانه بیا، من و آن گروه به خانه یحیی رفتیم. یحیی مرا گفتم که امیر مومنان همواره در باره تو از من جویا بود و من خبر حج گزاردن را به او یاد آور شدم و گفتم: تو همان مردی که در آن شب او را به مشاهد مدینه بردی و برای تو سی هزار درم مقرر داشت و به خواست خدا فردا آن را به تو می پردازم. آن روز برگشتم.

فردای آن روز که پیش یحیی بن خالد رفتم، گفتم: خدای وزیر را به صلاح دارد، نیازی مرا پیش آمده است که برآمدن آن را بر عهده وزیر که خدایش عزت دهد نهاده ام. گفت: چه نیازی؟ گفتم: اجازه بازگشت به وطنم که شوق دیدار زن و کودکانم سخت شده است. گفت: این کار را مکن و من چندان در خواست کردم که اجازه داد و سی هزار درم را برای من فراهم آورد. زورقی تندرو با همه لوازمی که باید در آن باشد برای من آماده شد و فرمان داد برای من از طرفه های شام خریده شود تا با خود به مدینه ببرم. آن گاه به کارگزار

خود نوشت که برای من مرکب رفتن به مدینه کرایه کند و من عهده دار هزینه کردن هیچ درم و دیناری نبودم. من پیش یاران خود برگشتم و این خبر را به آنان گفتم و سوگندشان دادم که آنچه به ایشان پیشکش می‌دهم بپذیرند و آنان سوگند خوردند که هیچ دینار و درمی از من نخواهد پذیرفت و به خدا سوگند من اخلاقی چون اخلاق ایشان ندیده‌ام. با این حال چگونه است که مرا به سبب دوست داشتن یحیی سرزنش می‌کنند.

همچنین احمد بن مسیح از گفتهٔ عبدالله بن عبیدالله مرا حدیث کرد که می‌گفته است: * پیش واقدی نشسته بودم، سخن از یحیی بن خالد به میان آمد. واقدی بسیار برای او طلب رحمت کرد. ما گفتیم: ای ابا عبدالله تو بر یحیی بسیار رحمت می‌فرستی. گفت: چرا نباید بر مردی که برخی از احوال او را به تو خبر می‌دهم رحمت نفرستم. کمتر از ده روز از ماه شعبان باقی مانده بود و در خانه هیچ چیز نداشتیم نه آرد و نه آرد تف داده و نه هیچ کالایی از کالاهای دنیایی. من سه تن از دوستان را در نظر گرفته و با خود گفته بودم نیاز خود را به آنان عرضه دارم. پیش ام عبدالله که همسرم بود رفتم، گفت: ای ابا عبدالله چه کرده‌ای؟ و می‌بینی در حالی هستیم که در خانه هیچ نداریم نه گندمی و نه آردی و نه چیز دیگری و ماه رمضان فرارسید. گفتم: سه تن از دوستان را در نظر گرفته‌ام که حاجت خود پیش ایشان برم، پرسید مدنی هستند یا عراقی؟ گفتم: برخی مدنی و برخی عراقی. گفت: ایشان را برای من نام ببر. گفتم نخست فلانی. گفت: مردی والاتبار و توانگر است جز اینکه بسیار منت نهنده است و برای تو مصلحت نمی‌بینم که پیش او بروی، دومی را نام ببر. نام بردم و گفتم فلانی است. گفت: مردی والاتبار و بسیار متمول است، جز اینکه بخل می‌ورزد و مصلحت تو را در آن نمی‌بینم که پیش او بروی. خود گفتم سومی فلانی است. گفت: آری والاتبار گرامی که چیزی ندارد و اگر پیش او بروی اعتراضی بر تو نیست.

واقدی گوید: پیش او رفتم در زدم و اجازه خواستم. اجازه داد چون وارد شدم بر من خیر مقدم گفت و نزدیک خود نشاند و پرسید ای ابا عبدالله چه نیازی تو را این جا آورده است؟ داستان فرارسیدن ماه رمضان و سختی حال را به او گفتم. ساعتی اندیشید و گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه‌ی را که آنجاست بردار. نخست آن را بشوی و پاکیزه گردان و سپس آن را خرج کن. نگرستم درمهای سیاه شده‌ای بود، کیسه را برداشتم و به خانه خود برگشتم و کسی را که عهده دار خرید کالای من بود خواستم و گفتم: بنویس، هفتاد من آرد و هفت من برنج و چه اندازه شکر و همه نیازهای خود را گفتم.

در همان حال صدای کوبه در را شنیدم، گفتم بنگرید کیست؟ کنیز گفت: فلانی پسر فلانی پسر علی بن حسین بن علی است. گفتم: اجازه ورودش بده و به پاس او از جای برخاستم و او را خیر مقدم گفتم و نزدیک خود نشاندم و گفتم: ای پسر رسول خدا چه چیز موجب آمدن بوده است؟ گفت: عمو جان فرا رسیدن رمضان و این که هیچ چیز نداریم. ساعتی اندیشه کردم و به او گفتم لایه تشکچه را بالا بزن و آن کیسه را با هر چه در آن است بردار. او کیسه را برداشت. به وکیل خرج خود گفتم اینک برو و چون او رفت همسرم أم عبدالله آمد و پرسید در باره نیاز آن جوانمرد چه کردی؟ گفتم: همه آنچه را که در کیسه بود به او دادم. گفت: چه نیکو کردی و چه توفیقی یافتی.

سپس در باره دوستی که نزدیک خانه بود اندیشیدم. کفش پوشیدم و به سوی خانه او رفتم در زدم در را گشود و اجازه داد. او بر سلام پیشی گرفت و خوشامد گفت و مرا نزدیک خود نشاند و پرسید چه چیز موجب آمدن بوده است؟ فرا رسیدن رمضان و سختی حال را به او خبر دادم. ساعتی اندیشه کرد و سپس مرا گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه را بردار. نیمی از آن را به ما بده و نیمی را خود بردار. کیسه موجود بود من پانصد درم برداشتم و پانصد درم دیگر را به او سپردم و به خانه برگشتم و همان مرد را که مایحتاج مرا می خرید خواستم و گفتم بنویس سی و پنج من آرد^۱ و همه نیازمندی مرا که می خواستم نوشت.

در همین حال شنیدم کسی در می زند به خدمتکار گفتم بنگر کیست؟ او بر در رفت و باز آمد و گفت: خادمی با لباس آراسته است. گفتم: اجازه اش بده. او آمد و نامه بی از یحیی بن خالد همراه داشت که از من خواسته بود همان دم پیش او بروم. به وکیل خرج خود گفتم: برو و چون رفت جامه پوشیدم و بر مرکب سوار شدم و همراه آن خادم به سوی خانه یحیی بن خالد که خدایش رحمت کناد رفتم. چون به حضورش در آمدم در حیاط خود نشسته بود. چون مرا دید و سلام دادم خوشامد گفت و مرا نزدیک خود جای داد و به غلام خود دستور داد پشته بیاورد. من کنارش نشستم. یحیی از من پرسید ای ابا عبدالله می دانی چرا تو را فرا خواندم؟ گفتم: نه. گفت: دیشب اندیشه در باره تو و فرا رسیدن ماه رمضان و وضع مالی تو خواب را از سرم ربود. گفتم: خداوند کار وزیر را به صلاح دارد. داستان من به

۱. کلمه متن «قفیر» است که از کویز فارسی گرفته شده و واحد وزن و مساحت است که در اهواز و حدود عراق هفت من بوده است و پنج قفیر با تسامح به سی و پنج من ترجمه شد. برای اطلاع بیشتر به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین ذیل کلمه قفیر مراجعه فرمایید.

درازا می‌کشد. گفت: داستان هر چه درازتر باشد بیشتر برای شنیدن اشتها برانگیز است. من داستان ام‌عبدالله و آن سه دوستم و پاسخهای ام‌عبدالله را در باره ایشان و قصه آن جوانمرد علوی و آن دوستی را که اندوخته کیسه خود را با من تقسیم کرده بود همه را به آگاهی او رساندم.

یحیی صد ازد که ای غلام دوات بیاور، رقعہ‌یی به گنجور خود نوشت و همان دم کیسه‌یی آوردند که در آن پانصد دینار بود. یحیی مرا گفت: با این وجه هزینه رمضانت را فراهم ساز. باز نامه‌یی به گنجور نوشت. کیسه کوچکتزی که حاوی دویست دینار بود آوردند، گفت: این برای ام‌عبدالله است به پاس بزرگ‌منشی و عقل پسندیده‌اش. باز رقعہ‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این برای آن مرد علوی. سرانجام رقعہ‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این هم برای کسی که با تو مواسات کرده است.

آن گاه مرا گفت که ای ابو‌عبدالله برخیز و در پناه خدا برو. من همان دم سوار شدم. نخست به خانه دوستی رفتم که با من مواسات کرده و نیمی از کیسه را به من داده بود. دویست دینار را به او دادم و داستان یحیی را گفتم. نزدیک بود از شادی بمیرد. سپس پیش آن مرد طالبی - علوی - رفتم و کیسه پول را به او دادم و داستان را گفتم دعا و سپاگزاری کرد. آن گاه به خانه خود رفتم و ام‌عبدالله را خواستم و کیسه را دادم دعا کرد و برای یحیی از خداوند پاداش خواست. ^۱ اینک بگو، چرا باید در دوست داشتن برمکیان به ویژه یحیی بن خالد نکوهش شوم.

واقدی در حالی که در منصب قضا بود به ذیحجه سال دویست و هفت در بغداد در گذشت. محمد بن سماعه تمیمی که سرپرست قضای منطقه باختری بغداد بود بر جنازه‌اش نماز گزارد. محمد بن عمر واقدی، عبدالله بن امیرالمومنین هارون را وصی خود قرار داد. او وصیت واقدی را پذیرفت و وامهای او را پرداخت. محمد بن عمر واقدی به هنگام مرگ هفتاد و هشت سال داشته است. محمد بن سعد می‌گوید: خود واقدی به من گفت که در آغاز سال یکصد و سی متولد شده است.

۱. همین توجه یحیی بن خالد و خلفای عباسی از اسباب برانگیختن رشک و حسد دیگران نسبت به واقدی بوده و او را از چاکران و سرپرندگان حکومت می‌دانسته‌اند.

حسین بن زید

ابن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و کنیه اش ابو عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. چشم حسین کور شد و او این فرزندان را آورده است: مُلَیکَه و میمونه که مهدی عباسی او را به همسری گرفت و چون مهدی در گذشت عیسی بن جعفر اکبر بن منصور او را به همسری گرفت و میمونه برای او فرزندی نیاورد و دختری دیگر به نام عُلَیَّة که مادرشان کلثم صماء دختر عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و یحیی و سکینه که به بزرگی نرسید و فاطمه که محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت و برای او حسن و سلیمان و خدیجه و زینب و حسین را آورد و از این حسین نسلی بر جای نمانده است، مادر ایشان خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و علی و جعفر که مادرشان کنیزی است. و این حسین بن زید را حدیثهای است.

عبدالله بن مصعب

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عَوّام بن خویلد بن اسد، مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب این فرزندان را آورده است: ابوبکر که از سوی امیرالمومنین هارون عهده دار حکومت مدینه بوده است و مادرش عبده است. این عبده همان أم عبدالله دختر طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. و مصعب که مادرش أمة الجبّار دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر است و مادر أمة الجبّار فاخته دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن اسود بن ابوالبختری است. و محمد اکبر و محمد اصغر و علی و احمد که مادرشان خدیجه دختر ابراهیم بن ابراهیم بن عثمان است و این عثمان همان قرین پسر عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام است، مادر قرین سکینه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است. کنیه عبدالله بن مصعب، ابوبکر است و به ماه ربیع الاول سال یکصد و هشتاد و چهار و به شصت و نه سالگی در رقه در گذشته است. پس از مرگ عبدالله بن مصعب برای او فرزندی به دنیا آمد که او را عبدالله نام نهادند و مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب را حدیثهایی است.

عامر بن صالح

ابن عبدالله بن عروة بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد. مادرش ام حبیب دختر محمد بن صفوان بن اُمیة بن خلف جُمحی است. او در بغداد به روزگار خلافت هارون در گذشت. عامر کنیه ابوالحارث داشت و مردی شاعر و دانا به امور مردم بود.

عبدالله بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب و معروف به عابد است. مادرش اُمّة الحمید دختر عبدالله بن عیاض بن عمرو بن بُلبل بن بلال بن اُحیحة بن جُلاح از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است. عبدالله بن عبدالعزیز دانشمند و پارسا و زاهد بود و به سال یکصد و هشتاد و چهار در مدینه در گذشت.

عبدالله بن محمد

ابن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم. مادرش کنیزی است. او برای امیرالمومنین هارون قضای مدینه را بر عهده گرفت. پس از چندی هارون او را از مدینه برکنار کرد و به قضای مکه گماشت. باز او را از مکه برکنار و به قضای مدینه گماشت و سپس او را برکنار ساخت. عبدالله بن محمد به هارون پیوست و همواره با او بود. و چون هارون به ری رفت عبدالله همراهش بود و به سال یکصد و هشتاد در ری در گذشت. کنیه عبدالله، ابو محمد و محدثی کم حدیث بود.

ابن ابی ثابت اعرج

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن عمران بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش اُمّة الرحمان دختر حفص بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف

است. عبدالعزیز بن عمران این فرزندان را داشته است: عبیده کُبری که مادرش امه‌الواحد دختر عائد بن معن بن عبدالله بن عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان است. فاطمه و عبیده صُغری که همان فصیحہ است و مادرش صعبة دختر عبدالله بن ربیعة بن ابی امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. ابراهیم، ام یحیی، امه‌الرحمان، أم حفص، ام البنین و أم عمرو که مادرشان کنیزی است. برة و أم محمد که مادرشان حمیده دختر محمد بن بلال بن ابی بکر بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

ابن الطویل

نام و نسب او چنین است: محمد بن عبدالرحمان و همین عبدالرحمان معروف به طویل «بلند بالا» بوده و پسر طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است. ابن طویل محدثی کم حدیث بوده است.

ابوضمرة

نامش انس و پسر عیاض لثی و از نژادگان قبیله لث و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

محمد بن معن

ابن محمد بن معن غفاری. کنیه اش ابومعن و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

ابراهیم بن جعفر

ابن محمود بن عبدالله بن محمد بن مَسْلَمَة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیله اوس است. مادرش کبلة دختر سائب از خاندان محارب بن خصفه از قبیله قیس عیلان است. ابراهیم این فرزندان را آورده است: یعقوب و اسماعیل و أمامة که مادر هر یک

کنیزی بوده است. کنیه ابراهیم بن جعفر ابواسحاق است و به ماه شوال سال یکصد و نود و یک در گذشته است.

زکریاء بن منظور قرظی

کنیه اش ابویحیی و مردی یک چشم بوده و ابوحازم و عمر آزاد کرده و وابسته غفرة را دیدار کرده است.

معن بن عیسی

ابن معن. کنیه اش ابویحیی و وابسته اشجع بوده است. او در مدینه ابریشم می ساخت و می فروخت. او غلامانی داشت که ابریشم باف بودند، بدینگونه که ایشان را می خرید و آموزش می داد. او به شوال یکصد و نود و هشت در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و امین و سخنش بسیار معتبر و استوار بود.

محمد بن اسماعیل

ابن مُسَلِّم بن ابی فدیک. کنیه اش ابواسماعیل از آزاد کردگان وابسته خاندان دیل بوده و به سال یکصد و نود و نه در مدینه در گذشته است. او از حُمید خراط و محمد بن اسحاق و عبدالرحمان بن حرمله و ضحاک بن عثمان و ربیعه بن عثمان و یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده حدیث روایت می کرده است. مردی پر حدیث بوده است ولی گفته اش حجت نیست.

عبدالله بن نافع صائغ

کنیه اش ابومحمد و آزاد کرده و وابسته خاندان مخزوم است. او بسیار شیفته و پیوسته به مالک بن انس بود و هیچ کس را بر او مقدم نمی داشت. او به ماه رمضان سال دویست و شش در مدینه در گذشته و فروتر از معن بن عیسی بوده است.

ابوبکر اعشی

نامش عبدالحمید و نام پدرش عبدالله بوده و این عبدالله همان ابواؤیس است که پسر عبدالله بن اؤیس بن مالک بن ابی عامر است. مادر ابوبکر اعشی خواهر مالک بن انس است. ابوبکر دانا به قواعد زبان عرب و اصول قراءت بوده است و از نافع بن ابونعیم و سلیمان بن بلال و جز آن دو روایت کرده است.

اسماعیل بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوبکر اعشی است.^۱ کنیه اسماعیل، ابو عبدالله است. او از دایی خود مالک بن انس و از پدرش و از کثیر بن عبدالله و نافع بن ابونعیم و مشایخ مردم مدینه روایت کرده است.

مطرف بن عبدالله

ابن یسار یساری. کنیه اش ابومصعب است. یسار بردهٔ مردی از قبیلهٔ اسلم بود که قرار داد آزادی خود را نوشته بود و عبدالله بن ابی فروه تعهد او را پرداخت کرد و یسار آزاد شد و خود و فرزندان او از وابستگان و در شمار افراد خانواده عبدالله بن ابی فروه درآمدند. مطرف از یاران مالک بن انس و محدثی مورد اعتماد و گوشش سنگین بود و در آغاز سال دویست و بیست در مدینه در گذشت.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن عمرو اکبر بن اؤیس بن سعد اکبر بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن

۱. در اینگونه موارد از ترجمه نسب دیگر برادران خودداری شده است.

حسل بن عامر بن لوی.

عبدالله بن نافع

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی. مادرش کنیزی به نام عَصِیمه بوده است.

مصعب بن عبدالله

ابن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام. مادرش به نام اُمّة الجبّار و دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر بن عوّام بوده است.

عتیق بن یعقوب

ابن صدیق بن موسی بن عبدالله بن زبیر بن عوّام. کنیه اش ابوبکر است و مادرش حَفْصَة دختر عمر بن عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر است. نیای مادری عتیق یعنی عمر بن عتیق همراه پدرش عتیق در قدید کشته شدند.

عتیق بن یعقوب گوشه گیری کرده و در سوارقیة^۱ ساکن شده بود. سپس به مدینه برگشت و آن جا ماند و پیوسته به مالک بن انس بود و کتاب موطاء مالک و دیگر کتابهای او را می نوشت، سپس پیوسته به عبدالله بن عبدالعزیز عمری عابد بود.

عتیق همواره در زندگی خود از مسلمانان برگزیده بود و به سال دویست و بیست و هفت یا دویست و بیست و هشت درگذشت.^۲

۱. نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه که ابوبکر آنجا آب و زمین داشته است. به معجم البلدان مراجعه شود.

۲. از این عبارت و نیز از شرح حال عبدالجبار که پس از این آمده است روشن می شود که محمد بن سعد مولف طبقات تا سال ۲۲۸ زنده بوده است و اینکه برخی از تذکره نویسان مرگ او را به سال دویست و بیست و دو نوشته اند صحیح نیست. لطفاً به مقدمه جلد اول ترجمه طبقات مراجعه شود - م.

عبدالجبّار بن سعید

ابن سلیمان بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمّة از خاندان عامر بن لؤی است. مادرش دختر عثمان بن زبیر بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان است که همو مادر همه برادران عبدالجبّار است.

عبدالجبّار برای امیرالمومنین مأمون عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. پدرش سعید بن سلیمان نیز برای مهدی عباسی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. عبدالجبّار احادیث ویژه‌یی داشته که از او شنیده شده است و در مدینه به سال دویست و بیست و نه در گذشته است.

ابوغزّیة

نامش محمد و نام پدرش موسی و از خاندان مازن بن نجّار است. نسب او از سوی نیاکان مادری به أسامة بن زید بن حارثه کلبی می‌رسد. ابوغزّیة عالم به روایت و آگاه به فقه و فتوا بوده است و به روزگار حکومت عبیدالله بن حسن علوی بر مدینه که به هنگام خلافت مأمون بوده سرپرستی قضاوت مدینه را بر عهده داشته است.

ابومُصعب

نام و نسبش چنین است: احمد بن ابی‌بکر بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف. او از مالک بن انس روایت شنیده و از او نقل کرده است. ابومصعب از فقیهان مدینه است و به هنگام حکومت عبیدالله بن حسن پس از ابوغزّیة سرپرستی قضاوت مدینه و فرماندهی شرطه‌ها را بر عهده داشته است.

يعقوب بن محمد

ابن عيسى بن عبد الملك بن حميد بن عبد الرحمن بن عوف، كنيه اش ابو يوسف است. پدرش از جوانمردان و بزرگان مردم مدینه و زیبا و خوش پوش بوده است و يعقوب مردی بسیار دانشمند و در شنیدن احادیث سخت کوش بود. گرچه با مالک بن انس همنشینی نداشته است ولی محضر فقیهان و رجال دانش و محدثان بزرگ مدینه را که پس از مالک بوده اند درک کرده است. او خود از حافظان حدیث بوده است.

محمد بن عبیدالله

ابن محمد بن ابی زید، كنيه اش ابو ثابت و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان عثمان بن عفان است. او که بازرگان بود، از مالک بن انس و دیگر مردان نامور مدینه حدیث شنیده و مردی فاضل و اهل خیر بوده است و در ماه محرم سال دویست و بیست و هفت در گذشته است.

ابراهیم بن حمزة^۱

ابن محمد بن حمزة بن مصعب بن زبیر بن عوام، مادرش از خاندان خالد بن زبیر بن عوام است. مادر پدرش و مادر پدر بزرگش کنیز بوده اند. كنيه ابراهیم، ابواسحاق بوده است. حمزة بن مصعب و پسرش عمارة در قَدید کشته شده اند.^۲

ابراهیم بن حمزة محضر مالک بن انس را درک نکرده است ولی از عبدالعزیز بن محمد در آوردی و عبدالعزیز بن حازم و دیگر مردان نامور مدینه حدیث شنیده است. ابراهیم بن حمزه محدثی مورد اعتماد و صدوق در حدیث است. او فراوان به رِبْدَة می رفته

۱. در متن چاپ بریل به صورت حَمَّه چاپ شده است که بدون تردید اشتباه است و در دو سطر پس از آن به صورت صحیح آمده است.

۲. ابن جنگ و درگیری که ضمن شرح حال عتیق بن یعقوب هم آمده است جنگ میان ابو حمزه خارجی و مردم مدینه به سال ۱۳۰ هجری در قَدید است که طبری به تفصیل ضمن وقایع آن سال آورده است و به آنجا مراجعه فرمایید.

و آن جا اقامت و بازرگانی می کرده است و روزهای عید فطر و قربان در مدینه حاضر می شده است.

عبدالملک بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون. کنیه اش ابومروان و از یاران مالک بن انس و دارای فقاہت و روایت بوده است.

پایان طبقه هفتم از تابعان که آخرین طبقه ایشان است.

نام یاران حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم
که در مکه ساکن بوده‌اند

أبو سبرة بن أبي رهم

ابن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِشل بن عامر بن لوی. مادرش برة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: *هیچ یک از مهاجران شرکت کننده در جنگ بدر جز ابوسبرة را نمی‌شناسیم که پس از رحلت پیامبر (ص) به مکه برگشته و ساکن آن شهر شده باشد، فقط ابوسبرة است که پس از رحلت رسول خدا به مکه برگشته است و مسلمانان این کار او را نپسندیدند.^۱ فرزندان ابوسبرة این موضوع را درست نمی‌دانند و نمی‌پذیرند که او پس از انجام هجرت به مکه برگشته و آن جا ساکن شده باشد و از بازگو کردن این مطلب خشمگین می‌شوند. ابوسبرة بن ابی رهم به روزگار خلافت عثمان در گذشت.

عیاش بن ابی ربیعة

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جندل بن ابیر بن نهشل بن دارم از خاندان تمیم است. عیاش برادر مادری ابوجهل است. عیاش از مهاجران به حبشه است و چون از حبشه برگشت تا هنگام رحلت پیامبر (ص) در مدینه بود. سپس برای شرکت در جهاد به شام رفت و در راه خدا جهاد کرد و سپس به مکه برگشت و همان جا مقیم شد و در همان شهر در گذشت. پسرش عبدالله بن عیاش تا پایان عمر خود همچنان در مدینه بود.

۱. ابوسبرة پسر عمه حضرت ختمی مرتبت و حضرت امیر است. خوانندگان گرامی توجه دارند که مردم بازگشت به وطن خود را پس از هجرت ناخوش می‌داشته‌اند.

عبدالله بن ابی ربیعة

برادر پدر و مادری عیاش است. نام عبدالله به روزگار جاهلی بحیرا بود و چون اسلام آورد رسول خدا(ص) او را عبدالله نام نهاد. عمر بن خطاب او را به حکومت یمن گماشت.

حارث بن هشام

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جندل بن ابیر بن نهشل بن دارم است.^۱ حارث بن هشام به روز فتح مکه اسلام آورد و تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت مقیم مکه بود. پس از آن به روزگار خلافت ابوبکر به شام رفت در جنگهای فحل و اجنادین شرکت کرد^۲، و به روزگار خلافت عمر بن خطاب و به سال هجدهم هجرت در طاعون عمواس در گذشت.

عکرمه بن ابی جهل

نام و نسب ابوجهل چنین است: عمرو پسر هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.^۳ مادر عکرمه ام مجالد دختر ربوع از خاندان هلال بن عامر است. عکرمه به هنگام فتح مکه اسلام آورد و در همان شهر ماند. به هنگام حجة الوداع پیامبر(ص) او را به سرپرستی جمع آوری زکات قبیله هوازن گماشت و هنگام رحلت ایشان، عکرمه مقیم تباه بود. سپس برای شرکت در جهاد به شام رفت و به روزگار حکومت ابوبکر صدیق در جنگ اجنادین شهید شد.

۱. حارث برادر مادری و پسر عموی عیاش و عبدالله است.

۲. این دو جنگ به سال سیزدهم هجری و مقارن با مرگ ابوبکر بوده است و جنگی هم به سال شانزدهم در اجنادین واقع شده است. لطفاً به وقایع سالهای سیزده و شانزده تاریخ طبری مراجعه شود.

۳. یکی از ارزشهای کتاب طبقات روشن کردن پیوندهای نسبی و سببی است و ملاحظه می‌کنید که ابوجهل برادر پدری حارث بن هشام است.

عبدالله بن سائب

ابن ابی سائب بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. کنیه اش ابو عبدالرحمان و مادرش رَمْلَة دختر عروه مشهور به ذوالبردین از خاندان هلال بن عامر بن صَعَصَة است. عبدالله بن سائب روز فتح مکه اسلام آورد و همچنان در مکه مقیم بود و در همان شهر به هنگام عبدالله بن زبیر در گذشت.

محمد سعد گوید عبدالله بن نُمَیر، از گفتهٔ عبدالملک بن جُریج، از عبدالله بن ابی مُلَیکه ما را خبر داد که می گفته است * خودم ابن عباس را دیدم که چون از به خاکسپاری عبدالله بن سائب فراغت یافت و مردم از کنار گور برخاستند، ابن عباس کنار گور ایستاد و برای او دعا کرد و برگشت.

فَضْل بن دُکَین از ابن عینیه، از داود بن شاپور ما را خبر داد که می گفته است از مُجاهد شنیدم که می گفت * به چهار چیز خود افتخار می کنیم: به فقیه و داستان سرا و موذن و قاری. فقیه ما ابن عباس است. موذن ما ابو محذوره است قاری ما عبدالله بن سائب و داستانسرای ما عبید بن عمیر است.

خالد بن عاص

ابن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش عاتکه دختر ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. خالد بن عاص پدر عکرمه و حارث است و حارث شاعر بوده است. خالد بن عاص روز فتح مکه اسلام آورده و همان جا مانده و اعقاب او بر جای اند. خالد بن عاص به حکومت مکه رسیده است^۱.

فضل بن دکین از ابن عیینة، از ابن جریج، از عطاء ما را خبر داد که می گفته است * خود دیدم که ابو محذوره اذان نمی گفت تا هنگامی که خالد بن عاص را می دید که از در مسجد وارد شود.

۱. خالد یک بار در سال ۲۵ به روزگار حکومت عثمان و دو بار در سالهای ۴۲ و ۴۵ به روزگار معاویه حاکم مکه بوده است. به معجم الانساب، ص ۲۷ مراجعه شود.

قیس بن سائب

آزاد کرده و وابستهٔ مجاهد است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالحمید بن عمران، از موسی بن ابی‌کثیر، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است: «این آیه که می‌فرماید «و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین»^۱ و بر کسانی که توان روزه گرفتن نداشته باشند پرداخت خوراک یک درویش است» در بارهٔ قیس نازل شده است که روزه گشود و برای هر روز درویشی را خوراک داد.

عتاب بن اسید

ابن ابی‌العیص بن اُمیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی. مادرش اُرَوی دختر ابی‌عمرو بن اُمیة بن عبدشمس است.

عتاب به روز فتح مکه اسلام آورد و هنگامی که حضرت ختمی مرتبت آهنگ جنگ حُنَین فرمود عتاب بن اسید را به پیشنهادی مکه و کارگزاری آن شهر گماشت که با مردم نماز بگزارد و به او گفت: آیا می‌دانی من تو را بر چه کسانی گمارده‌ام؟ گفت: خدا و پیامبرش داناترند. فرمود: تو را بر مردمی که اهل خدایند گماشته‌ام. عتاب در آن سال سرپرستی حج را بر عهده داشت که سال هشتم هجرت بود. عتاب تا هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود همچنان حاکم مکه بود.

خالد بن اسید

برادر عتاب است. به روز فتح مکه اسلام آورد و همواره در مکه بود.

۱. بخشی از آیه ۱۸۲، سوره دوم - بقره.

حکَم بن ابی العاص

ابن اُمیّة بن عبد شمس، مادرش رقیه دختر حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم است. به روز فتح مکه اسلام آورد! و در همان شهر مقیم بود، تا آنکه عثمان بن عفان به خلافت رسید و به حکم اجازه داد به مدینه باز آید و او به مدینه آمد و به روزگار خلافت عثمان در آن شهر در گذشت. او پدر مروان بن حکم و عموی عثمان بن عفان است.^۱

عُقبة بن حارث

ابن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قُصی. نام مادرش خدیجة یا اُمّامة و دختر عیاض بن رافع از شاخه خزاعه از قبیله اسلم است. عقبه به روز فتح مکه مسلمان شد.

عالم بن فضل از گفته حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی مُلیکه ما را خبر داد که می گفته است از عُقبه بن حارث و نیز از دوستی که سخن او را بهتر به یاد دارم شنیدم که عُقبه می گفته است * اُم یحیی دختر ابی اهاب را به همسری گرفتم. پس از مدتی زنی سیاه پوست پیش ما آمد و چنین می پنداشت که من و همسرم را در کودکی شیر داده است. من این موضوع را به عرض پیامبر (ص) رساندم، پاسخی نفرمود من گفتم: این زن دروغ می گوید. رسول خدا فرمود: از کجا می دانی دروغ می گوید. به هر حال سخنی را گفته است، رهایش کن.

۱. یکی دو بار گفته ام که وظیفه مترجم نقد و بررسی درستی یا نادرستی مطالب مولف نیست ولی چه می توان کرد که گاه خاموشی مایه دلنگی است. شگفتا از ابن سعد که از سویی می نویسد حکم همچنان مقیم مکه بود از سوی دیگر می نویسد چون عثمان به خلافت رسید به او اجازه ورود به مدینه داد و از تبعید آن سیه بخت از مدینه به فرمان حضرت ختمی مرتبت و انگیزه های آن هیچ سخنی به میان نمی آورد! برای آگاهی در این باره به استیعاب ابن عبدالبر که از منابع بسیار استوار اهل سنت است مراجعه فرمایید و ببینید که حکم نفرین شده رسول خدا (ص) است که نفرین بر آن سیه بخت و فرزندان و نوادگانش باد.

عثمان بن طلحة بن ابی طلحة

نام و نسب ابی طلحة چنین است: عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَی. مادر عثمان بن طلحة، سلافة صُغری دختر سعد بن شهید از انصار است. محمد بن سعد گوید که واقدی می گفت * عثمان بن طلحة به مکه برگشته و آن جا مانده و در آغاز حکومت معاویه بن ابی سفیان در همان شهر در گذشته است.

شِیْبَةُ الْحَاجِبِ

او پسر عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَی است. مادرش اُم جمیل دختر عُمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَی است. شِیْبَةُ همراه قریش به جنگ هَوَازِن که در حُنَین است رفت و همان جا اسلام آورد. شِیْبَةُ دختری به نام صفیه داشته است. شِیْبَةُ چندان زنده ماند که شاهد حکومت یزید بن معاویه شد.

نُضَیْرُ بْنُ حَارِثٍ

ابن علقه بن کلدۀ بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَی. کنیه اش ابو حارث و مادرش دختر حارث بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَی است. نُضَیْرُ در جنگ حنین اسلام آورد و حضرت ختمی مرتبت از غنیمت های حُنَین صد شتر به او عنایت فرمود.^۱ او برادر نُضَرُ بن حارث است که علی بن ابی طالب (ع) پس از بازگشت از جنگ بدر در منطقه صفراء او را به فرمان رسول خدا (ص) گردن زد. نواده نُضَیْرُ، محمد بن مرتفع بن نضیر است که سفیان بن عُیینة و جز او از او روایت کرده اند.

۱. ملاحظه می کنید که بیشتر این اشخاص به اصطلاح از مولفة قلوبهم هستند که رسول خدا (ص) با اعطای مال خواسته اند از آنان دلجویی فرمایند و بیشترشان پس از فتح مکه مسلمان شده اند و قابل مقایسه با پیشگامان مسلمانان نیستند.

ابوالسنابل بن بَعَكْكَ

ابن حارث بن سَبَاق بن عبدالدار بن قُصَيِّ. مادرش عمره دختر اوس ابی عمرو از خاندان عُدْرَه است و او همنشین سبیعه دختر حارث از قبیله اسلم است.

صفوان بن اُمیة

ابن خَلْف بن وهب بن حُدَافَة بن جُمَح بن عمرو بن هُصَيِّص بن کعب بن لُوی. کنیه اش ابو وهب و مادرش صَفِيَّة دختر معمر بن حبیب بن وهب بن حُدَافَة بن جُمَح است. صفوان در جنگ حنین مسلمان شد و پیامبر از غنیمت‌های آن جنگ پنجاه شتر به او بخشیدند.

محمد بن سعد گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از گفته یحیی بن آدم، از ابن مبارک، از یونس، از زُهری، از سعید بن مسیب، از گفته خود صفوان بن اُمیة ما را خبر داد که می گفته است: « هنگامی که پیامبر (ص) در جنگ حنین به من از غنیمت‌ها ارزانی داشت در نظرم از دشمن ترین مردم بود و همچنان به عنایت خود ادامه داد تا آنجا که از محبوب ترین مردم در نظر من شد.

واقعی می گوید: به صفوان بن اُمیة گفته شده بود کسی که هجرت نکرده باشد اسلام ندارد. صفوان به مدینه رفت و موضوع را به عرض رسول خدا رساند. آن حضرت به او فرمود: ای ابو وهب! سوگندت می دهم که به محله ابطح مکه برگردی. او به مکه برگشت و همواره همان جا بود تا هنگام جنگ جمل که در شوال سال سی و ششم بود در گذشت و مردم را برای شرکت در جنگ جمل - یاری دادن عایشه - تشویق می کرد.^۱

ابومخذورة

نام و نسبش چنین است: اُوس بن مِعْبِر بن لوزان بن ربیعة بن عویج بن سعد بن جُمَح. مادرش

۱. در باره سال مرگ صفوان اختلاف نظر است به ابن اثیر، أسدالغابة، ج ۳، ص ۲۳ مراجعه شود.

از قبیله خزاعه است.

محمد بن سعد می گوید: از کسی هم شنیده‌ام که نام و نسب ابومحدوره را بدینگونه می گفت که نامش سُمرة و نام پدرش عُمیر بن لوزان بن وهب بن سعد بن جمح بوده است. ابومحدوره برادری پدر و مادری به نام اوس داشته که در حال کفر در جنگ بدر کشته شده است. ابومحدوره روز فتح مکه اسلام آورد و در همان شهر ماند و هجرت نکرد. گوید واقدی از گفته یحیی بن خالد بن عبدالله بن ابی دجانه، از زبیر بن منذر بن ابی اسید ساعدی، از پدرش، از جدش ما را خبر داد که می گفته است * روز فتح مکه که پیامبر (ص) وارد آن شهر شد. ابومحدوره به حضورش رفت و گفت: ای رسول خدا! اجازه می فرمایی که من هم برای تو اذان بگویم؟ فرمود: آری اذان بگو و او همراه بلال اذان می گفت. هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه برگشت ابومحدوره در مکه ماند و هجرت نکرد و همان جا اذان می گفت.

محمد بن عمر واقدی می گوید: تا کنون اذان گفتن در مسجدالحرام میان فرزندان و نوادگان ابومحدوره بر جای است. ابومحدوره به سال پنجاه و نه هجری در مکه در گذشت.

مطیع بن أسود

ابن حارثه بن نُضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش معروف به عجماء است که همان اُنیسه دختر عامر بن فضل و از قبیله خزاعه است. مطیع روز فتح مکه مسلمان شد.

محمد بن عبید طنافسی از گفته زکریا بن ابی زائده، از عامر ما را خبر داد که می گفته است * هیچ یک از کسانی که نامش عاص بود این افتخار را پیدا نکردند که حضرت ختمی مرتبت نامش را تغییر دهد جز مطیع بن اسود که نام او عاص بود و رسول خدا او را مطیع نام نهاد. محمد بن سعد می گوید: مطیع در خلافت عثمان در گذشت.

ابوجهم بن حذیفه

ابن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش بشیره دختر عبدالله

از خاندان عدی بن کعب است. روز فتح مکه اسلام آورد و پس از کشته شدن عمر بن خطاب در گذشت.

ابوقحافة

نامش عثمان پسر عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة بن کعب بن لوی. مادرش فُتیلّة دختر اداة بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است.

گوید عبدالرحمان بن محمد مُحاربی، از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر ما را خبر داد که می‌گفته است: « هنگامی که رسول خدا (ص) در فتح مکه به شهر در آمد و آرامش یافت و میان مسجدالحرام نشست. ابوبکر پدرش ابوقحافة را به حضور ایشان آورد، همینکه پیامبر (ص) ابوقحافة را دید به ابوبکر فرمود: کاش این پیرمرد را به حال خود می‌گذاشتی که من پیش او می‌رفتم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! او سزاوارتر است که پیاده به حضور تو آید نه آن که شما پیاده پیش او بروید. پیامبر که درود خدا بر او باد ابوقحافة را برابر خود نشاند و دست روی قلب او نهاد سپس او را فرمود: ای ابوقحافة مسلمان شو تا سلامت یابی. ابوقحافة اسلام آورد و شهادت حق داد.

گوید: ابوقحافة را در حالی که موهای سر و ریش او همچو برف و غوزه پنبه سپید بود به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا فرمود: این رنگ سپید را تغییر دهید و از رنگ سیاه پرهیزید.

اسماعیل بن ابراهیم بن علیّه از لیث، از ابوالزبیر، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: « به روز فتح مکه ابوقحافة را که موهای سرش به سپیدی برف و پنبه بود به حضور پیامبر (ص) آوردند. رسول خدا فرمود: این پیرمرد را پیش یکی از زنهایش ببرید تا رنگ موهایش را تغییر دهد - موهایش را رنگ کند و از رنگ سیاه او را دور دارید.

معن بن عیسی از عبدالله بن مؤمل، از عکرمه بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: « ابوقحافة را در حالی پیش پیامبر (ص) آوردند که گویی سرش از سپیدی چون برف و پنبه بود. و چون با پیامبر (ص) بیعت کرد، رسول خدا فرمود: موهای سر این پیرمرد را با حنا رنگ کنید.

گوید عمرو بن هشیم پدر قطن، از ابوحنیفه، از یزید بن عبدالرحمان، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است: «گویی هم اکنون به موهای ریش ابو قحافه می‌نگرم که به سرخی خار بن مشتعل می‌ماند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابو قحافه همچنان در مکه ماند و هجرت نکرد. او به هنگام مرگ پسرش ابوبکر صدیق زنده بود و یک ششم اموال او را به ارث برد و آن را به فرزندان ابوبکر باز داد و تصرف نکرد. سرانجام، ابو قحافه به ماه محرم سال چهاردهم هجرت و در حالی که نود و هفت سال از سن او گذشته بود درگذشت.

مهاجر بن قنفذ

ابن عُمَیر بن جُدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش هند دختر حارث بن مسروق از خاندان غنم بن مالک بن کنانه است. نام اصلی مهاجر، عمرو است و نام اصلی پدرش قنفذ خلف است. مهاجر گاهی از رسول خدا که درود و سلام خدا بر او باد روایت کرده است.

مطلب بن ابی وداعة

نام اصلی ابووداعة، حارث است و او پسر ضبيرة بن سُعیّد بن سعد بن سهم بن عمرو بن هُضیص بن کعب بن لوی است. مادر مطلب ازوی دختر حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است.

سهیل بن عمرو

ابن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِسل بن عامر بن لوی. مادرش حُبئی دختر قیس بن ضبیس از قبیله خزاعة است.

سهیل بن عمرو در همان حال که مشرک بود از مکه همراه رسول خدا(ص) برای شرکت در جنگ حنین بیرون آمد و در جعرانه اسلام آورد و پیامبر(ص) در آن هنگام

صد شتر از غنیمت‌های جنگ حنین به او بخشید. سهیل بن عمرو حدیث‌هایی از پیامبر (ص) روایت کرده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از زیاد بن میناء، از ابوسعید بن ابوفضالة انصاری که مدت کمی افتخار مصاحبت پیامبر را داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوبکر ما را به جنگ شام گسیل داشت همراه و همدم سهیل بن عمرو بودم. از سهیل شنیدم که می‌گفت خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: یک ساعت درنگ و ایستادگی هر یک از شما در راه خدا - جهاد - بهتر از اعمال همه عمر او کنار زن و فرزندش خواهد بود. سهیل می‌گفته است که بدین سبب تا هنگام مرگ آماده برای شرکت در جنگ خواهم بود و هرگز به مکه بر نمی‌گردم.

سهیل بن عمرو به سال هجدهم هجری در طاعون عمواس شام درگذشت و کنیه‌اش ابویزید بوده است.

عبدالله بن سعدي

نام سعدي عمرو و پسر وقدان بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مادرش دختر حجاج بن عامر بن حذیفة بن سعید بن سهم است. عبدالله بن سعدي به روز فتح مکه اسلام آورده است.

خویطب بن عبدالعزی

ابن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی. کنیه‌اش ابو محمد است. مادرش زینب دختر علقمة بن غزوان بن ربوع بن حارث بن منقذ است. خویطب بن عبدالعزی به روز فتح مکه اسلام آورد.

واقدی از گفته ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن عقبه، از منذر بن جهم ما را خبر داد که می‌گفته است * خویطب بن عبدالعزی عامری یکصد و بیست سال عمر کرد. شصت سال در دوره جاهلی و شصت سال در اسلام. خویطب به روز فتح مکه اسلام آورد و همراه پیامبر (ص) در جنگ‌های حنین و طائف شرکت کرد و پیامبر (ص) یکصد شتر از غنائم

حنین به او بخشید. حویطب به سال پنجاه و چهار هجرت به روزگار خلافت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

ضرار بن خطاب

ابن مرداس بن کبیر بن عمرو بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فِهر. گوید ضرار سوارکار دلیر و شاعر قریش بود و به روز فتح مکه اسلام آورد. ضرار همواره ساکن مکه بود. سرانجام از مکه به یمامه رفت و در آنجا در جنگ کشته و شهید شد.^۱

ابو عبدالرحمن فِهری

از کسی شنیدم می‌گفت نام اصلی او کُرز و نام پدرش جابر بوده است. گوید عفان بن مُسَلِم از گفته حماد بن سَلَمه، از یعلی بن عطاء، از ابی هَمَام از گفته خود ابو عبدالرحمن ما را خبر داد که می‌گفته است: * در جنگ حُنین در التزام رکاب پیامبر (ص) شرکت کرده است و در آن باره حدیثی طولانی را حدیث کرده است.

عتبه بن ابی لهب

نام اصلی ابولهب، عبدالعزی است و پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی است. مادر عتبه، اُم جمیل دختر حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی است. عتبه به روز فتح مکه اسلام آورد و همچنان در مکه ماند و هجرت نکرد و همراه پیامبر (ص) در جنگ حنین شرکت کرد و در آن جنگ با تنی چند از افراد خاندان و یاران رسول خدا پایداری کرد. پس از فتح مکه هیچ مردی از بنی هاشم غیر از عتبه و معتب پسران ابولهب در مکه نماند.

۱. جنگ یمامه به سال یازدهم هجرت و در زمره جنگهای رده بوده است. برای آگاهی بیشتر به ایام العرب فی الاسلام، به اهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، علی محمد بجاوی، مصر، ۱۳۶۹ ق، ص ۱۶۲ مراجعه فرمایید.

معتب بن ابی لهب

برادر پدر و مادری عتبه است. او هم برای شرکت در جنگ حنین همراه پیامبر از مکه بیرون رفت و چون تنی چند از اهل خاندان و یاران رسول خدا پایداری کرد و یک چشم او در آن جنگ آسیب دید - کور شد.

یعلی بن اُمیة

ابن اُبی بن عبیده بن همام بن حارث بن بکر بن زید بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم. مادرش منیة دختر جابر بن وهیب بن نسیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور است. یعلی بن اُمیه همپیمان خاندان نوفل بن عبدمناف است. یعلی و پدرش اُمیه و برادرش سلمة اسلام آوردند. یعلی و سلمه پسران اُمیه همراه رسول خدا (ص) در جنگ تبوک شرکت کردند و یعلی از عمر روایت کرده است.

اسماعیل بن عُلَیة از گفته ابن جریج، از عطاء، از صفوان پسر یعلی، از خود یعلی بن اُمیه ما را خبر داد که می گفته است: «همراه رسول خدا (ص) در جنگ و لشکر عُسرت (تبوک) شرکت کردم و به پندار خودم از بهترین کارهای من بوده است.^۱

حُجَیر بن ابی اهاب

ابن عزیز بن قیس بن سُوید بن ربیعة بن زید بن عبدالله بن دارِم از تیره بنی تمیم و همپیمان خاندان نوفل بن عبد مناف است.

۱. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که چون در آیه ۱۱۷ سوره نهم - توبه - درباره جنگ تبوک ساعة العُسرة آمده است بعدها به جنگ تبوک، جنگ عُسرت هم گفته می شده است - م.

عُمیر بن قتادة

ابن سعد بن عامر بن جُنْدَع بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة پدر ابو عبید بن عُمیر لیثی است.

موسی بن اسماعیل از گفته ابو حاتم سُوید صاحب الطعام، از گفته عبدالله بن عبید بن عُمیر، از پدرش، از گفته پدر بزرگش ما را خبر داد که می گفته است: * در حالی که در محضر پیامبر نشسته بودم مردی آمد و گفت: ای رسول خدا اسلام چیست؟ و پیامبر (ص) او را از شرایع اسلام آگاه ساخت. گوید: و آن حدیث دراز است.

ابوعقرب

نام او خویلد و پسر خالد بن بُجَیر بن عمرو بن حماس بن عُرَیج بن بکر بن عبد مناة بن کنانة است. اسلام آورد و از اصحاب پیامبر (ص) بود، و پسرش.

عمرو بن ابی عقرب

او پیامبر (ص) را دیده و محضرش را درک کرده و از ایشان روایت کرده است. او نیای ابونوفل بن ابی عقرب است. نام اصلی ابونوفل، معاویه است و پسر مُسلم بن عمرو بن ابی عقرب است. ابونوفل بعدها در بصره ساکن شد و بصریان از او روایت کرده اند.

ابوالطفیل

نامش عامر و پسر واثلة بن عبدالله بن عُمیر بن جابر بن حُمَیس بن جزء بن سعد بن لیث است.

کلده بن حنبل

برادر مادری صفوان بن أمیه است.

گوید ضحاک بن مخلد و رُوح بن عباده از ابن جریج ما را خبر دادند که می گفته است عمرو بن ابی سفیان از قول عمرو بن عبدالله بن صفوان او را از گفته کلده بن حنبل خبر داده که می گفته است * به روز فتح مکه صفوان بن أمیه مرا با مقداری شیر^۱ و خیار نوبر و چند بزغاله به حضور پیامبر (ص) که در منطقه بالای مکه بود فرستاد. من بدون آنکه اجازه بگیرم و سلام بدهم وارد شدم. پیامبر (ص) فرمود بیرون برو و بگو السلام علیکم آیا داخل شوم. و این موضوع پس از اسلام آوردن صفوان بود.

گوید عمرو هم از امیه بن صفوان، از گفته کلده این موضوع را برای من نقل کرد و امیه نگفت که خودش این موضوع را از کلده شنیده باشد:

بُشر بن سفیان

ابن عمرو بن عُوَیمر بن صرمة بن عبدالله از قبیله خزاعه است و او همان کسی است که پیامبر (ص) برای او نامه نوشت و او را به اسلام آوردن دعوت فرمود.

کُرز بن علقمة

ابن هلال بن جَرِیبه بن عبد نُهَم بن حلیل بن حبشیه بن سلول از قبیله خزاعه است. او همان کسی است که به هنگام هجرت حضرت ختمی مرتبت به همراه ابوبکر، نشان پای رسول خدا را تعقیب کرد و چون کنار غار رسید گفت: آن دو در این غارند و نشانه پا همین جا قطع شده است. و هموست که چون به کف پای رسول خدا نگرست گفت: این کف پا از همان کف پایی است که نقش آن در مقام است. یعنی نشان قدم ابراهیم که درودها و سلام خدا بر او باد.

۱. در متن کتاب کلمه «لبا» است که به معنی فله و نخستین شیری که پس از زاییدن از پستان بیرون می آید می باشد چون فله و آغوز کمی نامأنوس بود با تسامح به شیر ترجمه شد. - م.

کرز عمری دراز یافت و به روز فتح مکه اسلام آورد. معاویه بن ابی سفیان به والی خود بر مکه نوشت اگر کرز بن علقمه زنده است فرمائش بده تا شما را به نشانه‌های آغاز منطقه حرم آگاه سازد. کرز چنان کرد و تاکنون - نیمه اول قرن سوم هجری - همان نشانه‌های ایشان است.

تمیم بن اَسَد

ابن سوید بن اسعد بن مشنو بن عبد بن حَتَبَر از قبیله خزاعه و شاعر بوده است. پیامبر (ص) به روز فتح مکه او را فرمان داد که نشانه‌های حرم را بازسازی کند.

اَسود بن خَلَف

ابن اسعد بن عامر بن بیاضه بن سُبَیْع بن جُعْثَمَة بن سعد بن مُلَیْح بن عمرو بن ربیعه از قبیله خزاعه است. او که به روز فتح مکه حضور داشته حدیثی از رسول خدا نقل کرده است. گوید عبدالرزاق گفت ابن جریرج، از گفته عبدالله بن عثمان بن خُثَیم و او، از گفته محمد پسر اسود نقل می‌کرده که پدرش اسود برای او گفته است که: «خود به روز فتح مکه دیده است که پیامبر (ص) کنار دیوار مصقله که خانه‌های ابو ثمامه تا آن جا کشیده شده است و میان آن جا و خانه ابن سمره و آن حدود با مردم بیعت می‌فرموده است. اسود می‌گفته است: خود دیدم که مردها و زنها و کودکان بزرگ و کوچک می‌آمدند و با آن حضرت به اسلام و گواهی دادن به لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله بیعت می‌کردند.

بُدَیل بن ورقاء

ابن عبدالعزیز بن ربیعه بن جُرَیّ بن عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیعه از قبیله خزاعه است. او هم از کسانی است که پیامبر (ص) برای او نامه نوشته و او را به اسلام آوردن فرا

خوانده است.^۱

ابو شریح کعبی

نامش خویلد و پسر صحخر بن عبدالعزی بن معاویه بن مخترش بن عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیع از قبیله خزاعه است. زمان و مازن برادر یکدیگرند.

نافع بن عبدالحارث

ابن حباله بن عمیر بن حارث که این حارث همان غبشان و پسر عبد عمرو بن عمرو بن بوی بن ملک بن اقصی از قبیله خزاعه است. نافع بن عبدالحارث والی عمر بن خطاب بر مکه بوده است.

علقمة بن الفعواء

ابن عبید بن عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیع از قبیله خزاعه است.

مخرش کعبی

برخی از محدثان نام او را مخرش گفته‌اند.

عبدالله بن حبشی خثعمی^۲

۱. هرچند متن این نامه و نامه‌یی که برای بسر بن سفیان نوشته شده است در دست نیست ولی نامه رسول خدا (ص) برای بنی خزاعه خطاب به این دو تن و بزرگان بنی عمرو است. به الوثائق، چاپ تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۰۹ ذیل شماره ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

۲. در طبقات، شرحی برای او نیامده است - م.

عبدالرحمان بن صفوان

ابوالولید هشام طیالسی ما را خبر داد و گفت جریر بن عبدالحمید، از یزید بن ابی زیاد، از مجاهد، از عبدالرحمان بن صفوان ما را حدیث کرد که می‌گفته است: * به روز فتح مکه جامه خود را پوشیدم و حرکت کردم. هنگامی به حضور پیامبر رسیدم که از درون کعبه بیرون آمده بودند. از عمر بن خطاب پرسیدم پیامبر (ص) هنگام ورود به درون کعبه چه کردند؟ گفت: دو رکعت نماز گزاردند.

لقیط بن صبرة عقیلی

او در ناحیه رُکبة و جلدان که نزدیک کله است ساکن بود و بسیار به مکه می‌آمد و آن جا مقیم می‌شد.

ایاس بن عبد مُزنی^۱

کیسان

گفته است پیامبر (ص) همراه ما کنار چاه بالا نماز گزارد.
گوید عثمان بن الیمان از عمرو بن کثیر مکی، از عبدالرحمان بن کیسان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را دیدم که نماز ظهر یا نماز عصر را در گردنه بالا در حالی گزاردند که فقط یک قطیفه بر خود پیچیده بود و لبه‌های آن را به پشت برگردانده بود.

۱. شرحی برای او نیامده است - م.

مُشَلِّم

گوید معاذ بن هانی بهرانی بصری ما را خبر داد و گفت عبدالله بن حارث بن ابزی مکی، از گفته مادرش رائطة که دختر مسلم بوده است، از گفته پدرش مسلم برای ما نقل کرد که می گفته است: «همراه حضرت ختمی مرتبت در جنگ حنین شرکت کردم. فرمودند: نامت چیست؟ گفتم غراب فرمودند: نام تو مُسَلِّم است.»

عبدالرحمن بن ابزی

برده آزاد کرده و وابسته خزاعه است.

گوید ضحاک بن مخلد، از شعبه، از حسن بن عمران، از عبدالله بن عبدالرحمان بن ابزی، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «همراه رسول خدا نماز گزارده است و آن حضرت هنگامی که به سجده می رفته اند - سر از سجده برمی داشته اند - تکبیر نمی گفته اند. گوید محمد بن عمر واقدی می گفت: «عبدالرحمان بن ابزی مدتی والی مکه بوده است. یعنی هنگامی که نافع بن عبدالحارث برای دیدار با عمر از مکه بیرون رفته است او را بر آن شهر گماشته است.»

طبقه نخست از اهل مکه که از عمر بن خطاب (ره) و جز او روایت کرده‌اند

علی بن ماجده سهمی

او پسری به نام ماجده داشته است. او از ابوبکر و عمر بن خطاب که خدایشان از آن دو
خشنودباد روایت کرده است.

عُبَید بن عُمیر

ابن قتاده لیشی. کنیه‌اش ابو عاصم و محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

گوید عفان بن مُسلم از صخر بن جویریة، از اسماعیل مکی، از ابو خلف وابسته بنی
جُمح ضمن حدیثی که از عایشه روایت می‌کند ما را خبر داد که: * کنیه عبید بن عُمیر،
ابو عاصم بوده است.

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن سلمة، از ثابت برای ما حدیث کرد که می‌گفته است
*: عبید بن عُمیر برای نخستین بار به روزگار حکومت عمر بن خطاب به قصه گویی پرداخت.
گوید عبدالوهاب بن عطاء از گفته حبیب بن شهید ما را خبر داد که می‌گفته است
*: کسی از عطاء پرسید نخستین قصه پرداز که بود؟ گفت: عبید بن عُمیر.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عبدالملک، از عطاء ما را خبر داد که
می‌گفته است: * من و عبید بن عُمیر پیش عایشه رفتیم. پرسید این کیست؟ عبید گفت: عبید بن
عُمیر هستم. عایشه گفت: داستان سرای مردم مکه؟ گفت: آری. عایشه گفت: کوتاه و مختصر
کن که تذکر دادن سنگین است.

گوید فضل بن دکین، از عبدالواحد بن ایمن ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبید بن

عمیر را دیدم که موی بناگوش او تا پشت سرش یا تا آن حدود بود.
گوید فضل بن دکین، از عبدالواحد بن ایمن ما را حدیث کرد که می گفته است
* خودم ریش عبید بن عمیر را دیدم که با رنگ زرد رنگ کرده بود.

ابوسلمة بن سفیان

ابن عبدالاسد مخزومی. مادرش ام جمیل دختر مغیره بن ابی العاص بن امیه است. ابوسلمة از
عمر بن خطاب روایت کرده است.

حارث بن عبدالله

ابن ابی ربیعة بن مغیره مخزومی. مادرش کنیزی بوده است. او محدثی کم حدیث بوده است.

نافع بن علقمة

عبدالله بن ابی عمار

مردی قرشی است و می گفته است خودم عمر بن خطاب را دیدم که بر سجاده نگارین
ابریشمی نماز می گزارد. عبدالله محدثی کم حدیث بوده است.

سباع بن ثابت

همپیمان خاندان زهره است. از عمر روایت کرده و محدثی کم حدیث بوده است.

هشام بن خالد کعبی

از قبیله خزاعه و مردی کم حدیث است. او از عمر روایت شنیده است. کنار گردنه لفت در منطقه قدید سکونت داشت. پدرش خالد اشعر همراه گرز بن جابر فهری روز فتح مکه راه را اشتباه کردند و سواران مشرکان با آن دو رویاروی شدند و هر دو را کشتند. هشام پدر حزام است که از حزام، عبدالله بن مسلمة بن قعنب و ابونصر هاشم بن قاسم و محمد بن عمر واقدی و جز ایشان روایت کرده‌اند.

عبدالله بن صفوان

ابن امیه بن خلف. از عمر بن خطاب روایت کرده است.

سعید بن حویرث

مردی کم حدیث بوده است.

خُثَیم

مردی از قبیله قاره است. او پدر بزرگ عبدالله بن عثمان بن خثیم است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

فضل بن دکین از سعید بن حسان، از عیاض بن وهب، از عبیدالله بن ابی حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است خُثَیم که مردی از قبیله قاره است و سعید بن حسان می‌افزوده است که این خثیم پدر بزرگ ابن خثیم است، نقل می‌کرده است که: «به هنگامی که عمر بن خطاب کنار مروه زمین به مردم می‌داده است خُثَیم پیش او رفته است و گفته است: ای امیر مؤمنان! جایی را به من واگذار کن که برای من و فرزندان و فرزندزادگان من باشد. گوید: عُمر روی از او برتافته و گفته است: آن جا حرم خداوند است و ساکنان و کسانی که آن جا بیایند در

استفاده از آن برابرنند.^۱

طبقه دوم

مجاهد بن جبر

کنیه اش ابوالحجاج و برده آزاد کرده و وابسته قیس بن سائب مخزومی بوده است. و کعب بن جراح از اوزاعی، از واصل، همچنین فضل بن دکین، از اسماعیل بن عبدالملک بن ابی الصقیراء، از یونس بن خباب، از ابوالحجاج مجاهد بن جبر ما را خبر دادند که می گفته است: * من عصاکش و راهنمای مولای خودم سائب بودم که کور بود. او از من می پرسید ظهر شده است؟ آیا خورشید گرایش به باختر یافته است؟ همینکه می گفتم آری برمی خاست و نماز می گزارد.

حمید بن عبدالرحمن رواسی، از حسن بن صالح، از ابراهیم بن عبدالاعلی ما را خبر داد که می گفته است: * کنیه مجاهد، ابوحجاج بوده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته فضل بن میمون ما را خبر داد که می گفته است از مجاهد شنیدم که می گفت: * قرآن را سی بار بر ابن عباس خواندم.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می گفته است: * مجاهد را دیدم که موها و ریش او سپید بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قره بن خالد ما را خبر داد که می گفته است: * موهای سر و ریش مجاهد را سپید دیدم.

سعید بن عامر از همّام، از لیث ما را خبر داد که می گفته است: * عطاء و طاووس و مجاهد انگشتری بر انگشت نمی داشتند.

عبدالله بن نمیر از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * هرگاه مجاهد را می دیدم پندارم این بود که خربنده‌یی را می بینم که خر خویش را گم کرده و شتابان در پی آن است.^۲

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از قیس بن مسلم، از مجاهد ما را خبر داد که

۱. برگرفته از آیه ۲۵، سوره یست و دوم - حج - است.

۲. کلمه خربنده در متن به صورت خربندج آمده است - م.

می گفته است: * خضاب کردن با رنگ سیاه را خوش نمی دارد.

گوید ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد و گفت: * از اعمش پرسیدم چرا مردم از تفسیر مجاهد و استفاده از آن پرهیز می کنند؟ گفت: چنین می پنداشتند که از اهل کتاب سؤال می کرده است. گوید کس دیگری جز ابوبکر بن عیاش گفت: چنین می پنداشتند که مجاهد مطالبی را از صحیفه جابر روایت می کرده است.^۱

گوید وکیع بن جراح، از گفته یکی از یاران خود ما را خبر داد که * مجاهد در حال سجده درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از گفته سیف بن سلیمان ما را خبر داد که گفته است * مجاهد به سال یکصد و سه در مکه درگذشت.

گوید واقدی ما را خبر داد و گفت ابن جریج مرا خبر داد و گفت * مجاهد به هنگام مرگ هشتاد و سه ساله بود.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * مجاهد به سال یکصد و دو در حالی که در سجده بود درگذشت.

گوید یحیی بن سعید قطان می گفت * مجاهد به سال یکصد و چهار درگذشت و فقیهی عالم و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بود.

عطاء بن ابی رباح

نام ابی رباح اسلم است. عطاء در ناحیه جَند که از روستاهای یمن است زاده شد و در مکه پرورش یافت. او از بردگان آزاد کرده و وابستگان خاندان ابی میسره بن ابی خثیم فِهری است.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان بن عیینه، از عمر بن قیس، از گفته خود عطاء ما را خبر داد که می گفته است: * کشته شدن عثمان بن عفان را به یاد دارم. گوید یعلی بن عبید و اسباط بن محمد، از عبدالملک ما را خبر دادند که * کنیه عطاء، ابو محمد بوده است.

۱. ملاحظه می کنید که چگونه نسبت به جناب جابر بن عبدالله انصاری ایجاد حساسیت می کرده و آن صحابی جلیل را مورد بی مهری قرار می داده اند که سرسپرده آستان اهل بیت عصمت و طهارت بوده است - م.

گوید معن بن عیسی، از عبدالله بن مؤمل، از خود عطاء ما را خبر داد که * او خواندن و نوشتن - قرآن - را آموزش می‌داده است، و همگان گفتند که فقیهی عالم و محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

محمد بن فضیل بن غروان از گفتهٔ اسلم منقری ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه ابو جعفر - ظاهراً یعنی حضرت امام محمد باقر - نشسته بودم. عطاء بن ابی رباح از کنار او گذشت. فرمود: اینک بر روی زمین کسی داناتر از عطاء بن ابی رباح به مسائل حج باقی نمانده است.

فضل بن دُکین از بَسَّام صیرفی ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی در محضر ابو جعفر سخن از حج به میان آورد. ابو جعفر فرمود: کسی داناتر از عطاء بن ابی رباح به مسائل حج باقی نمانده است.

مُسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت سلام بن مسکین می‌گفت خودم از قتاده شنیدم که می‌گفت * عطاء از داناترین مردم به مناسک حج است.

قبیصه بن عقبه از گفتهٔ سفیان، از اسلم منقری ما را خبر داد که می‌گفته است * مرد عربی آمد و شروع به گفتن ابو محمد کجاست کرد. مردم به سعید بن جبیر اشاره کردند. آن مرد همچنان می‌پرسید ابو محمد کجاست؟ سعید گفت: برای ما در این جا با وجود عطاء بن ابی رباح چیزی نیست.

فضل بن دُکین از سفیان، از سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی جز این سه نفر را ندیده‌ام که با این علم - حدیث - رضای خدا را جستجو کند یعنی عطاء بن ابی رباح و طاووس و مجاهد.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان از اسماعیل بن اُمیه ما را حدیث کرد که می‌گفته است * عطاء سخن می‌گفت و هرگاه مسأله‌یی از او می‌پرسیدند گویی تأیید می‌شد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت مُسلم بن خالد، از گفتهٔ یعقوب پسر عطاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پدرم را ندیدم در چیزی به اندازه احکام خرید و فروش احتیاط کند.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُگری ما را خبر داد و گفت یحیی بن سُلَیم، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان ما را حدیث کرد که می‌گفته است * هیچ فتویٰ دهنده‌یی

بہتر از عطاء بن ابی رباح ندیده‌ام. در مجلس او همواره نام و یاد خدا بود و او از آن هرگز خودداری و مستی نمی‌کرد. همنشینانش با یکدیگر گفتگو و مسائل را بررسی می‌کردند. اگر از او از چیزی پرسیده می‌شد نیکو پاسخ می‌داد و چون خود سخن می‌گفت یا با او سخن می‌گفتند نیکو از عہدہ برمی‌آمد.

عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت مهدی بن میمون برای من از گفته معاذ بن سعید اَعُوْرُ نقل کرد که می‌گفته است: * پیش عطاء بودیم، مردی شروع به نقل حدیثی کرد. مردی دیگر میان سخن او دوید و دنباله حدیث را گفت. عطاء سخت خشمگین شد و گفت: این چه خوی و سرشت نکوهیده است. به خدا سوگند گاهی مردی حدیثی را بیان می‌کند که من خود از او به آن داناترم و چه بسا که شاید آن حدیث را از خودم شنیده باشد با این همه خاموش می‌مانم و به او چنان وانمود می‌کنم که پیش از آن، آن حدیث را نشنیده‌ام. عمرو بن عاصم می‌گفت: این موضوع را برای عبدالله بن مبارک گفتم، گفت: هم‌اکنون بدون اینکه کفش از پای درآورم پیش مهدی بن میمون می‌روم تا خود این حدیث را از او بشنوم.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابوالملیح ما را حدیث کرد و گفت: * من و مردی حج گزاریم. پیش عطاء بن ابی رباح رفتم تا مسأله‌یی از او پیرسم. کنار او نشستم او را مرد سیاهی دیدم که با حنا خضاب بسته بود، در این هنگام پیک سالار مکه آمد و او را از جای بلند کرد و من دیگر پیش او برنگشتم.

قبیصه بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از ابن جریج ما را حدیث کرد که می‌گفته است: * هرگاه عطاء چیزی نقل می‌کرد می‌پرسیدم این علم است یا نظر و اندیشه؟ اگر در آن باره حدیثی وجود داشت می‌گفت علم است و اگر نظر و اندیشه بود می‌گفت رای و نظر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از گفته ابوشهاب، از لیث، از عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * به خدا سوگند ایمان اهل زمین را همسنگ ایمان ابوبکر نمی‌بینم و ایمان مردم مکه را همسنگ ایمان عطاء نمی‌بینم.

فضل بن دکین از سفیان، از ابن جریج، از خود عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از مرگ پدر و مادرش همچنان از سوی ایشان اطعام می‌کرده است و این کار را تا

هنگام مرگ ادامه داده است. ابونعیم^۱ می‌گفت مقصود پرداخت زکات فطر از سوی ایشان است.

معن بن عیسی از ابومعاویه مغربی ما را خبر داد که می‌گفته است: * میان دو چشم - پیشانی - عطاء بن ابی‌رباح نشان سجده دیدم.
فضل بن دکین از گفته فطر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عطا را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید از یکی از اهل علم شنیدم که می‌گفت: * عطاء سیه پوست و یک چشم و دارای بینی پهن و لنگ و شل بود. سپس کور شد و او و مجاهد به روزگار خود مفتی مکه شدند و بیشتر فتوادادن برعهده عطاء بن ابی‌رباح بود.

گوید سفیان بن عیینة و فضل بن دکین و محمد بن عمر واقدی هر سه گفته‌اند که: * عطاء به سال یکصد و پانزده در مکه درگذشته است. محمد بن عمر افزوده است که به هنگام مرگ هشتاد و هشت ساله بوده است.

گوید عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است: * عطاء به سال یکصد و چهارده درگذشت و چون خبر مرگش به میمون رسید گفت پس از خود مانندی برجای نگذاشت.

یوسف بن ماهک

از مادر خود که نامش مُسَیْکَه بوده روایت کرده است.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است: * به عطاء گفتم: این یوسف بن ماهک آرزوی مرگ می‌گند. عطاء این کار را نکوهش کرد و گفت: چه می‌داند که در چه حالی برای مرگ است.

گوید موسی بن اسماعیل، از عمر بن ابی‌خلیفه ما را خبر داد و گفت أم یوسف دختر ماهک - خواهر یوسف - مرا حدیث کرد که: * چون مرگ یوسف فرا رسید وصیت کرد او را در همان جامه که نماز جمعه در آن می‌گزارده است کفن کنند و بر چهره‌اش و

۱. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که ابونعیم کنیه فضل بن دکین است.

پارچه‌یی که روی تخت می‌گسترانند چیزی از حنوط ریخته نشود و وصیت کرد که دو پای مرا با عمامه‌ای به یکدیگر محکم کنید.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: «یوسف بن ماهک به سال یکصد و سیزده درگذشته است، و از جز او شنیدم که به سال یکصد و چهارده درگذشته است. یوسف محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود.»

مَقْسَم

شاگرد پیوسته به عبدالله بن عباس است. او برده آزاد کرده عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و دارای کنیه ابوالقاسم است و همواره پیوسته به محضر ابن عباس بود و از او روایت می‌کرد. بدین سبب برخی از مردم او را برده آزاد کرده و وابسته ابن عباس دانسته‌اند که فزون بر آن پیوستگی، خدمتگزاری ابن عباس را هم عهده‌دار بود، و حال آنکه او برده آزاد کرده عبدالله بن حارث است. همگان بر این باورند که او به سال یکصد و یک درگذشته است. او محدثی پرحدیث ولی ضعیف بوده است.

عبدالله بن خالد

ابن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبدشمس بن عبد مناف. مادرش ریطة دختر عبدالله بن خزاعی بن اسید از قبیله ثقیف است. عبدالله بن خالد این فرزندان را آورده است: خالد، امیه، عبدالرحمان که مادرشان اُم حَجَّیر دختر شیبه بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصی است. و عثمان که مادرش ام سعید دختر عثمان بن عفان است. و عبدالعزیز و عبدالملک که مادرشان ام حبیب دختر جبیر بن معطم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است. و عمران و عمر و قاسم و دو دختر به نامهای اُم عمرو و زینب که مادرشان سَرِیته دختر عبد عمرو بن حصن بن حذیفه بن بدر فزاری است. و محمد و حصین و مخارق و دخترانی به نامهای ام عبدالعزیز، ام عبدالملک، ام محمد، مریم که مادرشان ملیکه دختر حصین بن عبد یغوث بن ازرق از قبیله مراد است. و ابو عثمان و حارث که مادر هر یک کنیزی بوده است. عبدالله بن خالد محدثی کم‌حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن عبدالرحمان بن سابط بن ابی حمیضة بن عمرو بن اُهیّب بن حذافة بن جُمح. همگان بر این باورند که او به سال یکصد و هیجده در مکه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالله بن عبیدالله

ابن عبدالله بن ابی مُلَیْکَة بن عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سد بن تیم بن مُرّه. مادرش میمونه دختر ولید بن ابی حسین بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف است. نام اصلی ابو مُلَیْکَة، زُهیْر است. از عبدالله بن عبیدالله نسلی باقی نیست.

عفان بن مُسلم از سلیم بن حیان ما را خبر داد که می گفته است شنیدم: * ابن ابی ملیکه می گفت ابن زبیر مرا به قضا گماشت.

عالم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مُلَیْکَة برای ما نقل کرد که می گفته است: * ابن زبیر مرا به سرپرستی قضای طائف گسیل داشت. به ابن عباس گفتم: این مرد مرا به قضاوت طائف گماشته و گسیل می دارد و مرا از تو بی نیازی نیست که باید از تو پرسم. ابن عباس گفت: آری از هرچه می خواهی پرس و برای من بنویس.

فضل بن دکین از گفته اسماعیل بن عبدالملک بن ابی الصغیراء ما را خبر داد که می گفته است: * ابن ابی ملیکه خود به من گفت که در طائف قاضی بودم.

ابوبکر بن محمد بن ابی مرّه مکی از نافع بن عمر ما را خبر داد که می گفته است: * ابن ابی مُلَیْکَة شنید برخی از مردم قراءت پیش نمازهای خود را سنگین و طولانی می شمردند. به من گفت: من خودم در یک رکعت سوره مائتکه را می خواندم و یک نفر هم شکایت نداشت.^۱

گوید محمد بن عمر واقدی می گفت: * در ماه رمضان در شهر مکه پس از مرگ

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که مائتکه نام دیگر سوره فاطر، سی و پنجمین سوره قرآن است که شماره آیاتش چهل و پنج آیه است.

عبدالله بن سائب، ابن ابی ملیکه با مردم نماز می‌گزارد - عهده‌دار پیشنمازی نماز تراویح بود.

عبدالله بن ابی ملیکه به سال یکصد و ده هجرت در مکه درگذشت. او از ابن عباس و عایشه و ابن زبیر و عقبه بن حارث روایت می‌کرد و مورد اعتماد و پرحديث بود.

ابوبکر بن عبیدالله

برادر پدر و مادری عبدالله است. ابوبکر بن عبیدالله این فرزند را آورده است: عبدالرحمان که مادرش عَوْنَةُ دختر مصعب بن عبدالرحمان بن عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بوده است. از ابوبکر بن عبیدالله که مردی کم‌حديث بوده گاهی روایت شده است.

ابویزید

او پدر عبیدالله بن ابی‌یزید است و همین پسرش از او روایت کرده است.

ابونجیح

از بردگان آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ ثقیف است. او پدر عبدالله بن ابی‌نجیح است و نام اصلی او یسار و کم‌حديث بوده است. واقدی می‌گوید: به سال یکصد و نه درگذشته است.

عبدالله بن عبید

ابن عمیر بن قتادة لثی.

گوید شهاب بن عباد عبیدی از گفتهٔ داود عطار ما را خبر داد که می‌گفته است

* عبدالله بن عبید بن عمیر از سخنورترین مردم مکه بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است

* مردی که در بیماری مرگ عبدالله بن عبید پیش او بوده است مرا خبر داد که به عبدالله

گفته شد چه می خواهی؟ گفت: چیزی نمی خواهم جز مردی که نیکو قرآن می خواند تا کنارم بنشیند و قرآن بخواند.

محمد بن عمر واقدی می گوید: عبدالله بن عبید بن عمیر به سال یکصد و سیزده هجرت در مکه در گذشته و محدثی پسندیده و مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

عمرو بن عبدالله

ابن صفوان بن أمیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح جُمحی، مادرش دختر مطیع بن شریح بن عامر بن عوف بن ابی بکر بن کلاب است. عمرو بن دینار و زهری از او روایت کرده اند. او کم حدیث بوده است.

صفوان بن عبدالله

ابن صفوان بن أمیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح. مادرش حُقه دختر وهب بن أمیة بن ابی الصلت ثقفی بوده است. صفوان پسری به نام عبدالله و دختری به نام آمنه داشته است که مادرشان ام الحکم دختر أمیة بن صفوان بوده است.

زهری از صفوان روایت کرده است و صفوان کم حدیث بوده است.

یحیی بن حکیم

ابن صفوان بن أمیة بن خلف. مادرش دختر ابی بن خلف بوده است. یحیی پسری به نام شرحبیل داشته که مادرش حسینه دختر کلدة بن حنبل است.

یحیی بن حکیم از سوی یزید بن معاویه والی مکه بوده است. گاهی از او روایت شده است.

عِکْرَمَةُ بِنِ خَالِدٍ

ابن عاص بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش دختر کَلِیب بن حَزْن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عقیل است. عِکْرَمَةُ بِنِ خَالِدٍ این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش عاتکه دختر عبدالله بن کَلِیب بن حَزْن از خاندان عقیل بن کعب است. و خالد که مادرش حفصة دختر عبدالله بن کَلِیب بن حَزْن است. و سلیمان و خواهرش اُم سعید که مادرشان کنیز بوده است. و دختر دیگری به نام اُم عبدالعزیز که مادرش جُلالة دختر عبدالله بن کَلِیب بن حَزْن است.

عِکْرَمَةُ بِنِ خَالِدٍ مورد اعتمادی است و او را احادیثی است.

مُحَمَّدُ بِنِ عَبَّادٍ

ابن جعفر بن رفاعة بن امیة بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش زینب دختر عبدالله بن سائب بن ابی سائب مخزومی است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

هَشَامُ بِنِ یَحِیٰی

ابن هشام بن عاص بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش ام حکیم دختر ابو حَبِیب بن امیة بن ابی حذیفة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. هشام بن یحیی این فرزندان را آورده است. یحیی، عبدالرحمان، اسماعیل که مادرشان ام حکیم دختر خالد بن هشام بن عاص بن هشام بن مغیره است. هشام را احادیثی است.

مُسَافِعُ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ

اکبر بن شیبة بن عثمان بن ابی طلحة که نام اصلی ابوطلحه عبدالله و پسر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است. مادر مسافع کنیزی بوده است. مسافع این فرزندان را آورده

است: عبدالله، مصعب، عبدالرحمان که مادرشان سعدة دختر عبدالله بن وهب بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزيز بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است. مسافع محدثی کم حدیث بوده است.

عبدالحمید بن جُبَیر

ابن شیبۀ بن عثمان بن ابی طلحة. مادرش دختر ابو عمرو بن حَجَن بن مرقع از خاندان غامد قبیله ازد است.

محمد بن سعد گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی گفته است که: * حَجَن بن مرقع به حضور پیامبر (ص) آمده است.

عبدالحمید محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. ابن جریر و سفیان از او روایت کرده اند.

عبدالرحمان بن طارق

ابن علقمة بن غَنَم بن خالد بن عُرَیج بن جذیمة بن سعد بن عوف بن حارث بن عبدمنات بن کنانة. عبدالرحمان کم حدیث بوده است.

نافع بن سرجش

او کم حدیث بوده است و مورد اعتماد.

مُسَلِم بن یَنَاق

او کم حدیث بوده است.

ایاس بن خلیفة بدری

او کم حدیث بوده است.

ابوالمنهال

نامش عبدالرحمان و نام پدرش مُطْعِم و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ابو یحییٰ اعرج

نامش مصدع برده آزاد کرده و وابسته معاذ بن عفرأ از انصار مدینه بوده و او را احادیثی است.

ابوالعباس شاعر

نامش سائب و نام پدرش فَرّوخ و آزاد کرده و وابسته خاندان جذیمة بن عدی بن دیل بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است. او مردی شاعر و محدثی کم حدیث بوده است. به روزگار ابن زبیر در مکه می زیسته و از هواداران بنی امیه بوده است.

عطاء بن مینا

محدثی کم حدیث بوده است.

طبقه سوم

أُمِّيَّة بن عبدالله

ابن خالد بن اسيد بن ابى العيص بن امية بن عبدشمس. مادرش أم حَجَّير دختر شيبه بن عثمان بن ابى طلحة بن عبدالعزيز بن عثمان بن عبدالدار بن قصي است. او محدثي كم حديث بوده است.

ابراهيم بن ابى خدائش

ابن عتبة بن ابى لَهَب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصي. مادرش صفيه دختر اراکه از خاندان ديل است. ابراهيم پسری به نام عتبه آورده است که مادرش هند دختر قيس بن طارق از خاندان سکاسک بوده که از همپیمانان قبیله حمير است.

محمد بن مرتفع

ابن نُضير بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصي. مادرش کنيزی بوده است. محمد بن مرتفع پسری به نام جعفر از کنيزی داشته است. محمد محدثی مورد اعتماد و کم حديث است.

ابن الرهين

از فرزندانگان نصر بن حارث بن کلدة است که در جنگ بدر در حال کفر کشته شده است.

قاسم بن ابی بزة

آزاد کرده و وابسته یکی از مردم مکه است.
محمد بن عمر واقدی می گوید: قاسم به سال یکصد و بیست و چهار در مکه درگذشته و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. به روایت محمد بن سعد، نام اصلی ابوبزه پدر قاسم، نافع بوده است.

حسن بن مسلم

ابن یثاق. او پیش از طاووس درگذشته است و مرگ طاووس به سال یکصد و شش بوده است.
گوید هرز برادر حسن بن مسلم به مردی گفت: هرگاه به کوفه رفتی پیش لیث بن ابی سلیم برو و او را سوگند بده تا کتاب - مجموعه احادیث - حسن بن مسلم را پس بدهد که خودش کتاب را از او گرفته است.
گوید حسن بن مسلم محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بود.

عمرو بن دینار

او آزاد کرده و وابسته باذان و از ابناء^۱ است.
گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از گفته مردی ما را خبر داد که می گفته است طاووس می گفته است: این ابن دینار گوش خود را سبو و گنجینه هر دانشی قرار داده است.
محمد بن سعد می گوید از گفته سفیان بن عیینه به نقل از زمعه بن صالح، از پسر طاووس مرا خبر دادند که می گفته است: پدرم مرا گفت چون به مکه رفتی بر تو باد به پیوستگی به عمرو بن دینار که هر دو گوش او سبو و گنجینه سخنان دانشمندان است.
سفیان می گوید: عمرو بن دینار - با آنکه زمین گیر شده بود - آمدن به مسجد را

۱. اصطلاح ابناء به معنای بازماندگان و اعقاب ایرانیان مهاجر به یمن بوده است و به موارد دیگری هم اطلاق می شده است. به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۳۸۲ مراجعه فرمایید.

رها نمی کرد. او را سوار بر خری به مسجد می آوردند و من او را همیشه زمین گیر دیده‌ام. در آغاز آشنایی با او به سبب خردسالی نمی توانستم او را بر دوش بگیرم بعدها توان آن کار را پیدا کردم و او را بر دوش خودم به خانه‌اش که دور بود می بردم. سن خود را هم برای ما نمی گفت - مطالب خود را برای ما اثبات نمی کرد.

ایوب می گفته است: هر چیزی را که عمرو بن دینار از فلانی نقل می کرد من نخست برای او بازگو می کردم و سپس می گفتم آیا می خواهی که این خبر را برای تو بنویسم؟ می گفت: آری.

سفیان می گوید: به عمرو بن دینار گفتند که سفیان از قول تو حدیث می نویسد. او بر پشت تکیه داد و گریست و گفت: بر هر کس که از گفته من حدیث می نویسد سوگند می دهم که ننویسد. سفیان می گوید: پس از آن هیچ چیزی از او ننوشتم و به خاطر می سپردیم و حفظ می کردیم.

گوید عبدالرزاق، از گفته مَعْمَرُ نقل می کرد که می گفته است شنیدم عمرو بن دینار می گفت: «مردم از نظر و رای ما درباره مسأله‌یی می پرسند و به آنان می گوئیم و آن را می نویسند. گویی سنگ نوشته‌یی است که تغییر نمی کند! و حال آنکه ممکن است فردا از رای خود برگردیم. می گوید: مردی از عمرو بن دینار درباره مسأله‌یی سؤال کرد. عمرو او را پاسخ نداد. آن مرد گفت: در دل من نسبت به این مسأله خارخاری است پاسخ مرا بده. عمرو گفت: به خدا سوگند اگر این موضوع بر خاطر تو به اندازه کوه ابوقبیس سنگینی کند برای من دوست داشتنی تر است که پاسخ دهم و در خاطر من به اندازه تار مویی شک و تردید باشد.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت سفیان ما را گفت که عمرو بن دینار می گفته است: «ابن هشام به من پیشنهاد کرد تا برای من مقرری معین و پرداخت کند و من بنشینم و برای مردم فتوا بدهم. گفتم: من نمی خواهم.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را از گفته سفیان خبر داد که می گفته است: «عمرو بن دینار فقیه بود و حدیث را با معنای آن بیان می کرد.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت از سفیان شنیدم که می گفت: «چیزهایی را برای ایوب نوشتم و از عمرو بن دینار در آن باره پرسیدم.

گوید عبدالرحمان بن یونس از سفیان ما را خبر داد که می گفته است: «عمرو بن دینار

خضاب نمی بست.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * عمرو بن دینار به سال یکصد و بیست و شش درگذشت و در مکه فتوا می داد و چون درگذشت، پس از او ابن ابی نجیح فتوا می داد. عمرو بن دینار محدثی مورد اعتماد و استوار و بسیار حدیث بود.

ابوالزبیر

نامش محمد و نام پدرش مسلم و نام نیای او تدرس است.

گوید یزید بن هارون، از یحیی بن سعید، از ابوالزبیر که آزاد کرده و وابسته حکیم بن حزام بن خویلد است، همچنین از گفته هُشیم، از حجاج و ابن ابی لیلا، از عطاء مرا خبر دادند که می گفته است * حضور جابر بن عبدالله انصاری می رفتیم و برای ما حدیث می کرد و چون بیرون می آمدیم احادیث او را بازگو می کردیم. ابوالزبیر از همه ما بهتر حدیث را حفظ می کرد.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان ما را خبر داد که می گفته است * ابوالزبیر خضاب نمی بسته است.

گوید هارون بن معروف از ابن عیینة، از ابوالزبیر برای ما نقل کرد که می گفته است * در محضر جابر بن عبدالله، عطاء مرا وامی داشت که برای ایشان حدیث پیرسم. ابوالزبیر محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بود. ولی شعبه به سبب کار ناهنجاری که می پنداشت ابوالزبیر در معامله بی انجام داده است حدیث کردن از او را رها کرد، اما مردم همچنان از او روایت کرده اند.

عبیدالله بن ابی یزید

از آزادکردگان و وابستگان خاندان قاضی است و ایشان از بنی کتانه و همپیمانان بنی زهره اند. ابن جریر و سفیان بن عیینة از او روایت کرده اند.

سفیان می گوید * به عبیدالله بن ابی یزید گفتم: همراه چه کسی پیش ابن عباس می رفتی؟ گفت: همراه عطاء و دیگران، ولی طاووس همراه خواص پیش ابن عباس می رفت.

سفیان می گوید: * به عبیدالله بن ابی یزید می گفتم: ابن عباس را چگونه دیدی و چگونه حدیث را استخراج می کرد و همان گونه که می خواست بیان می کرد.^۱

سفیان می گوید: * پیش از آنکه خودم عبیدالله بن ابی یزید را بینم، ابن جریر درباره او با ما گفتگو و از قول او برای ما حدیث نقل می کرد و چون بیشتر درباره اش پرسیدیم، گفت: عبیدالله بن ابی یزید پیرمردی قدیمی است و خیال می کنم در گذشته است. قضا را روزی که برای کاری بر در خانه یی در مکه ایستاده بودم ناگاه شنیدم مردی می گوید: ما را پیش عبیدالله بن ابی یزید ببر. من گفتم: عبیدالله بن ابی یزید کیست؟ گفت: پیرمردی فرتوت که ابن عباس را دیده و اینک در این خانه است و چندان ناتوان شده است که نمی تواند بیرون آید. گفتم: آیا می توانم همراه شما پیش او بیایم؟ گفتند: آری. سفیان می گوید: همگی پیش او رفتیم و آنان شروع به پرسیدن از او کردند و او برای آنان حدیث نقل می کرد. من با خود گفتم مناسب است احادیثی را که ابن جریر از قول او برای ما نقل کرده است بپرسم و او شروع به نقل آن حدیثها کرد و در آن روز حدیثهایی از او شنیدم. سپس پیش ابن جریر برگشتم و نشستم و او آغاز به سخن کرد و حدیث می گفت تا اینکه گفت: عبیدالله بن ابی یزید برای من این حدیث و آن حدیث را نقل کرده است. من گفتم: خود عبیدالله بن ابی یزید آنها را برای من نقل کرد. ابن جریر پرسید: او را دیدی. سفیان می گوید: پس از آن همواره پیش او می رفتم تا هنگامی که درگذشت.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * از سفیان بن عیینة پرسیدم: عبیدالله بن ابی یزید چه وقت درگذشت؟ گفت: به سال یکصد و بیست و شش هجرت. عبیدالله محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

ولید بن عبدالله

ابن ابی مغیث. کم حدیث بوده است.

۱. ملاحظه می کنید که پاسخ عبیدالله ثبت نیست، آیا نسخه ها افتادگی داشته است؟

عبدالرحمان بن ائمن

عبدالرحمان بن معبد

عبدالله بن عمرو قاری

کم حدیث بوده است.

قیس بن سعد

کنیه اش ابو عبیدالله بوده است. او در مجلس درس و حدیث عطاء بن ابی رباح به عنوان جانشین او شرکت می کرده و به عقیده او فتوا می داده است. خودش هم به صورت مستقل آن کار را انجام می داده است ولی عمر زیادی نکرده و به سال یکصد و نوزده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن ابی نجیح

کنیه اش ابو یسار و از آزادکردگان و وابستگان قبیله ثقیف بوده است. گوید سفیان بن ابی عیینة ما را گفت که: «ابن ابی نجیح خضاب نمی بسته است و پیش از طاعون درگذشته است و طاعون به سال یکصد و سی و یک بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: «عبدالله بن ابی نجیح به سال یکصد و سی و دو در مکه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است و می گویند معتقد به قدر - قدری مذهب - بوده است.

سلیمان اَحْوَل

او دایی عبدالله بن ابی نجیح و محدثی مورد اعتماد و او را احادیث پسندیده‌یی بوده است.

عبدالحمید بن رافع

سفیان ثوری از او روایت کرده است و کم حدیث بوده است.

هشام بن حَجِیر

سفیان بن عیینة از گفته ابن شُبْرَمَة نقل می‌کند که برای او گفته است: * در مکه مانند هشام بن حجیر - به روزگار خودش - وجود نداشته است. او محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

ابراهیم بن مَیسرة

وابسته یکی از مردم مکه بوده است.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابراهیم بن میسرة حدیث را همان‌گونه که شنیده بود نقل می‌کرد. کسی جز عبدالرحمان بن یونس می‌گفت که: * ابراهیم بن میسرة به روزگار حکومت مروان بن محمد درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن ابی عَمَّار، مردی از خاندان قریش بوده است. پدرش همان کسی است که روایت می‌کند عمر را دیده است که بر سجاده ابریشم نگارین نماز گزارده است. محدثی مورد اعتماد است

و او را احادیثی است.

خَلَادُ بْنُ شَيْخٍ

عَبْدَاللَّهُ بْنُ كَثِيرٍ

داری. محدثی مورد اعتماد و او را احادیث پسندیده است.

اسْمَاعِيلُ بْنُ كَثِيرٍ

گوید ابو نعیم فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت * کنیه اسماعیل بن کثیر، ابوهاشم بوده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

كَثِيرُ بْنُ كَثِيرٍ

ابن مطلب بن ابی وداعة بن ضُبَيْرَةَ بن سَعِيدِ بن سعد بن سهم. مادرش عایشة دختر عمرو بن ابی عقرب است که ابی عقرب همان خویند بن عبدالله بن خالد بن بُجَيْرِ بن حماس بن عُرَيْجِ بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است.

سفیان بن عیینة، کثیر بن کثیر را دیده و از او روایت کرده است. کثیر را نسلی باقی نمانده است. او مردی شاعر و کم حدیث بوده است.

صُدَيْقُ بْنُ مُوسَى

ابن عبدالله بن زبیر بن عَوَّام. کنیه اش ابوبکر و مادرش ام اسحاق دختر مجّمع بن زید بن جاریة بن عَطَّاف از خاندان عمرو بن عوف است. ابن جریر گاهی از صدیق بن موسی روایت کرده است.

صدقة بن یسار

از ابناء و آزاد کرده و وابسته یکی از مردم مکه است. او در آغاز خلافت عباسیان در گذشته است.

سفیان بن عیینة می گوید به صدقه گفتم: مردم می پندارند که شما از خوارج هستید؟ گفت: آری از آن گروه بودم و سپس خداوند مرا عافیت لطف کرد. گوید: اصل صدقه از مردم جزیره و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن ابی حسین. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

عمر بن سعید بن ابی حسین

عثمان بن ابی سلیمان

ابن جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف بن قُصی. محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

حمید بن قیس اعرج

آزاد کرده و وابسته خاندان زبیر بن عوام و قاری اهل مکه و مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

گوید محمد بن یزید بن خنیس ما را خبر داد و گفت از وهیب بن ورد شنیدم که می گفت: «اعرج در مسجد الحرام قرآن می خواند و هنگامی که ختم قرآن می کرد مردم

گرد او جمع می شدند. شبی هم که قرآن را ختم می کرد عطاء هم می آمد.
گوید سفیان بن عیینة می گفت: * اعرج حساب دان تر و آگاه تر مردم مکه به احکام
میراث بود. مردم مکه بر قرآن خواندن کسی جز او جمع نمی شدند. او قرآن را پیش مجاهد
و بر او می خواند و در شهر مکه قاری تر از او و عبدالله بن کثیر نبود، و برادرش.

عمر بن قیس

لقب او سندل است. او پرخاشگر به مردم و بدزبان بوده است و به همین انگیزه مردم او را از
نظر انداخته و از نقل احادیث او خودداری کرده اند. البته که او در حدیث ضعیف بود و
چیزی شمرده نمی شده است.

محمد بن سعد می گوید: * عمر بن قیس همان کسی است که درباره مالک - یعنی
مالک بن انس - یاوه گویی می کرده و گاه می گفته است اشتباه کرده و گاه می گفته است سخن
مالک نادرست است و این سخن را پیش والی مکه می گفته است. والی مکه به او گفته است:
تو را چه می شود، همه مردم همین حال را دارند و انگهی شیخ - یعنی مالک - را گاهی
فراموشی دست می دهد. این سخن به مالک رسید و گفت: هرگز با او سخن نخواهم گفت.

منصور بن عبدالرحمان

ابن طلحة بن حارث بن طلحة بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار. مادرش صفیة
دختر شبیه حاجب بن عثمان بن ابی طلحة بوده است. منصور بن عبدالرحمان دو دختر به
نامهای أمة الکریم و صفیة داشته است که مادرشان کنیزی بوده است.

گوید هشام بن محمد از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * منصور بن
عبدالرحمان را به روزگار خالد بن عبدالله^۱ دیدم که پرده داری کعبه را در حالی که پیری
فرتوت بود برعهده داشت. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

۱. یعنی دوره حکومت خالد بن عبدالله قسری از سوی امویان بر مکه که از سال ۸۱ تا ۸۶ و برای بار دوم از سال ۹۳ تا
۹۶ هجری والی مکه بوده است. به معجم الانساب و الاسرات الحاكمة، زامباور، ص ۲۸ مراجعه فرمایید - م.

سعید بن ابی صالح

به سال یکصد و بیست و نه درگذشته و محدثی کم حدیث بوده است.

عبدالله بن عثمان

ابن خثیم. از قبیله قاره و همپیمان خاندان زهرة بوده است. او در پایان خلافت سفاح و آغاز خلافت منصور درگذشته و محدثی مورد اعتماد و او را احادیث پسندیده‌ی است.

داود بن ابی عاصم

ثقفی محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

مزاحم بن ابی مزاحم

کم حدیث بوده است.

مصعب بن شیبه

ابن جبیر بن شیبه بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار. مادرش أم عمیر دختر عبدالله اکبر بن شیبه بن عثمان بن ابی طلحة است. محدثی کم حدیث بوده است.

یحیی بن عبدالله

ابن صیفی مخزومی. محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

وُهیب بن الورد

ابن ابی الورد از آزادکردگان و وابستگان خاندان مخزوم و ساکن مکه و از پارسایان بوده است. او را در مواعظ و زهد حدیثهایی است. نام او عبدالوهاب بوده و به صورت مصغر او را وُهیب می‌گفته‌اند. عبدالله بن مبارک و جز او از وُهیب روایت کرده‌اند.

عبدالجبّار بن الورد

برادر وُهیب است. از ابن ابی مُلَبَّکه و جز او روایت کرده است.

خالد بن مُضرس

سلیمان

وابسته بنی برِضاء و کم حدیث بوده است.

عمرو بن یحیی

ابن قَمَطَه. کم حدیث بوده است.

یعقوب بن عطاء

ابن ابی رباح. او را حدیثهایی است.

عبدالله

وابسته و آزاد کردهٔ اسماء. کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن فروخ

منبوذ بن ابی سلیمان

سفیان بن عیینه از او روایت کرده و کم حدیث بوده است.

وردان

زرگر و ساکن مکه بوده است. سفیان بن عیینه از او روایت می‌کند که می‌گفته است: * از ابن عمر درباره ربای طلا در مقابل طلا پرسیدم.

زُرُور

سفیان بن عیینه می‌گوید: آزاد کرده و وابستهٔ جبیر بن مطعم و کم حدیث بوده است.

عبدالواحد بن ایمن

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عبدالواحد بن ایمن ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد که: * بردهٔ عتبه بن ابی لهب بوده است و چون عتبه در گذشته است در میراث پسران عتبه قرار گرفته است. ابن ابی عمرو او را خرید و آزاد کرد ولی پسران عتبه شرط کردند که وابستگی ولایی او با ایشان باشد. او پیش عایشه رفته و موضوع را به او گفته است و عایشه

حدیث بریرة را از حضرت ختمی مرتبت برای او نقل کرده است.

محمد بن شریک

وکیع بن جراح و ابونعیم فضل بن دکین از او روایت کرده‌اند.

طبقه چهارم

عثمان بن الأسود

جُمَیحی. در شهر مکه به سال یکصد و پنجاه درگذشته و مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

مثنی بن صباح

از ابناء است. محمد بن عمر واقدی گفته است، مثنی به سال یکصد و چهل و نه درگذشته است و کسی جز او گفته است به سال یکصد و چهل و هفت درگذشته است.

گوید پسر محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت داود بن عبدالرحمان عطاردی به من گفت که: «در این مسجد — مسجد الحرام — عابدتر از مثنی بن صباح و زنجی بن خالد ندیده‌ام. او را حدیثهایی است و ضعیف بوده است.»

عبیدالله بن ابی‌زیاد

آزادکرده و وابسته یکی از مردم مکه است و به سال یکصد و پنجاه درگذشته است.

عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج

کنیه اش ابوالولید است. نیای او جریج برده ام حبیب دختر جبیر بوده است. ام حبیب همسر عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن أسید بن ابی العیص بن أمیة بوده و بدین سبب جریج از وابستگان او شمرده شده است. عبدالملک بن عبدالعزیز به سال هشتاد هجری که به سال سیل جحاف معروف است متولد شده است و آن سیل در مکه بوده است.^۱

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت: * ابن جریج در دوره حکومت سفیان بن معاویه و یک سال پیش از قیام ابراهیم بن عبدالله به بصره آمد.^۲

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * از ابن جریج درباره اهمیت خواندن حدیث بر کسی که حدیث می کند پرسیدم. گفت: کسی مثل تو از چنین موضوع ساده می پرسد، آری مردم درباره اینکه کتاب و صحیفه را در دست گیرند و بگویند به آنچه در آن است حدیث می کنم و آن را پیش محدث نخوانده باشند اختلاف نظر دارند و هرگاه آن را بخواند یکسان است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة به من گفت که: * ابن جریج مرا گفت که بخشی از احادیث مربوط به اخلاق و سنتها را برای من بنویس. من برای او هزار حدیث نوشتم و پیش او فرستادم نه او آنها را پیش من خواند و نه من آنها را بر او خواندم.

واقدی می گفت پس از آن مکرر و در حدیثهای بسیاری از ابن جریج می شنیدم که می گفت ابوبکر بن ابی سبرة مرا حدیث کرده است.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است: * خود حاضر بودم که ابن جریج پیش هشام بن عروه آمد و گفت: ای ابامندر! آیا صحیفه یی که به فلانی داده ای حدیث و گفته خودت می باشد؟ هشام گفت: آری. محمد بن عمر واقدی می گوید: پس از آن در مواردی فزون از شمار از ابن جریج می شنیدم که

۱. این محدث در بیشتر منون به «ابن جریج» معروف است.

۲. قیام و خروج ابراهیم به سال یکصد و چهل و پنج هجری بوده است.

می گفت هشام بن عروه ما را حدیث کرد.^۱

ابن جریر می گوید: * به شهری کهن رفتم و برای آنان گنجینه دانش را نثار کردم، یعنی به یمن.

محمد بن عمر واقفی می گوید: * ابن جریر در دهه نخست ذیحجه سال یکصد و پنجاه در هفتاد و شش سالگی درگذشته است. مردی مورد اعتماد و به راستی پرحدیث بوده است.^۲

حنظلة بن ابی سفیان

ابن عبدالرحمان بن صفوان بن امیه بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح. مادرش حفصة دختر عمرو بن ابی عقرب از خاندان عُرَیج بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است. حنظلة به سال یکصد و پنجاه و یک به روزگار خلافت ابو جعفر - منصور دوانیقی - درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

زکریاء بن اسحاق

می گوید عبدالرزاق می گفت پدرم مرا گفت: * ملازم خدمت زکریا باش که خود او را پیش ابن ابی نجیح دارای ارزش و منزلت دیدم. عبدالرزاق می گوید: من پیش او که در صحرا ساکن بود رفتم که گرفتار فراموشی شده بود. به من خبر رسیده است که ابن مبارک پیش زکریا رفته است و زکریا کتاب خود را به او داده است. زکریا مورد اعتماد و پرحدیث بود.

۱. خوانندگان گرامی توجه می فرمایند که منظور این است که لازم نیست حتماً متن حدیث پیش محدث خوانده شود و تصریح محدث به اینکه فلان کتاب گفته های من است کفایت می کند.

۲. ملاحظه فرمودید که محمد بن سعد تولد ابن جریر را به سال هشتاد نوشت در این صورت به سال یکصد و پنجاه، هفتادساله و حداکثر هفتاد و یکساله بوده است نه هفتاد و ششساله.

عبدالعزیز بن ابی رواد

آزاد کرده و وابسته مغیره بن مهلب بن ابی صُفرة عتکی بوده است. گوید احمد بن محمد ازرقی ما را خبر داد و گفت: * عبدالعزیز بن ابی رواد به سال یکصد و پنجاه و نه در مکه درگذشت. او را حدیثهایی است. او از پیروان مُرجئه و نامور به نیکی و پارسایی و عبادت بوده است.

سیف بن سلیمان

برخی به او ابن ابی سلیمان گفته‌اند. از آزادکردگان و وابستگان مخزومی‌هاست. پس از سال یکصد و پنجاه هجرت در مکه درگذشته است. مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

طلحة بن عمرو خضرمی

به سال یکصد و پنجاه و دو در مکه درگذشته است. او محدثی پرحدیث ولی بسیار ناتوان و ضعیف بوده است، با این همه گاهی از او روایت کرده‌اند.

نافع بن عمر جُمحی

گوید شهاب بن عباد عبدی ما را خبر داد و گفت: * نافع بن عمر جُمحی به سال یکصد و شصت و نه در مکه درگذشت. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث و در او نقصی بوده است.

عبدالله بن مؤمل مخزومی

شهاب بن عباد ما را خبر داد و گفت: * عبدالله بن مؤمل در مکه همان سالی که حسین در

منطقه فحّ قیام کرد یا سال پس از آن درگذشت.^۱ محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

سعید بن حسان مخزومی

محدثی کم حدیث بوده است.

عبدالله بن عثمان ابن ابی سلیمان

کم حدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن ابی ربیعۃ. کم حدیث بوده است.

ابراهیم بن یزید خوزی

آزادکرده و وابستهٔ عمر بن عبدالعزیز بوده و چون ساکن درهٔ خوز مکه بوده به خوزی مشهور شده است. به سال یکصد و پنجاه و یک در مکه درگذشته است. او را حدیثهایی است و ضعیف بوده است.

رباح بن ابی معروف

کم حدیث بوده است.

۱. جناب حسین بن علی بن حسن بن حسن بن مجتبی علیه السلام به روزگار حکومت هادی عباسی قیام کرد و در فحّ به روز هشتم ذیحجه سال یکصد و هفتاد شهید شد. به المجدی، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی، قم، ۱۴۰۹ ق، ص ۶۶ و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۲۸۵ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن لاحق

ابراهیم بن نافع

عبدالرحمان بن ابی بکر

ابن ابی مُلَیْکَةَ. او همان کسی است که به او «زوج جبرة» هم می‌گویند. او را حدیث‌های سستی است.

سعید بن مُسَلِم

ابن قماذین. کم حدیث بوده است.

حزام بن هشام

ابن خالد اشعری کعبی. در منطقه قدید ساکن بوده است. ابونضر هاشم بن قاسم و محمد بن عمر واقدی، و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و جز ایشان از او روایت کرده‌اند. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالوهاب بن مجاهد

ابن جَبْر. از پدر خویش روایت می‌کرده است و در حدیث ضعیف بوده است.

ابن ابی سارة

طبقه پنجم

سفیان بن عیینة

ابن ابی عمران کنیه اش ابو محمد. وابسته خاندان عبدالله بن زُؤبَیة از تیره بنی هلال بن عامر بن صُعَصَعَة است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * سفیان بن عیینة خود به من گفت که به سال یکصد و هفت متولد شده و اصل او از مردم کوفه و پدرش از کارگزاران خالد بن عبدالله قسری بوده است. چون خالد از حکومت عراق برکنار و یوسف بن عمر ثقفی بر آن کارگماشته شده است، یوسف به جستجوی کارگزاران خالد پرداخته و آنان از او گریخته اند. عیینة بن ابی عمران پدر سفیان خود را به مکه رسانده و ساکن آن شهر شده است.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت خودم از سفیان بن عیینة شنیدم که می گفت: * نخستین کس که - برای دانش آموزی - با او همنشین شدم عبدالکریم پدر اُمیه بود و در آن هنگام پانزده ساله بودم و عبدالکریم به سال یکصد و بیست و شش درگذشت. سفیان می گوید: * به سال یکصد و شانزده در مراسم حج شرکت کردم و سپس به سال یکصد و بیست حج گزاردم. زُهری به همراه پسر هشام خلیفه اموی به مکه و پیش ما آمد، و این به سال یکصد و بیست و سه بود.

زهری به سال یکصد و بیست و چهار از مکه رفت. سفیان می گوید: من در حالی که سعد بن ابراهیم پیش زهری بود از او مسأله یی پرسیدم که مربوط به علم حدیث بود، پاسخ نداد. سعد به زهری گفت: پاسخ این پسر را بده. زهری گفت: آری حق او را بر او عطا خواهم کرد. سفیان می گوید: من در آن هنگام شانزده ساله بودم.

سفیان می گوید: دوبار یکی به سال یکصد و پنجاه و دیگری به سال یکصد و پنجاه و دو به یمن رفتم و معمر هنوز زنده بود و ثوری یک سال پیش از من رفته بود.

محمد بن سعد می گوید حسن بن عمران بن عیینة بن ابی عمران که برادرزاده سفیان است مرا خبر داد و گفت: * در آخرین حجی که عمویم گزارد و به سال یکصد و نود و هفت بود همراهش بودم. در عرفات پس از آنکه نماز گزارد آن گاه روی تشک خود دراز

کشید و گفت: هفتاد سال پیایی در عرفات بوده‌ام و همه ساله به پیشگاه خدا عرض کرده‌ام بارخدا یا این وقوف مرا در این جایگاه آخرین بار قرار مده و اینک از بسیاری تقاضای خود در این باره از حق تعالی آزرَم دارم. گوید: چون بازگشت به روز شنبه اول ماه رجب سال یکصد و نود و هشت در مکه درگذشت و در منطقه حجون به خاک سپرده شد. سفیان محدثی مورد اعتماد و بسیار استوار و حجت در حدیث و پرحدیث بود و به هنگام مرگ نود و یک سال داشت.

داود بن عبدالرحمان عطار

محمد بن سعد گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی ما را خبر داد و گفت: عبدالرحمان پدر داود عطار از مردم شام و مسیحی بود و طبابت می‌کرد. به مکه آمد و در آن شهر ساکن شد و برای او پسرنی متولد شد که مسلمان شدند. او به فرزندان خود نوشتن و قرآن و فقه می‌آموخت و با خاندان جُبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف دوستی و بستگی داشت. داود به سال صد هجرت زاده شد. پدرش عبدالرحمان - برای طبابت - کنار مناره طرف صفا می‌نشست، و چون جای نشستن او بسیار به مسجد و صدای اذان نزدیک بود به کفر او مثل می‌زدند و می‌گفتند فلان کس از عبدالرحمان کافرتر است.^۱ به ویژه که پسرنش همگی پسندیده سیرت و مسلمان بودند. عبدالرحمان آنان را در کارهای جوانمردی آزاد می‌گذاشت و ایشان را بر ادب و پیوستگی با نیکوکاران مسلمان تشویق می‌کرد. داود بن عبدالرحمان در مکه به سال یکصد و هفتاد و چهار درگذشت و مردی پرحدیث بود.

زنجی

نامش مُسلم و پسر خالد بن سعید بن جرجة و از مردم شام بوده است. او آزاد کرده و وابسته خاندان سفیان بن عبدالاسد مخزومی بود و گفته شده است این ارتباط آزادی نبوده و فقط

۱. مثل «اکفر من عبدالرحمان» در مجمع الامثال میدانی و فوائد اللآل شیخ ابراهیم حنفی نیامده است.

وابستگی بوده است.

گوید ابوبکر محمد بن ابی مرّة مکی ما را خبر داد و گفت: * مسلم بن خالد بسیار سپید پوست و چهره اش سرخ و سپید بود و زنجی لقبی است که در کودکی به او داده بودند.^۱
گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت: * زنجی بن خالد، فقیهی پارسا بود که روزه دهر می گرفت - روزی روزه می داشت و روزی روزه می گشود. و کنیه اش ابو خالد بود و به سال یکصد و هشتاد به روزگار حکومت هارون درگذشت. مردی پرحديث و با این حال در احادیث پر غلط و اشتباه بود. با آنکه از لحاظ قوای جسمی بسیار نیرومند بود ولی اشتباه و خطا می کرد و داود عطار در حدیث از او برتر بود.

محمد بن عمران

حجیبی. کم حدیث بوده است.

محمد بن عثمان

مخزومی. کم حدیث بوده است.

یحیی بن سلیم طائفی

او ساکن مکه شده و تا هنگام مرگ در آن شهر مانده است و پوستها را برای فروش آماده می کرده است. از اسماعیل بن کثیر و عبدالله بن عثمان بن خثیم روایت می کرده است. محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

۱. نامگذاری برعکس، همان گونه که به سیاه پوست کافور می گفته اند «برعکس نهند نام زنگی کافور».

فُضَیل بن عِیاض تمیمی

او از خاندان یربوع و دارای کنیه ابو علی بوده است. در ایورد خراسان زاده شده و در بزرگی به کوفه آمده است. از منصور بن معتمر و جز او حدیث شنیده و سپس پارسایی برگزیده و به مکه رفته است. و تا هنگام مرگ خود که در آغاز سال یکصد و هشتاد و هفت به روزگار حکومت هارون اتفاق افتاده در همان شهر بوده است.

محدثی مورد اعتماد و استوار و فاضل و عبادت پیشه و سخت پارسا و پرحدیث بوده است.^۱

عبدالله بن رجاء

کنیه اش ابو عمران و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است. عبدالله بن رجاء لنگ بوده و اصل او از بصره است. او به مکه کوچیده و تا هنگام مرگ در آن شهر بوده است.

بشر بن سَری

عبدالمجید بن عبدالعزیز

ابن ابی رواد. کنیه اش ابو عبدالحمید بوده است. محدثی پرحدیث ولی ضعیف و معتقد به مرجئه بوده است.

عبدالله بن حارث مخزومی

۱. تولد فضیل به سال یکصد و پنج هجری بوده است. شافعی را از شاگردان او دانسته اند. به الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید.

حمزة بن حارث

ابن عُمیر. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ابو عبدالرحمان مُقرئ

نامش عبدالله و نام پدرش یزید بوده است. در ماه رجب سال دویست و سیزده در مکه درگذشته و اصل او از بصره و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عثمان بن الیمان

ابن هارون. کنیه اش ابو عمرو بوده و به روز اول دهه نخست ذیحجه سال دویست و دوازده در مکه درگذشته است و او را حدیثهایی بوده است.

مؤمل بن اسماعیل

محدثی مورد اعتماد و پر اشتباه است.

علاء بن عبدالجبار عطار

از مردم بصره بوده که به مکه کوچیده است. او پر حدیث بوده است.

سعید بن منصور

کنیه اش ابو عثمان بوده و به سال دویست و بیست و هفت درگذشته است.

احمد بن محمد

ابن ولید ازرقی، محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عبدالله بن زبیر

حُمَیدی مکی. از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی بوده است و شاگرد و همنشین و راوی اصلی آثار سفیان بن عیینه است. او در ماه ربیع الاول سال دویست و نوزده در مکه در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

نام یاران حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم که ساکن طائف بوده‌اند

عُزوة بن مسعود

ابن مُعْتَب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عَوْف بن ثقیف که این ثقیف همان قسی پسر منبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَر است. کنیهٔ عروءه، ابو یعفر و مادرش سبیه دختر عبد شمس بن عبد مناف بن قُصی است.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن یحیی به نقل تنی چند از اهل علم ما را خبر داد که گفته‌اند: « هنگامی که پیامبر (ص) مردم طائف را محاصره کرد، عروءه بن مسعود در طائف نبود و به جُرَش^۱ رفته بود تا چگونگی ساختن گردونه و منجنیق را فرا گیرد. عروه که پس از بازگشت پیامبر (ص) به طائف باز آمد خدای متعال گرایش به اسلام را بر دلش افکند و به ماه ربیع الاول سال نهم هجرت به مدینه و حضور پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد. رسول خدا (ص) از اسلام آوردن او شاد شد. عروه نخست به خانهٔ ابوبکر صدیق منزل کرد ولی مغیره بن شعبه او را رها نکرد تا سرانجام او را به خانه خویش منتقل ساخت.

عروءه پس از آن از پیامبر (ص) اجازه خواست تا پیش قوم خود برگردد و آنان را به مسلمانی فرا خواند. رسول خدا فرمود: در این صورت آنان تو را خواهند کشت. عروه گفت: آنان اگر مرا خوابیده ببینند برای بیدار کردنم را نخواهند داشت و از مدینه بیرون آمد و پنج روزه به طائف رسید. شامگاه بود که به خانه خود رفت. ثقیفیان پیش او آمدند و با درود جاهلی بر او درود گفتند. عروه آن کار را بر ایشان زشت شمرد و گفت: بر شما باد به سلام دادن که درود بهشتیان است. آنان عروه را آزار و دشنام دادند و او بردباری کرد.

۱. جُرَش، از شهرهای ناحیه یمن که در جرم‌سازی شهره بوده است. لطفاً به ترجمه تقویم البلدان، به قلم استاد عبدالمحمد آبی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش، ص ۱۳۱ مراجعه فرمایید.

ایشان چون از پیش او بیرون شدند درباره کشتن او رایزنی کردند. چون سپیده دمید عروہ بر فراز غرفه خانه خویش رفت و اذان گفت. ثقیفیان از هرسو پیش آمدند و مردی از خاندان مالک به نام اوس بن عوف تیری بر او زد که به رگ دست او خورد و خونریزی بند نیامد. در این هنگام غیلان بن سلمه و کنانه بن عبدیاللیل و حکم بن عمرو و سران همپیمانان جامه جنگ پوشیدند و سلاح برگرفتند و جمع شدند و گفتند همگان تا پای مرگ ایستادگی می‌کنیم مگر اینکه ده‌تن از سران خاندان مالک را بکشیم و خون ایشان را بریزیم. عروہ بن مسعود چون کار ایشان را بدید گفت: درباره خون من با یکدیگر جنگ و کشتار مکنید. من خون خویش را به صاحب اصلی آن پیشکش می‌دهم تا بدین‌گونه میان شما را اصلاح کنم. و این کرامت و شهادتی است که خدای متعال با آن مرا گرامی داشته و به من ارزانی فرموده است. و گواهی می‌دهم که محمد (ص) پیامبر خدا مرا آگاه ساخت که شما می‌کشیدم. آن‌گاه خویشاوندان خویش را فراخواند و گفت: چون مردم مرا کنار شهیدانی که همراه رسول خدا بوده‌اند و پیش از کوچیدن آن حضرت شهید و به خاک سپرده شده‌اند به خاک سپارید. چون درگذشت او را کنار ایشان به خاک سپاردند. و همینکه خبر کشته شدن او به آگهی پیامبر (ص) رسید فرمود: مثل عروہ چون صاحب یاسین است که قوم خود را به خدا فراخواند و ایشان او را کشتند.^۱

ابوملیح بن عروہ

ابن مسعود بن معتب بن مالک.

گوید: چون عروہ بن مسعود کشته شد، پسرش ابوملیح و برادرزاده اش قارب بن اسود بن مسعود به مردم طائف گفتند: اینک که عروہ را کشتید هرگز در هیچ کاری با شما هماهنگ نخواهیم بود و سپس هر دو به حضور پیامبر پیوستند و اسلام آوردند. رسول خدا به آنان فرمود: هرکرا می‌خواهید به دوستی و پیوستگی برگزینید. گفتند: خدا و پیامبرش را برمی‌گزینیم. رسول خدا فرمود: و دایی خود ابوسفیان بن حرب را و با او هم سوگند و همپیمان شوید. آنان چنان کردند و در خانه مغیره بن شعبه منزل گرفتند و چندان در مدینه

۱. موضوع این مؤمن بزرگوار در آیات ۲۵-۱۹ سی و ششمین سوره قرآن مجید (یس) آمده است. لطفاً به تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۹، چاپ مرحوم شعرانی، تهران، ۱۳۸۵ ق، ص ۲۷۰ مراجعه شود.

ماندند تا نمایندگان ثقیف در ماه رمضان سال نهم به مدینه آمدند و اسلام آوردند و با پیامبر عهد و پیمان بستند، و آن دو هم همراه ایشان به طائف بازگشتند. ابوملیح به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا پدرم در حالی کشته شد که دو بست مثقال طلا وام داشت اگر مصلحت می بینید که آن وام را از محل زرینه ها و زیورهای بتخانه لات پردازید چه خوب است که اقدام کنید. پیامبر فرمود: آری چنین می کنم.

قارب بن آشود

ابن مسعود بن معتب بن مالک. برادرزاده عروه است. هنگامی که ابوملیح پسر عروه درباره پرداخت وام پدر خود با رسول خدا (ص) سخن گفت، قارب گفت: ای رسول خدا! وام پدرم اسود بن مسعود را هم پرداخت کن، که او هم وامی همانند وام عروه دارد و از اموال بتخانه آن را پرداز. پیامبر فرمود: «اسود در حال کفر مرده است». قارب گفت: آن وام بر عهده من افتاده است و از من مطالبه می کنند. لطفاً به پاس خویشاوندی و نزدیکی پرداخت فرمای. رسول خدا فرمود: در این صورت انجام می دهم و وام عروه و اسود را از اموال بتخانه پرداخت فرمود.

حکم بن عمرو

ابن وهب بن معتب بن مالک. او از کسانی بود که همراه نمایندگان ثقیف به حضور پیامبر آمدند و اسلام آوردند.

غیلان بن سلمة

ابن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. مادر سلمة بن معتب، کنه دختر کسیره بن ثماله از قبیله ازد است. برادر مادری سلمة، اوس بن ربیعه بن معتب است که این دو پسران کنه اند و منسوب به مادر خویش اند. غیلان بن سلمة شاعر بود. او پیش خسرو ایران رفته و از او خواسته بود برای او در

طائف دژی بسازد و او هم پذیرفته بود و دژی ساخته بود. پس از آن که اسلام آمد غیلان مسلمان شد و ده همسر داشت. پیامبر (ص) او را فرمود: «چهارتن از آنان را برگزین و از بقیه دوری کن». غیلان گفت: آنان پیش من بودند و نمی دانستند کدامیک در نظرم محبوب تر و برگزیده تر است و امروز از این موضوع آگاه می شوند. او چهارتن از آنان را برگزید. به کسانی که می خواست بمانند می گفت پیش بیا و هر کدام را نمی خواست می گفت پشت کن کنار برو. بدین گونه چهار زن از آنان را برگزید و از دیگران دوری گزید.

ولید بن مُسَلِّم از گفته ابن لهیعة، از یزید بن ابی حبیب، از عروة بن غیلان بن سلمه، از گفته پدرش نقل می کند که می گفته است: «نافع برده غیلان بن سلمه بود که به مدینه و حضور پیامبر (ص) گریخت و مسلمان شد و غیلان همچنان مشرک بود. پس از آن غیلان اسلام آورد، و پیامبر (ص) ولای نافع را به او برگرداند.

پسرش، شرحبیل بن غیلان

ابن سلمة بن معتب. او همراه نمایندگان ثقیف بود که به حضور پیامبر (ص) رسیدند. شرحبیل به سال شصت هجرت درگذشت.

عبدیاللیل بن عمرو

ابن عُمیر بن عوف بن عقدة بن غَیْرَة بن عوف بن ثقیف. او سالار نمایندگان ثقیف بود که به حضور پیامبر (ص) رسیدند و مسلمان شدند. عبدیاللیل هم سن و سال عروة بن مسعود بوده است.

پسرش، کنانة بن عبدیاللیل

ابن عمرو بن عُمیر بن عقدة بن عوف. مردی شریف بود و همراه نمایندگان ثقیف اسلام آورد.

حارث بن کلدۀ

ابن عمرو بن عِلاج که نام اصلی علاج عُمیر و پسر ابی سلمة بن عبدالعزّی بن غَیْرَة بن عوف بن ثقیف بوده است. حارث پزشک عرب بوده و پیامبر (ص) هر کس را که بیمار بوده فرمان می‌داده است پیش او برود و از بیماری خود از او بپرسد. سمیة مادر زیاد کنیز حارث بن کلدۀ بوده است.

پسرش، نافع بن حارث

ابن کلدۀ. کنیه‌اش ابو عبدالله است. او همان کسی است که به بصره کوچیده و به پرورش اسب پرداخته است.

علاء بن جاریة

ابن عبدالله بن ابی سلمة بن عبدالعزّی بن غَیْرَة بن عوف بن ثقیف. همپیمان بنی زهره است.

عثمان بن ابی العاص

ابن پُشْر بن عبدهمان بن عبدالله بن هَمّام بن ابان بن یسار بن مالک بن حُطَیْط بن جشم بن ثقیف. عثمان بن ابی العاص همراه نمایندگان ثقیف به حضور پیامبر (ص) آمده است و چون از همگان کوچکتر بود او را کنار باروبنه خویش نهادند که اموال ایشان را مواظبت کند. و چون آنان از پیش رسول خدا باز آمدند و به سبب گرمای سخت نیمروز به خواب و استراحت پرداختند، عثمان بن ابی العاص به محضر پیامبر رفت و پیش از آنان پوشیده مسلمان شد و آن کار را از آنان پوشیده داشت. او آغاز به پرسیدن احکام دین از پیامبر کرد و خواست که برای او قرآن تلاوت فرماید و چند سوره را از زبان آن حضرت فراگرفت. او هرگاه رسول خدا را خفته می‌یافت - به ایشان دسترسی نداشت - پیش ابوبکر و ابی بن کعب

می رفت و از آن دو احکام را می پرسید و خواهش می کرد برایش قرآن بخوانند و چنان شد که پیامبر (ص) او را دوست می داشت و کوشش او را می ستود. هنگامی که نمایندگان ثقیف اسلام آوردند و رسول خدا (ص) برای آنان عهدنامه صادر فرمود و آهنگ بازگشت به سرزمین خود کردند گفتند: ای رسول خدا! مردی از ما را به فرماندهی ما برگمار. و پیامبر که دروذهای خدا بر او باد به سبب علاقه مندی که از عثمان بن ابی العاص به اسلام دیده بود او را که از همگان کوچکتر بود به امیری برگماشت.

عثمان بن ابی العاص می گوید: واپسین فرمانی که رسول خدا به من فرمود این بود که مؤذنی برای خود برگزین که بر اذان گفتن خود مزد نگیرد و چون بر قوم خود پیشنمازی کردی رعایت ناتوان ترشان را داشته باش و هرگاه برای خود و به تنهایی نماز گزاردی هرگونه خواهی بگزار.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب ثقفی، از عبدالله بن حکم ما را خبر داد که می گفته است خود از عثمان بن ابی العاص شنیده که می گفته است * رسول خدا مرا بر طائف گماشت و آخرین سفارشی که فرمود این بود که با مردم نماز را مختصر و سبک بگزار.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از زائده، از عبدالله بن عثمان بن خثیم ما را خبر داد که می گفته است داود بن ابی عاصم، از عثمان بن ابی العاص برای من حدیث کرد که می گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) مرا به امارت طائف گماشت واپسین سخنی که مرا فرمود این بود که نماز را با مردم مختصر و سبک بگزار حتی اگر در میقات و وقوف بودی. پس از فاتحه سوره هایی مانند اقرء و امثال آن را بخوان!

گوید محمد بن عمر واقدی، از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مناح ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود کارگزار آن حضرت بر طائف عثمان بن ابی العاص بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته ابو هلال، از قتاده، از مطرف ما را خبر داد که * کنیه عثمان بن ابی العاص، ابو عبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید * عثمان بن ابی العاص تا هنگام رحلت حضرت

ختمی مرتبت و تمام خلافت ابوبکر و بخشی از خلافت عمر همچنان حاکم طائف بود. هنگامی که عمر می خواست بر بحرین حاکم بگمارد عثمان بن ابی العاص را به او پیشنهاد کردند و نام بردند. گفت: او امیری است که رسول خدا (ص) منصوبش فرموده است و من او را از طائف برکنار نمی سازم. گفتند: ای امیر مؤمنان! او را فرمان بده هرکرا خود دوست می دارد و می خواهد به جانشینی خود بگمارد و تو برای حکومت بحرین از او یاری بخواه، در این صورت چنان است که او را عزل نکرده ای. گفت: آری، کار درستی است. برای عثمان بن ابی العاص نوشت که هرکرا دوست می داری بر منطقات بگمار و خود پیش من بیا. او برادرش حکم بن ابی العاص را به طائف گماشت و خود پیش عمر آمد و عمر او را به حکومت بحرین گماشت. عثمان بن ابی العاص پس از برکناری از حکومت بحرین خود و افراد خانواده اش به بصره آمدند و آن جا محترم و شریف شدند. محل و جویی که در بصره به شط عثمان مشهور است منسوب به اوست.

برادرش، حکَم بن ابی العاص

ابن بشر بن عبد دهمان. اندکی افتخار صحابی بودن پیامبر (ص) را داشته است.

اُوس بن عوف ثقفی

از افراد خاندان مالک است. او همان کسی است که به عروة بن مسعود ثقفی تیر زد و او را کشت.

اُوس پس از آن همراه نمایندگان ثقیف به حضور رسول خدا (ص) آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه پیامبر (ص) با ثقیف پیمان بندد اوس از ابوملیح پسر عروة و از قارب بن اسود - برادرزاده عروه - بیم داشت که او را بکشند و از این موضوع به ابوبکر شکایت کرد. ابوبکر آن دو را از تعرض نسبت به او بازداشت و گفت: مگر شما مسلمان نیستید؟ گفتند: مسلمانیم. ابوبکر گفت: پس چگونه می خواهید کینه تویبهای روزگار شرک را انجام دهید. اوس مردی است که اینک برای مسلمان شدن آماده است و او را پناه و زینهار است و اگر مسلمان شده باشد خونسش بر شما حرام بود و آنان را به یکدیگر نزدیک ساخته

و دست یکدیگر را فشردند و از اوس دست برداشتند. اوس بن عوف به سال پنجاه و نهم هجرت درگذشت.

اوس بن حذیفة ثقی

گوید ضحاک بن مخلد و فضل بن دکین و ابو عامر عبدالملک بن عمرو و محمد بن عبدالله اسدی همگی از گفته عبدالله بن عبدالرحمان ثقی ما را خبر دادند که می گفته است عثمان بن عبدالله بن اوس و به گفته فضل بن دکین و محمد بن عبدالله و ابو عامر، او از قول پدر بزرگش اوس بن حذیفة، و به گفته ضحاک بن مخلد از گفته عمویش عمرو بن اوس، از پدرش اوس^۱ نقل می کرده که اوس می گفته است: «همراه نمایندگان ثقیف به حضور رسول خدا (ص) آمدم. تیره احلافی ها خود در خانه مغیره بن شعبه فرود آمدند و پیامبر (ص) تیره ملاکی ها را در خیمه خود منزل داد. گوید: شبها پس از نماز عشاء پیامبر (ص) پیش ایشان می آمده و ایستاده با آنان گفتگو می فرموده است و به سبب خستگی از ایستادن گاه بر این پا و گاه بر آن پا تکیه می داده است و بیشترین گفتگوها درباره شکایت از مردم مکه و قریش بوده و می فرموده است: پیروزی در جنگ به نوبت بود گاه به سود ما و گاه به زیان ما. گوید: شبی آن حضرت نیامد، چون او را دیدیم پرسیدیم چه چیزی مانع آمدن دیشب بود؟ فرمود: تنی چند از جن ناگاه پیش من آمدند و مقداری هم از حزب قرآنم باقی مانده بود که نخوانده بودم و خوش نداشتم پیش از خواندن آن از مسجد بیرون آیم. محمد بن عبدالله اسدی در پی حدیث خود می گوید: چون آن شب را به صبح آوردیم به یاران آن حضرت گفتیم پیامبر (ص) برای ما نقل فرمود که تنی چند از جن به حضورش آمده اند و حزبی از قرآن بر عهده ایشان باقی مانده و به تلاوت آن پرداخته اند. شما قرآن را چگونه به حزب تقسیم می کنید؟ گفتند: به سه یا پنج یا هفت یا نه یا یازده یا سیزده سوره و حزب مفضل از سوره «قاف» به سوره های بعدی است.^۲

۱. ملاحظه می کنید که این احتیاط در چگونگی نقل حدیث تا چه اندازه متن و ترجمه را پیچیده می کند ولی به هر حال نشانی از اهتمام در نقل صحیح حدیث است.

۲. این روایت از لحاظ نشان دادن تنظیم و نگارش قرآن مجید به روزگار حضرت ختمی مرتبت در خور توجه است. ابن اثیر هم در نهایت ذیل لغت حزب و لغت طرا حدیث اوس بن حذیفة را آورده است.

یوسف بن غرق از گفته عبدالله بن عبدالرحمان طائفی، از گفته عبدالربه بن حکم و عثمان بن عبدالله و آن دو، از اوس بن حذیفه ما را خبر داد که می گفته است: * هفتاد مرد که گروهی از احلاف و گروهی از بنی مالک بودیم - برای رفتن به حضور پیامبر (ص) - از طائف بیرون آمدیم. احلافی ها^۱ در خانه مغیره بن شعبه منزل کردند و ما را رسول خدا (ص) در خیمه خود که میان خانه آن حضرت و مسجد بود منزل دادند. و سپس مطالب حدیث گذشته را گفته است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: اوس بن حذیفه در شبهای جنگ حره در گذشته است.

اوس بن اوس ثقفی

گوید عبیدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، و فضل بن دکین، از ابو خباب، همگی از عبدالله بن عیسی، از یحیی بن حارث، از ابوالاشعث صنعانی، از اوس بن اوس ثقفی ما را خبر دادند که * رسول خدا فرموده اند - به نقل سفیان - یا از رسول خدا شنیده است - به نقل ابو خباب که چون روز جمعه فرا می رسد هر کس غسل کند و خود را خوشبوی سازد یا هر کس که هم غسل کند و هم وضو بگیرد و شتابان به مسجد آید که از آغاز خطبه حضور داشته باشد و نزدیک امام بنشیند و خاموش به خطبه گوش دهد، در برابر هر گامی که برداشته است برای او پاداش یک سال روزه و شب زنده داری است.^۲

گوید ابوالولید هشام و ابو عامر عبدالملک بن عمرو هر دو ما را خبر دادند و گفتند شعبه از نعمان بن سالم برای ما نقل کرد که می گفته است از مردی که اوس بن اوس پدر بزرگ او بود شنیدم که می گفت * پدر بزرگم در حالی که در نماز بود به من اشاره کرد که نعلین های او را به او بدهم. چنان کردم و او در آنها نماز گزارد و گفت: پیامبر (ص) را دیدم که با نعلین نماز می گزاردند.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت قیس بن ربیع، از عمیر بن عبدالله خثعمی،

۱. ابن اثیر در النهایه، ج ۱، ص ۴۲۵ می نویسد احلاف یعنی قبایل عبدالدار و جُمح و مخزوم و عدی و کعب و سهم که با یکدیگر همپیمان و هم سوگند بودند.

۲. با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمات غسل و بکر ترجمه شد.

از عبدالملک بن مغیره طائفی، از اوس بن اوس یا اویس بن اوس برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: «نیمه‌یی از ماه را مقیم محضر پیامبر بودم و آن حضرت را دیدم که در نعلین خود نماز می‌گزارد. و نیز دیدم که آب دهان خویش را گاه به سوی راست و گاه به سوی چپ می‌انداخت.

محمد بن سعد می‌گوید: آن شخص اوس بن اوس بوده است و شعبه نام او را درست ضبط کرده است و بدان‌گونه که قیس بن ربیع شک کرده او دچار شک نشده است.

حارث بن عبدالله بن اوس ثقفی

گوید عفان بن مسلم و یحیی بن حماد هر دو از ابو عوانه، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمان، از حارث بن عبدالله بن اوس ثقفی ما را خبر دادند که می‌گفته است: «از عمر بن خطاب درباره زنی که پیش از تمام کردن اعمال حج و بیرون آمدن از مکه حیض شود پرسیدم. گفت: باید طواف بر کعبه آخرین کاری باشد که انجام می‌دهد. گوید حارث گفت: رسول خدا هم همین‌گونه فرمودند. عمر به او گفت: دستهایت بی برکت باد، چیزی را از من می‌پرسی و سپس از رسول خدا هم می‌پرسی که بینی من خلاف نگفته باشم.

محمد بن سعد می‌گوید ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی هم این حدیث را برای ما نقل کرد و در نام راوی اصلی گرفتار خطا شد و گفت عبدالسلام بن حرب از حجّاج، از عبدالملک، از عبدالرحمان بن بیلمانی، از عمرو بن اوس، از عبدالله بن حارث بن اوس برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: «شنیدم که رسول خدا می‌فرمود: هر کس که حج یا عمره می‌گزارد باید آخرین کار او طواف کعبه باشد.^۱

محمد بن سعد می‌گوید راوی اصلی همان حارث بن عبدالله بن اوس است. همان‌گونه که ابو عوانه از گفته یعلی بن عطاء نقل و حفظ کرده است.

۱. لابد منظور طواف وداع است که مستحب مؤکد است.

حارث بن اویس ثقفی

افتخار مصاحبت پیامبر را داشته و از آن حضرت روایت کرده است.

شرید بن سُوید ثقفی

گوید عفان بن مُسلم، از گفته هَمّام، از قتاده، از عمرو بن شعیب، از شرید بن سُوید ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیامبر فرمودند: همسایه خانه از دیگری به خانه سزاوارتر است.^۱ گوید: این شرید پدر ابو عمرو است. و پیامبر (ص) او را پشت سر خویش سوار کرد و از او خواست از اشعار امیه بن ابی الصلت بخواند. او می‌گوید: من شروع به خواندن اشعار امیه کردم. و پیامبر می‌فرمودند: نزدیک بوده است که مسلمان شود. شرید بن سوید به روزگار خلافت یزید بن معاویه درگذشت.

نُمَیر بن خَرشَة ثقفی

همراه نمایندگان ثقیف بود که به حضور پیامبر آمدند.

سفیان بن عبدالله ثقفی

به حکومت طائف رسیده و همراه نمایندگان ثقیف بوده است که به حضور پیامبر آمده‌اند.

حَکَم بن سفیان ثقفی

۱. آیا در مورد خرید و فروش است؟ چیزی نظیر حق شفعه؟

ابوزهیر بن معاذ ثقفی

او موضوع سخنرانی حضرت ختمی مرتبت را برای ایشان در منطقه نبأ طائف حدیث کرده است. و پسرش ابوبکر آن را از او نقل و روایت کرده است.

کردم بن سفیان ثقفی

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته ابن جریر ما را خبر داد که گفته است: * کردم بن سفیان ثقفی به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! من نذر کرده‌ام که ده شتر از اموال خود را در بوانه^۱ بکشم. پیامبر فرمودند: هنگامی که این نذر را کردی در خود گرایش به کارهای دوره جاهلی داشتی؟ گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند نه. فرمودند: برو و آنها را نحر کن.

وهب بن خویلد بن ظویلیم

ابن عوف بن عقده بن غیره بن عوف بن ثقیف. اسلام آورد و با پیامبر (ص) مصاحبت داشت و در زندگی حضرت ختمی مرتبت درگذشت. درباره میراث او بنی غیره با یکدیگر ستیز کردند و داوری به پیش پیامبر (ص) بردند و آن حضرت میراث او را به وهب بن امیه بن ابی الصلت بخشیدند.

وهب بن امیه

ابن ابی الصلت بن ربیع بن عوف بن عقده بن غیره بن عوف بن ثقیف. او مسلمان شد و با پیامبر (ص) مصاحبت داشت. پدرش امیه بن ابی الصلت شاعر است.^۲

۱. نام تپه سنگی و پشته‌یی در بنبع و نزدیک دریای سرخ که گویا پیش از اسلام بتخانه داشته است. به معجم البلدان یاقوت حموی، چاپ مصر، ج ۳، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۰۰ مراجعه فرمایید.

۲. از شاعران قرن هفتم میلادی و معاصر با پیامبر (ص) که خود پیشگویی ظهور آن حضرت را می‌کرد و سپس از رشک

ابو محجن بن حبيب

ابن عمرو بن عمير بن عوف بن عقدة بن غيرة بن عوف بن ثقيف. شاعر بود و او را احاديثي است.^۱

حکم بن حزن کُلفی

از خاندان کلفة بن عوف بن نصر بن معاوية بن بکر بن هوازن است. گوید سعيد بن منصور ما را خبر داد و گفت شهاب بن خراش بن حوشب، از گفته شعیب بن زریق طائفی برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: * کنار مردی به نام حکم بن حزن کلفی که مدتی افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را داشته است نشستم و او گفت: من نفر هفتم از یک گروه هفت نفری یا نفر نهم از یک گروه نه نفری بودم که به حضور رسول خدا رفتیم. برای ما اجازه ورود خواسته شد و پیش ایشان رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا به حضورت رسیده‌ایم که برای ما دعای خیر فرمایی و درباره ما دستوری بده. آن حضرت ما را منزل داد و مقرر داشت مقداری خرما به ما داده شود و زندگی در آن روزگار ساده و بی تشریفات بود. ما چند روزی در مدینه ماندیم و در نماز جمعه همراه پیامبر (ص) شرکت کردیم. آن حضرت در حالی که بر کمان یا عصایی تکیه داده بود ایستاده خطبه خواند، نخست خدا را ستود و ستایش کرد آن هم با واژگانی ساده و فرخنده و پسندیده و زیبا و سپس فرمود: ای مردم! شما هرگز توان انجام همه چیزهایی را که به آن فرمان داده می‌شوید ندارید. پایداری کنید و پرهیزگاری پیشه سازید و بر شما مژده باد.

→

اسلام نیاورد و بر کفر درگذشت. دیوان او به سال ۱۹۳۷ در بیروت منتشر شده است، به ابن قتیبه، الشعر والشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، ص ۳۶۹ مراجعه شود.

۱. ابو محجن از شاعران ثقیف که مسلمان شد و در جنگ قادسیه شرکت داشت. یا این همه شیفته شراب بود. دیوانش در قاهره بدون تاریخ چاپ و منتشر شده است. به الشعر والشعراء، همان چاپ، ص ۳۳۶ مراجعه شود.

زُفر بن حُرثان

ابن حارث بن حرثان بن ذکوان بن کلفة بن عوف بن نصر بن معاویة بن بکر بن هوازن. به حضور پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد.

مُضَرَس بن سفیان

ابن حفاجة بن نابغة بن عُتر بن حبيب بن وائلة بن دُهمان بن نصر بن معاویة بن بکر بن هوازن. به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد و همراه آن حضرت در جنگِ جنین شرکت کرد. عباس بن مرداس در شعر خود از او نام برده است.

یزید بن اَسود عامری

از بنی سواة است.^۱

گوید یزید بن هارون، از گفته هشام، از یعلی بن عطاء، از جابر بن یزید بن اسود سوائی، از پدرش، همچنین ابوداود سلیمان طیالسی، از شعبه، از یعلی بن عطاء از جابر بن یزید بن اسود سوائی، از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است: * در حجة الوداع در مسجد منی نماز صبح را با پیامبر (ص) گزاردیم. چون نماز تمام شد، رسول خدا به سوی دو مردی که نماز نگزارده بودند نگرست و فرمود: آن دو را پیش من بیاورید. آنان را درحالی که می‌لرزیدند آوردند. پیامبر از آن دو پرسیدند چه چیز شما را از نماز گزاردن با ما بازداشت؟ گفتند: ای رسول خدا ما در جایگاه خود و کنار بارهایمان نماز گزاردیم. فرمود: هرگاه به مسجد آمدید و امام نماز جماعت می‌گزارد همراهش نماز بگزارید که برای شما نافله خواهد بود — جبران‌کننده کاستی‌های نمازهایتان است.

۱. با آنکه در متن سواة آمده است (هم در چاپ بریل و هم در چاپ بیروت و هم در چاپ عبدالقادر عطاء، ولی در نهاية الارب قلفشندی به صورت سواة و در جمهره انساب العرب به صورت سواة آمده است و ظاهراً سخن ابن حزم در جمهره صحیح است و نسبت به آن هم سوائی است.

گوید معن بن عیسی، از سعید بن سائب طائفی، از پدرش، از یزید بن اسود ما را خبر داد که می‌گفته است: «در جنگ حنین همراه مشرکان شرکت کرده و سپس اسلام آورده است و افتخار مصاحبت با پیامبر پیدا کرده و کنیه‌اش ابو حازه بوده است.»

عبدالله بن مُعَبَّة سوائی

گوید وکیع بن جراح و حُمَید بن عبدالرحمان رواسی، از سعید بن سائب طائفی ما را خبر داد که می‌گفته است از پیرمردی از قبیلهٔ سِوَاءَة که از خاندان عامر بن صعصعة و نامش عبیدالله بن مُعَبَّة بود شنیدم که می‌گفت: «به روزگار جنگ طائف دو مرد از یاران رسول خدا کنار دروازه بنی سالم کشته شدند. جنازهٔ آنان را به حضور پیامبر بردند و چون این خبر به آن حضرت رسید پیام فرستاد که آن دو را همان جا که کشته شده‌اند یا جایی که پیام آور برسد به خاک سپرند. آن دو را در فاصلهٔ جایی که کشته شده بودند و محل اقامت رسول خدا (ص) به خاک سپردند.»

وکیع ضمن این حدیث گفته است که عبیدالله بن مُعَبَّة به روزگار رسول خدا یا نزدیک به آن زاده شده است، و حُمَید می‌گفته است دوره جاهلی را درک کرده بوده است.

ابورزین عقیلی

نامش لقب و پسر عامر بن منتفق است.

گوید عفان بن مُسَلِّم و ابوالولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد همگی گفتند شعبه، از نعمان بن سالم، از عمرو بن اوس، از ابورزین برای ایشان حدیث کرده که: «به محضر پیامبر (ص) رسیده است و گفته است: ای رسول خدا! پدرم پیری سخت فرتوت است و او را توان گزاردن حج و عمره و کوچ کردن نیست. پیامبر (ص) فرموده‌اند: «خودت به نیابت پدرت حج و عمره بگزار.»

محمد بن سعد می‌گوید: ابوالولید موضوع «کوچ کردن» را نگفته است ولی عفان و یحیی بن عباد گفته‌اند.

ابوطریف^۱

در طائف پس از این گروه که گفته شد
فقیهان و محدثان دیگری بوده‌اند

عمرو بن شریذ بن سُویذ ثقفی^۲

عاصم بن سفیان ثقفی

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

ابوهندیة

از عمر بن خطاب روایت کرده است. او پدر محمد بن ابی هندیة است که سعید بن مسیب از او روایت می‌کند.

عمرو بن اوس

ابن حدیفة ثقفی. از پدر خویش روایت کرده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن عثمان بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن حبیب بن حارث بن مالک بن خُطیط بن جُشم بن

۱ و ۲. ابن سعد شرحی برای ابوطریف و عمرو بن شریذ نیاورده است.

ثقیف. مادرش ام حکم دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است. و معاویة بن ابی سفیان دایی اوست. به عبدالرحمان، ابن ام حکم هم گفته می‌شود. پدر بزرگش عثمان بن عبدالله در جنگ حنین درفش مشرکان را بردوش داشته است و علی بن ابی طالب (ع) او را کشته است و پیامبر (ص) فرموده است: «خدای او را از رحمت خویش دور بدارد که به قریش کینه می‌ورزید».

عبدالرحمان بن عبدالله از عثمان بن عفان حدیث شنیده است. او والی کوفه و مصر شده است و فرزندانگانش امروز ساکن دمشق هستند.

وکیع بن عُدُس

نام او را شعبه از گفته یعلی بن عطاء همینگونه آورده است و او برادرزاده ابورزین عقیلی است. کنبه‌اش ابومصعب بوده و از عموی خود ابورزین روایت کرده است. یعلی بن عطاء از او روایت کرده است. حماد بن سلمة و ابو عوانة نام پدر وکیع را به صورت حُدس گفته‌اند و روایات ایشان به صورت «از یعلی بن عطاء از وکیع بن حُدس» است.

یعلی بن عطاء

او در سالهای پایانی پادشاهی بنی امیه به واسط آمده و در آن شهر مقیم شده است. شعبه و هُشیم و ابو عوانه و یاران ایشان از او حدیث شنیده‌اند.

عبدالله بن یزید طائفی

به سال یکصد و بیست درگذشته است.

بشر بن عاصم

ابن سفیان ثقفی. از پدر خویش روایت کرده است.

وکیع از محمد بن عبدالله بن افلاح طائفی، از بشر بن عاصم بن سفیان ثقفی روایت می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب کارگزاران و جمع‌کنندگان زکات را در آغاز تابستان گسیل می‌داشته است.

ابراهیم بن میسره

عُطَيْفُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ

به سال یکصد و چهل درگذشته است.

عُبَيْدُ بْنُ سَعْدٍ

محمد بن ابی سُؤید

ابوبکر بن ابی موسی بن ابی شیخ

سعید بن سائب طائفی

همان کسی است که وکیع و حمید رواسی و معن بن عیسی از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن یعلی بن کعب ثقفی. وکیع و ابو عاصم نبیل و ابونعیم و محمد بن عبدالله اسدی و جز

ایشان از او روایت کرده‌اند.

یونس بن حارث طائفی

وکیع بن جراح و ابو عاصم نبیل و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالله بن افلاح طائفی

وکیع و جز او از او حدیث شنیده‌اند.

محمد بن ابی سعید ثقفی

محمد بن مُسَلِم

ابن سَوَسَن طائفی و مقیم مکه شده است. وکیع بن جراح و ابونعیم، و معن بن عیسی و جز ایشان از او روایت کرده‌اند.

یحیی بن سلیم طائفی

او در مکه مقیم شده و در همان شهر درگذشته است و چرم می‌ساخته است - دباغی می‌کرده است.

نام اصحاب رسول خدا (ص) که در یمن ساکن بوده‌اند

أَبِيضُ بْنُ حَمَّالٍ

او مازنی و از قبیلهٔ حَمِیر است.

محمد بن سعد گوید، عبدالمنعم بن ادریس بن سنان می‌گفت: * أَبِيضُ از قبیلهٔ ازد بود. از گروه فرزندزادگان عمرو بن عامر که در مَارب^۱ مقیم شده بودند.

گوید موسی بن اسماعیل، از محمد بن یحیی بن قیس مازنی، از پدرش، از ثمامة بن شراحیل، از سُمَی بن قیس، از شَمِیر، از خود ابیض بن حمال ما را خبر داد که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفته و خواهش کرده است منطقهٔ ملح را در اختیار او بگذارند و رسول خدا چنان فرموده‌اند، گوید همینکه أَبِيض پشت کرد و رفت مردی به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا! متوجه بودید که چه چیزی را در اختیار او گذاشتید؟ آب سرشار و پیوسته را که کاستی نمی‌پذیرد به او واگذار کردید. پیامبر (ص) از تصمیم خود برگشت. او می‌گوید به پیامبر (ص) عرض کردم چه بخشهایی از درختان اراک در اختیارم قرار می‌گیرد؟ فرمود: آنچه که در دسترس شتران سالخورده - دامهای چراکننده - نباشد.^۲

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیدی از فرج بن سعید، از عمویش، از پدرش، از گفتهٔ جد خود ابیض بن حمال ما را خبر داد که می‌گفته است: * در مدینه به حضور رسول خدا رسیده

۱. قلفشندی در نهایه الارب فی معرفة انساب العرب، چاپ علی خاقانی، بغداد، ۱۳۷۸، ص ۳۷۶ می‌گوید مازنی‌ها شاخه‌یی از قبیلهٔ ازد هستند.

مَارب، شهری که مرکز حکومت پادشاهان مُبَع یمن بوده و در سه یا چهار منزلی صنعاء قرار داشته و در دامنهٔ کوههای حضرموت بوده است. سد مَارب آن جا بوده و به آن سبائیز گفته می‌شده است. به ترجمهٔ تقویم البلدان، ابوالفداء، ص ۱۳۳ مراجعه شود.

۲. مَلَح از سرزمین‌های مَارب است. این حدیث در لسان العرب ذیل کلمه خف و هم در نهایه ابن اثیر آمده و توضیح داده شده و با توجه به گفته آنان ترجمه شد.

است و اسلام آورده است به شرط آنکه سه برادر از قبیله کنده که در جاهلیت برده او بودند از لحاظ وابستگی به او وابسته باشند و با رسول خدا با پرداخت هفتاد حُلّه صلح کرد. و از آن حضرت خواست منطقه مَلَح یعنی مَلَح شذا را که در ناحیه مَأْرَب است در اختیارش بگذارند. پیامبر (ص) نخست پذیرفتند و سپس از او خواستند که آن را فسخ کند و او چنان کرد. آن گاه رسول خدا زمین و آبی و بیشه‌یی را در منطقه جَوْف که جایگاه قبیله مراد است در اختیار او گذاشتند.^۱

گوید عبدالله بن زبیر حُمیدی از فرج بن سعید، از عمویش، از پدرش و او از گفته پدر بزرگ خود یعنی ابیض بن حَمَّال ما را خبر داد که می‌گفته است * بر چهره‌اش لکه‌یی بدون مو و همراه با خارش و سوزش وجود داشته که از دور دیده می‌شده و چهره‌اش را مشخص می‌ساخته است. رسول خدا (ص) او را فراخوانده و بر چهره‌اش دست کشیده‌اند و از آن هنگام نشانی از آن برجای نمانده است.

فروة بن مُسَبِّك

ابن حارث بن سلمة بن حارث بن ذؤیب بن مالک بن منبّه بن عطفیف بن عبدالله بن ناجیه بن یحابر. این یحابر همان مراد بن مالک بن اَدَد و از قبیله مَذْحِج است.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * فروة بن مُسَبِّك مرادی به سال دهم هجرت در حال کناره‌گیری از قبیله کنده و برای پیروی از پیامبر (ص) به حضور ایشان آمد. فروة مردی شریف بود و چون به مدینه رسید سعد بن عبادة او را به خانه خویش برد و فردای آن روز به حضور پیامبر که در مسجد نشسته بودند رفت و سلام داد و گفت: ای رسول خدا! من به نمایندگی افراد قوم خود آمده‌ام. پیامبر پرسیدند کجا فرود آمده‌ای؟ گفت: در خانه سعد بن عبادة. رسول خدا فرمود: خداوند به سعد بن عبادة برکت دهد. از آن پس هرگاه رسول خدا در مسجد می‌نشست فروة به حضورش می‌آمد و قرآن و فرائض اسلام و احکام آن را می‌آموخت. پس از چندی رسول خدا (ص) او را به کارگزاری قبایل مراد و زُبَید و مَذْحِج

۱. جَوْف در لغت به معنی زمین هموار است و نام چند جاست. از جمله بخشی از سرزمین قبیله مراد، یا قوت حموی در معجم البلدان ذیل این کلمه به تفصیل بحث کرده است.

گماشت و او در آن منطقه گردش می‌کرد. رسول خدا خالد بن سعید بن عاص را همراه او برای جمع آوری زکات گسیل فرمود. خالد بن سعید تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت پیوسته همراه فروة بود.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن عمرو، از محجن بن وهب خزاعی، از گفتهٔ قوم خویش ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) به فروة بن مسیک دوازده وقیه جایزه دادند و او را بر شتری گزیننه سوار کردند و حله‌یی بافت عمان بر او ارزانی داشتند.

گوید واقدی، از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت رسول خدا (ص) فروة بن مسیک بر اسلام پایدار ماند و همراه کسانی که از او پیروی می‌کردند به مخالفان خود حمله می‌برد و آن چنان که دیگران مرتد شدند او مرتد نشد.

محمد بن سعد می‌گوید: هشام بن محمد کلبی می‌گفت که فروة بن مسیک شاعر بوده است.^۱

قیس بن مکشوح

نام اصلی مکشوح، هُبیره و پسر عبد یغوث^۲ بن غزّیل بن سلمه بن بدا بن عامر بن عوّیثان بن زاهر بن مراد است. هُبیره سالار قبیلهٔ مراد بوده است. و چون تهیگاه او را با آتش داغ کرده‌اند به مکشوح معروف شده است. پسرش قیس سوارکار دلیر مذحج بوده است. او به حضور پیامبر (ص) رسیده و اسلام آورده است و هموست که اسود عنسی مدعی پیامبری در یمن را کشته است.

۱. به نقل مرحوم دکتر حمیدالله در الوثائق، رسول خدا برنامه وصول زکات را برای فروة به صورت مکتوب تسلیم او فرمودند. به ترجمه وثائق، به قلم این بنده، تهران، ۱۳۶۵ ش، صص ۱۸۱ و ۲۴۷ مراجعه فرمایید. ضمناً در پابریک الکامل، ج ۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۳۴۱ این بیت معروف

وما إن طئنا (به همین صورت) جن ولکن منابنا ودولة آخربنا

به فروة نسبت داده شده است.

۲. یغوث نام یکی از بنهای اعراب است که در آیه ۲۳ سوره نوح نامش آمده است و برای آگهی بیشتر به هشام بن محمد کلبی، الاضنام، ترجمه استاد دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۰۶ مراجعه فرمایید.

عمرو بن معدی کرب

ابن عبدالله بن عمرو بن عَصْم بن عمرو بن زبید صغیر و این زبید صغیر همان منبه بن ربیعه بن سلمه بن مازن بن ربیعه بن منبه است که نسب همهٔ قبیلهٔ زبید به او می‌رسد و از شاخه‌های قبیلهٔ مذحج است. عمرو بن معدی کرب سوارکار نامور عرب است.

گوید واقدی، از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * عمرو بن معدی کرب همراه ده‌تن از افراد قبیلهٔ زبید به مدینه آمد. و هنگام ورود به مدینه درحالی که لگام شتر خود را در دست داشت پرسید سالار خاندان بنی عمرو بن عامر در این سرزمین کیست؟ گفتند: سعد بن عبادة. او همچنان مرکب خویش را در پی خود می‌کشید و کنار خانهٔ سعد بن عبادة آن را بر زمین نشاند. سعد به پیشواز او آمد و خوشامد گفت و فرمان داد بار او را پیاده کردند و او را گرمی و پاس داشت و شامگاه او را به حضور پیامبر (ص) برد. عمرو بن معدی کرب اسلام آورد و روزی چند در مدینه بماند. پیامبر (ص) همان‌گونه که به دیگر نمایندگان پاداش داده بود او را هم پاداش داد. عمرو به سرزمین خود برگشت ولی پس از رحلت رسول خدا همراه مرتدان یمن از دین برگشت و سپس مسلمان شد و به عراق کوچ کرد و در فتح قادسیه و دیگر جنگها شرکت کرد و پسندیده آزمون داد.

ضَرَدِینِ عَبْدِاللهِ اَزْدِی

او ساکن منطقه جُرش بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید عبدالله بن عمرو بن زُهَیر، از منیر بن عبدالله ازدی برای من نقل کرد که * ضَرَدِینِ عَبْدِاللهِ ازدی همراه ده و چندتن از قوم خود به مدینه آمد و در خانهٔ فروة بن عمرو بیاضی منزل کردند. او آنان را گرمی داشت و پذیرایی کرد و ایشان ده روز پیش او ماندند. ضَرَدِینِ از همهٔ آنان خردمندتر و آگاه‌تر بود و در مجلس پیامبر (ص) حاضر می‌شد. پیامبر (ص) را از او خوش آمد و او را بر مسلمانان قومش فرمانده ساخت تا همراه کسانی که مسلمان شده‌اند با مشرکان یمن پیکار کند و او را به خیراندیشی نسبت به

همراهانش سفارش فرمود. او به فرمان پیامبر (ص) از مدینه به جُرش رفت. جرش در آن روزگار شهری استوار و بسته بود. پاره‌یی از قبایل یمن در آن متحصن شده بودند. سرد آنان را به اسلام دعوت کرد هرکس مسلمان شد رهایش ساخت و به خود نزدیک کرد و هرکرا خودداری کرد گردن زد و سپس با آنان پیکار کرد و بر ایشان پیروز شد و روزگاری دراز آنان را می‌کشت.

محمد بن سعد گوید واقدی، از گفته محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مناح ما را خبر داد که * به هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت صُرد بن عبدالله ازدی کارگزار ایشان بر جُرش بود.

نَمَطُ بن قیس

ابن مالک بن سعد بن مالک بن لای بن سلمان بن معاویه بن سفیان بن آرْحَب، از قبیله همدان است. او به سال دهم هجرت همراه گروهی از قوم خود به مدینه و حضور رسول خدا آمد. پیامبر (ص) پرداخت مقداری گندم را برای او مقرر فرمود که تا امروز به افراد خاندانش پرداخت می‌شود.

حذیفه بن الیمان ازدی

گوید محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مناح ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) رحلت فرمود و کارگزار آن حضرت بر منطقه دبا^۱ حذیفه بن الیمان ازدی بود.

۱. دبا نام منطقه و بازاری در عمان است و شهری که در اشعار و اخبار دوره جاهلی از آن نام برده شده است. ضمناً باید توجه داشت که این حذیفه غیر از جناب حذیفه بن الیمان صحابی بسیار محترم و صاحب سر حضرت ختمی مرتبت است. به شماره‌های ۱۶۴۸ و ۱۶۴۷ الاصابه مراجعه شود.

صخر غامدی

از قبیله ازد است.

قیس بن حُصَین ذی الغُصَّة

ابن یزید بن شداد بن قنان بن سلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است.

گوید: قیس بن حُصَین همراه خالد بن ولید به حضور پیامبر (ص) رسید و آن حضرت او را بر بنی حارث فرماندهی داد و برای او فرمانی نوشته شد و دوازده وقیه ونیم به او پاداش پرداخت شد. قیس و همراهانش که از قوم او بودند به سرزمین خود که نجران یمن بود برگشتند. پس از چهار ماه، حضرت رسول رحلت فرمود.^۱

عبدالله بن عبدالمدان

نام اصلی عبدالمدان عمرو و پسر دیان است و نام اصلی دیان یزید و پسر قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب و از قبیله مذحج است. عبدالله هم همراه نمایندگان قبیله خویش بود که با خالد بن ولید به حضور پیامبر رسید. نام او عبدالحجر بود. پیامبر (ص) از او پرسید تو کیستی؟ گفت: عبدالحجر. فرمود: تو عبدالله هستی.

برادرش، یزید بن عبدالمدان

ابن دیان بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالک. او هم همراه نمایندگان قبیله خود بود و مردی شریف و شاعر بود. گوید: هشام بن کلبی می گفته است که دیان در لغت همان حاکم است.

۱. بخشی از این نامه به شماره ۹۰ در مجموعه الوثائق السباییه، دکتر حمیدالله آمده است و به ترجمه آن، چاپ تهران ۱۳۶۵ ش، ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید.

یزید بن مُحجَّل

نام اصلی مُحجَّل، معاویة پسر حزن بن مُوَالَّة بن معاویة بن حارث بن مالک بن کعب بن حارث بن کعب، از قبیلهٔ مذحج است. او هم همراه نمایندگان بوده که با خالد بن ولید از نجران به مدینه و حضور پیامبر (ص) آمده‌اند و خالد بن ولید ایشان را در خانهٔ خود جا داده است. به پدرش به سبب سپیدی چهره - لکه سپیدی که بر چهره داشته است - مُحجَّل می‌گفته‌اند. مُحجَّل ریاست داشته است.

شداد بن عبدالله قنانی

از خاندان حارث بن کعب است. او نیز همراه نمایندگان بوده که با خالد بن ولید به مدینه و حضور پیامبر (ص) آمده‌اند.

عبدالله بن قراد

از خاندان حارث بن کعب است، و همراه نمایندگان بوده است که از نجران با خالد بن ولید آمده بودند. رسول خدا (ص) به او ده وقیه پاداش داد. او و همراهان قومش به سرزمین خود برگشتند و بیش از چهارماه آن جا نبودند که پیامبر (ص) رحلت فرمود.

زُرْعَة ذویزن

از قبیلهٔ حَمِیر است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر و اقدی، از عمر بن محمد بن صُهبان، از زامل بن عمرو، از شهاب بن عبدالله خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * زرعه ذویزن اسلام آورد و پیامبر (ص) مقرر فرمود این نامه برای او نوشته شود: «اما بعد، محمد شهادت می‌دهد که پروردگاری جز خدا وجود ندارد، و او بنده و فرستادهٔ خدای است، و سپس

مالک بن مرارة زهاوی برای من نقل کرد که تو از نخستین افراد قبیله حمیری که اسلام آورده‌ای و با مشرکان جنگ کرده‌ای تو را مژده باد به خیر و آرزومند خیر باش.»^۱

حارث و نُعَیم پسران عبدکلال و نعمان سالار ذی رُعَین

گوید محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن صهبان، از زامل بن عمرو، از شهاب بن عبدالله خولانی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حارث و نُعَیم دو پسر عبدکلال و نعمان مهتر ذی رُعَین^۲ و قبیله‌های معافر و همدان اسلام آوردند. پیامبر(ص)، اُبتی بن کعب را فراخواند و فرمود: برای آنان بنویس، اما بعد فرستادگان شما هنگام بازگشت ما از سرزمین روم - تبوک - به مدینه پیش ما آمدند. پیام شما را رساندند و از آنچه در منطقه شماست ما را آگاه ساختند و خبر اسلام آوردن و جنگ کردن شما با مشرکان را گفتند. خداوند شما را به هدایت خویش رهنمایی فرموده است به شرط آنکه اصلاح آورید و خدا و پیامبرش را فرمان برید و نماز را برپا دارید و زکات را پردازید و از غنیمتها خمس خدا و سهم پیامبر و آنچه را مخصوص اوست جدا و پرداخت کنید. همچنین صدقاتی را که برای دیگر مؤمنان مقرر شده است شما هم پردازید.

مالک بن مرارة زهاوی

زهاء نام شاخه‌یی از قبیله مذحج است. پیامبر(ص) نامه خود را برای پادشاهان حمیر همراه او فرستاده بود. هنگامی که پیامبر(ص) معاذ بن جبل را به یمن گسیل فرمود، مالک بن مراره همراه او بود و نامه‌یی هم در باره سفارش نسبت به ایشان نوشته شد.

۱. لطفاً برای آگاهی بیشتر در باره این نامه به شماره ۱۰۸ و ۱۰۹ در وثائق مراجعه فرمایید.

۲. نام و شرح این سه قبیله در جمهرة انساب العرب ابن حزم، چاپ عبدالسلام محمد هارون دارالمعارف، مصر، ۱۳۹۱ ق آمده است.

مالک بن عبادة

او هم از همراهان معاذ بن جبل است که رسول خدا(ص) ایشان را به یمن گسیل فرمود و نامه‌یی هم دربارهٔ سفارش نسبت به ایشان نوشته شد.

عُقبَة بن نَمِر

او هم از فرستادگان رسول خدا(ص) است که ایشان را همراه معاذ بن جبل به یمن گسیل فرمود و نامه‌یی هم برای زرعة ذی یزن نوشته شد که او را نسبت به ایشان سفارش کرده و مقرر فرموده بود زکات را جمع کنند و به فرستادگان پیامبر(ص) پرداخت کنند.

عبدالله بن زید

او هم از فرستادگان پیامبر(ص) است که ایشان را همراه معاذ بن جبل به یمن گسیل فرموده بود.

زُرارة بن قیس

ابن حارث بن عداء بن حارث بن عوف بن جشم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن نخع، از قبیلهٔ مذحج است. او در گروه نمایندگان نخع بود که در نیمهٔ محرم سال یازدهم هجرت به حضور پیامبر(ص) آمدند. ایشان دو یست مرد بودند و در خانهٔ رَمَلَة دختر حدث فرود آمدند و سپس در حالی که همگی مقر به اسلام بودند به حضور رسول خدا آمدند. ایشان پیش از آن در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند.

زرارة به پیامبر گفت: ای رسول خدا من در این سفر خواب شگفتی دیدم. فرمود: چه دیدی؟ گفت: در خواب چنین دیدم که ماده خرم که او را میان قبیله گذاشته‌ام بزغاله سیاهی که سیاهی او کم‌رنگ است زاییده است. پیامبر فرمود: آیا کنیزی که باردار باشد آن‌جا

داری؟ گفت: آری، کنیزی را آن جا گذارده‌ام که باردار است. رسول خدا فرمود: او پسر بچه‌یی که پسر خود تو است زاینده است. زراره گفت: چرا چهره‌اش به آن رنگ است؟ پیامبر فرمود: نزدیک بیا و چون نزدیک رفت رسول خدا به او فرمود آیا در بدن خود جای پیسی داری که آن را پوشیده می‌داری؟ گفت: آری و سوگند به کسی که تو را برحق برانگیخته است هیچ کس آن را نمی‌داند و هیچ کس جز تو بر آن آگاه نشده است. حضرت فرمود: این مربوط به همان پیسی است.^۱ زراره گفت: ای رسول خدا! نعمان بن منذر را هم در خواب دیدم که دو گوشواره و دو بازو بند و دو دست آورنجن بر تن دارد. فرمود: «آن پادشاهی عرب است که به بهترین زیور و روش برمی‌گردد». زراره گفت: و پیرزالی سپیدموی را دیدم که از زمین بیرون آمد. فرمود: نشان بقیه دنیا است. زراره گفت: و چنان دیدم که آتشی از زمین زبانه کشید و میان من و پسر عمر که نامش عمرو است حائل شد و آن زبانه می‌گفت: آتش آتش، بینا و کور، خودتان و اهل و امواتان را می‌خورم، خورا کم دهید. پیامبر فرمودند: فتنه‌یی است که در آخر زمان پدید خواهد آمد. زراره پرسید ای رسول خدا آن فتنه چیست؟ فرمود: مردم امام خود را می‌کشند و همچون استخوانهای سر و جمجمه که پیوسته به یکدیگر است به جان یکدیگر می‌افتند. پیامبر (ص) انگشتان یک دست را میان انگشتان دست دیگرش کرد و فرمود: در آن فتنه تبه‌کار می‌پندارد نیکوکار است، و خون مؤمن در نظر مؤمن حلال‌تر از آشامیدن آب است، اگر پسرت بمیرد تو خود گرفتار آن فتنه می‌شوی و اگر تو بمیری پسرت گرفتار آن می‌شود. زراره گفت: ای رسول خدا! دعا فرمای که من آن فتنه را در نیابم. رسول خدا عرضه داشت: پروردگارا او آن فتنه را در نیابد. گوید: زراره مرد و پسرش عمرو باقی ماند و او از کسانی بود که در کوفه عثمان را از حکومت خلع کرد.^۲

۱. ظاهراً کسبه معروف زراره، ابو عمرو است که ابن اثیر در نه‌ایه ذیل کلمات سفع، حوی، شجر، دشواری‌های این حدیث را آورده است و می‌گوید در حدیث ابو عمرو نخعی این چنین است.

۲. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰۱ نام پدر زراره را عمرو ثبت کرده است و این موضوع را بدون اینکه سخنی از عثمان در آن باشد آورده است. درست هم همین است که فتنه‌های بسیار مهم‌تر از کشته شدن عثمان بوده است و خواهد بود.

ارطاة بن كعب

ابن شراحیل بن كعب بن سلمان بن عامر بن حارثة بن سعد بن مالك بن نخع. به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و برای او رایتی بسته شد که با همان رایت در جنگ قادسیه شرکت کرد و در همان جنگ کشته شد و برادرش ذرید بن كعب آن را بر دست گرفت و او هم کشته شد.

وَبْنِ یُحْنَسْ

او از ایرانیان مقیم یمن بوده است. به حضور پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد و سپس از حضور ایشان به یمن و پیش ابناء - ایرانیان - برگشت و به خانه دختران نعمان بن بُزْج - بزرگ - رفت و آنان مسلمان شدند. او به فیروز بن دیلمی پیام فرستاد و نیز به مرگبوذ که هردو مسلمان شدند. پسر مرگبوذ به نام عطاء نخستین کسی است که در شهر صنعاء قرآن را جمع کرده است. باذان هم اسلام آورد و پیام مسلمانی خویش را به رسول خدا فرستاد و این به سال دهم بود.

فیروز بن دیلمی

او از ابناء و ایرانیانی است که خسرو آنان را همراه سیف بن ذی یزن به یمن فرستاد. آنان سپاهیان حبشه را از یمن بیرون راندند و خود بر آن سرزمین چیره شدند، و چون خبر ظهور رسول خدا به ایشان رسید، فیروز بن دیلمی به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و احادیثی از ایشان شنید و حدیثهایی از گفته او روایت شده است. برخی از محدثان از او به صورت فیروز بن دیلمی و برخی به صورت دیلمی نام برده اند که هردو یکی است و می بینیم که حدیث یکی است و در نام او اختلاف دارند همین گونه که برای تو یاد آور شدم.

محمد بن سعد گوید ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی، از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی، از دیلمی ما را خبر داد که می گفته است * به

رسول خدا (ص) گفتم: ما در سرزمینی سرد زندگی می‌کنیم و با شرابی از گندم کمک می‌گیریم - گرم می‌شویم. پیامبر (ص) پرسید مست می‌کند؟ گفتم: آری. فرمود: «آن را میاشامید» و دوباره پرسیدند که مست می‌کند؟ گفتم: آری. فرمود «آن را میاشامید». گفتم: آنان از آن شراب شکیبایی ندارند. فرمود: «اگر از آن خودداری نتوانند ایشان را بکش».

محمد بن سعد می‌گوید: همین خبر را محمد بن عبید طنافسی از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی از دیلم حمیری برای ما نقل کرد.

گوید و محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از ابو وهب جیشانی، از ابو خراش، از دیلمی حمیری برای ما نقل کرد * فیروز بن دیلمی از حضرت ختمی مرتبت حدیثی درباره قدر - سرنوشت - نقل کرده است. کنیه فیروز، ابو عبدالله بوده است.

گوید که عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید: فرزندان او نسب به بنی ضبّه می‌رسانند و می‌گویند در دوره جاهلی گرفتار اسیری شده‌ایم.

فیروز دیلمی همراه کسانی بود که به جنگ اسود بن کعب عنسی رفتند که در یمن ادعای پیامبری کرده بود و پیامبر (ص) فرموده‌اند: «اسود را مرد نیکوکار فیروز بن دیلمی کشته است». فیروز که خدایش رحمت کند به روزگار خلافت عثمان بن عفان در یمن درگذشت.

داذوئیه

او هم از ایرانیان و پیری سالخورده بود. به روزگار حضرت ختمی مرتبت اسلام آورد و در آن گروهی بود که اسود بن کعب عنسی را که در یمن ادعای پیامبری کرده بود کشتند. قیس بن مکشوح از اقوام اسود بن کعب می‌ترسید مدعی شد که داذوئیه او را کشته است و سپس برای به دست آوردن خشنودی آنان بر داذوئیه حمله برد و او را کشت.

ابوبکر صدیق به مهاجر بن ابی أمیه نوشت که قیس بن مکشوح را در بند پیش او فرستد. او قیس را در بند کرد و فرستاد. ابوبکر به او گفت: آن مرد نیکوکار داذوئیه را کشته‌ای و تصمیم به کشتن قیس گرفت. قیس با او گفتگو کرد و سوگند خورد که چنان کاری نکرده است و گفت: ای جانشین رسول خدا مرا برای شرکت در جنگ‌هایت زنده بدار که مرا

بینش در جنگها و چاره‌سازی در فریب‌دادن دشمن فراهم است. ابوبکر او را باقی گذاشت و به عراق گسیل داشت و فرمان داد هیچ‌گونه فرماندهی به او سپرده نشود و فقط در امور جنگی با او رایزنی شود.

نعمان

او مردی یهودی و از مردم سبا بود. به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد و سپس به سرزمین قوم خود برگشت. چون اسود بن کعب عَنسی از این خبر آگاه شد کس فرستاد و او را گرفت و او را پاره‌پاره کرد.

پس از این گروه این محدثان در یمن بوده‌اند

طبقه نخست

مسعود بن حکم ثقفی

او عمر بن خطاب را دیده و از او روایت کرده است.

سعد اَعْرَج

از یاران یعلی بن مُثَنیه است و عمر بن خطاب را دیده است.

عبدالرحمان بن بَيْلَمَانِي

او از ویژگیان عمر بن خطاب - از سپاهیان ویژه عمر - بوده است. عبدالمنعم ادریس درباره او گفته است که از ایرانیان مقیم یمن بوده و در نجران زندگی می‌کرده است و به روزگار

حکومت ولید بن عبدالملک در گذشته است.

حُجْر المَدْرِي

از قبیله همدان است. از زید بن ثابت روایت کرده است و طاووس یمانی از او روایت می‌کند.

ضخاک بن فیروز

دیلمی. از ایرانیان است و از پدر خود روایت کرده است.

ابوالاشعث صنعانی

نام و نسب او چنین است: شراحیل بن شرحبیل بن کُلیب بن اُدّه و از ابناء - ایرانیان و اشخاص غیر عرب - است که در پایان زندگی در دمشق ساکن شده است و شامی‌ها از او روایت کرده‌اند. او در گذشته دور و به روزگار معاویه بن ابی سفیان در گذشته است.

حَنَس بن عبدالله صنعانی

او هم از ابناء است که سپس از یمن کوچ کرده و به مصر رفته است. مصری‌ها از او روایت کرده‌اند و او آن‌جا در گذشته است.

شهاب بن عبدالله خولانی

وهب ذماری

در منطقه ذمار که نام یکی از بیلاق‌های یمن است سکونت داشته است. او کتابهای اهل کتاب را خوانده بوده است.

طبقه دوم

طاووس بن کیسان

گوید سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، و ولید بن عُقبه از حمزه زیات، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر دادند که: * کنیه طاووس، ابو عبدالرحمان بوده است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که: * طاووس برده آزاد کرده و وابسته بحیر بن ريسان حمیری بوده و در جند ساکن بوده است. فضل بن دکین و جز او گفته اند که او وابسته همدان بوده است.

عبدالمنعم بن ادریس می گوید: طاووس وابسته ابن هوذه همدانی بوده است. پدر طاووس ایرانی است ولی از ابناء نبوده است و در جند می زیسته و با افراد خاندان هوذه دوستی داشته است.

گوید عفان بن مسلم و احمد بن عبدالله بن یونس هردو، از گفته محمد بن طلحة، از حمید بن وهب قرشی، از فرزندان طاووس ما را خبر دادند که: * طاووس با رنگ زرد خضاب می بسته است.

گوید سلیمان بن حرب، از جریر بن خازم ما را خبر داد که می گفته است: * طاووس را دیدم که با حنای بسیار سرخ خضاب بسته بود.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته حنظله ما را خبر داد که می گفته است: * خودم طاووس را دیدم که سر و ریش خویش را با حنا خضاب می بست.

گوید فضل بن دکین، از گفته فطر ما را خبر داد که می گفته است: * طاووس را دیدم که موهای خود را با حنا رنگ می کرد.

گوید فضل بن دکین، از گفته فطر ما را خبر داد که می گفته است: * طاووس را چنان دیدم که بسیار چارقده بر سر می بست. گوید به فطر گفتم: این کار را بسیار انجام می داد؟ گفت: آری.

گوید عبیدالله بن موسی، از هانی بن ایوب جعفی ما را خبر داد که می گفته است: * طاووس همواره بر سر خود چارقده می پوشید و آن را کنار نمی گذاشت.

گوید همین عبیدالله بن موسی، از خارجه بن مصعب ما را خبر داد و گفت * طاووس مقنعه می پوشید و چون شب فرا می رسید آن را از سر برمی داشت - سر خود را برهنه می کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته یونس بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * طاووس را دیدم که با داشتن چارقد نماز گزارد.

گوید حفص بن غیاث، از گفته لیث ما را خبر داد که * طاووس پوشیدن جامه های نازک و بازرگانی آن را خوش نمی داشت.^۱

گوید یحیی بن عباد، از گفته عماره بن زاذان ما را خبر داد که می گفته است * بر تن طاووس دو جامه رنگ شده با گِل سرخ دیدم.

گوید ابوقطن عمرو بن هیشم، از ابوالاشهب ما را خبر داد که می گفته است * بر تن طاووس درحالی که مُحرم بود دو جامه دیدم که با گِل سرخ رنگ شده بود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از معمر، از گفته پسر طاووس، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * خوش نمی دارد عمامه ببندد و چیزی از آن را زیر چانه خود قرار ندهد.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از گفته مُسلم ما را خبر داد که می گفته است شنیدم که * ایوب سختیانی از عبدالله پسر طاووس می پرسید پدرت در سفر چه جامه یی می پوشید؟ گفت: دو پیراهن بر تن می کرد و زیر آن دو ازار نمی پوشید.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از یعقوب بن قیس ما را خبر داد که می گفته است * بر تن طاووس درحالی که مُحرم بود دو جامه رنگ کرده با گِل سرخ دیدم.^۲

گوید معن بن عیسی، از عبدالرحمان بن ابی بکر مُلیکی ما را خبر داد که می گفته است * میان چشمهای طاووس نشان سجده دیدم.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از اسماعیل بن مُسلم ما را خبر داد که می گفته است

۱. کلمه یی که در متن است ساپری است که به گفته ابن اثیر در النهایه به معنی پارچه نازکی است که زیر آن دیده شود و منسوب به شاپور است.

۲. می بینید که همین روایت با اسناد دیگری در چند سطر پیش آمده بود. جای اندوه است که در کتابی چون طبقات درباره بزرگانی چون طاووس به نقل رنگ مو و جامه آن هم مکرر و ملال آور پرداخته شود و از مکرمت های اخلاقی آن چنان که باید و شاید سخن به میان نیاید. لابد این هم نوعی از تهاجم فرهنگی آن روزگار بوده است.

* پیش حسن بصری از طاووس سخن رفت. گفت: طاووس طاووس! آیا خانواده‌اش نمی‌توانستند بر او نامی دیگر و بهتر از این بگذارند؟

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از ابن مبارک، از معمر، از گفته یکی از پسران طاووس، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه نامه‌ها پیش او جمع می‌شده دستور می‌داده است بسوزانند.

گوید قبیصة بن عقبه، از گفته سفیان، از حبيب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس مرا گفت: چون حدیثی را برای تو گفتم و درستی آن را برای تو ثابت کردم هرگز از دیگری در آن باره می‌پرس.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته ابو شهاب، از حمید طویل، از خود طاووس ما را خبر داد که * او از یمن برای حج می‌آمده است و هنگامی می‌رسیده است که مردم در عرفات بودند و او پیش از آمدن به مکه اعمال خود را از عرفات آغاز می‌کرد.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از گفته مسلم بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است، از عبدالکریم بن ابی المخارق شنیدم که می‌گفت * طاووس به ما گفت: هرگاه در حال طواف هستم چیزی از من می‌پرسید که بدون تردید طواف چون نماز است.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جریج ما را خبر داد که می‌گفته است پسر طاووس از گفته پدرش برای من نقل کرد که * خوش نمی‌داشته است انسان - از مردم - چیزی را با سوگند دادن به آبروی خداوند مسألت کند.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جریج، از علی بن ابی حمید، از طاووس ما را خبر داد که * او به روز عید فطر و قربان به کنیزان سیاه و غیر سیاه خود فرمان می‌داده است دستها و پاهای خود را خضاب ببندند و می‌گفته است عید است.

گوید محمد بن حمید عبدی، از حنظلة ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه طاووس راه می‌رفتم کنار مردمی رسید که قرآن می‌فروختند. انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد.

گوید قبیصة بن عقبه، از گفته سفیان، از محمد بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از جمله دعاهای طاووس این بود که پروردگارا مرا از مال و فرزند محروم دار و ایمان و عمل نصیب من فرمای.

گوید علاء بن عبدالجبار عطار، از محمد بن مسلم، از عمرو بن دینار، از طاووس ما را

خبر داد که می‌گفته است: «دوستی بدتر از توانگر و دولتمرد نمی‌شناسم.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن خالد سکری، از یحیی بن سلیم طائفی، از زمعه بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته از عبدالله پسر طاووس شنیده است که می‌گفته است از طاووس شنیدم که می‌گفت: «هرگاه شخص یهودی یا مسیحی بر تو سلام داد به او پاسخ بده که علاکت السلم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از مندل، از زمعه بن صالح، از سلمه بن وهرام ما را خبر داد که می‌گفته است: «دزدی را از کنار طاووس می‌بردند دیناری برای کفاره او پرداخت و او را رها کرد.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از لیث ما را خبر داد که طاووس به نقل از ابن عباس می‌گفت که: «طلاق خُلَع طلاق صحیحی است. سعید بن جبیر این را نادرست دانست. طاووس او را دید و گفت: من پیش از آنکه تو متولد شده باشی قرآن خوانده‌ام و آن را به هنگامی شنیده‌ام که جویدن ترید تو را سرگرم می‌داشته است.^۱

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از معمر، از پسر طاووس ما را خبر داد که پدرش می‌گفته است: «از برادران عراقی خود شگفت‌زده می‌شوم که حجاج را مؤمن می‌نامند. گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از لیث، از طاووس ما را خبر داد که می‌گفته است: «آنچه می‌آموزی برای خود بیاموز که امانت از میان مردم رخت بر بسته است. گوید: طاووس حرف حرف حدیث را می‌شمرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از سعید بن ابی صدقه ما را خبر داد که می‌گفته است: «قیس بن سعد به ما گفت: منزلت طاووس میان ما همچون منزلت ابن سیرین میان شماست.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی درباره چیزی از طاووس پرسید. پاسخ داد می‌خواهی برگردنم ریسمان افکنند و دوره بگردانند.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که: «مردی درباره مسأله‌یی از طاووس پرسید. طاووس او را از خود راند. آن مرد گفت: ای ابو عبدالرحمان!

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که طلاق خُلَع با بخشیدن مالی یا بخشی از مهریه به زوج صورت می‌گیرد و شوهر حق رجوع ندارد. از لحاظ لغوی ابن اثیر و ابن منظور در نهاییه و لسان العرب در این باره بحث کرده‌اند.

من برادر توام. گفت: مگر تو غیر از دیگر مسلمانانی.

گوید فضل بن دکین و قبیصة بن عقبه هردو، از سفیان، از ابوامیه از داود بن شاپور ما را خبر دادند که می‌گفته است * مردی به طاووس گفت: برای ما دعا کن. گفت: اینک برای آن نیت قربت نمی‌یابم.

گوید رُوح بن عبادة، از ابن جریج، از ابراهیم بن میسرة ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن یوسف، طاووس را بر جمع کردن زکات گماشت. ابراهیم می‌گفته است: پس از آن از طاووس پرسیدم چه کردی؟ گفت: به مردی که می‌بایست زکات بدهد می‌گفتیم از آنچه خدایت داده است زکات پرداز، خدایت رحمت کناد. اگر می‌داد می‌گرفتیم و اگر پشت می‌کرد به او نمی‌گفتیم جلو بیا.

گوید فضل بن دکین، از ابواسحاق صنعانی ما را خبر داد که می‌گفته است * بامداد سردی طاووس و وهب بن منبه پیش محمد بن یوسف^۱ برادر حجاج که حاکم ما بود رفتند. گوید طاووس بر صندلی نشست. محمد بن یوسف خطاب به غلام خود گفت: زود این طیلسان را - از دوش من - بردار و بر دوش ابو عبدالرحمان بینداز. طیلسان را بر دوش او افکندند. طاووس آن قدر شانه‌های خود را تکان داد تا آن را از دوش خود بر زمین افکند. محمد بن یوسف خشم گرفت. پس از آن وهب بن منبه به طاووس گفت: به خدا سوگند نیازی نبود که او را نسبت به ما خشمگین کنی. چه خوب بود طیلسان را می‌پذیرفتی و می‌فروختی و بهای آن را به درویشان می‌دادی. طاووس گفت: آری اگر سپس گفته نمی‌شد که طاووس آن را پذیرفت، آن کار را می‌کردم. وانگهی اگر خریدار آنچه را که من با آن انجام می‌دادم انجام نمی‌داد چه می‌کردم.

گوید فضل بن دکین، از ابراهیم بن نافع، از عمران بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عطاء در مواردی آنچه را که طاووس گفته بود می‌گفت. یکبار به او گفتم: ای ابو محمد این سخن را از چه کسی نقل می‌کنی. گفت: از شخص مورد اعتماد طاووس.

گوید ابوالولید هشام طبالسی، از ابو عوانه، از ابوبشر ما را خبر داد که * طاووس به گروهی از جوانان قریش که بر کعبه طواف می‌کردند گفت: شما اینک لباسهایی می‌پوشید که پدران شما نمی‌پوشیدند و به گونه‌ی راه می‌روید که رقاصان و بازیگران هم خوش

۱. در گذشته به سال ۹۱ هجری و از امیران ستمگر که از سوی برادرش حجاج امیر صنعاء و جند بوده و در همان مقام مرده است. به زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۲۰ مراجعه فرمایید.

نمی‌دارند چنان راه بروند.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است: * طاووس به حج قران می‌آمد. بدین سبب به مکه نمی‌آمد و نخست به عرفات می‌رفت. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حمید بن طرخان، از عبدالله پسر طاووس ما را خبر داد که می‌گفته است: * مسیر ما از یمن تا مکه هرگاه همراه پدرم بودیم یک ماه بود. و چون برمی‌گشتیم راه را به دو ماه می‌پیمود. به او گفتیم: چرا این چنین حرکت می‌کنی؟ گفت: مرا خبر رسیده است که تا مرد از سفر حج به خانه‌اش نرسیده همواره در راه خداست. گوید عفان بن مسلم، از عبدالواحد بن زیاد، از لیث ما را خبر داد که می‌گفته است: * در بیماری مرگ طاووس او را دیدم که در بستر خود ایستاده نماز می‌گزارد و بر همان سجده می‌کرد.

گوید محمد بن عمر واقدی، از سیف بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * طاووس در شهر مکه یک روز پیش از ترویبه^۱ به سال یکصد و شش هجری درگذشت. هشام بن عبدالملک که در آن سال به حج آمده بود و خلیفه بود بر پیکر طاووس نماز گزارد. طاووس به هنگام مرگ نود و چند سال داشت.^۲

وَهَبُ بْنُ مَنبَه

از ابناء و کنیه‌اش ابو عبدالله بوده است.

گوید اسماعیل بن عبدالکریم بن معقل بن منبه صنعانی، از ولید بن مُسَلِّم، از مروان بن سالم دمشقی، از احوص بن حکیم، از خالد بن معدان، از عبادة بن صامت ما را خبر داد که می‌گفته است: * از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «میان امت من دو مرد خواهند بود

۱. تَرَوِيْهٌ، به معنی آب برداشتن است که به روز هشتم ذیحجه انجام می‌شده است و حاجبان از مکه به منی آب می‌برده‌اند که آن جا آب نبوده است. به لسان العرب ذیل «روی» مراجعه شود.

۲. طاووس را شیخ طوسی در رجال، چاپ نجف، ۱۳۸۰ ق، ص ۹۴ از اصحاب حضرت سجاد علیه‌السلام دانسته است. در جامع الرواة اردبیلی هم به نقل از میرزا محمد استرآبادی از راویان شیعه شمرده شده است. مرحوم امین در اعیان‌الشیعه، ج ۷، ص ۳۹۵، چاپ جدید در بیروت، با عنوان طاووس بن کسان خولانی همدانی شرح حالی از او آورده است. برخی از مکارم اخلاقی و شہامت او را می‌توان در محدث قمی، الکُنَى وَالْأَلْقَاب، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۵۸ ق، ص ۴۰۰ ملاحظه کرد.

یکی از آن دو وهب است که خداوند بر او حکمت می بخشید و دیگری غیلان که چه فتنه‌یی بر این امت خواهد بود، بدتر از فتنه شیطان».

گوید اسماعیل بن عبدالکریم، از گفته محمد بن داود، از پدرش داود بن قیس صنعانی ما را خبر داد که می گفته است از وهب بن منبّه شنیدم که می گفت: * نود و دو کتاب را که همه از آسمان فرو آمده است خوانده‌ام. هفتاد و دو تایی آن در کنیسه‌ها و کلیساها و در دست مردم است و بیست جلد آن را جز اندک مردمی نمی دانند. در همه آنها چنین یافتیم که هر کس چیزی از مشیت را به خویش نسبت دهد همانا کافر شده است.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از مسلم بن خالد، از مثنی بن صباح ما را خبر داد که می گفته است: * وهب بن منبّه چهل سال هرگز هیچ جاننداری را دشنام نداد، و بیست سال چنان شب زنده‌دار بود که میان نماز عشاء و نماز صبح نیازمند به وضوگرفتن نبود. وهب بن منبّه می گفته است سی کتاب را خوانده‌ام که بر سی پیامبر نازل شده است.

گوید محمد بن عمر واقدی و عبدالمنعم بن ادریس هر دو ما را خبر دادند که: * وهب بن منبّه به سال یکصد و ده هجرت در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در صنعاء درگذشت.

هَمَام بن منبّه

برادر وهب و از ابناء است. او از برادرش وهب بزرگتر بوده و ابوهریره را دیده و روایات بسیاری از او نقل کرده است. کنیه او ابو عقیبه بوده و پیش از وهب به سال یکصد و یک یا یکصد و دو درگذشته است.

معقل بن منبّه

برادر وهب و از ابناء و کنیه اش ابو عقیل بوده است. او هم پیش از وهب درگذشته و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن منبه

از ابناء و کنیه‌اش ابو محمد است. از او هم گاهی روایت شده است.

عطاء بن مَر کَبُود

کنیه‌اش ابو محمد و از ابناء بوده و گاهی از او روایت شده است.

مغیره بن حکیم صنعانی

او هم از ابناء است.

بِیْمَاک بن فَضْل

خولانی. از مردم صنعاء است.

عمر و بن مُسَلِم

از مردم جَنْد است.

زیاد بن شیخ

از ابناء و از مردم صنعاء است.

طبقه سوم

عبدالله بن طاووس

کنیه‌اش ابو محمد است. او در آغاز خلافت امیر مومنان ابوالعباس - سفاح - در گذشته است.

حکم بن ابان

از مردم عَدَن است و به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

سَلْمُ صِنَعَانِي

از عطاء روایت می‌کرده است.

اسماعیل بن شروس

گاهی از او روایت شده است.

مَعْمَرُ بْنُ رَاشِدٍ

کنیه او ابو عروه و وابسته قبیله اَزْد است. کنیه پدرش، راشد ابو عمرو و برده آزاد کرده و وابسته اَزْد بوده است. مَعْمَر از مردم بصره است که از آن شهر کوچ کرده و ساکن یمن شده است. هنگامی که معمر از بصره می‌رفت ایوب او را بدرقه کرد و سفره و توشه‌دانی برای او فراهم ساخت. معمر مردی بردبار و خردمند و جوانمرد بود. محمد بن سعد می‌گوید عبدالله بن جعفر رقی می‌گفت عبدالله بن عمرو مرا خبر داد و

گفت: در بصره منتظر آمدن ایوب از مکه بودم. ایوب آمد و معمر همسفر و هم کجاوه او بود. معمر برای دیدار مادر خود آمده بود. من پیش او رفتم و او شروع به پرسیدن از حدیث عبدالکریم از من کرد و من برای او نقل کردم.

محمد بن عمر واقدی می گوید: معمر در ماه رمضان سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است ولی عبدالمنعم بن ادریس می گوید که در آغاز سال یکصد و پنجاه در گذشته است.

عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت حضور داشتم و شنیدم که: سفیان بن عیینة از عبدالرزاق پرسید که درباره این سخن مردم که می گویند معمر گم شده است مرا از آنچه آگاهی خبر بده. عبدالرزاق گفت: معمر پیش ما مرد و ما در مراسم مرگ و تشییع او حضور داشتیم، و مطرف بن مازن که قاضی ما بود همسر او را گرفت.

یوسف بن یعقوب

ابن ابراهیم بن سعید بن داؤدیه. از ابناء است. کنیه اش ابو عبدالله بوده و سرپرستی قضای صنعا را برعهده داشته و در آن شهر فتوا می داده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید: به سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است، و عبدالمنعم بن ادریس می گوید به سال یکصد و پنجاه و یک در گذشته است.

بگار بن عبدالله

ابن سهوک. از ابناء و ساکن جند بوده است. عبدالله بن مبارک و جز او از او روایت کرده اند.

عبدالصمد بن معقل بن منبه

از عموی خود وهب بن منبه روایت می کرده است.

رباح بن زید

آزاد کرده و وابسته خاندان معاویه بن ابی سفیان است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیدم، او را فضل و آگاهی به احادیث معمر بن راشد بود.

مطرف بن مازن

کنیه اش ابویوب و عهده دار قضای شهر صنعا بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: * مطرف وابسته کنانه بوده و در مَنبِج^۱ در گذشته است. و عبدالمنعم بن ادریس می گوید که به روزگار خلافت هارون در رِقَّة در گذشته است.

هشام بن یوسف

کنیه اش ابو عبدالرحمان و از ابناء و در یمن قاضی بوده است. او از معمر روایات بسیار و از ابن جریج و جز آن دو نیز روایت کرده است و به سال یکصد و نود هفت در یمن در گذشته است.

عبدالرزاق بن همام بن نافع

کنیه اش ابوبکر و از وابستگان قبیله حَمِیر است. او به نیمه شوال سال دویست و یازده در یمن در گذشته است. همام بن نافع هم اهل روایت بوده و گاهی از سالم بن عبدالله و جز او روایت کرده است.

ابراهیم بن حکم بن ابان

۱. مَنبِج، به فتح مِیم و سکون نون و کسر باء شهری در بخش صحرائی شام است. برای آگاهی بیشتر به ترجمه تقویم البلدان، چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۳۰۱ مراجعه شود.

غوث بن جابر

اسماعیل بن عبدالکریم

ابن معقل بن مُنَبِّه. کنیه‌اش ابو هشام بوده و به سال دویست و ده در یمن درگذشته است.

نام یاران رسول خدا(ص) که در یمامة فرود آمده‌اند^۱

مُجَاعَة بن مرارة

ابن سُلمی^۲ بن زید بن عبید بن ثعلبة بن یزبوع بن ثعلبة بن دول بن حنیفة بن لُجَیم بن صعَب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعة. او همراه نمایندگان بنی حنیفة بود که به حضور رسول خدا آمدند و مسلمان شدند.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته هشام بن سعد، از دخیل برادرزاده مُجَاعَة، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون خالد بن ولید آهنگ یمامه داشت در عِرْض^۳ فرود آمد و دویست سوار را گسیل داشت و گفت: هرکس از مردم را که با او رویاروی شدید بگیرید، سواران به‌راه افتادند و مجاعه بن مراره حنفی را که همراه بیست و سه مرد از قوم خویش در جستجوی مردی از بنی نُمیر بیرون آمده بود گرفتند. از مجاعه بازپرسی کردند گفت: به خدا سوگند که من با مسیلمه کذاب نزدیک و مربوط نیستم و به حضور رسول خدا(ص) رفته‌ام و اسلام آورده‌ام و هیچ‌گونه دگرگونی و تغییر عقیده نداده‌ام.

۱. یمامة، نام منطقه و شهری است که در خاور مکه در سرزمینی هموار قرار دارد، فاصله‌اش از بصره و کوفه شانزده مرحله است. جو و گندم بسیار بوده است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۱۳۵ مراجعه شود.

۲. ملاحظه می‌کنید که سُلمی نام مرد است.

۳. عِرْض، به هر وادی که دارای آب و دهکده باشد گفته می‌شود و اینجا مقصود وادی یمامه است. به معجم البلدان، ج ۶، چاپ ۱۹۰۶، مصر، ص ۱۴۶ مراجعه شود.

خالد آن بیست و سه تن را گردن زد ولی مجاعه را باقی گذاشت و او را نکشت که مجاعه مردی شریف و مشهور به مجاعه یمن بود.

ساریه بن عمرو به خالد بن ولید گفت: اگر تو را نیازی به مردم یمامة است مجاعه بن مراره را زنده بدار. بدین سبب خالد بن ولید او را نکشت ولی غل آهنی جامعه بر او نهاد و او را به زن خود که ام تمیم بود سپرد. ام تمیم او را از کشته شدن پناه داد. مجاعه هم تعهد کرد که اگر قبیله حنیفه بر خالد پیروز شوند او ام تمیم را پناه خواهد داد و در این باره هر دو برای یکدیگر سوگند خوردند و تعهد کردند.

گوید خالد بن ولید، مجاعه را فرامی خواند و با او گفتگو می کرد و از مسائل یمامة و کار بنی حنیفه و مسیلمه می پرسید مجاعه می گفت: به خدا سوگند که من از او پیروی نکرده ام و مسلمانم. خالد می گفت: چرا پیش من نیامدی و چرا آن گونه که ثمامة بن اثال سخن گفته است سخن نگفتی؟^۱ مجاعه گفت: اگر مصلحت می دانی از این همه درگذر. خالد گفت: درگذشتم.

مجاعه همان کسی است که پس از کشته شدن مسیلمه از سوی مردم یمامة با خالد مصالحه کرد. خالد بن ولید او را همراه نمایندگان پیش ابوبکر صدیق آورد و از اسلام او و کارهای او سخن گفت. ابوبکر از او درگذشت و او را زینهار داد و برای او و نمایندگان یمامة زینهارنامه نوشت و آنان را به سرزمین خودشان یمامة برگرداند.^۲

ثمامة بن اثال

ابن نعمان بن مسلمة بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دول بن حنیفة حنفی. ثمامة هنگامی که رسول خدا (ص) از کنار او می گذشت - از سرزمین او عبور می کرد - تصمیم به کشتن آن حضرت گرفت ولی عموی ثمامة او را از این کار بازداشت. بدین سبب پیامبر (ص) خون او را هدر کرد. پس از آن ثمامة برای عمره گزاردن بیرون آمد و چون نزدیک مدینه

۱. گفتگوی ثمامة با مردم قوم خود در صفحه بعد ضمن شرح حال او خواهد آمد.

۲. در کتاب سنن ابی داود نامه بی از حضرت ختمی مرتبت خطاب به مجاعه آمده است و برای آگاهی بیشتر از تعهدی که پیامبر برای او فرموده اند و برای آگاهی از سبک سری و هوسرانی خالد در خواستگاری و عروسی با دختر مجاعه به کتاب وثائق، نشر بنیاد، چاپ ۱۳۶۵ ش، صص ۱-۱۲۰ و ۲۶۲ مراجعه فرمایید.

رسید فرستادگان پیامبر او را گرفتند و بدون هیچ شرط و تعهدی او را به حضور رسول خدا آوردند. ثمامه گفت: ای رسول خدا اگر عقوبت کنی گنهکاری را عقوبت کرده‌ای و اگر عفو کنی سپاسگزاری را بخشیده‌ای. پیامبر (ص) از گناهِش درگذشت و ثمامه اسلام آورد و رسول خدا به او اجازه داد که برای عمره گزاردن به مکه برود. او از مدینه بیرون شد و عمره گزارد و به سرزمین خود بازگشت و برقریش چندان سخت گرفت که نمی‌گذاشت یک دانه گندم از ناحیه یمامة برای قریش فرستاده شود.

و چون مسیلمه در یمامة ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت، ثمامه بن اثال میان قوم خویش برپاخاست و ایشان را پند و اندرز داد و گفت: هرگز برای یک کار و آیین دو پیامبر در زمان یکدیگر جمع نمی‌شوند و همانا محمد پیامبر خداوند است و نه تنها پس از او پیامبری نیست که هیچ پیامبر دیگری هم با او شریک نیست. سپس آیات اول تا سوم سوره غافر را بر ایشان خواند که می‌فرماید: «حم، تنزیل الكتاب من الله العزيز العليم. غافر الذنب و قابل التوب، شدید العقاب ذی الطول، لا إله الا هو الیه المصیر»، «حم، فر فرستادن این کتاب از خدای توانا و داناست، آمرزنده گناه و پذیرنده توبه، سخت عقوبت، نیکوکار - صاحب نعمت - خدایی جز او نیست و بازگشت به سوی اوست»، این سخن سخن خداست. این کجا و آن کجا که می‌گوید. «یا ضفدع نقی، لا الشراب تمنعین و لا الماء تکدرین» «ای قورباغه! آواز بخوان، نه آب را تیره می‌سازی و نه آشامیدن را باز می‌داری»^۱ به خدا سوگند که خود می‌بینید که این گفتار از دهان هیچ خدایی بیرون نیامده است.

چون خالد به یمامة رسید، از این کار ثمامه سپاسگزاری کرد و به درستی و پایبندی او به اسلام پی برد.

علی بن شیبان

ابن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی بن سُحیم بن مرة بن دول بن حنیفة.

گوید سعید بن سلیمان، از گفته ملازم بن عمرو یمامی، از عبدالله بن بدر، از

۱. از جمله سخنان به اصطلاح مسجع مسیلمه کذاب است. برای آگاهی بیشتر به لسان العرب ابن منظور ذیل کلمه «نقی» و به نهایه ابن اثیر مراجعه شود.

عبدالرحمان بن علی، از گفته پدرش علی که از نمایندگان بنی حنیفه بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است: * پشت سر رسول خدا (ص) نماز می‌گزاردیم. آن حضرت با گوشه چشم به مردی نگریست که در رکوع و سجده پشت خود را صاف نمی‌کرد - پس از سجده درست نمی‌نشست و پس از رکوع قیام متصل به آن را رعایت نمی‌کرد. هنگامی که نماز پیامبر تمام شد، فرمود: «ای گروه مسلمانان! نماز کسی که در رکوع و سجده پشت خود را صاف نکند نماز نیست».

باری دیگر پشت سر رسول خدا نماز گزاردیم، و در آن حال مردی تنها پشت صف نماز می‌گزارد و چون نماز تمام شد پیامبر (ص) کنار آن مرد ایستاد تا نمازش را تمام کرد، به او فرمود: «نمازت را همراه صف بگزار که نماز یک نفر تنها پشت صف روا نیست».

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفته ایوب بن عتبّه، از عبدالله بن بدر، از عبدالرحمان بن علی بن شیبان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) فرموده است: «خداوند به مردی که - به کسی که - میان رکوع و سجده پشت خود را صاف و ایستاده نمی‌دارد به دیده لطف نمی‌نگرد».

طلق بن علی حنفی

او پدر قیس بن طلق است.

گوید سعید بن سلیمان، از ملازم بن عمرو، از عبدالله بن بدر، از قیس بن طلق، از گفته پدرش طلق ما را خبر داد که می‌گفته است: * به‌عنوان نمایندگان قوم خود برای رفتن به حضور پیامبر (ص) بیرون آمدیم و به حضور آن حضرت رفتیم و بیعت کردیم و با ایشان نماز گزاردیم. و آن حضرت را آگاه ساختیم که ما را در سرزمین خود کلیسایی است و خواهش کردیم مقداری از آب وضوی خود را به ما ارزانی فرماید. رسول خدا آب خواست و وضو گرفت و مضمضه کرد و سپس آن را برای ما در ابریقی ریخت و فرمود: این آب را با خود ببرید و چون به سرزمین خود رسیدید کلیسای خود را ویران سازید و در جای آن این آب را پاشید و آن جا را مسجد بسازید. می‌گوید به پیامبر گفتیم: راه دور و هوا بسیار گرم است و آب خشک خواهد شد. فرمود: بر آن آب بیفزایید که چیزی جز خوشی و بوی خوش بر آن نخواهد فرود. از مدینه بیرون آمدیم و چون به دیار خود رسیدیم کلیسا

— بتخانه — را ویران کردیم و برجای آن از آن آب پاشیدیم و مسجد ساختیم و در آن برای نماز اذان گفتیم.

محمد بن سعد می گوید کس دیگری جز سعید بن سلیمان در حدیث دیگری، از گفتهٔ طلق ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی به حضور پیامبر (ص) رسیدم که مسجد خود را می ساخت و مسلمانان همراه رسول خدا (ص) در آن کار می کردند. من در ساختن و آمیخته کردن گِل و رزیده بودم، بیل را در دست گرفتم که گِل را مخلوط کنم. پیامبر (ص) در آن حال به من می نگریست و می فرمود: این مرد حنفی گِل ساز است.

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ ایوب بن عثبه، از قیس پسر طلق، از گفتهٔ پدرش طلق ما را خبر داد که می گفته است: * پیامبر (ص) فرموده اند: «زن نباید شوهر خود را از بهره وری از خود منع کند هر چند بر جهاز شتر — در حال حرکت — باشد.»^۱ و پیامبر فرموده اند در یک شب دوبار نماز وتر نیست — نمی توان دوبار نماز شب خواند.

گوید: و مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و پرسید که هرگاه کسی از ما بر آلت خود دست زند آیا باید وضو بگیرد؟ فرمود: مگر آن چیزی جز پاره بی از بدن تو است. و مردی پس از نماز ظهر به حضور ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا! آیا کسی از ما می تواند فقط در یک جامه نماز بگزارد. پیامبر (ص) خاموش ماند تا هنگام نماز عصر فرا رسید. ازار خود را گشود و ملافه و ازار خود را به یکدیگر بست و هر دو را که به صورت یک جامه در آورد و بر دوش افکند و نماز گزارد و چون از آن نماز که نماز عصر بود فارغ شد سؤال فرمود: این کسی که در باره نماز گزاردن در یک جامه می پرسد کجاست؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا من بودم. پیامبر فرمودند: مگر همه مردم به دو جامه دسترسی دارند؟

هیرماس بن زیاد باهلی

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از عکرمه بن عمار از گفتهٔ خود هرماس ما را خبر داد که می گفته است: * کودکی خردسال بودم و پدرم مرا پشت سر خود بر شترش سوار کرده بود

۱. ابن اثیر در النهاية، ج ۴، ص ۱۱ دربارهٔ این حدیث بحث کرده که با توجه به توضیح او ترجمه شد.

که دیده‌ام به رسول خدا افتاد و نیز آن حضرت را دیدم که به روز عید قربان در منی و در حالی که سوار بر ناقهٔ عضباء خویش بود برای مردم سخنرانی می‌فرمود. گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ عکرمه بن عمار، از گفتهٔ هرماس بن زیاد باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است: * به روز عید قربان پشت سر پدرم سوار شتر بودم و پیامبر (ص) در منی سوار بر شتر خویش برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

جاریه

پدر نمران حنفی است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از دهم بن قرآن یمانی، از نمران پسر جاریه، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که: * گروهی در بارهٔ کوخی با یکدیگر خصومت کردند و داوری پیش رسول خدا آوردند. پیامبر (ص) حذیفه را با ایشان فرستاد و او به سود کسانی که بندها و طنابهای لینی کوخ در زمین آنان بود حکم کرد و پیش پیامبر (ص) برگشت و موضوع را گزارش داد و آن را تأیید فرمود.^۱

پس از این گروه، این فقیهان و محدثان در یمامه بوده‌اند

ضمضم بن حوس هفانی

از ابو هریره و عبدالله بن حنظله روایت کرده است و عکرمه بن عمار و جز او از ضمضم روایت کرده‌اند.

هلال بن سراج

ابن مجاعة حنفی. یحیی بن ابی کثیر از او روایت کرده است.

۱. در لسان العرب و النهایه این قضاوت به شرح نسبت داده شده است. ممکن است در ترجمه نارسایی باشد، راهنمایی مایه سپاس است.

ابو کثیر غبری

نامش یزید و پسر عبدالرحمان بن اُذَیْنَه سحیمی است. او ابوهریره را دیده و از او روایت کرده است. اوزاعی و عکرمه بن عمار از ابو کثیر روایت کرده‌اند.

عبدالله بن اسود

سازنده و فراهم‌کننده برده‌های یمنی بوده است.

ابو سلام

نامش ممطور است. از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده است.

یحیی بن ابی کثیر

برده آزاد کرده و وابسته قبیله طی و از مردم بصره بوده که به یمامه کوچ کرده است. گوید یحیی پسر کثیر بن یحیی بن ابی کثیر ما را خبر داد و گفت: * عموی خودم نصر بن یحیی بن ابی کثیر را دیدم و کنیه یحیی بن ابی کثیر یمامی به نام او ابو نصر بود. کس دیگری غیر از او می‌گفت: کنیه یحیی بن ابی کثیر، ابو ایوب بوده است. گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از وهیب بن خالد شنیدم که می‌گفت از ایوب سختیانی شنیدم می‌گفت: * بر روی زمین کسی چون یحیی بن ابی کثیر بازنمانده است.

محمد بن سعد می‌گوید اسماعیل بن عُلَیْه می‌گفت: * حضور داشتم و دیدم که ایوب سختیانی برای یحیی بن ابی کثیر نامه می‌نوشت. سفیان بن عیینه می‌گفت: انتظار آمدن او را پیش خود داشتیم.

از ابو نعیم فضل بن دُکَیْن شنیدم که می‌گفت: * یحیی بن ابی کثیر به سال یکصد و

بیست و نه در گذشته است. مردی از دانشمندان بنی تمیم می گفت: نام ابو کثیر - پدر یحیی - دینار بوده است.

عِکْرَمَةُ بِنِ عِمَارِ عِجْلِي

او از این اشخاص روایت کرده است: ایاس بن سلمة بن اَکْوَع، هرماس بن زیاد باهلی، عاصم بن شمیخ غیلانی که از بنی تمیم است. عطاء بن ابی رباح، ضمضم بن جوس، حضرمی بن لاحق، یحیی بن ابی کثیر، ابوالنجاشی آزاد کرده و وابسته رافع بن خدیج، طارق بن عبدالرحمان قرشی، ابو زمیل سماک حنفی.

و از این اشخاص حدیث شنیده است: قاسم بن محمد، سالم بن عبدالله. نافع آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر، طاووس، ابو کثیر غبری و یزید رقاشی.

ایوب بن عْتَبَة

کنیه اش ابویحیی و عهده دار قضاوت در یمامه بوده است. او از ایاس بن سلمة بن اَکْوَع و قیس بن طلق و عبدالله بن بدر روایت کرده است. و از این اشخاص حدیث شنیده است: ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، طیلسة بن علی، ابو کثیر غبری که همان سحیمی است، ابوالنجاشی وابسته رافع بن خدیج، یحیی بن ابو کثیر و یزید بن عبدالله بن قَسِیْط.

عبدالله بن یحیی بن ابی کثیر

از پدرش روایت کرده است.

خالد بن هیثم

کنیه اش ابو هیثم و وابسته بنی هاشم بوده و از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده است و محمد بن

عمر واقدی از او روایات بسیار نقل کرده است.

محمد بن جابر حنفی

او در کوفه پرورش یافته و از عمیر بن سعید حدیث شنیده است.

ایوب بن نجار یمامی

از یحیی بن ابی کثیر و جز او روایت کرده است.

عمر بن یونس یمامی

از عکرمه بن عمّار روایت کرده است.

نام یاران رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد که در بحرین بوده‌اند

اشجّ عبدالقیس

محمد بن سعد می‌گوید درباره نام او اختلاف است و برای ما هم مختلف نقل شده است. گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامه بن موسی، از عبدالعزیز بن رمانه، از عروه بن زبیر برای ما حدیث کرد که * پیامبر (ص) برای مردم بحرین نامه فرستاد و از مردم بحرین بیست مرد به حضور آن حضرت آمدند. سالارشان عبدالله بن عوف اشجّ بود. سه مرد از بنی عبید و سه مرد از بنی غنم و دوازده مرد از بنی عبدالقیس و جارود که مسیحی بود همراه او بودند.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از پدرش برای من حدیث کرد که * چون نمایندگان قبیله عبدالقیس به مدینه آمدند به پیامبر (ص) گفته شد نمایندگان عبدالقیس آمده‌اند. فرمود: «خوشامد بر ایشان باد که نیکو قومی هستند.»

سالارشان عبدالله بن عوف اشج بود. و چون به ایشان گفته شد پیامبر (ص) در مسجد نشسته‌اند، همگی گفتند پیش ایشان می‌رویم و سلام می‌دهیم. آنان با همان جامه سفر آمدند و شتران خود را بر در خانه رمله دختر حارث خواباندند و همه نمایندگان همین‌گونه رفتار می‌کردند. آنان به حضور پیامبر آمدند و سلام دادند و آن حضرت از ایشان پرسید کدامیک از شما عبدالله اشج است؟ گفتند: ای رسول خدا! او هم به حضور آمده است. عبدالله اشج لباس سفر خود را از تن بیرون آورده و لباسی پسندیده پوشیده بود. او مردی کوتاه قامت و زشت‌رو بود و چون آمد پیامبر (ص) مردی زشت‌رو و کوتاه قامت را دید. عبدالله گفت: ای رسول خدا به وضع شکل و ظاهر مردان نباید توجه شود به دو چیز کوچک مردان که زبان و دل است نیاز است.^۱ پیامبر (ص) او را فرمودند: «دو خوی پسندیده در تو وجود دارد که خدای آن دو را دوست می‌دارد». عبدالله پرسید ای رسول خدا آن دو چیست؟ فرمودند: «بردباری و درنگ». عبدالله گفت: ای رسول خدا! آیا خوبی است که پدید آمده است - اکتسابی است - یا بر آن سرشته شده‌ام؟ فرمودند: بر آن سرشته شده‌ای.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید کس دیگری جز عبدالحمید بن جعفر در این حدیث چنین گفته است که: «فرستادن خوراک و میهمانی رسول خدا (ص) ده روز برای نمایندگان قبیله عبدالقیس ادامه داشت. عبدالله اشج از پیامبر (ص) درباره فقه و قرآن می‌پرسید. و پیامبر (ص) هرگاه در محفل می‌نشست او را به خود نزدیک می‌ساخت و هرگاه اُبی بن کعب می‌آمد برای او قرآن تلاوت می‌کرد. پیامبر (ص) فرمان پرداخت پاداش به نمایندگان عبدالقیس داد و پاداش عبدالله اشج را بیشتر فرمود و به او دوازده و نیم وقیه که بیشترین پاداشی بود که رسول خدا پرداخت می‌فرمود پرداخت شد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن ابی بکر گفته است اشج بنی عَصْر^۲ می‌گفت: «پیامبر مرا فرمود که در تو دو خوی است که خداوند آن را دوست می‌دارد. گوید: از ایشان پرسیدم آن دو چیست؟ فرمود: بردباری و آزرم. پرسیدم از دیرباز بوده یا اینک پدید آمده است؟ فرمود: از دیرباز. گفتم: سپاس و

۱. آیا زیربنای «المراء باصغریه قلبه و لسانه» همین سخن عبدالله اشج است؟!.

۲. عَصْر نام شاخه‌یی از قبیله انمار است که اشج از آنان است به ابن قتیبه، المعارف، چاپ ثروت عکاشه، قم، ۱۳۷۳ ش، ص ۹۴ مراجعه فرمایید.

ستایش خدایی که در من دو خوی سرشته است که خود آن دو را دوست می‌دارد.

گوید: و مرا خبر رسیده است که: «پیامبر (ص) به اشج عبدالقیس فرموده است: «همانا در تو دو خوی است که خدای آن دو را دوست می‌دارد. اشج پرسید ای رسول خدا آن دو چیست؟ فرمود: بردباری و آزرم. اشج پرسید آیا چیزی است که از اسلام بهره‌مند شده‌ام یا سرشت من است؟ فرمود: بر آن سرشته شده‌ای. گفت: سپاس و ستایش خدایی را که مرا بر چیزی که دوست می‌دارد سرشته است.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از گفته پدرش می‌گفت که: «نام اصلی اشج عبدالقیس، منذر و نام پدرش حارث بن عمرو بن زیاد بن عَصْرُ بن عوف بن عمرو بن عوف بن جذیمة بن عَوْف بن بکر بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیز بن اقصی بن عبدالقیس بن اقصی بن دُعْمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه بوده است.

گوید: ولی علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف که همان مدائنی است می‌گوید نام و تبار اشج چنین است: منذر بن عائد بن حارث بن منذر بن نعمان بن زیاد بن عَصْرُ. گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از حسن - بصری - ما را خبر داد که می‌گفته است: «به ما هم خبر رسیده است که پیامبر (ص) به عائد بن منذر اشج چنان فرموده است. گوید محمد بن بشر عبیدی می‌گفت: «از شیخ خود بحتری از نام اصلی اشج پرسیدم، گفت: نامش منذر و نام پدرش عائد بود.

جارود

نامش بشر و نام پدرش عمرو و او پسر حَنْش بن معلی بوده است و این معلی همان حارث بن زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن انمار بوده است. گوید: سبب آنکه او به جارود مشهور شده این بوده است که سرزمین قبیله عبدالقیس گرفتار مرگ و میر شتران و دامها شد و برای بشر اندک شتری باقی ماند. او با شتران خود پیش دایی‌های خویش که از خاندان هند و قبیله شیبان بودند رفت و مقیم آن‌جا شد و چون شترهای او گرفتارگری بودند به شتران آنان هم سرایت کرد و همه مردند. مردم گفتند: بشر آنان را گرفتارگری و مردم را برهنه از اموال - دام‌ها - کرد و بدین سبب به جارود مشهور شد. شاعر در این باره می‌گوید:

«با شمشیر از هرسو ایشان را پوست کندیم و برهنه ساختیم همان گونه که جارود قبیله بکر بن وائل را برهنه کرد و پوست کند»^۱

مادر جارود، دَرْمَكَة دختر رُویم و خواهر یزید بن رُویم بوده است و این یزید پدر حَوْشَب بن یزید شیبانی است. جارود به روزگار جاهلی مسیحی بود و بر همان آیین همراه نمایندگان به حضور پیامبر (ص) رسید. رسول خدا (ص) او را به اسلام فرا خواند و آن را بر او عرضه فرمود. جارود گفت: من بر آیین دیگری بودم اینک اگر آیین خود را برای آیین تو رها سازم شما برای من در مورد آیینم ضمانت می کنی؟ پیامبر (ص) فرمود: «آری من ضامن تو خواهم بود که خداوند تو را به آیینی بهتر از آن آیین رهنمون شده است».

جارود اسلام آورد و اسلامش پسندیده بود و نکوهشی بر او نیست. جارود آهنگ بازگشت به سرزمین خود کرد و از پیامبر تقاضای مرکب کرد. پیامبر (ص) فرمود: اینک چیزی نیست که در اختیار تو بگذارم. جارود گفت: ای رسول خدا از این جا تا سرزمین من شتران گم گشته دیده می شود آیا می توانم بر آنها سوار شوم؟ پیامبر فرمود: «آنها چون شعله های آتش است نزدیک آنها مرو». جارود به هنگام مرتد شدن قوم خود حضور داشت و چون قوم او همراه معرور بن منذر بن نعمان برگشتند، جارود برخاست و شهادت حق بر زبان آورد و ایشان را به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم! من گواهی می دهم که کردگاری جز خدای یکتا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست و هر کرا گواهی ندهد بسنده ام و این بیت را خواند:

«ما از هر حادثه فقط به دین خدا خشنودیم

و به خدای رحمان و او را به خدایی برمی گزینیم»^۲

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت مَعْمَر و محمد بن عبدالله و عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیعہ برای من نقل کردند که: * عمر بن خطاب، قدامه بن مظعون را به حکومت بحرین گماشت. قدامه به محل کار خود رفت و آن جا اقامت کرد و هیچ مورد شکایت از او درباره ستم به کسی یا خیانت ناموسی نشد جز اینکه به نماز نمی رفت. گوید جارود سالار قبیله عبدالقیس پیش عمر بن خطاب آمد

۱. جَزْدَنَاهُمْ بِالسِّيفِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ كما جرد الجارود بکثر بن وائل

این موضوع در کتاب المعارف، ص ۳۳۸ به صورتی مختصرتر و این شعر هم به گونه دیگری آمده است.

۲. رضی الله عن کل حادث و بالله والرحمن نرضی به ربنا

و گفت: ای امیر مؤمنان! همانا قدامه باده‌نوشی کرده است و من حدی از حدود الهی را در حال رهاشدن می‌بینم و بر من لازم آمد که به تو گزارش کنم» عمر گفت: بر آنچه می‌گویی چه کسی گواهی می‌دهد؟ جارود گفت: ابوهریره بر آن کار گواهی می‌دهد. عمر برای قدامه نوشت که پیش او آید. او آمد. جارود آمد و با عمر به گفتگو پرداخت و گفت: فرمان کتاب خدا را بر این مرد انجام بده. عمر گفت: تو گواهی یا مدعی و دشمن؟ جارود گفت: من گواهم. عمر گفت: گواهی خود را دادی. جارود خاموش ماند. فردای آن روز جارود بار دیگر پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: بر این این مرد حد جاری کن. عمر گفت: تو را دشمن می‌بینم، فقط یک مرد به زیان قدامه گواهی داده است، هان به خدا سوگند باید که زبان خود را نگهداری و گرنه نسبت به تو بد خواهم کرد. جارود گفت: به خدا سوگند این حق نیست که پسر عموی تو باده‌نوشی کند و تو نسبت به من بدی کنی. عمر او را از سخن گفتن بازداشت.^۱

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد، از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع برای من نقل کرد که: چون جارود عبیدی به مدینه آمد عبدالله بن عمر او را دید و گفت: به خدا سوگند امیر مؤمنان تو را تازیانه خواهد زد. جارود گفت: به خدا سوگند که باید دایی تو تازیانه بخورد یا پدرت نسبت به خدای خود مرتکب گناه شود. ای پسر عمر! مرا با این سخن درهم می‌شکنی؟ سپس جارود پیش عمر آمد و گفت: حکم کتاب خدا را بر این مرد جاری کن. عمر او را از پیش خود راند. بر او درشتی کرد، و گفت: به خدا سوگند اگر پاس خداوند نبود نسبت به تو چنین و چنان می‌کردم. جارود پاسخ داد که به خدا سوگند اگر پاس خداوند نبود هرگز آهنگ این کار را نمی‌کردم. عمر گفت: راست می‌گویی به خدا سوگند که خانه و سرزمین تو دور افتاده و پرخویشاوندی. عمر، قدامه را احضار کرد و او را تازیانه زد.

محمد بن سعد می‌گوید علی بن محمد مدائنی می‌گفت: جارود پس از آن می‌گفت:

از این پس از گواهی دادن بر هر یک از فرشیان از عمر بیمناکم.

گوید: حکم بن ابی‌العاص به روز جنگ سهرک جارود را به جنگ فرستاد و او به سال

بیستم هجرت در گردنه طین شهید شد و از آن پس آن گردونه به گردنه جارود مشهور شد.^۲

۱. قدامه بن مظعون برادر جناب عثمان بن مظعون و شوهر خواهر و برادر همسر عمر بن خطاب و دایی عبدالله بن عمرو حفصه است. داستان باده‌نوشی قدامه در اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۹ با توضیح بیشتری آمده است.

۲. درباره محل کشته شدن جارود اختلاف است. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۶۱ می‌گوید در سرزمین فارس کشته

کنیه جارود، ابو غیاث است و گفته‌اند ابو منذر بوده است. او این فرزندان را داشته است: منذر و حبیب و غیاث که مادرشان اُمّامَة دختر نعمان از شاخهٔ خصفه قبیلهٔ جذیمه است. عبدالله و مُسَلّم که مادرشان دختر جد است که از خاندان بنی عایش از قبیلهٔ عبدالقیس است. مُسَلّم و حکم که حکم را نسلی باقی نمانده است و او در سیستان کشته شده است. پسران جارود از اشراف هستند. منذر مردی بخشنده و سرور و سالار بوده و امیر مؤمنان علی (ع) او را به حکومت اصطخر گماشت و هیچ کس پیش او نمی‌رفت مگر اینکه پیوند او را رعایت می‌کرد و سپس عبیدالله بن زیاد او را به فرماندهی مرز هند گماشت و همان جا به سال شصت و یک یا آغاز سال شصت و دو هجری درگذشت و به هنگام مرگ شصت ساله بود.

صُحار بن عباس عُبَدي

او از خاندان مُرّة بن ظفر بن دیل و کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و همراه نمایندگان عبدالقیس بوده است.

گوید سعید بن سلیمان ما را خبر داد و گفت ملازم بن عمرو، از گفتهٔ سراج بن عقبه، از گفتهٔ عمه‌اش خالده دختر طلق برای ما نقل کرد که می‌گفته است پدرم برای ما گفت: حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم صحار عبدالقیس آمد و گفت: ای رسول خدا! رای شما در باره شرابی - باده‌یی - که از میوه‌های خود می‌سازیم چیست؟ پیامبر (ص) از او روی برگرداند. صحار سه بار پرسید. و پیامبر همچنان فرمود. آن‌گاه آن حضرت با ما نماز گزارد و چون نماز تمام شد فرمود: «چه کسی از باده می‌پرسید؟ خود میاشام و آن را به برادرت هم میاشامان. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست هیچ کس آن را به منظور رسیدن به خوشی مستی نمی‌آشامد مگر اینکه خداوند روز رستخیز به او باده طهور نخواهد آشاماند.» گوید صحار از کسانی بود که به خونخواهی عثمان قیام کرد.

→

شده است و گفته‌اند در مواحل فارس در جایی به نام گردنه جارود کشته شده است، او ساکن بصره بوده است. ابن حجر عسقلانی هم در الاصابه، ج ۱، ص ۲۱۷ گفته‌های گوناگون را آورده و افزوده است مرگ او به سال بیست و یکم بوده است. ابن عبدالبر هم در الاستیعاب همان جلد اصابه، حاشیه ص ۲۴۸ سال مرگ او را بیست و یکم می‌داند.

سفیان بن خولی

ابن عبد عمرو بن خولی بن همّام بن عاتک بن جابر بن جذر جان بن عساس بن لیث بن حداد بن ظالم بن ذهل بن عجل بن عمرو بن ودیعة بن لکیز بن افسی بن عبدالقیس. به حضور پیامبر (ص) آمده است.

محارب بن مُزیدة

ابن مالک بن همّام بن معاویة بن شبابة بن عامر بن حطمة بن عمرو بن محارب بن عبدالقیس. به حضور رسول خدا (ص) آمده است.

عبیدة بن مالک

ابن همّام بن معاویة بن شبابة. به حضور پیامبر (ص) آمده است.

زارع بن وزاع عبیدی

او همراه نمایندگان عبدالقیس بود و پس از آن ساکن بصره شده است.

ابان عبیدی

او هم همراه نمایندگان بوده است. برخی گفته‌اند در احادیث، ابان همان غسان است.

جابر بن عبدالله عبیدی

منقذ بن حیان عبدی

او خواهرزاده اشج است. او همان کسی است که پیامبر (ص) دست بر چهره اش کشیده‌اند.

عمرو بن مَرْجوم

نام اصلی مرجوم، عبد قیس بن عمرو بن شهاب بن عبدالله بن عَصْر بن عوف بن عمرو و از قبیله عبدالقیس است. عمرو همراه نمایندگان بود. او همان کسی است که گروهی از قبیله عبدالقیس را به بصره آورده است.

شهاب بن متروک

نام اصلی متروک، عباد بن عبید بن شهاب بن عبدالله بن عَصْر و از قبیله عبدالقیس و همراه نمایندگان بوده است.

عمرو بن عبدقیس

از خاندان عامر بن عَصْر است. او خواهرزاده اشج و شوهر دخترش امامه بوده است. اشج بدین منظور که بخشی از اخبار رسول خدا را بیازماید و آگاه شود مقداری خرما همراه عمرو کرده و چنان وانمود کرده است که برای فروش می‌فرستد. راهنمایی هم به نام اُرَیْقَط که از خاندان عامر بن حارث بوده همراه او کرده است. اشج به عمرو گفت: مرا خبر رسیده است که او - پیامبر - خوراکی را که هدیه باشد می‌خورد و خوراکی را که صدقه باشد نمی‌خورد و میان شانه‌های او نشانی - مهر نبوت - است. این موضوع را برای من تحقیق و مرا از آن آگاه ساز.

گوید عمرو بن عبد قیس در سالی که پیامبر (ص) هجرت کرد، به مکه آمد و به حضور پیامبر (ص) رفت و مقداری خرما برای ایشان برد و گفت: این صدقه است. پیامبر آن

را نپذیرفت. بار دیگر خرما برد و گفت: این هدیه است. پیامبر (ص) آن را پذیرفت. عمرو با مهربانی چندان چاره‌سازی کرد که توانست بر شانه برهنه پیامبر نظر افکند. رسول خدا او را به مسلمانی فراخواند و اسلام آورد. آن حضرت سوره فاتحه و علق را به او آموخت و فرمود: اینک دایی خود را به اسلام فراخوان. عمرو بن عبدقیس به دیار خود برگشت و راهنمای او در مکه ماند. عمرو بن قیس چون به بحرین رسید و به خانه خود درآمد بر آیین اسلام سلام داد. همسرش شتابان و با نفرت خود را به پدر رساند و فریاد برآورد که سوگند به پروردگار کعبه عمرو از دین برگشته است. پدر او را از خود راند و گفت: بسیار ناخوش می‌دارم که زن با شوهر خود خلاف و ستیز کند. آن‌گاه اشج پیش عمرو بن قیس آمد و او درستی آن خبر را به آگاهی اشج رساند. اشج مسلمان شد و مدتی اسلام خویش را پوشیده داشت. سپس در همان حال که اسلام آوردن خود را پوشیده می‌داشت همراه هفده تن برای رفتن ثبه حضور پیامبر (ص) بیرون آمد و همگی از مردم هَجْرًا بودند. پاره‌یی از مورخان گفته‌اند که آنان دوازده مرد بوده‌اند. ایشان به حضور پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند.

طریف بن ابان

ابن سلمة بن جارية. از خاندان جدیلة بن اسد بن ربیعہ است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

عمرو بن شعیث

از خاندان عَصْرُ قبیله عبدالقیس است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

جاریة بن جابر

او هم از خاندان عَصْرُ و از همراهان نمایندگان عبدالقیس بوده است.

۱. هَجْرًا همان بحرین است و نامی است که به همه بحرین گفته می‌شود. به ترجمه برگزیده مشترک یاقوت، به قلم مرحوم محمد پروین گنابادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۸۵ مراجعه فرمایید.

هَمَامُ بْنُ رَبِيعَةَ

او هم از خاندان عَصْرُ و همراه نمایندگان بوده است.

خُزَيْمَةُ بْنُ عَبْدِ عَمْرٍو

او هم از خاندان عَصْرُ و همراه نمایندگان بوده است.

عَامِرُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ

او از خاندان عامر بن عَصْرُ است و همراه نمایندگان بوده است. او برادر عمرو بن عبد قیس است که اشج او را برای آگهی از خبر رسول خدا (ص) گسیل داشته بود.

عُقَبَةُ بْنُ جِرْوَةَ

از خاندان صباح بن لُكَيْزِ بْنِ أَفْصَى بْنِ عَبْدِ الْقَيْسِ است. او هم همراه نمایندگان بوده است.

مَطَرٌ

برادر مادری عقبه بن جروه است و او از قبیله عَنَزَةَ و همپیمان قبیله عبد القیس بوده است.

سَفِيَانُ بْنُ هَمَامٍ

از شاخه بنی ظفر بن ظفر بن محارب بن عمرو بن ودیعه بن لُكَيْزِ بْنِ أَفْصَى بْنِ عَبْدِ الْقَيْسِ است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

پسرش، عمرو بن سفیان

او همان کسی است که چون ابن اشعث به بصره آمد نخست در خانه او منزل کرد و سپس به زاویه رفت.^۱

حارث بن جندب عبدی

او از خاندان عایش بن عوف بن دیل است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

همام بن معاویة

ابن شیبابة بن عامر بن حُطمة، از قبیله عبدالقیس است و به حضور پیامبر (ص) آمده است.

پایان جلد پنجم کتاب طبقات «متن عربی» در چاپ دکتر سترستین
بریل ۱۳۲۲ ق — ۱۹۰۵ میلادی
و در چاپ احسان عباس، بیرون

۱. منظور از زاویه جایی نزدیک بصره است که به سال هشتاد و سه هجرت جنگ میان عبدالرحمان بن محمد بن اشعث و حجاج بن یوسف آن جا بوده است. برای آگاهی بیشتر به معجم البلدان، ج ۶، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۷۱ مراجعه فرمایید.

طبقات کوفیان

نام کسانی از یاران پیامبر (ص) که در کوفه منزل کرده‌اند و تابعان و اهل فقه و علم که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند^۱

محمد بن سعد گوید وکیع بن جراح ما را خبر داد و گفت سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از نافع ما را حدیث کرد که گفته است، عمر بن خطاب می‌گفته است * روی شناسان مردم در کوفه‌اند.

گوید وکیع بن جراح ما را خبر داد و یونس بن ابی اسحاق هم شنیده خود را از شعبی بر آن افزود که می‌گفته است * عمر بن خطاب در نامه‌یی برای مردم کوفه نوشت: به سران اهل اسلام.

گوید وکیع بن جراح، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که * عمر بن خطاب در نامه‌یی برای مردم کوفه نوشت: به سر و سالار اعراب.

گوید وکیع بن جراح، از قیس، از شمر بن عطیه، از گفته پیرمردی از بنی عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب ضمن یادکردن - نام بردن - مردم کوفه چنین گفت: آنان نیزه خدا و گنجینه ایمان و مرکز اندیشه - جمجمه - عرب‌اند. مرزهای خود را نیکو پاس می‌دارند و مردم دیگر شهرها را یاری می‌رسانند.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته سفیان، از اعمش، از شمر بن عطیه، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * گنجینه ایمان در عراق است و آنان نیزه خدایند. مرزهای خویش را نیکو پاس می‌دارند و مردم دیگر شهرها را یاری می‌رسانند.

گوید عبیدالله بن موسی از سعد بن طریف، از اصبع بن نباته، از علی (ع) ما را خبر داد

۱. آغاز جلد ششم طبقات چاپ ادوارد ساخار و همکارانش، بریل ۱۳۲۵ قمری و جلد ششم چاپ محمد عبدالقادر عطاء،

که گفته است: «کوفه جمجمه اسلام و گنجینه ایمان و شمشیر و نیزه خداوند است که به هر جا بخواهد به کار می‌گیرد و سوگند به خدا که خداوند با مردم آن سرزمین در خاوران و باختران زمین یاری می‌رساند - انتقام می‌گیرد، همان‌گونه که با سنگ انتقام گرفت.^۱

گوید فضل بن دکین از شریک، از عمار دهنی، از سالم، از سلمان ما را خبر داد که می‌گفته است: «کوفه گنبد و پایگاه اسلام و مسلمانان است.

گوید فضل بن دُکین، از موسی بن قیس حَضْرَمِی، از سلمة بن کُهَیْل، از سلمان ما را خبر داد که می‌گفته است: «از هیچ پایگاه زمین پس از پایگاههایی که به همراهی محمد که سلام و درود خدا بر او باد بوده‌اند، دفاع شده همچون کوفه دفاع نشده و دفع بلا نگردیده است. و هیچ کس آهنگ ویرانی آن نکرده است مگر اینکه خداوند اورانا بود فرموده است. و روزی چنان خواهد شد که هر مؤمنی در آن ساکن باشد یا هوای دلش به سوی آن سرزمین باشد.

گوید وکیع بن جراح، از مِسْعَر، از رُکَیْن فزازی، از پدرش ما را خبر داد که حذیفه می‌گفته است: «پس از خیمه‌ها و پایگاهها که به همراهی رسول خدا در بدر بوده است از هیچ پایگاهی چون این سرزمین یعنی کوفه دفاع نشده است.

گوید ابو معاویه و عبدالله بن نُمَیْر، از اعمش، از عمرو بن مُرّه، از سالم، از حذیفه ما را خبر دادند که می‌گفته است: «از هیچ پایگاهی بر روی زمین چون پایگاه‌های کوفه دفاع و دفع بلا نشده است جز پایگاههایی که زیر سایه محمد (ص) بوده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک، از مغیث بکری، از حذیفه ما را خبر داد که می‌گفته است: «سوگند به خدا از مردم هیچ شهر و سرزمین چنان دفاع نشده است که از این شهر یعنی کوفه، جز از یاران حضرت ختمی مرتبت که از او پیروی کردند.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از یوسف بن صُهب، از موسی بن ابی مختار، از مردی از بنی عَبَس به نام بلال، از گفته حذیفه ما را خبر داد که می‌گفته است: «پس از پایگاه و خیمه‌های بدر که زیر سایه رسول خدا (ص) بوده است از هیچ پایگاهی و مردمی چون مردم این پایگاه - کوفه - دفاع نشده است، هیچ قومی نسبت به ایشان آهنگ ستم نکرده است مگر آنکه خداوند برای آن قوم گرفتاری پدید آورده است که آنان را از آن کار بازداشته است.

۱. ظاهراً اشاره به آیه ۸۳ سوره هود و آیه ۷۴ سوره حجر است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از سلمة بن کُھَیل، از ابوصادق ما را خبر داد که عبدالله - بن مسعود - گفته است: * من نخستین مردمی را که دجال آهنگ فرو کوفتن ایشان را خواهد کرد می شناسم و می دانم. و چون او را گفتند که ای ابو عبدالرحمان! ایشان چه کسانی هستند؟ گفت: ای مردم کوفه شما بید.

گوید سفیان بن عیینة، از گفته بیان، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است، قرظة بن کعب انصاری گفت: * آهنگ رفتن به کوفه کردیم، عمر بن خطاب ما را تا منطقه صرار^۱ بدرقه کرد و دوبار وضو گرفت و غسل کرد و از ما پرسید می دانید چرا شما را بدرقه کردم؟ گفتیم: آری بدین سبب که ما یاران پیامبریم. گفت: فزون بر این - شما پیش مردم شهری می روید که ایشان را با قرآن زمزمه می همچون زمزمه زنبور عسل است. آنان را با بیان احادیث از قرآن بازمدارید و سرگرم مسازید. تنها به قرآن ممارست کنید و کمتر از رسول خدا(ص) روایت نقل کنید، اینک بروید که من هم شریک شمایم.^۲

گوید سلیمان بن داود طیالسی، از گفته شعبه، از سلمة بن کُھَیل ما را خبر داد که از حبه عُرَنی شنیده که می گفته است: * عمر بن خطاب برای مردم کوفه نوشت:

ای مردم کوفه شما سر اعرابید و سالار آن و شما تیر من هستید که با آن هر کرا از هر سو آهنگ من کند نشانه قرار می دهم. اینک عبدالله - بن مسعود - را برای شما برگزیدم و پیش شما گسیل داشتم و شما را برای استفاده از او بر خود ترجیح دادم.

و هب بن جریر بن حازم و یحیی بن عبّاد هردو، از گفته شعبه، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب خبر دادند که می گفته است: * نامه عمر بن خطاب را که برای کوفیان نوشته بود خواندم که محتوای آن چنین بود:

اما بعد، همانا عمار را به امیری بر شما و عبدالله - بن مسعود - را به معلمی و وزارت گسیل داشتم. آن دو از برگزیدگان یاران رسول خدایند. به فرمانشان گوش فرا دهید و به آن دو اقتدا کنید. و من نسبت به عبدالله شما را بر خود ترجیح دادم چه ترجیحی.

عبدالله بن موسی ما را خبر داد و گفت اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثة ما را خبر داد

۱. صرار، نام جاه آبی قدیمی است در سه میلی مدینه به راه عراق. برای آگاهی بیشتر به معجم البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ۱۳۲۴ ق، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید.

۲. این جلوگیری عمر بن خطاب از بیان احادیث نبوی بسیار عجیب است گویا در اینکه احادیث روشن کننده راه عمل به قرآن و احکام است تردید داشته است!

که می‌گفته است: * نامه عمر را بر ما خواندند که چنین بود:

همانا من عمار بن یاسر را به امیری بر شما و عبدالله بن مسعود را به معلمی و وزیری پیش شما گسیل داشتم. آن دو بی‌تردید از یاران برگزیده رسول خدا (ص) و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدراند، و عبدالله بن مسعود را به سرپرستی بیت‌المال شما گماشتم. از آن دو آموزش بگیرید و به ایشان اقتدا کنید. و من درباره عبدالله بن مسعود - با نیازی که به او داشتم - شما را بر خود ترجیح دادم. حارثه در پی سخن خود گفته است: حدیفه هم به مداین گسیل شد و عمر برای این سه تن یک گوسپند مقرر می‌کرد که نیمی از آن به عمار داده شود و یک چهارم به عبدالله و یک چهارم به حدیفه.

محمد بن سعد می‌گوید و کعب بن جراح و فضل بن دکین و قبیصة بن عقبه همگی از سفیان، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب ما را خبر دادند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب برای کوفیان نوشت. و کعب در حدیث خود افزوده است که نامه عمر بر ما خوانده شد که: اما بعد من عمار بن یاسر را به امیری و عبدالله بن مسعود را پیش شما گسیل داشتم. و کعب می‌گفت: به عنوان وزیر و معلم. ابو نعیم و قبیصة می‌گفتند متن نامه مودب و وزیر بوده و دنباله آن چنین بوده است که آن دو از یاران نجیب محمد (ص) و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدراند. به آن دو اقتدا کنید و سخن ایشان را بشنوید و من در مورد عبدالله بن مسعود شما را بر خویشتن ترجیح دادم.

و کعب در پی سخن خود افزوده است که عمر نوشته بود: ابن مسعود را به سرپرستی بیت‌المال شما گماشتم و عثمان بن حنیف را به امیری منطقه سواد منصوب کردم و روزانه برای ایشان یک گوسپند مقرر داشتم که نیمی از آن به ضمیمه امعاء و احشاء برای عمار بن یاسر است و نیمی دیگر میان آن دو تن بخش شود.

گوید قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از اجلح یا از غیر او، از عبدالله بن ابی‌هندیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب برای عمار و عبدالله بن مسعود و عثمان بن حنیف روزانه یک گوسپند مقرر داشت که نیمی از آن همراه محتویات شکمش از عمار باشد و یک چهارم از عبدالله بن مسعود و یک چهارم دیگر از عثمان بن حنیف.

گوید عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل هر دو از گفته وهیب، از داود، از عامر ما را

خبر دادند که می‌گفته است: * عبدالله بن مسعود به حمص^۱ هجرت کرده بود. عمر او را به کوفه فرستاد و برای کوفیان نوشت: سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست در مورد عبدالله بن مسعود شما را بر خویشتن ترجیح دادم، از او فراگیرید.

گوید قبیصة بن عقبه، از گفته سفیان، از ابو حمزه، از ابراهیم، از علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عمر می‌گفت: * درباره عبدالله بن مسعود - استفاده از او - مردم کوفه را بر خودم ترجیح دادم.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از جویبر، از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر می‌گفت: همانا درباره ابن ام عبد - عبدالله بن مسعود - مردم کوفه را بر خود برگزیدم و ترجیح دادم. او از بهره‌مندترین افراد ما و نهان‌خانه‌یی نباشته از دانش است.

گوید وکیع، از اعمش، از مالک بن حارث، از گفته ابو خالد که از ویژگیان عمر بن خطاب است ما را خبر داد که می‌گفته است: * به حضور عمر رفتیم. پاداش می‌داد. شامیان را در اندازه پاداش بر ما برتری داد. گفتیم: ای امیر مومنان! مردم شام را بر ما برتری می‌نهی؟ گفت: ای مردم کوفه! آیا از اینکه شامیان را برای دوری راه ایشان برتری دادم ناراحت شدید؟ و حال آنکه درباره ابن مسعود شما را ترجیح دادم - او را از شام پیش شما گسیل داشتم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته حسن بن صالح، از عبیده، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * سیصد مرد از اصحاب بیعت شجره و هفتاد مرد از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر به کوفه آمدند. هیچ‌یک از ایشان را نمی‌شناسیم که نماز را شکسته گزارده باشد، یا دو رکعت پیش از مغرب را به جا آورده باشد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عثمان بن مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه سالم نشسته بودم. زنی آمد که از او مساله پرسد و برای ما نقل کرد و گفت: سر عایشه بر دامنم بود و موهایش را بررسی می‌کردم، گفت: برای اینکه چهار رکعت نماز در مسجدی بگزارم هیچ مسجد را خوشتر از مسجد کوفه نمی‌دارم.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از اعمش، از خیثمه، از عبدالله بن عمرو ما را خبر داد که به مردم کوفه می‌گفته است: * هیچ روزی نیست مگر اینکه بر این رودخانه فرات شما

۱. حمص، از شهرهای کهن سوریه که اینک هم پس از دمشق و حلب بزرگترین شهر آن کشور و دارای چهارصد و سی و یک هزار جمعیت است. به سوریه، انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۲ مراجعه شود.

مقالها از برکت بهشت فرو می‌ریزد.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از اسرائیل، از عمار دُهنی، از سالم بن ابی جَعْد، از عبدالله بن عمرو - پسر عمرو عاص - ما را خبر داد که می‌گفته است: * کامیاب‌تر و خوشبخت‌تر مردم از مهدی (ع) مردم کوفه‌اند.^۱

گوید فضل بن دکین و اسحاق بن یوسف ازرق، از مالک بن مِغُول، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی فرمود: یاران - شاگردان - عبدالله چراغهای این شهرند.

گوید فضل بن دکین، از مالک بن مِغُول، از زبید، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که گفته است: * یاران عبدالله بن مسعود چراغهای این شهر بودند.

گوید شهاب بن عبّاد عبدی، از ابراهیم بن حُمَیدِ رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است: * هیچ‌یک از اصحاب پیامبر (ص) فقیه‌تر از دوست ما عبدالله یعنی عبدالله بن مسعود نبوده است.^۲

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: * راستگوتر مردم پیش مردم درباره علی، یاران - شاگردان - عبدالله بن مسعود بودند.

گوید قبیصة بن عُبَیة، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است: * میان ما شصت شیخ از یاران - شاگردان - عبدالله بن مسعود بودند.

گوید قبیصة، از سفیان، از علاء بن مسیب، از ابویعلی ما را خبر داد که گفته است: * میان خاندان ثور سی مرد بودند که هیچ‌کس از ایشان فروتر از ربیع بن خثیم نبود.^۳

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و قبیصة بن عقبه هردو، از سفیان ثوری، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است: * یاران عبدالله بن مسعود که قرآن می‌خواندند و

۱. ملاحظه می‌فرمایید که گوینده این سخن عبدالله پسر عمرو عاص است. اینگونه روایات که فزون از صدهاست نموداری از اعتقاد و انتظار برای ظهور مهدی علیه‌السلام میان عموم مسلمانان است. آن هم دو بیست سال پیش از تولد آن حضرت.

۲. این سخن عامر در قبال فرموده پیامبر (ص) که خطاب به یاران خود گفته است: داناترین یاران به قضاوت علی علیه‌السلام است و او را داناترین ایشان دانسته است و گواهی بسیاری از اصحاب بر این مآله، چه ارزشی دارد؟ به فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، تالیف ارزشمند مرحوم سیدمرتضی فیروزآبادی، بیروت، ۱۳۹۳ ق، صص ۲۶۵-۲۴۲ مراجعه شود.

۳. تناسب و ارتباط این روایت روشن نیست.

فتویٰ می دادند شش مرد بودند: علقمه و اسود و مسروق و عبیده و حارث بن قیس و عمرو بن شرحبیل.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * یاران - شاگردان - عبدالله بن مسعود پنج تن بودند. برخی عبیده را بر همگان و برخی علقمه را بر دیگران مقدم می داشتند ولی در این اختلاف نداشتند که شریح آخر از همه است. گوید به حماد گفته شد ایشان را بشمر. گفت: عبیده و علقمه و مسروق و همدانی و شریح. حماد گفته است: به خاطر ندارم و نمی دانم محمد نخست همدانی را گفت یا شریح را. گوید روح بن عباده، از هشام، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * شاگردان و یاران عبدالله بن مسعود که احادیث او را حفظ کردند پنج تن بوده اند و همگان شریح را آخرین ایشان قرار می دهند. برخی نخست حارث و سپس عبیده را بر شمرده اند و برخی عبیده را نخست و حارث را دوم شمرده اند و سپس علقمه و پس از او مسروق را شمرده اند. گوید عبیده بن موسی، از عبدالجبار بن عباس، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * پیش عطاء نشسته بودم و با او گفتگو می کردم و مسأله می پرسیدم. به من گفت: اهل کجایی؟ گفتم: از مردم کوفه ام. عطاء گفت: دانش برای ما از ناحیه شما رسیده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از عماره بن قعقاع ما را خبر داد که می گفته است شنیدم شبرمه می گفت * میان هیچ قبیله یی بیشتر از قبیله ثور فقیه و پارسا ندیده ام.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * من میان کسانی که دارای موهای سیاه هستند هیچ گروهی را داناتر از کسانی که در کوفه پشت سر گذاشته ام ندیده ام، آن هم همراه با گستاخی.

محمد بن سعد می گوید از گفته سفیان بن عیینه مرا خبر دادند که می گفته است مردی به حسن بصری گفت * ای ابوسعید مردم بصره مقدمند یا مردم کوفه؟ گفت: عمر از مردم کوفه آغاز می کرد و همه خاندانهای کهن در آن شهرند و در بصره نیستند.

محمد بن سعد می گوید از ابن ادریس، از مالک بن مغول ما را خبر دادند که شعبی گفته است * هیچ کس از اصحاب محمد (ص) وارد کوفه نشده است که از لحاظ سودبخشی علمی و فقه چون ابن مسعود باشد.^۱

۱. بسیاری از مورخان از جمله ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۵۶، شعبی را از منحرران از علی (ع) شمرده اند و معلوم نیست

محمد بن سعد می گوید سفیان بن عیینة می گفت شعبی گفت: * هیچ کس را بردبارتر و دانشمندتر و خوددارتر از خونریزی‌ها، پس از یاران رسول خدا (ص) به مانند شاگردان عبدالله بن مسعود ندیده‌ام.

محمد بن سعد می گوید سفیان بن عیینة، از قول مسعر نقل می کرد که: * به حبیب بن ابی ثابت گفتم آیا اینان عالم ترند یا آنان؟ گفت: آنان!

علی بن ابی طالب

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی - کنیه اش ابوالحسن و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بوده است. او در جنگ بدر شرکت داشته است و بعدها به کوفه کوچ کرده و در میدانگاهی که به آن میدانگاه علی می گفته اند در چند کوخ که آن جا بوده منزل کرده است و در کاخی که پیش از او والی ها در آن منزل می کردند ساکن نشد. او که خدایش رحمت کناد به سپیده دم جمعه هفدهم رمضان سال چهارم و به شصت و سه سالگی کشته شد و در کوفه کنار مسجد جامع کاخ حکومتی به خاک سپرده شد. کسی که او را کشت عبدالرحمان بن ملجم مرادی از خوارج بود که نفرین خدا بر او و پدر و مادرش باد. علی که خدایش از او خشنودباد از ابوبکر صدیق که خدایش رحمت کناد روایت کرده است. ما اخبار علی را در بخش شرکت کنندگان در جنگ بدر نوشتیم.^۱

سعد بن ابی وقاص

نام اصلی ابی وقاص مالک و پسر اُهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب است. کنیه سعد،

→

که خود او هم با اعتقاد راست این سخن را گفته باشد. جناب عبدالله بن مسعود مکرراً اقرار به این مسأله کرده است که حقایق قرآنی را از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آموخته است. برای نمونه به احادیث شماره ۱۰۶۰/۱۰۵۷ بخش ترجمه امام علی بن ابی طالب علیه السلام از تاریخ دمشق، چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی، بیروت، ۱۴۰۰ ق مراجعه فرمایید.

۱. از شماره ۸۴۶ تا شماره ۸۵۳ که شرکت کنندگان بدرند، در جلد سوم طبقات به تفصیل درباره شان بحث شده است و این شماره ها در واقع مکرر است ولی حذف آن ضروری نیست.

ابو اسحاق و مادرش حمنة دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. او در جنگ بدر شرکت کرده و هموست که قادیسیه را گشوده و سپس به کوفه کوچ کرده و زمین های آن را برای سکونت قبائل عرب خط کشی و مشخص ساخته است. آن گاه برای خود نیز خانه یی بنا کرده است. او به روزگار حکومت عمر والی کوفه بوده است و بخشی از حکومت عثمان را همچنان در آن منصب گذرانیده است. سپس از حکومت کوفه برکنار شده است و پس از او ولید بن عقبه بن ابی معیط حاکم کوفه شده است.

سعد بن ابی وقاص پس از برکناری به مدینه برگشت. او در ساختمان خود که در ناحیه عقبی ده میلی مدینه بود درگذشت و جنازه اش بر دوش مردم به مدینه آورده شد و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: مرگ سعد به سال پنجاه و پنجم هجرت بوده است و مروان بن حکم که از سوی معاویه حاکم مدینه بوده است بر پیکر او نماز گزارده است. سعد به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشته است و چشمش کور شده بوده است. کس دیگری غیر از واقدی می گوید: سعد به سال پنجاه درگذشته است و شرح حال او را در شرکت کنندگان در بدر نوشتیم.

سعید بن زید

ابن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. کنیه اش ابو الاعور و مادرش فاطمه دختر بَعَجَة بن اُمیة بن خویلد بن خالد بن معمور بن حیان بن غنم بن مَلِیح از قبیله خزاعه است. او هم از شرکت کنندگان بدر است. مدتی در کوفه و ساکن آن جا بود و سپس به مدینه برگشت و در عقبی درگذشت و بر دوش مردم به مدینه آورده و آن جا به خاک سپرده شد. سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر برای به خاک سپاری وارد گور او شدند. این موضوع به سال پنجاه هجری بود. آنچه گذشت گفته محمد بن عمر واقدی است. کس دیگری جز او گفته است که سعید بن زید به روزگار خلافت معاویه در کوفه درگذشته و مغیره که در آن هنگام از طرف معاویه حاکم کوفه بوده بر او نماز گزارده است. شرح حال او را هم در شرکت کنندگان در جنگ بدر نوشتیم.

عبدالله بن مسعود هُدَلِيّ

همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. کنیه اش ابو عبدالرحمان و از شرکت کنندگان جنگ بدر بوده و به حمص هجرت کرده است. عمر بن خطاب او را به کوفه فرستاده و برای مردم کوفه نوشته است من عبدالله بن مسعود را به سمت معلم و وزیر پیش شما فرستادم و درباره استفاده از او شما را بر خودم ترجیح دادم. از او فراگیرید. عبدالله به کوفه آمد و ساکن شد و برای خود خانه‌یی کنار مسجد ساخت. سپس به روزگار خلافت عثمان به مدینه برگشت و به سال سی و دو در شصت و چند سالگی همان جا درگذشت و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد. اخبار او را در شرکت کنندگان بدر نوشتیم.

عمار بن یاسر

از قبیله عَنَسِ یمن و همپیمان خاندان مخزوم و دارای کنیه ابو یقظان بوده است. او به کوفه کوچ کرده و همواره همراه علی بن ابی طالب بوده است و در همه جنگهای آن حضرت شرکت کرده است و به سال سی و هفت در جنگ صفین در نود و سه سالگی کشته شده است. او در جنگ بدر شرکت کرده است و اخبار او را در شرکت کنندگان بدر نوشته ایم.

خبّاب بن اَرْت

برده آزاد کرده و وابسته ام انمار دختر سباع بن عبدالعزی خزاعی و همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب بوده است. کنیه خبّاب، ابو عبدالله و از شرکت کنندگان جنگ بدر بوده است. محمد بن سعد می گوید که شنیدم کسی می گفت: * خباب مردی آزاد از خاندان سعد بن زید بن منات بن تمیم بوده که به اسیری گرفتار آمده است. ام انمار او را خریده و آزاد کرده است. خباب بعدها به کوفه کوچ کرده است و در محله چارسوی خنیس^۱ خانه‌یی

۱. در متن چهارسوج است و نشانی از نفوذ زبان فارسی در نام منطقه‌های کوفه است.

ساخته است. و در همان شهر به هنگام برگشتن علی که خدایش از او خشنود باد از جنگ صفین به سال سی و هفت هجری درگذشت. علی (ع) بر پیکرش نماز گزارد و او را پشت کوفه به خاک سپرد. خباب به روز مرگ هفتاد و سه ساله بود و ما اخبار او را ضمن شرکت کنندگان جنگ بدر نوشتیم.

سهل بن حنیف

ابن واهب بن عکیم از تیره جشم بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس و کنیه اش ابو عدی و از شرکت کنندگان جنگ بدر بوده است.

هنگامی که علی بن ابی طالب که خدایش از او خشنود باد از مدینه بیرون آمد او را به حکومت مدینه گماشت و اندکی بعد برای او نامه نوشت که به ایشان پیوندد. سهل به علی پیوست و در جنگ صفین شرکت کرد و همواره همراه علی بود. در بازگشت به کوفه همچنان در آن شهر ماند و به سال سی و هشت درگذشت و علی (ع) بر پیکرش نماز گزارد و شش تکبیر گفت و افزود که چون از شرکت کنندگان بدر است - بر او شش تکبیر گفتم. ما اخبار او را ضمن شرکت کنندگان در جنگ بدر نوشتیم.

حذیفه بن الیمان

نام اصلی الیمان، حسیل و پسر جابر از قبیله عبس و همپیمانان عبدالاشهل بوده است. کنیه حذیفه، ابو عبدالله است، او در جنگ احد و جنگهای پس از آن شرکت کرد و به سال سی و ششم هجرت در مدائن درگذشت. خبر مرگ عثمان بن عفان در مدائن به او رسید. حذیفه گاه ساکن مداین و گاه ساکن کوفه بوده است. فرزندزادگان او هم اکنون در مدائن هستند. ما اخبار او را در بخش شرکت کنندگان در جنگ احد نوشته ایم.

ابو قتاده بن ربیع انصاری

او از خاندان سلمه و از قبیله خزرج است. او در جنگ احد شرکت کرده است و آن چنان که

محمد بن اسحاق گفته است نام او حارث و پسر ربیع بوده است.

عبدالله بن محمد بن عُمارة انصاری و محمد بن عمر واقدی نام او را نعمان و کسانی جز آن دو عمرو نوشته‌اند. ابوقتاده ساکن کوفه بوده و به هنگامی که علی (ع) در آن شهر بوده است او در گذشته است و علی بر پیکرش نماز گزارده است. ولی واقدی منکر این موضوع است و می‌گوید نوۀ ابوقتاده، یحیی بن عبدالله بن ابوقتاده مرا خبر داد که ابوقتاده در هفتادسالگی به سال پنجاه و چهار در مدینه در گذشته است.

ابو مسعود انصاری

نامش عقبه و نام پدرش عمرو و از خاندان خداری بن عوف بن حارث بن خزرج است. او در شب بیعت عقبه در حالی که کودک بوده حضور داشته است. در جنگ بدر شرکت نکرده ولی در احد شرکت کرده است. او ساکن کوفه شده است و هنگامی که علی برای جنگ صفین از کوفه بیرون رفته است او را به جانشینی خود در آن شهر گماشته و سپس او را از آن کار برکنار کرده است. ابومسعود به مدینه برگشته و در پایان حکومت معاویة بن ابی سفیان در مدینه در گذشته است. نسل او از میان رفته و هیچ‌کس از آنان بازمانده است.

ابوموسی اشعری

نامش عبدالله و نام پدرش قیس و از قبیلۀ مَذَجَج است. محمد بن سعد می‌گوید از کسی شنیدم که می‌گفت: «ابوموسی در مکه مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است، و نخستین جنگی که شرکت کرده خیبر است. عمر بن خطاب او را به امیری بصره گماشت سپس او را برکنار ساخت. ابوموسی به کوفه کوچ کرد و آن‌جا خانه‌یی ساخت و اعقاب او در آن شهر هستند. عثمان بن عفان او را به امیری کوفه گماشت و هنگامی که عثمان کشته شد ابوموسی حاکم کوفه بود. پس از آن علی به کوفه آمد و ابوموسی همواره با او بود! او یکی از دو داور است و به سال چهل و

۱. این سؤاله یعنی همراهی ابوموسی با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به شدت مورد تردید است و در بسیاری از کتابهای کهن نظیر وقعة صفین، الجمیل، الخیار الطوال در این باره بحث شده است.

دو در کوفه درگذشت. محمد بن عمر واقدی از گفته خالد بن الیاس، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهّم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابوموسی از مهاجران به حبشه نیست و به سال پنجاه و دوم درگذشته است.

سلمان فارسی

کنیه‌اش ابو عبدالله است. او به هنگام آمدن پیامبر (ص) به مدینه مسلمان شد. پیش از آن هم کتابها را خوانده و در جستجوی دین بوده است.

سلمان برده گروهی از بنی قریظّه بود با آنان پیمان آزادی نوشت و پیامبر (ص) تعهد او را پرداخت فرمود و او آزاد و وابسته بنی هاشم شد. نخستین جنگی که در آن شرکت کرد جنگ خندق بود. سلمان ساکن کوفه شد و به روزگار خلافت عثمان بن عفان در مدائن درگذشت.^۱

براء بن عازب

ابن حارث انصاری. از خاندان حارثه بن حارث و از قبیله اوس و کنیه‌اش ابو عماره بود. او ساکن کوفه شد و آنجا خانه ساخت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: سپس به مدینه کوچ کرد و در همان‌جا درگذشت. دیگری جز او می‌گوید: براء به روزگار حکومت مصعب بن زبیر درگذشته است و نسل او در کوفه‌اند. او از ابوبکر صدیق روایت کرده است.

برادرش، عبید بن عازب

او یکی از ده مرد انصار است که عمر بن خطاب ایشان را همراه عمار بن یاسر به کوفه گسیل داشت. فرزندزادگان و بازماندگان او در کوفه هستند.

۱. شرح حال مفصل سلمان در ترجمه جلد چهارم طبقات، صص ۸۱-۶۴ آمده است.

قرظة بن كعب انصاری

یکی از افراد خاندان حارث بن خزرج است که همپیمان خاندان عبدالاشهل از قبیله اوس بوده است. کنیه او ابو عمرو است. او هم یکی از ده مرد انصاری است که عمر بن خطاب ایشان را به کوفه فرستاد. او ساکن کوفه شد و برای خود در محله انصار خانه ساخت. قرظة به روزگار خلافت علی بن ابی طالب که خدایش از او خوشنود باد در کوفه درگذشت و علی بر پیکرش نماز گزارد.

زید بن أرقم

انصاری، از خاندان حارث بن خزرج است. محمد بن عمر واقدی می گوید: کنیه او ابوسعید بوده، و جز او می گوید که کنیه اش ابوانیس بوده است. نخستین جنگی که همراه پیامبر (ص) در آن شرکت کرده است جنگ مُربِیع است. زید ساکن کوفه شده و در محله کنده کوفه برای خود خانه ساخته است و به سال شصت و هشت هجری به روزگار حکومت مختار در آن شهر درگذشته است.

حارث بن زیاد انصاری

یکی از خاندان بنی ساعده است. او هم ساکن کوفه شده و برای خود در محله انصار آن جا خانه ساخته است.

عبدالله بن یزید

ابن زید خطمی، از انصار است. ساکن کوفه شده و برای خود آن جا خانه ساخته است. او به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر در آن شهر درگذشته است. و عبدالله بن زبیر او را به حکومت کوفه گماشته بود.

نعمان بن عمرو بن مقرن

ابن عائد بن میجابن هُجَیر بن نُصْر بن حبشیة بن کعب بن عبد بن ثور بن هذمة بن لاطم بن عثمان بن مزینه. کنیه اش ابو عمرو است و نخستین جنگی که در آن شرکت کرده جنگ خندق است. او ساکن کوفه شده است و عمر بن خطاب او را به حکومت کسکر^۱ گماشته است و سپس او را از آن کار برکنار کرده و به فرماندهی مردم در جنگ نهاوند گماشته است.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته کثیر بن عبدالله مزنی، از گفته پدرش، از پدر بزرگش که در جنگ نهاوند شرکت داشته است ما را خبر داد که می گفته است: «در آن جنگ سالار مردم نعمان بن عمرو بن مقرن بود و همینکه خداوند مشرکان را شکست داد و گریختند، نخستین کس که کشته شد نعمان بن مقرن بود. واقدی می گوید: جنگ نهاوند به سال بیست و یکم هجرت بوده است.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از گفته شعبه، از ایاس بن معاویه ما را خبر داد که می گفته است: «سعید بن مسیب از من پرسید از کدام قبیله ای؟ گفتم: مردی از مُزَینه ام. سعید گفت: من روزی را که عمر بن خطاب بر منبر خبر مرگ نعمان بن مقرن را داد به یاد دارم.

مَعْقِل بن مقرن

برادر نعمان و پدر عبدالله بن معقل است و بازماندگان ایشان هنوز در کوفه هستند.

سنان بن مقرن

برادر آن دو است و در جنگ خندق شرکت کرده است.

۱. منطقه‌یی که شهر مهم آن واسط و میان کوفه و بصره بوده است. برای آگاهی بیشتر به بحث نسبتاً مفصل یاقوت در معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۵۱ مراجعه فرمایید.

سُوید بن مقرن

برادر ایشان و کنیه‌اش ابوعلی است.

عبدالرحمن بن مقرن

او هم برادرشان است.

عقیل بن مقرن

او هم برادرشان است و کنیه‌اش ابو حکیم داشته است.

عبدالرحمن بن عقیل بن مقرن

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی بن طلحة، از مجاهد برای من حدیث کرد که می‌گفته است: «بسیار گریه کنندگان همین پسران هفتگانه مقرن بوده‌اند. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: شنیده‌ام آنان در جنگ خندق شرکت کرده‌اند.»

مغیره بن شعبه

بن ابی عامر بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف، کنیه‌اش ابو عبدالله است. نخستین جایی که در آن حضور داشته جنگ - صلح - حدیبیه است. عمر بن خطاب او را به حکومت بصره گماشت و سپس او را از آن کار برکنار کرد و پس از مدتی او را به حکومت کوفه گماشت. هنگامی که عمر کشته شد او همچنان حاکم کوفه بود. عثمان بن عفان او را از کوفه برکنار ساخت و سعد بن ابی وقاص را به حکومت آن شهر گماشت. و چون معاویه به خلافت رسید مغیره بن شعبه را به امیری کوفه گماشت و

مغیره در آن شهر درگذشت.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته شعبه، از مغیره، از سماک بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است: «نخستین کسی که به امارت بر او سلام داده شد مغیره بن شعبه بوده است.

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی ما را خبر داد و گفت از عبدالملک بن عمیر شنیدم که می‌گفت: «خودم به روز عید مغیره بن شعبه را دیدم که سوار بر شتر برای مردم خطبه می‌خواند و هم او را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته محمد بن ابی موسی ثقفی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «مغیره بن شعبه در کوفه به ماه شعبان سال پنجاه هجری و به روزگار خلافت معاویه درگذشت. مردی بلندقامت و یک چشم بود. چشم دیگرش در جنگ یرموک کور شده بود.

گوید وکیع بن جراح، از گفته مشعر، از زیاد بن علاقه ما را خبر داد که می‌گفته است: «از جریر بن عبدالله به هنگام مرگ مغیره بن شعبه شنیدم که به مردم می‌گفت: از خداوند برای امیر خود طلب عافیت کنید که او عافیت را دوست می‌داشت.^۱

خالد بن عُرْفَطَة

ابن ابرهه بن سنان عذری. از قبیله قضاعة و همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از آن حضرت روایت کرده است.

به روز جنگ قادسیه سعد بن ابی وقاص او را به فرماندهی جنگ گماشت. خالد بن عرفطه در جنگ نخیله خوارج را کشت و پس از آن ساکن کوفه شد و آن جا خانه‌یی ساخت. بازماندگان و فرزندزادگان او تا امروز - قرن سوم - برجای‌اند.

۱. خاموش ماندن محمد بن سعد از گفتن و نوشتن پاره‌یی از پیشامدهای مهم زندگی اشخاص مایه گمراهی خواننده می‌شود. چگونه ممکن است تصور کرد که محمد بن سعد از داستان رسوایی مغیره و متهم شدن او به زناکاری که در بسیاری از منابع معتبر آمده است و همین موضوع سبب برکناری او از حکومت بصره بوده است آگاه نباشد! برای آگاهی در این باره به ترجمه نه‌ایة الارب تُویری، ج ۴، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۲۹۴ و الاغانی، ج ۱۶، چاپ دارالکتب، ص ۹۵ و شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایند.

عبدالله بن ابی اَوْفَى

نام اصلی ابو اَوْفَى عُلَقْمَه و پسر خالد بن حارث بن ابی اُسَید بن رفاعه بن ثعلبه بن هوازن بن اسلم بن اقصی و از قبیله خزاعه است. کنیه عبدالله، ابو معاویه بوده است.

گوید ابو الولید هشام بن عبدالملک طیبالسی، از گفته شعبه، از عمرو ما را خبر داد که می گفته است: «من از عبدالله بن ابی اَوْفَى روایت شنیده‌ام و او از اصحاب بیعت رضوان بود. محمد بن عمر واقدی می گوید: «عبدالله بن ابی اَوْفَى پیوسته تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت در مدینه بود سپس به کوفه کوچ کرد و جایی که مسلمانان فرود آمده بودند فرود آمد و بعدها در محله اسلم برای خود خانه‌یی ساخت. چشم او کور شده بود و در کوفه به سال هشتاد و شش درگذشت.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفته خُلَید بن دَعْلَج، از قتاده، از حسن ما را خبر داد که می گفته است: «عبدالله بن ابی اَوْفَى آخرین کس از یاران پیامبر (ص) است که در کوفه درگذشت.^۱

عدی بن حاتم طائی

از خاندان نُعَل و کنیه اش ابو طریف است. او ساکن کوفه شده و در محله طی برای خود خانه ساخته است. او همواره همراه علی بن ابی طالب که خدایش از او خشنودباد بوده و در جنگهای جمل و صفین شرکت کرده و به جنگ جمل یک چشم او کور شده است. او به سال شصت و هشت هجری به روزگار حکومت مختار در کوفه درگذشته است.

جریر بن عبدالله بَجَلِی

کنیه اش ابو عمرو است. او به سال رحلت حضرت ختمی مرتبت مسلمان شد. رسول

۱. بر فرض که در بیعت رضوان پانزده ساله بوده باشد به هنگام مرگ فزون از صدسال داشته است.

خدا(ص) او را برای ویران کردن بت و بتخانه ذوالخلصه گسیل فرمود.^۱ او آن را ویران ساخت. پس از آن ساکن کوفه شد و در محله بجیلة خانه‌یی ساخت و به هنگام حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه، در سراه^۲ درگذشت. حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه دو سال و نیم پس از زیاد بن ابی سفیان بود.^۳

أشعث بن قیس

ابن معدی کرب کندی از خاندان حارث بن معاویه است. کنیه‌اش ابو محمد است. او به حضور پیامبر آمد و به یمن برگشت. پس از رحلت رسول خدا(ص) از دین برگشت. زیاد بن لبید بیاضی در منطقه نجیر او را محاصره کرد. اشعث ناچار تسلیم فرمان او شد. زیاد او را گرفت و پیش ابوبکر صدیق گسیل داشت. ابوبکر بر او منت گزارد و خواهر خود را به همسری او داد. هنگامی که مردم آهنگ عراق کردند همراه ایشان بیرون آمد و در کوفه منزل کرد و در محله‌ی کینده برای خود خانه‌یی ساخت و در همان شهر درگذشت و حسن بن علی(ع) در آن هنگام که با معاویه صلح کرده بود هنوز مقیم کوفه بود بر جسد اشعث نماز گزارد.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل بن ابی خالد، از حکیم بن جابر ما را خبر داد که * دختر اشعث همسر حسن بن علی(ع) بود و چون اشعث درگذشت فرمود: چون او را غسل دادید تکانش مدهید و مرا خبر دهید. چنان کردند. حسن(ع) آمد و او را با حنوط، نیکو وضویی داد.^۴

۱. این بت و بتخانه در تباه که میان مکه و مدینه است قرار داشته و فاصله آن تا مکه هفت منزل بوده است. به ترجمه الاصنام، به قلم استاد محترم دکتر محمدرضا جلالی نائینی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۳۰ مراجعه فرمایید.
۲. سراه، از سرزمین آذربایجان است که گروهی از قبیله کینده در آن ساکن بوده‌اند، به ترجمه مختصر البلدان، تهران، بنیاد فرهنگ ۱۳۴۹ ش، ص ۱۲۷ مراجعه شود.
۳. ملاحظه می‌کنید که ابن سعد بدون توجه زیاد بن ابیه را زیاد بن ابی سفیان آورده است در حالی که بسیاری از پارسایان از به کاربردن این نسبت دروغ خودداری می‌کرده‌اند.
۴. این کار نمونه‌یی دیگر از بردباری و بزرگواری حضرت مجتبی است. ظاهراً وضو دادن کنایه از پاشاندن فراوان حنوط بر مواضع سجده است. اشعث سیه‌بختی است که ابوبکر به هنگام مرگ خود از اینکه او را گردن زده است سخت پشیمان بوده است. به تاریخ الطبری، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت بی تاریخ، و ظاهراً افست از چاپ ۱۳۸۲ ق، قاهره، ص ۴۳۱ مراجعه فرمایید.

سعید بن حُرَیث

ابن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. او برادر عمرو بن حُرَیث و از او در مسلمانی پیشگام تر است. می‌گویند او در پانزده سالگی در فتح مکه همراه رسول خدا (ص) بوده است. سپس به برادرش عمرو بن حُرَیث به کوفه کوچ کرده و آن جا ساکن شده است.

برادرش عمرو بن حُرَیث

ابن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. کنیه‌اش ابو سعید است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت عمرو بن حُرَیث دوازده ساله بوده است.

گوید ابو نُعَیم فضل بن دکین می‌گوید * عمرو بن حُرَیث به کوفه آمد و خانه‌یی کنار مسجد ساخت، آن خانه بسیار بزرگ و مشهور است و امروز فروشندگان خز آنجایند. محمد بن سعد می‌گوید * هرگاه زیاد از کوفه به بصره می‌رفت عمرو بن حُرَیث را به جانشینی خود بر کوفه می‌گماشت.

فضل بن دکین گوید * عمرو بن حُرَیث به سال هشتاد و پنج به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان در کوفه درگذشت و اعقاب او در کوفه هستند.

سَمْرَةَ بن جنادة

ابن جُنْدَب بن حُجَیر بن ریاب بن حبیب بن سِوَاءَة بن عامر بن صَعْصَعَة. با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از ایشان روایت کرده است.

پسرش، جابر بن سَمْرَةَ سُوائی

آنان همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب‌اند. کنیه جابر، ابو عبدالله بوده است. او به کوفه کوچ

کرده و در محله بنی سواة خانه‌یی ساخته است و در آغاز خلافت عبدالملک بن مروان و هنگامی که بشر بن مروان حاکم کوفه بود در همان شهر درگذشته است.

حُدَیْفَةُ بِنِ اسید غفاری

کنیه‌اش ابوسریحه است. نخستین جنگی که همراه پیامبر (ص) در آن شرکت کرده حُدیبیه است. او از ابوبکر صدیق روایت کرده است و بعدها به کوفه کوچ کرده است.

وَلید بن عَقْبَةُ بن ابی معیط

این ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس. کنیه او ابو وهب و مادرش ازوی دختر کُرَیز بن حبیب بن عبدشمس است. ولید برادر مادری عثمان بن عفان است. عثمان او را به حکومت کوفه گماشت و او آنجا کنار مسجد خانه بزرگی برای خود ساخت. عثمان سپس ولید را از کوفه عزل کرد و سعید بن عاص را به حکومت آن شهر گماشت. ولید به مدینه برگشت و تا هنگام کشته شدن عثمان همان جا بود. و چون میان علی و معاویه ستیز درگرفت ولید بن عقبه به رقه رفت و از هر دو کناره گرفت و تا پایان کار با هیچ یک از آن دو نبود. او در رقه درگذشت و او را در آن شهر و هم در کوفه بازماندگانی است. سرای او در کوفه سرای بسیار بزرگی است که همان سرای گازرهاست.^۱

عمرو بن حَمِق

ابن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن رزاح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمرو. از قبیله خزاعه است. او با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و سپس به کوفه ساکن شده است و همراه علی که خدایش از او خشنودباد در جنگهایش شرکت کرده است. او از کسانی است که سوی

۱. ولید از کسانی بوده که معاویه و دیگران را به خونخواهی عثمان برمی‌انگیخته است. مسعودی در مروج الذهب ولید را فرمانده سپاه معاویه در جنگ پنجم دانسته است. ضمناً اخبار ولید بن عقبه و ولید بن عقبه درهم آمیخته است. برای آگاهی بیشتر به زرکلی، الاعلام، ج ۹، چاپ سوم، بیروت، بی تاریخ، ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید.

عثمان رفته‌اند و شورشیان را بر کشتن او یاری داده‌اند. عمرو بن حمق را عبدالرحمان بن ام‌الحکم در منطقه جزیره کشته است.

محمد بن عمر واقدی از عیسی بن عبدالرحمان، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: * نخستین سری که در اسلام از جایی به جای دیگر برده شد سر عمرو بن حمق بود.^۱

سلیمان بن صُرْدُ

ابن جَوْن بن ابی جون که نام اصلی ابی جون، عبدالعزی و پسر منقذ بن ربیعة بن أَصْرَم بن ضبیس بن حرام بن حبشیه بن سلول بن کعب است. کنیه سلیمان، ابو مطرف و نام اصلی او یسار است و چون مسلمان شد پیامبر (ص) بر او نام سلیمان نهاد. او مردی سالخورده بود که به کوفه آمد و در محله خزاعه خانه‌یی ساخت و در جنگ صفین همراه علی بود. او از آنان بود که برای حسین (ع) نامه نوشتند و خواستند به کوفه آید. ولی هنگامی که حسین (ع) به کوفه آمد از او کناره گرفتند و با او همراه نبودند. چون حسین (ع) کشته شد آنان از یاری‌ندادن او پشیمان شدند و از آن کار توبه کردند و از کوفه بیرون آمدند و در نُخَيْلَة لشکرگاه ساختند و به خونخواهی حسین (ع) پرداختند و نام توابین - توبه‌کنندگان - بر آنان نهاده شد. سلیمان بن صُرْدُ را بر خود فرمانده ساختند و بیرون آمدند و آهنگ شام کردند. چون به عین‌الورده که نام جایی از سرزمین جزیره است رسیدند، با گروهی از سواران شام به فرماندهی حُصین بن نُمَیر رویاروی شدند و جنگ کردند و بیشترشان کشته شدند و جز گروهی اندک از ایشان جان به سلامت نبردند. سلیمان بن صرد در آن جنگ که در ماه ربیع‌الآخر شصت و پنج بود کشته شد. سلیمان به هنگام مرگ نود و سه ساله بود.

هانی بن اَوسِ اسلمی

ساکن کوفه شد و در محله اسلم برای خود خانه ساخت. او به روزگار خلافت معاویه و امیری مغیره بن شعبه بر کوفه درگذشت.

۱. درباره چگونگی مرگ عمرو بن حمق و سال آن که پنجاه یا پنجاه و یک هجری است گوناگون سخن گفته شده است، به شماره ۵۸۱۸ الاصابه، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق مراجعه شود.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از مجزأة، از هانی بن اوس که از شرکت کنندگان بیعت رضوان بوده است ما را خبر داد که می گفته است * زانویش دردمند شده و به هنگام سجده بالشی زیر زانو می نهاده است.

حارث بن وهب خزاعی

وائل بن حُجر خُزرمی

ابو حُذیفه موسی بن مسعود.

از سفیان بن سعید ثوری، از عاصم بن کلیب، از پدرش، از وائل بن حُجر ما را خبر داد که می گفته است * به حضور پیامبر (ص) رسیدم موهای سرم بلند - ژولیده - بود. پیامبر فرمود: نافر خنده. من رفتم و موهای سرم را کوتاه کردم و دوباره به حضور پیامبر آمدم. آن حضرت پرسید چرا موهایت را کوتاه کردی؟ گفتم: شنیدم که فرمودی نافر خنده - ذُباب^۱ پنداشتم مرا در نظر داشتی. فرمود: تو را در نظر نداشتم، و این نیکوتر است. گوید کلمه ذُباب یمانی است.

صَفْوَان بن عَسَال مرادی

او از خاندان ربض بن زاهر بن عامر بن عَوْثبان بن زاهر بن مراد است و شمارشان در جَمَل است.^۲

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از هَمَام بن یحیی، از عاصم، از زَرَّ بن جُبَیش ما را خبر داد که می گفته است * صفوان بن عَسَال مرادی را دیدم و پرسیدم آیا رسول خدا (ص) را

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایة فی غریب الحدیث به صورت نافر خنده ترجمه شد. شاید هم به معنی سرگشته و دودل باشد که به صورت مذذذب در کلام الله در نکوهش منافقان در آیه ۱۴۳ سوره چهارم آمده است.

۲. از شاخه های بزرگ - بطون - قبیلة مذحج است. به این حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۹۱ ق، ص ۴۷۶ مراجعه فرماید.

دیده‌ای؟ گفت: آری و همراه ایشان در دوازده جنگ شرکت کرده‌ام.

محمد بن سعد می‌گوید عبدالصمد بن عبدالوارث هم این حدیث را از گفته همام نقل می‌کرد که در آن از گفته زر چنین آمده که می‌گفته است: «در خلافت عثمان به حضور او رفتم، اُبی بن کعب و یاران پیامبر (ص) مرا بر آن رفتن واداشتند. آن‌جا صفوان بن عسال را دیدم و از او پرسیدم...^۱

أسامة بن شريك ثعلبي

از قبیله قیس عیلان است و حدیث او چنین است که: هنگامی که اعراب به حضور پیامبر (ص) آمدند که از او سؤال کنند من در محضر آن حضرت بودم.

مالک بن عوف

ابن نضله بن خدیج بن حبیب بن حدید بن غنم بن کعب بن عصیمة بن جشم بن معاویة بن بکر بن هوازن. از قبیله قیس عیلان است. او پدر ابواحوص دوست عبدالله بن مسعود است. گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است از ابواحوص شنیدم که از گفته پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «به حضور پیامبر رسیدم جامه من نابسامان و بدمنظر بود. پیامبر (ص) از من پرسید مال داری؟ گفتم: آری. فرمود: مال تو چیست؟ گفتم: از هر نوع، اسب و شتر و گوسپند و بردگان. فرمود: هرگاه خداوند مالی به تو ارزانی می‌فرماید باید نشان آن بر تو دیده شود.

عامر بن شهر همدانی

محمد بن سعد گوید ابواسامة برای ما از مجالد شعبی، از عامر بن شهر نقل می‌کرد که گفته است: «قبیله همدان از بیم حبشیان در کوه حقل^۲ پناهیده بودند و خداوند با آن کوه آنان را

۱. متن ظاهراً جاافتادگی دارد.

۲. حقل در لغت به معنی مزرعه است و ظاهراً منظور کوه‌های سبز و خرم در منطقه یمن است. یاقوت در معجم البلدان، ج

محفوظ بداشت. سرانجام ایرانیان به یاری همدان آمدند و همواره به سود آنان جنگ کردند تا آنجا که فریادشان در آمد و کار به درازا کشید. در این میان پیامبر (ص) بر آنان آشکار شد. همدانیان به من گفتند: ای عامر! تو همواره همنشین پادشاهان بوده‌ای، اینک آماده‌ای که به حضور این مرد - پیامبر - بروی و ما را خشنود سازی و برای ما خبر بیاوری؟ هرچه را تو برای ما بپذیری آن را می‌پذیریم و هرچه را ناخوش داری ناخوش می‌داریم. گفتیم: آری و به راه افتادم و در مدینه به حضور رسول خدا رسیدم و پیش او نشستم. در این هنگام گروهی به حضور او آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما را اندرز ده و سفارشی کن. فرمود: شما را به بیم از خدا سفارش می‌کنم و اینکه سخن قریش را بشنوید و کردارشان را رها سازید.

عامر می‌گفته است: به خدا سوگند که من به همین پرسش و پاسخ بسنده کردم و خشنود شدم. و چنین اندیشیدم که پیش قوم خود برنگردم تا نخست پیش نجاشی که از دوستان من بود بروم و چنان کردم. روزی که در پیشگاه نجاشی نشسته بودم پسر کوچک او که کودک بود از کنارم گذشت و نبشته‌ای بر لوح در دست داشت. از او خواستم آن را برای من بخواند و کودک آن را خواند و من خندیدم. نجاشی پرسید از چه چیزی خندیدی؟ گفتم: از آنچه این پسر بچه خواند. نجاشی گفت: به خدا سوگند آنچه او خواند از جمله سخنانی است که خدای بر زبان عیسی بن مریم فرو فرستاده است که چون فرماندهان و امیران زمین کودکان باشند لعنت و نفرین بر آن خواهد بود. من پس از شنیدن آن سخن از رسول خدا و این سخن از نجاشی پیش قوم خود برگشتم. آنان مسلمان شدند و از بلندیها و کوهپایه به دشت فرود آمدند. پیامبر (ص) هم نامه‌یی برای عُمَیر ذی مَرّان نوشته بود.

گوید: پیامبر (ص) مالک بن مرارة رهاوی را پیش همهٔ قبیله‌های یمن گسیل فرموده بود. عک ذوخیوان مسلمان شد. به عک گفتند اینک به حضور پیامبر برو و از او برای دهکده و اموال خود امان‌نامه بگیر. او را دهکده‌یی بود که در آن اموال و بردگان داشت. عک به حضور پیامبر (ص) رفت و گفت: ای رسول خدا! مالک بن مرارة رهاوی پیش ما آمد و به اسلام فراخواند و ما مسلمان شدیم. مرا سرزمین و مزرعه‌یی است که در آن مال و بردگان دارم در آن باره برای من امان‌نامه بنویس و پیامبر (ص) فرمان داد برای او نوشته شود:

→

«به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد رسول خدا، برای عک ذی‌خیوان، اگر او درباره زمین و اموال و بندگان خود راستگوست، امان خدا و عهد رسول خدا برای او خواهد بود.»^۱ و این نامه را خالد بن سعید نوشته است.

نُبَيْطُ بن شُرَيْطِ اشْجَعِي

او از قبیله قیس عیلان و پدر سلمة بن نُبَيْط است.

محمد بن سعد گوید فضل بن دکین، از گفته سلمة بن نُبَيْط ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم یا نُعَیم بن ابی‌هند از قول پدرم مرا حدیث کرد که می‌گفته است: «همراه پدر و عمویم حج گزاردم. پدرم به من گفت: این شخص سوار بر شتر سرخ مو را که سخترانی می‌کند می‌بینی؟ همین شخص رسول خداست.

گوید مالک بن اسماعیل، از موسی بن محمد انصاری، از ابومالک اشجعی، از نبیط بن شُرَیط ما را خبر داد که می‌گفته است: «پشت سر پدرم سوار بر شتر بودم، پیامبر (ص) کنار جمرة - در منی - سخترانی می‌کرد و ضمن آن چنین می‌فرمود:

«ستایش از آن خداوند است از او یاری می‌جویم و آمرزش می‌خواهیم و گواهی می‌دهیم که پروردگاری جز خداوند نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. شما را به بیم از خدا سفارش می‌کنم. حرمت کدام روز از همه روزها بیشتر است؟ گفتند: همین امروز. فرموده حرمت کدام ماه از همه ماهها برتر است؟ گفتند: همین ماه، فرمود، کدام شهر و سرزمین از همه جا حرمت فزون دارد؟ گفتند: همین سرزمین. فرمود: همانا حرمت خونها و اموال شما همچون حرمت این روز و این ماه و این سرزمین شماست - تجاوز نسبت به آن بر شما حرام است.»^۲

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از سلمة پسر نبیط ما را خبر داد که می‌گفته است

۱. ملاحظه می‌فرمایید که پیوند مطالب این شرح حال به یکدیگر استوار نیست، به ویژه که هیچ سخنی از کوچ کردن عامر به کوفه نیامده است. باید متن افتادگی‌هایی داشته باشد. برای اطلاع بیشتر از این نامه و منابع آن به ترجمه وثائق، ص ۱۸۱ مراجعه فرمایید.

۲. این خطبه حضرت خنی مرتبت در معازی واقعی مفصل‌تر است. لطفاً به ترجمه معازی، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹ ش، ص ۸۴۹ مراجعه فرمایید.

* به پدرم که درک محضر پیامبر را کرده و ایشان را دیده و از آن حضرت سخن شنیده بود گفتم: پدرجان چه می شد که پیش این پادشاه - حاکمان - آمد و شد می کردی که خود به خیری می رسیدی و قوم هم در پناه تو به خیری می رسیدند؟ گفتم: پسرکم! بیم آن دارم که اگر مجلسی با آنان بنشینم مرا به دوزخ درافکند.
و می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت * به روز عید قربان پیامبر را که سلام و درود خدا بر او باد دیدم که سوار بر شتر سرخ موی سخنرانی می فرمود.

سَلْمَةُ بن یزید

ابن مشجعة بن مُجمع بن مالک بن کعب بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفری بن سعد العشیرة، از قبیله مَدَجِج است. او به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و روایت می کند که پیامبر (ص) سخنرانی می فرموده است. سَلْمَةُ برخاسته و گفته است: ای رسول خدا! اگر بینی که پس از تو امیرانی بر ما چیره شوند که از ما بخواهند به حق رفتار کنیم، و خود آن را از ما بازدارند! - چه می کنی.

عَرْفَجَةُ بن شَرِیح اشجعی

به او ابن ضَرِیح هم گفته می شده است.

صَخْر بن عَيْلَةَ

ابن عبدالله بن ربیعة بن عمرو بن عامر بن علی بن اسلم بن احمس، از قبیله بَجِیْلَة و کنیه اش ابو حازم بوده است و خاندانی از احمس منسوب به اویند.
گوید و کیع و فضل بن دکین هر دو از ابان بن عبدالله بجلی، از عثمان بن ابی حازم از گفته صَخْر بن عیله ما را خبر دادند که می گفته است * عمه مغیره بن شعبه را به اسیری گرفتم و او را با خود پیش رسول خدا آوردم. گویند مغیره به حضور رسول خدا (ص) آمد و عمه خود را خواست و آگاه شده بود که عمه اش پیش من است. پیامبر مرا فراخواند و فرمود: ای

صَخْرُ چون قومی مسلمان می‌شوند خونها و اموال خود را پاس می‌دارند، عمه‌اش را به او بسپرد و من چنان کردم.

صَخْرُ می‌گوید: پیامبر (ص) چاه آبی از بنی سُلَیْم را در اختیار من گذاشته بود. آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند و آب خود را مطالبه کردند. آن حضرت مرا فراخواند و فرمود: ای صَخْرُ چون قومی مسلمان شوند اموال و خونهای خود را پاس می‌دارند، چاه آنان را به خودشان برگردان، و من آن را به ایشان پس دادم.

عُرْوَة بن مُضَرَّس

ابن اوس بن حارثه بن لام طایی. اسلام آورد و از اصحاب رسول خدا (ص) شد و پس از آن ساکن کوفه شد.

عروه همان کسی است که خالد بن ولید چون در جنگ بَطَاح، عیینة بن حصن را که مرتد شده بود به اسیری گرفت همراه او پیش ابوبکر فرستاد. گوید بَطَاح نام آبی از بنی تمیم است.

گوید فضل بن دکین، از زکریا، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است عروه بن مضرس بن اوس بن حارثه بن لام برایم نقل کرد که: به روزگار حضرت ختمی مرتبت حج گزارده است و هنگامی رسیده است که شب بوده و مردم در مشعر بوده‌اند. او شبانه برای درک محضر پیامبر (ص) به عرفات رفته و همان شب به مشعر برگشته است. آن‌گاه به حضور پیامبر آمده و گفته است: ای رسول خدا خویشتن را به رنج افکندم و شترم را نزار و فرسوده کردم. با این همه آیا حج من درست و پذیرفته است؟ پیامبر فرمود: هرکس نماز صبح را در مشعر الحرام با ما بگزارد و تا هنگامی که از مشعر حرکت می‌کنیم همراه ما درنگ کند و پیش از آن چه شب و چه روز از عرفات به مشعر آمده باشد حج او تمام و وظیفه‌اش انجام و احرام او سپری شده است.

هَلْب بن یزید

ابن عدی بن قنافة بن عدی بن عبدشمس بن عدی بن أَخْرَم طائی. نام اصلی او سلامه بوده

است. او که کچل بوده به حضور پیامبر (ص) آمده است و آن حضرت دست بر سرش کشیده‌اند موی بر سرش روید و بدین سبب به هُلْب^۱ مشهور شد. او پدر قبیصة بن هُلْب است که از او حدیث روایت شده است.

زاهِرُ

پدر مِجْزَأة بن زاهر اسلمی است. او از بیعت‌کنندگان زیر درخت است - بیعت رضوان - و ساکن کوفه شده است.

نافع بن عتبة

ابن ابی وقاص بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة. او برادرزاده سعد بن ابی وقاص است.

لبید بن ربیعة

ابن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعَة. کنیه‌اش ابو عقیل و شاعری نامدار است. او به حضور پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد و به سرزمین قوم خود برگشت. سپس به کوفه هجرت کرد و پسرانش همراهش بودند. او در کوفه همان شبی که معاویه برای صلح با حسن بن علی (ع) در نُخَيْلَة فرود آمد درگذشت. او را در صحرای محل سکونت خاندان جعفر بن کلاب به خاک سپردند. پسرانش به صحرا برگشتند و همان زندگی اعراب بادیه‌نشین را پسندیدند. لبید پس از مسلمانی خود شعری نسرود و گفت: خداوند به جای شعر، قرآن را برای من جانشین قرار داد.^۲

۱. هُلْب در لغت به معنی مو و موی ستر است. به لسان العرب مراجعه فرمایید.

۲. لبید دارای عمری دراز بوده و در گذشته به سال ۴۱ هجری است. از اصحاب معلقات است. بخشی از اشعار او در دیوان کوچکی چاپ و به آلمانی هم ترجمه شده است. برای آگاهی بیشتر از منابع به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

حَبَّة و سَوَاء

پسران خالد اسدی و از تیرهٔ اسد بن خزیمه‌اند.

گوید عفان بن مسلم، از جریر بن حازم، از اعمش، از سلام بن شرحبیل، از گفتهٔ حبه و سواء ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: «به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم. سرگرم ساختن (تعمیر) ساختمانی بود به آن حضرت یاری دادیم تا از آن سوده شد، ما آنجا چیزهایی آموختیم از جمله این بود که آن حضرت فرمود: «تا هنگامی که سرهای شما می‌جنبند — زنده‌اید — از خیر ناامید مشوید که هر نوزادی تهی دست زاییده می‌شود و بر او گوشت و پوستی نیست سپس خدایش روزی می‌دهد و بر او عطا می‌بخشد.»^۱

سَلَمَة بن قیس اشجعی

با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و سپس ساکن کوفه شده است.

ثعلبة بن حکم لیشی

اسلام آورد و همراه رسول خدا در جنگ حنین شرکت کرد.

عروة بن ابی جعد بارقی

از قبیلهٔ اَزْد است.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از اشعث، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش از شریح، عروة بن ابی جعد بارقی و سلمان بن ربیعۃ قاضی کوفه بوده‌اند. محمد بن سعد می‌گوید در حدیث دیگری آمده است که: «عروة بن ابی جعد بارقی

۱. این حدیث در منابع دیگر از جمله مستد احمد و سنن ابن ماجه از همین دو تن با تفاوتی اندک آمده است. به حدیث شماره ۹۸۷۳ جامع‌الصغیر سیوطی، چاپ جدید بیروت، ۱۴۰۱ ق مراجعه فرمایید.

در منطقه برازالروز به مراقبت از مرز و پرورش اسب سرگرم بود، و او آنجا اسبی داشت که به بیست هزار درم خریده بود.

گوید سعید بن منصور، از سفیان، از شیب بن غرقده ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عروه بارقی نزدیک هفتاد اسب دیدم، عروه همان کسی است که از پیامبر (ص) روایت می‌کند که فرموده است: «تا روز رستخیز بر یال و کاکل اسب خیر و نیکی بسته است»^۱.

سُمْرَةُ بن جُنْدَب

ابن هلال بن خریج بن مرة بن حزن بن عمرو بن جابر بن خشین بن لای بن عَصِیم بن شمش بن فزاره. او با انصار پیمانی داشت و با رسول خدا مصاحبتی داشته است. زیاد هرگاه از کوفه به بصره می‌آمده است او را کارگزار بصره قرار می‌داده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم گمان می‌کنم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از ابویزید مدنی شنیدم که می‌گفت: * چون بیماری مرگ سمره بن جندب فرا رسید گرفتار لرز و سرمای سختی شد. برای او آتش افروختند. آتشدانی پیش روی او و آتشدانی پشت سر و یکی سمت چپ و دیگر سمت راست او نهادند. او را سودی نداد و می‌گفت: با سرمای درون خود چه کنم؟ و بر همان حال مرد.^۲

جُنْدَب بن عبدالله

ابن سفیان بجلی. او همان علقی است و علقه نام شاخه‌یی از قبیله بجیله است. برخی او را به

۱. برازالروز، از بخشهای خاوری منطقه بغداد است، به معجم البلدان، ح ۲، ص ۹۸ مراجعه شود. این حدیث از همین

عروه و دیگران در منابع استوار حدیث اهل سنت آمده است. به شماره ۴۱۵۶ جامع‌الصغیر سیوطی مراجعه شود.

۲. سُمْرَةُ بن جندب، از جعل‌کنندگان حدیث و دین به دنیا فروختگان و مورد مهر و عنایت سرشار معاویه است. پس از مرگ زیاد، معاویه او را به حکومت بصره گماشت. ابوجعفر اسکافی می‌گوید معاویه برای او صد هزار درم فرستاد تا حدیثی در نکوهش علی (ع) و حدیثی در ستایش ابن ملجم جعل کند. سمره آن مبلغ را نپذیرفت. سرانجام چهارصد هزار درم فرستاد و پذیرفت و جعل کرد. برای آگاهی بیشتر درباره او به نقل از مورخان و محدثان نامور به شرح خطبه ۵۶ از شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدیث مراجعه فرمایید.

پدرش نسبت می دهند و جندب بن عبدالله می گویند و برخی او را به پدر بزرگش سفیان نسبت می دهند و جندب بن سفیان می گویند و هر دو یکی است.

مِخْنَفُ بْنُ سُلَيْمٍ

ابن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذهل بن مازن بن ذبیان بن ثعلبة بن دول بن سعد مناة بن غامده. از قبیله ازد است و سالار خاندان ازد کوفه است. مخنف مسلمان شد و افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) یافت و بعدها ساکن کوفه شد. ابومخنف لوط بن یحیی از فرزندان اوست.^۱

حارث بن حسان بکری

گوید عفان بن مسلم، از ابومندر سلام، از عاصم بن بهدله، از ابووائل، از خود حارث بن حسان ما را خبر داد که می گفته است: * برای رفتن به حضور پیامبر بیرون آمدیم و چون به مسجد درآمدیم آن را آکنده از مردم دیدیم. پرچم سیاهی هم در اهتزاز بود - و گمان می کنم که افزود - بلال هم شمشیر بسته بود. گفتم: امروز چه خبر است و مردم چه کار دارند؟ گفتند: اینک رسول خدا (ص) حاضر است و می خواهد عمرو عاص را به جنگی گسیل دارد.

جابر بن ابی طارق احمسی

از قبیله بجیله و پدر حکیم بن جابر است. جابر از پیامبر (ص) روایت کرده است.

۱. مخنف از یازان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. ابومخنف لوط بن یحیی در گذشته به سال ۱۷۵ هجری از مؤلفان نامدار و بسیار دقیق و از مفاخر شیعه است. ابن ندیم در الفهرست پس از برشمردن سی و هفت کتاب او می نویسد به گفته دانشمندان ابومخنف در تاریخ عراق و اخبار و جنگهای آن از همگان برتر است. لطفاً به الفهرست، صص ۱۰۵-۶ مراجعه فرمایید.

ابو حازم

نامش عوف و نام پدرش عبدالحارث و او پسر عوف بن حشیش بن هلال بن حارث بن رزاح بن کلب بن عمرو بن لُوی بن رُهم بن معاویة بن اسلم بن احمس و از قبیلة بجیلة است. ابو حازم پدر قیس بن ابی حازم است.

ابوالولید هشام از شعبه، از اسماعیل، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در حالی که سخنرانی می‌فرمود ابو حازم را در آفتاب دید. خود به او فرمان یا پیام داد که از آفتاب به سایه برود.

قُطبة بن مالک

از قبیلة بنی ثعلبة و عموی زیاد بن علاقه است.

مَعْن بن یزید

ابن أَخْنَس بن حبیب بن جرو بن زعب بن مالک بن خفاف بن عُصَیْه بن خفاف بن امر و القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور است.

گوید یحیی بن حماد، از ابو عوانة، از ابوالجویریة، از معن بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است: «خود و پدر و نیایم با رسول خدا (ص) بیعت کردیم، و به حضورش داوری بردم مرا برحق دانست و برای من خواستگاری فرمود و همسر برایم گرفت.

معن بن یزید بعدها به کوفه آمد و ساکن شد و در جنگ مرج راهط همراه ضحاک بن قیس فهری بود.^۱

۱. معن از سرسپردگان معاویه و دولتمردان اوست. جنگ مرج راهط به سال ۶۴ یا ۶۵ میان مروان و ضحاک در گرفت که ضحاک کشته شد. ضمناً در اسدالغابه حدیث بالا به این صورت است که کسی از بستگان رسول خدا را خواستگاری کردم موافقت فرمود و او را به همسری من داد.

طارق بن اشم اشجعی

او پدر ابومالک است و نام اصلی ابومالک سعد بوده است. طارق از ابوبکر و عمر و عثمان و علی که خدای از همه شان خوشنودباد روایت کرده است.

ابومریم سلولی

نامش مالک و پسر ربیعة است. او پدر برید بن ابومریم است. عطاء بن سائب حدیثی از او از حضرت ختمی مرتبت نقل کرده است.

حبشی بن جنادة

ابن نصر بن أسامة بن حارث بن مُعِيط بن عمرو بن جندل بن مَرّه بن صَعَصَعَة بن معاویة بن بکر بن هوازن. مادر جندل بن مَرّه، سَلُولُ دختر ذهل بن شیبان بن ثعلبة است. ایشان با انتساب به همین بانو، به سلولی معروف اند. حبشی اسلام آورد و افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) یافت و همراه علی (ع) در جنگهای او شرکت کرد.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از قرّة بن عبدالله سلولی ما را خبر داد که می گفته است: «مردی به عیادت حبشی آمد - ظاهراً در بیماری مرگ او - و گفت: از هیچ کار تو جز همراهی تو با علی بر تو بیم ندارم! حبشی گفت: هیچ کار از کارهای من به اندازه آن مایه امیدم نیست.

دکین بن سعید خثعمی

برخی او را ابن سُعیّد می گویند. قیس بن ابی حازم از او روایت کرده است.

بُرْمَة بن معاویة

ابن سفیان بن مُنْقِد بن وهب بن عُمَیر بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة. پدر ابوقبیصة بن برمة است که از او حدیث نقل شده است.

خُرَیم بن اَخرَم

ابن شداد بن عمرو بن فاتک بن قُلیب بن عمرو بن اسد بن خزیمة.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته اسرائیل، از ابواسحاق، از شمر بن عطیه، از خُرَیم بن فاتک، همچنین محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق، از شمر، از خُرَیم بن فاتک ما را خبر دادند که می گفته است: * به حضور پیامبر (ص) آمده است و آن حضرت به او فرموده است: ای خُرَیم اگر دو چیز در تو نمی بود چه نیکو مردی بودی. خُرَیم گفته است: پدر و مادرم فدای تو باد، آن دو چیست؟ و فقط یک بار تذکر مرا پسندیده است. فرمود: موی خودت را بلند رها می کنی و دامن جامهات را بر زمین می کشی. گوید: خُرَیم موهای خود را کوتاه کرد و دامن خود را برچید.

محمد بن سعد می گوید کس دیگری غیر از عبیدالله بن موسی و در حدیث دیگری جز این حدیث می گفت * پسر خُرَیم به نام اَیْمَن شاعری دلیر و سوارکاری شریف بود. و هموست که این ابیات را سروده است. «من برای آنکه کس دیگری از قریش به سلطنت و پیروزی برسد با مردی که نماز می گزارد جنگ نمی کنم - کشنده او نیستم. آن هم برای اینکه او پادشاهی داشته باشد و مرا گناه بهره گردد، از نادانی و سبک سری به خدا باید پناه برد.

آیا مسلمانی را ناروا بکشم؟ و از آن پس هرچه زندگی کنم از آن سودی نبرم». گوید شعبی، از ایمن بن خُرَیم روایت می کند که می گفته است: * پدر و عمویم در جنگ بدر شرکت کرده اند^۱

۱. شرح حالی مختصر و سیزده بیت از سروده های ایمن بن خُرَیم از جمله همین سه بیت در الشعر والشعراء، ص ۴۵۳ آمده

محمد بن سعد می‌گوید به روایت محمد بن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر و محمد بن عمر واقدی * در جنگ قریش جز مهاجران قریش و انصار و وابستگان و همپیمانان ایشان کسی دیگر شرکت نکرده است.

ضرار بن الأزور

نام اصلی آزور، مالک و پسر اوس بن جذیمة بن ربیعة بن مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است. ضرار سوارکاری دلیر بود. او مسلمان شد و حدیث زیر را از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرموده است: «چون ماده شتر دوشا و تازه زاییده را می‌دوشی تمام شیر را مدوش و اندکی از آن را در پستان او رها کن»^۱.
ضرار در جنگ یمامه چندان جنگ کرد که هردو ساق او بریده شد و او بر زانوهای خود همچنان زانو خیز جنگ می‌کرد و اسبها او را لگدمال کردند و مرد.
گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته عبدالله بن جعفر می‌گفت که * ضرار همچنان زخمی زنده ماند و یک روز پیش از کوچ کردن خالد بن ولید از یمامه درگذشت و قصیده میمیه خود را سروده بود. واقدی افزوده است که همین روایت در نظر ما از روایات دیگر درست‌تر است.

فرات بن حیان

ابن ثعلبة بن عبدالعزی بن حبیب بن حبة بن ربیعة بن سعد بن عجل. از همپیمانان بنی سهم بود و به کوفه کوچ کرده است. او در محله بنی عجل خانه ساخت و نسل او در کوفه باقی است.

→

و افزوده که عبدالملک بن مروان به ایمن گفت: ابن بول را بگیر و به جنگ ابن زبیر برو و او در پاسخ ابن اشعار را سروده است که

«و لُثْتُ بِقَاتِلِ رَجُلٍ يُضَلِّي	علی سلطان آخر من قریش»
«لَهُ سُلْطَانُهُ وَ عَلَيَّ وَرْزِي	معاذ الله من سفه و طیش»
«أَهْ قَتَلَ مُسْلِمًا وَ اعْيَشَ حَيًّا	فليس نفاعي ما عشت عيشي»

۱. مرگ ضرار به سال یازدهم هجری است و این حدیث با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «دعا» ترجمه شد.

یعلی بن مرّة

ابن وهب بن جابر بن عتاب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. او همانی است که یعلی بن سیابة هم به او گفته می شود. سیابة نام مادر یا مادر بزرگ اوست. گوید رُوح بن عبادة، از شعبه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است از ابو حفص بن عمرو یا ابو عمرو بن حفص ثقفی شنیدم که می گفت خود از یعلی بن مرّة ثقفی شنیدم که می گفت: * پیامبر (ص) مرا در حالی که ماده خوشبوی خلوق بر خود مالیده بودم دید. فرمود: همسر داری؟ گفتم: نه. فرمود: آن را بشوی، باز هم بشوی باز هم بشوی. پس از این هم این کار را مکن. محمد بن سعد می گوید، محمد بن عمر واقدی می گفت * یعلی بن مرّة در بیعت رضوان همراه حضرت ختمی مرتبت بوده و در جنگهای خیبر و فتح مکه و طایف و حنین شرکت کرده است.

عمارة بن رؤیبة ثقفی

او از پیامبر (ص) درباره نماز مستحبی پیش از غروب خورشید روایت کرده است.

عبدالرحمان بن ابی عقیل

از خاندان حجاج بن یوسف ثقفی است.

گوید احمد بن یونس، از زهیر، از ابو خالد یزید اسدی ما را خبر داد که می گفته است عون بن ابی جُحیفَة سوائی، از عبدالرحمان بن علقمه ثقفی، از خود عبدالرحمان بن ابی عقیل ما را حدیث کرد که می گفته است: * همراه گروهی به حضور پیامبر (ص) رفتیم و شتران خود را بر در خانه خواباندیم. در آن حال هیچ کس از مردم را به اندازه مردی که می خواستیم پیش او برویم - رسول خدا - دشمن نمی داشتیم و چون از حضورش بیرون آمدیم هیچ مردی دوست تر از او که به حضورش رفته بودیم نبود، ضمن داستانی که آن را نقل کرده است.

عتبه بن فرقد

فرقد همان یزبوع پسر حبیب بن مالک بن اسعد بن رفاعه بن ربیعه بن رفاعه بن حارث بن بهته بن سلیم بن منصور است.

عتبه مردی شریف - خانواده دار - بود و با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و بعدها به کوفه کوچ کرده است. به خاندان ایشان فراقده می گفته اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن خطاب برای کارگزاران خود نوشت هر انگشتری را که در آن خط عربی نوشته باشد اگر پیدا کردید بشکنید. گوید انگشتری عتبه بن فرقد را که بر آن نوشته شده بود عتبه العامل پیدا کردند و آن را شکستند.

گوید یزید بن هارون، از گفته حماد بن سلمه، از جریری، از ابو عثمان نهدی ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن خطاب بر تن عتبه پیراهنی دید که آستین آن بلندتر از اندازه انگشتانش بود. عمر کارد خواست تا آستین او را تا حدود انگشتانش کوتاه کند. عتبه گفت: ای امیر مؤمنان! من آزر می دارم که تو آن را ببری خود خواهم برید و عمر او را رها کرد.

عبید بن خالد سلمی

او روایت می کند که پیامبر (ص) میان دو مرد عقد برادری بست که یکی پیش از دیگری درگذشت.^۱

طارق بن عبدالله محاربی

او از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است: هرگاه کسی از شما آب دهان خود را بیرون می افکند به جلو و سمت راست خویش نیفشکند.

۱. نفهمیدم منظور چیست؟ مگر قرار بوده است هر دو با هم بمیرند؟! آیا چیزی از حدیث حذف شده است؟

گوید فضل بن دکین، از ابو خباب، از ابی صخره ما را خبر داد که می گفته است مردی از خویشاوندان طارق بن عبدالله از گفته او برای من نقل کرد که می گفته است * در بازار ذوالمجاز^۱ بودم. ناگاه مرد جوانی که جبهی از بردهای گلرنگ برتن داشت از کنار من گذشت و می گفت: ای مردم بگوئید پروردگاری جز خداوند نیست تا رستگار شوید. مردی هم پشت سرش حرکت می کرد و بر او سنگ می زد آن چنان که پاشنه ها و ساقهای او خون آلود شده بود و می گفت: او دروغگوست. از او فرمان مبرید. پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: جوانی از بنی هاشم و هموست که می پندارد فرستاده خداوند است. و این دیگری عمویش عبدالعزی - ابولهب - است.

هنگامی که محمد که درود و سلام خدا بر او باد به مدینه هجرت فرمود و مردم مسلمان شدند، از ربنده راه افتادیم و بانویی کجاوه نشین از بستگان ما همراه ما بود. چون به نزدیک مدینه و دیوارهای شهر رسیدیم فرود آمدیم تا جامه یی دیگر بپوشیم. در همین هنگام مردی از راه می گذشت، خطاب به ما گفت: قوم از کجا می آیند؟ گفتیم: از ربنده. پرسید آهنگ کجا دارید؟ گفتیم: می خواهیم به همین مدینه برویم. پرسید نیاز شما در آن چیست؟ گفتیم: می خواهیم برای اهل خود از خرما ی آن فراهم آوریم. طارق در پس سخن خود افزوده است که شتر نر سرخ مویی داشتیم که مهار در بینی ایستاده بود. آن مرد پرسید که آیا این شترتان را می فروشید؟ گفتیم: آری. پرسید به چند؟ گفتیم: به این اندازه خرما. درباره چیزی که گفته بودیم تخفیفی نخواست و سپس دست دراز کرد مهار شتر را گرفت و با آن رفت. چون او پشت کرد و همراه شتر و مهار او رفت با خود گفتیم به خدا سوگند کار پسندیده یی نکردیم و به کس ناشناخته یی فروختیم. گوید آن بانو که نشسته بود گفت: من چهره یی از او دیدم که گویی پاره یی از ماه شب چهاردهم بود او ستم و فریبی به شما روا نمی دارد، و من خود ضامن پرداخت بهای شترتان خواهم بود. اندکی گذشت. مردی پیش ما آمد و گفت: من فرستاده رسول خدایم. این خرما ی شما نخست از آن بخورید و سیر شوید و سپس آن را وزن کنید. گوید خوردیم و سیر شدیم و وزن کردیم و حق خود را به صورت کامل گرفتیم. آن گاه به مدینه رفتیم و به مسجد در آمدیم و دیدیم همان مرد نخستین - پیامبر (ص) - بر منبر سخنرانی می کند و این گفتار او را شنیدیم که می فرمود: صدقه دهید

۱. ذوالمجاز، نام بازاری که در دوره جاهلی هشت روز در یک فرسنگی عرفات برپا می شده است و در شعر جاهلی بسیار از آن یاد شده است. به کلمه مجاز در معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۸۵ مراجعه فرمایید.

که صدقه دادن برای شما بهتر است و دست بخشنده فراتر بهتر از دست گیرنده فروتر است و این کار را نسبت به عائله خود آغاز کنید نخست مادر و پدرتان و خواهر و برادرتان سپس نسبت به نزدیکان خود با رعایت مرتبه ایشان. در این هنگام مردی از بنی یربوع وارد شد، مردی از انصار برخاست و گفت: ای رسول خدا! این بنی یربوع به روزگار جاهلی مردی از ما را کشته‌اند، اینک ما را بر آنان یاری بده. گوید پیامبر که درود و سلام خدا بر او باد سه بار این جمله را فرمود: «هان! که هیچ مادری بر فرزند ستم روا نمی‌دارد و جنایت نمی‌کند».

ابن ابی شیخ محاربی

گوید فضل بن دکین و ابوولید هشام طیالسی هر دو از گفته قیس بن ربیع ما را خبر دادند که می‌گفته است امرؤالقیس محاربی از عاصم بن بُحَیر از ابن ابی شیخ مرا حدیث کردند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) پیش ما آمدند و فرمودند: «ای گروه محارب! خدایتان یاری دهد مرا از شیری که زن دوشیده باشد میاشامانید».^۱

فضل بن دکین می‌گوید که قیس بن ربیع می‌گفت هنگامی که امرؤالقیس محاربی به شیراز آمده بود او را دیدم، گفتم به جای کلمه حَلَب کلمه جَلاب بوده است.

عبیده بن خالد محاربی

او عموی عمه اشعث بن سلیم است.^۲

گوید ابو ولید هشام طیالسی، از شعبه، از اشعث بن سلیم ما را خبر داد که می‌گفته است، از عمه‌ام شنیدم که از گفته عمویش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «درحالی که در مدینه راه می‌رفتم صدای کسی را شنیدم که می‌گفت: ازار خود را جمع کن که جامه‌ات را بهتر باقی می‌دارد و برای پروردگارت پاکیزه‌تر است. برگشتم و نگرستم حضرت

۱. این حدیث را ابن اثیر در نه‌ایة ذیل کلمه حلب و نیز ابن منظور در لسان العرب آورده‌اند و توضیح داده‌اند که میان اعراب شیری که زن دوشیده باشد پسندیده نبوده است. هر دو مصدر حلب و جلاب را هم ضبط کرده‌اند و گفته شده است جلاب هم به همان معنی است.

۲. معلوم می‌شود پدر عمه اشعث غیر از پدر عمویش بوده و برادر و خواهر مادری بوده‌اند نه پدر و مادری.

ختمی مرتبت بود. گفتم: ای رسول خدا پارچه‌اش کبود و دارای خطهای سیاه است. فرمود: نمی‌خواهی مرا سرمشق خود قرار دهی؟ نگریستم که بلندی ازار آن حضرت تا نیمه‌ساق پایش بود.

ابوالولید می‌گفت ابوالاحوص گفت که: * نام او یعنی عموی آن بانو عبیده بن خالد بوده است.^۱

سالم بن عبید اشجعی

روایتی درباره سحری خوردن در ماه رمضان از ابوبکر صدیق نقل کرده است. او بعدها ساکن کوفه شده است.

نوفل اشجعی

او از پیامبر (ص) روایت می‌کند که فرموده است: * هرگاه می‌خواهی بخوابی سوره قل یا ایها الکافرون را بخوان که آن سوره بی‌زاری جستن از شرک است. نوفل پدر سُحَیْم بن نوفل است.

سَلَمَة بن نَعِیم اشجعی

او با حضرت ختمی مرتبت مصاحبت داشته و از ایشان حدیث شنیده است و بعدها ساکن کوفه شده است.

او از پیامبر روایت می‌کند که فرموده است: هرکس خدا را دیدار کند - بمیرد - و چیزی را انباز او نکرده باشد به بهشت درمی‌آید.

۱. این حدیث در نهاییه ابن اثیر ذیل کلمه یَلُح آمده است و با توجه به توضیح او معنی شد، ضمناً نام او را به صورت عُبَید و حدیث را با تفاوت لفظی اندکی آورده است.

شکل بن حُمَید عَبَسِی

او پدر شُتَیر بن شکل است. حدیثی که نقل کرده این است: شنیدم پیامبر (ص) می گفت: «بارخدا یا از شر شنوایی و از شر بینایی و از هر شر خویشتن به تو پناه می آورم».

اَسْوَد بن ثعلبة یربوعی

او می گوید در حجة الوداع شاهد بودم که پیامبر (ص) می فرمود: «هیچ جنایت کاری جز بر خود جنایت نمی کند».

رُشَید بن مالک سعدی

کنیه اش ابو عَمِیرَه بوده است.

فضل بن دکین از معرّف بن واصل سعدی ما را خبر داد که می گفته است به سال نود هجری حفصه دختر طلق که یکی از زنان قبیله ما بود از گفته پدر بزرگم ابو عمیره رُشَید بن مالک برای من نقل کرد که می گفته است: * روزی حضور پیامبر (ص) بودم مردی طبقی خرما آورد. رسول خدا (ص) پرسید این صدقه است یا هدیه؟ آن مرد گفت: صدقه است. فرمود: برای این گروه ببر - یعنی برای اصحاب صُفه. گوید حسن بن علی (ع) که پیش پیامبر بود و چهار دست و پا بر زمین حرکت می کرد یک خرما برداشت و در دهان خود نهاد. حضرت ختمی مرتبت متوجه کودک شد و انگشت خود را در دهان او کرد و خرما را بیرون کشید و دور افکند و سپس فرمود: ما خاندان محمد صدقه - زکات - نمی خوریم.

فُجَیع بن عبدالله

ابن حُنْدُج بن بگَاء بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صَعَصَعَة عامری. گوید فضل بن دکین، از عقبه بن وهب بن عقبه عامری بگائی ما را خبر داد که می گفته

است از پدرم شنیدم از فجیع عامری نقل می‌کرد که * به حضور پیامبر (ص) رفته و گفته است چه هنگام و چه چیزی از مردار برای ما حلال است؟ پیامبر فرموده است: خوراک شما چیست؟ گوید گفتیم: قدحی آب بامداد می‌نوشیم و قدحی شامگاه، و گرسنگی پابرجاست. پیامبر استفاده از مردار را در این حال برای آنان روا فرمود.^۱

عتاب بن شمیر

گوید فضل بن دکین، از عبدالصمد بن جابر بن ربیعہ ضَبَّی، از گفتهٔ مُجَمَّع پسر عتاب بن شَمِیر، از پدرش عتاب ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا! مرا پدری سالخورده و فرتوت و برادرانی است. اجازه می‌خواهم پیش آنان بروم شاید اسلام آورند و آنان را به پیشگاهت بیاورم. پیامبر (ص) فرمود: «اگر آنان اسلام آوردند همان برای ایشان بهتر و مایهٔ خوشبختی ایشان است و اگر آن‌جا هم بمانند اسلام گسترده است، یا پهن‌تر است.»

ذوالجوشن ضبابی

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گفت، نام ذوالجوشن، شُرَحْبِیل و نام پدرش اعور بن عمرو بن معاویة است، و این معاویة همان ضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است.

گوید کس دیگری جز هشام می‌گفت * نام ذوالجوشن، جوشن و پسر ربیعہ کلابی است. ذوالجوشن پدر شمر بن ذوالجوشن است که در کشتن حسین بن علی - علیهما السلام - حضور داشته و کنیة شمر، ابوالسابغة بوده است.

گوید یزید بن هارون، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است ابواسحاق سبعی برای ما نقل کرد که * جوشن بن ربیعہ کلابی در حالی که هنوز مشرک بود به حضور

۱. ابن اثیر در کتاب النہایہ ذیل کلمه صبح، در ج ۳، ص ۵ این حدیث را به صورتی دیگر و صحیح‌تر آورده است که پیامبر فرموده‌اند: هرگاه برای بامداد و شامگاه خود جرعه‌یی شیر پیدا نکردید و هیچ گیاه و علفی هم برای خوردن نداشتید استفاده از مردار برای شما روا خواهد بود، لطفاً برای آگهی بیشتر به آن‌جا مراجعه فرمایید.

پیامبر (ص) آمد و اسبی را برای آن حضرت هدیه آورد. پیامبر (ص) از پذیرش آن خودداری کرد، و فرمود: اگر بخواهی می‌توانی آن را در برابر چند زره گزیننه از زره‌های غنیمتی جنگ بدر به من بفروشی. پیامبر (ص) سپس به او فرمود: «ای ذوالجوشن! آیا نمی‌خواهی از نخستین گروندگان - قوم خود - به این آیین باشی؟». گفت: نه. پیامبر پرسید چه چیزی تو را از آن باز می‌دارد؟ گفت: من می‌بینم که قوم تو، تو را تکذیب می‌کنند و از سرزمین خود بیرونت کرده‌اند و با تو جنگ می‌کنند. اگر بر ایشان پیروز شوی به تو می‌گروم و از تو پیروی می‌کنم. و اگر ایشان پیروز شوند از تو پیروی نخواهم کرد. پیامبر (ص) او را چنین فرمود: «ای ذوالجوشن! اگر زنده بمانی شاید که به زودی پیروزی من را بر آنان ببینی». ذوالجوشن می‌گفته است به خدا سوگند هنگامی که در ضریه^۱ بودم سواری از سوی مکه پیش ما رسید، پرسیدیم پشت سرت چه خبر بود؟ گفت: محمد بر مردم مکه پیروز شد. گوید: ذوالجوشن از اینکه به هنگام دعوت رسول گرامی پذیرفتن اسلام را رها کرده بود اندوه می‌خورد.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ، از عیسی بن یونس، از پدرش، از پدر بزرگش، از گفته خود ذوالجوشن ضبابی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از آسوده شدن پیامبر (ص) از جنگ بدر به حضورش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! من اسب نری را که از مادیان خودم که نامش قرحاء است زاییده شده است آورده‌ام آن را برای خود بگیر. پیامبر فرمود: نمی‌پذیرم ولی اگر بخواهی می‌توانی معادل بهای آن را از زره‌های گزیننه بدر دریافت کنی. گفتم: در این صورت اینک اسب را در برابر چند زره به تو نمی‌فروشم و اگذار نمی‌کنم.

کسی دیگر غیر از عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ این موضوع را از همان راویان یعنی عیسی بن یونس، از پدرش، از پدر بزرگش، از خود ذوالجوشن ضبابی به صورت کامل تر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از جنگ بدر اسب نری را که از مادیان خودم به نام قرحاء زاییده شده بود به حضور رسول خدا بردم و گفتم: ای محمد! من کره^۲ نر قرحاء را آورده‌ام که آن را برای خود بگیر. فرمود: مرا به آن نیازی نیست. سپس فرمود: ای ذوالجوشن! مسلمان نمی‌شوی که از پیشگامان این آیین باشی؟ گفتم: نه. و سپس گفتم: می‌بینم که قوم تو

۱. نام دهکده‌یی از قبیله بنی کلاب میان مکه و بصره که به مکه نزدیک‌تر است. به معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۲۳ مراجعه فرمایید.

آزمند از میان بردن تو هستند. فرمود: چگونه است مگر خبر کشته شدن آنان در بدر به تو نرسیده است؟ گفتم: چرا آن خبر به من رسیده است، و اگر بر کعبه - مکه - و ساکنان آن پیروز شوی من این پیشنهاد را می پذیرم - مسلمان می شوم. فرمود: شاید اگر زنده بمانی آن را ببینی.

ذوالجوشن می گوید: پس از این گفتگو پیامبر (ص) به بلال فرمود: خورجین این مرد را بگیر و برای او در آن خرماي خوب بریز و به او توشه بده. و چون من پشت کردم که بروم پیامبر (ص) فرمود: او بهترین سوارکار دلیر بنی عامر است.

ذوالجوشن می گوید: به خدا سوگند بعدها که آهنگ بازگشتن با همسرم - به حضور پیامبر - داشتم، سواری از راه رسید، گفتم: مردم چه کردند؟ گفت: به خدا سوگند که محمد بر کعبه - مکه - و ساکنان آن چیره شد. با خود گفتم مادرم بی فرزند باد، اگر در آن هنگام مسلمان شده بودم و از او می خواستم حیره را در اختیارم قرار دهد بی تردید چنان می کرد!

غالب بن أبجر مزنّی

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از عبید بن ابی الحسن، از عبدالرحمان، از غالب بن أبجر ما را خبر داد که می گفته است: * خشکسالی ما را رسید و هیچ چیز برای خوراک خانوادهام جز چربی و گوشت خرهای فربه خود نداشتم. پیامبر (ص) هم گوشت خر اهلی را حرام فرموده بود. ناچار به حضور ایشان رفتم و گفتم: ای رسول خدا گرفتار خشکسالی شده ایم و چیزی برای خوراک خانوادهام جز خرهای فربه خود ندارم. شما هم گوشت خرهای اهلی را حرام فرموده ای. فرمود: از گوشت خرهای فربه خود خانوادهات را خوراک بده. من آن را برای آمدن مردم فربه حرام کردم.^۱

عامر

پدر هلال بن عامر مزنّی است.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که حرمت گوشت خر اهلی از مسائل مورد اختلاف است.

اَعْرَ مَزْنِي

درباره او جُهَيْنِي هم گفته‌اند.

گوید عفان بن مُسَلِّم، از گفته شعبه، از عمرو بن مُرّه ما را خیر داد که می‌گفته است از ابو بردة شنیدم که می‌گفت از مردی به نام اَعْرَ که از قبیله جُهَيْنَة و از اصحاب پیامبر (ص) و سرگرم سخنرانی بود شنیدم که چنین می‌گفت که شنیده است: * حضرت ختمی مرتبت می‌فرموده است:

«ای مردم! به سوی خدای خود توبه برید، که من در هر روز صدبار توبه
— آمرزش خواهی — می‌کنم.»^۱

هانی بن یزید

ابن نَهَيْكُ بن دُرید بن سفیان بن ضَبَاب، از قبیله حارث بن کعب است.

گوید فضل بن دکین، از قیس بن ربیع، از مقدم بن شریح، از پدرش، از پدر بزرگش هانی بن یزید ما را خیر داد که می‌گفته است: * همراه گروهی از بنی حارث به حضور پیامبر (ص) رسیده است. گوید: کنیه هانی، ابو حکم بوده و آن اشخاص او را ابو الحکم صدا می‌کرده‌اند. پیامبر (ص) از او پرسیده‌اند «چرا اینان تو را با کنیه ابو حکم کنیه داده‌اند؟». گفته است: از این روی که هرگاه میان آنان کاری به ستیز می‌انجامد پیش من می‌آیند و من میان ایشان داوری می‌کنم. رسول خدا پرسیده‌اند آیا فرزندان داری؟ گفته است: آری. پرسیده‌اند کدامیک بزرگتر است؟ گفته است: شریح. فرموده‌اند: تو ابو شریح هستی.^۲

۱. با اندک تفاوتی به شماره ۳۳۸۲ در جامع الصغیر سیوطی و در کتاب الادب بخاری آمده است و به پارگ شماره یک احیاء علوم الدین غزالی، چاپ دارالشعب قاهره، ص ۲۰۸۳ مراجعه فرمایید.

۲. آیا سبب منع او از کنیه ابو حکم برای اختصاص این کنیه به ابو جهل دشمن سرسخت اسلام است؟ به هر حال مسلمانان پس از این منع از برگزیدن این کنیه خودداری می‌کرده‌اند و کمتر به چشم می‌خورد. به عنوان مثال در دایرة المعارف بزرگ اسلام فقط یک تن با کنیه ابو حکم معرفی شده است.

ابو سبیره

نامش یزید و نام پدرش مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مَران بن جعفی بن سعد العشیره و از قبیله مذحج است. او نیای خیشمه بن عبدالرحمان بن ابی سبیره است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خیشمه بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * نیای من به مدینه آمد و پدرم آن جا متولد شد و او را عزیز نام نهادند و چون این موضوع برای پیامبر گفته شد، فرمود: نه که نام او عبدالرحمان است. گوید ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است از خیشمه شنیدم که می‌گفت: * چون پدرم دیده به جهان گشود نیای من او را عزیز نام نهاد و سپس به حضور پیامبر آمد و این موضوع را برای ایشان بازگو کرد. پیامبر فرمود: نام او عبدالرحمان است.

مسور بن یزید اسدی

گوید عبدالله بن زبیر حَمَیدی، از مروان بن معاویه فزاری، از یحیی بن کثیر کاهلی اسدی، از خود مسور بن یزید اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: * حضور داشتم که پیامبر (ص) در قراءت نماز بخشی از آیات پیوسته را تلاوت فرمود. مردی گفت: ای رسول خدا فلان آیه را رها کردی و نخواندی. رسول خدا فرمود: ای کاش همان هنگام به یاد من می‌آوردی.^۱

بشیر بن خصاصیه

نام اصلی او زَحْم و نام پدرش معبد و سدوسی است. گوید عفان بن مُسلم، از عبیدالله بن ایاد سدوسی ما را خبر داد که می‌گفته است از

۱. موضوع سهو و نسیان حضرت ختمی مرتبت مورد قبول بسیاری از فرقه‌های اسلامی نیست و از مسائل مورد اختلاف است که در آن پاره جای گفتگوی بسیار است - م.

ابواید بن لقیط سدوسی شنیدم که می‌گفت از لیلا همسر بشیر بن خصاصیه شنیدم می‌گفت
 ❖ پیامبر (ص) او را بشیر نام نهاد، و پیش از آن نامش زحُم بوده است.

ابو مالک نمیر خزاعی

محمد بن سعد گوید وکیع بن جراح، از عصام بن قدامه، از مالک پسر نمیر - کنیه او هم به
 نام همین پسرش بوده است - خزاعی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است
 ❖ پیامبر (ص) را در حال نماز دیدم که دست راست خود را - در حال خواندن تشهد - بر
 زان راست خود نهاده و انگشت خود را تکان می‌دهد - با انگشت خویش اشاره می‌کند.

ابوزمته تیمی

نامش حبیب و نام پدرش حیان است.

ابو اُمیة فزاری

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابو جعفر فراء ما را خبر داد که می‌گفته است. از ابو اُمیة
 فزاری شنیدم که می‌گفت ❖ رسول خدا را دیدم که حجامت می‌کرد - یعنی از ایشان خون
 می‌گرفتند.

خزیمه بن ثابت

ابن فاکه خطمی از انصار و کنیه‌اش ابو عماره است و هموست که ذوالشهادتین است. او
 همراه علی بن ابی طالب (ع) به کوفه آمد و همواره همراه او بود و به سال سی و هفتم در
 جنگ صفین کشته شد و نسل او برجای‌اند.^۱

۱. محمد بن سعد در بخش انصار شرکت‌کننده در جنگ بدر ترجمه ج ۴، ص ۳۴۱ شرح حال خزیمه و سبب ملقب شدن او
 را به ذوالشهادتین آورده است که می‌توان به آنجا مراجعه کرد.

مُجَمَّع بن جارية

ابن عامر بن مُجَمَّع بن عَطَّاف بن ضُبَيْعَة بن زید از خاندان عمرو بن عوف است. او همان کسی است که کوفیان روایت می‌کنند که به روزگار زندگی پیامبر (ص) همه قرآن به جز یک یا دو سوره آن را جمع کرده است. مجمع به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در گذشته است و نسلی از او برجای نمانده است.

ثابت بن ودیعة

ابن خدام از خاندان عمرو بن عوف است. او از پیامبر (ص) احادیثی روایت کرده و در پایان زندگی خود ساکن کوفه شده است.

سَعْد بن بُجَیر

ابن معاویه، او همان کسی است که به او سعد بن حَبْتَة هم گفته‌اند. از قبیلهٔ بجیله و همپیمان خاندان عمرو بن عوف است. به روز جنگ احد سن او کوچکتر از حد لازم تشخیص داده شد. او ساکن کوفه شد و همان‌جا درگذشت و زید بن ارقم بر پیکرش نماز گزارد و پنج تکبیر گفت. خُنَیْس بن سعد بن حَبْتَة که چهارسوی خُنَیْس کوفه به نام اوست از پسران اوست، و ابویوسف قاضی هم از فرزندان اوست. نام قاضی ابویوسف، یعقوب و نام پدرش ابراهیم و او پسر حبیب بن سعد بن حبتة است.

قیس بن سعد بن عبادة

ابن دُلَیم از خاندان ساعدة بن کعب از قبیلهٔ خَزْرَج و دارای کنیه ابو عبد الملك است. علی بن ابی طالب (ع) او را به حکومت مصر گماشت و سپس او را برکنار کرد. قیس از مصر نخست به مدینه رفت و از آن‌جا به کوفه برگشت و به علی (ع) پیوست و همواره همراه او و سالار

شرطة الخمیس بود.

گوید یعلی بن عبید، از أجَلَح، از ابواسحاق، از یریم بن سعد ما را خبر داد که می گفته است: قیس بن سعد را درحالی که فرمانده شرطة الخمیس بود دیدم که کنار دجله آمد و وضو گرفت و بر دم پای خود مسح کشید و گویی هم اکنون هم به نشان انگشتهایش بر دم پای می نگریم. و سپس پیش رفت و با مردم نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: قیس همچنان با علی (ع) بود تا او کشته شد و سپس همراه حسن بن علی که خدای از هر دو خشنود باد بود و او را به فرماندهی پیشتازان سپاه خود که آهنگ شام داشت گماشت. پس از صلح حسن (ع) و معاویه، قیس به مدینه برگشت و همواره در آن شهر بود و در سالهای پایانی حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

نعمان بن بشیر

ابن سعد، از خاندان حارث بن خزرج است. مادرش عمرة دختر رواحة و خواهر عبدالله بن رواحة و او هم از خاندان حارث بن خزرج است. کنیه نعمان، ابو عبدالله است. به روایت مردم مدینه او نخستین نوزاد انصار است که پس از هجرت رسول خدا (ص) در آن شهر به ماه ربیع الثانی که چهاردهمین ماه هجرت بوده متولد شده است. ولی مردم کوفه روایتهای بسیاری از او نقل می کنند که در آنها می گوید خود از رسول خدا شنیدم و این نشان آن است که در آن هنگام بزرگتر از چیزی است که مردم مدینه می گویند.

نعمان برای معاویه بن ابی سفیان حکومت کوفه را عهده دار و ساکن آن شهر شد و از طرفداران عثمان بن عفان بود. معاویه سپس او را برکنار ساخت و نعمان به شام رفت. پس از مرگ یزید بن معاویه نعمان که حاکم و کارگزار حمص بود مردم را به بیعت با عبدالله بن زبیر فراخواند، و چون در ماه ذیحجه سال شصت و ششم ضحاک بن قیس در مرج راهط کشته شد و این کار به روزگار حکومت مروان بود، نعمان بن بشیر از حمص گریخت. مردم حمص از پی او رفتند و به او رسیدند و او را کشتند و سرش را جدا کردند و در دامن همسرش که از قبیله کلب بود نهادند.

گوید عبدالله بن بکر سهمی، از حاتم بن ابی صغیره، از سماک بن حرب ما را خبر داد که می گفته است: معاویه، نعمان بن بشیر را به حکومت کوفه گماشت و به خدا سوگند که از

سخنورترین مردم دنیا بود که سخنرانی او را شنیده بودم.

ابولیلی

نامش بلال و نام پدرش بُلَیْل بن أُحَیْحَة بن جُلّاح و از خاندان عمرو بن عوف - قبیله خزرَج - بود. او پدر عبدالرحمان بن ابی لیلی است. ابولیلی در محله جُهَیْنَه کوفه خانه‌یی داشت.

برادرش، عمرو بن بُلَیْل

ابن أُحَیْحَة بن جُلّاح از خاندان عمرو بن عوف است.

شیبان

او از انصار و نیای ابو هبیره است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اشعث، از ابو هبیره یحیی بن عبّاد، از پدر بزرگش شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است: «وارد مسجد مدینه شدم و کنار یکی از حجره‌ها نشستم. پیامبر (ص) صدای نفس مرا شنیدند و پرسیدند آیا ابو یحیایی؟ گفتم: آری. فرمود: بیا چاشت بخور. گفتم: من روزه‌ام. فرمود: «آری من هم می‌خواستم روزه بگیرم ولی موذن ما پیش از آنکه سپیده‌دم بدمد اذان گفت، گویا در چشمش عیبی یا چیزی است.»^۱

قیس بن ابی غرزة انصاری

۱. ظاهراً باید پس از دمیدن سپیده‌دم باشد زیرا پیش از طلوع فجر برای روزه گرفتن اشکالی ندارد.

حَنْظَلَةَ بن ربيع کاتب

از قبیله تمیم و خاندان اُسَید بن عمرو بن تمیم است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او یک بار برای پیامبر (ص) نامه یی را نوشت و بدین سبب کاتب نامیده شد و نوشتن میان عرب اندک بوده است.

برادرش، ریحان بن ربيع

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

معقل بن سنان اشجعی

در جنگ حره به ماه ذیحجه سال شصت و سه اعدام شد.

عدی بن عمیره کندی

او ساکن کوفه شده و از پیامبر (ص) روایت می کرده است و قیس بن ابی حازم از او روایت کرده است. او پدر عدی بن عدی بن عمیره است که دوست و همنشین عمر بن عبدالعزیز بوده است.

مرداس بن مالک اَسْلَمِی

قیس بن ابی حازم از او روایت کرده است.

عبدالرحمان بن حَسَنَة جُهَنی

عبدالله ابومغیره

محمد بن سعد گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابی اسحاق از مغیره پسر عبدالله - که کنیه او به نام همین پسرش بوده است - از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * کنار مردی رسیدم که برای مردم حدیث می گفت. او برای من نشانی های پیامبر (ص) را که هنوز ایشان را ندیده بودم بیان کرد. آن گاه به راه افتادم و در عرفات میان راه ایستادم گروه های شترسوار از کنار من می گذشتند. در این هنگام گروهی که شمار سوارانش بسیار بود کنار من رسیدند نگریستم و با نشانی هایی که داشتم پیامبر (ص) را شناختم که میان آنان بود. چون آن گروه به من نزدیک شدند مردی از آنان بر من بانگ زد که از جلو راه سواران و مسافران کنار برو. پیامبر (ص) فرمود: «این مرد را آزاد بگذارید که کار و نیاز خود را انجام دهد». عبدالله می گوید پیش رفتم و لگام ناقه پیامبر (ص) را در دست گرفتم و گفتم: «مرا از کاری خبر ده که به بهشتم درآورد و از آتش دورم سازد». فرمود: و تو را به انجام آن سفارش کنم! گفتم: آری. فرمود: «درست بیندیش، خدا را پرستش کن و هیچ چیز را با او انباز مگردان، و نماز را برپا دار و زکات را پرداز و رمضان را روزه بگیر و حج بگزار و نسبت به مردم همان را انجام بده که خوش داری با تو انجام دهند و آنچه را خود خوش نمی داری برای مردم ناخوش بدار، و اینک لگام شتر را رها کن».

ابوشهیم

گوید علاء بن عبدالجبار عطار، از یزید بن عطاء، از بیان، از قیس بن ابی حازم، از خود ابوشهیم که مردی فرومایه و شوخ بود ما را خبر داد که می گفته است: * در مدینه کنیزکی از کنار او گذشته و ابوشهیم دست به کپل او زده است. ابوشهیم گفته است فردای آن روز به حضور پیامبر رفتم که سرگرم بیعت کردن با مردم بود. چون من برای بیعت دست دراز کردم رسول خدا دست خود را کنار کشید و فرمود: با کسی که دیروز چنان کرده است؟ گوید، گفتم: ای رسول خدا دیگر چنان نخواهم کرد. فرمود: در این صورت بسیار خوب. و با او بیعت فرمود - بیعت او را پذیرفت.

ابوالخطاب

گوید فضل بن دکین از اسرائیل، از ثُوَیر ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم کسی از مردی از اصحاب پیامبر (ص) که او را ابوالخطاب می‌گفتند درباره نماز وتر پرسید و او پاسخ داد دوست می‌دارم نیمه‌شب نماز وتر بگزارم که خداوند در آن هنگام از آسمان هفتم به آسمان دنیا فرود می‌آید!؟ و می‌فرماید: آیا گنجه‌کاری پشیمان، آیا آمرزش خواهی، آیا دعاکننده‌ی هست؟ و چون سپیده می‌دمد به جای خویش فرامی‌رود.^۱

حَرِیز — ابو حَرِیز

گوید فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عثمان بن مغیره، از ابولیلی کندی ما را خبر داد که می‌گفته است * حریز یا ابوحریز که صاحب این خانه است برای من نقل کرد که در منی کنار پیامبر (ص) که سخنرانی می‌فرمود رسیدم و دست بر مهر نبوت ایشان نهادم چون پوست بزغاله بود!

رَسِیم

گوید عبدالله بن محمد بن ابی‌شبهه عبسی، از گفته‌ی عبدالرحیم بن سلیمان رازی، از یحیی بن غسان، از ابن الرسیم، از پدرش رسیم ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و از ایشان درباره‌ی مصرف کردن آشامیدنی‌ها در ظرفها پرسیدیم. ما را از آن نهی فرمود. دوباره به حضورشان رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا! سرزمین ما خشک و بی‌سبزه است. فرمود: «در هرچه می‌خواهید بیاشامید، هرکس می‌خواهد مشک آب خود را بر گناه ببندد».^۲

۱. ملاحظه می‌فرمایید که در این روایت و هم در روایت بعدی چه سادگی و صفایی نهفته است، برکنار از همه تعارف؛ و قیدهای بعدی. با این همه خوانندگان گرامی توجه دارند که وقت فضیلت نماز وتر نزدیک سپیده‌دم است نه نیمه‌شب.
۲. این حدیث را در النهایه و لسان‌العرب و الفائق ندیدم و معنی و تناسب آن را نفهمیدم و لفظ به لفظ ترجمه شد راهنمایی

ابن سیلان

گوید عبدالله بن محمد بن ابی شیبه، از محمد بن حسن اسدی، از خالد طحّان، از بیان، از قیس، از ابن سیلان ما را خبر داد که می‌گفته است: * در محضر پیامبر (ص) بودم، آن حضرت سربه‌سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت: بارخدا یا پاک و منزهی و برایشان فتنه‌ها را گسیل می‌داری.

ابوطیبة

ستوربان پیامبر (ص) است.^۱

ابوسلمی

چوپان رسول خدا (ص) است.

گوید سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از ولید بن مسلم، از گفته عبدالله بن علاء و ابن جابر ما را خبر دادند که آن دو می‌گفته‌اند ابوسلام اسود از گفته ابوسلمی چوپان رسول خدا نقل می‌کرده‌اند، که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: «به‌به، گفتن کلمات لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله و سبحان الله بسیار ارزنده و گران‌سنگ در میزان عمل است. همچنین هرگاه فرزند شایسته و نیکوکار مسلمانی بمیرد و او سوگ او را در راه خدا حساب کند».

ابن جابر در حدیث خود می‌گفته است ابوسلمی را در مسجد کوفه دیدم.

→

اهل فضل مایه سپاس خواهد بود.

۱. درباره نام و شغل ابوطیبه گوناگون سخن گفته شده است. برای آگاهی بیشتر می‌توان به استیعاب ابن عبدالبر، ج ۴، حاشیه ص ۱۱۸، الاصابه و الاصابه شماره ۶۸۲ متن، ص ۱۱۴، مراجعه کرد.

مردی از بنی تغلب

نیای مادری حرب بن هلال ثقفی بوده است.

گوید سعید بن منصور، از جریر بن عبدالحمید، از عطاء بن سائب، از حرب بن هلال ثقفی، از گفته پدر مادرش که مردی از بنی تغلب بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است: «به حضور پیامبر (ص) رسیدم. احکام اسلامی را به من آموزش داد همه را جز موضوع جزیه و ده یک را فراموش کردم و پرسیدم حکم یک‌دهم چیست؟ فرمود: «پرداخت یک‌دهم بر عهده مسلمانان نیست فقط بر عهده مسیحیان و یهودیان است.»

گوید منظور از یک‌دهم جزیه است.

نیای طلحة بن مُصَرِّف ایامی

گوید یزید بن هارون، از عثمان بن مِقْسَم بُرّی، از لیث، از طلحة بن مُصَرِّف ایامی، از پدرش، از نیای خود ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) را دیدم که سر خود را بدینگونه مسح کشید. یزید بن هارون با دو دست خود آن را به ما نشان می‌داد. نخست جلو سر خود را مسح کشید و دستهای خود را پشت سر خود کشید و تمام موهای بیخ گوش خود و زیر ریش خود را مسح کشید. گوید، یزید بن هارون گفت: من هم همانگونه انجام می‌دهم.»

ابومرْحَب

گوید محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی، از ابومرْحَب ما را خبر داد که می‌گفته است: «گویی به عبدالرحمان بن عوف می‌نگرم که نفر چهارمی بود که در مرقه مطهر پیامبر بود - به هنگام خاک سپاری پیکر شریف.

واقدی سپس افزود که این حدیث و سخن در نظر ما شناخته شده نیست و خود ابومرْحَب هم ناشناخته است آنچه در نظر ما و پیش مردم شهر ما ثابت و درست است همان حدیثی است که مَعْمَر، از زُهری، از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که چهارتن که

عهدہ دار غسل و خاک سپاری حضرت ختمی مرتبت که سلام‌ها و درود و رحمت حق بر او باد عبارت بودند از علی و عباس و فضل و شفران که خدای همه‌شان را رحمت فرماید و از ایشان خشنود باد.

قیس بن حارث اسدی

او نیای قیس بن ربیع است.

گوید بکر بن عبدالرحمان، از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی، از حمیضة بن شمردل ما را خبر داد که قیس بن حارث اسدی می‌گفته است: «هنگامی که اسلام آورده است هشت زن به همسری داشته است و پیامبر (ص) او را فرمان داده تا چهارتن از آنان را برای خود نگهدارد.

فلتان بن عاصم جزمی

او دایی عاصم بن کلاب جرمی است.

عمرو بن أخوص

او پدر سلیمان بن عمرو است. مادر سلیمان أم جندب و از قبیلۀ ازد است. او همان بانویی است که گفته سنگهایی که در رمی جمرات به کار برده می‌شود باید به اندازه سرانگشت باشد.^۱

نقادة اسدی

او پسر عبدالله بن خلف بن عمیره بن مُرّی بن سعد بن مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن

۱. با توجه به توضیح این منظور در لسان‌العرب ترجمه شد.

اسد است.

او روایت می‌کند که پیامبر (ص) او را پیش مردی فرستاده است تا ناقه‌یی از او برای خود بخواهد و آن مرد او را رد کرده و نپذیرفته است.

مُستورد بن شداد

ابن عمرو از خاندان محارب بن فِهر است.

گوید عبدالله بن نُمَیر و محمد بن عُبَید هر دو از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است مُستورد که از خاندان فِهر است مرا گفت که شنیدم * رسول خدا (ص) می‌فرمود: «ارزش این جهان در برابر جهان دیگر همان اندازه است که یکی از شما انگشت خود را به دریا زند و بنگرد که انگشت او چه چیز برایش می‌آورد». محمد بن سعد می‌گوید، مستور از پیامبر (ص) احادیثی روایت کرده است.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت * به روز رحلت رسول خدا (ص) مستورد پسر بچه‌یی بوده است، او بعدها در کوفه ساکن شد و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

محمد بن صفوان

از پیامبر (ص) روایت کرده است. از طریق شعبی هم حدیثی درباره‌ی خرگوش - لایب حلال بودن گوشت آن - از او نقل شده است.

محمد بن صیفی

از حضرت ختمی مرتبت حدیثی درباره‌ی عاشوراء روایت کرده است.

وَهَب بن خَنْبَش

از قبیله‌ی طی است.

مالک بن عبدالله خزاعی

حدیثی که او نقل کرده چنین است که گفته است: * پشت سر پیامبر (ص) نماز گزاردم و پشت سر هیچ امامی نماز نگزارده‌ام که از آن حضرت کوتاه‌تر نماز بگزارد. گوید عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از منصور بن حیان اسدی، از سلیمان بن بشر خزاعی، از گفته دایی خود مالک بن عبدالله خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه رسول خدا به جنگ رفتیم و پشت سر هیچ امامی که برای مردم پیشنمازی کند نمازی کوتاه‌تر از نماز رسول خدا (ص) نگزارده‌ام.

ابوکامل احمسی

نامش قیس و پسر عائد و از قبیله بجیله است. او روایت کرده و گفته است پیامبر (ص) را دیدم در حالی که سوار بر ناقه بود سخنرانی می‌فرمود و مردی حبشی لگام ناقه را گرفته بود.

عمرو بن خارجه

ابن منتفق اسدی.

صنابح بن اعسر

از تیره احمسی از قبیله بجیله است.

مالک بن عمیر

کنیه‌اش ابو صفوان است.

گوید یزید بن هارون و عمرو بن هشتم پدر قطن بن عمرو هردو، از شعبه، از سماک بن حرب ما را خبر دادند که می‌گفته است از ابوصفوان مالک بن عُمیر اسدی شنیدم که می‌گفت: «پیش از آن که رسول خدا (ص) هجرت فرماید به مکه رفتم و ایشان از من یک جفت شلوار خرید و بهای آن را بیشتر پرداخت فرمود.»^۱

عُمَيْرُ ذَوْمَرَانَ

او نیای مجالد بن سعید همدانی است. او همان کسی است که پیامبر (ص) برای او نامه‌یی فرستادند. او ساکن کوفه بوده است.^۲

ابو جحیفه سُوائی

نامش وهب و نام پدرش عبدالله و از قبیله سواة بن عامر بن صعصعه است. او از پیامبر (ص) حدیثهایی روایت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید از کسی شنیدم می‌گفت: «به هنگام رحلت رسول خدا (ص)، ابو جحیفه به بلوغ نرسیده بود ولی آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده است. ابو جحیفه در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر درگذشت.»

طارق بن زیاد جَعْفی

گوید فضل بن دکین، از شریک، از سماک، از علقمة بن وائل، از طارق بن زیاد جَعْفی ما را خبر داد که می‌گفته است: «به پیامبر (ص) گفتم: ای رسول خدا! ما درخت خرما و تاک فراوان داریم آیا می‌توانیم افشره فراهم آوریم؟ فرمود: نه. گفتم: برای بیماران که با آن

۱. این حدیث را ابن اثیر در نهایه آورده است و در کلمه رجل ضبط کرده است.

۲. نامه حضرت حتمی مرتبت که به خط امیرالمؤمنین علی (ع) و از نامه‌های به نست مفصل است به شماره ۱۱۱ در مجموعه الوثائق با اسناد آن آمده است. ابوبکر هم برای عُمیر نامه نوشته که به شماره ۲۸۲ در همان کتاب ثبت است.

مداوا می‌کنیم، فرمود: خود آن درد و بیماری است.^۱
گوید عفان بن مسلم هم، از حماد بن سلمه با همین اسناد این حدیث را نقل کرده و گفته است که گوینده آن طارق بن سُوید است.

ابوالطفیل عامر بن واثله کنانی

محمد بن سعد می‌گوید از گفته ثابت بن ولید بن عبدالله بن جُمَیح مرا خبر دادند که می‌گفته است پدرم، از گفته خود ابوالطفیل برایم نقل کرد که می‌گفته است: «من هشت سال از زندگانی حضرت پیامبر (ص) را درک کرده‌ام و به سال جنگ احد زاییده شده‌ام.
محمد بن سعد می‌گوید: بدون تردید ابوالطفیل پیامبر (ص) را دیده و وصف کرده است.

الجُحْدَمَةُ

گوید محمد بن صَلْت گفت که منصور بن ابی الاسود، از ابوجناب، از ایاد، از جحدمه نقل می‌کرد که می‌گفته است: «خودم پیامبر (ص) را دیدم که برای نماز بیرون آمد و بر موهای سر ایشان نشان رنگ حنا بود.

یزید بن نعامة ضَبّی

گوید از گفته حاتم بن اسماعیل، از عمران بن مُسَلِم، از سعید بن سلمان، از گفته خود یزید بن نعامة ضَبّی که محضر پیامبر (ص) را درک کرده است برای من نقل کردند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) فرمود: هرگاه مردی با مردی پیمان برادری - دوستی - می‌بندد از نام او و نام پدرش و اینکه از کدام تیره و خاندان است پرسد که این کار پیوند دوستی را استوارتر می‌سازد.^۲

۱. ظاهراً مقصود باده و مسکر بوده است نه افشره معمولی.

۲. این حدیث به شماره ۳۳۳ در جامع‌الصغیر سیوطی، چاپ دارالفکر بیروت آمده است و در پابرج نوشته‌اند بخاری در

ابو خلاد

او اندکی افتخار مصاحبت داشته است.

گوید از گفته یحیی بن سعید بن ابان، از ابی فروة، از ابوخلاد که اندکی افتخار مصاحبت داشته است مرا خبر دادند که می گفته است: رسول خدا فرموده است: «هرگاه مرد مومنی را دیدید که در این جهان پارسایی و کم گویی به او ارزانی شده است به او نزدیک شوید - دوستی ورزید - که حکمت هم به او القاء می شود»^۱

→

تاریخ و ترمذی در سنن آورده اند و حدیث ضعیفی است.

۱. این حدیث به شماره ۶۳۵ در جامع الصغیر سیوطی آمده است و در پابریک نوشته اند این ماجه در سنن و ابونعیم در حلیة الاولیاء و بیهقی در شعب الایمان آن را از ابوخلاد و ابوهریره نقل کرده اند و حدیث ضعیفی است.

طبقه نخست کوفیانی که پس از اصحاب حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده‌اند و کسانی هستند که از ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و جز ایشان که خدای از آنان خشنود یاد روایت کرده‌اند

طارق بن شهاب

ابن عبد شمس بن سلمة بن هلال بن عوف بن جشم بن ثقر بن عمرو بن لوی بن رهم بن معاویة بن أسلم بن أحمس بن غوث بن انمار بن بجيلة. بجيلة نام مادر انمار است که دختر صعب بن سعد العشیره بوده است و فرزندزادگان او به نام همین بانو - بجلی - معروف شده‌اند.

گوید یحیی بن عباد و سلیمان پدر داود طیالسی هردو، از گفته شعبه، از قیس بن مسلم ما را خبر دادند که می‌گفته است از طارق بن شهاب شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) را دیده‌ام و به روزگار خلافت ابوبکر به جهاد رفته و در جنگ شرکت کرده‌ام. یحیی بن عباد در حدیث خود افزوده است که طارق در چهل و چند جنگ و مأموریت جنگی شرکت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید رُوح بن عبادة با همین اسناد گفته است: * در چهل و سه جنگ شرکت داشته است.

گوید طارق از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبدالله بن مسعود و خالد بن ولید و حذیفه بن الیمان و سلمان فارسی و ابوموسی اشعری و ابوسعید خدری و از برادر خودش ابو عزره که از او بزرگتر بوده است روایت کرده است. و فراوان از سلمان یاد می‌کرده است.

قیس بن ابی حازم

نام ابو حازم عوف و پسر عبدالحارث بن عوف بن حُشیش بن هلال بن حارث بن رزاح بن کلب بن عمرو بن لوی و از قبیلهٔ احمس است.

قیس بن ابی حازم از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و خباب و خالد بن ولید و خذیفه و ابوهریره و عقبه بن عامر و جریر بن عبدالله و عدی بن عمیره و اسماء دختر ابوبکر روایت کرده و در جنگ قادسیه شرکت داشته است.

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیدی، از سفیان بن عُیینة، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است از قیس شنیدم که می‌گفت: در جنگ قادسیه شرکت کرده است و می‌گفته است خالد بن ولید در حیره برای ما سخنرانی کرد و من هم میان سپاهیان بودم.

محمد بن سعد در این باره می‌گوید: منظور قیس این بوده که در آغاز حمله به سرزمین عراق و هنگامی که خالد بن ولید با مردم حیره صلح کرده است حضور داشته است و همه این مسائل را به قادسیه نسبت می‌دهند - بر همه این جنگها نام قادسیه گفته می‌شود.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از عمر بن ابی زائدة ما را خبر داد که می‌گفته است: قیس بن ابی حازم را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید وکیع بن جراح، از ابو خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که: وصیت کرده است او را از سوی پاهایش برهنه کنند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: قیس بن ابی حازم در پایان خلافت سلیمان بن عبدالمملک درگذشته است.

رافع بن ابی رافع طائی

او همان رافع پسر عمرو است. به پدرش ابن عمیره هم می‌گویند و او پسر جابر بن حارثه بن عمرو بن محضب بن جزمیر بن لبید بن سَنَس بن معاویه بن جرول بن ثعل از قبیلهٔ طی است. به رافع، رافع‌الخیر می‌گفته‌اند. او همراه عمرو عاص به هنگامی که پیامبر (ص) او را به جنگ

ذات السلاسل روانه فرموده بود در آن جنگ شرکت کرد و در همان جنگ با ابوبکر همنشینی داشته و از او روایت کرده است. رافع از آن جا به سرزمین قوم خود برگشته و پیامبر (ص) را ندیده است.

هنگامی که خالد بن ولید از عراق به شام می رفته است رافع راهنمایی او را برعهده داشته و او و سپاهش را از بیابان برده و درباره او چنین سروده شده است:

«پاداش رافع بر خدا باد، آنجا که راهنمایی را عهده دار شد و از بیابان خشک قُراقر به منطقه سُوی رهنمون شد، کویر بی آبی که هر افسرده دل به هنگام گذشتن از آن می گرید، و پیش از تو آدمیزاده یی دیده نشده است که آن را پیموده باشد»^۱.

رافع در سالهای پایانی زندگی خویش کارگزار قوم خود بوده است. طارق بن شهاب از او روایت کرده است.

سُوید بن غَفَلَة

ابن عَوْسَجَة بن عامر بن وداع بن معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعد العشیرة از قبیله مذحج است.

او روزگار پیامبر (ص) را درک کرده و به منظور دیدار آن حضرت به مدینه آمده است و در آن هنگام رسول خدا (ص) رحلت فرموده بود، سُوید با ابوبکر و عمر و عثمان و علی همنشینی کرده است. در جنگ صفین همراه علی (ع) بوده است. از عبدالله بن مسعود حدیث شنیده و از عثمان چیزی شنیده است، کنیه سُوید، ابوأمیة بوده است.

گوید فضل بن دکین و هشام پدر ولید طیالسی هردو از شریک، از عثمان ثقفی، از ابولیلی کنندی، از سُوید بن غَفَلَة ما را خبر داد که می گفته است: * از سوی پیامبر (ص) جمع کننده زکات پیش ما آمد. من دست او را گرفتم و در فرمانی که برای او نوشته شده بود چنین خواندم که نباید گروههای جدا از یکدیگر دامها را یکجا جمع کند و نباید گروههای

۱. لله دُرّ رافع انی اهتدی

خمتا اذا ما سارها الجبس بکی

فَوَز من قراقر الی سُوی

ما سارها قبلک من انس آری

یاقوت در معجم البلدان ذیل قراقر و سُوی این دو بیت را آورده است که ذیل کلمه قراقر تفاوتهای لفظی و تأخیر در مصراعها دیده می شود، با توجه به توضیح یاقوت ترجمه شد.

جمع شده را از یکدیگر پراکنده سازد. در همان حال مردی ماده شتر بزرگ و تنومندی را آورد که برای زکات بپذیرد، نپذیرفت. کس دیگری ناقه دیگری را که از آن یکی کم ارزش تر بود آورد که آن را هم نپذیرفت و گفت: چگونه ممکن است آسمان بر من سایه افکند و زمین مرا بر خود تحمل کند که چون به حضور پیامبر (ص) برسم شتران گزیده شخص مسلمانی را به عنوان زکات گرفته باشم.^۱

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن عبدالاعلی، از سُوید بن غَفَلَة ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن خطاب دست مرا گرفت و به من گفت: ای ابوامیه!^۲ گوید قاسم بن مالک مزنی، از نفاعه بن مُسلم ما را خبر داد که می گفته است: «سُوید بن غفله را دیدم که نماز می گزارد و شب کلاه بر سر داشت.

گوید فضل بن دکین، از حنّس بن حارث، از علی بن مدرک ما را خبر داد که می گفته است: «سُوید بن غفله در نیمروز و شدت گرما اذان می گفت. حجاج که در آن هنگام در کلیسایی بود و صدای اذان او را شنیده بود گفت: این موذن را پیش من آورید. سُوید بن غفله را آوردند. حجاج پرسید چه چیزی تو را در این گرمای سوزان نیمروز به نماز واداشته است؟ گفت: در همین ساعت همراه ابوبکر و عمر نماز گزارده ام. حجاج گفت: نه برای قوم خود اذان بگو و نه پیشنمازی ایشان را عهده دار باش.

ابوبکر بن عیاش این حدیث را از ابو حصین از گفته سُوید نقل کرده و افزوده است که با عثمان هم نماز می گزاردم. و حجاج به مأموران خود گفته است او را از اذان گفتن و پیشنمازی برکنار کنید.

گوید عفان بن مسلم از ابو عوانه، از گفته یکی از یارانش ما را خبر داد که می گفته است: «سُوید بن غفله به روزگار حجاج فراری و پوشیده بوده است و ظهر روز جمعه نماز جماعت می گزارده اند.

گوید فضل بن دکین، از حنّس بن حارث بن لقیط ما را خبر داد که می گفته است: «سُوید بن غفله برای رفتن پیش همسری که از بنی اسد داشت از کنار ما در مسجد

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که در گرفتن زکات دستور پیامبر معظم (ص) این بود که دامهای گزیده و خوب را به عنوان زکات از پرداخت کنندگان نگیرند و با آنان مدارا و مهربانی کنند و برای آگاهی بیشتر باید به بحث زکات کتابهای مفصل فقه مراجعه کرد.

۲. صدازدن کسی با کنیه نشان احترام است. لابد سُوید می خواسته است لطف عمر را به خود اظهار دارد.

می‌گذشت و در آن هنگام یکصد و بیست و هفت ساله بود. گاهی در نماز توان رکوع کردن داشت و گاه رکوع انجام نمی‌داد - نشسته نماز می‌خواند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قشیر ما را خبر داد که * سوید بن غفلة، اَبیرق بن مالک را در دو جامه کفن کرد.

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از لیث، از خثیمه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوید بن غفلة وصیت کرد و گفت چون مردم هیچ کس را خبر ندهید و در قبرم گچ و آجر و چوب به کار مبرید و هیچ زنی در تشییع جنازه‌ام حاضر نشود و مرا در چیز دیگری جز همین دو جامه‌ام کفن مکنید.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که * سوید بن غفلة در کوفه به سال هشتادویک یا هشتادودو در یکصد و بیست و هشت سالگی درگذشت.

أسود بن یزید

ابن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع از قبیله مذحج است و کنیه‌اش ابو عمرو و برادرزاده علقمة بن قیس و از او بزرگتر بوده است. می‌گوید: کابین مادر علقمة را پیش او برده و تسلیم او کرده است و پدر بزرگش آن را همراه او فرستاده است.

اسود بن یزید از ابوبکر صدیق روایت کرده است و همراه او حج بدون عمره گزارده است. اسود از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و سلمان و ابوموسی و عایشه روایت کرده است و از عثمان روایت نکرده است. او روایاتی را از معاذ بن جبل در یمن و پیش از آنکه هجرت کند به هنگامی که رسول خدا (ص) معاذ را به یمن فرستاده بود شنیده است.

گوید هشام پدر ولید طیالسی، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود همواره روزه دهر می‌گرفت - همواره و بسیار روزه می‌گرفت.

گوید عبیدالله بن موسی، از حسن بن صالح، از منصور، از یکی از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود در روزهای بسیار گرم که شتر نر چالاک سرخ‌موی از گرما سرگشته و بی‌تاب می‌شد روزه می‌گرفت.

گوید وهب بن جریر، از دستوایی، از حماد، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است
* اسود در روز بسیار گرم روزه می‌داشت تا آنجا که از گرما زبانش سیاه می‌شد.

گوید فضل بن دکین، از حنّش بن حارث، از ریاح نخعی ما را خبر داد که می‌گفته
است * اسود در سفر هم روزه می‌گرفت، آن هم به روزهای بسیار گرم تا آنجا که رنگش
دگرگون می‌شد و حال آنکه هریک از ما پیش از آنکه از مرکوب خود پیاده شود بارها آب
می‌آشامید، البته در غیر ماه رمضان.

گوید فضل بن دکین، از حنّش بن حارث، از علی بن مدرک ما را خبر داد که * علقمه
همواره به سوید می‌گفت چه اندازه این پیکر را شکنجه می‌دهی؟ پاسخ می‌داد برای او
آسایش را می‌خواهم.

گوید فضل بن دکین، از حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود را
دیدم که یکی از چشمهایش از صدمه روزه کور شده بود.

گوید فضل بن دکین، از حنّش بن حارث، از ریاح بن حارث نخعی ما را خبر داد که
می‌گفته است * همراه اسود تا مکه سفر کردم همین که هنگام نماز فرا می‌رسید بر هر حال که
بود فرو می‌آمد هر چند جای دشوار و سنگلاخ و هر چند دست شترش در حال بالارفتن از
سربلندی یا پایین آمدن از سراسیمی بود آن را به زمین می‌خواباند و منتظر نمی‌ماند و همان دم
نماز می‌گزارد.

گوید وهب بن جریر، از دستوایی، از حماد، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است
* هرگاه هنگام نماز فرا می‌رسید اسود شتر خود را می‌خواباند گرچه بر روی سنگ می‌بود.
گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است
* اسود هشتادبار حج یا عمره گزارده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از منصور، از ابراهیم
ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسود از خانه خود احرام می‌بسته است و علقمه از جامه
او استفاده می‌کرده است.

فضل بن دکین، از سفیان، از اشعث بن ابی شعشاء ما را خبر داد که می‌گفته است
* اسود و عمرو بن میمون را دیدم که از کوفه تلبیه گفتند و محرم شدند.

گوید فضل بن دکین از حماد بن زید، از صعقب بن زهیر، از عبدالرحمان بن اسود ما
را خبر داد که می‌گفته است * پدرش از کوفه احرام پوشیده و تلبیه گوی بیرون رفته است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوالجویریہ ما را خبر داد که می‌گفته است: * اسود بن یزید را دیدم که از باجمیرا^۱ احرام بست و محرم شد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است: * اسود بن زید را دیدم که بر پالانی نشسته است و دور او حوله‌یی پیچیده‌اند به گونه‌یی که آن قطیفه تمام پالان را احاطه کرده بود. او را که محرم بود بر همان حال طواف دادیم. اسود گفت: این قطیفه را از من کنار مزید که من پیری فر توتم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته شریک، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * اسود بن یزید گاهی از جَبَانَه عَزْرَم^۲ احرام می‌بست.

گوید مالک بن اسماعیل، از شریک، از جابر، از گفته پسر اسود ما را خبر داد که می‌گفته است: * اسود بن یزید گاهی شبانه وارد مکه می‌شد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از جابر جعفی، از گفته عبدالرحمان پسر اسود ما را خبر داد که می‌گفته است: * هرگز نشنیدم که پدرم به هنگام تلبیه گفتن از حج یا عمره نام ببرد و می‌گفت خدا نیت مرا می‌داند.

گوید فضل بن دکین، از ابوالاحوص، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * اسود بن یزید در کلمات تلبیه خود این جمله را هم می‌افزود که «لبیک غفار الذنوب».

گوید فضل بن دکین، از شریک، از اعمش، از خیثمه ما را خبر داد که می‌گفته است: * اسود در تلبیه خود این جمله را هم می‌افزود که «لبیک وحنانیک».

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مغول از محمد بن سوقه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه اسود حج گزارده است، و چون هنگام نماز فرامی‌رسیده است اسود هر چند روی زمین سنگلاخ هم می‌بود شتر خود را می‌خواباند. گوید: اسود هفتاد و چند حج گزارده است.

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است از ابومعشر شنیدم که از گفته ابراهیم نقل می‌کرد که می‌گفته است: * اسود بن یزید بر جنازه توانگری که حج نگزارده بود نماز نمی‌گزارد.

۱. از سرزمین‌های منطقه موصل است. به معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مراجعه شود.

۲. نام یکی از گورستانهای کوفه و نام منزلی نزدیک آن است. به معجم البلدان و مستهبی الارب ذیل جبانه و عزرم مراجعه فرمایید.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم و نیز از گفته اعمش از عماره ما را خبر داد که می گفته اند: * میان قبیله نخع مردی توانگر به نام مقلاص بود که حج نگزارده بود و اسود می گفت اگر بمیرد بر جنازه اش نماز نخواهم گزارد.

گوید روح بن عباد، از شعبه، از سلیمان، از ابراهیم، از خود اسود ما را خبر داد که می گفته است: * به حج رفته است و عبدالله بن مسعود او را گفته است اگر عمر را دیدی سلام مرا به او برسان.

گوید روح بن عباد، از شعبه، از اشعث بن سلیم هم نقل می کند که: * چون اسود به حج رفت عبدالله بن مسعود او را گفت، اگر عمر را دیدی سلامش برسان.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از ابو معشر ما را خبر داد که می گفته است: * اسود بیشتر پیوسته به عمر و علقمه پیوسته به عبدالله بن مسعود بود و هر دو با یکدیگر دیدار می کردند و اختلافی نداشتند.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و ابوالمنذر اسماعیل بن عمر همگان گفتند سفیان، از منصور، از ابراهیم، از خود اسود برای ما نقل کرد که می گفته است: * در ماه رمضان هر دو شب یک ختم قرآن تلاوت می کرده است و فاصله میان نماز مغرب و عشا را می خوابیده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * اسود بن یزید هر شش شبانه روز یک قرآن تلاوت می کرده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است از ابواسحاق شنیدم که از گفته عبدالرحمان بن یزید نقل می کرد که عایشه می گفته است: * در نظر من، کسی در عراق گرامی تر از اسود نیست.

گوید فضل بن دکین، از مندل، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است: * پیش ابو عبدالرحمان سلمی بودم، اسود بن یزید آمد و درباره چیزی از او سؤال کرد. حاضران گفتند این اسود بن یزید است، ابو عبدالرحمان سلمی او را در آغوش کشید.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از منصور ما را خبر داد که می گفته است از ابراهیم شنیدم که می گفت: * مادر اسود زمین گیر بوده است.

گوید ابو معاویه، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه با احترام اسود را صدا کرد و گفت: ای ابو عمر! اسود گفت: لَبِیک - گوش به فرمانم. علقمه به

او گفت: هر دو دست تو فرخنده باد.

گوید فضل بن دکین، از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش ابواسحاق ما را خبر داد که می گفته است: شبهای مصعب - لابد جنگ مصعب با سپاه مختار یا سپاه عبدالملک مورد نظر است - من و اسود همراه عمرو بن حرث در شحنگان و پاسداران بودیم.

گوید حفص بن غیاث، از شیبانی، از عبدالرحمان پسر اسود، از خود اسود ما را خبر داد که می گفته است: در حالی که طیلسان کلاه دار برتن داشته سجده می کرده است و دستهایش درون آن یا درون جامه اش بوده است.

گوید همچنین حفص بن غیاث، از گفته حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می گفته است: خودش اسود را دیده است که در طیلسان کلاه دار سجده می کرده است.^۱

گوید وکیع و محمد بن عبید هر دو، از گفته اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر دادند که می گفته است: اسود بن یزید را دیدم که عمامه سیاه بر سر داشت.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است: اسود بن یزید را دیدم عمامه بر سر داشت و دنباله آن را از پشت سرش آویخته بود و همچنین او را دیدم که در حالی که دم پای برپا داشت نماز می گزارد.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است: اسود را دیدم و موهای سر و ریش خود را با رنگ زرد خضاب بسته بود.

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می گفته است: اسود موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست.

گوید محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: اسود برای رفتن به نماز در حالی که شانه های خود را تکان می داد می دوید.

گوید حسن بن موسی، از ابو عوانه، از ابی بلج ما را خبر داد که می گفته است: اسود بن یزید و عمرو بن میمون را دیدم که به یکدیگر رسیدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند.

گوید مالک بن اسماعیل، از شریک، از یزید یعنی ابن ابی زیاد، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: اسود دستمال پاکیزه بی داشت که چون وضو می گرفت دست و روی خود را خشک می کرد.

۱. ظاهراً مقصود این است که ضرورتی ندارد در حال سجده دستها از جامه بیرون باشد و کف دست بر روی خاک قرار گیرد.

گوید عمرو بن هیشم پدر قطن، از شعبه، از سلمه بن کهیل، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفت: * در بیماری مرگ اسود از او مراقبت می کردم هرگاه از قراءت آسوده می شد دعا می کرد.

ابو قطن می گفت، شعبه می گفت که: * اسود سرمایه مردم کوفه است.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء همگی، از ابن عون، از ابراهیم، از گفته خود اسود بن یزید ما را خبر دادند که: * او نزدیک مرگ خود به مردی گفته است اگر توانستی مرا تلقین بدهی انجام بده تا سخن پایانی من لا اله الا الله باشد و در گور من آجر قرار مدهید. وکیع و محمد بن عبدالله انصاری می گفتند ابن عون در پی این حدیث می افزود که اسود گفته است در پی جنازه ام سخنی مگویید یا گفته است نوحه سرایی مکنید.

گوید محمد بن عمر واقدی، از قیس بن ربیع، از ابواسحاق ما را خبر داد که می گفته است: * اسود بن یزید در کوفه به سال هفتاد و پنج در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای پسندیده و نیکو بوده است.

مسروق بن أجدع

أجدع همان عبدالرحمان بن مالک بن أمیه بن عبدالله بن مَر بن سلیمان بن معمر بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعه بن عمرو بن عامر بن ناشح است که از قبیله همدان بوده است.

گوید هشام بن کلبی، از گفته پدرش نقل می کرد که: * أجدع شاعر بوده و چون پیش عمر بن خطاب آمده است عمر از او پرسیده است تو کیستی؟ گفته است: اجدع. عمر گفته است: همانا شیطان أجدع است^۱ تو عبدالرحمانی.

گوید فضل بن دکین از قیس، از جابر، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است: * چون مسروق پیش عمر آمده، عمر پرسید تو کیستی؟ گفت: مسروق پسر أجدع. عمر گفته است أجدع شیطان است. تو مسروق پسر عبدالرحمانی. مسروق از آن پس در نامه ها می نوشت از مسروق پسر عبدالرحمان.

۱. أجدع به معنی بینی بریده است. صفی پوری در معنی الارب گفته است نام شیطان است، این منظور در لسان العرب همین روایت را از گفته خود مسروق آورده است.

گوید عثمان بن عمر، از شعبه، از ابراهیم بن محمد بن مُنتشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * نام پدر مسروق أجدع بوده و عمر او را عبدالرحمان نام نهاده است.

گوید یزید بن هارون، از هشام دستوائی، از حماد، از ابوالضحی، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است: * پشت سر ابوبکر نماز گزاردم او به سوی راست و چپ خویش سلام داد و همین که سلام داد گویی بر سنگ موزان نشسته است تا برخاست.^۱

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از شیبانی، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: * کنیه مسروق ابوامیه بوده است. محمد بن سعد می‌گوید این اشتباه است و خیال می‌کنم منظورش کنیه سُوید بن غفله بوده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از زکریاء، از شعبی ما را خبر داد که * کنیه مسروق، ابوعایشه بوده است. محمد بن سعد می‌گوید، این سخن از سخن عبدالرحمان بن محمد محاربی صحیح‌تر است.

مسروق از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و خباب بن ارت و اُبَی بن کعب و عبدالله بن عمرو، و عایشه و عبید بن عُمیر روایت کرده است و از عثمان چیزی روایت نکرده است. گوید محمد بن ربیعہ کلابی، از ابوحنیفه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * نقش انگشتری مسروق «بسم الله الرحمن الرحيم» بوده است. گوید وکیع بن جراح و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است: * مسروق درحالی که شب کلاه و پوستین آستین‌دار^۲ برتن داشت نماز می‌گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی‌آورد.

گوید یحیی بن حماد از ابوعوانه، از سلیمان، از مسلم بن صُبَیح ما را خبر داد که می‌گفته است: * مسروق مردی بود که بر جلو سرش ضربه خورده بود و می‌گفته است اگر چنین نبود شاد نمی‌بودم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از مسلم، از خود مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است: * بیماری و ضربه خوردگی بر جلو سر مسروق بوده و همواره می‌گفته است دوست ندارم که چنین نبودم شاید اگر این چنین نبود ناچار در پاره‌یی از این

۱. ابن اثیر در النهایه می‌گوید این حالت در تشهد اول نماز است و ظاهراً نشان‌دهنده شتاب در برخاستن است.

۲. در متن واژه مسابق است که جمع مستقه و به معنی پوستین آستین‌دار و از ریشه مشتة فارسی و معرب است. لطفاً به جوالیقی المغرب، چاپ احمد محمد شاگرد، مصر، ۱۳۶۰ ق، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

سپاهها شرکت می‌داشتیم. گوید، ابوشهاب هم گفته است گمان می‌کنم منظورش یکی از سپاهها بوده است.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «مسروق بن اجدع خود و سه برادرش در جنگ قادسیه شرکت کردند. نام برادرانش عبدالله و ابوبکر و متشر و پدرشان اجدع بوده است. آن سه تن در قادسیه کشته شدند و مسروق چنان زخمی شد که دستش شل و جلو سرش آسیب‌دیده شد.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی‌انیس، از عمرو بن مَرة، از شعبی ما را خبر داد که: «چون به مسروق می‌گفتند چرا از یاری دادن علی و شرکت در جنگهای او سستی و خودداری کردی، و او در هیچ‌یک از جنگهای او همراهی نکرده بود، و چون می‌خواست پاسخ ایشان را با ستیز بدهد می‌گفت شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر در آن هنگام که گروهی از شما برای گروه دیگر صف می‌کشند و سلاح بر یکدیگر به کار می‌برند و یکدیگر را می‌کشند، درحالی که خود ببینید دری از آسمان گشوده شود و فرشته‌یی فرود آید و چون میان دو صف برسد بگوید «ای کسانی که گرویده‌اید اموال خود را به ناحق میان خود تصرف مکنید مگر در بازرگانی که به رضایت شما باشد و خویشان را مکشید که خدای بر شما مهربان است» (آیه ۲۹ سوره چهارم). این سخن شما را از درگیری با یکدیگر باز نمی‌دارد؟ می‌گفتند: آری. مسروق می‌گفت: به خدا سوگند که آن در از آسمان گشوده شده است و فرشته‌یی بزرگوار آن را بر زبان پیامبر شما که درود و سلام خدا بر او باد ابلاغ کرده است و آن آیه در قرآنها ثبت است و از محکّمات است و چیزی آنرا نسخ نکرده است.^۱

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از مطرف شنیدم که از گفته‌ی عامر نقل می‌کرد که می‌گفته است مسروق به من گفت: «اگر چنان بینی که دو گروه از مؤمنان برای

۱. به راستی جای شگفتی است که این بندگان خدا بدینگونه بی‌پروا در باره آیات قرآن کریم اظهار نظر می‌کنند و مردم را از یاری دادن حق باز می‌دارند و لابد بر خود می‌بالند که حق را استنطاق کرده‌اند. آیه‌یی که مسروق به آن بی‌پروا استناد جسته است درباره خودکشی یا کشتن دیگری به غیر حق است. به تفسیر کشاف زمخشری و روح‌البیان بروسوی مراجعه شود. وانگهی کسی نبوده است که به جناب مسروق! بگوید آیه نهم سوره حجرات که به اتفاق مدنی است درباره جنگ میان مؤمنان تکلیف را روشن کرده است که می‌فرماید: «با گروهی که ستمگر است چندان جنگ کنید تا به سوی فرمان خدا برگردد» لابد این بندگان خدا در ستمگری معاویه و خوارج و دیگران تردید داشته‌اند، یا آنکه قرار بر نقد و بررسی نیست ولی این مقدار تذکر لازم است که خوانندگان گرامی توجه فرمایند.

جنگ در برابر یکدیگر صف بکشند و آسمان گشوده شود و فرشته‌یی همان آیه را ندا دهد، آیا از آن کار دست برمی‌دارند؟ گفتم: آری مگر اینکه سنگهای ناشنوايي باشند. گفت: برگزیده خدا از اهل آسمان آن را بر برگزیده خدا از اهل زمین نازل فرموده است و دست بر نمی‌دارند و حال آنکه اگر نادیده به آن ایمان آورند برای ایشان بهتر است که با معاینه به آن ایمان آورند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * گفته‌اند که مسروق بن اجدع در جنگ صفین آمد و میان دو صف ایستاد و گفت: ای مردم خاموش باشید. و سپس گفت: آیا اگر ببینید که منادی از آسمان شما را ندا دهد و سخنش را بشنوید و خودش را ببینید که بگوید خداوند شما را از این کار بازمی‌دارد آیا از او اطاعت خواهید کرد؟ گفتند: آری. گفت: به خدا سوگند که جبریل این موضوع را بر محمد (ص) نازل کرده است و همواره نظیر این را می‌آورد و همان آیه را خواند و سپس میان مردم تکاپویی کرد و رفت.

گوید فضل بن دکین از مالک بن مغول، از ابوالسفر، از مَرّه ما را خبر داد که می‌گفته است: * هیچ زنی همدانی پسری چون مسروق نژاده است.

گوید ابوولید هشام طیالسی و عفتان بن مسلم هردو، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر دادند که: * مسروق حج گزارد و در سفر حج فقط در حال سجده و چهره بر خاک نهاده می‌خوابید.

گوید عُبَيْدَةَ بن حُمَيْد، از ابوالحارث یحیی بن عبدالله جابر، از حبال بن رُفَیْدَه، از مسروق بن اجدع ما را خبر داد که می‌گفته است: * به حضور ام‌المؤمنین عایشه رفتیم. گفت: برای این دو پسر شربت عسل بیاورید. سپس به ما گفت: آن را بچشید اگر کم عسل است عسل بر آن بیفزایید، اگر خودم روزه نمی‌بودم آن را می‌چشیدم. گوید، گفتیم: ای مادر مؤمنان ما هم روزه‌ایم. گفت: این روزه شما چگونه و به چه نیت است؟ گفتیم: امروز را روزه گرفتیم اگر از ماه رمضان باشد که آن را انجام داده‌ایم و اگر رمضان نباشد روزه مستحبی خواهد بود^۱. عایشه گفت: روزه روزه مردم و فطر فطر مردم و قربانی قربانی مردم است. من تمام این ماه را پیوسته روزه گرفته‌ام که به رمضان متصل شود.

۱. یعنی یوم‌الشک بوده و نمی‌دانسته‌اند از شعبان است یا از رمضان.

گوید حجاج بن محمد ما را خبر داد و گفت یونس بن ابی اسحاق، از پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است: * روزی مسروق برای عیال خود هیچ چیزی نداشت. همسرش قمیر پیش او آمد و به او گفت: ای ابو عایشه برای نان خورهای تو هیچ چیزی وجود ندارد. گوید، مسروق لبخند زد و گفت: به خدا سوگند که خداوند خود برای آنان روزی خواهد رساند.

گوید یزید بن هارون، از گفته شعبه، از ابراهیم بن محمد بن متشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خالد بن اسید^۱ برای مسروق بن أجدع سی هزار درم فرستاد. از پذیرفتن آن خودداری کرد. ما او را گفتیم خوب است پذیری و با آن پیوند خویشاوندان بی‌نوا را مراعات کنی یا صدقه بدهی و کارهای خیر دیگر انجام دهی و او همچنان از پذیرش آن خودداری کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قره بن خالد، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * هرگاه مسروق به سفر دریایی - گذر از رودخانه‌ها - می‌رفت خشت خامی با خود برمی‌داشت که در زورق بر آن سجده کند.^۲

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از جابر، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: * مسروق کفاره سوگند خود را پنجاه درم پرداخت.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از علی بن اقمَر ما را خبر دادند که می‌گفته است: * مسروق در ماه رمضان پیشنماز ما بود و سوره عنکبوت را در یک رکعت تلاوت می‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و موسی بن مسعود نهدی هر دو از سفیان، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر دادند که می‌گفته است: * از مسروق درباره یک بیت شعر پرسیدند. گفت: خوش نمی‌دارم در کارنامه خود شعر پیدا کنم.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از مغیره، از عامر ما را خبر دادند که: * مردی کنار مسروق می‌نشست که چهره‌اش آشنا بود و نامش را نمی‌دانستند. آن مرد از پی مسروق

۱. خالد بن اسید اموی از خاندان اموی است که شرح حال او در اسد الغابه و الاصابه آمده است و پیش از فتح مکه درگذشته است. گمان می‌کنم عبدالله بن خالد بن اسید درست باشد که دو بار یک بار از سال ۲۶ تا ۳۵ به روزگار عثمان و بار دیگر به روزگار معاویه از سال ۴۴ تا ۴۵ حاکم مکه بوده است.

۲. این روایت درخور توجه است که سجده بر خاک را مقدم بر سجده کردن بر چیزهای دیگر می‌دانسته‌اند.

رفت و آخرین کسی بود که با او وداع کرد و به او گفت: تو مهتر و سالار قاریان قرآنی، زیور تو مایه زیور ایشان و کاستی تو مایه کاستی آنان است با خویش درباره بی‌نوازی و درازی عمر میندیش.

گوید فضل بن دُکین، از ابن عیینة، از ابراهیم بن محمد بن منتشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «مسروق و همسرش دوست می‌داشتند که یکی از ایشان دیگری را کنار فرات بفرستد و مشکی آب برای خود بردارد و بفروشد و بهای آن را صدقه بدهد.

گوید فضل بن دُکین، از حفص، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر داد که: «مسروق گوسپند نری خرید و روز عید قربان آن را کشت. در همان حال همسرش پیش او می‌آمد و می‌گفت اندکی از آن را برای خودمان بیاور.

گوید فضل بن دُکین، از سفیان، از ابواسحاق، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «مسروق مرا دید و گفت: ای سعید! هیچ چیز باقی نمانده است که به آن رغبت شود جز اینکه این پیکر خود را به خاک سپاریم - بمیریم. گوید: در آن حال میان او و جایی که همسرش نشسته بود فقط پرده‌پی آویخته بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زائدة، از اعمش، از مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است مسروق می‌گفت: «همین دانش آدمی را بسنده است که از خدای بترسد و همین نادانی آدمی را بسنده است که شیفته به عمل خود باشد. و مسروق گفته است: سزاوار است آدمی در خلوت‌گاه خود بنشیند و گناهان خود را فریاد آورد و از خدای آمرزش بخواهد.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: «در کوفه به ما گفته شد که مسروق از طاعن می‌گریخته است. محمد منکر این موضوع شد و گفت بیا پیش همسر مسروق برویم و در این باره از او پرسیم. پیش او رفتیم و پرسیدیم. گفت: به خدا سوگند که از طاعون نمی‌گریخت ولی می‌گفت این روزها روزهای گرفتاری است و جوش می‌دارم برای عبادت در خلوت بنشینم و چنان بود که گوشه دورافتاده‌یی را برمی‌گزید و به عبادت می‌پرداخت. گاهی من هم پشت سرش می‌نشستم و از شدت رفتار و سختگیری او نسبت به خودش می‌گریستم. همسرش گفت: او چندان نماز می‌گزارد که هر دو پایش آماس می‌کرد و از او شنیدم که می‌گفت هر که مسلمان باشد و به بیماری طاعون یا درد شکم - شاید منظور وبا باشد - و به هنگام زایمان بمیرد یا در آب غرق شود برای او

همچون شهادت خواهد بود.

گوید عفان بن مُسلم، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول، از شعبی، از مسروق ما را خبر داد که شنیده است: گدایی می‌گوید بی‌رغبت‌های به این جهان و آنانی که راغب جهان دیگرند صدقه می‌دهند. مسروق خوش نداشت با این سخن گدا چیزی به او بدهد زیرا بیم داشت که خود از ایشان نباشد، به گدا گفت: تو گدایی خود را بکن که نکوکار و بدکار به تو چیزی خواهد داد.

گوید موسی بن اسماعیل، از حفص بن غیاث، از اسماعیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که مسروق می‌گفته است: اگر پاره‌یی از ملاحظات نبود مقرر می‌داشتیم ام‌المؤمنین - عایشه - برای بی‌نویان مقرری پرداخت کند.

گوید ابوقطن عمرو بن هشم، از مسعودی، از بکیر بن ابی‌بکیر، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: مسروق درباره‌ی مردی شفاعت و سفارش کرد. آن مرد کتیزی به او هدیه داد. مسروق نپذیرفت و خشمگین شد و به آن مرد گفت: اگر می‌دانستم که چنین اندیشه‌یی داری در آن‌باره گفتگو نمی‌کردم و در بازمانده عمر خود هرگز چنین نخواهم کرد. خود از عبدالله بن مسعود شنیدم که می‌گفت: هرکس برای گرفتن حق یا برطرف کردن ستم شفاعت کند و چیزی به‌عنوان هدیه به او بدهند و بپذیرد حرام و مایه عقوبت است. برخی از حاضران گفتند ما این موضوع را فقط درباره‌ی داوری و صدور حکم می‌دانیم. عبدالله بن مسعود گفت: پذیرفتن هدیه در آن‌باره کفر است.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابواسحاق، از گفته‌ی خود مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است: دخترش را به همسری سائب بن اقرع داده و شرط کرده است که ده هزار درم به خود مسروق پرداخت شود.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: مسروق دختر خود را به همسری سائب داد که ده هزار درم به مسروق پرداخت شود و به سائب گفت: باید جهازیه همسر خود را خودت فراهم آوری. گوید مسروق آن ده هزار درم را برای جهادکنندگان و بی‌نویان و بردگانی که پیمان آزادی نوشته بودند هزینه کرد.

گوید سعید بن منصور، از یعقوب بن عبدالرحمان زهری، از حمزة بن عبدالله بن عتبة بن مسعود ما را خبر داد که می‌گفته است به من خبر رسیده است که: مسروق دست یکی از برادرزاده‌های خود را گرفته است و او را کنار خاکروبه ریزگاه کوفه برد و گفت: می‌خواهید

این جهان را به شما نشان دهم؟ این است جهان، خوردند و نابود ساختند، پوشیدند و کهنه کردند، سوار شدند و پیشتازی کردند، خونهای خود را در آن ریختند و کارهای ناروای بر خود را روا شمردند و پیوند خویشاوندی را گسستند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است مسروق قاضی بوده است.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیشم هردو، از مسعودی^۱، از قاسم ما را خبر دادند که می گفته است * مسروق برای قضاوت مقرر نمی گرفته است.

گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش، از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است * مسروق برای قضاوت مزد و پاداش نمی گرفته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مجالد، از شعبی ما را خبر داد که * مسروق می گفته است اگر در موردی داوری کنم و موافق حق باشد یا به حق برسم برای من خوشتر از آن است که یک سال در راه خدا آماده جهاد باشم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه هردو، از سفیان، از ابن ابجر، از شعبی ما را خبر دادند که می گفته است * مسروق به فتوی دادن از شریح داناتر بوده است و شریح در قضاوت از او داناتر بوده است و شریح با مسروق رایزنی می کرده است.

گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش، از شقیق ما را خبر داد که می گفته است * مسروق دوسال قاضی منطقه سلسله بود و برای رعایت سنت دو رکعت دورکعت نماز می گزارد.^۲

گوید ابو معاویه، از اعمش، از شقیق ما را خبر داد که می گفته است * به مسروق گفتم: چه چیزی تو را به پذیرفتن این کار واداشت؟ گفت: زیاد و شریح و شیطان، این سه مرا رها نکردند تا در این کار افکندند.

گوید یحیی بن حماد، از ابو عوانه، از سلیمان، از شقیق ما را خبر داد که می گفته است * دوسال در سلسله همراه مسروق بودم. برای رعایت سنت دورکعت دورکعت نماز می گزارد و از او شنیدم که می گفت: هرگز کاری بیمناک تر از این کار نکرده ام و سخت

۱. این شخص که از راویان نیمه اول قرن دوم است نباید با مسعودی مورخ بزرگ و مولف مروج الذهب اشتباه شود. و برای آنگهی از شرح حال او به شماره ۴۹۰۷ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

۲. ظاهراً مقصود منطقه شوره زار اطراف واسط است. در معجم البلدان نیامده است. از روایت آخری که ضمن شرح حال مسروق در صفحه بعد آمده است استنباط می شود که در واسط بوده است.

می‌ترسم که این کار مرا در آتش درافکند. البته که از این کار هیچ درم و دیناری به دست نیاورده‌ام و بر هیچ مسلمان و اهل ذمه‌یی ستم روا نداشته‌ام ولی نمی‌دانم این رشته کاری که رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر آن را معمول نداشته‌اند چیست. گوید، به او گفتم: تو که این کار را کرده بودی چه چیزی تو را دوباره بر آن برگرداند؟ گفتم: زیاد و شریح و شیطان، مرا دوره کردند و همواره آن را در نظرم آراستند و سرانجام مرا در آن افکندند.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از ابو عوانه، از حصین، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: هنگامی که مرگ مسروق فرا رسید، گفتم: خدایا من بر کاری که آن را رسول خدا و ابوبکر و عمر سنت نداشته‌اند نمی‌میرم. به خدا سوگند هیچ زرینه و سیمینه‌یی پیش هیچ‌یک از مردم ندارم جز آنچه در نیام همین شمشیرم موجود است که با فروش آن مرا کفن کنید.

گوید یعلی و محمد پسران عبید و فضل بن دکین همگی، از مطیع بُرجُمی، از شعبی، ما را خبر دادند که می‌گفته است: مرگ مسروق فرا رسید در حالی که بهای کفن خود را هم نداشت و گفتم: بهای کفن مرا وام بگیرید و آن را از کشاورزان و خراج‌گیران بگیرید، بنگرید به کسی که همراه دام است یا دام - گوسپند و گاو و شتر - می‌فروشد و وام بگیرید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفتم از ابوشهاب شنیدم می‌گفت: یکی از زنده‌های نبطی مشرک که از شوره‌زارها نمک جمع می‌کرد و برای من می‌آورد و ساکن منطقه سلسله بود می‌گفت: هرگاه باران نمی‌آید و خشکسالی می‌شود کنار گور مسروق می‌رویم و طلب باران می‌کنیم و باران می‌بارد و سیراب می‌شویم. و قبر او را با باده مرطوب می‌کنیم و باده بر آن می‌افشانیم. مسروق به خواب ما آمد و گفتم: اگر باید و ناچار این کار را می‌کنید گلاب بیفشانید. مسروق در سلسله که در واسط است درگذشت.

گوید از گفته سفیان بن عیینه ما را خبر دادند که می‌گفته است: مسروق پس از مرگ علقمه زنده بود و هیچ‌کس بر او برتری داده نمی‌شد.

گوید کس دیگری غیر از سفیان بن عیینه گفته است: مسروق به سال شصت و سه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای نیکو بوده است.

سعید بن نمران

ابن نمران ناعطی^۱ از قبیله همدان است.

گوید عمر بن سعد پدر داود حَفَری، از سفیان، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از سعید بن نمران، از گفته ابوبکر ما را خبر داد که می گفته است: «منظور از استقامت در این آیه که می فرماید «انّ الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا» همانا کسانی که گویند پروردگار ما خداوند است و سپس استقامت کنند» این است که مشرک نشوند.^۲

گوید هشام بن محمد، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «سعید بن نمران از یاران علی بن ابی طالب (ع) بود و هنگامی که امیر مؤمنان علی، عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را به حکومت یمن گسیل داشت سعید را همراه او کرد و پسرش مسافر بن سعید از یاران مختار بود.

نزال بن سبرة هلالی

گوید فضل بن دکین و خلاد بن یحیی هردو، از مسعر، از عبدالمملک بن میسره، از نزال بن سبره ما را خبر دادند که می گفته است: «حضرت ختمی مرتبت (ص) برای ما گفته اند: «ما و شما به بنی عبدمناف مشهوریم شما هم فرزندان عبیدالله هستید و ما هم فرزندان عبیدالله هستیم».

فضل بن دکین می گوید رسول خدا این سخن را به قوم نزال فرموده است. خلاد بن یحیی در حدیث خود افزوده است که مسعر می گفته است ما از خاندان عبدمناف بن هلال بن عامر بن صَعَصَعَة هستیم و پیامبر (ص) از خاندان عبدمناف بن قُصی از قبیله قریش است. گوید، محمد بن عمر واقدی گفته است که نزال بن سبرة از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبیدالله بن مسعود و ابومسعود انصاری و حذیفه بن الیمان روایت کرده است.

گوید محمد بن عبیدالله اسدی، از مسعر، از عبدالمملک بن میسره، از ضحاک ما را

۱. ناعطی، نام دهکده‌یی از یمن و نام شاخه بزرگی از قبیله همدان است. به منتهی الارب مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۲۹ سوره فصلت است. میباید در کشف الاسرار زیر همین آیه همین روایت را از ابوبکر آورده است.

خبر داد که می‌گفته است: «نزال مرا گفتم چون مرا وارد گورم کردی بگو پرودگارا به این گور و درون آن مبارکی ارزانی فرمای. نزال محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی است.

زُهْرَة بن حُمَيْضَة

زهره می‌گوید: پشت سر ابوبکر صدیق بر مرکوبش سوار بودم هیچ‌کس او را نمی‌دید مگر اینکه بر او سلام می‌داد. زهره محدثی کم‌حدیث بوده است.

معدی کرب

فضل بن دکین از سفیان، از پدرش، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابوبکر از معدی کرب خواست برای او شعری بخواند و او را گفت: تو نخستین کسی که من از هنگام مسلمان شدن خود از او خواندن و روایت کردن شعر را خواسته‌ام.

گروهی از این طبقه که از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و جز از ایشان روایت کرده‌اند

علقمه بن قیس

ابن عبدالله بن مالک بن علقمه بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع از قبیله مذحج و کنیه‌اش ابوشبل بوده است.

علقمه عموی اسود بن یزید بن قیس است و از عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و سلمان و ابومسعود و ابوالدرداء روایت کرده است.

گوید ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبدالله در راه رفتن و خوی و روش شبیه پیامبر (ص) بود و قیس شباهت به عبدالله داشت. گوید محمد بن عبید، از اعمش، از عماره، از ابومعمر ما را خبر داد که می‌گفته است

پیش عمرو بن شرحبیل رفتیم، گفت: بیایید پیش کسی برویم که از لحاظ راه رفتن و روش شبیه‌ترین مردم به عبدالله است. و پیش علقمه رفتیم.

گوید فضل بن دکین، از ابوالاحوص، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: علقمه در حضور عبدالله بن مسعود قرآن خواند. عبدالله گفت: پدر و مادرم فدای تو باد با ترتیل تلاوت کن که ترتیل زیور قرآن است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: به علقمه گفته شد ای ابوشبل آیا تو مؤمنی؟ گفت: امیدوارم.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: عبدالله بن مسعود به علقمه کنیه ابوشبل داد و علقمه را فرزندی زاده نشد.^۱

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: علقمه هر پنج روز یک قرآن می‌خوانده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است: به ابراهیم گفتم آیا علقمه در جنگ صفین شرکت کرد؟ گفت: آری و جنگ کرد چندان که شمشیرش را از خون رنگین ساخت، و برادرش ابی بن قیس کشته شد.

گوید فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب ما را خبر داد که می‌گفت: بیشتر از سی سال می‌گذرد که روز جمعه‌یی بر در مسجد نشسته بودیم و از پیرمرد فرتوتی شنیدم که می‌گفت: علقمه بن قیس آمد و روز جمعه بود و امام مسجد خطبه می‌خواند. به علقمه گفتند: ای ابوشبل آیا وارد مسجد نمی‌شوی؟ گفت: این جا جایگاه کسی است که ممکن است گرفتار - ادرار - شود و همان جا بر در مسجد نشست.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمانی، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است: آنچه را در جوانی حفظ کردم چنان - در سینه دارم - که گویی آن را در برگ کاغذ - از روی کتاب - می‌خوانم.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است: علقمه و اسود، یکی دیگری را صدا کرد و او گفت گوش به فرمانم دیگری گفت هر دو دستت فرخنده باد - فرخنده باشی، اسیر دستهای تو هستم.

۱ - شبل به معنی شیربچه است ظاهراً این کنیه را برای فال نیک زدن در مورد اولاددار شدن به کار می‌برده‌اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از گفته خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است: «به هنگام مسافرت غسل جمعه نمی‌کرده و نماز چاشت نمی‌گزارده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از گفته خود علقمه ما را خبر داد که به همسرش می‌گفته است: «از آن چیز گوارا و خوشخوار به ما بخوران و مقصودش تأویل این گفتار خداوند تبارک و تعالی بوده که می‌فرماید «اگر به طیب خاطر برای شما از چیزی گذشتند آن را گوارا و خوشخوار بخورید».^۱

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «همراه علقمه بودیم چون پای در رکاب کرد گفت: بسم‌الله، و چون بر مرکوب مستقر شد گفت: الحمدلله «منزه است پروردگاری که این را برای ما مسخر کرد و برای آن هم‌آورد نبودیم - از عهده فراهم آوردن آن بر نمی‌آمدیم - و همانا که ما به سوی کردگار خویش بازگشتند گانیم»^۲

گوید فضل بن دکین، از حفص بن غیاث، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است همراه علقمه - برای گزاردن حج - بیرون آمدم. چون پای خود را در رکاب نهاد گفت: بارخدا یا آهنگ حج دارم، اگر ممکن شود و گرنه آهنگ عمره. گوید تا هنگامی که به مکه در آمد ندیدم که غسل جمعه انجام دهد و او را دیدم که عبایی را بر خود پیچید و در آن نشست و درحالی که محرم بود دهان و کنار بینی خود را پوشاند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از حصین، از ابراهیم از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که همراه اسود - از کوفه - برای حج گزاردن بیرون آمده‌اند علقمه از نجف و اسود از قادسیه نماز را شکسته گزارده‌اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از حصین، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است: «مادیانی داشته که با آن در مسابقه شرط‌بندی می‌کرده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، از منصور، از ابراهیم از خود علقمه ما را خبر دادند که می‌گفته است: «شبان به مکه رسیده است نخست هفت دور طواف را انجام داده و سپس سوره‌های طُوال را خوانده است، باز طواف کرده و

۱. بخشی از آیه ۴ سوره چهارم - نساء - که درباره بخشیدن چیزی از کاین دنیا از سوی ایشان بود.

۲. آیات ۱۳ و ۱۴ سوره چهل و سوم - زخرف -

سوره‌هایی را که حدود صد آیه دارد خوانده است، باز طواف کرده و سوره‌های مثنی را خوانده است و سپس طواف کرده و بقیه قرآن را تلاوت کرده است.^۱

گوید یحیی بن حمّاد، از ابو عوانه، از اعمش، از مالک بن حارث، از عبدالرحمان بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است: «به علقمه گفتیم چه خوب است که در مسجد نماز بگزاری و در مسجد بنشین و ما هم همراه تو بنشینیم و از تو پرسیم. گفت: خوش نمی‌دارم گفته شود این علقمه است. برخی دیگر او را گفتند چه خوب بود پیش امیران آمد و شد می‌کردی تا حق شرفت را برای تو بشناسند. گفت: بیم دارم که بیش از آنچه بر آنان عیب می‌گیرم بر من عیب بگیرند. بیش از آنچه از خوی‌های ناپسند ایشان بکاهم از خوی‌های خودم بکاهند.

گوید طلق بن غنّام ما را، از شریک، از منصور خبر داد که می‌گفته است: «از ابراهیم پرسیدم آیا علقمه در جنگ صفین شرکت داشت؟ گفت: آری آن‌چنان که شمشیرش از خون رنگین شد و پایش آسیب دید و برادرش اُبیّ نماز کشته شد. طلق می‌گفت: به سبب بسیار نمازگزاری اُبیّ به او اُبیّ نماز گفته می‌شد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش عبدالله بن مسعود قرآن می‌خوانده است و مصحف بر دامن عبدالله بن مسعود بوده است. علقمه خوش صدا بوده و عبدالله بن مسعود به او می‌گفته است پدر و مادرم فدای تو باد با ترتیل بخوان.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابواسحاق، از اسود ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبدالله بن مسعود را دیدم که به علقمه تشهد نماز را می‌آموخت همان‌گونه که سوره‌یی از قرآن را به او می‌آموخت.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو بَرده^۲ نام علقمه را در گروه کسانی که باید پیش معاویه می‌رفتند نوشت. علقمه برای

۱. هر چند درباره اقسام سوره‌ها اختلاف نظر دیده می‌شود ولی بیشتر نظر بر این دارند که طوالت سوره‌های دوم تا نهم قرآن است برای آگهی بیشتر درباره مثنی و اختلاف نظرها به ص ۵۹۵ تاریخ قرآن به قلم مرحوم دکتر محمود رامیار، ص ۵۹۵ مراجعه فرمایید.

۲. ابو بَرده، یعنی عامر پسر ابوموسی اشعری که قاضی کوفه و از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. برای آگهی بیشتر از پاره‌یی از بدسرشتی‌های او به الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۱۵ مراجعه شود.

ابو برده نوشت نام مرا حذف کن، نام مرا حذف کن.

گوید عفان بن مُسَلِّم، از ازهر سَمَّان، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است: * از شعبی پرسیدم آیا علقمه فاضل تر بود یا اسود؟ گفت اسود حجت آور - توانای در جدل - و علقمه تیز فهم بود و سرعت درک داشت و اسود کند بود.

گوید ابو ولید هشام طیالسی، از شعبه، از حکم، از ابو وائل ما را خبر داد که می گفته است * چون حکومت کوفه و بصره برای ابن زیاد جمع شد به من گفت هنگامی که می روم - یعنی به بصره - همراه من باش. ابو وائل می گوید پیش علقمه رفتم و در آن باره از او پرسیدم. گفت: این موضوع را بدان که از ایشان بهره بی نخواهی برد مگر اینکه ایشان بهتر از آن از تو بهره مند شوند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که * پس از مرگ عبدالله بن مسعود به او گفته اند چه خوب است بنشین و سنت را آموزش دهی و گفته است آیا می خواهید پیروان من افزون شوند^۱ و به او گفته شده است چه خوب است پیش امیر روی و او را به انجام کار خیر فرمان دهی. گفته است هرگز بهره بی از دنیای ایشان نمی برم مگر آنکه ایشان از دین من بهره بیشتری ببرند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن مسعود مرا گفت گوش بده تا سوره بقره را بخوانم. و چون خواند پرسید آیا چیزی از آن را انداختم؟ گفتم: فقط یک حرف^۲ گفت: فلان حرف از فلان آیه را؟ گفتم آری.^۲

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن مسعود مرا گفت قرآن بخوان. علقمه که خوش صوت بوده قرآن خوانده است و عبدالله گفته است پدر و مادرم فدای تو باد با ترتیل تلاوت کن.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سعید بن زُربی، از حمّاد، از ابراهیم، از خود علقمه بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: * من مردی بودم که خدای صدای خوشی در خواندن قرآن

۱. به نقل ابن اثیر ذیل کلمه و طاً در النهایه این کار را نوعی گرفتاری و درماندگی می دانسته اند.

۲. معلوم می شود جناب عبدالله بن مسعود به عمد و برای آزمودن علقمه حرفی را انداخته است که خودش نشانی آن را داده است.

به من عنایت فرموده بود. و عبدالله بن مسعود از من خواست قرآن بخوانم، و می گفت بخوان پدر و مادرم فدای تو باد که من شنیدم رسول خدا می فرمود «صدای خوش آراستن زیور قرآن است».

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از فضیل بن عیاض، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه هرگاه از قوم خود فتنه انگیزی و سرمستی می دید در چند روز - با درنگ و نرمی - به آنان تذکر می داد.

گوید محمد بن ربیعہ کلایی، از فطر، از گفته مردی ما را خبر داد که می گفته است: * از علقمه شنیدم که می گفت: دانش را مذاکره کنید و فریاد آورید که زنده ماندن آن یادکردن آن است.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از سعید بن ذی حدان ما را خبر داد که گفته است: * به علقمه گفتیم: آدمی هنگامی که به مسجد وارد می شود چه چیزی بگوید؟ گفت: بگوید «السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته. صلی الله و ملائکته علی محمد علیه السلام».

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبة، از ابومعشر، از نخعی ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه شتر یا مرکوب دیگری را از مردی خرید از آن خوشش نیامد و خواست آن را پس بدهد و همراه آن درم هایی بود. علقمه گفت: این مرکوب ما، حق ما در درمهای تو چیست؟ آن مرد مرکوب را پس گرفت و درمها را پس داد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می گفته است: * خودم ابراهیم را که پسر بچه یک چشمی بود دیدم که رکاب علقمه را به هنگام سوار شدن گرفت. سفیان می گفته است به نظرم می رسد که گفت روز جمعه بود. گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از مرّة ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه از عالمان خداشناس بود.

گوید فضل بن دکین هم، از مالک بن مغول، از ابوالسفر، از مرّه همین سخن را نقل می کرد.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه همراه علی (ع) بیرون رفت - یعنی برای شرکت در جنگ صفین. عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از غالب بن ابی هذیل ما را خبر

دادند که می‌گفته است: «از ابراهیم دربارهٔ علقمه و اسود پرسیدم که کدامیک برترند. گفت: علقمه و او در جنگ صفین شرکت داشته است.

گوید فضل بن دکین، از ابوالأخوص، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن اسود ما را خبر دادند که می‌گفته است: «علقمه و اسود می‌گفته‌اند کامل کردن سلام دادن دست دادن به یکدیگر است و کامل کردن حج در این است که در عرفات همراه امام - پیشنماز - دو نماز - ظهر و عصر - را بگزاری.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است پیرمردان ما برای ما نقل کردند که: «چون صدای علقمه به تلاوت قرآن برمی‌خاست، عبدالله بن مسعود می‌گفت: ای علقمه! بخوان که پدر و مادرم فدای تو باد، و او را فرمان می‌داد که پس از - مرگ - عبدالله بن مسعود هم همان‌گونه قرآن بخواند.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد، محمد بن سعد می‌گوید خیال می‌کنم گفت حنش، از پیرمردان خودشان نقل می‌کرد که عمرو بن میمون می‌گفته است: «ده سال در شهر نانوای علقمه بودم.

عبدالله بن موسی و احمد بن یونس هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق، از اسود ما را خبر دادند که می‌گفته است: «علقمه وصیت کرد به هنگام مرگ لااله الاالله را بر او تلقین دهند و هیچ‌کس را هم از مرگ او آگاه نسازند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از حُصَین، از ابراهیم ما را خبر دادند که علقمه گفته است: «به هنگام مرگ لااله الاالله بر من تلقین کنید و با شتاب مرا کنار گورم برسانید و خبر مرگ مرا اعلام مکنید که بیم دارم همچون اعلام کردن دورهٔ جاهلی باشد.

گوید اسحاق بن منصور، از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است: «علقمه به اسود و عمرو بن میمون گفته است به هنگام مرگ لااله الاالله را فریاد من آورید و هیچ‌کس را از مرگ من آگاه مسازید که آن کار خبر مرگ دادن یا فراخواندن به سنت جاهلی است.

گوید وکیع بن جراح، از محمد بن قیس، از علی بن مُدرک نخعی، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که وصیت کرده و گفته است: «اگر بتوانی به هنگام مرگ من چنان کنی که آخر کلمه من این باشد: «لااله الاالله وحده لا شریک له» انجام بده و به هیچ‌کس خبر

مرگم را مدهید که بیم دارم همچون خبر دادن دوره جاهلی باشد، و چون پیکرم را از خانه بیرون آورید در خانه را ببندید و هیچ زنی از پی جنازه ام نیاید.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: * دو سال در شهر مرو همراه علقمه بودم دورکعتی نماز می گزارد. محمد بن سعد می گوید کس دیگری جز او می گفت: * علقمه به خوارزم رفته و آن جا دو سال مانده است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از حسن، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * زمانی که موذن از مناره فرود می آمد پشت سر علقمه می ایستادم.

گوید وکیع و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می گفته است: * علقمه در حالی که شب کلاه بر سر و پوستین آستین بلند بر تن داشت نماز می گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی آورد.

فضل بن دکین ما را خبر داد که: * علقمه به سال شصت و دو در کوفه در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عُبَيْدَةَ بن قَيْسِ سَلْمَانِي

از قبیله مراد است.

گوید عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی، از هشام بن حسان، از محمد، از خود عبیده ما را خبر داد که می گفته است: * دو سال پیش از رحلت حضرت ختمی مرتبت مسلمان شده ولی آن حضرت را ندیده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام، از محمد ما را خبر داد که: * عبیده دو سال پیش از رحلت پیامبر (ص) نماز می گزارده ولی با آن حضرت دیدار نداشته است.

محمد بن سعد می گوید، محمد بن عمر واقدی گفت که: * عبیده به روزگار عمر از سرزمین خود هجرت کرده و از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین و ابو عامر عقدی و مسلم بن ابراهیم همگی، از قره بن خالد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است: * عبیده کارگزار و سالار قوم خود بوده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبیده کارگزار و سرپرست قوم خود بود. عطایی را که ویژه ایشان بود میان ایشان بخش کرد، یک درم فزون آمد دستور داد برای آن یک درم میان ایشان قرعه بکشند. مردی به او نزدیک شد و گفت: این کار درستی نیست. عبیده گفت: مگر در جنگهای خود همین‌گونه رفتار نمی‌کردیم؟ آن مرد گفت: آنجا غنیمت را میان قوم بخش می‌کردید و سپس میان گروهها قرعه می‌کشیدید و همان سهم میان افراد گروه بخش می‌شد. اما اگر این‌جا قرعه کشی کنی این یک درم بهره یک تن می‌شود بدون آنکه به یارانش چیزی برسد. عبیده به آن مرد گفت: راست می‌گویی. آن‌گاه فرمان داد با آن یک درم چیزی خریده و میان همه بخش شود.^۱

گوید عفان بن مُسَلِّم، از حماد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد ما را خبر داد که: * علی (ع) خطاب به کوفیان فرموده است: ای مردم کوفه آیا از اینکه مانند سلمانی و همدانی باشید ناتوانید؟ - منظور حارث بن اَزْمَعِ همدانی است و حارث اعور در نظر نبوده است - و آن دو نصف یک مردند. حماد در پی سخن خود گفته است عبیده یک چشم بوده است.

گوید عفان بن مُسَلِّم، از حماد بن سلمة، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * یاران برگزیده عبدالله بن مسعود پنج تن بودند. برخی عبیده را بر همگی مقدم می‌داشتند و برخی علقمه را و در این اختلاف نداشتند که شریح آخرین ایشان است. به حماد گفته شده است آنان را بشمر. گفته است: عبیده و علقمه و مسروق و همدانی و شریح و سپس افزوده است اکنون به یاد ندارم که آیا همدانی را بر شریح مقدم می‌داشتند یا شریح را بر او. عفان بن مسلم و ابو ولید هشام و ابوقطن عمرو بن هشام همگی از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر دادند که عبیده می‌گفته است: * برای من و به نام من کتابی فراهم می‌آورید. ابوالولید در حدیث خود می‌گفته است که عبیده برای خودم این موضوع را گفت.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از نعمان بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبیده به هنگام مرگ کتابها و نوشته‌های خود را خواست و همه را پاک و نابود کرد و گفت: بیم دارم کسی پس از من آنها را به چنگ آورد و در غیر جایگاهش قرار دهد - از

۱. به راستی که اینگونه آزادی و پند پذیری بسیار ارزشمند است، ای کاش در این روزگار هم بتوان این چنین بود.

مطالب آن سوء استفاده کند.

گوید قبیصة، از سفیان، از نعمان قیس ما را خبر داد که * چون مؤذن شروع به گفتن اقامه می کرد پیرزنان قبیله می گفتند گویی در تندگفتن همچون تندخواندن نماز عبیده است. گوید احمد بن اسحاق حَضْرَمِي، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * گروهی که ستیز داشتند پیش عبیده آمدند که میان آنان را اصلاح دهد. عبیده گفت: تا هنگامی که مرا امیر خو و قرار ندهید عقیده ام را نمی گویم. گویا اعتقاد داشت در این گونه کارها اختیاری که برای امیر وجود دارد برای قاضی و غیر قاضی فراهم نیست.^۱

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام، از محمد، از خود عبیده ما را خبر داد که می گفته است * دو پسر بچه با دو لوح که در آنها نبشته یی بود پیش او آمدند و خواستند یکی را بر دیگری بگزینند - آن را در اختیار یکی از آن دو قرار دهد - عبیده گفته است این حکم است و از اظهار نظر خودداری کرده است.

محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * درباره آیه یی از عبیده پرسیدم. گفت: بر تو باد به پرهیزکاری - بیم از خدا - و استواری. آنانی که می دانستند قرآن برای چه مورد نازل شده است رخت بر بسته و رفته اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از هشام، از محمد، از عبیده ما را خبر داد که می گفته است * مردم درباره آشامیدنیها بر من اختلاف کرده اند و حال آنکه سی سال است که مرا هیچ آشامیدنی جز شیر و شربت عسل و آب نیست.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب و یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر دادند که می گفته است * از عبیده درباره نبیذ پرسیدم. گفت: مردم آشامیدنیهایی پدید آورده اند، بیست سال است که مرا آشامیدنی جز آب و شیر و شربت عسل نیست.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسان، یعنی از محمد ما را خبر داد که می گفته است * به عبیده گفتم پیش ما چیزی از موهای حضرت ختمی مرتبت موجود است که انس بن مالک داده است. عبیده گفت: اگر یک تار از آن پیش من باشد برای من از همه زرینه و سیمینه یی که روی زمین موجود است خوشتر است.

۱. یعنی مرا وکیل تام الاختیار خود قرار دهید و با کمال آزادی و میل داوری مرا بپذیرید.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از نعمان بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم مرا گفت: «به عبیده گفتم به من خبر رسیده است که تو می‌میری و سپس پیش از رستاخیز برمی‌گردی و در فشی بر دوش می‌کشی و برای تو جاهایی گشوده می‌شود که برای هیچ‌کس پیش از تو گشوده نشده است و برای هیچ‌کس پس از تو نیز گشوده نخواهد شد. عبیده گفت: اگر خداوند پیش از روز قیامت مرا دوبار زنده کند و دوبار بمیراند معلوم نیست برای من اراده خیر فرموده باشد.^۱

گوید وکیع بن جراح، از مسعر، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبیده وصیت کرد که اسود بن یزید بر پیکرش نماز بگذارد.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبیده سلمانی وصیت کرد که اسود بن یزید بر جنازه‌اش نماز بگذارد. اسود گفت: شتاب کنید تا پیش از آمدن دروغگو یعنی مختار انجام شود. گوید: اسود پیش از غروب آفتاب بر او نماز گزارد. عبیده به سال هفتاد و دو در گذشته است.

ابو وائل

نامش شقیق و نام پدرش سلمه اسدی و یکی از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه است.

گوید وکیع بن جراح، از ابوالعنبس عمرو بن مروان ما را خبر داد که می‌گفته است: «به ابو وائل گفتم: آیا روزگار پیامبر (ص) را درک کرده‌ای؟ گفت: آری نوجوانی بودم که هنوز بر چهره‌ام موی نرسته بود ولی آن حضرت را ندیده‌ام.

گوید ابومعاویه ما را خبر داد و گفت اعمش، از شقیق - ابو وائل - برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «در حالی که در قادیسیه بودیم نامه‌ی ابوبکر که به خط عبدالله بن ارقم بود برای ما رسید.

گوید ابومعاویه از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است شقیق به من گفت: «ای سلیمان! اگر روز جنگ بُزَاخَةُ^۲ ما را می‌دید که چگونه در گریز از خالد بن ولید بودیم و

۱. ملاحظه می‌کنید که اعتقاد به رجعت در قرن اول هجری مطرح بوده است.

۲. بُزَاخَةُ، نام آبی در سرزمین قبیله اسد است. این جنگ به سال یازدهم بوده است. برای آگاهی بیشتر به صفحات ۱۴۶ تا

من چنان از شتر به زمین افتادم که نزدیک بود گردنم بشکند و اگر آن جا مرده بودم سرانجام من دوزخ بود.

گوید سعید بن منصور، از هُشیم، از مغیره، از خود ابو وائل ما را خبر دادند که می گفته است: «جمع کننده زکات از سوی پیامبر (ص) پیش ما آمد و از هر پنجاه ناقه یک ناقه می گرفت. من تنها قوچی را که داشتم پیش او بردم و گفتم: زکات این را بگیر. گفت: در این زکاتی نیست.

گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از خود ابو وائل ما را خبر داد که به او گفته شده است: «آیا در جنگ صفین شرکت کردی؟ گفته است: آری و چه بد صفهایی بود.

گوید مرا از عبدالرحمان بن مهدی، از گفته شعبه، از یزید بن ابی زیاد خبر دادند که می گفته است: «از ابو وائل پرسیدم کدامیک از شما دوتن یعنی تو و مسروق بزرگترید؟ گفت: من از مسروق بزرگترم.

گوید همچنین از عبدالرحمان، از سفیان، از پدرش، از ابو وائل برای من نقل کردند که به او گفته شده است: «تو بزرگتری یا ربیع بن خثیم؟ پاسخ داده است از جهت سن و سال من بزرگترم و از جهت عقل او از من بزرگتر است.

گوید یعلی و محمد پسران عبید، از صالح بن حیان، از شقیق بن سلمه - ابو وائل - ما را خبر دادند که می گفته است: «عمر به دست خویش چهار مقرر می داد و گفت همانا ارزش یک تکبیر بیشتر از همه دنیا و آنچه در آن است می باشد.

گوید عفان بن مسلم، از ابوالاحوص، از مسلم اعور، از ابو وائل ما را خبر داد که می گفته است: «همراه عمر بن خطاب در جنگ شام شرکت کردم، عمر گفت از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: «ابریشم و دیبا می پوشید و در ظرفهای زرین و سیمین چیزی میاشامید که این چیزها در این جهان برای مشرکان است و در آخرت برای ما».

گوید عفان بن مسلم و سعید بن منصور هر دو ما را خبر دادند و گفتند ابو عوانه از مهاجر پدر حسن ما را خبر داد که می گفته است: «پیش ابو بردة و شقیق رفتم که هر دو را بر بیت المال گماشته بودند. و مقداری زکات بردم آن را از من گرفتند. سعید در پی سخن خود این موضوع را افزوده است که مهاجر می گفته است بار دیگری به بیت المال زکات بردم

→

شقیق - ابو وائل - تنها بود به من گفت: برگردان و خودت میان مستحقان بخش کن. گفتم: در باره آنچه به مولفه قلوبهم تعلق می‌گیرد چه کار کنم؟ گفت آن را هم به مصرف مستحقان دیگر برسان.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است ابو وائل مرا گفت که: «میان من و زیاد آشنایی بود. همینکه حکومت بصره و کوفه هردو برای زیاد فراهم آمد، به من گفت: همراه من باش شاید از من بهره‌مند شوی. ابو وائل می‌گوید: پیش علقمه رفتم و از او در آن باره پرسیدم. گفت: تو هرگز از ایشان بهره‌ی نمی‌بری مگر اینکه آنان از تو بهره بهتری ببرند. گوید، یعنی از دین او. گوید، زیاد، ابو وائل را به سرپرستی بیت‌المال گماشت و سپس او را از آن شغل برکنار ساخت.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم، از خود ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که معاویه، یزید را به جانشینی خود گماشت. ابو وائل می‌گفته است آیا معاویه اینگونه می‌پندارد که پس از مرگ خود پیش یزید برمی‌گردد و او را در پادشاهی خود می‌بیند؟

سعید بن منصور از ابو عوانه، از عاصم بن یهدله، از خود ابو وائل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «حجاج به من پیام داد و کسی را فرستاد. پیش او رفتم. پرسید نامت چیست؟ گفتم: امیر نام مرا می‌دانسته است که کسی را پیش من فرستاده و فراخوانده است. پرسید چه هنگامی به این سرزمین آمده‌ای؟ گفتم: از همان هنگام که نخستین ساکنان در آن فرود آمده‌اند. پرسید چه اندازه قرآن می‌خوانی؟ گفتم: همان اندازه که اگر از آن پیروی کنم مرا بسنده باشد. گفت: آهنگ آن داریم که تو را بر بخشی از سرزمین‌های خود حکومت دهیم. پرسیدم بر کدام سرزمین امیر؟ گفت: سلسله. گفتم: منطقه سلسله را جز مردان نیرومندی که بر آن کار قیام و عمل کنند نمی‌توانند. و اگر از من در آن کاری بخواهی، از پیرمردی درهم شکسته و ناتوان که از همکاران ناپسندیده بیم دارد یاری جسته‌ای. اگر امیر مرا از آن کار معاف دارد مرا خوشتر است و اگر می‌خواهد مرا به سختی بیندازد امیر خود داند. و سوگند به خدا که شبها از خواب می‌پریم و امیر را به یاد می‌آورم و دیگر تا سپیده دم خواب به چشم من نمی‌آید و عهده‌دار هیچ کاری برای امیر نیستم. چگونه خواهد بود اگر از سوی امیر عهده‌دار حکومتی باشم، و به خدا سوگند می‌خورم که مردم هرگز از امیری به این اندازه که از تو بیم دارند بیم نداشته‌اند. گوید این سخن من حجاج را خوش آمد و گفت: دوباره بگو. و

چون دوباره گفتم، چنین گفت: این سخن تو که گفتمی اگر امیر مرا معاف دارد مرا خوشتر است و اگر می خواهد مرا به سختی اندازد خود داند. اگر کسی جز تو پیدا نکنیم تو را بر آن کار وامی داریم و اگر کسی جز تو بیابیم تو را به رنج نمی افکنیم. اما این سخن تو که مردم هرگز از امیری به اندازه من بیم نداشته اند، آری به خدا سوگند که بر روی زمین مردی را گستاخ تر از خودم در خون ریزی نمی دانم. وانگهی کارهایی را انجام دادم که مردم ترسیدند و بدان وسیله کار برای من گشوده شد. برو خدایت رحمت کند.

ابو وائل می گوید از پیش حجاج بیرون آمدم و به عمد مانند اینکه جایی را نمی بینم خود را از راه کنار کشیدم - گویی راه خروجی را گم کرده ام. حجاج گفت: شیخ را راهنمایی کنید. شیخ را دریابید و کسی آمد و دستم را گرفت و مرا بیرون برد و دیگر پیش او برنگشتم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از روح بن قاسم، از عاصم بن بَهْدَلَه، از ابو وائل ما را خبر داد که می گفته است: * چون حجاج آمد پیام داد و کسی را پیش من گسیل داشت. پیش او رفتم. پرسید نامت چیست؟ گفتم: گمان نمی کنم پیش از آن که نام مرا بدانی کسی را پیش من فرستاده باشی. گفت: چه هنگام به این شهر آمده ای؟ گفتم: از همان هنگام که مردم این شهر آمده اند. پرسید چه اندازه قرآن می دانی؟ گفتم: به آن اندازه که اگر به آن عمل کنم مرا بسنده باشد. گفت: پیش تو فرستاده ام که از تو برای حکومت یکی از مناطق یاری بجویم. گفتم: کدام منطقه از حکومت امیر؟ گفت: سلسله. گفتم: کار سلسله جز با مردان و یارانی که بتوانند بر آن قیام کنند سروسامان نمی گیرد، و اگر از من یاری بخواهی از پیرمردی درهم شکسته که از همکاران نادرست بیم دارد یاری خواسته ای، اگر امیر مرا معاف دارد برای من خوشتر است و اگر مرا مجبور کنی و به رنج اندازی خود دانی و ای امیر! به خدا سوگند هرگاه شب تو را به یاد می آورم خواب را از سرم می ربایند، وانگهی مردم را چنان می بینم که از تو چنان بیم دارند که هرگز از امیر دیگری چنان بیم نداشته اند. گفت: این سخن که می گویی بدان سبب است که هیچ امیری خون ریزتر از من به این شهر نیامده است. آری من کارهایی را انجام دادم که مردم از آن بیم داشتند و به همان سبب کارها برای من گشوده شد اینک اگر از تو بی نیاز شدم معافت می دارم و گرنه تو را بر آن کار وامی دارم. برو خدایت رحمت کند. گوید چون برگشتم به عمد و آن چنان که گویی در را نمی بینم بدان سو نرفتم. حجاج - به پرده دار گفت - وای بر تو شیخ را راهنمایی کن.

گوید فضل بن دُکین از سفیان، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است ابو وائل گفت: «پروردگارا به حجاج خوراکی از خار شتری بخوران که نه فربه سازد و نه گرسنگی را چاره‌ساز باشد.»^۱ اگر این کار را خوش می‌داری، به او گفتند: ای ابو وائل در این کار شک کردی؟ گفت: نه تنها شک نکردم که از آن اندوهگین هم نمی‌شوم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی مرا پیش ابو وائل برد و گفت: ای ابو وائل بر ضد حجاج به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ ابو وائل گفت: به من فرمان می‌دهی برای خداوند حکم و تکلیف کنم؟»

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو وائل را به روزگار حجاج دیدم که اشاره می‌کند اشاره کردنی.»

گوید محمد بن عبید، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است ابراهیم مرا گفت: «بر تو باد پیوستگی به شقیق که من یاران عبدالله بن مسعود را که بسیار بودند درک کردم و آنان ابو وائل شقیق را از برگزیدگان خود می‌شمردند.»

گوید جریر بن عبدالحمید، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابراهیم تیمی در خانه ابو وائل موعظه می‌کرده و ابو وائل همچو مرغ به پرواز می‌آمده است؛ بال‌بال می‌زده است.»

گوید فضل بن دُکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو وائل در نماز و در راه به این سو و آن سو نمی‌نگریست.»

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالله بن بکر، از عاصم بن بهدله ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم: «ابو وائل شقیق بن سلمه در سجده چنین می‌گفت: «پروردگارا از من درگذر و مرا بیامرز که اگر از من درگذری چه بسیار که از من درگذشته‌ای، و اگر عذابم دهی بدون آنکه ستم کرده باشی عذابم خواهی داد و کس بر تو نتواند که پیشی گیرد.»»

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که: «هرگاه از ابو وائل چیزی از قرآن می‌پرسیدند، می‌گفت: خداوند معنی آن را به هرکسی بخواهد ارزانی می‌دارد.»

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از سفیان بن عیینة، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو وائل خوش نمی‌داشته به حرفی از قرآن حرف بگوید بلکه به آن اسم

۱. برگرفته از آیات ۵ و ۶ سوره هشتاد و هشتم - غالبه.

می گفته است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است
* کسانی را درک کردم که همه شب را شب زنده داری می کردند جامه های به زعفران
رنگ کرده می پوشیدند و از سبو باده می نوشیدند - یعنی پیش از آن که مسلمان شوند.
ابو وائل و مردی دیگر از ایشان بودند، و در آن کار هیچ گناهی نمی پنداشتند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که
می گفته است * عبدالله بن مسعود هرگاه ابو وائل را می دید، می گفت: این آن توبه کننده
است.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو از ابو عوانه، از مغیره، از ابو وائل ما را خبر
دادند * که هرگاه کسی او را صدا می زده است می گفته است گوش به فرمان خدایم. عفان در
پی این حدیث افزوده است که ابو وائل در پاسخ لبیک «گوش به فرمانت هستم» نمی گفت.
عارم گفته است لبی یدیک - «فرمان بردار دستهای تو هستم» نمی گفت.

گوید خلاد بن یحیی و احمد بن عبدالله بن یونس، هر دو از معرف بن واصل ما را خبر
دادند که * نزدیک غروب خورشید ابو وائل به غلام خود می گفته است: ای غلام حالا
می توانیم نماز بگزاریم؟ احمد بن عبدالله بن یونس در حدیث خود می افزود که ابو وائل
کور شده بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت معرف بن واصل برای من
حدیث کرد و گفت * ابراهیم تیمی را^۱ در خانه ابو وائل دیدم. دست ابو وائل در دست من
بود. هرگاه ابراهیم تذکری می داد ابو وائل می گریست و هرگاه ابراهیم بیم می داد ابو وائل
می گریست.

گوید سعید بن محمد ثقفی، از گفته زبرقان ما را خبر داد که می گفته است ابو وائل مرا
گفت * با کسانی که می گویند اگر این چنین ببینی، اگر این چنین ببینی - افراد اشکال تراش و
کنجکاو - همنشینی مکن.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است * ابو وائل

۱. ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی که کنیه اش ابواسماء بوده است از پارسایان نام آور نیمه دوم قرن اول هجری است. او
در واسط در زندان حجاج درگذشته است. برای آگاهی بیشتر از شرح حال او به ابن جوزی، صفة الصفوة ج ۳،
حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق، ص ۴۹ مراجعه فرمایند.

کلبه‌یی ساخته شده از نی و شاخ و برگ داشت که خودش و اسبش در آن زندگی می‌کردند. هرگاه به جهاد می‌رفت آن را جمع می‌کرد و چون برمی‌گشت آن را از نو برپا می‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از مندَل، از سفیان، از عمرو بن، از عاصم، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: * یک درهم درآمد از بازرگانی برای من خوشتر از ده درهم از مقرری من است. قیس هم از عاصم از ابو وائل مانند همین سخن را نقل می‌کند.

گوید فضل بن دکین، از حفص، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که اندازه‌ی ازار ابو وائل تا نیمه ساق پایش و پیراهنش اندکی کوتاهتر از آن و ردایش کوتاهتر از هر دو بود و مجاهد را هم همین‌گونه دیدم.

گوید فضل بن دکین، از سعید بن صالح اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو وائل گاهی پاره‌ها و بریده‌های پارچه‌های یمنی را می‌پوشید.

گوید عبیدالله بن موسی، از شیبان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که ابو وائل موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو وائل را دیدم که ریش خود را زرد می‌کند.

گوید عمرو بن هیشم پدر قطن ما را خبر داد و گفت: * به معرّف بن واصل گفتم تو خود ابو وائل را دیدی که موهای ریش خود را زرد می‌کرد؟ گفت: آری ابو وائل موهای ریش خود را زرد می‌کرد.

گوید زُهر بن حرب، از علی بن ثابت، از سعید بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که ابو وائل به نوحه‌سراییی گوش می‌کرد و می‌گریست.

گوید عفان بن مُسلم، از عبدالله بن بکر مُزنی ما را خبر داد که می‌گفته است از عاصم بن بهدَله شنیدم می‌گفت: * ابو وائل برای دیدار اسود بن هلال پیش او آمد، و به او گفت: به خدا سوگند پیش تو نیامدم، مگر اینکه دلم می‌خواست تو را دیگر نبینم - مرده باشی. اسود گفت: ای ابو وائل به چه سبب؟ پاسخ داد که از این زندگی بر تو بیم دارم - برای تو چیز شایسته‌یی نیست. وانگهی بر تو از آزمون‌ها و گرفتاری‌ها می‌ترسم و می‌دانم آنچه در پیشگاه خداست بهتر است.

اسود گفت: ای ابو وائل چنین مکن و بدین‌گونه میندیش که من در هر روز از گزاردن پنجاه نماز کوتاهی نمی‌کنم. و من چون بمیرم عمل من قطع می‌شود و دیگر نمی‌توانم نمازی

بر نمازی و کردار پسندیده‌ی بر کردار پسندیده و روزه‌ی بر روزه بیفزایم.
گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمة، از عاصم بن بهدلة ما را خبر داد که * چون
ابو وائل درگذشت ابو بَرده پیشانی او را بوسید.
گوید فضل بن دکین و جز او می‌گفتند * ابو وائل به روزگار حجاج پس از جَمَاحِم^۱
درگذشت.

ابو وائل، از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و أسامه بن زید و حذیفه و ابوموسی و ابن
عباس و عزرة بن قیس روایت کرده است، سپس به شام رفته است و از ابوالدرداء حدیث
شنیده است، او از ابن زبیر و سلمان بن ربیع هم روایت کرده است و همراه سلمان بن ربیعة
در جنگ بَلَنْجَر^۲ شرکت کرده است. از ابن مغیر هم روایت کرده و ابن مغیر سعدی خود از
عبدالله بن مسعود روایت می‌کرده است. ابو وائل همچنین از مسروق و کردوس و عمرو بن
شرحبیل و یسار بن نُمیر و سلمة بن سبرة و عمرو بن حارث یعنی همان کسی که روایاتی از
زینب همسر عبدالله بن مسعود شنیده است روایت کرده است. ابو وائل محدثی مورد اعتماد
و پر حدیث بوده است. گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از ابو وائل از ضَبَّی بن معبد جهنی ما
را خبر داد.^۳

زید بن وَهَب جُهَينِي

او فردی از خاندان حِجَل بن نُضْر بن مالک بن عدی بن طول بن عوف بن غَطَفان بن قیس بن
جُهَينَة و از قبیلة قضاة است. کنیه‌اش ابوسلیمان بوده است. او از عمر و علی و عبدالله و
حذیفه روایت کرده است و همراه علی بن ابی طالب (ع) در جنگهای او بوده است.
گوید فضل بن دکین، از ابن غنیه، از حکم، از زید بن وَهَب ما را خبر داد که می‌گفته

۱. جنگ جَمَاحِم یا ذُیوالجماحم، به شعبان سال ۸۲ و به گفته برخی به سال ۸۳ میان حجاج و عبدالرحمان بن محمد بن
اشعث در دیرجماحم که نزدیک کوفه به راه بیابانی بصره بوده درگرفته است. برای آگاهی بیشتر به ایام العرب، ج ۲،
صص ۴۹۸-۵۰۹ مراجعه فرمایید.
۲. بَلَنْجَر، نام شهری از ناحیه خزر است. آنچه طبری در تاریخ و توبری در نهایة الاطب نوشته‌اند حکایت از آن دارد که ابن
جنگ به سال ۱۰۴ هجری بوده که سالها از مرگ ابو وائل گذشته بوده است.
۳. روایت در متن همینگونه بی‌دنباله است. شرح پارسایی ابو وائل ثقیف بن سلمه به تفصیل در حلیة الاولیاء، ج ۴،
صص ۱۱۳-۱۰۱ و به صورت خلاصه‌تر در صفة الصفوة، ج ۳، ص ۱۵-۱۴ آمده است.

است: * به هنگام امارت عمر بن خطاب به جنگ آذربایجان رفتیم. زبیر بن عوام هم همراهمان بود. نامه عمر به ما رسید که در آن نوشته بود، مرا خبر رسیده است که شما در سرزمینی هستید که خوراکش با مردار - کشتار غیر شرعی - آمیخته است و لباس آن هم پوست مردار است. جز از آنچه به روش شرع کشته شده است نخورید و جز پوستهایی را که بدان روش فراهم شده باشد نپوشید.

گوید فضل بن دکین می گفت آزاد کرده و وابسته زید بن وهب برای ما نقل کرد که * زید بن وهب در حالی که جامه اش را از گردن خود حمایل می کرد برای ما پیشنهادی می کرد. او بر جنازه ها چهار تکبیر می گفت و هرگاه سلام می داد می گفت: سلام و رحمت خدا و برکتها و آمرزشها و پاکترین درودهایش بر شما باد.

گوید ابو معاویه ضریر، از گفته اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * زید بن وهب را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست. محمد بن سعد می گوید، یاران ما گفته اند: * زید بن وهب به روزگار حکومت حجاج پس از جنگ جماجم در گذشته، محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

عبدالله بن سخیره آزدی

کنیه اش ابو معمر است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و خباب و ابومسعود و علقمه روایت کرده است.

از گفته اسرائیل حدیثی از قول ابو معمر نقل می کنند که از ابوبکر صدیق شنیده که می گفته است: * ادعا کردن به نسب ناشناخته کفر به خداست، و این موضوع در نظر من ثابت نیست.

یعلی بن عبید از اعمش، از ابراهیم، از ابومعمر ما را خبر داد که می گفته است: * عمر هرگاه رکوع می کرده دستهای خود را بر زانوهایش می نهاده است.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان جمانی، از اعمش، از عماره بن عمیر، از خود ابومعمر ما را خبر داد که می گفته است: * اگر از کسی اعراب کلمه یی را در حدیث نادرست

شنیده بود، همچنان نادرست نقل می‌کرد.^۱
 محمد بن سعد می‌گوید: یاران ما گفته‌اند * ابو مَعْمَر در کوفه به روزگار حکومت
 عبدالله بن زیاد در گذشته و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

یزید بن شریک تیمی

او پدر ابراهیم تیمی است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص و حذیفه
 و ابوذر روایت کرده است. او سرپرست قوم خویش و مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی
 است.

ابوعمر و شیبانی

نامش سعد و نام پدرش ایاس است. او در جنگ قادسیه شرکت کرده است. از عمر و علی و
 عبدالله بن مسعود و حذیفه و ابومسعود انصاری روایت کرده است. او فرتوت و دارای
 عمری دراز بود. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.
 گوید فضل بن دکین، از عیسی بن عبدالرحمان سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است
 شنیدم ابوعمر شیبانی می‌گفت * به یاد می‌آورم که شتران قوم خود را در کاظمه^۲ می‌چراندم
 که شنیدم رسول خدا (ص) مبعوث شده است.
 گوید عبدالله بن زبیر حُمَیدی، از سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر
 داد که می‌گفته است * از ابوعمر و شیبانی که یکصد و بیست سال زندگی کرد شنیدم که
 می‌گفت به جنگ قادسیه جوانی من به حد کمال رسیده و چهل ساله بودم.

۱. در صورت درستی این حدیث معلوم می‌شود در قرن اول هنوز به صرف و نحو توجه چندانی نداشته‌اند.
 ۲. کاظمه، منطقه‌یی به نسبت خوش آب‌وهوا میان بصره و بحرین در ساحل خلیج فارس که شاعران عرب در سفر خود
 بسیار از آن یاد کرده‌اند. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۰۸ مراجعه شود.

زَرِّ بن حَبِيشِ اسدی

یکی از افراد خاندان غاضرة بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه و کنیه اش ابو مریم است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمان بن عوف و اُبی بن کعب و حدیفة و ابو وائل روایت کرده است.

گوید عبدالله بن ادریس، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ را دیدم که از فرتوتی چانه اش می لرزید. و می گفت از همو شنیدم که می گفت اُبی بن کعب می گفته است که شب قدر شب بیست و هفتم ماه رمضان است.

گوید محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ را در حالی که یکصد و بیست سال داشت دیدم و چانه و گوشه های لبهایش از سالخوردگی می لرزید.

گوید کس دیگری غیر از محمد بن عبید طنافسی می گفت * زَرِّ بن حَبِيشِ در یکصد و بیست و دو سالگی در گذشته است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرئیل، از عاصم، از زر ضمن حدیثی که از حدیفة نقل می کرد ما را خبر داد که * زر می گفته است حدیفة به من گفت: ای أَصْلَعُ - کله طاس. گوید یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ از همه مردم داناتر به واژگان عربی بود و عبدالله بن مسعود در آن باره از او می پرسید.

گوید یحیی بن آدم، از ابوبکر، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ از ابو وائل بزرگتر بود و چون با یکدیگر بودند ابو وائل در حضور زر هیچ حدیثی نقل نمی کرد. زر دوستدار علی (ع) و ابو وائل دوستدار عثمان بود. با یکدیگر همنشینی می کردند و من شنیدم هرگز چیزی را بروز دهند.

گوید عبیدالله بن موسی، از ابو عاصم ثقفی، از عاصم بن ابی النجود ما را خبر داد که می گفته است * بسیار می دیدم که زَرِّ بن حَبِيشِ در حالی که جامه خود را به گردن خویش گره زده بود می آمد و همراه مردم وارد صف نماز می شد.

گوید فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم بن ابی النجود ما را خبر داد که می گفته

است: «مردی از انصار از کنار زر بن حُبیش که در حال اذان گفتن بود گذشت و به او گفت: ای ابو مریم! تو را گرامی تر از این می دانستم که اذان بگویی! زر گفت: از این پس تا هنگامی که به خدا ملحق شوی - درگذری - با تو یک کلمه هم سخن نمی گویم. زر محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است.

عمر و بن شَرَحِبِيل

او همان ابومیسرة همدانی و ادعی است. ابومیسرة از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی، از شعبه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «عمر و بن شرحبیل امام مسجد بنی و ادعه» بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از جابر، از عامر، از خود ابومیسرة ما را خبر داد که می گفته است: «ابن مسعود به من گفت: ای ابومیسرة درباره «الخنس الجواری الکتس»^۱ چه می گویی! گفتم: من آن را چیزی جز گاو وحشی نمی دانم. گفت: من هم در آن باره چیزی جز آنچه گفتمی نمی دانم.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از اسرائیل بن یونس شنیدم می گفت: «ابومیسرة هرگاه مقرری خود را دریافت می کرد: چیزی از آن را صدقه می داد و چون پیش خانواده خود می آمد و آن را می شمردند، می دیدند که چیزی از آن کاسته نشده است. ابومیسرة به برادرزادگانش گفت: کاش شما هم چنین کنید. آیا نمی خواهید این کار را انجام دهید؟ گفتند: اگر ما هم بدانیم که چیزی از آن کاسته نمی شود چنان خواهیم کرد. ابومیسرة

۱. آیه پانزدهم سوره هناد و یکم، تکویر. آنچه که مفسران نامور در این باره نوشته اند چیز دیگری است. در طبری آمده است سوگند نه مه یاد کنم بدان پنج ستاره، ص ۱۹۹۱ ترجمه، چاپ مرحوم حبیب یغمایی، طوسی در تبیان، ج ۱، ص ۲۸۵ یعنی ستارگان که در روز از دیده ها پوشیده اند، میبیدی در کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۹۱ می نویسد: «به آن ستارگان باز ایستادگان راست رونندگان در خانه های خویش شدندگان»، نظر طبری هم در مجمع البیان همین است. ولی همین روایت ابن مسعود را هم به صورت «و گفته شده است» آورده است.

گفت: من با پروردگار خود چنین شرطی نمی‌کنم.

گوید ابو معاویه ضریر، از گفتهٔ اعمش، از ابو وائل شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است: هیچ همدانی را در روش و کردار در نظر خود دوست داشتنی‌تر از عمرو بن شرحبیل - ابو میسره - ندیده‌ام.^۱

فضل بن دکین از شریک، از عاصم، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: هیچ زن همدانی به فرزندی چون ابو وائل باردار نشده است. او را گفتند: مسروق هم؟ گفت: آری و نه مسروق.

گوید اسحاق بن منصور و حسن بن موسی، هر دو از زهیر، از ابواسحاق، از ابو میسره ما را خبر داد که می‌گفته است: اگر بینم مردی شیر از پستان میشی می‌مکد یا از میشی در دهان خود شیر می‌دوشد^۲ و او را مسخره کنم هر آینه بیم دارم که خود گرفتار شوم و همان‌گونه که او انجام داده است انجام دهم.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق، ما را خبر داد که می‌گفته است: برای ابو میسره و یاران او - بر تن ایشان - طیلسانهایی دیده است که بندهای دراز دیبا داشته است. حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت زهیر از ابواسحاق از ابو میسره ما را حدیث کرد که می‌گفته است: خداوند جز در جای پاکیزه یاد نمی‌شود.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هر دو ما را خبر دادند و گفتند زهیر از ابواسحاق برای ما نقل کرد که: ابو میسره پس از آنکه نماز عید فطر را می‌خواند فطریه‌اش را می‌پرداخت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو میسره برای فطریه خود یک صاع کامل پرداخت می‌کرد و چیزی از آن نمی‌کاست.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو میسره به همسر خود سفارش - وصیت - کرد و گفت: اگر پسر زاییدی او را رهین نام بگذار و اگر دختر آوردی ام‌الرهین نام بگذار. همسرش دختری آورد و او را ام‌الرهین نام گذارد.

گوید قبیصة بن عقیبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر ذیل کلمه *مِشَلَّاح* ترجمه شد.

۲. ابن اثیر در *التهایه*، ج ۲، ص ۲۳۰ این حدیث را آورده و توضیح داده است که با توجه به آن ترجمه شد.

* به ابو میسره گفته شد چه چیزی تو را به هنگام اقامه معطل می‌کند؟ گفت: یک رکعت نماز می‌گزارم.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از عاصم، از ابو وائل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابو میسره وصیت کرد و گفت کسی را بر جنازه من فرا بخوانید و همچون آگاه کردن دوره جاهلی مکنید. گور مرا بلند مسازید و یک پشته نی بر لحدم بگذارید که خود دیدم مهاجران این کار را دوست می‌دارند.

گوید فضل بن دُکین، از ابو الاحوص، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو میسره وصیت کرده است بر لحد او پشته‌یی نی بگذارند، گوید چهار رشته نی را روی یکدیگر نهادند و بر لحد او گذاردند.

گوید حسن بن موسی، از زُهریر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو میسره فرمان داد که بر لحد او پشته‌یی نی یا چند رشته نی بگذارند و گفت آسوده خاطرم که وامی بر عهده‌ام نیست و فرزندمی بر جای ننهادم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از عاصم بن بهدله، از ابو وائل ما را خبر داد که * چون مرگ ابو میسره عمرو بن شرحبیل فرا رسیده گفته است گمان می‌کنم که اینک آماده مرگم و اندوهی جز هول مطلع و بیم رستاخیز ندارم، که نه مالی و نه وامی و نه نان خورهایی که پس از خود نگرانی آنان بر اندیشه‌ام باشد ندارم و چون درگذشتم کسی را از مرگم آگاه مسازید و تندتر حرکت کنید و بر لحدم نی بگذارید که دیدم مهاجران آن کار را دوست می‌دارند و گور مرا بلند مسازید که خود دیدم مهاجران آن را خوش نمی‌دارند.

گوید یحیی بن عباد، از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو میسره عمرو بن شرحبیل گفت: گور مرا مرتفع و دراز مسازید که مهاجران این کار را خوش نمی‌داشتند.

گوید وکیع و فضل بن دکین هر دو، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابو میسره وصیت کرد که شریح قاضی مسلمانان بر او نماز بگذارد.

گوید فضل بن دکین، از یونس، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو میسره به برادرش ارقم وصیت کرد و گفت: هیچ یک از مردم را برای حضور در مراسم من آگاه مکن. و باید شریح که قاضی و امام مسلمانان است بر من نماز بگذارد. پیکرم را شتابان تر ببرید و بر لحدم جز پشته‌یی نی مگذار.

گوید اسحاق بن منصور و حسن بن موسی هردو، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است: «ابومیسرة به برادر خود ارقم وصیت کرد و گفت: خود را چنان می‌بینم که امشب می‌میرم، و چون شب به صبح رسید جنازه‌ام را بیرون برید و هیچ‌کس را از مرگم آگاه مکنید که کار و شیوه جاهلی است.

گوید حسن بن موسی هم مانند همین حدیث را برای ما نقل کرد و افزود که زهیر از ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفته است: «علقمه هم به اسود و عمرو بن میمون همین‌گونه گفته و افزوده است که به هنگام مرگ لا اله الا الله بر من تلقین کنید.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن شرحبیل ما را خبر داد که می‌گفته است: «وصیت کرده است که چون بمیرد کسی را از مرگ او آگاه نکنند و می‌گفته است علقمه هم همین‌گونه وصیت کرده است.

گوید وهب بن جریر هم، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابومیسرة عمرو بن شرحبیل به برادرش وصیت کرده است که کسی را برای شرکت در تشییع جنازه‌اش آگاه مسازد و می‌گفته است علقمه هم همین‌گونه وصیت کرده است.^۱

گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از عماره بن عُمَیر، از ابومعمر ما را خبر داد که می‌گفته است: «چون ابومیسرة درگذشت یاران عبدالله بن مسعود گفتند پیاده پشت جنازه ابومیسرة حرکت کنید که او خود دوست می‌داشت پشت جنازه پیاده حرکت کند.

گوید وکیع بن جراح، از مالک بن مغول، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «شریح را دیدم که سواره از پی جنازه ابومیسرة حرکت می‌کند.

گوید وکیع و ابوداود طیالسی، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابوجحیفه را دیدم که پایه‌تابوت ابومیسرة را بر دوش داشت تا جنازه را بیرون آوردند و سپس شروع به گفتن این جمله کرد که ای ابومیسرة خدایت بیامرزد، و تا کنار گورستان از آن کناره نگرفت.

محمد بن سعد می‌گوید: گفته‌اند ابومیسرة در کوفه به روزگار حکومت عبیدالله بن زیاد بر آن شهر درگذشته است.

۱. این پافشاری تا این اندازه معلوم نیست که پست‌بده و منطبق با آداب شرعی باشد. در روایت بعد ملاحظه می‌فرمایید که خود ابومیسرة دوست می‌داشته پشت جنازه‌ها پیاده حرکت کند. لابد با توجه به ثواب سرشاری که در این کار منظور شده است می‌خواسته از آن بی‌بهره نماند.

عبدالرحمان بن ابی لیلی

نام ابولیلی، یسار و نام پدرش بلال بن بلیل بن اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَبَا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اُوس است.

گوید کنیه عبدالرحمان، ابو عیسی بوده است و از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و سهل بن حنیف و خوات بن جُبیر و حدیفة و عبدالله بن زید، و کعب بن عُجْرَة و براء بن عازب و ابوذر و ابوالدرداء و ابوسعید خُدَری و قیس بن سعد و زید بن ارقم و نیز از پدر خود روایت کرده است. او می گفته است من یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب پیامبر بوده اند درک کرده ام.

گوید یزید بن هارون، از شعبه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است از عبدالرحمان بن ابی لیلی شنیدم که می گفت: * محضر یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب رسول خدا (ص) بودند درک کردم. هرگاه از یکی از ایشان مسأله بی پرسیده می شد خوش داشت دیگری پاسخ دهد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر دادند که می گفته است: * در همین مسجد محضر یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بودند درک کردم. هیچ یک از ایشان حدیثی را نقل نمی کرد مگر اینکه دوست می داشت فتوی دادن را برادرش بر عهده بگیرد.

گوید حَفْص بن عُمَر حوضی، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است، از عبدالرحمان بن ابی لیلی شنیدم می گفت: * یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب پیامبر (ص) بودند درک کردم. هیچ یک از ایشان نبود که چون مسأله بی از او پرسند دوست نداشته باشد که فتوی دادن را دوستش عهده دار شود. و آنان در اینجا بر کارها بر یکدیگر چیرگی می جستند.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرئیل، از عبدالاعلی، از عبدالرحمان بن ابی لیلی ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عمر بن خطاب نشسته بودم. سواری آمد و چنین می پنداشت که ماه را - ظاهراً یعنی ماه شوال - را دیده است. عمر گفت: ای مردم روزه بکشاید و سپس کنار کاسه بزرگ پرآبی رفت و وضو گرفت و بر دو موزه خویش مسح

کشید و نماز مغرب گزارد. آن سوار گفت: من این جا نیامدم مگر اینکه در همین باره از تو پرسم که آیا به چیزی که دیگری جز تو دیده است می توان عمل کرد؟ گفت: آری کسی که از من بسیار بهتر و از همه امت نکوتر بود یعنی ابوالقاسم رسول خدا (ص) همین گونه که من رفتار کردم رفتار می فرمود. یا آنکه گفت - عمر - رسول خدا چنین عمل می فرمود.

گوید شهاب بن عباد، از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی خانه یی داشت که قرآنهایی در آن بود. قاریان آن جا پیش او می آمدند و کمتر اتفاق می افتاد که بدون خوردن خوراک پراکنده شوند. گوید - ظاهراً یعنی مجاهد - پیش او رفتم قطعه یی زر یا سیم همراه من بود. گفت: ارزش آن را دارد که برای زیور شمشیری به کار رود؟ گفتم: نه. گفت برای آراستن جلد قرآن؟ گفتم: نه. گفت: مناسب است آن را حلقه حلقه کنی، که نگهداشتن آن مکروه است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از همام بن یحیی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی چون نماز صبح را می گزارد قرآن را می گشود و تا بر آمدن آفتاب تلاوت می کرد. همام گفته است ثابت هم همین گونه رفتار می کرد. مسلم می گوید، حماد بن سلمه هم آن چنان می کرد.

گوید حجاج بن محمد، از شعبه، از ابوفروة ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که وضو گرفت برایش دستمالی آوردند کنار انداخت. ۱
گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از مسلم جُهَنی ما را خبر داد که می گفته است: در روز جمعه به هنگام خطبه خواندن امام جمعه، عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که با انگشت خویش به محمد بن سعد اشاره می کرد خاموش باشد. ۲

گوید ابونصر سهل، از حجاج، از حکم ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی امام جماعت ما بود و چون سلام می داد اندکی به راست یا به چپ می گردید و گاه پشت سر یاران خود می ایستاد و نماز می گزارد.

گوید محمد بن صلت، از ابو کُدینه، از ابوفروة ما را خبر داد که می گفته است

۱. خشک کردن آب وضوء مکروه است و خوش نمی دارند با دستمال خشک کنند.

۲. خطبه نماز جمعه را از نماز می شمردند و نباید در آن میان سخن گفت. بر روی بسیاری از منابر کهن از جمله منبر سابق ایوان بزرگ جنوبی مسجد گوهرشاد مشهد این عبارت نقش بود که «إذا قام الخطیب فلا کلام» چون خطیب برپا خیزد سخن گفتن روا نیست.

عبدالرحمان بن ابی لیلی به من دستور می داد صفهای جماعت را مستقیم کنم و می گفت: نباید هیچ کس از شما در نمازگاه خویش آب دهان را پیش پای خود بیندازد و اگر ناچار بود آب دهان خود را زیر پای چپ خود بیندازد.

گوید همو با همین اسناد ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که موهایش را با رنگ زرد خضاب می بندد و چون برای نماز بر می خیزد تاپهای موهایش را می گشاید و صاف می کند.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوفروة ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی دارای دو گیسوی تاب دار بود و هرگاه می خواست نماز بخواند تاب آنها را باز و افشان می کرد.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: بر تن عبدالرحمان بن ابی لیلی روپوشی از خز دیدم و آن را چندان پوشید که پاره شد. سپس آن را باز کرد تا دوباره برای او آن را پشت و رو کنند و به خیاط خود گفت در آن ابریشم به کار مبر و لایه و آسترش را پنبه یا کتان بگذار. او را گفتند: پیش از این هم که آن را می پوشیدی. گفت: آری ولی ساخته و پرداخته دیگری بود.

گوید ابوولید طیالسی، از ابو عوانة، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که عبدالرحمان بن ابی لیلی می گفته است: گفتگو کردن و به یاد آوردن حدیث زنده کردن آن است. گوید عبدالله بن شداد به او می گفت آری همین گونه است خدایت رحمت کناد چه بسیار حدیث را که مرده بود - فراموش شده بود - و تو آن را در سینه من زنده کردی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از صباح بن یحیی مزینی، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است خود شنیدم که: ابن ابی لیلی به عبدالله بن عکیم می گفت بیا حدیثها را به یاد بیاوریم و در آن باره گفتگو کنیم که یاد کردن حدیث مایه زنده ماندن آن است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از عبدالاعلی ثعلبی ما را خبر داد که می گفته است: کنیه عبدالرحمان بن ابی لیلی، ابو عیسی بوده است.

و کعب هم از گفته مشعر، از حکم برای ما حدیث کرد که می گفته است: کنیه عبدالرحمان بن ابی لیلی ابو عیسی بوده است.

گوید فضل بن دکین از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می گفته است: هنگامی که حجاج به کوفه آمد می خواست عبدالرحمان بن ابی لیلی را به قضاوت کوفه بگمارد.

حَوْشِب^۱ به حجاج گفت: اگر می خواهی که علی بن ابی طالب را به قضاوت بگماری این کار را انجام بده.

گوید قبیصة بن عقیبه، از همام بن عبدالله تیمی ما را خبر داد که می گفته است: * خود دیدم که عبدالرحمان بن ابی لیلی را تازیانه زده بودند. بر تن او شلوار تنگ راه راه بود^۲ و حجاج او را زده بود. گوید، حَوْشِب که پدر عَوّام بن حوِشِب است سالار پاسداران حجاج بود.

گوید ابو معاویه ضریر، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * خود دیدم که حجاج، عبدالرحمان بن ابی لیلی را برپا داشته بود و به او می گفت این دروغگویان علی بن ابی طالب و عبدالله بن زبیر و مختار بن ابوعبید را نفرین و لعنت کن. عبدالرحمان گفت: خدای دروغگویان را لعنت فرماید و سپس، علی بن ابی طالب و عبدالله بن زبیر و مختار بن ابوعبید را به صورت مرفوع تلفظ کرد. اعمش می گوید در این هنگام دانستم که آنان را منظور نداشته است.^۳

گوید ابو معاویه ضریر، از اعمش، از عمرو بن مرّه ما را خبر داد که: * عبدالرحمان بن ابی لیلی هرگاه می دید اشخاص نام علی (ع) را می برند و بر پوستین او می افتند و از او حدیث نقل نمی کنند، می گفت ما با علی همنشینی کرده ایم و همراهش بوده ایم هرگز ندیده ایم چیزی از آنچه اینان می گویند بگوید. آیا برای علی همین شرف بسنده نیست که پسر عموی رسول خدا و داماد آن حضرت یعنی همسر دخترش و پدر حسن و حسین است و در جنگ بدر و خُدَیبیه شرکت داشته است؟

گوید و همگان در این موضوع اتفاق دارند که عبدالرحمان بن ابی لیلی همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بر حجاج شوریده است و با همراهان او از کوفه بیرون رفته و قیام کرده اند و ابن ابی لیلی در دُجَیل کشته شده است.^۴

۱. عبدالرحمان بن ابی لیلی از دستداران حضرت امیر (ع) بوده است و حوِشِب سالار پاسداران حجاج بوده است و در احادیث بعد ابن هر دو مطلب آمده است.

۲. ظاهراً جامه زندانیان بوده است.

۳. توجه دارید که اگر منصوب تلفظ می کرد با آنان منطبق بود و با مرفوع تلفظ کردن لعن به آنان بر نمی گردد.

۴. برای آگاهی بیشتر درباره این قیام به ترجمه اخبار الطوال، صص ۶-۳۶۰ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن عکیم جهنی

کنیه اش ابو معبد بوده است. از عمر و عثمان و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. پیری سالخورده بوده و دوران جاهلی را درک کرده است.

گوید یعلی بن عبید، از أجَلَح، از حکم بن عتبہ، از عبدالرحمان بن ابی لیلی، از خود عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که می گفته است: رسول خدا که درود و سلام حق بر او باد برای ما نوشت که از پوست و پی مردار استفاده نکنید.

گوید وَهَب بن جریر، از شعبه، از حکم، از ابن ابی لیلی، از خود عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که می گفته است: در سرزمین قبیلۀ جهینه در حالی که نوجوان بودم نامۀ حضرت ختمی مرتبت را برای ما خواندند که فرموده بود: از پوست و پی مردار هم استفاده نکنید.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از هلال و زان ما را خبر داد که می گفته است شنیدم که عبدالله بن عکیم می گفت: با همین دست خود با عمر به شنوایی و فرمان برداری تا آنجا که توان آن را داشته باشم بیعت کردم.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از عبدالرحمان بن اسحاق، از عبدالله قرشی، از عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که آن دو از علی (ع) نقل می کرده اند که: هرگاه موذن می گفته است اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله، علی می گفته است همانا کسانی که محمد (ص) را تکذیب می کنند انکار کنندگان اند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از هلال، از عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که می گفته است: خود شنیدم عبدالله بن مسعود پیش از نقل حدیث سوگند می خورد و می گفت به خدا سوگند هیچ یک از شما نیست مگر آنکه روز رستاخیز خداوند با او به تنهایی خلوت خواهد کرد... و متن حدیث دراز است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مسلم جهنی ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عکیم را دیدم که عبدالرحمان دوستدار علی و عبدالله دوستدار عثمان بود. با این حال هنگامی که مادر عبدالرحمان بن ابی لیلی درگذشت عبدالله بن عکیم را برای نماز گزاردن بر پیکر مادر خویش جلو انداخت. عبدالله بن عکیم امام جماعت مسجد جهنی ها در کوفه بود. گوید قبیصه بن عقبه هم، از سفیان بن موسی

جهنی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عکیم همینگونه برای ما نقل کرد.
گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است
* عبدالرحمان بن ابی لیلی، ابن عکیم را که امام جماعت ایشان بود برای نماز گزاردن بر پیکر
مادرش جلو انداخت.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از سفیان، از موسی جهنی، از گفتهٔ دختر عبدالله بن
عکیم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عکیم دوستدار عثمان بود و ابن ابی لیلی
دوستدار علی بود. با این حال هر دو برادر وار بودند. آن دختر می‌گوید هرگز نشنیدم که در
آن باره با یکدیگر بحث و بگو و مگویی داشته باشند، جز اینکه شنیدم پدرم به عبدالرحمان
بن ابی لیلی می‌گوید، اگر سالار تو - علی علیه‌السلام - درنگ می‌کرد مردم به سوی او
می‌آمدند.

گوید ابوقطن عمرو بن هشتم، از مسعودی، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است
* عبدالله بن عکیم سرکیسه خود را نمی‌بست و می‌گفت می‌شنوم که خدای می‌فرماید
«جَمَعَ فَأَوْعَى»^۱ گرد کرد و در ظرفی نهاد»^۱.

گوید عبدالله بن ادريس، از محمد بن ابی ایوب، از هلال بن ابی حمید ما را خبر داد
که می‌گفته است شنیدم * عبدالله عکیم می‌گفت: پس از عثمان دیگر هرگز در ریختن خون
خلیفه‌یی یاری نخواهم داد. به او گفته شد ای ابومعبد مگر تو در ریختن خون او یاری
داده‌ای؟ می‌گفت: من بر شمردن و یادکردن بدیهای او را یاری دادن بر ریختن خون او
می‌شمرم.

گوید سفیان بن عیینة، از ابوفروة نقل می‌کرد که می‌گفته است * من پیکر عبدالله بن
عکیم را شستم. گوید کس دیگری غیر از سفیان گفت که عبدالله بن عکیم به روزگار
حکومت حجاج در کوفه درگذشت.

۱. آیه ۱۸ سوره هفناد - المعارج -، این آیه در وصف بخل کافران است. ابوالفتوح رازی در تفسیر این آیه همین سخن
عبدالله بن عکیم را آورده است. در چاپ مرحوم شعرابی به صورت عبدالله بن حکیم چاپ شده که لابد اشتباه چاپی
است.

عبدالله بن ابی‌الهدیل

عَنْزِي از قبیلهٔ ربیعہ و کنیہ‌اش ابومغیره بوده است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوزرعه بن عمرو بن جریر روایت کرده است. گوید یعلی بن عبید، از اجلح، از ابن ابی‌الهدیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * ماه رمضان پیش عمر نشسته بودم. کامل مردی را که مست بود آوردند. عمر به او گفت: ای وای بر تو با آنکه کودکان ما روزه دارند باده گساری؟ و او را هشتاد تازیانه زد.

گوید محمد بن فضیل بن عزوان هم، از ضرار بن مَرَّة، از عبدالله بن ابی‌الهدیل همین حدیث را برای ما نقل کرد که گفته است مستی را پیش عمر آوردند.

گوید محمد بن عبدالله بن نمیر، از یحیی بن آدم، از اشجعی، از سفیان، از ابی‌سنان، از عبدالله بن ابی‌الهدیل ما را خبر داد که از عمر شنیده که می‌گفته است: * بارها و مرکبها جز برای رفتن به بیت‌العتیق - مکه - نباید بسته و آماده شود.

گوید شعیب بن حرب، از شعبه، از حکم، از عبدالله بن ابی‌الهدیل نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردم کوفه نوشته‌یی محتوی مسائلی به من دادند که در آن باره از ابن عباس پرسیم، و سپس در همه آن موارد پاسخ از من پرسیده شد. عبدالله بن ابی‌الهدیل را حدیثهایی است.

حارثة بن مضرَب عبَدِي

از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عمار و ابوموسی اشعری و فرات بن حیان عَجَلِي و ولید بن عقبه روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * حارثة را دیدم که موهای خود را با ورس^۱ و زعفران خضاب بسته بود.

۱. نام فارسی این گیاه اسپرک است که با آن چیزها را به رنگ زرد رنگ می‌کرده‌اند. به برهان قاطع، ج ۱، چاپ مرحوم دکتر محمد معین، ص ۱۱۸ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن سلمة

جملی از قبيلة مراد بوده است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص و عمار بن یاسر و سلمان حدیث کرده است.

گوید اسحاق بن منصور، از زهیر، از ابواسحاق، از ابوالعالیه ما را خبر داد که * همان عبدالله بن سلمه است.^۱

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از عمرو بن مره ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن سلمه سالخورده شده بود با آن حال حدیث نقل می کرد. پاره بی را می شناختیم و پاره بی را نمی شناختیم.

مُرة بن شراحیل همدانی

او همان مره خیر و مره طیب است که از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید یزید بن هارون، از حجاج بن ارطاة، از عمرو بن مره، از مره همدانی ما را خبر داد که می گفته است شنیدم * عمر بن خطاب می گوید به خدا سوگند زکات را چنان برای شما بازگردانم که به هر یک از مردان شما صدشتر برسد. او محدثی ثقه بوده است.

عُبَید بن نَضِیلة خزاعی

کنیه اش ابو معاویه است. او از عمر و عبدالله بن مسعود و از علی درباره میراث روایت کرده است.

یحیی بن آدم از حسن بن صالح نقل می کند که می گفته است * یحیی بن وثاب بر عبید بن نضیلة خوانده است و عبید بر علقمه خوانده است و علقمه بر عبدالله بن مسعود، چه قرائتی صحیح تر از این ممکن است.

۱. گرچه این روایات ناقص به نظر می رسد ولی ظاهراً مقصود آن است که کنیه عبدالله بن سلمه، ابوالعالیه بوده است.

دیگری جز یحیی بن آدم گفته است * عبید بن نضیله نخست بر عبدالله بن مسعود خوانده و پس از آن بر علقمه خوانده است.

گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.^۱

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. گفته اند عبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشر بن مروان بر آن شهر در گذشته است.

۱. به گفته زامباور در معجم الاسرات الحاكمة، ص ۶۸، بشر بن مروان از سال هفتاد و یک تا هفتاد و چهار والی کوفه بوده است.

بقیه طبقه نخست محدثان کوفه کسانی از این طبقه که از
 عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند و
 از علی بن ابی طالب روایت نکرده‌اند

عمرو بن میمون اودی^۱

یعنی اود بن صعب بن سعد العشیره که از شاخه‌های قبیله مذحج بوده‌اند. عمرو بن میمون از
 عمر و عبدالله بن مسعود روایت می‌کند. او به روزگار زندگی حضرت ختمی مرتبت در یمن
 از معاذ هم حدیث شنیده است. همچنین از ابو مسعود انصاری و عبدالله بن عمرو و سلمان بن
 ربیع و ربیع بن خثیم هم روایت کرده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که ضمن نقل روایتی از
 عمرو بن میمون گفته است که * کنیه عمرو، ابو عبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی گوید * عمرو بن میمون به سال هفتاد و چهار یا هفتاد و پنج در
 آغاز حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

گوید قبیصة بن عقبه، از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفت
 * هرگاه عمرو بن میمون وارد مسجد و دیده می‌شد خدا فریاد می‌آمد.

مروار بن سوید اسدی

یکی از افراد خاندان سعد بن حارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد است که از عمرو عبدالله بن
 مسعود و ابوذر روایت کرده است.

۱. برای آگاهی بیشتر از فرزندان اود به ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، دارالمعارف،
 مصر، ۱۳۹۱ ق، ص ۴۱۸ مراجعه فرمایید.

گوید ابو نعیم می گفت * معرور بن سوید به یکصد و بیست سالگی رسیده است. عبدالرحمان بن مهدی از شعبه، از واصل نقل می کرد که می گفته است معرور بن سوید به ما می گفت * ای برادرزادگان! از من بیاموزید. او محدثی پر حدیث بوده است.

هَمَام بن حارث نخعی

از عمر و عبدالله بن مسعود و ابومسعود انصاری و ابوالدرداء و عدی بن حاتم و جریر بن عبدالله و عایشه روایت کرده و در کوفه به روزگار فرمانروایی حجاج در گذشته است. محمد بن فضیل از حصین، از ابراهیم، از هَمَام ما را خبر داد که همواره می گفته است * پروردگارا مرا به خوابی اندک شفا و آرامش بخش و شب زنده داری مرا در فرمانبرداری خود قرار بده. گوید که هَمَام چنان بود که فقط در حالی که نشسته بود اندکی می خوابید. گوید فضل بن دکین، از حفص، از حجاج ما را خبر داد که می گفته است کسی برای من نقل کرد که * هَمَام را در مسجد محله خودشان در حال اعتکاف دیده است.

حارث بن اَزْمَع

ابن ابی بُثینة بن عبدالله بن مر بن مالک بن حرب بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعة از قبیله همدان است. او همان حارث اَعْرَج - لَنگ - است. او و برادرش شداد بن اَزْمَع در کوفه محترم و شریف بوده اند. حارث بن اَزْمَع از عمر و عبدالله بن مسعود و عمرو عاص حدیث شنیده و مردی کم حدیث بوده است، و در سالهای پایانی حکومت معاویه بن ابی سفیان در کوفه در گذشته است و در آن هنگام نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بوده است.^۱

۱. حکومت نعمان بن بشیر بر کوفه از سال ۵۹ تا سال ۶۰ و به گفته زرکلی در الاعلام فقط نه ماه بوده است. به معجم الانساب، ص ۶۷ و الاعلام، ج ۹، ص ۴ مراجعه فرمایید.

اَسْوَد بن هلال محاربی

یعنی محارب بن خَصْفَةَ بن قیس بن عیلان بن مُضَرِّ. او از عمر و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل روایت کرده است.

گوید سعید بن منصور، از شریک بن عبدالله، از اشعث بن سُلَیْم، از گفته خود اسود ما را خبر داد که می گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن خطاب از سرزمین خود کوچ کردم و همراه شتران خود به مدینه آمدم. چون به مسجد در آمدم دیدم عمر بن خطاب برای مردم سخنرانی می کند و می گوید: ای مردم به حج بروید و با خود قربانی ببرید - قربانی کنید - که خداوند قربانی را دوست می دارد. گوید: چون از مسجد بیرون آمدم دیدم لگام هریک از شتران مرا مردی به دست گرفته و آنها را از من خریدند و سودی سرشار بردم.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از ابوصخر ما را خبر داد که: * بر تن اسود بن هلال طیلسانی آراسته به دیبای دراز بود. اسود بن هلال به روزگار حجاج پس از جنگ دیرجماجم در گذشته است.

سُلَیْم بن حَنْظَلَه بَکَرِی

او از عمر و عبدالله بن مسعود و اَبی بن کعب روایت کرده است.

نعمان بن حُمَیْد بَکَرِی

او از عمر و عبدالله بن مسعود و نیز از سلمان روایت کرده است.

او می گوید: همراه دایی خود در مدائن پیش سلمان رفتم. سلمان با او دست داد و من سلمان را دارای زلف و کاکل دیدم.^۱

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک ما را خبر داد که ضمن روایتی که از

۱. کلمه من «مُقَضَّض» است و با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ترجمه شد. به جلد چهارم، صفحه ۷۱ آن کتاب مراجعه فرمایید.

نعمان بن حمید نقل می کرده گفته است: * کنیه نعمان بن حمید، ابو قدامة بوده است.

عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی

همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. او از عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عبدالله بن عتبه بوده ام و او قاضی مردم کوفه بود.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می گفته است: * برتن عبدالله بن عتبه جامه خز دیدم.

ابو نعیم گوید: عبدالله بن عتبه محدثی مورد اعتماد و برای مصعب بن زبیر عهده دار قضاوت بود.

ابوعطیه و ادعی

از قبیله همدان است. نامش مالک و نام پدرش عامر است که همان ابو حمرة همدانی است. ابوعطیه از عمرو و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد است و او را حدیثهایی است و در کوفه به روزگار حکومت مصعب بن زبیر در گذشته است.

عامر بن مطر شیبانی

از عمر و عبدالله و حذیفه روایت کرده و مردی کم حدیث است.

عبدالله بن خلیفه طایی

از عمر و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبدالله بن خلیفه ما را خبر

دادند که عمر و عبدالله بن مسعود هر دو می‌گفته‌اند: * هنگام نماز عصر - پس از نماز ظهر - فاصله‌ی است که سواره دو فرسنگ و پیاده یک فرسنگ را پیماید.
گوید ابوقطن، از شعبه، از ابواسحاق، از عبدالله بن خلیفه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * بند کفش عمر پاره و جدا شد و عمر انالله و انالیه راجعون گفت. و من گفتم: ای امیر مؤمنان! - ظاهراً یعنی چه جای گفتن این کلمه است.

عبدالرحمان بن یزید

ابن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع از قبیله مذحج است. او برادر اسود بن قیس است.^۱ از عمر و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید محمد بن عبید، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از محمد بن عبدالرحمان، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر رفتیم و می‌خواستیم درباره مسح کشیدن بر کفش از او پرسیم. او برخاست نخست ادرار کرد و سپس وضو گرفت و بر کفشهایش مسح کشید. گفتیم: فقط برای پرسیدن از مسح کشیدن بر کفش پیش تو آمده‌ایم. گفت: من هم برای شما این کار را انجام دادم!!

گوید عبدالرحمان بن محمد محاریبی، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبدالرحمان بن یزید ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.
گوید حفص بن غیاث، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است: * خودم عبدالرحمان بن یزید را دیدم که در شب کلاههای دراز شامی - درحالی که آن را بر سر دارد - سجده می‌کند.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید هر دو، از اعمش، از مسلم ما را خبر دادند که می‌گفته است: * بر سر عبدالرحمان بن یزید عمامه‌ی دیدم که بسیار بزرگ پیچیده شده بود. یعلی در دنباله همین حدیث می‌گوید: او را دیدم که بر همان لایه‌های عمامه‌اش سجده می‌کرد. و ابومعاویه در حدیث خود افزوده است که عمامه‌اش میان پیشانی او و زمین حائل بود.^۲

۱. عبدالرحمان برادرزاده اسود است زیرا پدرش یزید بن قیس برادر اسود است.

۲. می‌بینید که اصرار بر این است که سجده بر غیر زمین رواست و حال آنکه ضمن شرح حال تنی چند از همین بزرگان اهل

گوید و کعب و فضل بن دکین هر دو، از مالک بن مغول، از ابوصخره ما را خبر دادند که می‌گفته است: * بر سر عبدالرحمان بن یزید عمامه سیاهی دیدم. گوید: آنان گفتند که کنیه عبدالرحمان بن یزید ابوبکر بوده و به روزگار ولایت حجاج بر کوفه پیش از جنگ دیرجماجم در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد است و او را حدیثهایی است.

کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب که خدای ایشان را رحمت کند و از ایشان خوشنودباد روایت کرده‌اند

عباس بن ربیعة نخعی

او از قبیله مَذَجِج است. از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و او را اندکی حدیث است.

کَلِیب بن شهاب

جرمی از قبیله قضاة و پدر عاصم بن کَلِیب است. او از عمر و علی روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است.

محمد بن سعد می‌گوید: مشایخ را دیدم که حدیث او را پسندیده می‌شمرند و با آن دلیل و برهان می‌آورند.

زَیْد بن صُوحان

ابن حُجر بن حارث بن هجرس بن صَبْرَة بن حِدرجان بن عِساس بن لیث بن حداد بن ظالم بن

→ سنت کوفه در جلد پیش ملاحظه می‌شود که به هنگام سوار شدن بر قایق و کشتی خشت خامی با خود برمی‌داشته‌اند که بر آن سجده کنند.

ذُهَل بن عجل بن عمرو بن ودیعه بن افسی بن عبدالقیس بن افسی بن دُعَمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار. زید برادر پدر و مادری صَعَصعه است.

گوید یعلی بن عبید، از أَجَلَح، از عُبَید بن لاحق ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) همراه یاران در سفر بود. مردی از آنان پیاده شد و رجز خواند و شتران را به جلو راند. پس از او مرد دیگری چنان کرد. آن‌گاه حضرت ختمی مرتبت خواست با آنان هماهنگی فرماید پیاده شد و شروع به گفتن این سخنان فرمود که جُنْدَب و چه نیکو جندی و زید بهترین کسی است که دستش بریده می‌شود و سپس سوار مرکب خود شد. یارانش به آن حضرت نزدیک شدند و گفتند: ای رسول خدا! امشب از شما شنیدیم که می‌گویی جُنْدَب و چه نیکو جندی و زید بهترین کسی است که دستش بریده می‌شود. منظور چیست؟ فرمود: میان این امت دو مرد هستند، یکی از ایشان ضربتی می‌زند که میان حق و باطل را مشخص می‌سازد و دیگری دستش در راه خدا بریده می‌شود و سپس خداوند بقیه پیکرش را از پی دستش روانه می‌دارد.^۱

یعلی می‌گفت که أَجَلَح گفت: «اما جندب، جادوگر را در حضور ولید بن عقبه کشت. اما زید دستش به روز جنگ جلولا جدا شد و خود به روز جنگ جمل کشته شد.

گوید یعلی بن عبید، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که: «زید بن صوحان در حال نقل حدیث بود. عربی بیابان‌نشین به او گفت: سخن تو مرا خوش می‌آید و به شگفت می‌آورد و دست تو مرا به بدگمانی وامی‌دارد. زید گفت: آیا آن را دست چپ من می‌بینی؟ گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم و نمی‌فهمم که راست را جدا کرده‌اند یا چپ را. زید گفت: خدای راست می‌فرماید که «اعراب بر کفر و نفاق پایدارترند و سزاوارتر بر اینکه اندازه آنچه را خداوند بر پیامبرش فرو فرستاده است ندانند».^۲

گوید: اعمش یاد آور شده است که دست زید در جنگ نهانند جدا شده است. گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه از ابوالتیاح، از عبدالله بن ابوالهدیل ما را خبر داد که می‌گفته است: «نمایندگان مردم کوفه که زید بن صوحان هم همراهشان بود پیش عمر

۱. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اشغال الغایه و ابن حجر در الاصابه این حدیث را در شرح حال جناب زید بن صوحان آورده‌اند و اندک تفاوت لفظی دارد و مناسب است خوانندگان گرامی برای آگاهی بیشتر به آنجا مراجعه فرمایند.

۲. بخشی از آیه ۹۸ سوره نهم - توبه. این داستان را ابوالفتح رازی ذیل همین آیه با لطافت بیشتری آورده است، که اعرابی می‌پنداشته آن را به سب دزدی بریده‌اند.

آمدند. در همان هنگام مردی از شامیان پیش عمر آمد و استمداد کرد. عمر گفت: ای مردم کوفه شما گنجینه مسلمانان هستید اگر بصریان از شما یاری بخواهند یاریشان می‌دهید و اگر شامیان یاری بخواهند ایشان را یاری می‌رسانید و عمر شروع به زین نهادن بر مرکب زید کرد و به کوفیان گفت: ای مردم کوفه نسبت به زید اینگونه رفتار کنید و گرنه شما را عذاب خواهم داد.

گوید شهاب بن عباد عبدی، از محمد بن فضیل بن غزوان، از اجلح، از ابن ابوالهذیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب زید بن صوحان را فرا خواند و خود او را بر زین سوار کرد همان‌گونه که شما نسبت به فرمانروایان خود انجام می‌دهید و سپس به مردم نگریست و گفت: نسبت به زید بن صوحان و یارانش چنین کنید.

گوید ابوولید هشام طیالسی و یعقوب ابن اسحاق خضرمی هردو، از ابو عوانه، از سماک، از نعمان پدر قدامه ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه لشکری به فرماندهی سلمان فارسی بوده است و زید بن صوحان پیشنهادی ایشان را برعهده داشته است که سلمان او را بر این کار فرمان داده بوده است.

یحیی بن عباد، از شعبه، از سماک بن حرب، از ملحان بن ثروان ما را خبر داد که می‌گفته است: * روز جمعه سلمان فارسی به زید بن صوحان می‌گفته است قوم خویش را موعظه کن.

گوید حجاج بن نصیر، از عقبه بن عبدالله رفاعی، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: * زید بن صوحان برخاست و خطاب به عثمان بن عفان گفت: ای امیر مؤمنان! از راه راست منحرف شدی امت تو نیز منحرف شدند. راست شو تا امت تو راست شوند. و این سخن را سه بار تکرار کرد. عثمان گفت: آیا تو خود شنوا و فرمان‌برداری؟ زید گفت: آری. عثمان گفت: به شام برو. گوید: زید بن صوحان همان‌دم بیرون آمد و همسر خویش را طلاق داد و به همان جا رفت که عثمان فرمانش داده بود. ایشان فرمان‌برداری را بر خود واجب و آن را حق می‌دانستند.

گوید شهاب بن عباد، از عبدالوهاب ثقفی، از ایوب، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است: * زید بن صوحان در جنگ جمل سخت زخمی شد. تنی چند از یارانش پیش او رفتند و گفتند: ای ابو سلمان تو را به بهشت مرده‌باد. گفت: این سخن را که می‌گویید بر انجام آن توانا هستید یا ممکن است دوزخ باشد و شما ندانید. ما با این قوم در سرزمین آنان

جنگ کردیم و امیر ایشان را کشتیم. ای کاش آن گاه که بر ما ستم شد شکیبایی می کردیم. گوید یزید بن هارون، از عوام بن حوشب، از ابو معشر، ما را خبر داد که می گفته است: یکی از افراد قبیله یی که زید بن صوحان پس از بر زمین افتادن در آوردگاه با یاری آنان از زمین برداشته شده و به صورت زخمی میان ایشان برده شده بود و همان جا در گذشته بود مرا گفت که به او گفتیم: ای ابو عایشه تو را مرده باد. گفت: این سخن را که می گوید بر انجام آن توانایید. ما در سرزمین آنان رفتیم و امیر ایشان را کشتیم و عثمان خود روبه راه بود. ای کاش آن گاه که گرفتار شدیم صبر می کردیم. سپس گفت: جامه ام را بر من استوار کنید که با من در پیشگاه خدا دآوری می شود و گونه ام را بر خاک بگذارید و از کنار گورم شتابان پراکنده شوید.^۱

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از مخول، از عیزار بن حرث، از زید بن صوحان ما را خبر داد که گفته است: * خون از پیکرم مشوید و چیزی از جامه ها جز کفشهایم را بیرون میاورید و به خاکم سپارید، به خاک سپردنی که من مردی هستم که با من ستیز خواهد شد و به روز رستخیز با من احتجاج می شود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مصعب پدر مثنی ما را خبر داد که: * زید بن صوحان به آنان دستور داده است که او را با همان جامه خون آلود به خاک بسپارند. شهاب بن عباد، از سفیان بن عیینه، از عمار دهنی ما را خبر داد که می گفته است: * زید بن صوحان گفت: من و برادرم را در یک گور به خاک سپارید و هیچ خونی را از پیکر ما مشوید که ما در پیشگاه خداوند دآوری می بریم.

شهاب بن عباد در پی سخن خود گفت که سیحان پسر صوحان هم در جنگ جمل کشته شد و هموست که با برادرش زید بن صوحان در یک گور به خاک سپرده شد. گوید شهاب بن عباد، از محمد بن عبدالله کرمانی، از علی بن هاشم، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * زید بن صوحان وصیت کرد که مصحف او را همراهش به خاک

۱. این گونه روایات نمی تواند با روایت آغاز شرح حال زید که حضرت خنسی مرتبت بدان گونه فرموده اند و روایت دیگری که ابن حجر عسقلانی از گفته علی علیه السلام آورده است که فرمود از حضرت خنسی مرتبت شنیدم می فرماید هر کس می خواهد به مردی بنگرد که یکی از اعضای پیکرش پیش از خودش به بهشت وارد می شود به زید بن صوحان بنگرد سنجیده شود. به الاصابه، ج ۱، ص ۵۸۳، ذیل شماره ۲۹۹۷ مراجعه شود.

بسپرنند. زید محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.^۱

عبدالله بن شداد

ابن الهاد لیشی. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن شداد برادر مادری دختر حمزة بن عبدالمطلب بوده است.

گوید هشام بن محمد بن سائب می گوید * مادر عبدالله بن شداد بن الهاد، سلمی دختر عُمَیْس خثعمی و خواهر اسماء دختر عمیس است. سلمی همسر حمزة بن عبدالمطلب بود و برای او دختری به نام عمارة آورد و چون حمزة بن عبدالمطلب در جنگ احد شهید شد. شداد بن الهاد، سلمی را به همسری برگزید و سلمی برای او عبدالله را آورد. عبدالله بن شداد از یاران علی (ع) بوده و گاهی از عمر هم روایت کرده است.

گوید سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص ما را خبر داد که می گفته است از عبدالله بن شداد شنیده که می گفته است * با عمر نماز می گزاردم و با آنکه در صفهای آخر بودم و او سوره یوسف را می خواند هنگامی که به این آیه رسید که می فرماید «إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ»^۲ صدای گریستن و عقده به گلو گرفتن او را شنیدم. گوید محمد بن عمر واقدی و جز او گفته اند که * عبدالله بن شداد همراه دیگر قاریان بر ضد حجاج بن یوسف قیام کرد و این به روزگار قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود و عبدالله بن شداد در جنگ دُجَیْل^۳ کشته شد. عبدالله محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و فقیه و دارای گرایش شیعی بود.

۱. برای آنگهی بیشتر از مقام شامخ جناب زید بن صوحان در منابع کهن به شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، چاپ دانشکده الهیات مشهد، ۱۳۴۸ ش ص ۶۸ مراجعه فرمایید که ببینید زید در آوردگاه شهید شده است و حضرت امیر علیه السلام جگوته برای او طلب آموزش و رحمت فرموده اند و نیز به جامع الرواة، ج ۱، ص ۳۴۲ مراجعه شود.

۲. جز این نیست که اندوه و درد خویش را به پیشگاه خدا شکوه می برم، بخشی از آیه ۸۶، سوره یوسف.

۳. به گفته طبری کشته شدن عبدالله به سال ۸۳ بوده است. به تاریخ، ج ۶، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم، ص ۳۸۲ مراجعه شود.

ربعی بن حراش

ابن جحش بن عمرو بن عبدالله بن بجاد بن عبد بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضَرّ.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) برای حراش بن جحش نامه‌یی گسیل فرمود و او آن را درید و پاره کرد.^۱ گوید: ربعی بن حراش از عمر و علی و خرشة بن حُرّ روایت کرده است.

گوید حجاج^۲ می‌گفت: * از شعبه پرسیدم آیا ربعی بن حراش، علی (ع) را دیده و درک کرده است؟ گفت: آری که از خود علی حدیث نقل کرده و نگفته است شنیده‌ام.

گوید: ربعی بن حراش به روزگار حکومت حجاج بن یوسف پس از جنگ جماجم درگذشته است و از او نسلی باقی نمانده است و نسل برادرش مسعود بن حراش باقی مانده است. مسعود هم گاهی از عمر بن خطاب روایت کرده است. برادر دیگرشان ربیع بن حراش است که پس از مرگ خود سخن گفته است.

و ابونعیم فضل بن دکین می‌گوید: ربعی به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده است و حدیثهای پسندیده‌یی دارد و به‌سال یکصد و یک درگذشته است.

عبایة بن ربعی اسدی

از عمر و علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است، رحمت و برکات خدا بر او باد.

۱. ذهبی هم از این موضوع یاد کرده است و متن نامه نقل نشده است.

۲. منظور حجاج بن ارطاه محدث و فقیه نامور قرن دوم است، با حجاج بن یوسف ثقفی اشتباه نشود.

وهب بن أجدع همدانی

از تیره خارقیه هاست.

او از عمر شنیده که می‌گفته است: * هر کس به حج می‌آید باید که هفت دور بر کعبه طواف کند.

او از علی هم گاهی روایت کرده است و کم‌حدیث بوده است.

نُعَیم بن دجاجة اسدی

از عمر و علی و ابومسعود انصاری روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

شُریح بن هانی

ابن یزید بن نهیک بن دُرَید بن سفیان بن ضباب. از خاندان حارث بن کعب است. او از عمر و علی و سعد بن ابی وقاص و عایشه روایت کرده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهَیر، از حسن بن حرّ، از قاسم بن مُخَیْمَرَة ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح بن هانی حارثی مرا چنین حدیث کرد، و من هیچ حارثی را برتر از او ندیده‌ام و گفته‌اند که او از اصحاب علی بن ابی طالب (ع) بوده و همراه او در جنگها شرکت کرده است.

گوید: شریح محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و سالخورده بوده و همراه لشکر عبیدالله بن ابی بکره در سیستان کشته شده است.^۱

۱. این جنگ به سال هفتاد و نه هجری بوده و شریح فرماندهی کوفیان را برعهده داشته است. برای آگاهی بیشتر از دلیری و رجزهای او به تاریخ الطبری، ج ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۲۲ مراجعه شود.

ابو خالد و البی

والبه نام شاخه‌یی از قبیلهٔ اسد بن خزیمه است. ابو خالد از عمر و علی روایت کرده است. گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش، از مالک بن حارث، از ابو خالد و البی ما را خبر داد که می‌گفته است: * برای رفتن پیش عمر از سرزمین خود بیرون آمدم همسرم نیز همراهم بود. به خانه‌یی منزل کردم و صدای خود را به خواندن قرآن بلند کردم. گوید محمد بن عبید، از فطر، از ابو خالد و البی ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن ابی طالب (ع) پیش ما آمد و ما همگان ایستاده بودیم و منتظر بودیم که او جلو نیفتد. فرمود: چگونه است که شما را شگفت زده و سرگردان می‌بینم.

قیس

پدر اسود بن قیس عبدی. او همراه خالد بن ولید در صلح حدیبیه شرکت کرد و از عمر حدیثی دربارهٔ جمعه روایت کرده است. او همچنین از علی بن ابی طالب هم روایت کرده است.

مُستَظَلُّ بن حصین بارقی

از قبیلهٔ ازد است و از عمر و علی روایت کرده است. گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقیقی، از سفیان، از شیب بن غرقده ما را خبر داد که می‌گفته است مستظل بن حصین بارقی که از قبیلهٔ ازد است مرا حدیث کرد و گفت شنیدم که عمر بن خطاب می‌گفت: * سوگند به پروردگار کعبه می‌دانم عرب چه هنگام نابود می‌شود، هنگامی که کار ایشان را کسانی بر عهده بگیرند که با پیامبر (ص) مصاحبت نداشته و کار جاهلیت را در خود علاج نکرده باشند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از شیب بن غرقده، از مستظل یعنی پسر حصین بارقی ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردی از ما درگذشت، به علی (ع) پیام فرستادیم. دیر

کرد. ما خود بر پیکر آن مرد نماز گزاردیم و او را به خاک سپردیم. پس از تمام شدن کار آمد و کنار گور ایستاد به گونه‌یی که گور برابر او بود و برای او دعا فرمود. مستظل محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود رحمت خدا بر او باد.

قیس خارقی

از قبیلهٔ همدان است. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس و مالک بن اسماعیل، همگی از زُهیر، از ابواسحاق، از قیس خبر دادند که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم: خاندان - زن و فرزندان - من می‌خواهند هجرت کنند - به مدینه بیایند. عمر به ابن ابی ربیعہ نوشت که آنان را مجهز و سوار کن و او ایشان را سوار کرد و فرستاد.

گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابوهاشم قاسم بن کثیر، از قیس خارقی ما را خبر داد که می‌گفته است از علی شنیدم که بر منبر می‌گفت: * رسول خدا (ص) از همگان گوی سبقت ربود و ابوبکر دوّم و عمر سوم بود، سپس فتنه ما را فرو گرفت و تا هرگاه خدا بخواهد هست.^۱

زیاد بن حُدَیر اسدی

از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است. او از عمر و علی و طلحة بن عبیدالله روایت کرده است.

گوید قبیصة بن عقبه و یحیی بن آدم هردو، از سفیان، از ابراهیم بن مُهاجر ما را خبر دادند که می‌گفته است از زیاد بن حُدَیر اسدی شنیدم که می‌گفت: * من نخستین کس هستم که در اسلام جزیه گرفته‌ام. قبیصة در حدیث خود می‌افزاید که ابراهیم می‌گفته است به او گفتم: از چه کسانی جزیه گرفتید؟ گفت: از مسیحیان بنی تغلب.

گوید: گفته‌اند که اعقاب زیاد بن حُدَیر در کوفه باقی هستند و ابوحواله قاری که امام جماعت کوفه است از نسل اوست.

۱. ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «صلی» این حدیث را توضیح داده است که با توجه به آن معنی شد.

کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و
از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت نکرده‌اند

سلمان بن ربیعہ

ابن یزید بن عمرو بن سهم بن ثعلبہ بن غنم بن قتیبة بن معن بن مالک بن اعصر. و ابن اعصر همان منبہ بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضَر است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است و عمر او را به قضاوت کوفه گماشته است.

فضل بن دکین از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از گفتهٔ شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «سلیمان بن ربیعہ به قضاوت فرستاده شد. چهل روز که آن را روز به روز شمردم با او بودم که فقط ظهر مرا به خانه‌ام روانه می‌کرد و در آن چهل روز دوتن هم پیش من نیامدند.

گویند: سلیمان بن ربیعہ به روزگار خلافت عثمان بن عفان به جنگ بَلَنَجَر رفت و شهید شد و این به دوره حکمرانی سعید بن عاص بر کوفه بود. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است، خدایش رحمت کند.

شُریح قاضی

او پسر حارث بن قیس بن جَہْم بن معاویة بن عامر بن رایش بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع، از قبیلۀ کنده است. در کوفه از خاندان رایش کسی جز خانوادهٔ شُریح نبوده‌اند و دیگران به هجر و حضرموت بوده‌اند و کسی از ایشان جز شُریح به کوفه نیامده است. کنیة شُریح، ابوامیہ بوده است.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح شاعر بوده است.

و از یزید بن هارون شنیدم که می‌گفت: «شُریح شاعری پی‌شناس و قاضی بود.
گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شنیدم سفیان می‌گفت: «از شُریح پرسیده

شد از کدام قبیله‌ای؟ پاسخ داد از مردم یمن و شمارم در قبیله کنده است.
گوید، عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید ما را خبر دادند که
می‌گفته است ایوب از محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * شریح شاعر و
کوسه و پی‌شناس بود.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هردو از ام داود و ابشی ما را خبر دادند که * او
داوری پیش شریح برده و می‌گفته است شریح ریش نداشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته
است * روزی عربی صحرانشین پیش شریح آمد و از او پرسید از کدام قبیله‌ای؟ شریح
گفت: من از آنانی هستم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی فرموده است. گوید: مرد
عرب از پیش او بیرون آمد و می‌گفت: به خدا سوگند چنان دیدم که این قاضی شما نمی‌داند
از کدام قبیله است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از حُمَید بن هلال، از شعبی ما را خبر داد که
می‌گفته است * مردی آمد و گفت: چه کسی مرا پیش شُریح می‌برد؟ گفتیم: آن شخص
شریح است پیش او برو. آن مرد از شریح پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفت: من از کسانی هستم
که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان دریافت مقرری من در قبیله
کنده است. آن مرد پیش ما برگشت و گفت: خدایتان رحمت کناد مرا پیش مرد سرگشته‌یی
فرستادید - که گویا برده و وابسته است. گفتیم: مگر به تو چه گفت؟ گفت: می‌گوید من از
کسانی هستم که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان من در کنده
است. گفتیم: همه ما از کسانی هستیم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی داشته است.
همان شخص کسی است که او را می‌خواهی.

گوید جریر بن عبدالحمید، از ابواسحاق شیبانی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته
است * عمر بن خطاب بهای اسبی را با مردی تمام کرد که آن را بخرد، و سوار بر آن شد که
به تاخت و تاز آوردش. اسب درمانده شد. عمر به آن مرد گفت: اسب خودت را بگیر. مرد
گفت: نمی‌گیرم - معامله تمام شده است. عمر به او گفت: در این باره داوری میان من و
خودت برگزین. مرد گفت: شُریح را انتخاب کردم و داوری به شریح بردند. شریح گفت: ای
امیر مؤمنان چیزی را که خریده‌ای نگهدار یا آن را همانگونه که سالم گرفته‌ای پس بده. عمر
گفت: داوری جز این نیست. و به شریح گفت: به کوفه برو و او را به قضاوت آن شهر

گماشت، گوید: آن روز نخستین روز آشنایی عمر با شریح بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از جعفر بن زیاد، از هشام بن حسان، از ابن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * نخستین کسی که پوشیده از دو طرف دعوا سؤال می‌کرد، شریح بود. او را گفتند که ای ابوامیه کاری تازه پدید آورده‌ای؟ گفت: آری مردم کارهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم. گوید: شریح به گواهایی که به ظاهر عادل شمرده شده بودند اگر در نظر او متهم می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی خواندم و اگر بخواهید برخیزید و بروید از شما جلوگیری نمی‌کنم. و این شما دو نفر هستید که بر این متهم داوری می‌کنید و من در این باره به گفته شما استناد می‌کنم و شما خود را باشید. و اگر دو گواه از گواهی خودداری نمی‌کردند با آنکه عدالت آنان درست شمرده می‌شده است به آن کسی که به سود او قضاوت می‌کرده می‌گفته است: به خدا سوگند با آنکه تو راستمگر و بدون حق می‌پندارم اینک بدان سبب که برگمان و پندار قضاوت نمی‌کنم و بر مبنای گواهی گواهان به سود تو رای می‌دهم ولی بدان که قضاوت من چیزی را که خداوند بر تو حرام کرده است حلال نمی‌کند، برو.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم، از بختری، ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش شریح رفته و به او گفته است این نوآوری در قضاوت چیست که پدید آورده‌ای؟ گفته است: مردم چیزهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از ابراهیم، از شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز در برابر خواسته‌ها و هوسهای مدعی کلمه‌ای با اصطلاحات یمنی به کار نبردم. گوید: سری بن وقاص که از خاندان حارث بن کعب بود پیش شریح آمد. شریح به او گفت: ای فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ او گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است. شریح از او روی برگرداند - به گواهِش اعتنا نکرد. پس از اندکی به او گفت: فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ باز هم گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است، و کلمه‌یی به شریح گفت که آن را به خود گرفت. سری بن وقاص به شریح گفت: می‌خواهی مرا به رو حیات خود آشنا سازی؟ ای شریح مگر من از همگان به تو داناتر نیستم. سری می‌گوید: شریح هرگز نقل قول را نمی‌پذیرفت و هرگز چیزی را به کسی تلقین نمی‌کرد.

گوید عفان بن مسلم و عبیدالله بن محمد قرشی بن عایشه هردو، از حماد بن سلمه، از شعیب بن جبحاب، از ابراهیم ما را خبر دادند که شریح می‌گفته است * هرگز خواسته و

هوس خود را بر یکی از دو طرف دعوا تحمیل نکردم و هرگز بر آنها حجت و دلیلی را تلقین نکردم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح از کسی که گواه هم داشت سوگند می‌گرفت.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از فرات بن احنف، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حاضر بودم که شریح به زیان مردی حکم داد. آن مرد به شریح گفت: سخن مرا بشنو و در باره‌ام شتاب مکن. شریح او را آزاد گذاشت تا از گفته‌های خود فارغ شد. آن‌گاه گفت: او را آزاد می‌گذارم بسیار یاوه می‌گوید. اینک بر آنچه می‌گویی گواه بیاور.

عفان بن مسلم از عبدالواحد، از فرات بن احنف از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش شریح بوده و مردی گزارشی مکتوب برای او آورده است. شریح از پذیرفتن آن خودداری کرده و گفته است من نوشته‌ها را نمی‌خوانم.

فضل بن دکین از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که گفته است: * روزهای بارانی شریح در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان، از گفته خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است: * روزهای ابری در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که: * یکی از پسران شریح درباره‌ی امور دادرسی و چگونگی دادخواهی از او سؤال کرد. شریح گفت: گویا می‌خواهی تو را نسبت به مدعی تو برانگیزم - تو را برای محکوم کردن او راهنمایی کنم.

موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر ما را خبر داد که: * یکی از پسران شریح به پدر گفت: میان من و گروهی ستیز و داوری است. به موضوع بنگر اگر حق با من است با آنان طرح دعوا کنم و اگر حق با من نیست طرح دعوا نکنم. چون موضوع را گفت، شریح به او گفت: برو و با آنان طرح دعوا کن. او چنان کرد و شریح به زیان پسر خود رأی داد. چون شریح پیش افراد خانواده خود برگشت پسرش به او گفت: به‌خدا سوگند اگر موضوع را پیشاپیش به تو نگفته بودم هرگز تو را درباره‌ی این رأی سرزنش نمی‌کردم و اینک مرا رسوا ساختی. شریح گفت: پسرکم! به‌خدا سوگند که تو برای من از یک جهان آکنده از

آنان گرامی تری، ولی خداوند از تو بر من عزیزتر است، ترسیدم اگر تو را خبر دهم که نتیجه دادرسی به زبان تو خواهد بود با آنان صلح و سازش کنی و پاره‌یی از حق ایشان را از میان ببری.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هردو از زُهَیْر، از جابر، از عامر ما را خبر دادند که می‌گفته است * یکی از پسران شُرَیح ضمانت پرداخت وام مردی را کرده بود و آن مرد گریخت. شُرَیح پسر خود را زندانی کرد و خودش برای او به زندان خوراک می‌برد. عفان بن مُسلم از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُرَیح از رأی و قضاوتی که کرده بود بر نمی‌گشت تا آنکه اسود برای او نقل کرد که عمر درباره برده‌یی که زنی آزاد داشته باشد و آن زن برای او فرزندی آورده باشد و در این هنگام زوج از بردگی آزاد شود، معتقد بود که ولای حاصل در اختیار صاحبان برده قرار می‌گیرد، و شُرَیح از عقیده خود برگشت و به رأی عمر استناد کرد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از گفته واصل برده آزاد کرده و وابسته ابو عیینه ما را خبر دادند که می‌گفته است * نقش خاتم شُرَیح این جمله بود که «الخاتم خیر من الظن»

عارم از حماد بن زید، از شُعَیب بن جبّاب، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُرَیح هرگاه برای داوری بیرون می‌آمد می‌گفت به زودی ستمگر خواهد دانست بهره چه کسی کاستی می‌پذیرد که به هر حال ستمگر منتظر عقاب است و ستم‌دیده منتظر یاری.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که * مردی نسبت به مرد دیگری که میان او و شُرَیح نسبتی بود ستمی روا داشت. شُرَیح فرمان داد او را کنار ستونی بازداشتند. چون شُرَیح برخاست آن مرد سخنی گفت. شُرَیح روی از او برگرداند و گفت: من تو را بازداشت نکرده‌ام، حق تو را بازداشت کرده است.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * دو مرد پیش شُرَیح داوری بردند. شُرَیح به زیان یکی از ایشان رای داد. محکوم گفت: می‌دانم از کجا این کار بر سرم آمد. شُرَیح او را گفت: خداوند رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده و دروغگو را لعنت کند. قبیصة، از سفیان از هشام، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر در سوزمینه‌های خراج کسی برای داوری پیش شُرَیح می‌آمد برمی‌خاست و در آن زمینها قضاوت نمی‌کرد.

گوید: یک بار پیش او مهره‌یی آوردند و گفته شد اگر زن باردار به این مهره نگاه کند جنین خود را می‌افکند. شریح برخاست و رفت.

هشیم بن بشیر از ابن عون و هشام، از محمد ما را خبر دادند که * مردی پیش شریح نخست به چیزی اقرار کرد و سپس خواست انکار کند. شریح گفت: خواهرزاده خالات به زیان تو گواهی داد. مقصودش این بود که خودت به زیان خویش اقرار کردی.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش شریح گواهی آورد - که به سود او گواهی دادند. شریح از او خواست سوگند بخورد و او از آن کار تن زد. شریح گفت: گواهان خود را بد ستودی - گواهان خود را بی‌آبرو ساختی.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به هر دو گواهی که برای گواهی دادن پیش او می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی خوانده‌ام و اگر برخیزید که بروید شما را از رفتن باز نمی‌دارم و همانا شما دو تن هستید که درباره این شخص قضاوت می‌کنید که من به گواهی شما استناد می‌کنم. از خدا بترسید - مبادا که گواهی نادرست دهید.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * هر کس به قضاوت من استناد کند تا هنگامی که حق آن را روشن نسازد برعهده خودش خواهد بود که به هر حال حق از قضاوت من درست‌تر است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * پذیرش گواهی هر یک از مدعیان نسبت به دیگری و شریک نسبت به شریک و گواهی کسی که مورد تردید است و کسی که در پرداخت وام خود امروز و فردا می‌کند، برای تو روا نیست به هر حال در مورد گواه پرس و جو کن اگر گفتند خدا داناتر است که خدا داناتر است - پذیر - و اگر گفتند مورد تردید است همچنان پذیر، اگر گفتند تا آنجا که می‌دانیم مسلمان عادل است پذیرش گواهی او را جایز می‌شمیریم. همچنین گواهی برده به سود ارباب خود و گواهی مزدور برای کسی که او را به خدمت گماشته است پذیرفته نیست.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * تنی چند از کتان بافان داوری پیش شریح آوردند تا درباره موضوعی داوری کند. در این میان یکی از ایشان گفت: این موضوع میان ما معمول است و سنت بر این است. شریح گفت: ارزش سنت شما برای خودتان است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح دربارهٔ قسامه^۱ گروهی را سوگند داد و چون پنجاه تن سوگند نخوردند آن را پذیرفت تا تمام پنجاه تن سوگند خوردند.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * شریح دربارهٔ قسامه می‌گفته است: با آنکه خود می‌دانم ولی سوگندخوردگان را وامی‌دارم تا همه‌شان بگویند. سوگند می‌خورم که خود او را نکشته‌ام و قاتل را هم نمی‌دانم.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است: * ای بندهٔ خدا چیزهای مورد تردید را رها کن و کاری که در آن تردید نداری انجام بده و به خدا سوگند چیزی را که برای رضای خدا از دست بدهی از دست دادن آن را احساس نخواهی کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * مردی از آن سبب که گواه نداشت در حضور شریح از طرف خود خواست سوگند بخورد و او - به دروغ - سوگند خورد. پس از آن توانست گواه و دلیل بیاورد. شریح گفت: داوری کردن به گفتهٔ گواه عادل درست‌تر از سوگند دروغ است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است: * من از حدیث و نشان آن پیروی می‌کنم و آنچه را که پیشینیان بر آن پیشی گرفته‌اند برای شما می‌گویم.

گوید سعید بن منصور، از هُشَیم، از ابواسحاق کوفی، از ابوجریب آزدی، از خود شریح ما را خبر داد که: * هرگاه گرمته یا خشمگین می‌شده است از مسند قضاوت برمی‌خاسته است.

سعید بن منصور می‌گفت ابو عوانه، از گفتهٔ اشعث بن سلیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * مادری و مادر بزرگی - دربارهٔ سرپرستی کودکی - داوری پیش شریح بردند. مادر بزرگ خطاب به شریح چنین سرود:

«ای ابوامّیه! به حضور تو آمدم و تو بزرگ مردی هستی که پیش او می‌آییم، پسر من و دو مادرش به حضور آمده‌اند و ما هر دو جان باخته و فدایی اویم، و تو ای مادر! اینک که ازدواج کرده‌ای پسر را به من واگذار و دربارهٔ او سرگردان مشو و سخن یاوه مگو،

۱. قسامه سوگند دادن ساکنان محله‌ی است که جسد کشته‌شده‌ای در آن بیابند. برای آگاهی بیشتر باید به کتابهای فقهی مراجعه کرد.

که اگر بیوه و بدون شوهر می بودی درباره او با من ستیز نمی کردی، ای قاضی! این داستان من با اوست».

پس از آن مادر کودک خطاب به شریح چنین سرود:

«هان ای قاضی! مادر بزرگ سخن خود را برای تو گفت، اینک سخنی از من بشنو و با نپذیرفتن آن مرا سرگشته مکن، من خود را از پسر م که پاره جگر من است چگونه شکیب سازم. او در دامن من یتیمی در مانده و تنها بود، من به امید خیر و آرزوی آن که کسی باشد تا فقدان شوهر را جبران کند و محبت خود را بر من آشکار سازد و کودک را عهده دار شود ازدواج کردم». شریح در پاسخ آن دو چنین سرود:

«قاضی آنچه را که هر دو گفتید شنید و میان شما داوری کرد و رای استواری صادر کرد و بر عهده قاضی است که خوب بیندیشد، اینک قاضی به مادر بزرگ می گوید کودک را با خود ببر و پسرت را از این زن شوهر دار و بهانه آور بگیر، آری اگر مادرش پایداری و شکیبایی کرده بود پسر از آن او بود و حال آنکه پیش از طرح دعوا کس دیگر در جستجوی او بوده است - شوهر او را می جستند است»^۱.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهِیر، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است: * شریح پیاده از کنار ما گذشت. او را گفتم: برای من درباره مسأله یی فتوا بده. گفت: من فتوا نمی دهم بلکه قضاوت می کنم. گفتم: این مسأله یی نیست که درباره اش قضاوت لازم باشد. پرسید مسأله چیست؟ گفتم: مردی خانه خودش را وقف بر یکی از نزدیکان و خویشاوندان خود کرده است و سپس آن شخص توانگر و ثروتمند شده است. شریح گفت: میراث دیگران و احکام خدا را نمی توان وقف کرد و این موضوع را به آن مرد بگویید.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اسماعیل اسدی، از شعبی، از گفته خود شریح ما را خبر داد که می گفته است: * هرگز میان قضاوت و شهادت دادن را برای خود جمع نمی کنم. گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * یکی از تازیانه داران شریح مردی را با تازیانه خود زد، شریح او را قصاص کرد. گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابن ابی لیلی ما را خبر داد که می گفته است به من یا به ما خبر رسیده است که * علی (ع) برای شریح پانصد درم مقرری قرار داد.

۱. شریح گاهی شعری می سروده است و این اشعار او را در آثار ابن قتیبه و کامل میرد و عقد الفربد پیدا نکردم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حجاج، از عمیر بن سعید ما را خبر داد که * علی (ع) به شریح فرمان داد در ماه رمضان با مردم نماز بگزارد. ابوشهاب توضیح داده است که یعنی نماز تراویح.

گوید فضل بن دکین، از ابن عیینة، از عمرو، از جابر بن زید ما را خبر داد که می گفته است * زیاد، شریح را با خود به بصره آورد و او میان ما یک سال قضاوت کرد و هیچ کس پیش از او و پس از او میان ما بدان گونه قضاوت نکرده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از جعد بن ذکوان، از شریح ما را خبر داد که می گفته است * در حضور او مردی را که نامش ربیعه بوده است صدا کرده اند که پاسخ نداده است و چون او را به صورت ربیعة الکویفر - ربیعه کافر به صورت تصغیر - صدا کردند پاسخ داده است. شریح به او گفته است: اقرار به کفر کردی و دیگر برای تو ارزش گواهی دادن نخواهد بود - گواهی تو شنیده نخواهد شد.

گوید یکی از یاران ما، از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است عثمان بن عطیه عَنسی برای ما نقل کرد که از مکحول شنیدم که می گفت * شش ماه پیش شریح آمد و شد می کردم و درباره هیچ چیز از او نمی پرسیدم و فقط به همین بسنده می کردم که به آرای او و آنچه دآوری می کند گوش بدهم.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از حماد بن زید، از واصل وابسته و آزاد کرده ابو عیینة ما را خبر دادند که می گفته است * نقش انگشتری و مهر شریح این جمله بوده است که فراموشی و نا آگاهی بهتر از گمان است.

گوید فضل بن دکین، از شریک بن عبدالله، از جابر، از قاسم ما را خبر داد که می گفته است * نقش انگشتری و مهر شریح به صورت دو شیر بوده که میان آنان درختی قرار داشته است - یا نشان دو شیر که میان ایشان ستیز در گرفته است.

گوید یعلی بن عبید طنافسی، از اسماعیل ما را خبر داد که می گفته است * شریح را در حال قضاوت دیدم که روپوش خز برتن داشت و شب کلاه بر سر.

گوید محمد بن کناسة اسدی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * شریح را دیدم در حالی که روپوش بلند و کلاه دار از خز برتن داشت قضاوت می کرد.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * شریح را دیدم که عمامة خود را فقط یک دور بر سر پیچیده بود. عمامه اش کوچک و

فقط یک دور بود.

شهاب بن عباد از ابراهیم بن حُمَیدِ رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیده است که در راه رفتن دست بر تهیگاه خود داشته و دنبالهٔ عمامه‌اش از پشت سرش آویخته بوده است.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که بالاپوش کلاه‌دار خز برتن و عمامه‌یی بر سر داشت که دنباله آن را از پشت سر آویخته بود، و روز جمعه او را دیدم که آمد و در جایگاه خود نشست و جلو نرفت.

گوید محمد بن یزید واسطی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن شُریح بالاپوش و شب‌کلاه خز دیدم.

گوید وکیع، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که بر لبه‌های شب‌کلاه خود سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اعمش، از ابوالضحی، از خود شُریح ما را خبر داد که می‌گفته است: * در پوستین خود بدون اینکه دستهایش را از آستنیهای آن بیرون آورد نماز می‌گزارده است.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید، از اعمش، از مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که با داشتن شب‌کلاه و درحالی که لبه‌های آن میان پیشانی او و زمین حائل بود سجده می‌کرد.

گوید وکیع و وهب بن جریر و فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از حکم ما را خبر دادند که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که درحالی که بالاپوش کلاه‌دارش را برتن داشت نماز می‌گزارد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از خالد حدّاء، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که با داشتن عمامه و شب‌کلاه سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خود شُریح ما را خبر داد که می‌گفته است: * بالاپوشی از خز خاک‌ی‌رنگ داشته است.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: * برتن شُریح جامهٔ خز دیدم.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * برتن شُریح

بالا پوش کلاهدار خز دیدم.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است: * شریح را دیدم که در مسجد قضاوت می کرد و بالا پوش کلاهدار خز بر تن داشت.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از جابر، از عامر از گفته خود شریح ما را خبر داد که می گفته است: * مرا با این کسانی که همراه دو طرف دعوا می آیند چه کار است، و دستور می داد آنان را از آنجا برانند.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می گفته است از میمون بن مهران شنیدم که می گفت که شریح می گفته است: * در فتنه یی که به روزگار عبدالله بن زبیر بود نه چیزی در آن باره پرسیدم و نه خبری دادم. جعفر بن برقان در پی حدیث خود افزوده است که مرا خبر رسیده که شُریح می گفته است با این حال بیم دارم که از آن رهایی نیافته باشم.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می گفته است: * شریح نه سال در فتنه - ابن زبیر - نه خبری می داد و نه خبری می پرسید. او را گفتند: به سلامت ماندی. گفت: هوی و هوس را چه توان کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش از گفته شریح ما را خبر داد که می گفته است: * کنیه دروغ پنداشته اند.^۱

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور ما را خبر داد که می گفته است: * شریح هرگاه محرم می شده است همچون مار کر بوده است - کنایه از آن که چیزی در او تأثیر نداشته - نه سخنی می گفته است و نه سخنی را می شنیده است.

قبیصة از سفیان، از اعمش، از خیثمة ما را خبر داد که: * هرگاه از شُریح می پرسیدند که چگونه بامداد کردی - چگونه ای -؟ می گفت: به لطف و نعمت خدا.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که پیش شریح بوده و می گفته است: * هرگاه مردی پیش او می آمد و می گفت: السلام علیکم. شریح پاسخ می داد السلام علیکم ورحمة الله. و اگر کسی و رحمة الله را بر سلام خود می افزود شریح می گفت:

۱. منصوص این سخن را نفهمیدم که در چه باره است، از زاهدنمایی اهل فضل سپاسگزار خواهم بود.

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

گوید یحیی بن عباد، از مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می گفته است * هیچ کس در سلام دادن بر شُرَیح پیشی نمی گرفت و چون بر او سلام داده می شد در پاسخ همان گونه می گفت که او را گفته بودند.

گوید رُوح بن عبادة، از ابن عون، از عیسی بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * هرگز نتوانستم در سلام دادن بر شُرَیح پیشی بگیرم. گاهی در کوچه از دور رویاروی او قرار می گرفتم و با خود می گفتم هم اکنون هنگام پیشی گرفتن من بر سلام است و امیدوارم همینکه مرا ببیند از سلام دادن غافل شود اما همینکه نزدیک می شد سرش را بلند می کرد و می گفت السلام علیکم.

گوید رُوح بن عبادة، از ابن عون، از شعبی، از شُرَیح ما را خبر داد که می گفته است * هرگز دو تن رویاروی نمی شوند و به یکدیگر نمی رسند مگر اینکه آن یک که به خدای نزدیک تر و سزاوارتر است به سلام دادن پیشی می گیرد.

ابن عون می گوید چون این موضوع را برای محمد گفتم، گفت * در روایت ما چنین است که آنان گفته اند چون دو تن به یکدیگر برسند بهتر ایشان به سلام دادن پیشی می گیرد. گوید فضل بن دکین، از سفیان، از منصور، از ابراهیم یا از تمیم بن سلمه ما را خبر داد که * شُرَیح در راه از کنار درمی - که در راه افتاده بود - گذشت و به آن اعتنا نکرد و آن را برنداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی هم، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از خود شُرَیح ما را خبر داد که می گفته است * از کنار درمی گذر کرده و به آن اعتنا نکرده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می گفته است * شُرَیح برای اسود ناقه یی فرستاد. اسود درباره آن از علقمه پرسید علقمه گفت: برادر تو آن را برای تو فرستاده است. آن را بپذیر.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * شُرَیح نمازها را با یک وضو می گزارد.

گوید عفان بن مُسلم، از ابو عوانه، از حُصین بن عبدالرحمان، از ابوطلحة برده آزاد کرده و وابسته شُرَیح ما را خبر داد که می گفته است * شُرَیح هرگاه بامداد از مسجد به خانه برمی گشت به حجره خود می رفت و در را می بست و تا نیمروز یا نزدیک آن در

حجره خود بود و گمان می‌کنم نماز می‌گزارد.

گوید عفان، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح را دیدم که در بالا پوش کلاه‌دار نماز می‌گزارد و کنار جنازه‌ها پیاده حرکت می‌کرد.

گوید: عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی با شُریح درباره کاری که با ابن زیاد داشت گفتگو کرد. شُریح گفت: چه کسی زورش به ابن زیاد می‌رسد در همان حال گنجشگ یا پرنده دیگری از آن جا پرواز کرد. شُریح گفت: این پرنده زورش از من بر ابن زیاد بیشتر است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مجالد، از شعبی ما را خبر داد که: «شُریح گفته بود: «آن بانوان از فراز به نشیب می‌آمدند و از نشیب به فراز می‌رفتند بدانگونه که برافروزنده آتش به ریگهای برافروخته گام برمی‌دارد، آن را لگد می‌کند.»

گوید و این بیت را هم سروده بود:

«مردانی را دیدم که زندهای خود را می‌زدند، اگر روزی من زینب را بزنم دستم از کار افتاده باد»^۱

گوید معلی بن اسد، از حارث بن عبید، از هارون بن ابی سعد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح به خدا سوگند می‌خورد که هر کس کاری را از بیم خدا رها کند هرگز از دست دادن آن را احساس نمی‌کند.

گوید یحیی بن عباد، از گفته مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح ناودانهای پشت بام خود را در خانه خود قرار داده بود - تا آب بر رهگذر مردم نریزد.

گوید عبدالله بن جعفر هم، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می‌گفته است: «آبریز ناودانهای شُریح میان خانه‌اش بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح هرگز هدیه‌یی را پس نمی‌فرستاد مگر اینکه هدیه دیگری همانند آن همراهش می‌کرد.

گوید حجاج بن نُصَیر، از قره بن خالد، از بدیل بن میسرَة عقیلی، از عبدالله بن شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است جندل سدوسی مرا گفت که از شُریح شنیدم که می‌گفت: «همانا

۱. تصوبن واستعدن حتی کانما
رایت رجالا یضربون نساءهم

بطین بر ضراض الحصى حاجم الجثر
فقلت یسینی بوم الضرب زینبا

بدترین فرومایه کسی است که درباره‌اش گفته شود، این بدکاره است از او پرهیزید.
 فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از ابن ابی خالد ما را گفت که * شریح را درحالی که ریش او سپید بوده دیده است.

گوید فضل بن دکین، از گفته قیس، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هدیه را می‌پذیرفت و سپس همانند آن جبران می‌کرد.

فضل بن دکین از گفته سفیان، از ابو حیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح کشتارگاهی جز میان خانه خود نمی‌داشت - بز و گوسپند خود را بیرون از حیاط خود نمی‌کشت، برای پرهیز از آلوده کردن کوچه و رهگذر - و هرگاه گربه‌بی می‌مرد لاشه‌اش را میان خانه به خاک می‌سپرد.

محمد بن عبدالله اسدی از مشعر، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به گروهی که سرگرم زدو خورد با یکدیگر بودند نگریست که پس از مدتی گفتند آسوده شدیم. شریح گفت: این آسوده‌شدگان را به این گونه کارها فرمان نداده‌اند.

مؤمل بن اسماعیل از سفیان، از داود، از شعبی، ما را خبر داد که * شریح پیکر پسر خود را شبانه به خاک سپرد.

اسحاق بن منصور از اسرائیل، از ابراهیم یعنی ابن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح پسرش عبدالله را شبانه به خاک سپرد.

عفان بن مسلم از عبدالواحد ما را خبر داد که می‌گفته است عاصم احول از گفته عامر برای ما نقل کرد که * شریح افراد خانواده خود را که می‌مرده‌اند شبانه به خاک می‌سپرده است و آن را برای خود غنیمت می‌شمرده است - کسی را از موضوع آگاه نمی‌کرده است. و چون پس از مرگ آن شخص از شریح درباره او می‌پرسیدند، می‌گفت نفس او بند آمد و امیدوارم که از رنج و سختی آسوده شده باشد.

وکیع بن جراح از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح وصیت کرد که در گورستان بر پیکرش نماز گزارده شود و روی گورش پارچه نیندازند.

اسحاق بن منصور از حسن بن صالح و شریک از یحیی بن قیس ما را خبر دادند که * شریح وصیت کرد که بر گور او پارچه کشیده و انداخته نشود. شریک در پی سخن خود می‌افزوده است که و شبانه به خاک سپرده شود.

مالک بن اسماعیل از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * در

تشییع جنازه شریح شرکت کردم روز بسیار گرمی بود و سفارش کرده بود که بر گورش پارچه کشیده نشود.

فضل بن دکین ما را گفت که: «شریح به یکصد و هشت سالگی رسید.

فضل بن دکین از شریح، از یحیی بن قیس کنندی ما را خبر داد که می‌گفته است: «شریح سفارش کرد که بر پیکر او در گورستان نماز گزارده شود و کسی را از مرگ او آگاه نکنند و هیچ زن مویه‌گری از پی تابوتش راه نیفتد و بر گورش پارچه نگسترند و پیکرش را تند و شتابان ببرند و گور او را الحددار درست کنند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة، از عیسی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: «شریح به سال هشتاد یا هفتاد و نه درگذشته است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت: «شریح به سال هفتاد و شش درگذشته است. دانشمند دیگری جز او گفته است به سال هفتاد و هشت درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده است، خدایش رحمت کند و از او خوشنود باد.

بقیه طبقه‌یی که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند

صُبئی بن معبد جُهَینی

او از عمر روایت می‌کند که از او درباره قرآن پرسیده است و گفته است به سنت پیامبرت رهنمون شده‌ای.

قبیصة بن جابر بن وهب

ابن مالک بن عمیره بن حذار بن مرة بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه، از عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است.

گوید محمد بن قیس بن ربیع، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «قبیصة بن جابر پیش از جنگ جماجم درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

یسار بن نمیر

برده آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن خطاب و گنجور او بوده و از عمر روایت کرده است. او ساکن کوفه شده و کوفیان از او روایت کرده‌اند. او محدثی ثقہ و کم حدیث بوده است.

عُفَیْف بن معدی کرب

از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از ابن غسیل، از هارون بن عبدالله، از گفتهٔ خود عُفَیْف بن معدی کرب ما را خبر داد که * تنی چند از منطقهٔ خود بیرون آمدیم و سعد اشعث و کسان دیگر را هم آگاه ساختیم و همگان به مدینه آمدیم. عمر بن خطاب در راه از کنار ما گذشت و تازیانه همراه داشت، و حدیث دراز است.

حُصَیْن بن حُدَیْر

او از عمر بن خطاب که خدای از او خشنود باد روایت کرده است.

قیس بن مَرْوان جُعْفی

همان است که خبیثه بن عبدالرحمان از او روایت کرده است.

قیس از عمر روایت می‌کند که مردی پیش او آمده و گفته است * ای امیر مؤمنان! من کنار مردی می‌آیم که قرآن‌ها را املاء می‌کرد.

گوید قیس از کسانی است که به روزگار حکومت علی (ع) به جزیره کوچ کرد و بن سبب در نظر معاویه گرامی و شریف بود. او نخستین کس از قبیلهٔ جُعْفی است که در

ابوقرّة کندی

نامش فلان و نام پدرش سلمه و در کوفه قاضی بوده است. او از عمر بن خطاب و سلمان و حدیفة بن الیمان روایت کرده است. محدثی شناخته شده و کم حدیث بوده است.

پسرش، عمرو بن ابوقرّة کندی

او می گوید که نامه یی از عمر بن خطاب به ما رسید که در آن نوشته بود؛ گروهی از مردم از این اموال گرفته اند که در راه خدا جهاد کنند و سپس برخلاف رفتار کرده اند و به جهاد نرفته اند.

معقل بن ابی بکر

هلالی از عمر بن خطاب روایت کرده است.

کثیر بن شهاب بن حصین ذی الغصّة

او را بدین سبب ذی الغصّة می گفته اند که در گلویش غده و گرفتگی داشته است. حُصین پسر یزید بن شداد بن فنان بن سلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن کعب از قبیلة مذحج است. پدر کثیر یعنی شهاب بن حصین در جنگ رزم^۱ قاتل پدر خود حصین را کشته است.

کثیر بن شهاب سالار قبیلة مذحج در کوفه و مردی بخیل بوده و گاهی از عمر بن خطاب روایت کرده است. او از سوی معاویه عهده دار امارت ری بوده است. محمد بن زهرة

۱. در کتاب ایام العرب از ابن جنگ نام برده نشده است. اگر رزم فارسی باشد شاید این جنگ در سرزمین ایران یا یمن اتفاق افتاده باشد.

بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب که در ماسبذان^۱ ساکن بوده و امارت آنجا را عهده‌دار بوده است از فرزندزادگان اوست و این محمد به روزگار هارون در بغداد قدر و منزلتی داشته است.

گوید عبدالله بن نمیر، از حجاج، از ابواسحاق، از قرظة بن ارطاة عبدی، از گفته خود کثیر بن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «از عمر بن خطاب درباره خوردن پنیر پرسیدیم، گفت: بسم‌الله بگویید و بخورید. کثیر محدثی کم‌حدیث بوده است.

مسعود بن حراش

او برادر ربعی بن حراش عبسی است. از عمر بن خطاب روایت کرده و مردی کم‌حدیث بوده است.

برادرش، ربیع بن حراش

او همان کسی است که پس از مرگ سخن گفته است و پیش از برادرش ربعی بن حراش درگذشته است.

گوید محمد بن عبید، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالملک بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش ربعی بن حراش آمدند و گفتند: برادرت مرد. او شتابان رفت و بر بالین پیکر برادر خود نشست و برای او دعا و آمرزش خواهی کرد. ناگاه ربیع پارچه را از چهره خود کنار زد و گفت: سلام بر شما، من به پیشگاه پروردگار خود رسیدم و رُوح و ریحان یافتم و پروردگاری غیرخشمگین، بر من جامه سندس و استبرق پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه گمان می‌کنید، دیدم و دیگر با من سخن مگویید. جنازه‌ام را بردارید و ببرید، که با حضرت ختمی مرتبت وعده گذاشته‌ام که از جای خود حرکت نفرماید تا به حضورش شرفیاب شوم.

ابوولید هشام بن عبدالملک طیالسی از ابو‌عوانه، از عبدالملک بن عمیر، از ربعی بن

۱. از نواحی ری و در اصطلاح از سرزمین جبل بوده است. به ترجمه تقویم‌البلدان، ص ۴۷۸ مراجعه فرمایید.

حراثش ما را خبر داد که می‌گفته است: * برادرم ربیع سخت بیمار شد. هنگامی که حال او سنگین شد برای انجام کاری برخاستم و بیرون رفتم و چون برگشتم پرسیدم برادرم در چه حال است؟ گفتند: جان سپرد. «انا لله و انا الیه راجعون» گفتم و کنار او رفتم که او را همانگونه که نسبت به مردگان انجام می‌دهند بر پشت خوابانده بودند و بر او پارچه پیچیده بودند. من فرمان دادم که او را غسل دهند و حنوط و کفن کنند. در همان حال ناگاه پارچه را تکان داد و آن را از چهره خود کنار زد و با آنکه پیش از مرگ سخت بیمار بود به کمال سلامت برگشته بود. او گفت: درود بر شما باد. گفتم: ای برادر درود و رحمت خدا بر تو باد، برادر عزیزم آیا پس از مرگ سخن می‌گویی؟ گفت: آری پس از جدا شدن از شما خدای خود را دیدار کردم، و او با روح و ریحان و بدون آنکه خشمگین باشد مرا پذیرا شد و جامه‌های سبزگون سندس و استبرق بر من پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه در پندارهای شماست دیدم. اینک مبادا که به خود شیفته شوید که از پروردگار خویش اجازه گرفتم تا شما را مژده دهم، پیکر مرا کنار آرامگاه حضرت ختمی مرتبت ببرید که آن حضرت مرا وعده فرموده است که از من پیشی نگیرد تا به حضورش درآیم. ربعی می‌گفته است: به خدا سوگند مردن دوباره او را پس از سخن گفتن او نمی‌توانم به چیزی تشبیه کنم جز ریگی که در آب انداخته باشم و همان دم از دید من نمانده باشد.

حارث بن لقیط نخعی

او پدر حنّش است که ابونعیم - فضل بن دکین و جز او از او روایت کرده‌اند. حارث در جنگ قادسیه شرکت و از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که ریشهای خود را با رنگ زرد خضاب بسته بودند.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که طیلسان می‌پوشیدند.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت پدرم انگشتری آهنی دیدم. حارث مرد کم‌حدیثی بوده است.

سُلَيْك بن مِسْحَل عَنَسِي

او محدثی کم حدیث بوده است. یک حدیث دربارهٔ نبیذ از عمر بن خطاب نقل کرده است.

زیاد بن عیاض اشعری

او از عمر و زبیر روایت کرده است.
گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر، از زیاد بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب در منطقهٔ جایبه با ما نماز عشاء گزارد و من نشنیدم که در آن چیزی - فزون از سوره حمد - بخواند، و این حدیثی دراز است.
گوید ابواسامه حماد بن أسامة، از ابن عون، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است اشعری که غیر از ابو موسی اشعری می‌گفت: * عمر بن خطاب با ما نماز مغرب گزارد و در آن چیزی نخواند. من گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نخواندی.

عیاض اشعری

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که به کنیزکان و کودکان در شکم مقرر می‌پرداخت.

شَبِیل بن عَوْف احمسی

از قبیلهٔ بجیله است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.
گوید یعلی بن عبید، از اسماعیل بن ابی خالد، از شَبِیل بن عوف ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب ما را به پرداخت زکات فرمان داد. گفتیم: ما دربارهٔ اسبها و بردگان خود ملاک را برده قرار می‌دهیم. گفت: من چنین چیزی را برای شما مقرر نمی‌دارم و سپس دربارهٔ بردگان ما دستور داد دو جریب پردازیم.
گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابن دریس، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که

می گفته است از شُبیل بن عوف شنیدم که می گفت: «هرگز کفش خود را در جستجوی دنیا خاک آلود نکردم و هرگز در هیچ انجمنی جز برای رفع نیاز یا انتظار تشییع جنازه ننشستم، و هرگز مردی را نکوهش نکردم. شهاب در پی این حدیث می گوید خیال می کنم که می گفت از هنگامی که خود صاحب خانه و خانواده شدم.

محمد بن سعد می گوید: نام او در این حدیث به صورت شُبیل هم آمده است و شُبیل مصغر شُبیل است، و او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

سعید بن ذی لَعْوَة اصغر

ذی لَعْوَة همان ابو کرب پسر زید بن سعید بن خصیب بن ذی لَعْوَة اکبر است و او همان عامر بن مالک بن معاویه بن دومان بن بَکِیل بن جُشَم بن خیران بن نوف بن همدان است. سعید بن ذی لَعْوَة از عمر بن خطاب روایت کرده است. پسرش داود بن سعید هم حدیث نقل می کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: «گواهی می دهم که سعید بن ذی لَعْوَة برای من حدیث کرد که برای عمر بن خطاب از کشمشهای طائف خیس می کرده اند و در توشه دانه های چرمی می نهادند و شب تا صبح شتر آن را می جنباند - به گردن شتر می آویختند - و بامداد عمر از آن می نوشید. و حدیث دراز است.

ریاح بن حارث نخعی

او از عُمَر و عمار بن یاسر و سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل روایت کرده است. گوید محمد بن فَضَّیل، از صدقه بن مثنی نخعی ما را خبر داد که می گفته است. از ریحان بن حارث شنیدم که می گفت: «عمر بن خطاب درباره اسیرانی که قبیله های عرب پیش از اسلام و مبعوث شدن حضرت ختمی مرتبت از یکدیگر می گرفتند و آنها را برده می شمردند مقرر داشت که هرکس، کسی از خانواده خود را می شناسد که میان یکی از قبیله ها اسیر و برده است فدیة او را پردازد و آزادش سازد. درقبال مرد اسیر دو مرد و درقبال زن اسیر دو زن اسیر - از اسیران جنگی - عوض بدهد.

عبدالله بن شهاب خولانی

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از حاکم، از خیشمة بن عبدالرحمان، از عبدالله بن شهاب خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب بودم، زن و مردی پیش او آمدند که مرد زن را طلاق خلع دهد. عمر به مرد اجازه داد و به زن گفت توجه داشته باش که این مرد در قبال مهریه و مال تو تو را طلاق می‌دهد.^۱

حسان بن فائد عبسی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که می‌گفته است: * بیم و دلیری از سرشتهای مردان است. حسان محدثی کم حدیث بوده و ابواسحاق سبعی از او روایت کرده است.

برادرش، بُکیر بن فائد عبسی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و حلام بن صالح از او روایت کرده است.

حمیل، پدر جروة است

گوید محمد بن فضیل و یزید بن هارون هر دو از حجاج، از زید بن جبیر اسدی، از جروة پسر حمیل، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: * برخی از شما دیگری را با چوب دستی یا تازیانه می‌زند و چنین می‌پندارد که بر او قصاص و دادخواهی نیست. به خدا سوگند هیچ کس چنین نخواهد کرد مگر اینکه او را قصاص و بر او داوری خواهم کرد.^۲

۱. طلاق خلع با گذشت کردن زن از تمام یا بخشی از مهریه یا پرداخت مال دیگری از سوی زن انجام می‌شود و مرد بدون اجازه زن حق رجوع ندارد و برای آگاهی بیشتر به کتابهای فقه و احکام مراجعه شود.
۲. ابن اثیر این حدیث را در نهایه ذیل کلمه اکل آورده و معنی کرده است و با توجه به توضیح او ترجمه شد.

نباته جُغفیی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند.

ابوجریر بَجَلِی

او از عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عَوْف و سعد بن ابی وقاص روایت کرده است. گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از سفیان، از منصور، از ابووائل، از ابوجریر بجلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عربی صحرانشین را دیدم که همراه خود آهوی نیم‌جانی داشت که او را زخمی کرده بود. از پی او رفتم و آهو را گرفتم و سربریدم و فراموش کرده بودم که تلبیه گفته‌ام و محرم هستم. پیش عمر بن خطاب آمدم و موضوع را برای او گفتم. گفت: دو گواه عادل بیاور تا بر تو حکم کنند - هرچه مقرر داشتند عمل کن. من پیش عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص رفتم. بر کشتن - قربانی کردن - بزی سپیدرنگ آمیخته به قهوه‌یی حکم کردند.

سلامة

او عمر بن خطاب را دیده که کنار متصدی حوض آمده و او را زده است و گفته است سنگابی ویژه مردان و سنگابی ویژه زنان بگذار.

هانی بن حزام

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یحیی بن آدم، از سفیان، از مغیره بن نعمان، از مالک بن انس، از گفته هانی بن حزام ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش عمر بن خطاب نشسته بودم، مردی پیش او آمد و گفت: مردی را با همسر خویش دیده و هردو را کشته است. گوید: عمر در ظاهر برای

کارگزار خود در آن منطقه نوشت که او را قصاص کند و نهانی برای او نوشت که از او دیه بگیرند.

عبدالله بن مالک ازدی

محمد بن سعد گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابواسحاق، از عبدالله بن مالک ازدی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب در عرفات نماز مغرب را سه رکعت و نماز عشا را دو رکعت گزاردیم.

مسلمة بن قحیف

از قبیله بکر بن وائل است و از عمر روایت کرده است.
گوید ابو داود سلیمان طیالسی، از شعبه، از سماک ما را خبر داد که می‌گفته است از عموی پدرم مسلمة بن قحیف شنیدم که می‌گفت * همراه عمر بن خطاب بودم گروهی را دید که نماز ظهر می‌گزاردند، گفتم: هرگاه نماز ظهر می‌گزارید همان اول وقت بگزارید.
گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریاء بن ابی زائدة، از سماک بن حرب، از مسلمة بن قحیف ما را خبر داد که شنیدم کسی می‌گفت * ای بندگان خدا نماز ظهر را همان اول وقت بگزارید، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب است.

بشر بن قحیف

از عمر بن خطاب روایت کرده است.
گوید یزید بن هارون، از شعبه، از سماک بن حرب، از بشر بن قحیف ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم در حال غذا خوردن بود و استخوانی که بر آن گوشت بود در دست داشت، گفتم: ای امیر مؤمنان من به حضورت آمده‌ام که با تو بیعت کنم. گفت: مگر با امیر من بیعت نکرده‌ای؟ گفتم: چرا؟ گفت: وقتی با نماینده من بیعت کرده باشی همانا با من بیعت کرده‌ای. و این حدیث دراز است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک از بشر بن قحیف ما را خبر داد که عمر می‌گفته است: «مردی پیش او آمده و بیعت کرده و گفته است: با تو بر آنچه که خوش و ناخوش می‌دارم بیعت می‌کنم؛ و عمر گفته است: نه، بر آنچه که یارای آن را داری باید بیعت کنی».

نهیك بن عبدالله

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم، از نهیك بن عبدالله، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگام حرکت از عرفات به منی عمر میان نهیك و اسود بن یزید راه می‌رفته است و تا هنگامی که به منی رسیده است یک‌نواخت حرکت می‌کرده است و دنباله حدیث دراز است».

مُذْرِكُ بن عَوْفِ اَحْمَسِي

از قبيلة بجيلة است و از عمر روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از مدرک بن عوف احمسی، از گفته عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «زیرکان کسانی هستند که در همان ثلث اول شب نماز وتر خود را می‌خوانند و نیرومندان در یک سوم پایانی شب نماز وتر می‌گزارند که برتر است».

أَسِيْمُ بن حُصَيْنِ عَبْسِي

او از عمر روایت کرده و همراه او حج گزارده است.

ابوالملیح

از عمر روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از عبدالملک بن عُمَیر، از ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که عمر می‌گفت: * کسی را که نماز نگذارد اسلام نیست. به شریک گفته شد عمر بر منبر این سخن را می‌گفته است؟ گفت: آری. می‌گفت بر منبر این سخن را از او شنیدم.

دحیه بن عمرو

از عمر روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از عطیه بن عقبه اسدی، از دحیه بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان سلام و رحمت و برکتهای خدا بر تو باد. پاسخ گفت که و بر تو سلام و رحمت و برکتهای و آمرزشهای خدا باد، شاید هم گفت و آمرزش او.

هلال بن عبدالله

از عمر روایت کرده است.

گوید عثمان بن عمر، از گفته شعبه، از سماک بن حرب از گفته مردی از قوم خود که نامش هلال بن عبدالله بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم که سعی میان صفا و مروه می‌کرد و چون به بخش بطن مسیل می‌رسید آهنگ تندتری می‌داشت، یا کلمه دیگری که معنای آن را درست نفهمیدم. به سماک گفتم: یعنی چه؟ گفت: یعنی با شتاب و تندتر حرکت می‌کرد.

حَمَلَةُ بن عبد الرحمان

از عمر بن خطاب که خدایش از او خوشنودباد روایت کرده است.

أُسُق

برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب است.

گوید ابوولید هشام طیالسی، از شریک، از ابو هلال طائی، از أُسُق ما را خبر داد که می گفته است: «برده عمر بن خطاب و بر آیین ترسایان بودم. او اسلام آوردن را به من پیشنهاد می کرد و می گفت: اگر مسلمان شوی می توانم از تو در این امانت که برعهده من است یاری بجویم که برای من روا نیست از تو که بر آیین مسلمانان نیستی درباره امانت ایشان یاری بخوام. من نپذیرفتم و او گفت: بسیار خوب در دین اکراه و اجبار نیست. و چون مرگ عمر فرا رسید مرا که همچنان مسیحی بودم در آغوش کشید و گفت: هر کجا که می خواهی برو، ابو الولید می گوید: به شریک گفتم ابو هلال خودش این سخن را از أُسُق شنیده است؟ گفت: آری چنین می گفت.

ربیع بن زیاد

ابن انس بن دیان. و دیان همان یزید پسر قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعه بن کعب بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است.

ربیع از عمر بن خطاب روایت کرده است. عمر می گفته است: مرا به مردی راهنمایی کنید که هرگاه میان قومی به امیری رسد چنان باشد که گویی امیر نیست و هرگاه امیر نباشد چنان باشد که گویی امیر است. به او گفته اند کسی جز ربیع بن زیاد را بدین گونه نمی شناسیم. ربیع مردی فروتن و خیراندیش بود. او به ولایت خراسان گماشته شد و تمام آن سرزمین را گشود. برادری به نام مهاجر بن زیاد داشته که مردی پسندیده بوده است و در جنگ شوشتر همراه ابو موسی اشعری بوده و کشته شده است و سراینده یی در باره اش چنین

سروده است: «روزی که ابوموسی برای سخنرانی برخاست مهاجر با پسندیدگی برای جهاد به میدان رفت، آری خانواده، خانواده دین است که آن را میان قبیله مذحج چون گهری گران بها می شناسیم»^۱

گوید: مهاجر در جنگ شوشتر درحالی که روزه بود تصمیم گرفت خود را به خدا بفروشد - در راه او جان بازی کند. یکی از برادران او پیش ابوموسی آمد و او را از روزه بودن مهاجر آگاه ساخت. ابوموسی گفت: همه روزه داران را سوگند می دهم که روزه بکشایند. مهاجر روزه گشود و به میدان رفت و کشته شد.

گوید عبدالله بن عمرو که پدر معمر منقری است، از گفته عبدالوارث بن سعید، از حسین بن ذکوان مُعلم، از ابن بریده ضمن سخنی که در آن توصیف زیاد بن ربیع آمده بود ما را خبر داد که: * ربیع بن زیاد حارثی مردی سپیدچهره و کم گوشت و لاغر میان بوده است.^۲

سُوید بن مَثعبه یربوعی

از قبیله تمیم است و از کسانی است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب در کوفه برای خود زمینی را مشخص و خط کشی کرده بودند. سُوید مردی سالخورده و فرتوت بوده و از عمر بن خطاب چیزی روایت نکرده است. او مردی سخت کوش در عبادت بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابو حیان تیمی، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * به خانه سُوید بن مَثعبه که از افرادی بود که برای خود زمینی را خط کشی کرده بودند رفتم. پارچه بی بر سُوید بود و اگر صدای همسرش را نشنیده بودم که می گفت خویشاوندانم به فدایت چه به تو بخورانیم و چه بیاشامانیم، نمی فهمیدم که زیر آن پارچه کسی است. و ناگاه متوجه سُوید شدم که چهره بر خاک نهاده است و چون مرا دید گفت: ای برادرزاده، استخوانهای زانو و لگن چنان فرسوده شده و استخوان پشت چنان

۱. وَ یَوْمَ قَامَ ابوموسی بِحُطْبَةِ

فَالِیْتِ بَیْتِ بَنی دِیَانِ تَعْرِفَهُ

۲. برای آگاهی بیشتر درباره ربیع بن زیاد و آزادمنشی و خویهای پسندیده اش، لطفاً به ترجمه نهاییه الارب، ج ۴، ص ۲۴۴ و نیز ج ۷، ص ۱۰۷ مراجعه فرمایند.

بی توان شده است که برای بندگی کردن و خوابیدن جز همینگونه که می بینی راهی باقی نمانده است و حال آنکه دوست نداشتم به اندازه تراشه ناخنی کاسته شوم.

مِعْضَدُ بِنِ یَزِیدِ عِجْلِی

کنیه اش ابوزیاد و او هم از عابدان سخت کوش بوده است. او و گروهی از یاران عبدالله بن مسعود به صحرا و کنار گورستان کوچیده بودند و آن جا به عبادت پرداخته بودند. عبدالله پیش آنان رفت و ایشان را از آن کار بازداشت. معضد به روزگار حکومت عثمان بن عفان برای جهاد به آذربایجان رفت که اشعث بن قیس والی آن جا بود و همان جا به شهادت رسید.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: «معضد در دعای دست خود در نمازش می گفت: «پروردگارا مرا با خواب اندکی سیرخواب کن.» و پس از آن هرگز در نمازهایش خواب آلوده دیده نشد. منصور می گوید: به ابراهیم گفتم یعنی در نمازهای واجب؟ گفت: نه در نمازهای مستحبی

گوید سعید بن منصور، از جریر بن عبدالحمید، از منصور، از ابراهیم، از همام بن حارث ما را خبر داد که می گفته است: «معضد عجلی در سجده خوابش برد و سپس برخاست و ساعتی راه رفت و عرضه داشت: بارخدا یا مرا با خواب اندکی سیرخواب فرمای. معضد، محدثی ثقة و کم حدیث بود.

برادرش، قیس بن یزید

او به ناحیه سواد می آمد و خرید و فروش می کرد. معضد می گفته است: قیس بهتر از من است که چیزی می خورد و می فروشد و از درآمدش هزینه مرا می پردازد - بر من انفاق می کند.

أویس قرنی

او از قبیله مراد است. نام و نسبش چنین است: اویس بن عامر بن جزء بن مالک بن عمرو بن

سعد بن عَصْوَان بن قَرْن بن رَدْمَان بن نَاجِیة بن مراد، و مراد همان یحابر بن مالک بن اُدد از قبیلهٔ مذحج است.

گوید هاشم بن قاسم، از سلیمان بن مغیره، از سعید جُریری، از ابونضرة، از اُسَیر بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * در کوفه محدثی بود که برای ما حدیث می‌کرد و چون او از آن کار آسوده می‌شد و سخن را به فرجام می‌رساند مردم پراکنده می‌شدند و تنی چند باز می‌ماندند که میان ایشان مردی بود که چنان سخن می‌گفت که از هیچ کس همانند سخن او نشنیدم. من او را دوست می‌داشتم و او را گم کردم. به یاران خود گفتم: آیا آن مرد آن چنانی را که با ما همنشینی می‌کرد می‌شناسید. مردی از آن میان گفت: آری من می‌شناسمش او اویس قرنی است. پرسیدم خانه‌اش را می‌دانی؟ گفت: آری. همراهش رفتم و کوبهٔ حَجْرَةُ اُویس را زدم، بیرون آمد، گفتم: ای برادر چه چیزی تو را از آمدن پیش ما باز داشته است؟ گفت: برهنگی. اُسَیر می‌گوید و بدین سبب اشخاص او را مسخره می‌کردند و آزار می‌دادند. به او گفتم: این جامه را بگیر و بپوش. گفت: چنین مکن که چون این را بر تن من بینند باز هم آزارم خواهند داد. چندان اصرار کردم که آن را پوشید و بیرون آمد. آنان گفتند: خیال می‌کنید این جامه را از چه کسی با فریب به چنگ آورده است؟ گوید: اویس آن جامه را از تن بیرون آورد و گفت: می‌بینی؟ اُسَیر می‌گوید: به مجلس و عطف رفتم و به آنان گفتم از این مرد چه می‌خواهید؟ چرا اگر برهنه باشد یا جامه بر تن کند آزارش می‌دهید؟ و با آنان سخنان درشت گفتم.

اُسَیر می‌گوید قضا را گروهی از کوفیان پیش عمر رفتند و میان ایشان یکی هم کسی بود که اویس را مسخره می‌کرد. عُمَر از ایشان پرسیده است آیا آن‌جا در کوفه کسی از قرنی‌ها زندگی می‌کند؟ عمر در پی سخن خود چنین افزوده است که رسول خدا (ص) فرمود: مردی به نام اُویس از یمن پیش شما خواهد آمد که در یمن کسی جز مادر ندارد و گرفتار پیسی بوده و دعا کرده است و خداوند آن‌را از میان برده و فقط به اندازه درهمی باقی مانده است، هر کدامتان او را دیدید از او بخواهید که برای شما آمرزش خواهی کند. عمر گفته است: آن مرد پیش ما آمد، از او پرسیدم از کجایی؟ گفت: یمنی هستم. پرسیدم نامت چیست؟ گفت: اُویس. پرسیدم چه کسی را در یمن باقی گذارده‌ای؟ گفت: تنها مادرم را. گفتم: آیا گرفتار پیسی بوده‌ای و دعا کرده و خدا را فراخوانده‌ای و آن بیماری را از تو برده است؟ گفت: آری. گفتم برای من آمرزش خواهی کن، گفت: ای امیرمؤمنان کسی چون من

برای کسی چون تو آمرزش خواهی می‌کند؟ و برای من آمرزش خواهی کرد. عمر می‌گوید: به او گفتم تو برادر منی و از من جدایی مکن، ولی او شتابان از من رو پنهان کرد و مرا خبر رسیده است که پیش شما و به کوفه آمده است.

گوید آن مردی که اویس را مسخره و تحقیر می‌کرد گفت: ای امیر مؤمنان چنین کسی میان ما نیست و ما او را نمی‌شناسیم. عمر گفت: او چنان مردی است که فروتنی و شکسته‌نفسی می‌کند. آن مرد گفت: ای امیر مؤمنان مردی میان ما به نام اویس وجود دارد که او را مسخره می‌کنیم. عمر گفت: دریاب و نمی‌بینم که بتوانی دریابی.

گوید آن مرد بازگشت و پیش از آن‌که به خانه خود و پیش افراد خانواده‌اش برود پیش اویس رفت. اویس گفت: شیوه تو این چنین نبود تو را چه پیش آمده است؟ گفت: شنیدم عمر در باره تو چنین و چنان می‌گوید و اینک ای اویس برای من آمرزش خواهی کن. اویس گفت: این کار را انجام نمی‌دهم مگر آنکه تعهد کنی که از این پس مرا مسخره نکنی و آنچه را از عمر شنیده‌ای برای کسی بازگو نکنی. گوید: اویس برای او آمرزش خواهی کرد. اُسَیر می‌گوید چیزی نگذشت که موضوع اویس در کوفه فاش شد. اُسَیر می‌گوید، پیش او و به خانه‌اش رفتم و گفتم: ای برادر شکفتیها در تو می‌بینم که از آن آگاه نبودیم. گفت: در این کار چیزی که میان مردم به آن بسنده کنم وجود ندارد و هیچ بنده‌ای جز در برابر کارش پاداش داده نمی‌شود. گوید: سپس از ایشان روی نهان کرد و رفت.^۱

محمد بن سعد گوید فضیل بن دکین، از شریک، از یزید بن ابی‌زیاد، از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «در جنگ صفین مردی از شامیان بانگ برداشت و از یاران علی (ع) پرسید آیا اویس قرنی میان شماست؟ گفتند: آری. آن مرد گفت: از رسول خدا که بر او و خاندانش در و دباد شنیدم که فرمود از برگزیدگان تابعان یکی اویس قرنی است و سپس تازیانه بر مرکب خود زد و با تاخت و تاز به ایشان پیوست.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است مردی برای من حدیث کرد که: «حضرت ختمی مرتبت فرموده است: دوست من از این امت اویس قرنی است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از سعید جُرَیری، از ابونضرة، از اُسَیر بن جابر

۱. حافظ ابونعیم اصفهانی حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۸۰ پس از نقل این داستان نوشته است این موضوع حدیث درستی است که مسلم در صحیح خود آورده است.

از عمر بن خطاب ما را خبر داد که * به اُویس گفته است: برای من آمرزش خواهی کن. اویس گفته است: چگونه من برای تو که همنشین رسول خدا بوده‌ای آمرزش خواهی کنم؟ عمر گفته است: شنیدم پیامبر می فرمود «برگزیده تر تابعان مردی به نام اُویس است». در این حدیث هم مانند همان حدیث سلیمان موضوع به تفصیل آمده است.

یحیی بن خلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * به عمر فرمان داده شده بود که اگر با مردی از تابعان دیدار کرد از او بخواهد که برای او آمرزش خواهی کند. محمد در پی این سخن می گفته است مرا خبر دادند که عمر بن خطاب در موسم حج نام اویس را می برده و او را صدا می کرده است.

گوید علی بن عبدالله، از معاذ بن هشام دستوایی ما را خبر داد که می گفته است پدرم از قتاده، از زرارة بن اُوفی، از اسپر بن جابر برای من نقل کرد که می گفته است * هرگاه نمایندگان و نیروهای امدادی یمن پیش عمر می آمدند از ایشان می پرسید آیا اُویس بن عامر میان شماست؟ تا آنکه به اویس دست یافت و از او پرسید آیا تو اُویس بن عامری؟ گفت: آری. گفت: از شاخه قَرَن قبیله مرادی؟ گفت: آری. پرسید آیا گرفتار بیماری پرسی بوده‌ای و از آن بهبود یافته‌ای جز به اندازه درمی؟ گفت: آری. گفت: و تو را فقط مادری است؟ اویس گفت: آری. عمر گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود:

«اُویس بن عامر از شاخه قَرَن قبیله مراد پیش شما خواهد آمد، گرفتار پرسی بوده و از آن جز به اندازه درمی شفا یافته است، مادری دارد و اُویس نسبت به او سخت مهربان است، اگر پروردگار را به چیزی سوگند دهد خداوند آن را برمی آورد. ای عمر اگر توانستی که برای تو آمرزش خواهی کند این کار را انجام بده». اینک ای اویس برای من آمرزش بخواه. اویس برای او آمرزش خواهی کرد.

عمر به او گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: کوفه. عمر گفت: آیا برای حاکم کوفه نامه‌یی بنویسم که نسبت به تو خیراندیشی کند؟ اویس گفت: نه، دوست تر دارم میان مردم معمولی و خاکی باشم.

گوید: سال بعد یکی از اشراف کوفه حج گزارد و با عمر برخورد. عمر از او پرسید اُویس را در چه حالی رها کردی؟ گفت: او را در حالی که دارای حجره‌یی ویران و متاعی اندک بود رها کردم. عمر به آن مرد گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود «ای عمر! اویس بن عامر که از شاخه قَرَن قبیله مراد و از مددکاران یمن است پیش تو خواهد آمد. او را

بیماری پسی بوده و از آن جز به اندازه درمی بهبود یافته است، مادری دارد که اویس بر او سخت مهربان و نیکوکار است، اگر خدای را سوگند دهد همانا که پروردگار سوگندش را برمی آورد اگر توانستی که برای تو آموزش خواهی کند چنان کن». گوید چون آن مرد به کوفه آمد پیش اویس رفت و او را گفت: برای من آموزش خواهی کن. اویس به او پاسخ داد تو اینک از سفری پسندیده برگشته‌ای، تو برای من آموزش خواهی کن. اویس از او پرسید عمر را دیدی؟ گفت: آری. اویس برای عمر آموزش خواهی کرد. گوید مردم مقام اویس را درک کردند و او از آن شهر بیرون رفت.

اُسیر می‌گوید: بر او جامه‌یی پوشاندم که چون مردم او را می‌دیدند می‌گفتند این جامه برای اویس از کجا فراهم آمده است؟

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از ابن یسیر بن عمر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش اویس قرنی رفته و دیده است چیزی برای پوشیدن ندارد و نمی‌تواند برهنگی خود را بپوشاند و جامه بر او پوشانده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از قیس بن یسیر بن عمرو، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای رهایافتن اویس از برهنگی دو جامه بر او پوشانده است و می‌گفته است چه چیزها که از پسر عموی خود کشید - چه رنجها که از او چشید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوالاحوص ما را خبر داد و گفت می‌گفته است یکی از یاران ما او را خبر داده که * مردی از قبیله مراد پیش اویس آمد و بر او سلام داد و اویس پاسخ داد. آن مرد پرسید ای اویس چگونه‌ای؟ گفت: خدای را سپاس و ستایش خوبم. آن مرد پرسید روزگار بر شما چگونه است؟ اویس گفت: از کسی که چون روز را به شب می‌رساند نمی‌بیند که شب را به صبح برساند و چون شب را به صبح می‌رساند نمی‌بیند که روز را به شب برساند چه می‌پرسی؟ ای برادر مرادی همانا که مرگ برای مؤمن شادی باقی نگذارده است و شناختن مؤمن حقوق خدا را برای او سیم و زری باقی نگذارده است. ای برادر مرادی! برپاداشتن فرمان خدا برای مؤمن دوستی باقی نگذارده است. به خدا سوگند ما مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم و آنان ما را دشمن می‌دارند و برای خود در دشمنی با ما از تبه‌کاران یارانی پیدا می‌کنند و به خدا سوگند آهنگ کارهای بزرگی نسبت به من کردند، و به خدا سوگند که آن کارها مانع قیام من برای حق و در راه خدا نشد.

گوید فضل بن دکین، از سیف بن هارون برجمی، از منصور، از مسلم بن سبور ما را

خبر داد که می‌گفته است، پیرمردی از بنی حرام از گفتهٔ هرم بن حیان عبیدی^۱ برای من حدیث کرد که می‌گفته است: * از بصره به کوفه آمدم اویس قرنی را کنار رود فرات پابره‌ننه دیدم، گفتم: ای برادر چگونه‌ای، ای اویس در چه حالی؟ مرا گفتم: ای برادر تو چگونه‌ای؟ گفتم: برای من حدیثی بگو. گفتم: خوش ندارم که محدث و داستان‌سرا و فتوی‌دهنده باشم و نمی‌خواهم این در را برای خود بگشایم، سپس دستم را گرفت و گریست. گفتم: برای من قرآن بخوان. گفتم: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و شروع به خواندن آیات نخست تا ششم سوره دُخان کرد، و از هوش رفت و چون به خود آمد، گفتم: تنهایی برای من دوست‌داشتنی‌تر است.

اویس مردی ثقه بوده و از هیچ‌کس حدیثی نقل نکرده است.^۲

عبدة بن هلال ثقفی

عمر بن خطاب او را سوگند داد که روز عید فطر و عید قربان را روزه بگشاید.^۳ عبده می‌گفته است: هیچ شبی گواه خفتن من نبوده است و هیچ روزی را بدون روزه نگذرانده‌ام، خدایش رحمت‌کناد و از او خوشنودباد.

ابو غدیره ضبّی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش خَصْفَة بوده است.

گوید ابوخیثمه زُهیر بن حرب، از جریر، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو غدیره عبدالرحمان بن خصفه خود می‌گفت که همراه نمایندگان بنی ضبّه پیش عمر بن خطاب رفتیم و آنان خواسته‌ها و نیازهای خود را برآوردند جز من که نتوانستم. قضا را عمر

۱. هرم بن حیان، از پارسایان بسیار نامور نیمه اول سده اول هجری است که او را یکی از پارسایان هشت‌گانهٔ تابعان شمرده‌اند، شرح حالش در جلد هفتم طبقات خواهد آمد.

۲. جای شگفتی است که چرا محمد بن سعد از شهادت جناب اویس سخنی نگفته است و حال آنکه به گفتهٔ نصر بن مزاحم منقری در گذشته به سال ۲۱۲ هجری در وقعة صفین، ص ۳۲۴ و نقل ابی ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۹ و زرکلی در الاعلام، ج ۱، ص ۳۷۵ اویس در جنگ صفین در التزام حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) شهید شده است.

۳. مگر روز عید فطر هم روزه می‌گرفته است!^۴

درحالی که سوار بر مرکب بود از کنار من گذشت من جست زدم و پشت سر عمر بر مرکب قرار گرفتم. عمر گفت: کیستی؟ گفتم: مردی ضبّی ام. گفت: چه خشن. گفتم: ای امیر مؤمنان بر دشمن خشن هستم. گفت: و بر دوست، اینک خواسته خود را بگو. خواسته ام را بر آورد و گفت: از پشت مرکب ما پیاده شو.

سعد بن مالک عبّسی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و حلام بن صالح عبّسی از او روایت می کند.

حبيب بن صهبان اسدی

کنیه اش ابو مالک است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است. محدثی شناخته شده و کم حدیث است.

کسانی از این طبقه که از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت کرده اند

حارث بن سُوید تیمی

او از قبیلۀ تیم الرباب است. از علی و عبدالله بن مسعود و حذیفه و سلمان روایت کرده است. گوید قبیصه بن عقیبه، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سُوید ما را خبر داد که می گفته است * گاهی مردی از پی ما روان می شد و پیش عبدالله بن مسعود می آمد و عبدالله او را نمی پذیرفت و برمی گرداند.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ابو حیان تیمی از پدرش ما را خبر داد که ضمن حدیثی می گفته است * کنیه حارث بن سُوید، ابو عایشه بوده است.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته اند که حارث بن سُوید به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر در کوفه در گذشته است. او محدثی ثقه و پر حدیث بوده است.

حارث بن قیس جُعفی

از قبیله مذحج است. از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید یحیی بن آدم، از شریک، از محمد بن عبدالله مرادی، از عمرو بن مره، از خیثمه ما را خبر داد که می گفته است: ابو موسی اشعری پس از آنکه بر جنازه حارث نماز گزارده بودند بر پیکر او نماز گزارد. یحیی بن آدم می گوید از شریک شنیدم می گفت: ابو موسی پس از آنکه بر پیکر حارث نماز گزارده شده بود عهده دار پیشنمازی شد و بر جنازه او نماز گزارد.

حارث اَعُوْر

پسر عبدالله بن کعب بن اسید بن خالد بن حوث است. نام اصلی حوث، عبدالله پسر سُبُع بن صعب بن معاویه بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد بن خَیْران بن نوف بن همدان است. حوث برادر سبیع است که خاندان ابواسحاق سبعی تبارشان به او می رسد. حارث از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. او زشت گفتار و در روایت ضعیف بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از منذر بن ثعلبه، از علباء بن احمر ما را خبر داد که: علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه بی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: ای مردم چه کسی علمی را به یک درم می خرد؟ گوید: حارث اَعُوْر دفترهایی را به یک درم خرید و آنها را به حضور علی (ع) آورد و آن حضرت برای او در آنها علوم بسیاری نوشت. سپس علی (ع) بار دیگر سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم کوفه کسی که نیم مرد است بر شما پیشی گرفت - گوی سبقت را ربود.^۱

گوید فضل بن دکین، از شریک، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: خودم حسن و حسین را دیدم که از حارث اعور درباره احادیث علی (ع) سؤال می کردند.

۱. چون یک چشم اعور کور بوده است از او به صورت نیم مرد یاد فرموده است.

و جریر از مغیره، از شعبی روایت می‌کند که می‌گفته است: «حارث اعور برای من این حدیث را نقل کرد و حارث دروغگو بود.^۱»

گوید فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است گفته می‌شد: «در کوفه درباره احکام میراث کسی دانایتر از عبیده و حارث اعور نبود.

گوید فضل بن دکین، از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «پشت سر حارث اعور که امام جماعت قبیله ایشان بوده نماز می‌گزارده است. گوید: اعور بر مردگان ایشان هم نماز میت می‌گزارد و پس از پایان نماز میت یک‌بار بر جانب راست سلام می‌داد.

گوید وکیع از اسرائیل، از ابواسحاق، از گفته خود حارث اعور ما را خبر داد که می‌گفته: «وصیت کرده است که عبدالله بن یزید انصاری بر جنازه‌اش نماز بگذارد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «حارث اعور وصیت کرده بود عبدالله بن یزید انصاری بر جنازه‌اش نماز بگذارد و همو بر جنازه‌اش نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و سپس جنازه را برداشتیم و چون نزدیک گور رسیدیم، عبدالله گفت: جنازه را همین جا پایین پای گور بر زمین نهید. گوید: بر زمین نهادیم. و او پارچه‌یی را که روی جسد کشیده بودند کنار زد و برداشت و من مقداری مواد خوشبو روی کفن دیدم. عبدالله سپس گفت: پارچه را کنار بگذارید که مرد است.^۲»

گوید وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «روی نعش حارث اعور مواد خوشبو نهاده بودند.

گوید وهب بن جریر، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «حارث وصیت کرد که عبدالله بن یزید بر جنازه‌اش نماز بگذارد. عبدالله پیکر حارث را از سوی پایین گور به گور درآورد و گفت این کار سنت است و گفت پارچه فزون بر کفن را که بر او کشیده بودند کنار زنند و افزود که این پارچه را بر جنازه زننها می‌کشند.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «در

۱. بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست که سخن شعبی در قبالت تأیید دو نوه بزرگوار ختمی مرتبت ارزشی ندارد. شعبی نسبت به حارث اعور ستیز می‌ورزیده است. برای آگاهی بیشتر به الکنی والالغاب، ج ۲، ص ۳۲۷ مراجعه فرمایید.

۲. هنوز در خراسان به ویژه در روستاهای اطراف مشهد یکی از بازماندگان سالخورده میت پس از کفن کردن بر روی کفن زیره سیاه که بسیار خوشبو است می‌ریزد.

تشییع جنازه حارث اعور حاضر بوده است که عبدالله بن یزید بر جنازه نماز گزارده و سپس خودش کنار گور رفته و گفته است تابوت را جلو بیاورید و آن را کنار لبه پایین پای گور بنهید. آن گاه پارچه‌یی را که بر روی میت و تابوت انداخته بودند کنار کشید و به سوی انداخت و من مواد خوشبو را روی کفن دیدم و خیال می‌کنم گفت این مرد است - یعنی روکش در مورد زنها به کار می‌رود - و دستور داد جسد را برداشتنند و داخل گور کردند و چون جسد وارد گور شد از اینکه روی گور پارچه بگیرند جلوگیری کرد و گفت این سنت است.

گوید وکیع، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * در تشییع جنازه و خاکسپاری حارث اعور حاضر بودم. همراهان بر روی گور پارچه کشیده بودند، عبدالله بن یزید انصاری آن پارچه را کنار زد و گفت این جنازه مرد است.

گوید وکیع بن جراح، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * به هنگام خاکسپاری حارث حاضر بودم او را از جانب پاهایش به گور در آوردند. محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که: * مرگ حارث اعور در کوفه به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر بوده است و در آن هنگام عبدالله بن یزید انصاری خطمی کارگزار عبدالله بن زبیر بر کوفه بوده است.

عُمَيْرُ بنِ سَعِيدِ نَخَعِي

او از علی (ع) و عبدالله بن مسعود و عمار و ابوموسی روایت کرده است و چندان زنده ماند که به سال یکصد و پانزده هجری به روزگار فرمانروایی خالد بن عبدالله در کوفه در گذشته است و محمد بن جابر حنفی او را درک کرده و از او روایت نقل کرده است. عُمیر محدثی ثقة و او را حدیثهایی بوده است.

سَعِيدُ بنِ وَهَبِ هَمْدَانِي

او از خاندان یحَمَّد بنِ مَوْهَب بنِ صَادِق بنِ يِنَاع بنِ دَوْمَان است. ایشان شاخهٔ یناعی های قبیلهٔ همدان‌اند. سعید از علی (ع) و عبدالله بن مسعود و خَبَاب روایت کرده است و به روزگار

زندگی حضرت ختمی مرتبت و پیش از آنکه از یمن بیرون آید همان جا از معاذ بن جبل حدیث شنیده است. سعید پیوسته به محضر علی بن ابی طالب (ع) بوده و به همین سبب به او قراد می‌گفته‌اند.^۱ سعید بن وهب از سلمان و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و شریح نیز روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از گفته یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «سعید بن وهب را به روز جمعه دیدم که چون پسرش آمد از بالاخانه خود فرود آمد. گوید او سالار و کارگزار قوم خود بود و در نماز جمعه شرکت نمی‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «سعید بن وهب را دیدم که با رنگ زرد خضاب بسته بود.

سعید به سال هشتاد و ششم هجرت و به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

هَبیره بن یریم شبامی

او از قبیله همدان است. شبام که هبیره به او منسوب است همان عبدالله بن اسعد بن جشم بن حاشد است و او را به مناسبت شباهت - از جهت استواری - به نام شبام که کوهی در منطقه قبیله همدان است نامیده‌اند.

هبیره از علی و عبدالله بن مسعود و عمار روایت کرده. پدرش ابوالعلاء یریم هم گاهی از او روایت کرده است. به روز جنگ مختار از هبیره فتنه و شری سرزد. گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است، از هبیره شنیدم که می‌گفت، از عبدالله بن مسعود شنیدم که می‌گفت: «روزه سپر از آتش است. هبیره بیش از حد خود معروف شده است.

۱. قراد به معنای برآمدگی نوک پستان و به معنای کنه است که به چیزی می‌چسبد.

عمرو بن سلمة

ابن عميرة بن مقاتل بن حارث بن كعب بن علوی بن علیان بن ارحب بن دعام از قبیله همدان است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. او مردی شریف بوده و همان کسی است که حسن بن علی (ع) او را همراه محمد بن اشعث بن قیس برای گفتگوی صلح با معاویه گسیل فرموده است.

معاویه از صدای بلند و تنومندی و سخن آوری او شگفت کرد و از او پرسید تو از قبیله مَضَری؟ گفت: نه و این اشعار را خواند:

«من از آن قوم هستم که پروردگار، بزرگی ایشان را میان همگان چه شهر نشین و چه صحرانشین برپا داشته است، نیاکان ما کسانی هستند که به راستی در مجد و بزرگی پدران ما به ایشان نسب می‌رسانند - همگان والاتبارند - مادر بزرگهای ما پیر زنان گرامی اند که بزرگ منشی را از بزرگانی پس از یکدیگر به ارث برده‌اند، میوه و بار آنان کافور و مشک و عنبر است و پسر هندی هم از جمع کنندگان و چینندگان صمغ بدبو نیست»^۱

عمرو سپس گفت: من مردی از شاخه ارحب قبیله همدانم. او محدثی ثقه و کم حدیث بوده است.

ابوالزعراء

نامش عبدالله و پسر هانی حَضْرَمی و شمار او از قبیله کننده است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

عَلَى كُلِّ بَادٍ فِي الْأَنْبَاءِ وَ حَاضِرٍ
إِلَى السَّجْدِ آبَاءِ كَرَامِ الْعُنَاصِرِ
وَرَثِنَ الْعُلَا عَنْ كَابِرٍ بَعْدَ كَابِرِ
وَ لَيْسَ بِنَ هِنْدٍ مِنْ جِنَاةِ الْمَغَاْفِرِ

۱. إِنِّي لِمِنْ قَوْمِ بَنِي اللَّهِ مَجْدِهِمْ
أَبْوَتْنَا آبَاءَ صَدَقَ نَمِيٌّ بِهِمْ
وَ أُمَاتَنَا إِكْرَامٌ بِهِمْ عَجَائِزًا
جَاهِنٌ كَافُورٌ وَ مَسْكٌ وَ عُنْبُرٌ

ابو عبدالرحمن سلمی

نامش عبدالله و نام پدرش حبیب است. او از علی و عبدالله بن مسعود و عثمان روایت کرده است. حجاج بن محمد از گفته شعبه نقل می‌کند که: «ابو عبدالرحمان سلمی از عثمان روایتی نشنیده است و از علی (ع) روایت شنیده است.

محمد بن سعد گوید شبابه بن سوار، از شعبه، از علقمة بن مرثد، از سعد بن عبیده، از ابو عبدالرحمن سلمی، از گفته عثمان بن عفان ما را خبر داد که: «رسول خدا (ص) فرموده است: «بهترین شما کسی است که قرآن بیاموزد و آن را به دیگران آموزش دهد»^۱. گوید: عبدالرحمن می‌گفته است همین حدیث مرا در این مجلس نشانده است.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت ابان عطار، از عاصم، از عبدالرحمان سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است: «قواعد قرائت را از علی (ع) آموختم.

گوید عفان بن مسلم، از گفته شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است، از قول منصور، از تمیم بن سلمه ما را خبر دادند که: «ابو عبدالرحمان امام جماعت مسجد بوده است و در روزهای بارانی که زمین گِل می‌شده است او را بر دوش به مسجد می‌برده‌اند.

گوید حفص بن عمر حوضی، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که ابو عبدالرحمن سلمی می‌گفته است: «ما این قرآن را از قومی فراگرفتیم که چون ده آیه را تعلیم می‌گرفتند به ده آیه دیگر نمی‌پرداختند تا تمام مطالبی را که در همان ده آیه نخست نهفته است بیاموزند و ما قرآن و عمل کردن به آن را می‌آموختیم و به زودی پس از ما گروهی قرآن را به ارث می‌برند که آن را مانند آب می‌آشامند و از استخوانهای شانه آنان فراتر نمی‌رود، بلکه از این جا فراتر نمی‌رود و دست خود را بر گلو نهاد.

گوید شهاب بن عباد، از ابراهیم بن حمید، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو عبدالرحمان سلمی بیست آیه در بامداد و بیست آیه شامگاه تلاوت می‌کرده است، و شاگردان خود را به محل ده آیه و پنج آیه خبر می‌داده و برای آنان پنج آیه می‌خوانده است.

۱. سیوطی به شماره ۳۹۸۲ در جامع الصغیر آورده است و به صورت «بهترین‌های شما...» ضبط کرده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از عبدالحمید بن ابوجعفر قراء، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو عبدالرحمان سلمی به خانه خود رفت و در آن چند پروار و شتر تنومند دید. او را گفتند: این را عمرو بن حرث برای تو فرستاده است و پاداش آموختن قرآن به پسر اوست. گفت: برگردانید که ما برای آموزش دادن کتاب خدا مزد و پاداش نمی‌گیریم. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عاصم بن بهدله ما را خبر داد که می‌گفته است: «ما که جوانان نورسیده بودیم پیش ابو عبدالرحمان سلمی می‌رفتیم. می‌گفت: در مجلس قصه گویان جز مجلس ابواحوص منشینید و با شقیق و سعد بن عبیده همنشینی مکنید. شقیق، ابوائل نیست.

گوید حسن بن موسی و مالک بن اسماعیل هردو، از زهیر، از ابواسحاق، از ابو عبدالرحمان عبدالله بن حبیب سلمی ما را خبر دادند که ابواحوص می‌گفته است: «از او فقه پیاموزید که فقیه است و می‌گفته است پیمانہ‌یی جو را با پیمانہ‌یی گندم معامله مکن که مکروه است.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که ابو عبدالرحمان عبدالله بن حبیب می‌گفته است: «پدرم که از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بود و همراه ایشان در جنگها شرکت کرده بود مرا قرآن آموخت، و من در عید فطر برای هر یک از افراد خانواده‌ام کوچک و بزرگ آزاد یا برده یک صاع از بهترین گندمهای خود فطریه می‌پردازم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابواسحاق شیبانی، از ابو حمزه سعد بن عبیده، از ابو عبدالرحمان سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است: «اگر قبله و محراب بدانند که در نماز گزار چیست او را پذیرا نمی‌شود و اگر نماز گزار بدانند در آن چه شرطها نهفته است روی به محراب نمی‌آورد.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حمانی، از مسعر، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که: «ابو عبدالرحمان سلمی به مردی غیر عرب گفت: آیا تو مؤمنی و مسلمانی؟ آن مرد گفت: آری انشاءالله. ابو عبدالرحمان گفت: انشاءالله مگو. عبدالحمید می‌گوید من از مسعر پرسیدم که ای اباسلمه بگویم که من به راستی و برحق مؤمن هستم؟ گفت: آری، مگر بر باطل و بی‌هوده مؤمنی؟ آیا درست است که مردی در گفتار خود بگوید این آسمان است انشاءالله.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از مندل، از اعمش، از سعد بن عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو عبدالرحمان سلمی در حالی که فقط پیراهن بر تن داشت نماز گزارد. گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق از ابو حمزه یعنی سعید بن عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو عبدالرحمان سلمی را دیده‌ام که فقط با یک پیراهن بدون آنکه ردا یا ازاری بر تن داشته باشد نماز می‌گزارد.

گوید قبیصة بن عقبه ما را، از سفیان، از عطاء بن سائب، از گفته خود ابو عبدالرحمان سلمی خبر داد که می‌گفته است: «خوش نمی‌دارد بگوید اشتباه و خطا کردم و می‌گوید غافل شدم.

گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از گفته خود ابو عبدالرحمان سلمی خبر داد که می‌گفته است: «خوش نمی‌دارد بگوید اشتباه و خطا کردم و می‌گوید غافل شدم.

گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که: «چون به ابو عبدالرحمان سلمی می‌گفته‌اند چگونه‌ای؟ می‌گفته است: خوبم خدایرا سپاس دارم. عطاء در پی این سخن خود می‌گفته است: این موضوع را برای ابوالبختری نقل کردم، گفت از کجا فرا گرفته است از کجا!

گوید فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش ابو عبدالرحمان سلمی رفتم. یکی از غلامان خود را داغ کرده بود - برای بهبود یافتن از بیماری. گوید، او را گفتم: غلام خود را داغ می‌کنی؟ گفت: آری چه چیزی مرا از آن باز می‌دارد و خود شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گفت حق تعالی دردی فرو نمی‌فرستد مگر اینکه برای آن شفایی هم فرو می‌فرستد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است: «به خانه ابو عبدالرحمان عبدالله بن حبیب سلمی رفتم که در مسجد خود نشسته بود. گفتم: خدایت رحمت کناد بهتر نیست روی فرش و تشک خود بروی؟ گفت: کسی که از پیامبر (ص) شنیده بود برای من حدیث کرد که می‌فرموده است: «تا هنگامی که بنده در نمازگاه خود نشسته و منتظر رسیدن وقت نماز دیگر باشد در حال نماز به حساب می‌آید» و فرشتگان عرضه می‌دارند بار خدایا او را بیمارز بار خدایا بر او رحمت آور، و من می‌خواهم در حالی که در نمازگاه خود باشم بمیرم.

گوید عارم بن فضل و حفص بن عمر حوضی، از گفته حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر دادند که می گفته است: «به هنگام بیماری مرگ ابو عبدالرحمان سلمی پیش او رفتیم که به کارهایش امیدوارش کنیم. گفت: با آنکه هشتاد رمضان روزه گرفته‌ام! امیدی ندارم.^۱

گوید وهب بن جریر بن حازم، از شعبه، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: «چون جنازه ابو عبدالرحمان را از کنار ابو جحیفه عبور دادند گفت: خود آسوده شد و از او آسوده شدند.

گوید محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند: «مرگ ابو عبدالرحمان سلمی به روزگار ولایت بشر بن مروان بر کوفه و بصره و خلافت عبدالملک بن مروان بوده است. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.^۲

عبدالله بن معقل

ابن مقرن مزنی. کنیه اش ابوالولید است. از علی (ع) و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می گفته است: «عبدالله بن معقل بن مقرن هم در میان گروهی که من هم با ایشان بودم قرار داشت - یعنی سپاهیان که برای جهاد اعزام می داشته‌اند.

گوید ابوبکر بن عیاش، از ابواسحاق نقل می کرد که می گفت: «در تشییع جنازه عبدالله بن معقل حضور داشتم. کنار گور که رسیدیم مردی گفت: صاحب این گور سفارش کرده است پوشیده و شتابان به خاکش بسپارند، چنان کنید. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

۱. با توجه به اینکه عبدالملک بن مروان به سال ۸۶ هجری مرده است و بشر بن مروان برادر او از سال ۷۴ تا ۷۵ والی کوفه بوده و ابو عبدالرحمان به روزگار ولایت بشر در گذشته است، هشتاد سال روزه ابو عبدالرحمان تقریبی است که روزه به سال دوم هجرت واجب شده است و معلوم می شود عمر او فزون از نود سال بوده است.

۲. برای آگاهی خوانندگان گرامی توضیح می دهم که ابو عبدالرحمان سلمی از منحرفان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۵۶ از عطاء بن سائب و عبدالرحمان بن عطیه مطالبی در این باره آورده است. و می توان به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۷ مراجعه کرد.

برادرش، عبدالرحمان بن معقل

ابن مقرون مزنی. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. دربارهٔ روایت او از پدرش اعتراض کرده‌اند که در آن هنگام کودک و صغیر بوده است، خدایش رحمت کند.

سعد بن عیاض ثمالی

از قبیلهٔ ازد است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

ابوفاخته

نامش سعید و نام پدرش علاقه و بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ جعدة بن هبیره مخزومی بوده است. از علی و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر روایت کرده است.

ربیع بن عمیلة فزاری

او پدر رُکین بن ربیع است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از رُکین بن ربیع از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «همراه سلمان بن ربیعه در بَلَنْجَر^۱ بوده است. او محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

قیس بن سکن اسدی

یکی از افراد خاندان سواة بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد است. او از علی و

۱. بَلَنْجَر، به گفتهٔ باقوت شهری در نواحی خزد و پس از باب‌الایواب بوده است که سلمان بن ربیعه یا برادرش عبدالرحمان آنرا گشوده‌اند. به معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۲۷۸ مراجعه شود.

عبدالله بن مسعود و ابوذر روایت کرده است و به روزگار ولایت مصعب بن زبیر بن عوام بر کوفه درگذشته است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی بوده است.

هزّیل بن شرحبیل اودی

از قبيلة مذحج است. از علی و عبدالله روایت کرده و محدثی ثقه بوده است.

برادرش، ارقم بن شرحبیل

اودی. او از عبدالله بن مسعود حدیث شنیده است و ما نمی دانیم که چیزی از علی (ع) روایت کرده باشد. گوید برادرش هزّیل از گفته او روایت کرده است و ارقم محدثی ثقه و کم حدیث بوده است.

ابوالکنود اودی

نامش عبدالله و نام پدرش عوف است. برخی گفته اند نام پدرش عویمر بوده است. او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی، از شعبه، از حکم، از گفته مردی که برای او حدیث کرده است، از گفته ابوالکنود ما را خبر داد که می گفته است: * پشت سر علی (ع) نماز گزارده و او دوبار به صورت السلام علیکم سلام داده است. ابوالکنود محدثی ثقه و او را اندکی حدیث بوده است.

شداد بن معقل اسدی

او از تیره اسد بنی خزیمه است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است، خدایش رحمت کند.

حَبَّةُ بِنِ جُوَيْنِ عُرْنِي

از قبیلهٔ بجیله است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است و به سال هفتاد و شش در آغاز خلافت عبدالملک بن مروان درگذشته و او را حدیثهایی است و راوی ضعیفی بوده است.^۱

خُمَيْرِ بِنِ مَالِكِ هَمْدَانِي

او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است و او را فقط دو حدیث است خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد.

عَمْرُو بِنِ عَبْدِ اللَّهِ أَصَمِّ وَادَعِي

از قبیلهٔ همدان است. از علی و عبدالله و مسروق روایت کرده است. محدثی کم حدیث بوده است، خدایش رحمت کناد.

عَبْدَاللَّهُ بِنِ سَنَانِ اسَدِي

از تیرهٔ اسد بنی خزیمه است. کنیه اش ابوسنان و از علی و عبدالله و مغیره بن شعبه روایت کرده است. به روزگار ولایت حجاج پیش از جنگ جماجم درگذشته است. او ثقه است و حدیثهایی دارد.

۱. حبه از یاران و ویژگیان حضرت امیرالمؤمنین علی بوده است. برای آگاهی بیشتر در این باره به ملاعلی علیاری، بهجة الآمال، ج ۳، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۲ مراجعه شود.

زاذان أبو عمر

برده آزاد کرده و وابسته قبیله کنده است. از علی و عبدالله و سلمان و براء بن عازب و عبدالله بن عمر روایت کرده است.

گوید عبدالله بن ادریس، از گفته شعبه نقل می کرد که می گفته است: * از حکم در باره زاذان پرسیدم، گفت: بسیار سخن گفته و فزوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفته عبدالله بن عمرو بن مروة ما را خبر داد که می گفته است از عنتره شنیدم می گفت: * زاذان مرا خبر داد که پیش عبدالله بن مسعود رفته بوده و مردم نشسته بوده اند. زاذان به عبدالله گفته است کسانی را که جامه خز پوشیده اند به خود نزدیک نشانده ای. و عبدالله گفته است او را نزدیک سازید و می گفت مرا کنار خود جا داد و نشاند. گوید قبیصه ما را، از گفته سفیان، از عبدالله بن سائب، از خود زاذان خبر داد که می گفته است: * از عبدالله بن مسعود درباره چیزهایی پرسیده ام که کسی در آن باره از من چیزی نپرسیده است.

گوید فضل بن دکین، از محمد بن طلحة بن مصرف، از زبید، از زاذان ما را خبر داد که می گفته است: * علی بن ابی طالب (ع) میان مردم شیره انگور بخش کرد و کوزه ای از آن - خمره کوچکی - سهم صاحب من شد که هم خوراک ما بود و هم آشامیدنی ما.^۱

گوید فضل بن دکین، از محمد بن طلحة، از محمد بن جحاده ما را خبر داد که می گفته است: * زاذان کرباس فروشی می کرد و چون مشتری پیش او می آمد نخست جانب سرکج و بد پارچه را برای او می گشود.

گوید زاذان در کوفه به روزگار ولایت حجاج بن یوسف پس از جنگ جماجم در گذشته و ثقه و کم حدیث بوده است.

۱) لغت طلاء به معنی شیره انگور است. ابن اثیر در النهایه ج ۳، ص ۱۳۷ بخشی از حدیث را آورده و توضیح داده است.

عباد بن عبدالله اسدی

از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و او را حدیثهایی است.

کمیل بن زیاد

ابن نهیک بن هیشم بن سعد بن مالک بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن نَخَع. از قبیله مذحج است. او از عثمان و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است و در جنگ صفین همراه علی (ع) بوده است. کمیل مردی شریف و در قوم خود فرمانش روان بوده است. هنگامی که حجاج بن یوسف به کوفه آمد او را فراخواند و کشت.

قیس بن عبد همدانی

او عموی عامر بن شراحیل بن عبد شعبی است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و محدثی کم حدیث بوده است.

حُصَین بن قبیصه اسدی

از تیره اسد بنی خُزَیمه است. او از علی و عبدالله بن مسعود و سلمان روایت کرده است.

ابوالقَعقاع جَرْمی

از قبیله قضاعه است و از علی و عبدالله روایت کرده است.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ابو عبدالله شقری، از ابوقَعقاع جَرْمی ما را خبر داد که می گفته است: جوان نوری بودم که در جنگ قادسیه شرکت کردم.

ابورزین

نامش مسعود و برده آزاد کرده و وابسته ابووائل بوده است. گوید یحیی بن آدم از ابوبکر بن عیاش، از عاصم نقل می‌کرد که می‌گفته است ابووائل به من گفت: اینک از پیری و شکستگی ابورزین شگفت می‌کنی، به روزگار عمر او نوجوان و من مردی بودم. او را حدیثهایی است.

شقیق بن سلمه اسدی

از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عزفجة

از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عثمان بن مغیره، از گفته خود عزفجه ما را خبر داد که می‌گفته است: پشت سر علی (ع) نماز گزاردم و در هر دو رکعت پیش از رفتن به رکوع قنوت خواند.

معدی کرب مشرقی

از قبیله همدان است. مشرق نام جایی در یمن است که او به آنجا منسوب است. او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و او را احادیثی است.

عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود

هدلی همپیمان بنی زهره است. او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریاء بن ابی زائدة، از سماک بن حرب، از عبدالرحمان بن عبدالله ما را خیر داد که می گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می گفت: * کسی که روا را ناروا می داند چون کسی است که ناروا را روا می داند. عبدالرحمان محدثی ثقة و کم حدیث است و درباره روایت او از پدرش بدین سبب که صغیر بوده است سخن گفته اند - اشکال کرده اند.

شُتیر بن سُکَل

ابن حُمَید عَیسی. از علی و عبدالله بن مسعود و از پدر خویش روایت کرده است. پدرش را اندک مصاحبی - با حضرت ختمی مرتبت - بوده است. شُتیر از حفصه - دختر عمر بن خطاب و زوجه پیامبر اکرم - نیز روایت کرده و محدثی ثقة و کم حدیث بوده است. او در کوفه به روزگار حکومت مصعب بن زبیر درگذشته است.

کسانی از این طبقه که از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند

ابوالأخوص

نامش عوف و نام پدرش مالک بن نُضلة جشمی و از قبیله هوازن بوده است. او از عبدالله بن مسعود و حدیفة و ابومسعود انصاری و ابوموسی اشعری و از پدرش که اندک مصاحبی داشته است و از زید بن صوحان روایت کرده است.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از علی بن اقرم ما را خیر داد که می گفته است از ابوالأخوص شنیدم می گفت: * ما سه برادر بودیم، یکی را خوارج کشتند، دیگری در فلان جنگ کشته شد و سومی یعنی خودش نمی داند خداوند با او چه خواهد فرمود. گوید ابوداود، از قول شعبه نقل می کرد که می گفته است به ابواسحاق گفتم: * ابوالأخوص چگونه حدیث می کرد؟ گفت: در مسجد حدیث برای ما پیایی می خواند و می گفت عبدالله بن مسعود چنین گفت، عبدالله چنین گفت.

گوید عفان، از حماد بن زید، از عاصم ما را خیر داد که می گفته است: * در حالی که

پسر بچه‌های در حد بلوغ - نوجوان - بودیم پیش ابو عبدالرحمان سلمی می‌رفتیم. او ما را می‌گفت که با قصه پردازان جز ابوالاحوص همنشینی نکنید، و از شقیق و سعد بن عبیده پرهیز کنید. حماد در پی سخن خود می‌افزود این شقیق، ابواائل نیست، شقیق دیگری بوده که عقیده خوارج داشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن ابوالاحوص عبای خز دیدم. او محدثی ثقة بوده و او را حدیثهایی است.

ربیع بن خثیم

ثوری. از خاندان ثعلبه بن عامر بن ملکان بن ثور بن عبدمنات بن ادّ بن طانجه بن الیاس بن مُضَر است. به ثور به مناسبت کوه اطحل که آن جا ساکن بوده است ثور اطحل می‌گفته‌اند. کنیه ربیع بن خثیم، ابویزید بوده و گاهی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از عبدالواحد بن زیاد، از عبدالله پسر ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است ابو عبیده پسر عبدالله بن مسعود برایم نقل کرد که: * هرگاه ربیع بن خثیم پیش عبدالله بن مسعود می‌رفته است کس دیگری را اجازه رفتن پیش او نبوده است تا گفتگوی آن دو تمام شود و نیاز یکدیگر را برآورند. و می‌گفت این مسعود به ربیع می‌گفته است اگر حضرت ختمی مرتبت تو را می‌دید دوستت می‌داشت، و من هرگاه تو را می‌بینم فروتنان را به یاد می‌آورم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که: * ربیع بن خثیم چنان بود که هرگاه عبدالله بن مسعود او را می‌دید می‌گفت: «فروتنان را مرده بده»^۱.

گوید وکیع، از سفیان، از عمرو بن مرة، از ابو عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است: * هیچ کس را نرم‌خوتر از ربیع بن خثیم در عبادت ندیده‌ام.

گوید وکیع و عبدالله بن نمیر هردو، از مالک بن مغول، از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است: * ربیع بن خثیم هیچ‌گاه در انجمن و مجلسی نمی‌نشست. می‌گفت خوش

نمی دارم و می ترسم چیزی ببینم که پس از آن در آن باره از من گواهی خواهند و گواهی ندهم و سنگین باری را ببینم و نتوانم یاریش دهم یا ستم دیده‌یی را ببینم و او را یاری ندهم. عبدالله بن نمیر در پی سخن خود می گفته است از هنگامی که ازار پوشید - در حد تمیز و تکلیف بود - نه در مجلسی و نه بر سر راهی نشست.

کس دیگری در پی گفتار ربیع این را هم افزوده است که: «بیم آن دارم مردی بر مرد دیگری تهمت زند و مکلف شوم که به زیان او گواهی دهم، یا نتوانم چشم از ناروا پوشم یا به راه راست رهنمون شوم.»

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از ابو حیان تیمی، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «هرگز نشنیدم ربیع بن خثیم چیزی از دنیا را یاد کند جز اینکه روزی گفت تیمی‌ها چند مسجد دارند؟»

گوید عبدالله بن نمیر، از فضیل بن غزوان ما را خبر داد که می گفته است سعید بن مسروق می گفت: «کمتر اتفاق می افتاد که ربیع بن خثیم از کنار مجلسی بگذرد که بکر بن معز در آن نشسته باشد و خطاب به او نگوید، که ای بکر بن معز! زبان خود را جز از گفتن چیزهایی که برای تو سودمند باشد و به زیانت نباشد نگه دار، که من مردم را درباره دین خود متهم می کنم - بیم دارم دینم را از دستم بر بایند.»

گوید محمد بن فضیل، از سالم، از منذر، از ربیع بن خثیم نقل می کرد که می گفته است: «ای بنده خدا سخن نیکو بگو - نیک اندیش باش - و کردار پسندیده انجام بده و بر نیکی و پسندیدگی مداومت داشته باش، روزگار زندگی در نظرت دراز نیاید و دلت سخت نشود و از آنان مباش که می گویند «شنیدیم و آنان نمی شنوند»^۱، ای بنده خدا اگر کار خیر می کنی همچنان پیاپی کار خیر انجام بده که به زودی روزی بر تو فرا می رسد که دوست می داری ای کاش کار خیر بیشتر انجام می دادی و اگر ناچار کارهای ناپسندیده در گذشته انجام داده‌ای باز هم کار خیر و پسندیده انجام بده که خدای متعال فرموده است «همانا خوبی‌ها، بدی‌ها را می زداید و این اندرزی است پندگیرندگان را»^۲ ای بنده خدا، خداوند هر دانشی را که درباره کتاب خود به تو ارزانی داشته است سپاسگزارش باش و چیزهایی را که به دیگران ارزانی فرموده است به همان عالمان واگذار و یاوه چیزی را بر خود مبنده که

۱. بخشی از آیه بیت و یکم، سوره ۸ - انفال.

۲. آیه صد و چهاردهم سوره ۱۱ - هود.

خداوند فرموده است «بگو من بر آن از شما مزدی نمی‌خواهم و چیزی را بر خود نمی‌بندم و آن چیزی جز پند برای جهانیان نیست و هر آینه خبرش را پس از این خواهید دانست»^۱. ای بنده خدا بدان که چون غیبت کسی طول بکشد و زمان آمدنش فرا رسد و خویشاوندانش منتظرش باشند چنان است که گویی آمده است و در این صورت از مرگ که پیش از آن چیزی مانند آن را نچشیده‌اید فراوان یاد کنید، و به‌ویژه از نیتها و گناهان پوشیده که از مردم پوشیده و برای خداوند همواره آشکار است پرهیز کنید.

گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم به دیدار علقمه می‌رفت، قضا را جماعتی در راه بودند و راه از میان مسجد می‌گذشت. گروهی از زنها وارد مسجد شدند. ربیع وارد مسجد نشد تا زنها همه بیرون رفتند. از او پرسیدند چه چیز تو را از رفتن پیش علقمه بازداشت؟ گفت: در خانه‌اش ازدحام است و خوش نمی‌دارم مزاحمش شوم.

گوید یحیی بن عیسی رملی، از اعمش، از شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است: «همراه تنی چند از یاران و شاگردان عبدالله بن مسعود برای دیدار یا عیادت ربیع بن خثیم رفتیم. از کنار مردی گذشتیم، پرسید کجا می‌روید؟ گفتیم: پیش ربیع می‌رویم. گفت: شما پیش مردی می‌روید که اگر برای شما حدیث بگوید دروغ نمی‌گوید و اگر شما را وعده دهد خلاف آن رفتار نمی‌کند و برای شما برمی‌آورد، و اگر او را امین خود کنید نسبت به شما خیانت نمی‌ورزد.

گوید عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هردو، از گفته اسرئیل، از سعید بن مسروق، از ابووائل ما را خبر دادند که می‌گفته است: «به خانه ربیع بن خثیم می‌رفتیم، در راه مردی به ما گفت: شما پیش مردی خواهید رفت که اگر با شما سخن یا حدیثی بگوید به شما دروغ نخواهد گفت و اگر او را امین خود قرار دهید نسبت به شما خیانت نخواهد ورزید. گوید: چون به خانه‌اش وارد شدیم گفت خدای را سپاس که پیش من نیامدید که در حال زنا کردن باشم و با من زنا کنید یا در حال دزدی باشم و همراه من دزدی کنید یا در حال باده‌نوشی باشم و شما با من باده‌نوشی کنید.

گوید فضل بن دکین از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است

مردی می‌گفت: «از بیست سال پیش تا کنون ندیده‌ام که ربیع بن خثیم جز سخنی که بر آسمان صعود می‌کند بر زبان آورد.^۱»

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق، از ابراهیم تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است: «کسی که بیست سال با ربیع بن خثیم همنشینی کرده بود می‌گفت کلمه‌یی که بر آن بتوان عیب گرفت از او نشنیده است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می‌گفته است: «کنار ربیع بن خثیم نشستم، گفتم: نیکو سخن گوید و کار نیکو کنید تا پاداش نیکو داده شوید.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از پدرش، از خود ربیع ما را خبر دادند که: «چون کسی به او می‌گفته است چگونه بامداد کرده‌ای، می‌گفته است: ناتوانان گنهکار که روزی خود را می‌خوریم و منتظر رسیدن اجل خویشیم.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از ابو حیان، از پدرش ما را خبر داد که ربیع بن خثیم می‌گفته است: «کم سخن بگوئید مگر در نه مورد که گفتن سبحان الله، والحمد لله، و لا اله الا الله، والله اکبر، و امر به معروف، و نهی از منکر، و تلاوت قرآن، و استدعای خیر، و پناه بردن از شر به پیشگاه خدا باشد.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از سعید بن مسروق، از منذر ثوری ما را خبر داد که: «چون کسی پیش ربیع بن خثیم می‌آمد، ربیع او را می‌گفت: ای بنده خدا در آنچه دانسته‌ای و می‌دانی از خدا فرمانبرداری کن. در مواردی که دیگری از تو داناتر است آن را به او واگذار. من در کارهای عمدی بر شما ترسان‌تر از خطا و اشتباهم. برگزیدگان شما بهترین نیستند ولی برگزیدگان و به اصطلاح نکوکاران بعدی از ایشان بدترند. شما آن چنان که باید و شاید خیر را جستجو نمی‌کنید و آن چنان که باید و شاید از شر نمی‌گریزید. همه آنچه را که بر محمد (ص) نازل شده است درک نکرده‌اید و نه همه چیزی را که خوانده‌اید و می‌خوانید می‌فهمید که حقیقت آن چیست. از گناهان و نیت‌های پوشیده که برای مردم نهفته است و همگی برای خدا آشکار است پرهیز کنید. می‌دانید دواي آن چیست؟ اینکه توبه کنی و پس از توبه بر آن کار و نیت برنگردی.

گوید مالک بن اسماعیل، از کامل پدر علاء، از منذر ثوری ما را خبر داد که می‌گفته

۱. ظاهراً ناظر به آیه مبارکه دهم از سوره ۳۶ - فاطر - است که می‌فرماید: «سخن پاک به سوی خدا فرامی‌رود و کردار شایسته آن را فراموش می‌برد» برای آگاهی بیشتر به تفسیر ابوالفتح، ج ۹، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۲۳۵ مراجعه فرمایید.

است، شنیدم که ربیع بن خثیم می‌گفت: * گناهان مهم گناهان پوشیده است که بر مردم نهفته است و همگی برای خدا آشکار است، دواى آن چیست؟ آن است که توبه کنی و به آن برنگردی.

گوید محمد بن صلت و طلق بن غنّام هردو، از ربیع بن منذر، از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است، ربیع بن خثیم می‌گفت: * آنچه که برای رضای خداوند انجام نشود نابود خواهد شد.

گوید خلف بن تمیم، از گفته سعید بن عبدالله بن ربیع بن خثیم، از نُسَیر بن ذعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است: * به ربیع بن خثیم گفته شد: ای ابایزید مردم را نکوهش نمی‌کنی؟ ربیع گفت: به خدا سوگند از خویشان خوشنود نیستم که مردم را نکوهش کنم. مردم از خداوند درباره گناه دیگران بیم دارند ولی بر گناهان خود، خویشان را از خدا در زینهارى می‌بینند.

گوید طلق بن غنّام نخعی، از گفته ربیع بن منذر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است ربیع بن خثیم می‌گفت: * پاره‌یی از احادیث را فروغی چون فروغ روز است که آن را می‌شناسی و احساس می‌کنی، و پاره‌یی از احادیث را تاریکی بی همچو ظلمت شب است و آن را نمی‌شناسی و باید انکار کنی.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * به ربیع بن خثیم گفته شد: خوب بود که یک بیت شعر می‌سرودی که یاران تو شعر می‌سروده‌اند. گفت: هر کس هر سخنی بگوید آن را - به رستاخیز - رویاروی خود خواهد دید و آن را درمی‌یابد، و من خوش نمی‌دارم برابر خود شعر بیابم.

گوید علی بن یزید صدایی، از عبدالرحمان، از نُسَیر بن ذعلوق ما را خبر داد که: * ربیع بن خثیم در تاریکی دل شب نماز شب می‌گزارد و به این آیه رسید «آیا کسانی که بدی‌ها را فراهم آوردند می‌پندارند که ایشان را مانند کسانی که گرویده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند قرار می‌دهیم، و زندگی و مرگشان یکسان است؟ بد است آنچه حکم می‌کنند»^۱ و تمام آن شب تا سپیده‌دمان همین آیه را تکرار می‌کرد.

گوید رُوح بن عبّاد، از شعبه، از مزاحم بن زُفر که از قوم ربیع بن خثیم بوده است ما

۱. آیه بیت و یکم از سوره ۴۸ - جاثیه - است. ابوالفتوح رازی ذیل این آیه نوشته است که تمیم‌داری هم همینگونه بوده است و فضیل عیاض هم فراوان می‌خوانده است و ربیع بن خثیم هم می‌خوانده و تکرار می‌کرده و می‌گریسته است.

را خبر داد که می‌گفته است: «مردی به ربیع بن خثیم گفت: مرا سفارشی کن. ربیع گفت: صفحه کاغذی بیاور و چون آورد آیات ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره انعام را برای او نوشت، از آنجا که می‌فرماید: «بگو بیایید تا آنچه را خدایتان بر شما ناروا فرموده است بخوانم» تا آنجا که «شاید شما پرهیزگاری کنید». آن مرد گفت: پیش تو آمدم که مرا سفارش کنی. گفت: بر تو باد به توجه به همین آیات.

گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن اخضر، از ابن عون، از مسلم پدر عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم در مسجد بود و مردی پشت سرش نشسته بود. چون برای نماز برخاستند آن مرد به ربیع گفت: جلو برو. ربیع جایی برای جلورفتن نمی‌یافت. آن مرد که ربیع را نمی‌شناخت دست برافراشت و به ربیع پس‌گردنی زد. ربیع به سوی او برگشت و گفت: خدایت رحمت کناد، خدایت رحمت کناد. گوید: چون آن مرد ربیع را شناخت بسیار گریست.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، و گمان می‌کنم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش ابووائل بودم شنیدم مردی از او پرسید تو بزرگتری یا ربیع؟ گفت: سن من از او بیشتر و عقل او از من بزرگتر و فزون‌تر است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سعید بن مسروق، از منذر ما را خبر داد که: «ربیع بن خثیم همواره می‌گفته است: سخن پسندیده بگویید، کار پسندیده انجام دهید، و بر این کار پسندیده مداومت کنید، بخواهید که کار خیر فزون‌تر و کار بد کمتر انجام دهید، دلهایتان را گرفتار قساوت مسازید، و روزگار و ملهت خود را دراز مپندارید و مانند آنان نباشید که گفتند «شنیدیم و ایشان نمی‌شنوند».^۱

گوید فضل بن دکین، از عبدالرحمان بن عجلان برجمی، از نسیر پدر طعمه که آزاد کرده و وابسته ربیع بن خثیم بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم شب زنده‌داری می‌کرد و تا سپیده‌دمان فقط یک آیه از قرآن را تکرار می‌کرد که همان آیه بیست و یکم سوره جاثیه بود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم نمازهای مستحبی خود را در مسجد نمی‌گزارد.

۱- بخشی از آیه بیست و یکم، سوره انفال.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم درحالی که بیمار بود و به ستون تکیه می‌داد عهده‌دار پیشنمازی بر ما بود. گوید نصر بن اسماعیل، از اعمش، از گفته کسی که برای او نقل کرده بود ما را خبر داد که: «ربیع بن خثیم از بازار آهنگران می‌گذشت به کوره و آتشی که در آن بود نگریست و بی‌هوش درافتاد. اعمش در پی این داستان می‌گوید من هم از بازار آهنگران گذشتم و به کوره نگریستم و خواستم شبیه ربیع بن خثیم باشم ولی برای من خیر و برکتی نداشت. گوید وکیع و عبیدالله بن موسی، از اعمش، از منذر ثوری نقل می‌کند که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم به تن خویش مستراح را جارو و تمیز می‌کرد. او را گفتند: این کار برعهده تو نیست و دیگران آن را از تو کفایت می‌کنند. گفت: دوست دارم بهره خود را از سختی ببرم.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از ابو حیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «دخترک ربیع بن خثیم پیش او آمد و گفت: پدرجان بروم بازی کنم؟ گفت: برو کار خیر کن و سخن پسندیده بگو.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و یحیی بن عباد هردو، از یونس بن ابی اسحاق، از بکر بن ماعز ما را خبر دادند که می‌گفته است: «دخترک ربیع بن خثیم پیش او آمد و گفت: پدرجان بروم بازی کنم؟ گفت: برو سخن پسندیده بگو. و چون دخترک اصرار کرد یکی از حاضران به ربیع گفت: بگذار برود و بازی کند. گفت: دوست ندارم امروز برای من نوشته شود که به بازی کردن فرمان داده‌ام.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از پدرش، از ام اسود کنیز ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ربیع بن خثیم دوست می‌داشت که نی شکر بخورد، با این حال هرگاه بی‌نوایی می‌آمد و چیزی می‌خواست همان نی شکر را به او می‌داد. ام اسود می‌گوید: او را گفتم که نی شکر او را به چه کار می‌آید؟ نان برای او بهتر است. ربیع گفت: این کلام خدا را می‌شنوم که فرموده است «آنان خوراکی را که دوست می‌دارند اطعام می‌کنند»^۱.

گوید وکیع و عبیدالله بن موسی هردو، از اعمش، از منذر ثوری ما را خبر دادند که می‌گفته است: «با آنکه ربیع بن خثیم پختن و فراهم ساختن چیزی را آرزو و بر خانواده

۱. بخشی از آیه هشتم سوره ۷۶ - انسان.

خود تحمیل نمی کرد، یک بار گفت برای ما حلوی خرما - افروشه - فراهم سازید. گوید: فراهم آوردند. ربیع یکی از همسایگان خود را که بیمار و گرفتار فلج بود فراخواند و خود شروع به لقمه گرفتن و در دهان نهادن او کرد و آب دهان آن مرد فرو می ریخت. چون آن مرد رفت او را گفتند: ما را به زحمت اندختی و آن را فراهم ساختیم و به او خوراندی و حال آنکه او نمی فهمید که این غذا چیست و چه چیزی می خورد. ربیع گفت: آری ولی خداوند می داند.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابو حیان، از ابو عبدالرحمان رحال ما را خبر داد که می گفته است: ربیع در پاسخ سلام می گفت و بر شما باد.

گوید عبیدالله بن موسی، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر داد که می گفته است: ربیع بن خثیم چندان می گریست که ریش او از اشکهایش خیس می شد و می گفت: ما قومی را درک کردیم که کنار آنان - در مقایسه با آنان - چون دزدان بودیم.

گوید عبیدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر دادند که عذرة به ربیع گفت: مرا از روی قرآن خود اندرزی بده. ربیع به پسرش نگریست و این آیه را تلاوت کرد «در کتاب خدا برخی از خویشاوندان سزاوارتر از برخی دیگرند»^۱

گوید فضل بن دکین، از شریک، از حصین، از هلال بن یساف، از ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می گفته است: پروردگارا برای تو روزه گرفتم و با روزی تو روزه گشودم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از حصین، از معاذ، از ربیع بن خثیم ما را خبر داد که: چون می خواسته است روزه بگشاید می گفته است: پروردگارا برای تو روزه گرفتیم و با روزی تو روزه گشادیم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابو حیان تیمی ما را خبر داد که می گفته است: ربیع بن خثیم در حالی که به یاری دو مرد و میان ایشان حرکت می کرد برای شرکت در نماز بیرون آمد. در این باره از او پرسیدند، گفت: شما هم هرگاه حی علی الفلاح را می شنوید پذیرا باشید - شتابان به نماز روید.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابو حیان، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است

* ربیع بن خثیم را پس از آنکه گرفتار فلج شده بود کشان کشان به نماز می بردند. به او گفته می شد: ای ابایزید به تو رخصت داده شده است.^۱ می گفت: من بانگ حی علی الصلاة، حی علی الفلاح شنیدم. شما هم اگر بتوانید سینه خیز حرکت کنید باید در آن حاضر شوید.

گوید محمد بن عبید ما را خبر داد و گفت داود قطان برایم نقل کرد که: * چون ربیع بن خثیم گرفتار بیماری فلج شد، بکر بن ماعز مواظب بود بر موهایش روغن می زد و آن را بررسی می کرد و ربیع را شست و شو می داد. گوید: روزی همچنان که سر ربیع را می شست آب دهان و بینی او می ریخت. بکر گریست. ربیع سرش را به سوی او بلند کرد و گفت: چه چیز تو را به گریه واداشته است، به خدا سوگند دوست نمی دارم که سرکش تر دیلمیان بر خدا باشم.^۲

گوید فضل بن دکین، از فطر، از منذر، از گفته خود ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می گفته است: * بی نوایی بر در خانه آمده است، ربیع گفته است به او شکر - نی شکر - بخورانید. همسرش به او گفته است: این مرد را با نی شکر چه کار است؟ ربیع پاسخ داده است: آری مرا با بخشیدن آن کار است، - اندوخته من خواهد بود.

ربیع می گفته است: بترسید و پرهیز کنید از اینکه یکی از شما بر خدا دروغ بیند و بگوید خداوند در کتاب خود چنین و چنان فرموده است و خداوند به او بگوید دروغ می گویی من نگفته ام، یا آن که بگوید خداوند در کتاب خود چنین و چنان نگفته است و حق تعالی به او گوید دروغ می گویی من نگفته ام.

ربیع می گفته است: هیچ یک از شما جز در این نه مورد با سخن گفتن کاری ندارید: سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله، الله اکبر، امر به معروف کردن، نهی از منکر کردن، تلاوت قرآن، مسألت خیر از پیشگاه خدا، پناه بردن از بدی ها به حق تعالی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته سفیان، از نسیر بن ذعلوق، از هبیره بن خزیمه ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که حسین علیه السلام کشته شد پیش ربیع بن خثیم رفتم و او را آگاه ساختم این آیه را تلاوت کرد «پروردگارا ای پدید آورنده آسمانها و

۱. مقصود این است که بر بیمار حرجی نیست که «لیس علی المریض حرج».

۲. آیا مقصود این است که در قبال خواست خداوند باید تسلیم باشم و مانند دیلمیان سرکش نباشم؟! درست متوجه مفهوم سخن ربیع نشدم.

زمین، ای دانای آشکار و نهان، تو خود میان بندگان در آنچه که در آن اختلاف می‌ورزند داوری خواهی فرمود»^۱.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از علاء بن مسیب، از ابویعلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «در خاندان ثور، سی مرد نامور بودند که هیچ‌یک فروتر از ربیع بن خثیم نبود. گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عمارة بن قعقاع، از شبرمة ما را خبر داد که می‌گفته است: «در کوفه هیچ قبیله‌یی را ندیدم که بیش از بنی ثور مردان فقیه و پارسا داشته باشد. گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابوبکر زبیدی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «هیچ قبیله‌یی را ندیده‌ام که بیشتر از خاندان بزرگ ثور و عرنی‌ها در مسجدنشستگان داشته باشد.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از یوسف بن حجاج انماطی ما را خبر داد که می‌گفته است از ربیع بن خثیم شنیدم که می‌گفت: «اگر پیه و چربی خوک را با دستهای خود زیر و کنم برای من خوشتر از آن است که به مهره‌های نردشیر دست بزنم - آن را زیر و رو کنم»^۲.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از داود بن ابی هند، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: «برای عیادت ربیع به خانه‌اش رفتیم و گفتیم: برای ما دعا کن و خدا را فراخوان. گفت: بارخدا یا ستایش همه از آن تو است، همه خیر در دست و اختیار تو است، سرانجام همه کارها به تو باز می‌گردد، از تو همه خیر و نیکی را مسألت می‌کنیم، و از همه بدیها به تو پناه می‌بریم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از گفته مردی از خاندان تیم‌الله، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «دو سال همنشین ربیع بودم، هرگز از کارها و پرس و جوهای که میان مردم متداول است نپرسید جز اینکه یک‌بار از من پرسید مادرت زنده است؟ و شما چند مسجد دارید.

۱. آیه چهل و ششم سوره ۳۹ - زمر -، ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ذیل این آیه همین موضوع را با توضیح بیشتر که نشانی از سوزدل ربیع است آورده است، لطفاً به ترجمه طبقات، ج ۵، ص ۱۱۶، مراجعه شود که مطالب دیگری هم از ربیع در همین جهت آمده است.

۲. چون اختراع بازی نخته نرد رایج اردشیر نست می‌داده‌اند در عربی به صورت مخفف نردشیر آمده است به قاموس و منتهی الارب مراجعه شود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابویعلی ما را خبر داد که می گفته است ربیع بن خثیم می گفت: «خوش نمی دارم که همه مناجات بنده با پروردگارش این جمله باشد که پروردگارا رحمت را برای خود مقرر فرموده ای، بارخدایا رحمت را بر خود مقرر فرموده ای، هنوز کسی را ندیده ام که بگوید - یارای آن را داشته باشد که بگوید - آنچه برعهده من بود انجام دادم اینک آنچه را برعهده تو است انجام بده.

گوید مالک بن اسماعیل، از سیف بن هارون، از عبدالملک بن سلع، از عبدخیر ما را خبر داد که می گفته است: «در یکی از جنگها رفیق و همراه ربیع بن خثیم بودم. هنگامی که ربیع از آن جنگ برگشت همراه چند مرکب و برده یی بود که از غنایم جنگی بهره او شده بود. پس از چند روز پیش ربیع رفتم نه از مرکبها نشانی دیدم و نه از آن برده. گوید: نخست اجازه ورود خواستم و چون کسی پاسخ نداد وارد خانه شدم و به ربیع گفتم: برده و چهارپایانت کجایند؟ پاسخ نداد، دوباره پرسیدم، گفت: «هرگز به خیر و نیکی نمی رسید تا آنکه از هرچه دوست می دارید انفاق کنید»^۱.

گوید عمر بن حفص، از حوشب، از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است: «هنگامی که ربیع بن خثیم گرفتار فلج شد او را گفتند: چه خوب است خود را مداوا کنی. گفت: اقوام عاد و ثمود و اصحاب رس و توده های بسیار و روزگاران دراز که در آن فاصله بوده اند همگی درگذشتند و از میان رفتند، میان ایشان ستایشگر و ستایش شونده بودند که نه ستایشگر باقی ماند و نه ستایش شونده.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان از ابو حیان، از پدرش، از ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می گفته است: «هیچ کس را از مرگ من آگاه مسازید و مرا شتابان به پیشگاه پروردگارم ببرید.

گوید وکیع و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از گفته سفیان، از پدرش، از منذر ثوری ما را خبر دادند که می گفته است: «ربیع بن خثیم به هنگام مرگ خویش چنین وصیت کرد: این چیزی است که ربیع بن خثیم نسبت به خویش اقرار می کند و خدای را که بسنده تر گواه است بر آن گواه می گیرد، همان خدایی را که بندگان نکوکار خویش را پاداش دهنده است، که در آیین خود خدای را پروردگار خویش و محمد(ص) را پیامبر خویش و اسلام را کیش

۱. آیه نود و دوم سوره ۳ - آل عمران.

خود برگزیده‌ام و من برای خود و هرکس که از من فرمان ببرد به این بسنده می‌کنم و خشنودم که همراه پرستش‌کنندگان و ستایشگران فقط او را پرستش و ستایش کنم و برای جماعت مسلمانان خیراندیشی کنم.

گوید عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هردو، از شعبه ما را خبر دادند که می‌گفته است سعید بن مسروق مرا خبر داد که * ربیع بن خثیم چنین وصیت کرد. به سعید گفتم: خودت شنیدی؟ گفت: مشایخ و افراد قبیله همگی مرا خبر دادند، که چنین بوده است:

این چیزی است که ربیع بن خثیم به آن وصیت و بر خویشان اقرار می‌کند و خدای را بر آن گواه می‌گیرد و خدای بسنده‌تر گواه و پاداش‌دهنده برای بندگان نیکوکار خود است، من خدای را به پروردگاری و اسلام را کیش و آیین و محمد (ص) را به پیامبری برگزیده‌ام و به آن خشنودم و برای خود و هرکس از مسلمانان که از من پیروی کند به این خشنودم که همراه عبادت‌کنندگان و ستایشگران خدای را عبادت و ستایش کنیم و برای جماعت مسلمانان خیراندیشی کنیم.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از گفته شعبه و اسرائیل بن یونس و آن دو، از گفته سعید بن مسروق، از منذر ثوری ما را خبر دادند که می‌گفته است * ربیع بن خثیم چنین وصیت کرد:

این چیزی است که ربیع بن خثیم بر آن وصیت می‌کند و خدای را بر نفس خود، یا بر خود و این تردید از شعبه است^۱ گواه می‌گیرد و خدای بسنده‌تر گواه و پاداش‌دهنده برای بندگان نیکوکار خویش است، من به این خشنودم که خداوند پروردگار و اسلام دین و محمد (ص) پیامبر و فرستاده خدای من است و فرقان یا قرآن امام من است، و برای خود و هرکس از من فرمان ببرد این را برگزیده و بدان خشنودم که همراه عبادت‌کنندگان و ستایشگران خدا را عبادت کنیم و برای جماعت مسلمانان خیراندیشی کنیم.

گفته‌اند: ربیع بن خثیم در کوفه به روزگار فرمانروایی عبیدالله بن زیاد بر آن شهر

در گذشته است.^۲

۱. نشان‌دهنده دقت بسیار راویان در نقل درست کلمات حدیث است.

۲. عبیدالله بن زیاد که نفرین بر او و تبارش باد از سال ۶۴ هجری از کوفه گریخته است و چون ربیع در شهادت حضرت سیدالشهداء زنده بوده است باید مرگ او در این فاصله یعنی سالهای ۶۱-۶۴ اتفاق افتاده باشد. نه تنها محمد بن سعد در

گوید و کعب بن جراح، از سفیان، از ابو حیان تیمی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم وصیت کرد که پیکرم را شتابان به پیشگاه کردگارم برید، یعنی هیچ‌کس را از مرگ من آگاه مسازید.

ابوالعبیدین

نامش معاویه و نام پدرش سبرة و نام پدر بزرگش حُصین و از خاندان سواة بن عامر بن صَعَصَعَة است. ابوالعبیدین کور بوده است. عبدالله بن مسعود او را مقرب می‌داشته و به خود نزدیک می‌نشانده است. او از یاران و روایت‌کنندگان ابن مسعود است.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از شعبه، از حکم بن عتیبة، از یحیی بن جزار ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعبیدین مردی کور از خاندان نُمَیر بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید اسماعیل ابن چنین گفت * نمیر بن عامر برادر سواة بن عامر بن صعصعه است.

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از ابوسنان، از ابن ابی‌الهدیل ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعبیدین که از یاران - و شاگردان - عبدالله بن مسعود بود می‌گفت: ای بنده خدا هرگاه از بخشیدن نان نازک سپید برشته نسبت به تو بخل ورزیدند گرده نان خود را بخور و آب فرات بیاشام و دین خود را نگهدار. ابوالعبیدین محدثی کم‌حدیث بوده است.^۱

→

این کتاب بلکه ابن جوزی هم در صفة الصفوة مرگ ربیع را در کوفه نوشته است. جناب ربیع یکی از زاهدان هشتگانه نامور و از سرسپردگان ساحت علوی است. شیخ طوسی در اختیار معرفة الرجال او را ستوده است، لطفاً به شماره ۱۵۴ کتاب مذکور چاپ اسناد حسن مصطفوی مراجعه شود. با این همه، گروهی بر پاره‌یی از رفتارهای او سخت اعتراض کرده‌اند و او را از جهانی نکوهیده شمرده‌اند. برای آگاهی بیشتر به بحث مفصل مرحوم سید محسن امین در اعیان‌الشیعة، ج ۶، بیروت، ۱۴۰۳ ق، صص ۷-۴۵۳ مراجعه فرمایید.

۱. ابن اثیر این حدیث را از ابن مسعود می‌داند و ذیل ماده «طلفح» و «فلطح» آن را آورده و توضیح داده است که با توجه به آن ترجمه شد.

حُرَیثُ بْنُ ظُهَیْرٍ

او از عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر روایت کرده است.

مُسْلِمٌ، پَدْرُ سَعِیدِ

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابی یعفر، از مُسْلِمٌ پَدْرُ سَعِیدِ ما را خبر داد که می‌گفته است: «همراه ابن مسعود پیش زید بن خلیفة رفتیم، گفت: روزگاری بر شما فرامی‌رسد که دوست می‌دارید شتر و پالان شتری نداشته باشید یا آنچه دارید به شتری و پالانش عوض کنید.»

قَبِیصَةُ بْنُ بُرْمَةَ

ابن معاویة بن سفیان بن منقذ بن وهب نُمَیْرُ بْنُ نَصْرٍ بن قَعِیْنُ بْنُ حَارِثِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ دُودَانَ بْنِ اسَدِ بْنِ خُرَیْمَةَ، قَبِیصَةُ از مهتران و افراد شریف قوم خود بوده و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید طلق بن غنم نخعی، از جعفر بن سلام اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: «قَبِیصَةُ بْنُ بُرْمَةَ اسدی مهتر و کارگزار قوم خود بود، و مقرری مردم را پیش مهتر و کارگزار می‌فرستادند و او آن را میان ایشان بخش می‌کرد. گوید: من دیدم که مقرری را پیش قَبِیصَةُ بردند و به او سپردند.»

گوید طلق بن غنم نخعی، از گفته جعفر بن سلام اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: «قَبِیصَةُ بْنُ بُرْمَةَ اسدی را دیدم که با رنگ زرد خضاب می‌بست.»

صِلَّةُ بْنُ زُفَرٍ عَبْسِیٌّ

او از عبدالله بن مسعود و عمار و حذیفة روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و موسی بن مسعود هردو، از سفیان، از اعمش، از ابو وائل ما را خبر دادند که می گفته است: * صِلَةَ بِن زُفَرِّ رَا دِیدِم وَ تَا آنجَا که می دانم نیکوکار بود. از او پرسیدم آیا از این درد و بیماری چیزی میان افراد خانواده تو وجود دارد؟ گفت: نه و من از اینکه گرفتار آن نشوند بیمناک ترم تا آنکه گرفتار شوند. موسی بن مسعود در پی حدیث خود می افزود که کنیه صِلَةَ، ابوالعلاء بوده است.

گوید: صِلَةَ بِن زُفَرِّ به روزگار فرمانروایی مصعب بن زبیر بر کوفه در آن شهر در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

ابوالشعنا محاربی

نامش سُلَیْم و نام پدرش اسود بوده است. او به روزگار امیری حجاج بن یوسف در کوفه در گذشته است.

مُسْتَوْرِد بِن أَخْنَفِ فِهْرِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

عَامِر بِن عَبْدَةَ

کنیه اش ابوایاس و از نژادگان قبیله بجیله است که در جنگ قادسیه شرکت کرده است. او از عبدالله بن مسعود روایت کرده که می گفته است: استخوانهای آدمی برای سجده کردن درست شده است.

ابن مُعِيز سَعْدِي

او از عبدالله بن مسعود به شیوه شنیدن روایت کرده است. ابن مغیر می گوید: سپیده دمی برای بارور کردن اسب خود بیرون آمدم و از کنار مسجد بنی حنیفه گذشتم.^۱

۱. به نظر می رسد که روایت افتادگی دارد و در همه جایها همینگونه است.

شداد بن ازمع

ابن ابی ثبینه بن عبدالله بن مر بن مالک بن حرب بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعه از قبیله همدان است. او و برادرش حارث بن ازمع در کوفه محترم و شریف بوده‌اند. شداد از عبدالله بن مسعود حدیث شنیده است. او به روزگار امیری بشر بن مروان در کوفه در گذشته است. محدثی ثقه و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن ربیعہ سلمی

او دایی عمرو بن عبته بن فرقد سلمی است. عبدالله بن ربیعہ از ابن مسعود روایت کرده و ثقه و کم حدیث بوده است.

عتریس بن عرقوب شیبانی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عمرو بن حارث بن مصطلق

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ثابت بن قطبة مرنی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و محدثی ثقه و پر حدیث بوده است.

ابو عَقرَب اسدی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. می گوید: سپیده دمی به خانه او رفتم بر پشت بام بود و تا بر آمدن آفتاب پیش ما نیامد. و می گوید: فردای آن روز پیش عبدالله بن مسعود رفتیم و شنیدم که از گفته حضرت ختمی مرتبت نقل می کرد که فرموده است: «شب قدر در هفت شب آخر ماه رمضان است.»

عبدالله بن زیاد اسدی

کنیه اش ابو مریم است.

محمد بن سعد می گوید محمد بن عبید طنافسی، از مسعر، از اشعث بن ابی الشعثاء، از ابو مریم ما را خبر داد که می گفته است: «از عبدالله بن مسعود شنیدم که در حال رکوع «لا حول ولا قوة الا بالله» می گفت.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، و ابو عامر عقدی، از شعبه، از اشعث نیز این موضوع را برای ما نقل کردند، ابوداود در حدیث خود می گفت از ابو مریم عبدالله بن زیاد اسدی شنیدم و ابو عامر در حدیث خود می گفت از ابو مریم که مردی از خاندان اسد بود شنیدم که می گفت این موضوع را در رکوع نماز ظهر از عبدالله بن مسعود شنیده است. گوید: ابو مریم گاهی از عمار بن یاسر هم روایت کرده است.

خارجة بن صلت بُزْجُمی

از خاندان تمیم است. از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

سُحَیْم بن نوفل اشجعی

پدرش اندک زمانی از اصحاب بوده است. او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن مرداس محاربی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

هیثم بن شهاب سلمی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از حصین، از گفته هیثم بن شهاب ما را خبر داد که می گفته است شنیدم ابن مسعود می گفت: اگر بر دو سنگ گذاخته و سوزان بنشینم برای من خوشتر از آن است که در نماز چهارزانو - آسوده - بنشینم. هیثم محدثی کم حدیث بوده است.

مروان، پدر عثمان عجلی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از ربیع بن مسلم، از مروان پدر عثمان عجلی ما را خبر داد که می گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می گفت: درنگ کردن در پرداخت وام از کسی که توانگر باشد ستم است، و اگر عیب به سیمای آدمی بود، آدمی زشت می بود.

ابو حیان

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از شعبه، از حصین بن عبدالرحمان، از هلال بن یساف و او از پدر همسر خود یعنی ابو حیان ما را خبر داد که می گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می گفت: هرگاه یکی از شما در نماز جماعت پیش از امام سر از سجده برداشت دوباره به سجده رود و به همان اندازه که سرش را برداشته است بیشتر در حال سجده بماند.

ابو یزید

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید اسماعی بن ابراهیم، از لیث، از اشعث بن ابی الشعثاء، از ابو یزید ما را خبر داد که می گفته است: «در همین مسجد ابن مسعود را دیدم در حالی که پشت سر پیش نماز نماز می گزارد خودش قرائت نماز را می خواند. گوید: خیال می کنم که ابو یزید گفت که در نماز ظهر بود یا عصر.»

عبیده بن ربیعہ عبیدی

از عثمان و عبدالله بن مسعود و سلمان روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبیده بن ربیع ما را خبر داد که می گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم که می گفت: «برای آنانی که پهلوهای خود را - برای عبادت - از بسترها جدا می کنند - نیم شبان بر می خیزند، نعمتهایی فراهم آمده است که نه چشم چنان دیده و نه گوشی چنان شنیده است.»^۱

أخنس، پدر بُکیر بن أخنس

به بُکیر، ضَحْم - تنومند - هم می گفته اند. أخنس از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید یزید بن هارون، از ابو خباب، از بُکیر پسر أخنس، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «هنگامی که پیش عبدالله بن مسعود نشسته بودیم مردی آمد و از او درباره مردی که با زنی زنا می کند و سپس او را به همسری می گیرد مسأله پرسید. عبدالله بدون اینکه پاسخی دهد این آیه را تلاوت کرد «او همان است که از بندگان خود توبه را

۱. اشاره به آیه پانزدهم سوره ۳۲ - سجده - است و درباره نماز شب گزاردن است. ابوالفتوح این گفته ابن مسعود را به این صورت آورده که گفته است در تورات چنین آمده است.

می پذیرد و از بدیها می گذرد و آنچه را انجام می دهید می داند»^۱.

ابو ماجد حنفی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ابوالجعد

او پدر سالم بن ابی جعد و از آزادکردگان و وابستگان اشجعی هاست و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از همام، از قتاده، از سالم بن ابی جعد، از پدرش ما را خبر داد که از گفته ابن مسعود نقل می کرده که می گفته است: «هرگاه مردی با زنی زنا کند و سپس او را به همسری بگیرد هرگاه که با یکدیگر آمیزش داشته باشند زنا کاراند»^۲ گوید: به سالم گفتم پدرت چگونه مردی بود؟ گفت: قاری کتاب خدا بود. ابوالجعد محدثی کم حدیث بوده است.

سعد بن آخرم

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ضرار اسدی

از عبدالله بن مسعود روایت می کند که آزمندی ده بخش شد و بخشی در شام نهاده شد.

۱. آیه چهل و پنجم از سوره ۴۲ - شوری.

۲. مقایسه فرمایید با سخن پیشین عبدالله بن مسعود و ملاحظه کنید که استنباط حکم صحیح چه دشواریها و بررسی هایی لازم دارد، و نمی توان با دیدن و خواندن روایتی بدون بررسی همه جانبه آن را ملاک حکم قرار داد.

ابو کَنَفْ

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عموی مُهاجر بن شَمَّاس

او از عبدالله بن مسعود و حدیفة روایت کرده است.

ابو لَیْلَى کِنْدِی

از عثمان و عبدالله بن مسعود و سلمان روایت کرده است.

گوید ابواسامة، از عبدالملک بن ابی سلیمان، از ابولیلی کندی ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که عثمان محاصره بود آن جا بودم او از فراز بام به مردم نگریست و گفت: مرا مکشید، و حدیثی دراز است.

خِشَفِ بن مالک طایی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و محدثی کم حدیث بوده است.

مِنْهَال

این شخص منهال بن عمرو نیست.

او از عبدالله بن مسعود شنیده که می گفته است: * اگر کسی از من به قرآن داناتر و به او دسترسی باشد پیش او می روم.^۱

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که جناب عبدالله بن مسعود به سال سی و دوم هجرت درگذشته است، این سخن او اگر

نُفِيع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن مسعود است و از او روایت کرده است.

گوید، وکیع بن جراح، از مسعودی، از سلیمان بن مینا، از نفع و ابسته عبدالله بن مسعود ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن مسعود از خوشبوترین مردم و تمیزپوش ترین ایشان بود که جامه سپید برتن می کرد.

عَدَسَةُ طَائِي

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و گفته است * پرنده بی را که در ناحیه شراف شکار کرده بودند پیش عبدالله آوردند. گفت: دوست می دارم که من همان جا می زیستم که این پرنده شکار شده است.

سَلِيمَانُ بْنُ شَهَابِ عُبَيْسِيِّ

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است و حُصَيْنٌ وَ حَلَامٌ بْنُ صَالِحٍ از او روایت کرده اند. گوید محمد بن عبدالله بن نُمَيْرٌ ما را خبر داد و گفت پدرم، از حلام بن صالح، از سلیمان بن شهاب عبیسی، از عبدالله بن معتم عبیسی حدیث مفصلی درباره دجال نقل می کرد. محمد می گفت: یکی از خویشاوندان او برایم گفت که این راوی همان ابن معتم است که از شرکت کنندگان جنگ قادسیه است و برخی هم می گویند اندکی افتخار مصاحبت - با حضرت ختمی مرتبت - داشته است.

→

درست باشد، بسیار شگفت انگیز است که خود را به قرآن دانانتر از همگان و از حضرت مولی الموحدين بدانند و کسی را همسگ خود نشمرند اگر بی مهربی نباشد به خود تیفنگی نیست!!

مؤثر بن غفاوة

از عبدالله بن مسعود روایتی درباره شبی که رسول خدا (ص) به معراج برده شده‌اند نقل کرده است.

وَأَلَان

او از عبدالله بن مسعود روایتی نقل کرده که در آن درباره گوسپندی که غلامش آن را کشته است پرسیده است.

عَمِيرَةَ بن زياد كِنْدِي

او از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفته است چون آهنگ حج داری بر خود نشانی بگذار - یا حیوانی را که برای قربانی می‌بری با نشانی مشخص کن.

ابوالرضاض

او از عبدالله بن مسعود روایتی از حضرت ختمی مرتبت درباره نماز نقل کرده است.

ابوزيد

او از عبدالله بن مسعود شنیده که می‌گفته است: در شبی که رسول خدا با جنیان دیدار داشت من همراه آن حضرت بودم.^۱

۱. این موضوع را ابوبکر احمد بن حسین بیهقی که از محدثان بسیار نامور است در دلائل النبوة بررسی کرده و گفته است روایات و احادیث صحیح دلالت بر این دارد که عبدالله بن مسعود همراه حضرت نبوده است. برای آگاهی بیشتر به ترجمه آن کتاب، ج ۲، به قلم این بنده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش، ص ۲۰ مراجعه شود.

وائل بن مُهانة حَضْرَمِي

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

بلاز بن عِصْمَة

او از عبدالله روایت کرده و کم حدیث بوده است.

وائل بن رَبِيعَة

او از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفته است فاصله هر آسمان تا زمین - تا آنجا که چشم می‌بیند - پانصدسال است.

گوید اسحاق بن منصور، از زهیر، از ابواسحاق، از شمر بن عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است: «زرّ به دیدار وائل که سخت بیمار و بستری بود رفت. وائل به او گفت: ای زرّ بر پیکر من هم همانگونه که بر پیکر برادرت تکبیر گفتی تکبیر بگو. زرّ بر جنازه برادر خود هفت تکبیر گفته بود.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: «بر تن وائل بن ربیعہ جامه خز دیدم. گوید مسیب بن رافع گاهی از وائل بن ربیعہ روایت کرده است.

ولید بن عبدالله بَجَلِي

از خاندان قسر و از بنی خزیمه است و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عبدالله بن خَلام عَبَسِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

فَلْفَلَّةُ جُعْفِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

یزید بن معاویة عامری

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از عقبه بن وهب ما را خبر داد که می گفته است، از پدرم شنیدم، از گفته یزید بن معاویه عامری نقل می کرد که گفته است: * چگونه خواهید بود روزگاری که مردان پهن رو و بینی فرورفته را ببینید یا آهنگ شما کنند؟

أَرْقَمُ بْنُ يَعْقُوبَ

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن یعقوب ما را خبر داد که عبدالله بن مسعود می گفته است: * چگونه خواهید بود آن گاه که شما را به رستنگاه درمنه و گیاهان خوشبوی طَبّی - کنایه از صحرا و بیابان - بیرون برانند؟ به او گفتند: چه کسی با ما چنین می کند؟ گفت: ترکان.

حَنْظَلَةُ بْنُ خُوَيْلِدٍ شَيْبَانِي

از عبدالله بن مسعود روایت می کند و می گوید: * عبدالله چون مشرف بر دروازه یا در حیاط می شد می گفت: بارخدا یا من خیر این خانه و خیر ساکنان آن را از پیشگاه تو مسألت می کنم.

عبدالرحمان بن بشر ازرق انصاری

او از عبدالله بن مسعود و نیز از ابومسعود انصاری روایت کرده و کم حدیث بوده است.

براء بن ناجیه کاهلی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که * آسیای اسلام خواهد چرخید.

تمیم بن خذلم ضبی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از ابو حیان ما را خبر داد که می گفته است تمیم بن خذلم که از اصحاب عبدالله بن مسعود بود می گفت * آنان را با همه رستنی ها - برکتهای زمین - رها کنید و خود از همین ریزه نانهایتان بخورید و از این آب بیاشامید که آنان اگر بتوانند شما را زبون و کافر می سازند. تمیم محدثی کم حدیث بوده است.

حوط عبّدی

او از عبدالله بن مسعود و شریح روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از عبدالملک، از حوط عبّدی ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن مسعود مرا به سرپرستی بیت المال گماشت و هرگاه درم ناسره بی می یافتم آن را می شکستم. حوط مردی کم حدیث بوده است.

عمرو بن عبّته

ابن فرقد سلمی، او خواهرزاده عبدالله بن ربیعہ سلمی است. پدرش عبّته بن فرقد اندکی

افتخار مصاحبت - با حضرت ختمی مرتبت - داشته است. عمرو بن عتبّه از عبدالله بن مسعود روایت کرده است، او از سخت کوشان در عبادت بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از یکی از یاران خود شنیدم که می گفت: «عتبّه بن فرقد به یکی از خویشاوندان خود گفت: چرا عمرو این چنین نزار و زرد روی شده است؟ برای عتبّه فرشی در جایی گسترده که بتواند از دور عمرو را ببیند. گوید: عمرو آمد و به نماز ایستاد و پس از حمد به قراءت قرآن پرداخت و چون به این آیه رسید که حق تعالی می فرماید «آنان را از روز رستخیز بترسان، آن گاه که دلها به گلو می رسد و فروبرندگان خشم اند»^۱ چندان گریست که نفس او بند آمد و بر زمین نشست، باز برخاست و همان آیه را خواند و چندان گریست که همچنان شد و نشست و تا سپیده دم همینگونه رفتار کرد. گوید، عتبّه گفت: پسر کم همین رفتار است که چنان زار و نزارت کرده است.

محمد بن سعد می گوید، در حدیث دیگری آمده است که: «عمرو بن عتبّه و معضد بن یزید عجلای پشت کوفه مسجدی ساختند. عبدالله بن مسعود پیش آنان رفت و گفت: آمده ام که مسجد تباهی را ویران کنم»^۲.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: «عمرو بن عتبّه شهید شد و علقمه بر او نماز گزارد، او محدثی ثقه و کم حدیث بوده است».

قیس بن عبید همدانی

او عموی عامر بن شراحیل شعبی است و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

۱. آیه هیجدهم از سوره ۴۰ - غافر، مؤمن.

۲. ابن اثیر هم در الشّهایه این حدیث را آورده و معنی کرده است. معلوم می شود از نظر عبدالله بن مسعود این کار آنان مایه تباهی بوده است.

قیس بن خبتر

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. چه خوش است آن دو مکروه...^۱

عَنْبَسُ بْنُ عُقْبَةَ حَضْرَمِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از اعمش، از یزید بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است: «گاهی عَنْبَسُ بْنُ عُقْبَةَ چندان در حال سجده باقی می‌ماند که گنجشگها بر پشت او می‌نشستند و او را مانند بازمانده دیوار می‌پنداشتند. او محدثی کم‌حدیث بوده است.»

لَقِيْطُ بْنُ قَبِيصَةَ فِزَارِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

حُصَيْنُ بْنُ عَقْبَةَ فِزَارِي

از عبدالله بن مسعود و سلمان فارسی روایت کرده است.

شُبْرُمَةُ بْنُ طَفِيلٍ

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یعلی بن عبید طنافسی، از ابو حیان تیمی، از ایاس بن ندیر، از شبرمه بن طفیل ما

۱. در متن همین‌گونه است و دنباله آن نامده است.

را خبر داد که می‌گفته است، عبدالله بن مسعود می‌گفت: * گاه چنان است که کسی پیش سلطان می‌رود و دین خود را همراه دارد و از پیش او بیرون می‌آید و دینش همراه او نیست. مردی از او پرسید که ای ابا عبدالرحمان این موضوع چگونه است؟ گفت: سلطان را با چیزی که خدا را خشمگین می‌سازد خشنود می‌کنند.

عبدالرحمان بن خنیس اسدی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است و می‌گفته است او را پاکیزه‌جامه و خوشبو دیدم.

عُمَیر

او پدر عمران بن عُمیر است که برده آزاد کرده و وابسته ابن مسعود بوده و از او روایت کرده است.

گوید ابو معاویه ضریر، از حجاج، از عمران بن عُمیر، از پدرش روایت می‌کند که گفته است: * همراه عبدالله بن مسعود برای رفتن به مکه بیرون آمدم و چون کنار پل حیره رسیدیم نماز را دو رکعتی - شکسته - گزارد.

گوید فضل بن دکین، از محمد بن قیس، از عمران بن عُمیر که مادرش کنیز عبدالله بن مسعود بود که او را به همسری پدرش داده بود ما را خبر داد که می‌گفته است: * پدرش روز جمعه همراه عبدالله بن مسعود نماز جمعه گزارده است و سپس عبدالله بن مسعود سوار شده است و به مزرعه خود که پایین تر از قادسیه قرار داشته رفته است و پدرم همراه او بوده است، و چون کنار رود حیره رسیده‌اند، عبدالله پیاده شده است و نماز عصر خود را دو رکعتی گزارده است.

کُردوس بن عباس ثعلبی

از تیره غطفان - از قبیله قیس - است. از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم حدیث بوده است.

سَلَمَةُ بْنُ صُهَيْبَةَ

گفته‌های او را که از یاران عبدالله بن مسعود بوده است. ابواسحاق سبعی از او روایت کرده است.

عَبْدَةُ نَهْدِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

أَبُو عُبَيْدَةَ

پسر عبدالله بن مسعود هُذَلِي است و از پدر خود بسیار روایت کرده است. محمد بن سعد می‌گوید و گفته‌اند که: «او از پدر خود چیزی نشنیده است و از ابو موسی و سعید بن زید انصاری شنیده است. محدثی ثقه و مورد اعتماد و پرحديث است. گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از گفته شعبه، از عمرو بن مره ما را خبر داد که می‌گفته است: «به ابو عبیده گفتم: چیزی از عبدالله بن مسعود به خاطر داری؟ گفت: نه. گوید فضل بن دکین، از عبدالله بن عبدالملک بن ابی عبیده بن عبدالله بن مسعود ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم و عمر بن مسکین هر دو گفتند که: «بر نگین انگشتری ابو عبیده نقش سر یا تمام بدن دو کرکی^۱ که در حال پرواز میان دو کوه بوده‌اند نقش بوده است.

گوید شهاب بن عباد، از ابراهیم بن حمید رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو عبیده بن عبدالله بن مسعود را دیدم پیرمردی با چشمهای سالم و خوب بود.

گوید سلیمان بن حرب هم، از حماد بن زید، از یونس بن عبیده نقل می‌کرد که

۱. کرکی که در فارسی به آن کلنگ می‌گویند از پرندگان درازگردن و درازپا و بلندپرواز است. به برهان قاطع، چاپ مرحوم دکتر معین، ص ۱۶۸۱ مراجعه فرمایید.

می گفته * ابو عبیده را سوار بر مرکب دیدم و چهره اش چون دینار رخشان بود.
 گوید فضل بن دکین، از ولید بن عبدالله بن جمیع ما را خبر داد که می گفته است * بر
 تن ابو عبیده بن عبدالله بن مسعود جامه کلاهدار خزر دیدم.
 گوید وکیع بن جراح، از عثمان بن ابی هند ما را خبر داد که می گفته است * ابو عبیده
 را دیدم که عمامه سیاه بر سر داشت.
 محمد بن سعد می گوید از گفته یحیی بن سعید قطان مرا خبر دادند که می گفته است
 * دانشمندان حدیث ابو عبیده پسر عبدالله بن مسعود را بر دیگران برتری می داده اند.

عُبَيْدُ بْنُ نُضَيْلَةَ خَزَاعِي

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است و گفته می شود قرآن را پیش او و پیش علقمه
 خوانده است.
 می گوید یحیی بن آدم می گفت از حسن بن صالح شنیدم که می گفت * یحیی بن
 وثاب بر عبید بن نضیله قرآن را خوانده است و عبید بن نضیله بر علقمه خوانده است و علقمه
 بر عبدالله بن مسعود خوانده است چه قرائتی استوارتر از این می توان یافت.
 گفته اند: عبید بن نضیله به روزگار حکومت بشر بن مروان بر کوفه در آن شهر
 در گذشته است و محدثی ثقه و پر حدیث بوده است.

گروهی از این طبقه که از عثمان و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و طلحة و زبیر و حذیفه و أسامة بن زید و خالد بن ولید و ابومسعود انصاری و عمرو بن عاص و عبدالله بن عمر و جز ایشان روایت کرده‌اند و هیچ‌یک از ایشان از عمر و علی و عبدالله بن مسعود چیزی روایت نکرده است.

موسی بن طلحة

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش خوّلة دختر قعقاع بن معبد بن زرارة از خاندان تیم است.

موسی بن طلحة به کوفه کوچ کرد و همان جا ساکن شد و به سال یکصد و سه همان جا درگذشت و صقر بن عبدالله که کارگزار عمر بن هبیره بر کوفه بود بر او نماز گزارد.^۱
گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * موسی بن طلحة به سال یکصد و چهارم درگذشت.

گوید فضل بن دکین، از گفته طعمه بن عمرو جعفری ما را خبر داد که می گفته است * موسی بن طلحة را دیدم دندانهای خویش را با رشته‌های زرین به یکدیگر استوار کرده بود.
گوید معن بن عیسی هم از ابوالزبیر اسدی ما را خبر داد که * موسی بن طلحة دندانهای خویش را با سیمهای زرین به یکدیگر پیوند زده بود.

گوید عبیدالله بن موسی، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که گفته است * بر تن موسی بن طلحة جامه کلاه‌دار یا شب کلاه بلند خزر دیدم.

گوید فضل بن دکین، از عمرو بن عثمان بن عبدالله بن موهب ما را خبر داد که گفته

۱. عمر بن هبیره از سال ۱۰۳ تا سال ۱۰۵ هجری امیری خراسان و عراق را برعهده داشته و بیشتر مقیم کوفه بوده است. از افراد دلیر و زبرک و از بزرگان شام بوده است. به زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۳۰ مراجعه شود.

است * موسی بن طلحه را دیدم با رنگ سیاه خضاب می بست.
 گوید محمد بن عمر واقدی می گفت کسانی که پیش ما بودند و افراد خانواده موسی بن طلحه می گفتند که * کنیه او ابو عیسی بوده است. موسی بن طلحه از عثمان و طلحه و زبیر و ابوذر روایت کرده است. ثقه بوده و او را حدیثهایی است.
 محمد بن سعد می گوید روح بن عباد و سلیمان بن حرب هردو، از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر ضمن حدیثی که او به هنگام آمدن موسی بن طلحه به بصره به روزگار مختار بن ابی عبید نقل می کرده است مرا خبر دادند که * کنیه موسی بن طلحه، ابو محمد بوده است.

سَلْمَةُ بِنِ سَبْرَةَ

او گفته است معاذ برای ما خطبه ایراد کرد. سلمه گاهی از سلمان فارسی روایت کرده است و ابووائل از سلمه روایت می کرده است.

عزرة بن قیس بجلی

از خاندان احمس قبیله دُهن و از نژادگان ایشان است. او که در جنگهای خالد بن ولید در شام همراه او بوده از خالد روایت کرده است و ابووائل از عزرة روایت می کرده است.

أوس بن ضَمْعَج حَضْرَمِي

او از سلمان و ابومسعود انصاری روایت کرده است. اوس که محدثی شناخته شده و ثقه است کم حدیث و دارای عمری دراز بوده و دوره جاهلی را درک کرده بوده است.

أَشْتَرُ

نامش مالک و نام پدرش حارث بن عبد یغوث بن مسلمة بن ربیعة بن حارث بن جذیمة بن سعد بن مالک بن نَخَع و از قبیله مذحج است.

مالک اشتر از خالد بن ولید این موضوع را نقل می‌کند که «مردم را پس از گذشتن وقت فضیلت نماز عصر برای نماز می‌زده است. اشتر از یاران علی بن ابی طالب علیه‌السلام است و در جنگ جمل و صفین و تمام جنگهای آن حضرت همراه ایشان بوده است. علی علیه‌السلام او را به حکومت مصر گماشت و او بدان سو حرکت کرد و چون به منطقه عریش رسید شربت عسلی آشامید و درگذشت.^۱

یحیی بن رافع ثقفی

از عثمان روایت کرده است. محدثی نامور و کم‌حدیث بوده است.

بلال عبسی

او روایت می‌کند که عمار بن یاسر با آنان نماز جمعه گزارده است.

ابوداود

در خطبه‌یی که حذیفه در مدائن خوانده است حضور داشته است.

هیثم بن اسود

ابن اقیس بن معاویه بن سفیان بن هلال بن عمرو بن جشم بن عوف بن نخع. از مردان نامور قبیله مذحج و سخنور و شاعر بوده است و از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است. پدرش اسود بن اقیس در جنگ قادسیه شرکت کرده و کشته شده است. پسرش عریان بن هیثم هم از مردان نامور و شریف قبیله مذحج بوده است و در حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه سرپرست شرطه بوده است.

۱. جناب مالک اشتر پیش از جنگ خوارج با دسیه معاویه و عمرو عاص مسموم شد و در همه جنگهای حضرت امیرالمؤمنین حضور نداشته است.

ابو عبدالله فائشی

از قبیلهٔ همدان است. از حدیفه و قیس بن سعد بن عباده روایت کرده است. محدثی ثقه و کم حدیث بوده است.

عُبَید بن کَرْبِ عَبَسِی

کنیه اش ابویحیی بوده و دوست و پیوسته به ابو مقدام بوده است. او از حدیفه روایت کرده است.

ابو عمار فائشی

از قبیلهٔ همدان است. از حدیفه و قیس بن سعد بن عباده روایت کرده است. محدثی ثقه و کم حدیث بوده است.

ابو راشد

او می گوید که عمار بن یاسر برای ما خطبه خواند و آن را کوتاه ایراد کرد و گفت حضرت ختمی مرتبت ما را از دراز خواندن خطبه نهی فرموده است.

قائد بن بُکَیر عَبَسِی

از حدیفه روایت کرده است.

خالد بن ربیع عَبَسِی

از حدیفه روایت کرده است.

سَعْدُ بْنُ حَذِيفَةَ الْيَمَانِ

از پدرش روایت کرده است.

عبدالله بن ابی بصیر عبّدی

از اُبی بن کعب روایت کرده است.

سُلَیْمُ بْنُ عَبْدِ

از حذیفه روایت کرده است.

ابوالحجاج اَزْدِی

از سلمان روایت کرده است و ابواسحاق سبّعی از او روایت کرده است.

مُجَمَّعُ ابِالرَّوَّاعِ اَزْ حَبِی

از حذیفه روایت کرده است.

ثَبَّتُ بْنُ رَبِعی

کنیه اش ابو عبدالقدوس بوده است. نام پدر بزرگ او حُصَیْنُ بْنُ عَثِّیْمِ بْنِ رَبِیعَةَ بْنِ زَیْدِ بْنِ رِیَاحِ بْنِ یَرْبُوعِ بْنِ حَنْظَلَةَ اَزْ بَنِي تَمِیْمِ است.^۱

۱. این مرد از کسانی است که برای حضرت سیدالشهدا حسین بن علی نامه نوشت و ایشان را به کوفه فراخواند و سپس

گوید فضل بن دکین، از حفص بن غیاث ما را خبر داد که می‌گفته است از اعمش شنیدم می‌گفت: * برای تشییع جنازه شبث حاضر شدم، دیدم بردگان را بر جایی و کنیزکان را بر جای دیگر و اسب‌سواران را بر جایی و شتران بُختی و ناقه‌سواران را بر سویی برپا داشته‌اند و چند صنف دیگر را هم نام برد و افزود که همگی را دیدم که بر او مویه‌گری می‌کنند و سینه می‌زدند.

مُسیب بن نجبة فزاری

او پسر ربیعة بن ریحان بن عوف بن هلال بن شمخ بن فزاره است. او در جنگ قادسیه و در جنگ‌های علی بن ابی طالب علیه‌السلام همراه ایشان شرکت کرده است و در جنگ عین‌الوردة همراه توبه‌کنندگان که از یاری‌ندادن حسین (ع) توبه کرده بودند شرکت کرد و کشته شد. حصین بن نمیر سر مسیب بن نجبه را همراه ادهم بن محرز باهلی پیش عبیدالله بن زیاد فرستاد و ابن‌زیاد آن را برای مروان بن حکم به دمشق فرستاد و او آن را در دمشق بر نیزه نصب کرد.

مَطَر بن عَکامِش سلمی

ملحان بن ثروان

از حدیفة روایت کرده است.

→
خودش از معرکه گردانان لشکر عمر سعد شد. برای آگاهی بیشتر در این باره در منابع اهل سنت به ترجمه نه‌ایة‌الارباب، ج ۷، صص ۹-۱۸۸، ۳-۱۸۰، ۱۵۳، ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

۱. در متن همین‌گونه است و پس از آن هیچ توضیحی داده نشده است.

فُضَیْلُ بِنِ بَزْوَانَ

گوید موسی بن مسعود، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است: * به فضیل بن بزوان گفتند فلانی تو را دشنام می‌دهد. گفت: بر کسی که این کار را بر او تعلیم داده است یعنی شیطان خشم می‌گیرم. خداوند متعال مرا و او را بیامرزد.

گروهی از این طبقه که از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده‌اند^۱

حُجْرُ بِنِ عَدَى

ابن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة بن ثور بن مرتع بن کنندی همان کسی که به حُجْرُ الخیر - سرایا نیکی و خوبی - مشهور است. پدرش از این سبب که وقتی پشت به جنگ کرده و از پشت نیزه خورده است به ادب مشهور است.

حُجْرُ بن عدی از افرادی است که دوره جاهلی و اسلام را درک کرده است. برخی از دانشمندان گفته‌اند که او همراه برادرش هانی بن عدی به حضور حضرت ختمی مرتبت آمده‌اند. حُجْرُ در جنگ قادسیه شرکت داشته است و هموست که داستان مَرَجِ عَدْرَى با او آغاز شده است، و فاتح آن منطقه هم بوده است. او از کسانی بوده که دوهزار و پانصد درم مقرری سالیانه داشته و از یاران و همراهان علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ جمل و صفین بوده است.

و چون زیاد بن ابیه به سمت حاکم کوفه به آن شهر آمد حُجْرُ بن عدی را فراخواند و به او گفت: خود می‌دانی که من تو را می‌شناسم و من و تو بر دوستی علی بن ابی طالب بر آن حال بودیم که به خوبی می‌دانی و اینک چیز دیگری آمده است و کار بر گونه دیگری شده است. اینک تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا قطره‌یی از خون خود را برای ستیز با من بریزی که در آن صورت تمام آن را بر زمین خواهم ریخت! زبانت را نگهدار و در خانه

۱. در این بخش جمله دعائیه علیه السلام مکرر در متن آمده است.

خود آرام بگیر و انگهی همین سریر من جایگاه نشستن تو و همهٔ نیازهای تو بر آورده است، جان خود را از من حفظ کن، ای ابو عبدالرحمان من شتاب تو را می‌شناسم و تو را به خدا سوگند می‌دهم جان خود را پاس دار و از این فرومایگان نادان پرهیز کن که مبادا اندیشه‌ات را بلرزانند و تو را از اندیشه درست به کژراهه برند، که اگر بر من زبون شوی یا حق تو را رعایت نکنم و آن را کوچک بشمرم چنان نیست که خواستهٔ من دربارهٔ تو باشد - این خودت هستی که آنرا فراهم می‌آوری.

حُجْر گفت: کاملاً فهمیدم و به خانه خود برگشت. دوستان و یاران او از شیعیان پیش او آمدند و پرسیدند امیر به تو چه گفت. پاسخ داد که چنین و چنان گفت. گفتند: برای تو خیرخواهی نکرده است، او درحالی که اعتراض داشت برخاست. شیعیان همچنان پیش او آمدوشد داشتند و به او می‌گفتند: تو پیر مایی و سزاوارترین افراد به انکار کردن این امارت. و هرگاه حُجْر به مسجد می‌رفت گروه شیعیان همراه او راه می‌افتادند و می‌رفتند. عمرو بن حُرَیث که در آن هنگام جانشین زیاد در کوفه بود و زیاد خود در بصره مقیم بود به حُجْر پیام فرستاد که ای ابو عبدالرحمان این جماعت چیست و حال آنکه تو برای امیر تعهدی را که خود می‌دانی برعهده گرفته‌ای. حُجْر به فرستاده عمرو بن حُرَیث گفت: به او بگو اگر این کارها را نمی‌پسندید از این جا بروید و پشت سرت راه برایت گشاده است.

عمرو بن حُرَیث این موضوع را برای زیاد نوشت و در نامه افزود که اگر تو را به کوفه نیازی هست بشتاب. زیاد تند خود را به کوفه رساند و چون آن جا رسید عدی بن حاتم و جریر بن عبدالله بجلی و خالد بن عرفطة عَدْرِي همپیمان خاندان زُهْرَة و تنی چند از اشراف مردم کوفه را فراخواند و پیش حُجْر بن عدی فرستاد که حجت بر او تمام کند و او را از آن جماعت و همراهی آنان بازدارد و اینکه زبان خویش را از آنچه می‌گوید نگه دارد. آنان پیش حُجْر آمدند. او در برابر گفته‌های ایشان هیچ پاسخی نداد و با هیچ‌یک از ایشان سخنی نگفت و فقط به غلام خود می‌گفت کره شتر را علف بده. گوید که کره شتری گوشهٔ حیاط بود. عدی بن حاتم به حُجْر گفت: مگر دیوانه شده‌ای که من با تو در این موضوع مهم سخن می‌گویم و تو خطاب به غلام می‌گویی کره شتر را علف بده - همچنان پاسخ نداد. عدی بن حاتم به همراهان خود گفت: گمان نمی‌بردم که ناتوانی این درمانده بی‌نوا تا این پایه رسیده باشد. آنان از پیش او برخاستند و پیش زیاد رفتند. بخشی از مطالب را به او گزارش دادند و بخشی را پوشیده داشتند و کار او را ناپسند نشان ندادند و از زیاد خواستند با او مدارا و

حوصله کند. زیاد گفت: در آن صورت پسر ابوسفیان نخواهم بود!! و شرطه‌ها و افراد بخارایی را به خانه حجر گسیل داشت. حجر با همراهان خود با ایشان به جنگ و ستیز پرداخت و همراهانش پراکنده شدند و او و یارانش را پیش زیاد بردند. زیاد به حجر گفت: ای وای بر تو، تو را چه می‌شود؟ حجر گفت: من همچنان پای‌بند بیعت خود با معاویه هستم نه آن را می‌شکنم و نه می‌خواهم آن را بشکنم. زیاد هفتاد تن از سرشناسان کوفه را گرد آورد و به آنان گفت: گواهی خود را درباره حُجْر و یارانش بنویسید. و آنان نوشتند سپس همگان را پیش معاویه فرستاد و حُجْر و یارانش را هم پیش معاویه گسیل داشت. این خبر به عایشه رسید. عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی را پیش معاویه فرستاد و از او درخواست کرد که حجر و یارانش را آزاد کند. عبدالرحمان بن عثمان ثقفی به معاویه گفت: ای امیر مؤمنان! از ریشه و بن بزنی که پس از امسال نیاز به از بیخ و بن زدن پیدا نکنی. معاویه گفت: دوست ندارم که آنان را ببینم. نامه زیاد را بر من عرضه دارید. نامه زیاد بر او خوانده شد و گواهان آمدند و گواهی دادند. معاویه بن ابی سفیان گفت: آنان را به مَرَج عَدْرَى ببرید و همان جا بکشیدشان. گوید: ایشان را آنجا بردند. حجر پرسید نام این دهکده چیست؟ گفتند: عذراء. گفت: سپاس و ستایش خدا را، به خدا سوگند من نخستین مسلمانی هستم که در راه خدا سگهای آن را به پارس کردن واداشتم - اشاره به اینکه فتح آن منطقه به دست او بوده است. و اینک امروز مرا در بند کشیده به این جا آورده‌اند.

گوید: هریک از ایشان را به مردی از شامیان سپردند تا او را بکشد. حُجْر را به مردی از قبیله حمیر سپردند. او حجر را جلو انداخت که او را بکشد. حُجْر به آنان گفت: آزادم گذارید تا دو رکعت نماز بگذارم. او را آزاد گذاردند. وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد که در نظر آنان طول کشید. او را گفتند: ترسیدی و به بیم افتادی که نمازت را طول دادی. از نماز آسوده شد و گفت: هیچ‌گاه وضو نگرفته‌ام مگر اینکه نماز گزارده‌ام و هرگز نمازی سبک‌تر و مختصرتر از این نخوانده‌ام و بر فرض که بیم کرده باشم همانا که شمشیر آخته و کفن گسترده و گورکنده شده را برابر خود می‌بینم. افراد عشیره و قبیله آنان برای ایشان کفن آورده و گورهایشان را آماده ساخته بودند و گفته شده است، معاویه کفن‌های آنان را فرستاده بود و دستور داده بود گورهایشان را آماده سازند!! در این هنگام حجر گفت: پروردگارا ما از تو در برابر امت خود یاری می‌جوئیم مردم عراق به ستم بر ضد ما گواهی دادند و شامیان اینک ما را می‌کشند.

گوید: به حُجْر گفته شد که گردنت را دراز کن. گفت: این خونی نیست که من بر ریختن آن یاری دهم او را پیش بردند و گردنش را زدند.

معاویه مردی به نام هُدبَة بن فیاض را که از قبیلهٔ سلامان بن سعد بود برای اجرای حکم فرستاده بود که یک چشم بود. مردی از محکومان که از قبیلهٔ خثعم بود به او نگریست و گفت: اگر فال درست باشد نیمی از ما کشته می شویم و نیمی دیگر رها می شویم. گوید: چون هفت تن را اعدام کردند معاویه پیکری فرستاد که همگی را عفو کرده است. در آن هنگام هفت تن اعدام شده بودند و شش تن رها شدند یا شش تن کشته و هفت تن رها شدند، آنان سیزده تن بودند.^۱

عبدالرحمان بن حارث بن هشام با پیام عایشه پیش معاویه رسید و این هنگامی بود که آن گروه کشته شده بودند. عبدالرحمان به معاویه گفت: ای امیر مؤمنان چرا بردباری ابوسفیان از تو فاصله گرفته، به کجا رفته است؟ معاویه گفت: سبب آن نبودن کسی چون تو و مانند تو از قوم من برگرد من است.

هند دختر مخزبه که از زنان انصار و شیعه بود، هنگامی که حجر را پیش معاویه گسیل داشتند چنین سرود:

«ای ماه رخشان! بالا برو، فراتر و بنگر که آیا حجر را که در حال رفتن است می بینی؟، آن چنان که آگاهان می پندارند حجر پیش معاویه پسر حرب می رود تا معاویه او را بکشد، سرکشان پس از حجر بر سرکشی خواهند افزود و کاخ خورتق و سدیر بر آنان گوارا خواهد شد، سرزمینها برای او چنان گرفتار خشکسالی و قحطی می شود که گویا هرگز باران زندگی بخش بر آن نباریده است، هان! ای حُجْر ای حُجْر خاندان عَدِی! سلامت و شادمانی بهره تو باد، بر تو از آنچه که پدرت را نابود ساخت - مرگ - و از پیری که در دمشق نعره می کشد - معاویه - بیم دارم. بر فرض که نابود شوی سالار هر گروه سرانجام از این دنیا می رود».^۲

۱. با آنکه محمد بن سعد در این جا بیش از دیگر مؤلفان روزگار خود و به عنوان مثال بیشتر از دینوری در اخبار الطوال درباره علل کشته شدن حجر توضیح داده است ولی باز هم ناچار بوده که به اختصار گرایش داشته باشد، لطفاً برای آگاهی بیشتر به بحث مستوفای طبری در تاریخ الطبری، ج ۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی تاریخ، صص ۸۵ - ۲۳۵ مراجعه کنید که نام پاره‌یی از گواهان و تمام همراهان و نکات خواندنی فراوان در آن آمده است و همین اشعار هم با افزونی دویست ضبط شده است.

۲. تَرْفَعُ آبِهَا الْقَمَرُ الْمُنِيرُ تَرْفَعُ هَلْ تُرَى حَجْرًا يَسِيرُ

گویند حمّاد بن مسعده، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است: * چون حجر را آوردند و فرمان به کشتن او داده شد، گفت: مرا در جامه هایم به خاک سپارید که برای داوری بردن به پیشگاه حق مبعوث خواهم شد.

گویند یحیی بن عباد، از یونس بن ابی اسحاق، از عُمیر بن قَمیم ما را خبر داد که می گفته است: * یکی از غلامان حُجر بن عَدیّ کندی مرا گفت که به حجر بن عدی گفتم: یکی از پسرانت را دیدم که به مستراح رفت و چون بیرون آمد وضو نگرفت. حجر گفت: آن کتاب را از کنار دریچه به من بده و چون آن را دادم چنین خواند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این چیزی است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می گفت وضو گرفتن - طاهر بودن - نیمی از ایمان است. حجر بن عدی محدثی مورد اعتماد و شناخته شده است و از کسی جز علی (ع) چیزی روایت نکرده است.

صُعَصَعَةُ بِنِ صُوحَانَ

ابن حجر بن حارث بن هِجْرَس بن صَبْرَةَ بن حِذْرَجَان بن عَسَاس بن لَيْث بن حُدَاد بن ظَالِم بن ذُهَل بن عِجْل بن عمرو بن ودیعه بن أَفْصَى بن عبد القیس از قبیله ربیعہ و برادر پدر و مادری زید بن صوحان است. کنیه اش ابو طلحه و از نخستین کسانی است که در کوفه برای خود زمینی را خط کشی کرده و خانه ساخته است. او مردی سخنور و از یاران علی بن ابی طالب بوده است و خود و دو برادرش زید و سیحان پسران صوحان در جنگ جمل شرکت داشته اند. سیحان در سخنوری مقدم بر صعصعه بوده است و به روز جنگ جمل رایت در دست او بوده و کشته شده است و پس از او برادرش زید رایت را گرفته و کشته شده است.

→

يسر إلى معاوية بن حرب	ليقتله كما زعم الخبير
تجبرّت الجبابر بعد حُجر	و طاب لها الخورنق والسدير
واصبحت البلاد له محولا	كأن لم يحيها يوماً مطير
ألا يا حُجر حجر بني عدی	تلفنك السلامة والسرور
اخاف عليك ما أزدى عدیا	و شيخا في دمشق له زبير
فإن تهلك فكل عميد قوم	التي هلك من الدنيا بصير

آن‌گاه رایت را صعصعه در دست گرفته است.

صُعَصَعَة از علی (ع) روایت کرده است. او می‌گوید به علی گفتم: ما را از آنچه رسول خدا که درود حق بر او باد نهی کرده است آگاه و نهی کن. صعصعه از عبدالله بن عباس هم روایت کرده است. او در کوفه به روزگار خلافت معاویه بن ابی سفیان درگذشته است. محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.^۱

عبد خیر بن یزید خیوانی

از قبیله همدان است. از علی بن ابی طالب روایت کرده است. او در صفین همراه علی بوده و مبارزه کرده و حریفان را کشته است. کنیه‌اش ابوعماره بوده و حدیثهایی از او روایت شده است.^۲

محمد بن سعد بن ابی وقاص

ابن اُهیّب بن عبدمناف بن زُهره. او به کوفه کوچ کرد و ساکن آن شهر شد. هنگامی که عبدالرحمان بن محمد بن اشعث قیام کرد محمد بن سعد هم همراه او بود و در جنگ دیرجمام شرکت داشت. پس از جنگ او را پیش حجاج آوردند که او را کشت. گوید یزید بن هارون، از ابراهیم بن عثمان، از ابوبکر بن حفص بن عمر بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است: *کنیه محمد بن سعد، ابوالقاسم بوده است. او محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

مصعب بن سعد بن ابی وقاص

او ساکن کوفه بوده و از علی روایت کرده است و به سال یکصد و سه درگذشته است.

۱. جناب صعصعه مورد محبت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده و همو عهد مالک اشتر را روایت کرده است. به نجاشی، رجال، چاپ جامعه مدرسان قم، ص ۲۰۳، شماره ۵۴۲ و شماره‌های ۳-۱۲۱، اختیار معرفة الرجال مراجعه فرمایید.
۲. روایاتی از عبدخیر در وقعة صفین، صص ۳۵۳، ۳۴۲، ۱۳۶، آمده است.

اسماعیل بن ابی خالد و جز او از مصعب روایت کرده‌اند. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

عاصِم بن ضَمْرَةَ

سلولی. از قبیله قیس عیلان است. او از علی روایت کرده و به روزگار امارت پسر بن مروان بر کوفه در آن شهر درگذشته است. محدثی ثقه بوده و او را حدیثهایی است.

زید بن یثیع

از علی (ع) و حذیفه بن الیمان روایت کرده و کم حدیث بوده است.

شَریح بن نعمان صائدی

از قبیله همدان است. از علی بن ابی طالب روایت کرده و کم حدیث بوده است.

هانی بن هانی همدانی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است. او شیعه بوده و احادیث او ناشناخته است.

ابوالهیاج اسدی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

عُبَید بن عمرو خارفی

از قبیله همدان است. از علی (ع) روایت کرده است و ابواسحاق سبعی از او روایت کرده

است. او محدثی نامور و کم حدیث بوده است.

میسرة

پدر صالح بن میسرة و از آزادکردگان و وابستگان کِنده است. از علی بن ابی طالب روایت کرده و او را احادیثی است. عطاء بن سائب از او روایت کرده است.

میسرة بن عزیز کندی

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عبدالله بن نمیر، از اجلح، از حکم، از میسرة بن عزیز کندی ما را خبر داد که می گفته است: یکی از آزادکردگان و وابستگان من درگذشت که فقط دختری داشت. به حضور علی (ع) رفتیم. نیمی از ارث او را به من داد و نیم دیگر را به دختر.

میسره

ابو جمیله. طهوی از طائفه تمیم است. او روایتی درباره کنیزکی از آل رسول خدا (ص) که زنا کرده بود نقل کرده است.

میسرة بن حبیب نهدی

گوید ابواسامة، از فضیل بن مرزوق، از میسرة بن حبیب نهدی ما را خبر داد که می گفته است: «علی علیه السلام از کنار گروهی که شطرنج بازی می کردند گذشت و خطاب به ایشان این آیه را تلاوت فرمود: «این صورتها - بتها - که برگرد آنها ثابت قدمید چیست؟»^۱

۱. بخشی از آیه پنجاه و دوم سوره بیت و یکم، انبیاء

ابو ظبیان جنّبی

نامش حُصَین و پدرش جُنْدَب بن عمرو بن حارث بن مالک بن وحشی بن ربیعہ بن منبہ بن یزید بن حرب بن عُلّه بن جَلد بن مالک بن اُدُد و از قبیلہ مذحج است. به شش تن از پسران یزید بن حرب، جنّب می‌گفته‌اند که منبہ بن یزید یکی از ایشان است. ابو ظبیان از علی و ابوموسی اشعری و اُسامة بن زید و عبدالله بن عباس روایت کرده است و به سال نود هجری در کوفه درگذشته است. او محدثی ثقه و دارای احادیثی بوده است.

حُجَیّة بن عدی

کندی. او از علی بن ابی طالب روایت کرده و هرچند نامور بوده است ولی بدانگونه نیست.

هند بن عمرو جملی

از طایفه مراد است و از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

حَنَشُ بن مُعْتَمِر

کنانی. کنیه‌اش ابوالمعتمر است. او از علی بن ابی طالب که خدایش از او خشنودباد روایت کرده است.

اسماء بن حکم

فزاری. از علی بن ابی طالب روایت کرده و محدثی کم حدیث بوده است.

أَصْبَغُ بْنُ نَبَاتَةَ

ابن حارث بن عمرو بن فاتك بن عامر بن مجاشع بن دارم از طایفه تمیم و از یاران علی (ع) است و از او روایت کرده است.

گوید شبابه بن سوار، از محمد بن فرات ما را خبر داد که می گفته است از اصبع بن نباته بن حارث بن عمرو حدیث شنیده‌ام * و او سالار شرطه علی بود.
گوید فضل بن دکین ما را از گفته فطر خبر داد که می گفته است * اصبع را دیدم که موهای ریش خود را زرد می کرد. او شیعه بود و روایاتش را ضعیف می شمردند.^۱

قَابُوسُ بْنُ مَخَارِقَ

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

رَبِيعَةُ بْنُ نَاجِدٍ

آزدی. از علی (ع) روایت کرده است.

عَلِيُّ بْنُ رَبِيعَةَ

از خاندان والبه از قبیله ازد است. از علی (ع) و زید بن ارقم و عبدالله بن عمر روایت کرده است.
گوید وکیع بن جراح، از سعید بن عبید طائی و محمد بن قیس اسدی ما را خبر داد که می گفته اند * کنیه علی بن ربیعه، ابو مغیره بوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفته فطر ما را خبر داد که می گفته است * علی بن ربیعه را با ریش سپید دیدم. او در بازار گندم فروشان از کنار ما که در آن هنگام پسر بچه بودیم

۱. برای آگاهی بیشتر درباره اصبع در منابع شیعی به شماره ۵ رجال نجاشی و بحث مفصل مرحوم علیاری تبریزی در بهجة الآمال، تهران، ۱۴۰۱ ق، صص ۵۰ - ۳۴۸ مراجعه شود.

می‌گذشت و بر ما سلام می‌داد. او محدثی ثقه و نامور بوده است.

ابوصالح سَمَان

نامش ذَکْوَان است. او پدر سُهیل بن ابوصالح است، و بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ جَویریه است که بانویی از قبیلهٔ قیس بوده است.

ابوصالح از مردم مدینه بود و بسیار به کوفه می‌آمد و در محلهٔ بنی‌کاهل ساکن می‌شد و پیشنمازی ایشان را عهده‌دار می‌شد. او گاهی از علی (ع) روایت کرده است. گروهی از کوفیان از جمله حکم بن عتیبه و عاصم بن ابی‌النجود و اعمش و از مردم مدینه عبدالله بن دینار و قعقاع بن حکیم و زید بن اسلم از او روایت کرده‌اند.

گوید ابواسامه، از مفضل بن مُهَلِّهْل، از مغیره، از پدرش، از ابوصالح سَمَان ما را خبر داد که می‌گفته است: «خود از علی (ع) این مسأله را پرسیدم یا مرد دیگری از علی (ع) مسأله پرسید و گفت: درمهایی که پیش من مانده و نمی‌توان آنها را خرج کرد آیا می‌توانم از - صراف‌ها - درمهای دیگری بخرم که قابل مصرف باشد و چیزی از آن کسر کنم؟ فرمود: نه با درمهای خود طلا بخر و سپس با آن درمهای رایج را خریداری کن که بتوانی در نیازهای خود مصرف کنی. ابوصالح محدثی ثقه و پرحديث بوده است.^۱

ابوصالح زیات

نامش سُمَیْع و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوصالح حَنَفی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش قیس و برادر طلیق بن قیس حنفی و از نژادگان ایشان و محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

۱. ظاهراً پاره‌یی از درمها در مناطق مخصوصی رایج بوده است و در بازار مناطق دیگر رایج نبوده است و ناچار از تنزیل بوده‌اند.

عُمارة بن ربیعة جَزْمی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

عُمارة بن عَبْد

سلولی. از علی و حدیفه روایت کرده است.

ابوصالح حَنَفی

نامش ماهان است.

ابو عبدالله جَدَلی

نامش عبدة و نام پدرش عبد بن عبدالله بن ابی یَعْمُر بن حبیب بن عائد بن مالک بن واثلة بن عمرو بن ناج بن یشگر بن عدوان است. نام اصلی عدوان، حارث بوده است و او پسر عمرو بن قیس بن عیلان بن مُضَر است.

حارث را از این جهت عدوان می‌گفته‌اند که نسبت به برادر خود فهم بن عمرو دست یازیده و او را کشته است. مادر حارث و فهم، جدیلة دختر مَر بن طانجة بوده است. و آنان را به او نسبت داده و جدلی گفته‌اند. ابو عبدالله را در حدیث ضعیف می‌شمرده‌اند. شیعه‌یی تندرو بوده و چنین پنداشته‌اند که سالار شرطه‌های مختار بوده است و مختار او را همراه و به سرپرستی هشتصدتن از مردم کوفه به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاده است تا با او درگیر شوند و محمد بن حنفیه را از قصدی که ابن زبیر درباره او داشته است حفظ کنند.^۱

۱- برای آگاهی بیشتر در این باره به ترجمه طبقات، ج ۵، ص ۲۲۰ ذیل شرح حال محمد بن حنفیه مراجعه کنید. ابن زبیر قصد داشته است که محمد بن حنفیه و همراهانش را در آتش بسوزاند و بر در خانه‌های آنان هیزم چیده بود.

مُسلِم بن نُذَیْر

سعدی. از طایفه سعد بن زید بن منات بن تمیم و پسر عموی عتبی بن ضمیره سعدی است که از ابی بن کعب روایت کرده است.

مُسلِم بن نُذَیْر از علی (ع) و حدیث روایت کرده و کم حدیث بوده است و گفته اند که او به موضوع رجعت اعتقاد و ایمان داشته است.^۱

ابو خالد والبی

نامش هرمزان و از آزادکردگان و وابستگان خاندان والبه از طایفه بنی اسد است و از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

ناجیه بن کعب

از علی بن ابی طالب و عمار بن یاسر روایت کرده است.

عمیره بن سعد

او گفته است همراه علی (ع) کنار فرات بودیم زورقی از آن جا گذشت که بادبانهایش برافراشته بود.

عبدالرحمان بن زید بن خارف فایثی

از قبیله همدان است. او از علی (ع) روایت کرده و کم حدیث بوده است.

۱. ملاحظه می فرمایید که موضوع رجعت و اعتقاد به آن در همان سده نخست رواج داشته است.

گويد يحيى بن عباد، از شعبه، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن زيد بن خارف ما را خبر داد که می گفته است: * همراه علی علیه السلام بودیم که آهنگ رفتن به مسکن داشت کنار پل دو رکعت نماز گزارد.^۱

گويد عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن زيد همدانی ما را خبر داد که می گفته است: * به حضور علی (ع) که اموالی را بخش می کرد رسیدم. من لباس های نو و پسندیده برتن داشتم، گفتم: به من چیزی عطا نمی فرمایی. او که مرا بدان صورت دید فرمود: از این مال بی نیاز نیستی؟ گفتم: چرا، فرمود: در آن صورت تو را از آن بهره یی نیست.

گويد فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که سخن از عبدالرحمان بن زيد فایشی به میان آورده و گفته است: * بسیار زیبا و دارای موهای پر پشت بود و برتن او بردهای بریده و جامه های پسندیده دیدم.

ظبيان بن عماره

از علی (ع) روایت کرده است.

گويد محمد بن عبید، از ابوقطبه شوید بن نجیح، از گفته ظبيان بن عماره ما را خبر داد که می گفته است: * گروهی از مردم قبیله عَکَل زن و مردی را پیش علی آوردند و گفتند: آن دو را زیر یک لحاف دیده اند که شراب و گل هم کنارشان بوده است. علی فرمود: دو پلید پلید آورنده و بر آنان تازیانه یی کمتر از میزان حد مقرر زد - یا آنکه هم تازیانه زد و هم حد جاری فرمود.

عبدالرحمان بن عوسجه نهمی

از قبیله همدان است. از علی روایت کرده و کم حدیث بوده است.

۱. شاید مقصود این باشد که در آن فاصله که رسیدند نماز را شکسته و به جای چهار رکعت دو رکعت گزارند

ریان بن صَبْرَة حنفی

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید ابواسامه، از گفته اسماعیل بن زریبی ما را خبر داد که می‌گفته است ریان بن صَبْرَة حنفی برای من گفت که «در جنگ نهروان حضور داشتم و از کسانی بودم که در جستجوی لاشه ذوالثدیه بودیم که به علی علیه‌السلام پیش از آنکه آنجا برسد مژده دهیم. می‌گفت کنار لاشه او رسیدیم و با روی و به حالت سجده بر زمین افتاده بود او را برگرداندیم.

عبدالله بن خلیل حَضْرَمی

از علی بن ابی طالب روایت کرده و مردی کم‌حدیث بوده است.

یزید بن خلیل نخعی

از علی (ع) روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

سُوَید بن جُهَبَل اشجعی

از علی (ع) روایت کرده است. معروف نیست و برخی گاهی از او روایت کرده‌اند.

حَجَّار بن اَبَجْر

ابن جابر بن بُجَیر بن عاَظِد بن شریط بن عمرو بن مالک بن ربیعہ از طایفه عَجَل و مردی شریف بوده و از علی (ع) روایت کرده است.^۱

۱- حجار از کسانی است که برای حضرت امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و ایشان را به کوفه دعوت کرد و سپس منکر شد.

عدی بن فرس

او از خاندان عبید بن رواس است. نام رواس حارث و پسر کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است.

گوید یحیی بن عباد از ابو وکیع یعنی جراح بن ملیح، از هزار ما را خبر داد که عدی بن فرس در مجلسی سه بار همسر خود را مختار قرار داد و هر سه بار جدایی را برگزید و علی (ع) آن زن را به طلاق بائن مطلقه دانست.

قیصه بن ضبیعه عبسی

از علی (ع) روایت کرده و کم حدیث بوده است.

مغیره بن حذف

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید یعلی بن عبید، از أجَلَحْ، از زهیر، از مغیره بن حذف ما را خبر داد که می گفته است: در محضر علی (ع) نشسته بودم، مردی از قبیله همدان پیش او آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! من ماده گاو بارداری خریدم که به روز عید قربان آن را قربانی کنم. اینک زاییده است نظر شما در باره آن گاو و گوساله اش چیست؟ فرمود: شیر آن گاو را مدوش مگر به همان اندازه که از خوراک گوساله اش فرون آید و آن گاو و گوساله اش را از سوی هفت تن از افراد خانواده ات قربانی کن.

→
و همراه عمر بن سعد به رویارویی آن حضرت رفت و معلوم می شود بسیار شریف! بوده است. به ترجمه نهیة الارب، ج ۷، ص ۱۸۳، ۱۴۸، ۱۳۹ مراجعه شود.

ریاش بن ربیعة

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عبید، از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر، از ریاش ما را خبر داد که می‌گفته است: «از علی (ع) پرسیده شد که نظرش درباره مردی که به زنش بگوید تو به طور قطع مطلقه هستی چیست؟ و علی (ع) آن را سه طلاقه دانست.^۱

کعب بن عبدالله

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از زبیرقان بن عبدالله عبیدی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم کعب بن عبدالله می‌گفت: «علی (ع) را دیدم که برخاست و کناری رفت و ادرار کرد، سپس وضو گرفت و بر جورابها و دم‌پایی خود مسح کشید و با ما نماز ظهر گزارد.^۲

خالد بن عرعره

از علی بن ابی طالب علیه‌السلام روایت کرده است.

حبیب بن حمّاز اسدی

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک نام این مرد را همینگونه آورده است، ولی ابو عوانه نام پدرش را با تشدید و به صورت حمّاز ثبت کرده است. حبیب بن حمّاز گاهی از علی (ع) روایت کرده است.

۱ و ۲. به اینگونه روایات آحاد در اینگونه احکام به هیچ‌روی بدون بررسی دقیق نمی‌توان استناد کرد به ویژه در باره طلاق که شیوه علمای بزرگ همواره همواره با احتیاط بسیار بوده است و مکرر گفته‌ام که کتاب طبقات از لحاظ فقه و احکام نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.

ابن نباح

اذان گوی علی علیه السلام بوده است. او با نوشتن عهدنامه آزاد شده است و درباره مکاتبه آزادی بردگان حدیثی از ایشان نقل کرده است.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابو جعفر فراء، از ابو ثروان حارثی، از ابن نباح ما را خبر داد که می گفته است: * سند آزادی خود را با صاحب خویش نوشتم و به حضور علی علیه السلام رفتم و گفتم: برای آزادی خود قرارداد نوشتم. پرسید خودت چیزی داری؟ گفتم: نه. خطاب به مردم فرمود: برای این برادران مال جمع کنید. گوید: برای من مال جمع کردند که اندکی فزون آمد. آن فزونی را پیش علی (ع) بردم. فرمود: آن را در راه کسانی که قرارداد آزادی نوشته اند هزینه کن.

حُرَیْثُ بْنُ مَخْشٍ

قیسی. از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است.

طارق بن زیاد

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن عبدالاعلی، از طارق بن زیاد ما را خبر داد که می گفته است: * همراه علی (ع) به رویارویی خوارج رفتیم و سپس حدیث خوارج را یاد کرده است.

نَجَّی حَضْرَمِی

از علی بن ابی طالب روایت کرده و کم حدیث بوده است.

پسرش، عبدالله نجفی خضرمی

او هم از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است.

عبدالله بن سبع

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

ابوالخلیل

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

یزید بن عبدالرحمان اودی

او پدر داود و ادريس پسران یزید است. حدیثی که از او نقل شده این است که همراه علی (ع) نماز جمعه می گزاردیم و سپس برمی گشتیم و خواب نیمروزی می کردیم.

عَنْتَرَة

او پدر هارون بن عنتره است. کنیه اش ابووکیع بوده و از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است.

ولید بن عتبه لیثی

از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از حمید بن عبدالله اصم ما را خبر داد که می گفته است از ولید

بن عتبه لیشی شنیدم که می گفت: « به روزگار علی علیه السلام یک ماه رمضان را بیست و هشت روز روزه گرفتیم؟^۱ و علی ما را فرمان داد که یک روز روزه قضا بگیریم.

یزید بن مذکور همدانی

از علی بن ابی طالب روایت می کند.

یزید بن قیس حارثی

به او ارحبی هم گفته اند. از قبیله همدان است. از علی بن ابی طالب روایت کرده و کم حدیث بوده است.

ابو مأویه شیبانی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

عبدالاعلی

پدر ابراهیم بن عبدالاعلی است و از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

حیان بن مرثد

از علی بن ابی طالب (ع) روایت می کند که فرموده است: « هر کس دری را ببندد یا پرده را فرو اندازد صدق بر او واجب می شود. حیان گاهی از سلمان هم روایت کرده است.

۱. بر فرض درستی روایت که بعید به نظر می رسد لابد شبهای آخر شعبان و اوائل رمضان به سبب ابری بودن آسمان امکان رؤیت ماه نبوده است و در محاسبه اشباه کرده اند.

ابو عبید بن ابرص اسدی

از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است.

ابوبشیر

از علی (ع) درباره کیفیت باران خواهی (استسقاء) روایت کرده است.

تمیم بن مشیج

از علی بن ابی طالب (ع) درباره کودک سرراهی روایت کرده است.

شریک بن حنبل عبسی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است. محدثی نامور و کم حدیث بوده است.

کثیر بن نمیر خضرمی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

ابو حیه وادعی

از قبیله همدان است.

او از علی (ع) روایتی نقل کرده که: «آن حضرت را در میدان - و محوطه بیرون مسجد کوفه - دیده که پس از ادرار کردن وضو گرفته است. حدیث دیگری هم از ایشان نقل کرده که فرموده است: «هرگاه وضو می‌گیری

استنشاق کن و آب بینی خود را فرو افکن.

ثعلبة بن یزید حِمْیَانی

از طائفه بنی تمیم است. از علی بن ابی طالب روایت کرده و کم حدیث بوده است.

عاصم بن شریب زبیدی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

ریاش بن عدی کندی

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

قنبر

برده آزاد کرده و وابسته علی بن ابی طالب علیه السلام است.

مسلم

برده آزاد کرده و وابسته علی (ع) است و از او روایت کرده است.

گوید عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید هردو، از هاشم بن برید، از گفته قاسم پسر مسلم برده آزاد کرده و وابسته علی (ع)، از پدرش ما را خبر دادند که می گفته است: «علی (ع) آب خواست. کاسه آبی برای او آوردم و بدون توجه در کاسه دمیدم و فوت کردم. کاسه را برگرداند و نیشامید و فرمود: خودت آن را بیاشام.»

ابورجاء

نامش بزید و نام پدرش مِحْجَن و از قبیلهٔ ضَبَّه است.

او از علی (ع) روایت می‌کند که: * آن حضرت یکی از شمشیرهای خود را برای فروش به بازار برد و فرمود: اگر پول خرید ازاری را می‌داشتم، آن را نمی‌فروختم.

خَرَّثَةُ بن حَبِيب

او از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرموده است: * هرگاه مرد با همسر خود شوخی و بازی کند ولی آب او انزال نشود هرچند از جای جنبیده باشد، لازم نیست غسل کند.

زیاد بن عبدالله

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید ابواسامه، از اسحاق بن سلیمان شیبانی، از پدرش، از عباس بن ذریح، از زیاد بن عبدالله نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است: * حضور علی بن ابی طالب نشسته بودیم. ابن نباح به حضورش آمد و فرارسیدن هنگام نماز عصر را یاد آور شد، و گفت: نماز نماز! گوید علی (ع) برخاست و با ما نماز عصر گزارد ما بر زانو نشستیم و با دقت به خورشید نگریستیم که در حال رفتن به باختر و پشت کردن بود. و عموم خانه‌های کوفه به صورت کوخ‌های ساخته‌شده از نی و شاخ خرما بود.

ابونصر

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عبید، از محمد بن ابی اسماعیل، از عبدالرحمان بن ابی نصر، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * برای گزاردن حج بیرون آمدم. در ذوالحلیفه به

علی (ع) رسیدم و آن حضرت لبیک می گفت که «لبیک بِعُمْرَةِ و حَجَّة» و حدیثی دراز است.

مَعْقِلُ جَعْفِي

از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

گوید محمد بن عبید، از محمد بن ابی اسماعیل، از معقل جعفری ما را خبر داد که می گفته است: «علی (ع) در میدان کنار مسجد ادرار کرد و سپس وضو گرفت و بر نعلین های خود مسح کشید.»^۱

ابو راشد سلمانی

از علی روایت کرده است.

گوید محمد بن عبید، از عبدالعزیز بن سیاه پدر یزید بن عبدالعزیز، از ابو راشد سلمانی ما را خبر داد که می گفته است: «کنار خانه علی رفتم و فریاد بر آوردم: ای امیر مؤمنان! ای امیر مؤمنان! فرمود: آری، آری گوش به فرمانم. گفتم: ای امیر مؤمنان من همراه شتران شیری خانواده ام بودم و آنها را می چراندم، شتری در دره یی سقوط کرد ترسیدم پیش از آنکه خود را به او برسانم - و او را نجر کنم - بمیرد. سرگردان ماندم و نام خدا را بر زبان آوردم و آهن تیزی را به سوی کوهان و پهلوی او رها کردم - با آن زخم مرد. گوشتش را آوردم و میان افراد خانواده ام بخش کردم. ایشان از خوردن آن گوشت خودداری می کنند و می گویند آن را به روش درست نکشته ای. فرمود: خوش باش بخشی از دنبالچه و رانش را به من هدیه کن.

۱. چون نه تنها در این روایت که در صفحات بعد هم موضوع مسح کشیدن حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام بر جوراب با نعلین و دم پایی آمده است و درست نیست، توجه خوانندگان گرامی را به روایتی که در کتاب فارسی ارزشمند معتقد الامامیه از قرن هفتم آمده است معطوف می دارم، «و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که می گفت نسخ الكتاب المسح علی الخفین، کتاب خدا یعنی قرآن مسح کردن را بر موزه نسخ کرد» و لطفاً به آن کتاب، چاپ مرحوم محمدتقی دانش پزوه، تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۷-۱۹۶ مراجعه شود.

ابو زَمَلَة

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عبید، از یوسف بن صُهَیب، از حبیب بن یسار، از گفته ابو زَمَلَة ما را خبر داد که می گفته است: * علی (ع) پس از طلوع خورشید به میدان کنار مسجد آمد. مردم چندانی آن جا نبودند از حاضران پرسید دیگران کجایند؟ گفتند: ای امیر مؤمنان در مسجدند. کسی را پیش ایشان فرستاد و فراخواندشان. چون فرستاده برگشت از او پرسید آنان چه کار می کردند؟ گفت: گروهی در حال نماز بودند و گروهی به گفتگو نشسته بودند. چون آنان به حضور علی علیه السلام آمدند فرمود: ای مردم از گزاردن نماز شیطان پرهیزید ولی هرگاه خورشید به اندازه دو نیزه فرا آمد هرکس برخیزد و دو رکعت نماز گزارد که نماز ستایشگران است.

ابوسعید ثوری

او همان عقیص است.

گوید محمد بن عبید، از عبیده، از ابوسعید ثوری ما را خبر داد که می گفته است شنیدم علی (ع) می فرمود: * بازرگان تبهکار است مگر بازرگانی که به حق بگیرد و به حق بدهد.

ابوالغریف

نامش عبیدالله و پسر خلیثه و از قبیله همدان است و از علی (ع) روایت کرده و گفته است: * همراه علی در میدان کوفه بودم. پس از آنکه ادرار کرد و طهارت گرفت، آب خواست و دستهای خود را شست و مقداری قرآن خواند. ابوالغریب مردی کم حدیث بوده است.

المُصَفَّحُ العامری

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از فضیل بن مرزوق، از جبلة دختر مصفح، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «علی علیه‌السلام مرا گفت: ای برادر عامری از آنچه خدا و پیامبرش فرموده است از من پرس که ما اهل بیت بدانچه خدا و پیامبرش فرموده‌اند داناتریم، گوید و حدیث طولانی است.

عبدالرحمان بن سُوید کاهلی

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از حمزه زیات، از حبیب بن ابی ثابت، از عبدالرحمان بن سُوید کاهلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «علی (ع) در این مسجد قنوت خواند و خود شنیدم که به پیشگاه خدا چنین عرضه می‌داشت:

«پروردگارا تو را پرستش می‌کنیم و برای تو نماز می‌گزاریم و پیشانی بر خاک می‌نهم، و به سوی تو سعی می‌کنیم و شتابان می‌آییم، رحمت تو را امید می‌داریم و از عذاب تو می‌ترسیم، همانا که عذاب تو به کافران می‌پیوندد. کردگارا! از تو یاری می‌جوییم و آمرزش می‌خواهیم و تو را ثنا می‌گوییم، بر تو کفر نمی‌ورزیم و هرگز نسبت به تو سرکشی و تبهکاری کند خلع و رها می‌کنیم»^۱.

حُصَیْنُ بن جُنْدَب

از علی روایت کرده است.

۱. برای آگاهی بیشتر در باره این قنوت که حضرت امیرالمؤمنین علی در مسجد بنی‌کاهل و در نماز صبح خوانده است به صحیفه غلویه، تالیف مرحوم میرزا حسین نوری طبرسی، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران، بدون تاریخ، ص ۷۳ مراجعه فرمایید که با دو سند و تفصیل بیشتر آمده است.

گوید فضل بن دکین، از حَنْشُ بن حارث، از قابوس پسر حصین بن جندب، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: ﴿علی (ع) را دیدم در میدان کنار مسجد پس از آنکه ادرار کرد، وضو ساخت و بر نعلین خود مسح کشید و نماز گزارد.

مالک بن جَوْن

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از مسعود بن سعد جُعی، از عمرو بن قیس، از خالد بن سعید، از مالک بن جون ما را خبر داد که می‌گفته است: ﴿علی (ع) را دیدم که نشست و ادرار کرد و آب خواست و وضو گرفت و بر جورابها و نعلین خود مسح کشید.^۱

حارث بن ثُوب

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از عباس بن ذَرَّیح، از حارث بن ثوب ما را خبر داد که می‌گفته است: ﴿علی (ع) برای ما نماز جمعه گزارد و چون سلام داد، فرمود: ای بندگان خدا نماز را به تمامی بگزارید و برخاست و به اندرون رفت.

ابویحیی

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از ابویحیی ما را خبر داد که می‌گفته است: ﴿علی را دیدم که یزید بن مکفف را با اعتراض به اندرون فراخواند.

۱. در باره نادرستی این روایت و روایت پیش، توضیح داده شده است.

سائب

او پدر عطاء بن سائب است و از علی (ع) روایت کرده است. گوید فضل بن دکین، از مِندَل، از عطاء بن سائب، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * به حضور علی (ع) رفتم، فرمود: ای سائب! آیا آشامیدنی‌یی به تو بیاشامانم که تمام امروز را سیر باشی - نیازی به خوراک نداشته باشی؟ گفتم: آری ای امیر مؤمنان، ایشان برای من مایعی خواست که آشامیدم. سپس به من فرمود: فهمیدی که این چیست؟ گفتم: نه. فرمود: یک سوم آن شیر و یک سوم عسل و یک سوم روغن است.

عبدالله بن ابی مُجَلِّ

از علی (ع) روایت کرده است. گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از سفیان ثوری، از عبدالله بن شریک، از عبدالله بن ابی مُجَلِّ ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی (ع) از کرانه بابل گذر کرد و تا از آنجا نگذشت نماز نگزارد.

نهییک بن عبدالله سلولی

از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرموده است: * شیطان به صومعه راهبی رفت که شصت سال خدا را عبادت کرده بود.

أَغْرَ بن سُلَیْک

نام پدرش در روایت دیگری حَنْظَلَه است. از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است. محمد بن سعد می‌گوید: شاید هم او را به پدر بزرگش سُلَیْک منسوب داشته‌اند. گوید ابو عامر عَقْدی، از شعبه، از سماک ما را خبر داد که می‌گفته است از أَغْرَ بن

سَلَيْكُ شَنِيدِمُ كِهَ :* اَز عَلِي (ع) حَدِيثِ مِي كَرْدِ كِهَ فَرْمُودِهَ اَسْت: سِهَ كَسِ رَا خَدَاوَنَدِ دَشْمَنِ مِي دَارَدِ، پِيرِ زَنَا كَارِ، وَ تَوَانِگَرِ سَتَمِ پِيْشِهَ وَ بِي نَوَايِ فَرِيْبِ كَارِ.
 گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک، از اَعْرَبِ بِنِ حَنْظَلِهَ مَا رَا خَبِرِ دَادِ كِهَ مِي كَفْتِهَ اَسْت :* عَلِي (ع) بَرِخَاسْتِ وَ فَرْمُود: خَدَاوَنَدِ اَز مِيَانِ مَرْدَمَانِ كِهَ آفَرِيْدِهَ اَوِيْنَدِ سَپِيْدَمُويِ زَنَا كَارِ وَ تَوَانِگَرِ سَتَمِگَرِ وَ عَائِلِهَ مَنَدِ خُودِ بَزْرَگِ بِيْنِ رَا دَشْمَنِ مِي دَارَدِ.
 گوید: كُنْيَةُ اَعْرَبِ، اَبُو مَسْلَمِ بُوْدِهَ اَسْت.

عمرو ذی مُرّ

اَز عَلِي (ع) رَوَايْتِ كَرْدِهَ اَسْت.
 گوید عبیدالله بن موسی، از حسن بن صالح، از ابواسحاق، از عمرو ذی مُرّ ما را خبر داد که می گفته است :* عَلِي (ع) رَا دِيْدِمُ كِهَ وَضُو كَرَفْتِ وَ سَپَسِ مَشْتِي اَبِ بَرِ دَاشْتِ وَ بَرِ سَرِ خُودِ رِيْحْتِ وَ اَن رَا مَالِيْدِ - گَرْدِ وَ غَبَارَشِ رَا پَاكِ كَرْدِ.

عبدالله بن ابی خلیل همدانی

اَز عَلِي (ع) سِهَ حَدِيثِ نَقْلِ كَرْدِهَ اَسْت كِهَ اَبُو اَسْحَاقِ اَنَهَا رَا اَز اَوِ رَوَايْتِ كَرْدِهَ اَسْت.

عمرو بن بَعْجَةَ

اَز عَلِي (ع) رَوَايْتِ كَرْدِهَ اَسْت.
 گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، او از عمرو بن بَعْجَةَ مَا رَا خَبِرِ دَادِ كِهَ مِي كَفْتِهَ اَسْت :* دَرِ مَدَائِنِ بُوْدِمُ وَ دِيْدِمُ اَسْتَرِ دِهْقَانِي رَا بِهَ حَضُورِ عَلِي (ع) اَوْرَدَنَدِ - كِهَ سَوَارِ شُودِ - چُونِ دَسْتِ بَرِ قَرَبُوسِ زِيْنِ نِهَادِ دَسْتَشِ لَغْزِيْدِ، پَرِ سَيْدِ اِيْنِ چِيْسْتِ؟ كَفْتَنَد: دِيْبَاسْت. اَز سَوَارِ شَدَنِ بَرِ اَنِ خُودِ دَارِي فَرْمُودِ.

حُمَید بن عریب

از علی (ع) و عمار در باره مردی که در جنگ جمل به عایشه دشنام داده و بر پوستین او افتاده بوده است روایت کرده است.

سعید بن ذی حُدان

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از سعید بن ذی حدان، از گفته علی (ع) ما را خبر داد که می گفته است: * خداوند به گفته پیامبرش جنگ را خدعه قرار داده است. سعید گاهی از ابن عباس هم روایت کرده است.

رافع بن سلمة بَجَلنی

از علی (ع) حدیث شنیده و روایت کرده است.

اَکْتَلُ بن شَمَاح عُکلی

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و فضل بن دکین هردو، از سفیان، از جابر، از عبدالله بن نُجَی، از علی بن ابی طالب ما را خبر داد که می فرموده است * هرکس از اینکه به زبان آوری زیباروی بنگرد شاد می شود به اَکْتَلُ بن شَمَاح بنگرد.

اَوس بن مَعْلَق اسدی

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم می‌گفت ابو عوانه، از سنان بن حبیب، از نبل دختر بدر، از شوهرش اوس بن معلق اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است، از علی (ع) شنیده که می‌گفته است: * همانا بر کرانه این روزن خونهایی خواهد ریخت که تا زیر شکم اسب خواهد رسید.

طریف

از علی (ع) روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از سلیمان اعمش، از موسی بن طریف، از پدرش که سرپرست بیت‌المال علی (ع) بوده است ما را خبر داد که: * علی (ع) از کوزه سبزرنگی افشرد آشامید.

طبقه دوم

از کسانی که از عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و
عبدالله بن عمرو بن عاص و جابر بن عبدالله و
نعمان بن بشیر و ابوهریره و
جز ایشان روایت کرده‌اند

عامر بن شراحیل

ابن عبّد شعبی. اصل او از قبیله حمیر و شمار او در قبیله همدان است.
گوید عبدالله بن محمد بن مژه شعبانی ما را خبر داد و گفت گروهی از پیرمردان طایفه شعبان از جمله محمد بن ابی‌أمیه که دانشمند بود برای ما حدیث کرد که: * باران تندی در یمن بارید، سیل رویه زمین را در جایی چنان گود کرد که ساختمان بزرگی را زیر خاک نمودار ساخت که تمام آن سنگ بود. در آن را شکستند و به درون رفتند. به سرسرای بزرگی رسیدند که تختی زرین آن‌جا بود و بر آن پیکر مردی قرار داشت که درازای قامتش را وجب کردیم، دوازده وجب بود. جبه‌های زربفت برتن داشت و چوگانی زرین که یاقوتی

سرخ بر سر آن بود کنار پیکرش بود. پیکر مردی دیگر آن جا بود که موهای سر و ریش او سپید و دارای گیسوان سپید بود. کنار او لوحی نهاده و با خط حمیری بر آن نوشته بود:

«به نام تو ای پروردگار حمیر، من حسان بن عمرو هستم، مهتر یمن هر چند که مهتری جز خداوند وجود ندارد. با کامرانی و آرزوی برآورده زیستم و در هنگامه و خزهید درگذشتم، و چه هنگامه‌یی بود که در آن دوازده هزار مهتر نابود شدند و من که آخرین مهتر بودم به کوه ذی‌شعبین کوچ کردم که از مرگ پناهم دهد و پناهم نداد.

کنارش شمشیری هم بود که با خط حمیری بر آن نوشته بود: من قبارم و با من خونخواهی می‌شود.^۱

عبدالله بن محمد مَره شعبانی در پی سخن خود افزود که نسب آن مهتر این چنین است: حسان بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جُشم بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن همیسع بن جمیر. و این حسان مشهور به ذوالشعبین است. ذوالشعبین نام کوهی در یمن است که حسان و فرزندانش کنار آن فرود آمده‌اند و منزل ساخته‌اند، و حسان همان جا به خاک سپرده شده است و خود و فرزندانش به همان کوه منسوب شده‌اند.^۲ کسانی از نسل او که در کوفه بوده‌اند به شعبی معروف شده‌اند که عامر شعبی هم از ایشان است. به کسانی از نسل او که در شام زندگی می‌کنند شعبانی می‌گویند و به کسانی که در یمن زندگی می‌کنند آل ذی‌شعبین می‌گویند. و به کسانی که در مصر و مغرب زندگی می‌کنند اشعوب می‌گویند، و آنان همگی فرزندان حسان بن عمرو ذی‌شعبین‌اند. تبار خاندان عامر بن شراحیل بن عبد شعبی به علی پسر حسان بن عمرو می‌رسد. آنان میان طائفهٔ احمور یمن که از شاخه‌های قبیلهٔ همدان است درآمده‌اند و در شمار ایشان شمرده می‌شوند.

أحمور خارف و صائدی‌ها و آل ذی‌بارق و سبیع و آل ذی حدان و آل ذی رضوان و آل ذی لعوة و آل ذی مران همگی از قبیلهٔ همدان شمرده می‌شوند. قبایل عرب همدان غُدر و یام و نَهم و شاکر و ارحب‌اند. از شاخه‌های حمیریان بسیاری در قبیلهٔ همدان هستند

۱. برای آگاهی درباره نامهای این قبیله می‌توان به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، ص ۴۳۳ مراجعه کرد.

۲. یاقوت حموی در معجم الادبیار، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۲۷۲ ضمن کلمه شعبین توضیحاتی داده است که اندکی با آنچه در این متن آمده است تفاوت دارد.

که از جمله ایشان آل ذی حوال را می توان نام برد و ذی حوال فرمانده مقدمه سپاه تبع بوده است. یغفر بن صباح که امروز بر بیلاق های یمن فرماندهی دارد نیز از ایشان است.

گویند که کنیه شعبی، ابو عمرو بوده است. شعبی نزار و لاغر اندام بوده است. او با برادر خود به صورت توأم - دوقلو - زاییده شده است و چون از او می پرسیده اند که ای ابو عمرو! چرا تو را اینگونه نزار می بینیم؟ می گفته است: در رحم مورد فشار و زحمت قرار گرفته ام. عامر شعبی علی بن ابی طالب را دیده و او را وصف کرده است.^۱

عامر شعبی از این اشخاص روایت کرده است: ابو هریره، ابن عمر، ابن عباس، عدی بن حاتم، سمرة بن جندب، عمرو بن حرث، عبدالله بن یزید انصاری، مغیره بن شعبه، براء بن عازب، زید بن ارقم، ابن ابی اوفی، جابر بن سمره، ابو جحیفه، انس بن مالک، عمران بن حصین، بریده اسلمی، جریر بن عبدالله، اشعث بن قیس، ابو موسی اشعری، حسن بن علی، عبدالله بن عمرو بن عاص، نعمان بن بشیر، جابر بن عبدالله، وهب بن خنیش طایی، حبشی بن جنادة سلولی، عامر بن شهر، محمد بن صیفی، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، عروة بارقی، فاطمه دختر قیس، عبدالرحمان بن ابزی، علقمة بن قیس، فروة بن نوفل اشجعی، عبدالرحمان بن ابی لیلی، حارث اعور، زهیر بن قین، عوف بن عامر، اسود بن یزید، سعید بن ذی لعوة، ابوسلمة بن عبدالرحمان، ابو ثابت ایمن یعنی همان کسی که از یعلی بن مرّة روایت می کرده است.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان بن عیینة، از سری بن اسماعیل ما را خبر داد که می گفته است از شعبی شنیدم که می گفت: * من به سال جنگ جلولاء زاده شده ام.^۲ گوید حجاج از شعبه نقل می کرد که می گفته است: * به ابواسحاق گفتم تو بزرگتری یا شعبی؟ گفت: شعبی و عبدالرحمان بن ابی سبرة و ابوخیثمة بن مالک و حارث بن برصاء و ابو حبیره بن ضحاک دو سال از من بزرگترند.

گوید عبدالله بن ادريس ما را خبر داد و گفت از لیث شنیدم که از گفته شعبی نقل می کرد که می گفته است: * هشت یا ده ماه در مدینه همراه عبدالله بن عمر بودم.

۱. شعبی ارادت می به حضرت امیر (ع) نداشته است و گروهی از مشایخ او مانند انس بن مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن سمرة و پدرش سمرة از منحرقان از آن حضرت بوده اند. به شرح خطبه ۵۶ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مراجعه فرمایید.

۲. فتح جلولاء به سال شانزدهم هجری بوده است، به معجم البلدان یاقوت مراجعه شود.

محمد بن سعد می گوید: سبب ماندن شعبی در مدینه بیم او از مختار بوده که به مدینه گریخته و آن جا مقیم شده است.

گوید فضل بن دُکَین، از گفته عبدالسلام بن ابی المَسْلُی، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است * حساب را از حارث اعور آموختم.^۱

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عیسی بن ابی عَزَّة ما را خبر داد که می گفته است * ده ماه همواره با عامر شعبی در خراسان بودم و همواره نماز را شکسته می گزارد - بر دو رکعت چیزی نمی فرود.

محمد بن سعد می گوید: شعبی را دیوان - و گروهی جهادکننده - بود که بر مبنای آن به جهاد می رفت. او که شیعه بود از شیعیان کارهایی دید و سخن و افراط آنان را شنید و رای ایشان را رها کرد و بر آنان عیب می گرفت.

گوید ابومعاویه ضریر، از مالک بن مِغُول، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است * اگر شیعه از پرندگان بودند کرس می بودند و اگر از چهارپایان بودند خر می بودند.^۲

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حَمَّانی، از وصافی، از عامر شعبی ما را خبر داد که می گفته است * مؤمنان نکوکار و هاشمیان ستوده خصال را دوست بدار ولی شیعه مباش. و آنچه را که نمی دانی به آن امید داشته باش ولی از مرجئه مباش، و بدان که نیکی از خداوند است و بدی از نفس تو است، و قدری مباش و هرکس را می بینی که کار پسندیده می کند دوست بدار هرچند بینی بریده‌یی از سندیان باشد.

محمد بن سعد می گوید که یاران ما گفته اند * شعبی هم همراه قاریان بود که بر حجاج خروج کرده بودند و در جنگ دیرجماجم شرکت کرد. او از گریختگان از دیرجماجم بود و روزگاری پوشیده زندگی می کرد و برای یزید بن ابی مسلم نامه می نوشت تا درباره او با حجاج گفتگو کند. یزید بن ابی مسلم به او پیام فرستاد که به خدا سوگند من یارای این کار را ندارم. تو منتظر بمان و هرگاه حجاج برای پذیرفتن همگان می نشیند پیش او برو و برابر او بایست و پوزش خود را بازگو کن و به گناه خود اقرار کن و درباره آنچه

۱. حارث اعور از ورزیدگان در حساب و مواریث است. به کتاب ذیل المذیل طبری با الکنی واللقاب، ج ۲، ص ۳۲۷ مراجعه شود که از آن کتاب نقل کرده است.

۲. ملاحظه می فرمایید که سنی که از مختار نسبت به او شده است چگونه پیش چشم او شیشه کبود فرار داده است و می بینید که حتی با این ابی الحدید است که سخنان او را درباره شیعه با احتیاط می پذیرد.

دوست می‌داری از من گواهی بخواه تا من برای تو گواهی دهم. گوید: شعبی چنان کرد و بدون آنکه حجاج متوجه باشد ناگاه برابر او ایستاد. حجاج پرسید شعبی هستی؟ گفت: آری خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. حجاج گفت: آیا هنگامی که من به این شهر آمدم و مستمری تو آن مقدار بود بر آن نیفزودم و حال آنکه نمی‌بایست بر مستمری تو افزوده می‌شد؟ گفت: آری همینگونه است خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. حجاج گفت: آیا موافقت نکردم که پیشنماز قوم خود باشی و حال آنکه کسی چون تو به پیشنمازی گماشته نمی‌شد؟ شعبی گفت: همینگونه است. حجاج گفت: آیا تو را به حضور امیر مؤمنان نفرستادم و حال آنکه کسی چون تو در خور فرستادن نبود؟ شعبی گفت: همینگونه است خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد. حجاج گفت: پس چه چیزی تو را همراه دشمن خدای رحمان کرد؟^۱ شعبی گفت: خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد فتنه‌یی ما را فروگرفت که گرچه در آن از پرهیزکاران نکورفتار نبودیم ولی از تبه‌کاران نیرومند هم شمرده نمی‌شدیم. من برای یزید بن ابی‌مسلم نامه نوشتم و پشیمانی خود را از آنچه از من سرزده است و شناخت خود را از کار حقی که از آن بیرون شده بودم به آگاهی او رساندم و از او خواهش کردم امیر را از آن آگاه سازد و برای من از امیر امان بگیرد ولی او چنین نکرده است.

گوید حجاج به یزید نگریست و گفت: یزید همینگونه است؟ گفت: آری. حجاج گفت: چه چیزی مانع تو شد که مرا از نامه او آگاه سازی؟ گفت: گرفتاری امیر که سرگرم آن بودی. حجاج با حالت گذشت به شعبی گفت برگرد و او با زینهاری به خانه خود برگشت.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از ابن شبرمه، از خود شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: هرگز خطی بر صفحه سپید ننوشتم و هیچ کس برای من حدیثی نقل نکرد که دوست داشته باشم دوباره برای من تکرار کند، - ظاهراً قصد او نشان دادن قدرت حافظه‌اش بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: شعبی ما را شکفت زده می‌کرد و بسیار احادیث شکفت آور می‌آورد.

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است کسی به من گفت از شعبی شنیده که می‌گفته است: ای کاش بتوانم از دانش خود سروتن رهایی یابم نه به سودم باشد نه به زیانم.

۱. حجاج نام عبدالرحمان بن محمد سالار قیام‌کنندگان را که جنگ دبرجامم را سرپرستی می‌کرد به صورت عدوالرحمان می‌گفته است.

گوید عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از محمد بن جحاده ما را خبر داد که می‌گفته است * از عامر شعبی درباره مسأله‌یی پرسیدند که در آن خبر مستندی نداشت. او را گفتند: رای خودت را بگو. گفت: به رای من چه کار داری و با آن چه می‌کنی؟ بر رای ادرار کن!

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت ابن‌عون ما را حدیث کرد که می‌گفته است * شعبی معانی حدیث را نقل می‌کرد - در پی الفاظ حدیث نبود. گوید عبدالعزیز بن خطاب ضَبَّی، از مندل، از ابوکبران حسن بن عقبه مرادی ما را خبر داد که از گفته شعبی نقل می‌کرده که می‌گفته است * آنچه را از من می‌شنوید بنویسید هر چند بر دیوار.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عبدالله بن ابی‌السفر، از گفته خود شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * من عالم نیستم و هیچ عالمی را رها نمی‌کنم و ابو حصین مردی صالح است. گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از آدم نقل کرد که می‌گفته است * مردی از ابراهیم درباره مسأله‌یی پرسید. ابراهیم گفت: نمی‌دانم. در این هنگام عامر شعبی از آن جا گذشت. ابراهیم به آن مرد گفت: از این پیر مرد پیرس و برگرد و مرا هم آگاه کن. آن مرد پیش ابراهیم برگشت و گفت: او هم گفت نمی‌دانم. ابراهیم گفت: به خدا سوگند این فقه راستین است - هر چه را نمی‌داند در کمال صداقت می‌گوید نمی‌دانم.

گوید احمد بن عبدالله، از ابوشهاب، از صلت بن بهرام ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ مردی را که به پایه علمی شعبی رسیده باشد ندیده‌ام که این همه بگوید نمی‌دانم، نمی‌دانم. گوید یحیی بن حمّاد، از سلّام بن ابی مطیع، از عمرو بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * به شعبی گفتم حدیثی را برای من حدیث کردی که بخشی از آن را فراموش کرده‌ام - از ذهن من پریده است. پرسید کدام حدیث؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: شاید این حدیث است، گفتم: نه. گفت: شاید این یکی است، گفتم: نه. گفت: شاید این بیت است:

«به جز درد نهان عشق به عَزّه هر چیز دیگر از آبروی ما که بر باد رود نوش و گوارا باد»^۱

۱. هنیأ مرینا غیر داءٍ مخایرٍ لعزّةٍ من اعراضنا ما استحلّت

این بیت از کثیر عَزّه شاعر نامدار قرن اول و دوم هجری است. به میرد، کامل، ج ۲، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحانه، مصر، بی‌تاریخ، ص ۵ مراجعه فرمایید.

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از صالح بن صالح همدانی شنیدم می گفت: * شعبی کنار گروهی ایستاده بود آنان که او را نمی دیدند از او بدگویی می کردند. شعبی چون سخن ایشان را شنید خطاب به آنان همان بیت را خواند که

«هَنِيئًا مَرِيئًا غَيْرَ دَاءٍ مُخَايِرٍ
لِعَزَّةٍ مِنْ أَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتْ»

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته صالح بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: * همراه شعبی بودم. دست من در دست او یا دست او در دست من قرار داشت. به مسجد رسیدیم حماد در مسجد بود و یاران و شاگردانش گرد او بودند و فریاد و هیاهو داشتند. گوید، شعبی گفت: به خدا سوگند این گروه این مسجد را برای من چنان ناخوشایند کرده اند که از خاکروبه ریز کنار خانه ام در نظر ناخوشایندتر شده است، ای گروه بی مایه و فرصت طلب، شعبی از مسجد برگشت و ما هم برگشتیم.

گوید قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از عبدالله بن ابی السفر، از گفته شعبی ما را خبر داد که می گفته است: * روزگاری بر من گذاشت و هیچ جایگاهی برای نشستن خوشتر از این مسجد نبود و همواره آرزومند نشستن در آن بودم و اینک نشستن بر خاکروبه ریز کنار خانه ام برای من خوشتر از نشستن در این مسجد است. و هرگاه از کنار آن قوم می گذشت می گفت: این بی مایگان یا این بردگان آزاد شده چه می گویند. این تردید از قبیصة است. شعبی سپس به من - عبدالله بن ابی السفر - گفت: بر آنچه که از عقیده خود برای تو می گویند ادرار کن! و آنچه از گفته یاران حضرت ختمی مرتبت برای تو نقل می کنند فراگیر و به کار بند.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمْيَانِي، از گفته ابوحنيفة ما را خبر داد که می گفته است: * شعبی را دیدم که جامه خز می پوشید و با شاعران همنشینی می کرد. درباره مسأله بی - ظاهراً مربوط به شعر و ادب - از شعبی پرسیدم، گفت: این بردگان آزاد شده در این باره چه می گویند.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابو حصین، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است: * دوست دارم مقرری من در ادرار خر می بود، چه بسا کسا که دریافت مقرری او را به آتش می کشاند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از عطیه سراج ما را خبر داد که می گفته است: * همراه شعبی از کنار یکی از مساجد طائفه جهینه گذشتیم. شعبی گفت:

گواهی می‌دهم که حدود سیصدتن از یاران پیامبر (ص) که اهل آمدوشد در این مسجد هستند در عروسیها سبوه‌های نبید می‌آشامیدند.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * خودم شعبی را دیدم که در حجره کوچکی که کنار در فیل قرار دارد قضاوت می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابواسامه ما را خبر داد که می‌گفته است: * یکی از وام‌داران خودم را که چند درم از او طلب داشتم پیش شعبی بردم. شعبی به او گفت: اگر وام این شخص را نپردازی و او بار دیگر تو را این‌جا بیاورد تو را به زندان خواهم افکند، هر چند پسر عبدالحمید باشی.

محمد بن سعد در پی این حدیث افزوده است که منظور عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب است که از سوی عمر بن عبدالعزیز به امیری عراق گماشته شده بود. و او قضاوت کوفه را به عامر شعبی واگذار کرده بود.^۱

گوید وکیع بن جراح، از حسن بن صالح، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر سر شعبی عمامه‌یی سپید دیدم که یک سوی آن آویخته بود و شعبی آن را جمع نمی‌کرد.

گوید عمر بن شیب مُسَلِی، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن شعبی ملحفه‌یی سرخ دیدم که سرخ پررنگ و تند بود.

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از لیث شنیدم که می‌گفت: * بر تن شعبی ملافه‌یی دیدم و نفهمیدم که آن ملافه سرخ‌تر است یا رنگ ریش او.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از اسود بن شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است: * شعبی را در کوفه دیدم که تن پوشی سرخ بدون رداء بر تن داشت و عمامه‌یی گل‌فام از پارچه‌های یمنی داشت که به صورت معجر بر سرش پیچیده بود. و در آن هنگام که او را دیدم قضاوت کوفه را برعهده داشت و در مسجد قضاوت می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از فِطْر ما را خبر داد که می‌گفته است: * شعبی را دیدم که با حنا ریش خود را رنگ می‌کرد.

گوید عمرو بن هیشم ما را خبر داد و گفت: * از معرف بن واصل پرسیدم آیا شعبی

۱. به نوشته زامباور در معجم‌الانساب، ص ۹۵ عبدالحمید از سال ۹۹ تا سال ۱۰۲ هجری نایب یزید بن مهلب بر کوفه بوده است نه اینکه امیر عراق باشد. با این همه سخن محمد بن سعد را بر گفته زامباور باید برتری داد.

موهای خود را رنگ می‌کرد؟ گفت: آری با حنا.

گوید فضل بن دکین، از ابوامیه زیات ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن شعبی تن پوش خز زرد دیدم.

گوید یزید بن هارون، از گفته ابو عبدالله عروه بزاز ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن عامر شعبی تن پوش خز سبز دیدم.

گوید روح بن عبادة، از گفته ابن عون ما را خبر داد که گفته است: * بر تن شعبی شب‌کلاه خز سبز دیدم.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از گفته عبیدالله بن عمرو، از اسماعیل، از خود شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: * دو تن پوش خز با دو رنگ داشته و هر دو را می‌پوشیده است. گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از داود بن ابی هند ما را خبر داد که می‌گفته است: * شعبی جامه رنگ کرده با زعفران می‌پوشیده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و عبدالله بن نمیر هر دو، از گفته مالک بن مغول ما را خبر دادند که می‌گفته است: * بر تن شعبی ملافه‌یی سرخ دیدم. ابن نمیر در پی این حدیث می‌افزوده است که ازار زرد هم بر تن داشته است. اسحاق بن یوسف می‌گفته است پرسیدم که سرخ و زرد پررنگ؟ گفت: آری^۱

گوید عبیدالله بن موسی، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن شعبی ملافه سرخ و ازار زرد رنگ دیدم.

گوید مالک بن اسماعیل، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است بر تن شعبی ازاری درشت بافت دیدم.

گوید فضل بن دکین، از گفته عبید بن عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است: * شعبی را دیدم که بر پوست شیر نشسته بود.

گوید فضل بن دکین، از صالح بن ابی شعیب عکلی ما را خبر داد که می‌گفته است: * از عامر شعبی درباره پوشیدن پوست گورخر پرسیدم، خودش هم پوستینی از پوست گورخر بر تن داشت. گفت: کار پسندیده‌یی است، عیبی ندارد و معتقدند که دباغی کردن آن مایه طهارت آن است.

۱. ملاحظه می‌کنید که مسأله رنگ لباس چندان مطرح نبوده است و هر رنگی که دوست داشته‌اند می‌پوشیده‌اند.

گوید فضل بن دکین، از گفته قیس، از مجالد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن شعبی قبایی از پوست سمور دیدم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را دیدم در پوستین خود نماز می‌گزارد.

گوید فضل بن دکین، از گفته عثمان بن ابی هند عَبَسِی ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را به روز عید فطر یا عید قربان دیدم که بُرد عدنی بر تن داشت.

گوید فضل بن دکین، از حَبَّان، از مجالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی پیش ما آمد قبایی از پوست سمور بر تن داشت و در آن نماز می‌گزارد. همچنین در پوست روباه هم نماز می‌گزارد.

گوید حجاج بن محمد می‌گفت از شعبه شنیدم که می‌گفت * از ابواسحاق پرسیدم تو بزرگتری یا شعبی؟ گفت: شعبی از من یک یا دو سال بزرگتر است.

شعبه می‌گفته است * ابواسحاق، علی (ع) را دیده بود و او را برای ما وصف می‌کرد و می‌گفت: شکمش ستر بود و جلو سرش بی‌مو.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از ابن مبارک، از عبدالرحمان بن یزید، از مکحول ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را به سنت گذشته دانایتر از شعبی ندیده‌ام.

گوید سفیان، از گفته ابن شُبْرُمَة، از شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون حلقه درس بزرگ می‌شود نتیجه‌اش جز فریاد کشیدن یا درگوشی سخن گفتن با یکدیگر نیست.^۱

گوید فضل بن دکین، از گفته ابوکبران ما را خبر داد که می‌گفته است شعبی مرا گفت که * حجاج مرا پیش رتبیل گسیل داشت، او ضمن اینکه مرا پاداش داد پرسید این رنگ کردن مو چیست؟ مو باید سیاه یا سپید باشد. گفتم: سنت است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوالاحوص، از طارق بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * برای عیادت شعبی که بیمار شده بود پیش او رفتم. برخاست و درحالی که پیراهن و ازاری بر تن داشت و روی آن ردا پوشیده بود نماز گزارد.

گوید خلف بن تمیم بن مالک ما را خبر داد و گفت پدرم برای من نقل کرد که * شعبی از مجلس خود بر نمی‌خاست تا آنکه می‌گفت: گواهی می‌دهم کردگاری جز

۱. ما توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «نجا» ترجمه شد.

خداوند یکتای بی‌انبار نیست و گواهی می‌دهم که محمد(ص) بنده و پیامبر خداوند است و گواهی می‌دهم دین همان است که او مقرر داشته و اسلام همانگونه است که او وصف فرموده است، و گواهی می‌دهم قرآن همانگونه است که نازل شده است، و سخن همانگونه است که او حدیث فرموده است و گواهی می‌دهم که خداوند حق‌المبین است. و چون شروع به برخاستن می‌کرد می‌گفت: خداوند درود ما را به محمد(ص) یادآوری فرموده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته ابن عون ما را خبر داد که * مردی در حضور شعبی گفت: خداوند چنین فرموده است. شعبی گفت: چه زبانی برای تو دارد که نگویی خداوند فرموده است؟

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن شعیب بن حبیب برای ما نقل کرد و گفت * پدرم به شعبی گفت: ای اباعمر و چرا این ازار تو همیشه سست و شُل است؟ شعبی که ازاری کتانی و به رنگ گلفام برتن داشت با دست به تهیگاه خود زد و گفت: این جا چیزی نیست که آن را نگهدارد - یعنی از لاغری. پدرم سپس از او پرسید چندسال از عمر تو گذشته است؟ شعبی در پاسخ او این دو بیت را خواند:

«نفس من از فرارسیدن مرگ ناگهانی گله کرد و حال آنکه هفت سال پس از هفتادسال تو را بر خود کشیدم، ای نفس اگر آرزوی دروغی هم برای من پدید آوری همانا که سه سال دیگر به هشتادسالگی می‌رسی»^۱ ابوبکر بن شعیب گفت: شعبی در حالی که هفتاد و هفت ساله بود همچنان شعر می‌سرود.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفته اسحاق بن یحیی بن طلحة ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی در کوفه به سال یکصد و پنج در هفتاد و هفت سالگی درگذشته است.^۲

گوید ابونعیم فضل بن دکین ما را خبر داد که * شعبی به سال یکصد و چهار درگذشته است.

گوید سعید بن جمیل هم از گفته ابان بن عمر بن عثمان روایت می‌کرد که * شعبی

۱. نَفْسِي تَشْكِي إِلَيَّ الْمَوْتَ مَرْحِفَةً وَ قَدْ حَمَلْتِكِ سَبْعًا بَعْدَ سَبْعِينَ

إِنْ تَحَدَّثِي أَمَلًا يَا نَفْسُ كَذَابَةً أِنَّ الثَّلَاثَ يُؤَوِّفِينَ الثَّمَانِينَ

۲. در این صورت باید روایتی که در آغاز شرح حال شعبی آمده که متولد سال فتح جولای بوده است درست نباشد و اگر آن درست باشد مدت عمر شعبی نودسال یا هشتاد و نه سال خواهد بود.

به سال یکصد و چهار هجری درگذشته است.

محمد بن سعد می گوید که کس دیگری گفته است: * شعبی و ابو بردة پسر ابوموسی اشعری در یک هفته به سال یکصد و سه درگذشته اند.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان از گفته عاصم ما را خبر داد که می گفته است: * حسن - بصری - را از مرگ شعبی آگاه کردم. گفت: خدایش رحمت کناد در اسلام ارزش داشت. گوید، شعبی با مرگ ناگهانی درگذشت.

سعید بن جبیر

کنیه اش ابو عبدالله و از بردگان آزاد کرده و وابستگان خاندان والبة بن حارث از قبیله اسد بن خزیمه بوده است.

گوید سلیمان پدر داؤد طیالسی و عفان بن مسلم و ابوالولید طیالسی همگی از گفته شعبه، و فضل بن دکین، از گفته ابوریع سمان و همه از گفته ابوبشر جعفر بن ایاس، از گفته سعید بن جبیر ما را خبر دادند که می گفته است: * ابن عباس از من پرسید از کدام قبیله ای؟ گفتم: از بنی اسد. پرسید از اعراب یا از آزادشدگان و وابستگان؟ گفتم: از وابستگان. گفت: بگو من از کسانی هستم که خداوند از بنی اسد بر آنان نعمت ارزانی فرموده است.

گوید یزید بن هارون، از همّام بن یحیی، از محمد بن جُحادة، از ابو معشر، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که سعید می گفته است: * به روز عیدی - فطر یا قربان - ابومسعود بدری مرا که دارای گیسو بودم دید و گفت: ای پسر، یا ای پسرک، در چنین روزی پیش از نماز پیشنماز نباید نماز گزارد ولی پس از نماز امام دو رکعت نماز بگزار و قرائت را هم طولانی بخوان.

محمد بن سعد می گوید: سعید بن جبیر از عبدالله بن عمر و ابن عباس و جز آن دو نیز روایت کرده است.

گوید رُوح بن عبادة، از شعبه، از سلیمان، از مجاهد ما را خبر داد که می گفته است: * ابن عباس به سعید بن جبیر گفت: خودت برای مردم حدیث نقل کن. سعید گفت: با بودن تو در این جا؟ ابن عباس گفت: مگر این از نعمتهای خدا برای تو نیست که در حضور من حدیث نقل کنی اگر درست بگویی چه بهتر و اگر اشتباه کنی به تو تعلیم می دهم؟

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از عبدالله بن معدان، از حسن بن مسلم، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «از عبدالله بن عباس مسأله می‌پرسیده است و پیش از آنکه ابن عباس نابینا شود نمی‌توانسته و یارای آن را نداشته است که در حضور او بنویسد و پس از کور شدن ابن عباس می‌نوشته است و چون این موضوع به اطلاع ابن عباس رسیده خشمگین شده است.

گوید یحیی بن عباد، از یعقوب بن عبدالله، از جعفر بن ابی مغیره، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «چه بسا که به حضور ابن عباس می‌رفتم و مطالب را در دفتر خود می‌نوشتم که آن را بر دیگران املاء کنم و گاه بر کف و رویه کفشم می‌نوشتم و گاه بر کف دستم که آن را املاء کنم. گاهی هم به حضورش می‌رفتم و تا هنگامی که برمی‌گشتم چیزی نمی‌نوشتم. و هیچ‌کس از چیزی از او نمی‌پرسید.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عمرو بن ابی مقدم، از موذن خاندان وادعه ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش عبدالله بن عباس رفتم، او بر پشتی حریری تکیه داده بود و سعید بن جبیر کنار پاهای او نشسته بود. ابن عباس به او می‌گفت: بنگر که چگونه از گفته من حدیث نقل می‌کنی که تو از من حدیثهای بسیاری را حفظ کرده‌ای.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته یعقوب قمی، از جعفر بن ابی مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: «پس از اینکه ابن عباس کور شده بود هرگاه مردم کوفه پیش او می‌آمدند و از او مسأله می‌پرسیدند می‌گفت: درحالی که ابن ام دهماء میان شماست از من مسأله می‌پرسید؟ یعقوب می‌گفته است مقصود او سعید بن جبیر بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: «از سعید بن جبیر پرسیدم که آیا تمام این حدیثهایی را که از تو می‌شنوم از ابن عباس پرسیده‌ای؟ گفت: نه، من در محضر او می‌نشستم و تا هنگامی که برمی‌خاستم هیچ سخنی نمی‌گفتم. آنان حدیث نقل می‌کردند و من حفظ می‌کردم.

گوید عبدالعزیز بن خطاب ضبی، از یعقوب، از جعفر، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش ابن عباس می‌رفتم و از احادیث او می‌نوشتم.

گوید ابو عاصم نبیل، از عبدالله بن مسلم بن هرمز ما را خبر داد که می‌گفته است: «سعید بن جبیر نوشتن حدیث را خوش نمی‌داشته است.

گوید عفان، از شعبه، از ایوب، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «از

ابن عمر می پرسیدم و در دفتری می نوشتم و اگر ابن عمر از آن دفتر آگاه می شد کار من با او به جدایی می انجامید. گوید: از او درباره ابلاء^۱ پرسیدم. گفت: می خواهی بگویی ابن عمر چنین و چنان گفته است؟ گفتم: آری که ما از گفته تو راضی و به آن قانع هستیم. گفت: در این باره امیران چنین می گویند.

گوید عفان بن مسلم، از وهیب، از ایوب، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می گفته است: * هرگاه در کوفه در باره مسأله بی اختلاف پیدا می کردیم آن را می نوشتم تا ابن عمر را بینم و از او پرسم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه هردو از سفیان، از اسلم منقری، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می گفته است: * مردی پیش ابن عمر آمد و درباره میراث چیزی پرسید. ابن عمر گفت: پیش سعید بن جبیر برو که او به حساب میراث از من داناستر است، و آنچه را واجب باشد تعیین می کند.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از ثویر، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می گفته است: * نقش انگشتی من این بود که «پروردگارم عزیز و قدرتمند است». گوید: ابن عمر آن را خواند و مرا از آن نهی کرد، آن را پاک کردم و به جای آن سعید بن جبیر نوشتم.

گوید ابو معاویه ضریر، از اعمش، از مسعود بن مالک ما را خبر داد که می گفته است: * علی بن حسین از من پرسید سعید بن جبیر چگونه است؟ گفتم: خوب است. فرمود: او مردی بود که گاهی پیش ما می آمد و ما درباره احکام میراث و چیزهای دیگری که خداوند ما را به آنها سود می رساند گفتگو می کردیم، و در حالی که با دست خود به سوی عراق اشاره می کرد، فرمود: پیش ما از تهمت هایی که آنان به ما می زنند خبری نیست.

گوید مالک بن اسماعیل، از گفته کامل، از حبیب ما را خبر داد که می گفته است: * یاران سعید بن جبیر بر او خرده می گرفتند که چرا حدیث نقل می کند. او پاسخ می داد که من اگر برای تو و یارانت حدیث بگویم خوشتر می دارم از اینکه آن را با خود به گورم ببرم. گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است سعید بن جبیر می گفته است: * هیچ کس پیش من نمی آید که از من مسأله بی پرسد.

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می گفته است

۱. ابلاء که در آیه ۲۲۶ سوره دوم - بقره - آمده است سوگند خوردن به ترک همبستر شدن با زن است و باید برای آگاهی بیشتر به کتب فقه و در منابع فارسی به معتقد الامامیه، ص ۴۴۴ و ترجمه مختصر نافع، ص ۲۶۱ مراجعه شود.

* سعید بن جبیر حدیثی را نقل کرد، از پی او رفتم و خواستم آن را دوباره برای من بگوید.
 گفت: چنان نیست که همیشه من شیر بدوشم و آن را بیاشامم.
 گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته
 است: * پیش سعید بن جبیر رفتم. به من گفت: آیا مردم پارسا و کناره گیر شده اند؟ همیشه در
 این ساعت چه اندازه از مردم که پیش من می آمدند و از من مسأله می پرسیدند.
 گوید عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل هر دو، از عبدالواحد بن زیاد و او از
 ابوشهاب ما را خبر دادند که می گفته است: * سعید بن جبیر روزی دوبار برای ما
 داستان سرایی می کرد، پس از نماز صبح و پس از نماز عصر.
 گوید عمرو بن عاصم، از گفته همام، از قتاده، از ابو حسان، از سعید بن جبیر ما را خبر
 داد که می گفته است: * پس از کورشیدن ابن عباس زنی برای او نامه نوشت. ابن عباس نامه را به
 پسرش داد - که برای او بخواند - او نامه را شتابان خواند. گوید: ابن عباس نامه را به من داد
 برای او آهسته و شمرده خواندم. ابن عباس به پسرش گفت: نمی شد این نامه را در هم و بر هم
 و تند نخوانی و به گونه بی که پسر بچه های مضر می خوانند بخوانی.
 گوید یزید بن هارون، از گفته عبدالملک بن ابی سلیمان، از سعید بن جبیر ما را خبر
 داد که می گفته است: * هر دو شب یکبار قرآن را ختم می کرده است.
 گوید یزید بن هارون، از گفته سفیان، از حماد ما را خبر داد که می گفته است سعید بن
 جبیر می گفته است: * درون کعبه تمام قرآن را در یک رکعت خواندم.
 گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از وفاء ما را خبر داد که می گفته است: * در
 ماه رمضان میان مغرب و عشاء سعید بن جبیر می آمد و قرآن می خواند.
 گوید فضل بن دکین، از قیس بن ربیع، از صعب بن عثمان ما را خبر داد که می گفته
 است، سعید بن جبیر می گفت: * پس از کشته شدن حسین علیه السلام بر من هیچ دوشبی
 نگذشته است که قرآن را ختم نکنم مگر اینکه مسافر یا بیمار باشم.
 گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوهاشم، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که
 می گفته است: * روز جمعه به هنگامی که امام جمعه خطبه می خواند من تمام یک حزب
 قرآن خود را می خواندم.
 گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از ابوشهاب ما را خبر داد که می گفته
 است: * در ماه رمضان سعید بن جبیر با ما نماز می گزارد - پیشنمازی ما را برعهده داشت. با

ترجیع قرائت را می خواند و گاهی آیه یی را دوبار می خواند.

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است * سعید بن جبیر به مردی گفت: پس از من چه کار تازه یی - بدعتی - پدید آورده اید؟ آن مرد پاسخ داد که پس از تو چیز تازه یی پدید نیاورده ایم. گفت: چرا، آن مرد کور و ابن صیقل با قرآن برای شما غنا می خوانند.

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از سعید بن عبید ما را خبر داد که می گفته است * سعید بن جبیر را دیدم که پیشنمازی ایشان را برعهده داشت و شنیدم که این آیه را در نماز مکرر می کرد «إِذَا الْاَغْلَالُ فِي اَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ یَسْحَبُونَ»، «آن گاه که غلها بر گردن ایشان باشد و زنجیرها»^۱

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از گفته ابو شهاب ما را خبر داد که می گفته است * در ماه رمضان سعید بن جبیر نماز خفتن را با ما می گزارد و سپس برمی گشت و اندکی درنگ می کرد و دوباره می آمد و شش نماز تراویح و سه نماز یک رکعتی می گزارد و به اندازه پنجاه آیه قنوت می خواند.

گوید یوسف بن غرق، از جویریة بن بشیر، از سعید بن حماد، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که * در نماز مستحبی هرگاه سوره را تمام می کرد، می گفت: راستگوی نیکوکار راست فرموده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از اسرائیل، از عبدالکریم، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می گفته است * اگر تازیانه بر سرم بزنند برای من خوشتر از این است که به هنگام خطبه خواندن امام جمعه در روز جمعه سخن بگویم.

گوید سعید بن منصور، از جریر، از حبیب بن ابی عمره ما را خبر داد که می گفته است * پس از دمیدن سپیده دم با سعید بن جبیر سخن گفتم پاسخ نداد و با من گفتگو نکرد.

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان ما را خبر داد که می گفته است کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که * سعید بن جبیر پسر خویش را که مردی شده بود می بوسید.^۲

۱. آیه هفتاد و یکم از سوره ۴۰ - مؤمن با غافر.

۲. نمی دانم چرا محمد بن سعد درباره برخی از اشخاص از فرزندان آنان غفلت کرده است، یکی از پسران سعید، نعمان نام داشته که ظاهراً شیخ مفید از اعقاب اوست. به شماره ۱۰۶۷ رجال نجاشی، چاپ جامعه مدرسین قم، ص ۳۹۹ مراجعه فرمایید.

گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب از خود سعید بن جبیر ما را خبر داد که: «هرگاه از غذای خود فارغ می‌شده می‌گفته است: پروردگارا سیر و سیراب فرمودی، بر ما گوارا فرمای و روزی پاکیزه و فراوان ارزانی داشتی، بر ما بیشتر فرمای.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن بُرقان، از ابو حمزه برده آزاد کرده و وابسته یزید بن مهلب ما را خبر داد که می‌گفته است: «کنار سعید بن جبیر نماز می‌گزاردم، هنگامی که امام به آخر سوره فاتحه می‌رسید و می‌گفت «غیرالمغضوب علیهم ولا الضالین» سعید بن جبیر می‌گفت اللهم اغفر لی آمین. و هرگاه امام می‌گفت سمع الله لمن حمده، سعید می‌گفت: «اللهم ربنا لك الحمد ملء السموات و ملء الارضین السبع و ملء ما بینهما و ملء ما شئت من شیء بعد»، «بارخدا یا پروردگارا ما تو را ستایش می‌کنیم به گنجایش آسمانها و گنجایش زمینهای هفتگانه و گنجایش آنچه میان آنهاست و گنجایش هر چیز دیگری که اراده فرمایی» گوید: گاهی سعید بن جبیر تا هنگامی که برای سجده کردن خم می‌شد همین کلمات را مکرر می‌خواند و سپس الله اکبر می‌گفت.

گوید ولید بن اَعْرَمَ مَکّی، از عتاب بن بشیر، از سالم یعنی سالم افطس ما را خبر داد که می‌گفته است: «سعید بن جبیر پس از اینکه به مردی رسید خود را عقیقه کرد.

گوید محمد بن مصعب قرقسانی، از جبلة بن سلیمان والبی کوفی ما را خبر داد که می‌گفته است: «خود دیدم که سعید بن جبیر در مسجد قوم خود اعتکاف می‌کرد.^۱

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از ابو جحّاف، از مسلم بطنین، از خود سعید بن جبیر ما را خبر داد که: «به هیچ کس اجازه نمی‌داده است در حضور او از دیگری غیبت کند و می‌گفته است اگر چیزی می‌خواهی بگویی رویاروی آن شخص بگو.

گوید سعید بن عامر، از همّام، از لیث ما را خبر داد که می‌گفته است: «سعید بن جبیر چشمش به مرواریدی - که روی زمین افتاده بود - افتاد و آن را برنداشت.

گوید فضل بن دُکین، از گفته حمید بن عبدالله اصمّ ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالملک پسر سعید بن جبیر شنیدم که می‌گفت: «پدرم مرا گفت: از آنچه در دست مردم است ناامید باش، که طمع داشتن به آن رنجی جان‌کاه است و از آنچه که باید از آن پوزش خواست پرهیز، و هیچ کس از انجام کار پسندیده و خیر نمی‌تواند معذور باشد.

۱. چون بسیاری از فقیهان اعتکاف را جز در مسجد جامع درست نمی‌دانند به نظر می‌رسد که منظور این است که اعتکاف در مساجد دیگر هم جایز است.

گوید فضل بن دکین، از گفته مندل، از جعفر بن ابی مغیره ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را دیدم در حالی که روزه داشت سرمه می کشید و سعید را دیدم که در جامه بی که از لیف خرما بود نماز می گزارد و ردای دیگری بر تن نداشت.

گوید فضل بن دُکین، از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را دیدم که زیر طاق نماز می گزارد و در نماز صبح قنوت نمی خواند. گوید سعید عمامه بر سر می بست و به اندازه یک وجب آن را از پشت سرش می آویخت.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از هلال بن خباب ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را دیدم که از کوفه تلبیه می گفت - از کوفه مُحرم شد.

گوید قبیصة بن عُقبه، از حمزه زیات، از ابواسحاق ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را دیدم که در طواف به آهستگی و باوقار حرکت می کرد.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از مسلم بطنین ما را خبر داد که می گفته است: * به سعید بن جبیر گفته شد: شکر برتر است یا صبر؟ گفت: صبر و عافیت در نظر من خوشتر است.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از حزم، از هلال بن خباب ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را در مکه دیدم و از او پرسیدم نابودی و درماندگی مردم از کجاست؟ گفت: از سوی عالمان ایشان.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که * سعید بن جبیر در تفسیر این گفتار خداوند که فرموده است: «همانا زمین من گسترده و فراخ است»^۱ می گفته است که هرگاه در سرزمینی به گناه عمل شد از آن کوچ کنید.

گوید ضحاک بن مَخلَد، از ابویونس قزّی ما را خبر داد که می گفته است: * از سعید بن جبیر درباره این گفتار خداوند که فرموده است: «به جز مستضعفان از مردان و زنان و کودکان» پرسیدم.^۲ گفت: درباره مردمی ستم کشیده یا مقهور که در مکه بوده اند نازل شده است. می گوید، به سعید گفتم: من از پیش گروهی نزد تو آمده ام که همان گونه اند - یعنی روزگار حجاج. سعید گفت: ای برادرزاده کوشش کردیم و رنج کشیدیم ولی خداوند چیزی جز آنچه اراده فرموده بود نخواست.

۱. بخشی از آیه ۵۶ سوره یست و نهم - عنکبوت.

۲. بخشی از آیه ۹۸ سوره چهارم - نساء.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از ابو عوانه، از اسماعیل بن سالم، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است: * در فتنه ابن اشعث، مطربن ناجیه، سعید بن جبیر را به جمع آوری زکات و خراج ده یک حق گذر قایقها بر آبراهه کوفه گماشت. حبیب می‌گوید: سعید سوار شد من هم سوار شدم و کنار لنگرگاه رفتیم. چون آن جا رسیدیم مردی پیش ما آمد که پیش از آن برای کسی که پیش از سعید بن جبیر عهده‌دار آن کار بود با ابزار خود قایقها را بررسی می‌کرد. ابزار کار او هم همراهش بود. آن مرد وارد قایق شد، سعید به او گفت: فاصله بگیر و کنار برو و او را از قایق بیرون کرد. آن‌گاه سعید نگریست و افراد غیر مسلمان را که اهل ذمه بودند معاف داشت و از آنان چیزی نگرفت و عقیده نداشت که پرداخت یک دهم بر عهده ایشان باشد. و سپس به مسلمانان نظر کرد و زکات چیزهایی را که همراه داشتند گرفت.

محمد بن سعد می‌گوید: گفته‌اند سعید بن جبیر هم همراه قاریان قرآن بر حجاج خروج کرد و در جنگ دیرجماجم حاضر شد.

گوید سعید بن محمد ثقفی، از زبرقان اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: * در جنگ دیرجماجم از سعید بن جبیر پرسیدم من برده‌ام و صاحب من همراه حجاج است، آیا اگر در این جنگ کشته شوم می‌ترسی بر من گناهی باشد؟ گفت: نه، جنگ کن که اگر صاحب تو هم این جا بود خودش همراه تو جنگ می‌کرد.

گوید موسی بن اسماعیل، از عماره بن زاذان، از ابوالصهباء ما را خبر داد که می‌گفته است: * به سعید بن جبیر گفتند که حسن بصری می‌گوید تقیه در اسلام واجب است. سعید گفت: در اسلام تقیه نیست. گوید: گمان می‌کنم سال بعد او را گرفتند و گرفتار شد.

محمد بن سعد می‌گوید: هنگامی که همراهان ابن اشعث شکست خوردند و گریختند، سعید بن جبیر از دیرجماجم گریخت و خود را به مکه رساند.

گوید عارم بن فضل و سلیمان بن حرب هردو، از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد بن سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است: * سعید بن جبیر ساده‌دل بود که آن کارها را کرد بعد به مکه آمد و برای مردم فتوی می‌داد.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است حفص بن خالد می‌گفته است کسی که خود شنیده بود برای من نقل کرد که: * چون سعید بن جبیر را گرفتند، گفت: در این سرزمین محترم خدا - مکه - کسی بر ضد من سخن چینی کرده است،

او را به خدا وامی گذارم.

محمد بن سعد می گوید: کسی که سعید بن جبیر را گرفته است خالد بن عبدالله قسری بوده که از سوی ولید بن عبدالملک حاکم مکه بوده است. خالد، سعید را پیش حجاج گسیل داشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالله بن مروان، از شریک، از هشام دستوائی ما را خبر داد که می گفته است: «سعید بن جبیر را دیدم در حالی که بسته به زنجیر بود طواف می کرد و او را دیدم و همین نفر بسته به زنجیر بود که به کعبه در آمد.

گوید یزید بن هارون، از گفته عبدالملک بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می گفته است: «خالد بن عبدالله قسری - حاکم مکه - صدای زنجیر شنید و پرسید این چیست؟ گفتند: سعید بن جبیر و طلق بن حبیب و یاران آن دو هستند که برگرد کعبه طواف می کنند. گفت: طواف ایشان را قطع کنید.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته ربیع بن ابی صالح ما را خبر داد که می گفته است: «هنگامی که سعید بن جبیر را گرفته بودند که پیش حجاج بیاورند، به دیدار سعید رفتم، مردی از حاضران گریست. سعید گفت: چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: آنچه بر سر تو آمده است. سعید گفت: گریه مکن، در علم خدا مقدر بوده است که چنین شود و سپس این آیه را تلاوت کرد «هیچ مصیبتی در زمین و در نفسهای شما نرسد مگر آنکه پیش از آنکه نفسهای شما را بیافرینیم در کتابی مقرر شده است، و همانا که این بر خدا آسان است»^۱.

گوید محمد بن عبید ما را خبر داد و گفت از پیرمردی شنیدم که می گفت: «به هنگامی که سعید را در حالی که با دو ریسمان بسته بود پیش حجاج آوردند من هم پیش او نشسته بودم. حجاج ساعتی با سعید سخن گفت و سپس به نگهبان گفت: او را ببر و گردن بزن. چون نگهبان او را برد، سعید به او گفت: بگذار دو رکعت نماز بگذارم و رو به قبله کرد. حجاج از نگهبان پرسید چه می گویدت؟ گفت: می گوید بگذار دو رکعت نماز بگذارم. حجاج گفت: فقط باید روی به خاور نماز بخواند. سعید گفت: «هرکجا روی کنید همان جا روی خداست»^۲ و پس از آن گردن خود را دراز کرد و دژخیم آن را زد.

۱. آیه یست و دوم از سوره ۵۷ - حدید.

۲. بخشی از آیه یکصد و پانزده سوره ۲ - بقره.

گوید و هب بن جریر بن حازم ما را خبر داد و گفت پدرم برای من نقل کرد که از فضل بن سَوید که در پناه حجاج بود و پدرش حجاج را وصی خود قرار داده بود شنیده که می‌گفته است: * حجاج مرا پی‌کاری فرستاد، در همان هنگام گفته شد سعید بن جبیر را آوردند. من برگشتم بینم حجاج با او چه می‌کند و پشت سر حجاج ایستادم. حجاج به سعید گفت: سعید مگر من تو را به کارگزاری نگماشتم؟ مگر من تو را در امانت خود شریک نکردم؟ سعید گفت: آری همینگونه است. و چنان بود که گمان کردیم حجاج همان دم او را رها می‌کند. سپس حجاج پرسید پس چه چیزی تو را بر خروج بر من واداشت؟ گفت: مرا سوگند دادند. گویی حجاج از خشم دوپاره شد. یا دستمالی را که در دست داشت از خشم دوپاره کرد. و گفت: ای بدبخت! برای سوگند عدو الرحمان - یعنی عبدالرحمان - حقی بر گردن خود احساس می‌کنی و برای خدا و برای امیر مؤمنان حقی احساس نمی‌کنی؟ گردنش را بزیند. گردنش را زدند. سرش میان شب کلاه سپیدی که بر سرش چسبیده بود افتاد.

گوید مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از خلف بن خلیفه شنیدم که از گفتهٔ مردی نقل می‌کرد که * چون سر سعید بن جبیر جدا شد سه بار لاله الا الله گفت یکبار در کمال فصاحت و دوبار دیگر بدون آنکه رسا باشد.

گوید علی بن محمد، از ابویقظان ما را خبر داد که می‌گفته است: * سعید بن جبیر در جنگ دیرجماجم به کسانی که با سپاه حجاج جنگ می‌کردند می‌گفت: با ایشان جنگ کنید و آنان را بکشید که در حکومت ستم می‌کنند و از دین بیرون شده‌اند و بر بندگان خدا گردن‌کشی می‌کنند، و نماز را از میان برده‌اند و مسلمانان را به خواری کشیده‌اند.

گوید: و چون قیام‌کنندگان شکست خوردند و گریختند سعید بن جبیر به مکه رفت. خالد بن عبدالله او را گرفت و همراه اسماعیل بن اوسط بَجَلِی پیش حجاج فرستاد. چارپادار آنان زید بن مسروق یکی از افراد خاندان ضباری بن عبید بن ثعلبه بن یربوع بود.

گوید: اسماعیل بن اوسط او را پیش حجاج آورد حجاج نخست به سعید گفت: مگر هنگامی که به عراق آمدم تو را گرامی نداشتم؟ سپس کارهایی را که برای سعید انجام داده بود بازگو کرد. سعید گفت: آری همینگونه است. حجاج گفت: پس چه چیزی تو را بر خروج بر من واداشت؟ گفت: بیعت ابن اشعث بر گردنم بود و انگهی مرا سوگند داد. حجاج خشمگین شد و گفت: برای دشمن خدا بر خود تعهدی می‌بینی که آن را برای خدا و امیر مؤمنان احساس نمی‌کنی. به خدا از این جا پابرنمی‌دارم تا تو را بکشم و شتابان روانه

آتش کنم. آن‌گاه فریاد برآورد شمشیر آب داده و پهن بیاورید. مسلم اعور که شمشیر حنفی پهنی همراه داشت برخاست و گردن سعید را زد.

حسن بصری می‌گفته است: جای شگفتی از سعید بن جبیر است که با حجاج به هنگامی که درست نبود جنگ کرد و فرمان به جنگ با او داد و سپس گریخت و به مکه رفت و نتوانست خویشان دار باشد!!

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: * سعید بن جبیر به سال نود و چهار در چهل و نه سالگی کشته شد.

گوید زهیر پدر خثیمه بن زهیر، از گفته جریر، از واصل بن سلیم از گفته عبدالله پسر سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: * سعید بن جبیر در چهل و نه سالگی کشته شد.^۱ گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از اعمش، یا از مغیره از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * در حضور ابراهیم سخن از سعید بن جبیر به میان آمد، گفت: مردی بود که خود را میان مردم نامور و آشکار ساخت. یکی از آن دو راوی می‌گوید و به ابراهیم گفته شد سعید بن جبیر کشته شد، گفت: خدایش رحمت کند که کسی چون خود بر جای نگذاشت - جانشینی نداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از عمرو بن میمون بن مهران، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است: * سعید بن جبیر در گذشت و بر روی زمین هیچ مردی نبود مگر آنکه نیازمند به سعید بود.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از عبدالواحد، از وقاء بن ایاس ما را خبر داد که می‌گفته است: * عَزْرَةَ را دیدم که کتاب تفسیری در دست داشت و همراه قلم و دوات پیش سعید بن جبیر آمد و شد می‌کرد که مطالب را تغییر دهد.

گوید ضحاک بن مخلد، از عبدالله بن مسلم بن هرمز، ما را خبر داد که: * سعید بن جبیر خم شدن به جلو و جنبش کردن در نماز را برای آدمی خوش نمی‌داشت، و هرگاه او را در حال نماز دیدم استوار همچون میخ بود.

۱. حجاج چهل روز پیش از مرگ خود، سعید را کشت و چون سر بریده سعید شروع به لاله الا الله گفتن کرد، حجاج گرفتار جنون شد و همواره هذیان می‌گفت که ای پسر جبیر! مرا با تو چه کار بود. به ترجمه اخبار الطوائف دینوری، به قلم ابن بنده، تهران، نشری، ۱۳۶۴ ش، ص ۳۷۱ و ترجمه نه‌ایة الارب، ج ۶، به قلم ابن بنده، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۴ ش، ص ۳۵۳ مراجعه فرمایید.

گوید سفیان بن عیینة، از سالم بن ابی حفصة ما را خبر داد که: * چون حجاج به کشتن سعید بن جبیر فرمان داد، سعید گفت: رهایم کنید تا دو رکعت نماز بگذارم.

گوید فضل بن دکین، از معاویة بن عمار دهنی، از عبدالملک بن عمیر ما را خبر داد که می گفته است، سعید بن جبیر می گفت: * حجاج را از دیرباز دیدم که پیش ابن عباس جای مرا تنگ کرده بود، مزاحم من بود.

گوید وکیع بن جراح، از فطر ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را دیدم که موهای ریش او سپید بود.

عبدالله بن نمیر هم از فطر ما را خبر داد که می گفته است: * سعید را دیدم که موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می گفته است: * سپیدی موی ریش سعید بسیار بود.

گوید عارم بن فضل و مالک بن اسماعیل هر دو، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که می گفته است: * از سعید بن جبیر درباره خضاب بستن با وسمه پرسیدند، آن را زشت دانست و گفت: خداوند بر چهره بنده اش جامه نور - سپیدی موی ریش - می پوشاند و سپس با سیاهی آن را خاموش می کند.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می گفته است: * بر سر سعید بن جبیر عمامه یی سپید دیدم.

گوید وکیع بن جراح و فضل بن دکین، از ابوشهاب موسی بن نافع ما را خبر دادند که می گفته است: * سعید بن جبیر را دیدم در بالا پوش کلاه دار خود نماز می گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی آورد.

گوید وکیع، از گفته ابوشهاب موسی بن نافع ما را خبر داد که می گفته است: * سعید بن جبیر را در نماز مستحبی دیدم جامه خود را که ملافه یی دو تخته و لفاف دار بود فرو هشته بود. گوید وکیع، از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می گفته است: * بر سر سعید بن جبیر عمامه سپید دیدم.

گوید فضل بن دکین، از عمر بن ذر ما را خبر داد که می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت: * سعید بن جبیر در جامه نقش و نگار دار محرم می شد. عمر بن ذر، در پی این حدیث افزوده است که پدر من هم در جامه و طیلسان نقش و نگار دار محرم می شد.

ابو بردة پسر ابوموسی اشعری

نامش عامر و نام پدرش عبدالله و او پسر قیس است.^۱

گوید محمد بن عبید عبدی، از معمر، از گفته سعید پسر ابو بردة، از خود ابو بردة ما را خبر داد که می گفته است: پدرم مرا پیش عبدالله بن سلام گسیل داشت که از او دانش بیاموزم. چون پیش او رفتم پرسید تو کیستی؟ چون آگاهش ساختم مرا خوش آمد گفت. گفتم: پدرم مرا به حضور تو فرستاده است که از تو بیوسم و بیاموزم. گفت: ای برادرزاده شما در سرزمین بازرگانان زندگی می کنید، هرگاه از کسی طلب داشتی اگر بارگاهی برای تو فرستاد آن بارگاه را پذیر که رباست.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از لیث ما را خبر داد که می گفته است: ابو بردة برای ما نقل کرد و گفت: به مدینه آمدم و عبدالله بن سلام را ملاقات کردم. گفت: آیا نمی خواهی به خانه بی بیایی که حضرت ختمی مرتبت به آن خانه آمده است و نمی خواهی در خانه بی نماز بگذاری که آن حضرت در آن نماز گزارده است - یعنی خانه عبدالله بن سلام - و ما خرما و آرد تف داده بخورانیمت؟ گوید، عبدالله بن سلام مرا گفت: ای برادرزاده تو در سرزمینی زندگی می کنی که رباخواری در آن با آنکه به ظاهر سخت پوشیده است ولی آشکارا به آن عمل می شود. مگر میان شما کسانی نیستند که چون وامی به کسی می دهند و هنگام پرداخت آن فراموشی شخص وام دار با باری گندم یا پشته بی علوفه پیش او می آید؟ همین ربا و رباخواری است.

گوید یعقوب بن اسحاق خضرمی، از ابو عوانه، از مهاجر پدر حسن بن مهاجر ما را خبر داد که می گفته است: ابو وائل و ابو بردة سرپرست بیت المال بودند.

ابونعیم - یعنی فضل بن دکین - گفته است که: پس از شریح ابو بردة عهده دار قضاوت کوفه شده است.

گوید فضل بن دکین، از یزید بن مردانیه ما را خبر داد که می گفته است: ابو بردة را سوار بر مرکبی دیدم و قرآنی از گردن مرکب آویخته بود.

۱. ابو بردة از منحرفان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و بعضی آن حضرت را از پدر میراث برده است. به شرح خطبه ۵۶ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید یا به جلوه تاریخ در نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۷ مراجعه فرمایند.

گوید طلق بن غنّام نخعی ما را خبر داد و گفت پدرم غنّام بن طلق بن معاویه نخعی برای ما نقل کرد و گفت حضور داشتم و دیدم که * ابوبرده پسر ابوموسی اشعری در تشییع جنازه یکی از موالی که در قبیله ما مرده بود حاضر شد و امام جماعت قبیله را برای نمازگزاردن بر او جلو انداخت.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت * ابوبرده از پدر خود روایت کرده است و عهده‌دار قضاوت کوفه شده است. محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که ابوبرده در کوفه به سال یکصد و سه درگذشته است.

فضل بن دکین و سعید بن جمیل از ابان بن عمر بن عثمان بن ابی خالد نقل می‌کنند که * ابوبرده به سال یکصد و چهار درگذشته است.

برادرش، موسی بن ابی موسی اشعری

مادرش ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب است. موسی از پدرش روایت کرده است.

برادر آن دو، ابوبکر بن ابی موسی اشعری

ابوبکر نام اوست و کنیه نیست. از پدرش و از جز او روایت کرده است. او محدثی کم حدیث بوده و ضعیف شمرده می‌شده است. به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری درگذشته و از برادرش ابوبرده بزرگتر بوده است.

عروة بن مغیره بن شعبه ثقفی

کنیه‌اش ابویعفور بوده و از پدرش روایت کرده است. گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین، از ابونصر مازنی، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * عروة بن مغیره بن شعبه امیر کوفه و برگزیده و بهترین فرد خانواده خود بوده است.

عقار بن مغیره بن شعبه ثقفی

او هم گاهی از پدر خویش روایت کرده است.

یعفور بن مغیره بن شعبه ثقفی

او نیز گاهی از پدر خویش روایت کرده است.

حمزة بن مغیره بن شعبه ثقفی

از او نیز گاهی روایت شده است.

ابراهیم نخعی

او ابراهیم بن یزید بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن سعد بن مالک بن نخع و از قبيلة مذحج و کنیه اش ابو عمران و یک چشم بوده است.^۱

گوید حماد بن مسعدة، از ابن عون، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که * روزی خطاب به همنشینان خود گفته است: خیال می کنم این ابراهیمی که او را یاد می کنید تا آنجا که می دانم همان جوانی باشد که پیش مسروق با ما همنشینی می کرد و با آنکه همراه ما بود - به سبب خاموشی و آرامش - گویی همراه ما نبود.

گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن اخضر، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است * برای محمد بن سیرین صفات ابراهیم را نقل کردم، گفت: شاید او همان جوانی باشد که یک چشم بود و پیش علقمه با ما همنشینی می کرد و او با آنکه میان قوم بود گویی میان

۱. خوانندگان گرامی توجه می فرمایند که این محدث را که به سال نودوش هجری درگذشته است نباید با ابراهیم نخعی که پسر مالک اشتر بوده است و به سال هفتاد و یکم همراه مصعب بن زبیر در جنگ با سپاه عبدالملک بن مروان کشته شده است اشتباه کرد.

ایشان نبود - به سبب خاموشی و آرامش.

گوید حجاج بن محمد اعور و عمرو بن هیشم پدر قطن هردو، از شعبه، از منصور، از خود ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است: * هرگز چیزی ننوشتیم، ابو قطن می‌گوید شعبه می‌گفت منصور افزود که اگر نوشته بودم برای من دوست داشتنی‌تر از چه و چه بود.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از عبدالملک بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که از سعید بن جبیر فتوی می‌خواستند و او می‌گفت: با آنکه ابراهیم میان شماست باید از من فتوی بخواهید؟

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * چه بسیار که از ابراهیم می‌شنیدم که با شکفتی می‌گفت: مگر نیازی به من هست و من خود نیازمند خویشتم.

گوید عبیدالله بن موسی ما را خبر داد و گفت از اعمش شنیدم می‌گفت: * ما پیش شقیق و فلان و بهمان می‌رفتیم و نمی‌دیدیم که پیش ابراهیم چیز تازه‌یی باشد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقیبه هردو ما را خبر دادند و گفتند سفیان، از گفته اعمش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * هرگز حدیثی را برای ابراهیم بیان نکردم مگر اینکه در آن باره بر دانش و آگاهی من افزود.

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از ابن ابجر، از زبید ما را خبر داد که می‌گفته است: * هیچگاه از ابراهیم از چیزی نپرسیدم مگر اینکه نشان ناخوش داشتن را در او دیدم و شناختم.

گوید فضل بن دکین و قبیصة بن عقیبه هردو، از سفیان، از مغیره ما را خبر دادند که می‌گفته است: * ما از ابراهیم همان هیبت را داشتیم که از امیر می‌داشتیم.

گوید فضل بن دکین، از مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است از طلحه شنیدم که می‌گفت: * برای من کسی در کوفه خوشتر و بهتر از ابراهیم و خینمه نبود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فضیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * به ابراهیم گفتم: من پیش تو می‌آیم و مسائلی را جمع کرده‌ام - که پرسم - و چنان می‌شود که گویی خداوند آن را از ذهن من می‌زداید. از سوی دیگر متوجه این موضوع هستم که تو کتاب و نوشتن را خوش نمی‌داری. گفتم: آری کمتر اتفاق می‌افتد که کسی چیزی بنویسد مگر اینکه به همان نوشته اعتماد می‌کند و حال آنکه کمتر

اتفاق می افتد که کسی در جستجوی علمی بر آید و خداوند به اندازه کفایت بر او ارزانی نفرماید.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از گفته سعید بن ابی عروبه، از ابومعشر، از گفته خود ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * پیش یکی از همسران حضرت ختمی مرتبت که عایشه بوده است رفت و آمد می کرده و بر تن او جامه سرخ دیده است. ایوب می گوید که به ابومعشر گفتم: چگونه می توانسته است به خانه عایشه آمدوشد داشته باشد؟ گفت: ابراهیم پیش از رسیدن به بلوغ همراه عموی خود علقمه و دایی خود اسود به حج می رفته است و میان ایشان و عایشه مودت بوده است.

گوید وکیع، از مالک بن مغول، از زبید ما را خبر داد که می گفته است: * از ابراهیم درباره مسأله یی پرسیدم، گفت: میان من و خودت کس دیگری را نیافتی که این مسأله را از او پرسی؟

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابو حصین ما را خبر داد که می گفته است: * پیش ابراهیم رفتم که درباره مسأله یی از او پرسم، گفت: میان من و خودت کس دیگری جز من نیافتی که از او پرسی؟

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته ابن عون ما را خبر داد که می گفته است: * ابراهیم برخی از احادیث را نقل به معنی می کرد، الفاظ را نقل نمی کرد.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می گفته است: * به ابراهیم گفتم: آیا برای ما به صورت خصوصی حدیث نقل نمی کنی؟ گفت: می خواهی من هم مثل فلانی باشم؟ به مسجد قبیله بیا اگر کسی بیاید و از چیزی پرسد تو هم آن را خواهی شنید.

گوید ابوقطن عمرو بن هیشم، از شعبه، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * به ابراهیم گفتم: هرگاه از عبدالله بن مسعود برای من حدیث نقل می کنی لطفا اسناد آن را بگو. گفت: هرگاه می گویم عبدالله چنین گفته است آن را از چندتن از شاگردان او شنیده ام و هرگاه می گویم فلان کس مرا حدیث کرد معلوم است که همو برای من گفته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوهاشم ما را خبر داد که می گفته است: * به ابراهیم گفتم: ای ابو عمران آیا حدیثی از حضرت ختمی مرتبت به آگاهی تو نرسیده که از گفته ایشان برای ما حدیث کنی؟ گفت: چرا ولی خوش دارم بگویم عمر و عبدالله و علقمه و

اسود چنین از گفته آن حضرت نقل کرده‌اند و این کار را بر خود آسان تر می‌یابم.
 گوید محمد بن عبدالله انصاری، از عبدالله بن عون ما را خبر داد که می‌گفته است
 * پیش ابراهیم رفتم. در این هنگام حماد پیش او آمد و شروع به پرسش کرد و چند دسته
 گل و گیاه نورسته - میوه‌های نوبر - همراه داشت. ابراهیم پرسید این چیست؟ گفت:
 میوه‌های نوبر. ابراهیم گفت: مگر تو را از این کار منع نکرده بودم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که
 می‌گفته است * هرگاه کسی پیش ابووائل می‌آمد و از او استفتاء می‌کرد، می‌گفت: پیش
 ابوزین برو و از او پرس سپس پیش من بیا و خبر بده که چه پاسخی به تو داده است. گوید
 ابوزین با او در همان خانه ساکن بود. گاهی که از او مسأله می‌پرسیدند می‌گفت: پیش
 ابراهیم برو از او پرس و برگرد و هر پاسخی را که داد به من خبر بده.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از مغیره ما را خبر داد که * ابراهیم می‌گفته است
 خوش ندارد به ستون تکیه دهد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می‌گفته است
 * ابراهیم را در حالی که پسرک سر تراشیده‌یی بود می‌دیدم که روز جمعه رکاب علقمه را
 می‌گرفت.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش برای ما نقل کرد که * از
 اعمش پرسیدم چندتن در درس ابراهیم جمع می‌شدند؟ گفت: چهار پنج تن. ابوبکر
 می‌گوید: پیش حبیب هم ده‌تن ندیدم و دوتن را ندیدم که از او مسأله پرسند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد که مندل، از اعمش برای ما نقل کرد که
 می‌گفته است * خیثمه به من [اعمش] گفت: چرا تو و ابراهیم به مسجد بزرگ کوفه می‌روید
 و آن جا می‌نشینید و کارگزاران مردم و پاسدارها هم کنار شما می‌نشینند؟

اعمش می‌گوید: این موضوع را به ابراهیم گفتم. گفت: این که ما در مسجد بنشینیم و
 آنها هم کنار ما بنشینند برای من دوست داشتنی تر از این است که از مردم کناره بگیرم و مردم
 با آراء یاوه ما را متهم سازند.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله و قبیصة بن عُقبه هر سه، از سفیان، از حسن بن
 عمرو ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابراهیم می‌گفت هرگز با کسی ستیز نکرده‌ام.

گوید عمرو بن عاصم، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است

کنار ابراهیم نخعی نشستم از مُرجئه یاد کرد و دربارهٔ آنان سخنی گفت که می شد بهتر از آن گفت.

گوید مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از پدرش، از حارث عکلی ما را خبر داد که ابراهیم می گفته است: * بر شما باد پرهیز از پیروان این اندیشه نوظهور، یعنی مُرجئه. گوید محمد بن عبدالله اسدی ما را خبر داد و گفت از مُجَلّ شنیدم، از ابراهیم نقل می کرد که می گفته است: * اعتقاد به ارجاء بدعت است.

گوید محمد بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مُجَلّ برای من حدیث کرد که * مردی به نام محمد با ابراهیم همنشینی می کرد، به ابراهیم خبر رسید که او در باره ارجاء سخن می گوید - تبلیغ می کند. ابراهیم به او گفت: با ما همنشینی مکن.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از ابوسلمه زرگر، از مسلم اعور، از گفته ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * مرجئه این دین را ظریف تر از جامه های سابری^۱ رها کردند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی ما را خبر داد و گفت محلّ برایم نقل کرد که * به ابراهیم گفتم: آنان - ظاهراً یعنی مرجئه - به ما می گویند آیا شما مؤمن هستید؟ گفت: هرگاه از شما پرسیدند بگویند «ایمان به خدا آوردیم و به آنچه بر ما نازل شده است و بر آنچه که به ابراهیم نازل شده است» تا آخر آیه.^۲

گوید محمد بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مُجَلّ ما را گفت که ابراهیم به ما می گفت: * با ایشان یعنی مرجئه همنشینی مکنید.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته سعید بن صالح، از حکیم بن جبیر، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * ما بر این امت از مرجئه بیشتر بیم داریم تا از ازرقیان - خوارج.

عبیدالله بن موسی ما را خبر داد و گفت اسرائیل، از ابی هذیل غالب ما را حدیث کرد که می گفته است: * پیش ابراهیم بودم گروهی از مرجئه پیش او آمدند و چون با ابراهیم گفتگو کردند خشمگین شد و گفت اگر سخن شما بدینگونه است پیش من نیاید.

گوید مالک بن اسماعیل، از جعفر بن زیاد، از ابو حمزه، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * اگر چنان بود که یاران حضرت ختمی مرتبت جز بر ناخنها مسح

۱. جامه های بسیار نازک منسوب به شاپور است. برای آنگهی بیشتر به لسان العرب، ج ۴، ص ۳۴۱ ذیل سبر مراجعه فرمایید.

۲. آیه ۱۳۶ سوره دوم - بقره. ظاهراً به مناسبت نام خودش ظرافتی انجام داده و به این آیه اشاره کرده است.

نمی کشیدند، باز هم من برای بیشی طلبی چنان نبود که پایم را بشویم، این بی ادبی بسنده است که از فقه قومی سوال کنیم و سپس با فرمان ایشان مخالفت کنیم.

گوید محمد بن صلت، از منصور بن ابی اسود، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * پیش ابراهیم سخن از مرجئه شد، گفت: به خدا سوگند که آنها در نظرم دشمن تر و بدتر از اهل کتاب اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از فضیل بن عیاض، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * هر کس از مسح کشیدن روگردان شود از سنت روگردان شده است و این کار را جز از شیطان نمی دانم. فضیل افزوده است یعنی کسی که مسح کشیدن را رها کند. گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از جعفر احمر، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * هر کس از مسح کشیدن روگردان شود از سنت روگردان شده است.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * به ابراهیم گفتم: آیا پیش تو بیایم و بر تو پرسشهای خود را عرضه دارم؟ گفت: من ناخوش می دارم که درباره چیزی بگویم چنین است و آن به گونه دیگری و چنان باشد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم می گفت: * ابراهیم و عطا تا هنگامی که از ایشان چیزی پرسیده نمی شد سخن نمی گفتند.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از ربیع بن ابی زینب کوفی، از ابومنجاب بصری ما را خبر داد که می گفته است: * مردی پیش ابراهیم می آمد و از او آموزش می دید. آن مرد از گروهی شنید که درباره علی و عثمان گفتگو می کنند. با خود گفت من از ابراهیم درس می گیرم و می بینم که مردم درباره کار علی و عثمان اختلاف نظر دارند. بدین سبب در آن باره از ابراهیم پرسید. ابراهیم پاسخ داد من نه پیرو مرجئه ام و نه دشنام دهنده و زبان دراز.

گوید احمد بن یونس، از ابوالاحوص، از مفضل بن مهلهل، از مغیره، از خود ابراهیم ما را خبر داد که مردی به او گفته است: * علی در نظر من دوست داشتنی تر از ابوبکر و عمر است. و ابراهیم به او گفته است اگر خود علی می بود و سخن تو را می شنید با تازیانه پشت تو را به درد می آورد. اگر می خواهید با چنین عقیده ای با ما هم نشینی کنید، هم نشینی مکنید.

گوید جریر بن عبدالحمید ضبی، از شیبانی ما را خبر داد که ابراهیم می گفته است: * علی در نظرم بسیار محبوب تر از عثمان است، با این حال اگر از آسمان بر زمین کوبیده

شوم برای من خوشتر از این است که عثمان را به بدی یاد کنم - دشنامش دهم.^۱
گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ مِندَل و یحیی بن حماد، از گفتهٔ ابو عوانه همگی، از اعمش ما را خبر دادند که: * چون ابراهیم از جای برمی‌خاسته سلام می‌داده است. اعمش می‌گفته است اگر از او در آن هنگام چیزی می‌پرسیدیم سلام را تکرار و سخن را به آن ختم می‌کرد.

گوید مومل بن اسماعیل و عارم بن فضل هردو، از حماد بن زید و او از گفتهٔ شعیب بن حبیب ما را خبر دادند که می‌گفته است: * هُنَّیْدَة همسر ابراهیم به من گفت که ابراهیم روزی روزه می‌گرفت و روزی روزه می‌گشود.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو عوانه، از ابومسکین ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابراهیم خوش می‌داشته که در خانه‌اش خرما وجود داشته باشد و هرگاه کسی به خانه‌اش می‌آمده است اگر چیزی نداشته می‌گفته است خرما برای ما بیاورید و چون گدایی بر در خانه می‌آمده او را خرما می‌داده است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت معاویه بن عبدالله یمامی ما را حدیث کرد و گفت طلحه مرا خبر داد که ابراهیم یا عبدالرحمان و گمان بیشترم آن است که گفت^۲
* ابراهیم چنان بود که شبها هنگامی که مردم به بستر می‌رفتند حله پاکیزه و نو برتن می‌کرد و عطر بر خود می‌زد و تا سپیده‌دم یا نزدیک آن از نمازگاه خود بیرون نمی‌آمد و چون صبح می‌شد آن جامه را از تن خویش بیرون می‌آورد و جامهٔ دیگر می‌پوشید.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از حسن بن عمرو ما را خبر دادند که: * ابراهیم در حالی که ترسان بوده است از شرکت در نماز جمعه و نماز عید فطر و قربان خودداری می‌کرده است.

گوید فضل بن دکین، از ابو اسماعیل، از فضیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * در حالی که ابراهیم در خانهٔ ابومعشر مخفی شده بود برای حماد اجازه گرفتم که پیش او برود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سعید بن صالح اشج، از حکیم بن جبیر ما را خبر داد

۱. دربارهٔ این روایت و روایت پیشین به فشار سخت حکومت دربارهٔ برتری ابوبکر و عمر بر علی (ع) و جلوگیری از دشنام‌دادن به عثمان توجه خواهید داشت.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که نشانه کمال دقت راویان در نقل حدیث است.

که می گفته است: «در کوفه هیچ سرپرست قبیله‌یی نیست مگر اینکه کافر است. گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است: «پیش ابراهیم بودیم مردی آمد و گفت: ای اباعمران خدا را فراخوان که مرا شفا دهد. گوید: دیدم که او را این سخن سخت ناخوش آمد به گونه‌یی که نشان آن را در چهره‌اش دیدم یا متوجه شدم که چهره‌اش دژم شد. سپس چنین گفت که مردی به حضور حذیفه آمد و گفت: خدا را فراخوان که مرا بیمارزد. حذیفه گفت: خدایت نیامرزد. آن مرد از حذیفه کناره گرفت و گوشه‌یی نشست. پس از آن حذیفه به او گفت: خداوند تو را همان جا در آورد که حذیفه را در خواهد آورد، آیا خوشنود شدی؟ ابراهیم گفت: این چگونه است که یکی از شما پیش مردی می آید و گمان می کند همه حال و شأن او را درست شمارش کرده است و او همان است که او می خواهد - دعای او پذیرفته و برآمده می شود. و در حضور ابراهیم بودم از سنت یاد و بر آن ترغیب کرد و آنچه را مردم بدعت آورده اند یاد و از آن اظهار ناخشنودی کرد و در آن باره سخن گفت.

گوید عفان بن مسلم، از یعقوب بن اسحاق، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است: «ابراهیم پیش دولت‌مردان آمد و شد می کرده و از آنان جایزه می خواسته است. گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از منصور و ابراهیم بن مهاجر یا از یکی از آن دو ما را خبر داد که می گفته است: «ابراهیم پیش پسر اشتر - یعنی ابراهیم بن مالک اشتر - رفت، پسر اشتر او را جایزه داد و ابراهیم پذیرفت.

گوید محمد بن ربیعہ کلابی، از علاء بن زهیر ازدی ما را خبر داد که گفته است: «ابراهیم پیش پدرم که امیر حُلوان بود^۱ آمد. پدرم او را بر مادیان سوار کرد و چند جامه و هزار درم به او بخشید و او پذیرفت.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان جَمّانی، از اعمش ما را خبر داد که: «نُعَیم بن ابی هند به ابراهیم سبوی بزرگی از افشره هدیه کرد و چون ابراهیم آن را بسیار شیرین دید جوشاند و به صورت شیره و رُب در آورد.

گوید محمد بن ربیعہ کلابی، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: «ندیدم که ابراهیم به هنگام تلاوت قرآن صدای خود را نیکو کند و یا به صورت ترجیع قرآن بخواند.

۱. از شهرهای شمال شرقی و سردسیر منطقه سواد - عراق - است که پس از جولای به دست مسلمانان گشوده شده است، یاقوت در آن باره به تفصیل سخن گفته است. به معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۲۳ مراجعه شود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فضیل بن عمرو ما را خبر داد که: * ابراهیم هرگاه می خواسته خادم خود را تنبیه کند، نخست می گفته است خدای را ستایش می کنم و تو را خواهم زد. آن گاه تازیانه می خواسته است و به خادم می گفته است دست خود را باز کن و چند ضربه بر او می زده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فضیل بن عمرو، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * پیشینیان می گفته اند هنگامی که آدمی بر خلق و خوئی به چهل سالگی برسد تا هنگام مرگ دگرگون نمی شود و بدین سبب به چهل سالگان می گفته اند مواظب خود و خویشان دار باشید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو ما را خبر داد که می گفته است: * فرقد سبخی پیش ابراهیم مردی را دید که بندهای یقه پیراهنش را گشوده است و مرد دیگری را دید که موهایش را تافته است. فرقد به ابراهیم گفت: ای اباعمران! نمی خواهی این مرد را از گشودن بندهای یقه اش و آن یکی را از تابیده داشتن موهایش منع کنی؟ ابراهیم به فرقد گفت: نمی دانم بی ادبی بنی اسد بر تو چیره شده است یا خشونت بنی تمیم، این یکی احساس گرما کرده و بندهایش را گشوده است آن یکی هم به خواست خداوند هرگاه بخواهد نماز بخواند موهایش را باز می کند و فروهشته می دارد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو ما را خبر داد که می گفته است: * فرقد سبخی به ابراهیم گفت: ای ابو عمران! امروز صبح اندوه مقررری خود را داشتم که شش درم است، ماه نورسیده و چیزی ندارم دعا می کردم و در همان حال که راه می رفتم و بر کرانه فرات قدم می زدم ناگاه شش درم افتاده روی زمین دیدم برداشتم وزن کردم بدون هیچ کاستی و فزونی همان شش درم بود. ابراهیم گفت: آن را صدقه بده که از تو نیست.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فضیل بن عمرو از خود ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * اگر چیزی روزی کسی قرار گیرد و به او چیزی بدهند خوش نمی دارم از آن روگردان شود.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * چه بسا ابراهیم را می دیدم که چیزی را خود حمل می کند و می گوید در حمل این امید پاداش دارم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور، از گفته خود ابراهیم و مجاهد ما را خبر

دادند که می‌گفته‌اند: «شَرکَت در جنگ جماجم را خوش نمی‌داشته‌اند.

گوید مالک بن اسماعیل، از شریک، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: «در خانه ابراهیم آوای زنگوله شنیدم.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از مغیره ما را خبر داد که: «چون به ابراهیم می‌گفته‌اند چگونه‌ای یا چگونه‌اید؟ می‌گفته است: قرین نعمت خداوند.

گوید مالک بن اسماعیل، از عبدالسلام بن حرب، از خلف، از گفته کسی که خود از ابراهیم شنیده بود خبر داد که می‌گفته است: «هیچ‌گاه این آیه را نمی‌خوانم» و میان ایشان و آنچه می‌خواهند جدایی افکند شد.^۱ مگر اینکه آب سرد را به یاد آورم.

گوید قبیصة بن عقیبه، از گفته سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است: «چه‌بسا که ابراهیم را می‌دیدم نماز می‌گزارد و سپس پیش ما می‌آید و ساعتی از روز را پیش ما درنگ می‌کرد گویی بیمار بود.

گوید قبیصة بن عقیبه، از سفیان، از فضیل بن غزوان، از ابومعشر، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «اگر جنگ با کسی از اهل قبله را روا بدارم، همانا که جنگ با این گروه خشبیه را روا می‌دارم.^۲

گوید معلی بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار، از خالد حداء، از ابومعشر ما را خبر داد که می‌گفته است: «روز جمعه ابراهیم را دیدم که توجهی به امام جمعه نداشت و هرگاه خطبه را نمی‌شنید با خود تسبیح می‌گفت.

گوید معلی بن اسد، از گفته ابو حبیب بیهس، از نهشل، از حماد بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابراهیم نخعی از کنار گروهی گذشت بر ایشان سلام نکرد. آنان این کار را زشت شمردند. هنگامی که پیش آنان برگشت یکی از ایشان گفت: ای ابو عمران! از کنار ما گذشتی و بر ما سلام ندادی. گفت: دیدم سرگرم هستید خوش نداشتم حواستان را پرت کنم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است: «موضوع لعنت کردن حجاج یا برخی از ستمگران را به ابراهیم یاد آور شدم - در آن باره

۱. بخشی از آیه پنجاه و چهارم، سوره ۳۴، بیا.

۲. یعنی پیروان مختار ثقفی، برای آگاهی بیشتر به لسان العرب، ذیل کلمه خشب مراجعه فرمایید.

پرسیدم - گفت: مگر خداوند نمی فرماید، هان که لعنت خدا بر ستمگران باد.^۱
 گوید فضل بن دُکین، از سفیان، از زید که پیرمردی میان جنگجویان بود ما را خبر داد
 که می گفته است * خود شنیدم که ابراهیم به حجاج دشنام می داد.
 گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که
 می گفته است * همین کوری برای کوردل بودن آدمی بسنده است که از کار و رذالت
 حجاج کور باشد.

گوید فضل بن دُکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از شیبانی ما را خبر
 دادند که می گفته است گفته شد که * ابراهیم تیمی به خوارج پیام فرستاده و آنان را فراخوانده
 است، ابراهیم نخعی به او گفته است آنان را پیش چه کسی فرا می خوانی؟ پیش حجاج؟
 گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمْیانی، از ابوحنیفه، از حماد ما را خبر داد که
 می گفته است * چون به ابراهیم مژده مرگ حجاج را دادم سجده کرد. حماد می گفته است:
 ندیده بودم کسی از شادی بگرید تا آنکه ابراهیم را دیدم که از شادی - مرگ حجاج -
 می گریست.

گوید ابو عبید، از عوّام بن حوْشَب ما را خبر داد که می گفته است * مکتبخانه ابراهیم
 در منطقه راذان^۲ بود، و فرمانده نظامی آن منطقه پدرم حوْشَب بن یزید شیبانی بود. گوید:
 نظامیان از پدرم اجازه گرفتند که پیش خانواده های خود بروند. به آنان اجازه داد و چند
 روز برای ایشان مقرر داشت و گفت: هر کس بیش از آن غیبت کند برای هر روز غیبت او را
 یک تازیانه خواهم زد. عوّام می گوید، من به ابراهیم گفتم: تو هر چند روزی که می خواهی
 پیش خانواده ات بمان که برای تو موضوع ناخوشایندی نخواهد بود. و ابراهیم پس از
 سپری شدن مدت مرخصی بیست روز بیشتر ماند. پدرم سپاهیان را سان دید و هریک را به
 شمار روزهایی که غایب بود تازیانه زد. هنگامی که نوبت به ابراهیم رسید که بیست روز
 پیش از مدت مرخصی غیبت کرده بود پدرم فرمان به تازیانه زدن او داد. ما که ده برادر
 بودیم برای شفاعت از ابراهیم برخاستیم. پدر خطاب به ما گفت: اگر بر جای خود ننشینید و
 خاموش نشوید تا فرمان خود را درباره ابراهیم مانند دیگران به کار بندم مادر هریک از شما

۱. بخشی از آیه هجدهم، سوره ۱۱ - هود.

۲. نام دو ناحیه بزرگ در حومه بغداد که به راذان بالا و راذان پایین معروف بوده و هریک شامل دهکده های بسیار بوده
 است. به معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۰۴ مراجعه فرمایید.

که آزاده است مطلقه خواهد بود و مادر هر یک از شما که کنیز است آزاد خواهد بود — یعنی همه شان مطلقه خواهند بود. و ما همگی نشستیم و پدرم ابراهیم را بیست تازیانه زد. گوید یحیی بن آدم، از سفیان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ ابراهیم را دیدم که سرداری و روپوشی که از پوست روباه بود می پوشید.

گوید یزید بن هارون، از سفیان از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر سر ابراهیم کلاه پوست روباه دیدم.

گوید عبیدالله بن موسی، از حسن بن صالح، از ابوالهیشم قصاب ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم سرداری همراه با کلاه به شکل طیلسان دیدم که جلو آن پوست روباه بود.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم سرداری دیدم که از پوست روباه بود با آستر پوست روباه داشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم پوستینچه‌یی از پوست روباه دیدم.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم تن پوشی دیدم که بر آن پوست روباه کشیده بودند.

فضل بن دکین از گفتهٔ مُجَلِّ ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم پوستینی از پوست گورخر دیدم و از او دربارهٔ پوشیدن پوست گورخر پرسیدم. گفت: دباغی کردنش موجب پاک شدن آن است.

یزید بن هارون از عوام بن حوشب ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم ملافه سرخ دیدم و به خانه اش رفتم جامه های گلرنگ و پای افزارهای سرخ دیدم.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از گفتهٔ عوام بن حوشب ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ بر تن ابراهیم ملافه سرخ دیدم.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از گفتهٔ مالک، از سلمه بن کُهِیْل ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ هیچ گاه در تابستان ابراهیم نخعی را ندیدم مگر اینکه ردای سرخ و ازار زردرنگ بر تن داشت.

محمد بن عبید طنافسی از سلیمان بن یسیر ما را خبر داد که می گفته است: ﴿ ابراهیم نخعی را دیدم که دو جامهٔ نخعی زرد داشت که برای رفتن به مسجد جامع و شرکت در نماز

جمعه می پوشید و جامه نخعی سرخی داشت که چون در این جا با ما نماز می گزارد می پوشید. فضیل بن دکین از حنش بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * برتن ابراهیم دو جامه رنگ شده با اندکی زعفران و پیراهنی باز و صاف و کشیده دیدم.

گوید فضل بن دکین، از گفته مُجَلِّ ما را خبر داد که می گفته است * برتن ابراهیم ملافه بی دیدم که یک بار آن را سرخ کرده بودند و سپس شسته بودند. محمد بن عبدالله اسدی از ولید بن جُمَیْع ما را خبر داد که می گفته است * برتن ابراهیم نخعی ملافه سرخ دیدم.

یحیی بن عباد از مالک بن مغول، از اُکبیل ما را خبر داد که می گفته است * ابراهیم را در تابستان هیچ گاه ندیدم مگر آنکه ردای سرخ و ازار زرد برتن داشت.

عمرو بن هیشم پدر قطن بن عمرو ما را خبر داد که می گفته است * به عبدالله بن عون گفتم: آیا برتن ابراهیم نخعی جامه رنگ کرده به رنگ سرخ دیده‌ای؟ گفت: به خواست خداوند آری، ولی هیچ گونه درخشندگی و نشانی از ماده سرخ کننده بر آن نبود.

فضل بن دکین از مُجَلِّ ما را خبر داد که می گفته است * برتن ابراهیم نخعی در حالی که نماز می گزارد و پیشنماز بود ملافه بی دیدم که از گردن خود آویخته بود و بر او طیلسانی بود که از آن ملافه بلندتر بود - تمام بدنش را پوشیده بود.

فضل بن دکین از اسرائیل، از منصور ما را خبر داد که می گفته است * برتن ابراهیم طیلسانی با نقش و نگار دیده است.

وکیع از گفته سفیان، از پیرمردی از قبیله نخع ما را خبر داد که می گفته است * در زمستان ابراهیم را دیدم که در عبای ضخیم خود نماز می گزارد.

عمرو بن هیشم پدر قطن از گفته شعبه ما را خبر داد که می گفته است * حَکَم در حالی که فقط پیراهنی برتن داشت در نماز بر ما امامت کرد. گفتیم: سالخوردگی - بی تابی در برابر گرما - تو را بر این کار واداشته است؟ گفت: هنگامی که پیراهن گشاد باشد عیبی ندارد. ابراهیم نخعی پیشنمازی ما را عهده دار می شد در حالی که فقط پیراهن و ردایی داشت.

فضل بن دُکین از بُکَیْر بن عامر ما را خبر داد که می گفته است * ابراهیم را دیدم که عمامه بر سر می نهاد و دنباله آن را از پشت سر آویخته می داشت.

فضل بن دُکین از مُجَلِّ ما را خبر داد که می گفته است * بر دست چپ ابراهیم انگشتری آهنی دیدم.

گوید از گفته یحیی بن سعید، از سفیان، از ابوقیس عبدالرحمان بن ثروان اودی مرا خبر دادند که می گفته است: * از علقمه مسأله یی پرسیدم و ابراهیم پیش او بود و جوان تازه به بلوغ رسیده یی دیده می شد.

گوید از گفته عبدالرحمان بن مهدی، از حماد بن زید، از ابو حکم، از میمون بن مهران مرا خبر دادند که می گفته است: * ابراهیم را دیدم و گفتمش این ستیزگری چیست که درباره تو از آن آگاه شده ام.

گوید از گفته یحیی بن سعید مرا خبر دادند که می گفته است: * ابراهیم نخعی همراه ابن اشعث نبوده است.^۱

گوید محمد بن عبدالله انصاری از گفته ابن عون ما را خبر داد که می گفته است: * بر تن ابراهیم ردای سرخی دید که رنگش پریده بود، درخشندگی نداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مغیره، از خود ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * دنباله عمامه را از پشت سرش می آویخته است.

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * در دست ابراهیم انگشتری آهنی دیدم.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * انگشتر ابراهیم آهنی و در دست چپ او بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس هم، از گفته زائده، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * انگشتری ابراهیم نخعی در دست چپ او بوده است.^۲

گوید فضل بن دکین، از گفته سفیان، از منصور ما را خبر داد که می گفته است: * نقش انگشتری ابراهیم این جمله بوده است «ذبابٌ لله و نحن لله»^۳

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابوالهیثم ما را خبر داد که می گفته است: * چیزی از اموال همسر نخست ابراهیم که مرده بود پیش او بود. ابراهیم به من وصیت کرد که آن را

۱. یعنی در جنگ دیرجام جم شرکت نداشته است. با این همه همواره ترسان از حجاج ناپاک بوده است.

۲. هر قدر اهل سنت در روایات خود اصرار دارند که انگشتری در دست چپ باشد، شیعیان اصرار دارند که انگشتری در دست راست باشد و یکی از شعارهای شیعه همین است.

۳. کلمه ذباب دارای معانی متفاوت است. مگس، زنبور عسل، شومی، دیوانگی، طاعون و کنایه از ضعف و ناتوانی و ستیزگری هم هست و به معنی لبه نیز شمشیر هم آمده است. انتخاب معنی مناسب دشوار است. آیا مگسی هم از خداست و ما هم از اویم درست است؟ راهنمایی اهل فضل مایه سیاست است.

به وارثان همسرش بدهم. به او گفتم: مگر به من نگفته بودی که آن را به تو بخشیده است؟
گفت: آری ولی در بیماری مرگ او بود. ابراهیم به من دستور داد که آن را به وارثان
همسرش بدهم و من همانگونه انجام دادم.

گوید همچنین فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابوالهثیم ما را خبر داد که می گفته است
* در بیماری مرگ ابراهیم به دیدارش رفتم. گریست؛ گفتم: ای اباعمران چه چیزی تو را به
گریه واداشته است؟ گفت: از بی تابی بر دنیا نمی گریم ولی نگران این دو دخترم هستم.
ابوالهثیم می گوید: فردای آن روز به خانه ابراهیم رفتم، مرده بود و همسرش پیکر او را از
حجره بیرون آورده و در ایوان نهاده بود و تنها همو بر او می گریست.

گوید وکیع بن جراح و یزید بن هارون و ابواسامه و محمد بن عبدالله انصاری همگی
از ابن عون ما را خبر دادند که می گفته است * هنگامی که ابراهیم درگذشت به خانه اش
رفتیم و پرسیدیم چه وصیتی کرده است؟ گفتند: وصیت کرده و گفته است که در گورم
هیچ گونه خشت و گلی مگذارید و برای من لحد فراهم آورید و از پی تابوت من چراغ و
آتش میاورید، یا آنکه روی گورم آتش میفروزید.

گوید وکیع از اُمّی صیرفی، از ابوالهثیم ما را خبر دادند که می گفته است * ابراهیم به
او وصیت کرده و گفته است برای تشییع پیکرم همینکه چهار نفر جمع شدید کس دیگری را
خبر مکنید.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است * پیکر ابراهیم
را در حالی که بیمناک بودیم شبانه به خاک سپردیم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیْه و محمد بن عبدالله انصاری هردو، از گفته ابن عون
ما را خبر دادند که می گفته است * پس از مرگ ابراهیم پیش شعبی رفتم. پرسید آیا از
کسانی بودی که در خاک سپاری ابراهیم حضور داشته اند؟ پاسخ درستی ندادم. شعبی گفت:
به خدا سوگند که ابراهیم پس از خود کسی مانند خویش را برجا نگذاشته است. بی نظیر بود.
گفتم: در کوفه؟ گفت: نه در کوفه و نه در بصره و نه در شام و نه کجا و کجا.

محمد بن عبدالله در پی این حدیث افزوده است که شعبی گفته است و نه در حجاز.
گوید محمد بن فضیل بن غزوان ضبّی، از ابن اَبَجْر ما را خبر داد که می گفته است
* چون خبر مرگ ابراهیم را به شعبی دادم، گفت: در همه احوال خدای را ستایش می کنم
همانا که ابراهیم کسی را همچون خود بر جای نگذاشت و به هر حال پس از مرگ فقیه تر از

زندگی خواهد بود - از آراء او پس از مرگش بیشتر بهره برده خواهد شد.

گوید جریر بن عبدالحمید ضبّی، از مغیره، از شعبی ما را خبر داد که می گفته است
 * ابراهیم پس از مرگ فقیه تر از روزگار زندگی خواهد بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که
 می گفت * ابراهیم نخعی حدود پنجاه سال زندگی کرد.

محمد بن سعد می گوید و کسی جز او گفته است که همگی در این باره اتفاق دارند که
 * ابراهیم به سال نودوشش به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در کوفه به چهل و
 نه سالگی در گذشته و به پنجاه سالگی نرسیده است.

از سوی دیگر مرا خبر رسیده است که یحیی بن سعید قطّان می گفته است * ابراهیم
 در پنجاه و چند سالگی در گذشته است.

گوید ابونعیم می گفته است * از پسر دختر ابراهیم درباره تاریخ مرگ ابراهیم
 پرسیدم، گفت: چهار یا پنج ماه پس از مرگ حجاج درگذشت. ابونعیم می گوید: گویا آغاز
 سال نودوششم در گذشته است.

ابراهیم تیمی

او پسر یزید بن شریک از قبیله تیم الرباب و کنیه اش ابواسماء است.

گوید یزید بن هارون، از عوّام بن حوشب ما را خبر داد که می گفته است * بر تن
 ابراهیم تیمی ردای سرخ دیدم و به خانه اش رفتم و فرش و پرده سرخ دیدم.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق هم از گفته عوام بن حوشب ما را خبر داد که می گفته
 است * بر تن ابراهیم تیمی ردای سرخ دیدم.

گوید علی بن محمد ما را خبر داد و گفت * سبب زندانی شدن ابراهیم تیمی آن بود
 که حجاج کسی را برای گرفتن ابراهیم نخعی فرستاد و آن شخص پیش ابراهیم تیمی آمد و
 گفت: ابراهیم را می خواهم. ابراهیم تیمی با آنکه می دانست که او در جستجوی ابراهیم
 نخعی است رواندانت که او را به ابراهیم نخعی راهنمایی کند و گفت: من ابراهیم هستم.

آن مرد او را گرفت و پیش حجاج برد و حجاج فرمان داد او را در دیماس^۱ به زندان افکندند. آن جا نه سایه از آفتاب و نه سرپناهی از سرما وجود داشت و هر دو زندانی را به یک زنجیر بسته بودند. ابراهیم چنان درمانده و فروپاشیده شد که چون مادرش به زندان آمد فرزند را تا هنگامی که با او سخن نگفته بود شناخت. ابراهیم در آن زندان درگذشت. حجاج به خواب دید که کسی می گوید امشب در این شهر مردی از بهشتیان درگذشته است. حجاج چون شب را به صبح آورد پرسید آیا دیشب در واسط کسی مرده است؟ گفتند: آری ابراهیم تیمی در زندان درگذشته است. گفت: خوابی شیطانی از تباهی های شیطان؛ و دستور داد پیکر ابراهیم را کنار مزبله انداختند.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه هر سه از سفیان ثوری، از ابو حیان، از ابراهیم تیمی ما را خبر دادند که می گفته است * هیچ گاه گفتار خویش را با کردار خود نسنجیدم جز آنکه به بیم افتادم که دروغگو باشم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته سفیان، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * ابراهیم تیمی ضمن نقل داستانها گفت: در خواب دیده که ریحان بخش می کند. چون ابراهیم نخعی از این خبر آگاه شد، گفت: بوی ریحان خوش و مزه اش تلخ است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن مهاجر ما را خبر داد که * ابراهیم نخعی از ابراهیم تیمی یاد کرد و گفت: گمان می کنم که او با نقل قصه های خود رضایت خدا را می طلبد با این حال دوست می دارم از این کار بی دردمر خلاص شود که نه به سودش باشد و نه به زیانش.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از همام ما را خبر داد که می گفته است * همینکه ابراهیم تیمی شروع به قصه گویی کرد پدرش یزید بن شریک او را بیرون کرد.

گوید عبدالله بن عمرو یعنی پدر معمر منتصری، از گفته عبدالوارث بن سعید و او از محمد بن جحادة، از سلیمان، از ابراهیم تیمی ما را خبر دادند که می گفته است * بر تن پدرم پیراهنی پنبه یی کهنه یی بود که آستین هایش تا کف دستهایش بود. گوید، او را گفتم: پدرجان کاش جامه بهتری بپوشی. گفت: به بصره رفتم به هزاران درم رسیدم چندان که - در خور چنان در آمدی باشد - شاد نشدم و هرگز با خود نیندیشیدم که بار دیگر به بصره برگردم و

۱. نام زندان حجاج در شهر واسط است. باقوت حموی در معجم البلدان آن را آورده است.

دوست می‌دارم هر لقمه حلالی که می‌خورم نصیب دشمن‌ترین افراد در نظرم باشد. من از ابوالدرداء شنیدم که می‌گفت: روز رستخیز حسابرسی به دارنده دو درم سخت‌تر از حسابرسی کسی است که یک درم داشته باشد.

خیثمة بن عبدالرحمان بن ابی سبرة

نام ابی سبرة، یزید و پسر مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مزان بن جعفی بن سعدالعشیره و از قبیله مذحج است.

گوید عبیدالله بن موسی و عبدالوهاب بن عطاء هردو از اسرائیل و ابوولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد و وهب بن جریر، از شعبه و همگان، از ابواسحاق، از گفته خود خیثمة ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که پدرم به دنیا آمد پدر بزرگم او را عزیز نام نهاد و چون این موضوع برای حضرت ختمی مرتبت بازگو شد فرمود نام او عبدالرحمان است.

عبیدالله در حدیث خود می‌گوید: عبدالرحمان در مدینه زاده شده است.

گوید فضل بن دکین، از یونس بن ابی اسحاق، از ابی اسحاق، از گفته خیثمة ما را خبر داد که می‌گفته است * برای پدر بزرگم پسری متولد شد و او را عزیز نام نهاد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: برای من پسری متولد شده است. رسول خدا پرسید او را چه نام نهادی؟ گفت: عزیز. فرمود: نه که او عبدالرحمان است.

خیثمة می‌گفته است: همان پسر پدر من است.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عبدالله عمری، از نافع، از ابن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * دوست‌ترین نامها در نظر رسول خدا (ص) عبدالله و عبدالرحمان بوده است. گوید فضل بن دکین، از حفص بن غیاث، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای مسیب پسری متولد شد، خیثمة دایه‌ی خرید و آن زن شیرده را برای مسیب فرستاد. گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است طلحه برایم نقل کرد و گفت * به دیدار خیثمة رفتم. طلحه شیفته‌ترین مردم کوفه نسبت به ابراهیم و حبشه بود. طلحه گفت: چون دیگران از پیش خیثمة برخاستند من هم برخاستم. گفت: تو هم می‌روی؟ سپس دستم را گرفت و بوسید من هم دست او را بوسیدم. مالک بن مغول گفت:

سپس طلحه دست مرا بوسید و من هم دست او را بوسیدم.
 گوید عبدالله بن ادریس، از شعبه، از نعیم بن ابی هند ما را خبر داد که می گفته است
 * ابووائل را درحالی که سوار بر خری بود در تشییع جنازه خیشمه دیدم که می گفت: وای از
 اندوه مرگ خیشمه یا سخنی مانند این سخن می گفت.
 خیشمه از ابن عمر به روش سماع حدیث نقل می کرد. از گفته اسرائیل، از حکیم بن
 جبیر، از خیشمه بن عبدالرحمان روایت شده است که می گفته است محضر سیزده مرد از
 یاران پیامبر (ص) را درک کرده است که هیچ یک از ایشان چیزی را دگرگون نساخته است
 - یا هیچ یک از ایشان رنگ موهای سپید خود را با خضاب رنگ نمی کرده است.

تمیم بن سلمة خزاعی

به سال صد هجری به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. او محدثی مورد
 اعتماد و دارای احادیثی است و اعمش گاهی از او روایت کرده است.

عمارة بن عمیر تیمی

از قبیله تیم الله بن ثعلبه است. اعمش از او روایت کرده است. عمارة به روزگار خلافت
 سلیمان بن عبدالملک درگذشته است.
 گوید فضل بن دکین، از حفص، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است * عمارة در
 یکی از جنگها مردی را دید، گفت: من تو را می شناسم آیا تو در مجلس درس ابراهیم همراه
 ما نبودی؟ گفت: آری. گوید: شصت دینار همراهش بود دستار خود را گشود و سی دینار به
 او داد.

ابوالضحیٰ مسلم بن صبیح همدانی

او به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. از مسروق و یاران عبدالله بن مسعود
 روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

تمیم بن طرفة طایی

به سال نود و چهار به روزگار حکومت حجاج درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

حکیم بن جابر بن ابی طارق احمسی

از قبیله بجیله است. به دوره خلافت ولید بن عبدالملک و پایان حکومت حجاج درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن اسود

ابن یزید بن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع. از قبیله مذحج است.

گوید فضل بن دُکین، از علاء بن زُهَیر ازدی، از گفته عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می گفته است * پیش از آن که به بلوغ برسم - محتمل شوم - بدون اجازه گرفتن به حضور عایشه می رفتم. و چون سالی فرارسید که محتمل شدم سلام دادم و اجازه خواستم. صدای مرا که دورگه شده بود شناخت و گفت: آری بالغ شده است و سپس با محبت گفت: ای دشمن خویشتن بالغ شدی؟ گفتم: آری مادر جان. گفت: پسر کم داخل شو. و چون داخل شدم روی به من کرد و درباره پدرم و یارانش پرسید که به او خبر دادم و سپس در باره چیزی - مسأله‌یی - که مرا پیش او فرستاده بودند پرسیدم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از صعقب بن زُهَیر، از گفته خود عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می گفته است * سالی که محتمل شدم و به حد بلوغ رسیدم پدرم مرا پیش عایشه فرستاد که مسأله‌یی از او بپرسم. من کنار حجره عایشه رفتم و از پس پرده او را صدا کردم. عایشه گفت: ای زبان بسته سرانجام بالغ شدی؟ گفتم: پدرم می پرسد چه چیزی

موجب غسل می شود؟ گفت: هنگامی که ختنه گاهها به یکدیگر برسند.^۱

گوید طلق بن غنم ما را خبر داد و گفت از ابواسرائیل شنیدم می گفت * هرگاه عبدالرحمان بن اسود را می دیدم با خود می گفتم دهقانی از دهقانهای عرب است که لباس پوشیدن و عطرزدن و بر مرکب سوارشدنش مانند ایشان بود. و او را سوار بر مادیان می دیدم.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می گفته است * عبدالرحمان بن اسود سوار بر مادیان می آمد.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می گفته است * عبدالرحمان بن اسود را دیدم که جامه خز می پوشد و موهای خود را با حنارنگ می کند.

گوید طلق بن غنم نخعی، از گفته پدرش غنم بن طلق ما را خبر داد که می گفته است * به روزگار جاهلی میان ما و اسود بن یزید پیوندی بود که او میان ما متولد شده بود - مادرش از قبیله ما بود. عبدالرحمان پسر اسود کمتر اتفاق می افتاد که به هنگام رفتن به سفر و برگشت از آن پیش ما نیاید و بر ما سلام ندهد و این کار را به پاس همان موضوع انجام می داد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته اسرائیل، از سنان بن حبیب سلمی ما را خبر داد که می گفته است * همراه عبدالرحمان بن اسود کنار پل کوفه رفتیم بر هر یهودی و مسیحی که می گذشت سلام می داد. از او پرسیدم بر اینان که مشرک اند سلام می دهی؟ گفت: آری سلام دادن نشان مسلمان است، دوست می دارم بدانند که من مسلمانم.

گوید شهاب بن عبّاد، از گفته حفص بن غیاث، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می گفته است * عبدالرحمان بن اسود در شب عید فطر هم با ما نماز شب - تراویح - می گزارد و درحالی که روزه دار بود پاهای خود را در آب می نهاد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته محمد بن طلحه، از زبیده از گفته خود عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می گفته است * در شبهای ماه رمضان همراه قوم خویش دوازده رکعت نماز تراویح می گزارده و در فاصله آن برای خود به صورت جداگانه

۱. در اصل روایت مجازی به کار رفته است که ظاهراً معنای آن همینگونه است که ترجمه شده اما آنچه مایه تاسف و اندیشیدن است این است که آیا در مدینه فقیه دیگری نبوده است و مردی برای پاسخگویی به اینگونه مسائل پیدا نمی شده است که باید از این بانوی محترم پرسیده شود؟

دوازده رکعت نماز می گزارده است و در هر شب یک سوم قرآن را می خوانده است. راوی این روایت می گوید: در شب عید فطر هم همراه آنان نماز شب - تراویح - می گزارد و می گفت امشب شب عید فطر است.

گوید طلق بن غنم نخعی ما را خبر داد و گفت از مالک بن مَعُول شنیدم که می گفت: * هرگاه عبدالرحمان بن اسود در منطقه چاه میمون^۱ فرود می آمد، می گفت: من حج گزار پسر حج گزارم.

عبدالله بن مُرَّة هَمْدَانِي

به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در گذشته است. محدثی ثقه و او را حدیثهای پسندیده بوده است.

سالم بن ابی الجعد غطفانی

از بردگان آزاد کرده و وابستگان ایشان - یعنی قبیله غطفان است.

گوید عبیدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی هردو از سفیان، از منصور ما را خبر دادند که می گفته است: * هرگاه سالم حدیث نقل می کرد بسیار نقل می کرد و دامنه سخن را گسترده می داشت و ابراهیم هرگاه حدیث می کرد دامنه سخن را جمع می کرد. سفیان می گوید: این موضوع را به ابراهیم گفتم. گفت: این بدان سبب بود که سالم احادیث را می نوشت.

گوید فضل بن دکین، از گفته قیس، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه و اسود و ابن نُضَيْلَة و ابن معقل همگی به سالم بن ابی الجعد اجازه دادند که وابستگی یکی از بردگان آزاد کرده خود را به عمرو بن حرث به ده هزار درم بفروشد و از دریافت آن بتواند برای انجام اعمال عبادی خود یاری جوید.

گفته اند که سالم به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز و به سال صد یا صد و یکم

۱. از جاهای مکه که به میمون بن خالد حصر می منسوب است، منصور دوانیقی هم کنار آن به خاک سپرده شده است. به

معجم البلدان ج ۲، ص ۸ مراجعه فرمایید.

هجرت در گذشته است.

ابونعیم می‌گوید: سالم بن ابی الجعد پیش از آن تاریخ در حکومت سلیمان بن عبدالملک در گذشته است. سالم محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

برادرش، عبید بن ابی الجعد

از او هم که محدثی کم حدیث بوده گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عمران بن ابی الجعد

از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، زیاد بن ابی الجعد

از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، مُسَلِّم بن ابی الجعد

از او هم گاهی روایت شده است.

گفته‌اند ابی الجعد را شش پسر بوده است. دوتن شیعه و دوتن از پیروان مُرجئه و دوتن دیگر از خوارج بودند. پدرشان به آنان می‌گفت: ای پسران من! خداوند میان شما اختلاف انداخته است.

ابوالبختری الطائی

نام او را علی بن عبدالله بن جعفر، سعید و نام پدرش را ابو عمران نوشته است و کسی دیگر نام پدرش را جُبیر گفته است. ابوالبختری از بردگان آزاد کرده و وابستگان خاندان نبهان از

قبیله طی است.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از گفته شعبه، از عمرو بن مَرّه ما را خبر داد که می گفته است: * در جنگ جماجم قاریان قرآن خواستند ابوالبختری را بر خود فرمانده قرار دهند، ابوالبختری گفت: این کار را مکنید که من از بردگان آزاد کرده و غیر عرب هستم. مردی از عربها را به فرماندهی خود برگزینید.

گفته اند ابوالبختری در جنگ دُجیل همراه عبدالرحمان بن اشعث بوده و در همان جنگ که به سال هشتاد و سوم هجری بوده کشته شده است.

گوید عفان بن مسلم، از گفته حماد بن سلمه، از گفته عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است: * ابوالبختری و یاران او هرگاه ستایشی می شنیدند که مایه شیفگی می شد شانه های خود را خم می کردند و می گفتند: برای خدا فروتنی می کنیم. حماد می گفته است: گاهی پشت خود را به حال رکوع خم می کردند.

گوید زهیر بن حرب، از علی بن ثابت، از شریک، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است: * ابوالبختری به نوحه سرایی گوش می داد و می گریست.

گوید محمد بن عبید، از ربیع بن حشان ما را خبر داد که می گفته است: * ابوالبختری را دیدم که در مسجد قبا نماز می گزارد.

محمد بن سعد می گوید حجاج، از گفته شعبه ما را خبر داد که می گفته است: * ابوالبختری نه علی علیه السلام را دیده است و نه محضر او را درک کرده است.

عبدالله بن ادریس از گفته شعبه نقل می کند که می گفته است: * از حکم بن عتیبه درباره زاذان پرسیدم. گفت: پرگو بود؛ و چون از سلمه بن کُهیل درباره او پرسیدم گفت: ابوالبختری در نظر من از او بهتر است و من از ابوالبختری بیشتر خوشم می آید.

ابوالبختری محدثی پرحدیث بود که احادیث خود را مرسل - بدون ذکر اسناد - از گفته اصحاب حضرت ختمی مرتبت نقل می کرد و از هیچ شخص بزرگی حدیث نشنیده بود، با این همه شنوده های او همگی پسندیده و حدیث حسن بود و آنچه که از گفته دیگران نقل می کرد ضعیف بود.

ذَرِّ بن عبدالله

ابن زرارة بن معاویه بن عميرة بن منبّه بن غالب بن وقش بن قاسم بن مُرهبه. از قبيلة همدان و از بهترين افسانه‌سرایان و داستان‌پردازان و پيرو مذهب مرجئه بود. او پدر ابو عمر است. ذر همراه قاریانی بود که بر حجاج بن يوسف خروج کردند.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابو اسرائیل یعنی مُلّائی، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است: * از ذر در جنگ جماجم شنیدم که می‌گفت: این ضربه‌ها که به ما می‌زنند چیزی جز احساس سردی آهن از دست کافری گرفتار فتنه - از دین برگشته - نیست.

مُسَيِّب بن رافع اسدی

گوید معن بن عیسی، از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از گفته خود مسیب بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن هُبیره^۱ او را برای سرپرستی قضاوت فراخوانده است و مسیب گفته است که اگر در برابر این کار به گنجایش همین مسجد خودتان طلا داشته باشم از اینکه عهده‌دار قضاوت شوم شاد نخواهم بود.

مسیب بن رافع به سال یکصد و پنج درگذشته است.

ثابت بن عُبَید انصاری

او زید بن ثابت را دیده است. و می‌گفته است پشت سر مغیره بن شعبه نماز گزاردم در هر دو رکعت مفصل ایستاد - شاید سوره‌های بلند خواند. ثابت محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده و اعمش و جز او از او روایت کرده‌اند.

۱. از امیران بسیار زیرک مروانیان که سالها عهده‌دار حکومت ناحیه جزیره بوده و حدود سال یکصد و ده هجری درگذشته است. به زرکلی، الاعلام ج ۵، ص ۲۳ مراجعه فرمایید.

ابو حازم اشجعی

نامش سلمان و برده آزاد کرده و وابسته عَزّه است که بانویی از قبیله اشجع بوده است.^۱
 ابو حازم از ابوهریره روایت کرده است و محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای
 پسندیده است. او به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در گذشته است.

مُری بن قطری

از عدی بن حاتم روایت کرده است.

مالک بن حارث سلمی

محدثی مورد اعتماد و دارای حدیثهای پسندیده است. اعمش از او روایت کرده است.

یحیی بن جزار

آزاد کرده و وابسته قبیله بجیله است.

یحیی بن سعید قطان از شعبه، از حکم نقل کرده است که: «یحیی بن جزار شیعه بوده
 و در اعتقاد خود غلو می کرده است. گفته اند محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده
 است.»

حسن عُرَنی

از قبیله بجیله و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

۱. عَزّه اشجعی از راویان حدیث و از بانوانی است که از حضرت خنسی مرتضی روایت شنیده و نقل کرده است. به اعلام
 النساء، ج ۳، ص ۲۶۹ مراجعه فرمایید.

قبیصه بن هُلب

ابن یزید بن عدی بن قنافة بن عدی بن عبدشمس بن عدی بن اَحْرَم. قبیصه از پدرش روایت کرده است و پدرش به حضور حضرت ختمی مرتبت آمده بود و از آن حضرت حدیث شنیده است.

ابو مالک غفاری

مؤلف تفسیر و کم حدیث بوده است.

ابو صادق ازدی

نامش عبدالله و نام پدرش ناجذ است و گفته شده است نامش مُسلم و نام پدرش یزید و از قبیله از دشنوءه بوده است.

گوید فضل بن دکین، از ابوسلمه صائغ - زرگر - ما را خبر داد که می گفته است * ابو صادق را دیدم که ریش او سپید بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته ابو بکر بن شعیب بن حبیب ما را خبر داد که می گفته است * ابو صادق را دیدم که موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته ابو بکر بن شعیب ما را خبر داد که می گفته است * ابو صادق را دیدم در حالی که فقط ملافه و شلوارک برتن داشت نماز می گزارد.

گوید ابومعاویه ضریر، از گفته اعمش ما را خبر داد که می گفته است * ابو صادق را دیدم که ملافه تن خود را کنار زد و متوجه شدم که شلوارک برتن دارد.

مسلم بن ابراهیم از گفته مهدی بن میمون، از گفته شعیب یعنی پسر حبیب ما را خبر داد که می گفته است * ابو صادق با آنکه به صورتی شگفت آور پارسا بود در تمام سال یک روز روزه مستحب نمی گرفت و یک رکعت هم نماز مستحب نمی گزارد و به همین سبب درباره او سخن می گفتند و محدثی کم حدیث بود.

ابو صالح

نامش باذام بود. برخی هم باذان می‌گفته‌اند. او بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ ام هانی دختر ابوطالب بود. او صاحب تفسیری است که آن را از ابن عباس روایت کرده است و محمد بن سائب کلبی آن را از ابوصالح روایت کرده است. همچنین سماک بن حرب و اسماعیل بن ابو خالد هم از او روایت کرده‌اند.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابوصالح دارای ریش پهن و بزرگی بود و با انگشتان خود آن را شانه می‌کرد - به هنگام وضو گرفتن برای اینکه آب به آن برسد.

یزید بن براء

ابن عازب بن حارث انصاری، از خاندان حارثه قبیلهٔ اوس است. یزید از پدرش روایت کرده است و عدی بن ثابت از یزید روایت کرده است.

سُوَید بن براء

ابن عازب، از پدرش روایت کرده است. او امیر منطقهٔ عمان و از بهترین امیران بوده است.

موسی بن عبدالله

ابن یزید بن زید خَطْمی. از قبیلهٔ اوس انصار است. مادر موسی دختر حدیفه بن الیمان است.

ریاح بن حارث^۱

۱. بدون تردید در اینگونه موارد افتادگی در متن است.

ابراهیم بن جریر

ابن عبدالله بجلی. عبدالملک بن عمیر از او روایت کرده است.
گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از گفته عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص ما را خبر داد که می گفته است * ابراهیم و ابان پسران جریر بن عبدالله و پدر بزرگ خود را دیدم که موهای خود را با حنا و کتم خضاب می بستند. ابراهیم که پس از مرگ پدرش جریر زاده شده بود عمر دراز کرد و در این جهان دیر بماند آن چنان که شریک و اسد بن عمرو او را دیده و محضرش را درک کرده اند.

ابوزرعة بن عمرو بن جریر

ابن عبدالله بجلی. از پدر بزرگ خود و هم از ابوهریره روایت کرده است.

هلال بن یساف اشجعی

یحیی بن عیسی رملی از سفیان بن عمرو بن مَره ما را خبر داد که می گفته است * کنیه هلال، ابوالحسن و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

سعد بن عبیده سلمی

اعمش و حصین از او روایت کرده اند. سعد به روزگار حکومت عمر بن هبیره بر کوفه در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان بن یزید نخعی

او برادرزاده اسود بن یزید نخعی است.

گوید از حسین بن علی جَعْفی شنیدم که می گفت: * کنیه محمد بن عبدالرحمان، ابو جعفر بود و به سبب مواظبت بسیار او بر عبادت او را کَیْس - زَبْرَك - می گفتند.

گوید محمد بن فَضَّیْل بن غَزْوَان، از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * به محمد بن عبدالرحمان، مرضی و کَیْس و رفیق می گفتند.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از گفته سفیان، از مالک ما را خبر داد که می گفته است: * محمد بن عبدالرحمان بن یزید همسری بسیار نکوکار داشت که خیال می کنم با توسل به دعا بهره او شده بود.

سفیان در حدیث خویش افزوده است که به محمد بن عبدالرحمان رفیق می گفتند و محدثی کم حدیث بود.

عبدالرحمان بن ابی نغم بَجَلِی

کنیه اش ابو حکم است و او همان کسی است که گاه از این سال تا سال دیگر در منطقه حرم باقی می مانده است. او محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی است.

ابوالسفر سعید بن یحْمَد ثوری

از قبیله همدان است. او به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه^۱ در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالله بَهِی

گوید وکیع، از سفیان، از سُدی، از گفته بَهِی که برده آزاد کرده و وابسته زبیر بوده است اخباری برای ما نقل کرد.

گویند محدثی مورد اعتماد و شناخته شده و کم حدیث بوده است.

۱. خالد که از مردم دمشق و از سخنوران و بخشندگان و امیران نامور است از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۰ حاکم بصره و کوفه و منهم به زندقه بوده است به زرکلی، الاعلام ج ۲، ص ۳۳۸ مراجعه فرمایید.

ابو وداک

نامش جَبْر و نام پدرش نوف و نام پدر بزرگش ربیعہ و از قبیلہ ہمدان بوده است. او محدث کم حدیثی است.

یحیی بن وثاب

او از بردگان آزاد کرده و وابستہ بہ خاندان کاهل از قبیلہ اسد خزیمہ است. گوید یحیی بن آدم، از گفتہ ابوبکر بن عیاش، از عاصم نقل می کرد کہ می گفته است * یحیی بن وثاب آیہ قرآن را - با اختلاف قرائتہا - از عبید بن نضیلة فرا گرفت و بہ خدا سوگند کہ قاری شایستہ بی بود. گوید وکیع، از اعمش نقل می کرد کہ می گفته است * یحیی بن وثاب ہر گاہ نماز می خواندہ - چنان با توجہ بودہ است - کہ گویی با مردی در حال گفتگوست. گوید عبیداللہ بن موسی، از اعمش ما را خبر داد کہ می گفته است * یحیی بن وثاب را دیدم کہ در پوستین خود نماز می گزارد. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث و قاری قرآن بودہ است و بہ سال یکصد و سوم و روزگار خلافت یزید بن عبدالملک در گذشتہ است.

ابو ہلال عمیر

ابن قَمِیم بن بَرْم تغلبی. محدثی معروف و کم حدیث بودہ است.

تمیمی

او همان کسی است کہ ابواسحاق سبعی از او روایت کردہ است. گوید محمد بن عبداللہ اسدی ما را خبر داد و گفت * از اسرائیل دربارہ نام تمیمی پرسیدم، گفت: اَرَبِد بودہ است.

جزوة بن حُمیل

ابن مالک طائی. محدثی کم حدیث بوده است.

بشر بن غالب

ضحاک بن مزاحم هلالی

کنیه اش ابوالقاسم بوده است.

گوید قبیصة بن عقبه، از جُوَیبر، از خود ضحاک ما را خبر داد که می گفته است * مادرم مرا پس از دو سال زاییده است، یعنی مدت بارداری او دو سال بوده است.

گوید یزید بن هارون، از جُوَیبر، یا از کس دیگری ما را خبر داد که می گفته است * ضحاک پس از دو سال بارداری مادرش زاییده شد و دندانهایش در رحم مادر روییده بود. یزید در پی سخن خود می گفت جوَیبر از ضحاک ما را خبر داد که می گفته است * ممکن است زن پس از دو سال بارداری بزاید.

گوید عبدالملک بن عمرو که پدر عامر عقدی است و فضل بن دکین هردو از قره بن خالد ما را خبر دادند که می گفته است * انگشتی ضحاک سیمین و نگین آن چیزی شبیه به بلور بود و بر آن نقش پرنده‌یی قرار داشت.

گوید فضل بن دکین، از بشیر بن سلمان ما را خبر داد که می گفته است * از شاگردان مکتبخانه ضحاک بن مزاحم بودم.

گوید فضل بن دکین، از سفیان ما را خبر داد که می گفته است * ضحاک تعلیم و آموزش می داد و چیزی نمی گرفت.

گوید قاسم بن مالک مزنی، از گفته مردی ما را خبر داد که می گفته است * بر سر ضحاک شب کلاه از پوست روباه دیدم.

گوید ابوداود، از شعبه، از مشاش نقل می کرد که می گفته است * از ضحاک پرسیدم

ابن عباس را دیده‌ای؟ گفت: نه.

ابوداود حضری از شعبه، از عبدالملک بن میسره هم نقل می‌کند که می‌گفته است: * ضحاک، ابن عباس را ملاقات نکرده است ولی سعید بن جبیر را در ری دیدار کرده و از او تفسیر آموخته است.

قیصه بن عقبه از گفته سفیان، از گفته مردی، از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است: * اصحاب - استادان - خود را درک کرده‌ام چیزی جز پارسایی نمی‌آموختند. مسلم بن ابراهیم از دی، از گفته سلمه بن عبدالله بن فضالة که پدر عمیره زهرانی است، از محمد بن بکر رحبی، از گفته مردی از کوفه، از برادر ضحاک بن مزاحم ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون مرگ ضحاک فرا رسید کسی پی من فرستاد و چون پیش او رفتم، گفت: گمان می‌کنم در فاصله حال تا فردا صبح خواهم مرد. چنین نبینمت که چون درگذشتم بانگ و فریاد بر آوری که ضحاک مرد، ضحاک مرد که هر کس بشنود بیاید. خودت عهده‌دار غسل من باش و در جایگاه سجده بدنم حنوط و بوی خوش بسیار بمال و مرا در همین پارچه‌های سپید متوسط کفن کن و از اینکه مانند این مردم برای من دیواره گور را بشکافی خودداری کن و برای من لحد بساز. و چون مردم پیکرم را بر دوش برداشتند نبینمت که پیکرم را خرامان همچون راه رفتن عروس می‌برید، حرکتی میانه تندگام برداشتن و آهسته، اگر خشت خام پیدا کردی بر لحد خشت بگذار و گرنه هر چیز دیگر. و چون مرا در گور نهادی و خشته‌ها را چیدی خشتی را از جانب سر برادرت بردار و میان گورش نگاه کن و سپس پی کار خود باش. و چون از خاک سپاری من آسوده شدی و مردم دستهای خود را از خاک گور من تکان دادند بالا سر گورم بایست و رو به قبله کن و سه بار به گونه‌یی که همراهانت بشنوند بگو پروردگارا! اینک که ضحاک را در گورش نشانده‌ای که درباره پروردگار و دین و پیامبرش از او پرسی گفتار و اندیشه‌اش را در این جهان و آن جهان پایدار و استوار بدار، سپس برگرد و برو.

احمد بن عبدالله بن یونس از گفته ابوبکر بن عیاش، از اجلح ما را خبر داد که می‌گفته است: * ضحاک بن مزاحم به من گفت: پیش از آن که نتوانی کاری انجام دهی کار کن. اجلح می‌گوید: گویی هم‌اکنون چنان شده است که می‌خواهم کاری انجام دهم و نمی‌توانم.^۱

۱. سعدی می‌گوید:

ای که دست می‌رسد کاری بکن / پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

گوید فضل بن دکین برای ما، از گفتهٔ عُبَید بن طُفَیل خبر داد که می‌گفته است * ضحاک به هنگام مرگ به برادر خود گفت: نباید کسی جز تو بر پیکر من نماز بگذارد و اجازه مده که امیر بر من نماز بگذارد و فقط آنچه را که از من می‌دانی بازگو کن.

گوید عمر بن سعد پدر داود حفری، از سفیان، از ابوفروة، از بدیل ما را خبر داد که می‌گفته است * ضحاک ما را وصیت کرد و گفت: به هنگام غسل دادن مرا به روی می‌فکنید و دست بر شکم من مکشید و مرا از روی جامه یا پیراهنم غسل دهید. گویند: ضحاک به خراسان رفته و آنجا مانده بود و مردم از او حدیث شنیده بودند. ضحاک به سال یکصد و پنج درگذشته است.

قاسم بن مُخَيَّمِرَة همدانی

گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابراهیم بن حُمید روایی، از گفتهٔ خود قاسم بن مُخَيَّمِرَة ما را خبر داد که می‌گفته است * اذان‌گو یا معلم بوده است.

گوید حجاج بن محمد ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله شُعیثی، از قاسم بن مُخَيَّمِرَة برای ما حدیث کرد که * او برای رسیدن مرگ خود دعا می‌کرده است و چون مرگش فرا رسید به کنیزک خود که از او فرزند داشت گفت: من برای فرارسیدن مرگ دعا می‌کردم و اینک که فرا رسیده است آن را خوش نمی‌دارم. گویند: قاسم بن مُخَيَّمِرَة به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته و محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

قاسم بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن مسعود هُدَلی. سرپرستی قضای کوفه را برعهده گرفت.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن عبدالرحمان را دیدم که بر درخانهٔ خود قضاوت می‌کرد.

گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگامی که قاسم بن عبدالرحمان برای قضاوت می‌نشست من هم کنار او می‌نشستم.

گوید حجاج بن محمد، از مسعودی، از خود قاسم ما را خبر داد که می گفته است * مزدگرفتن در چهار چیز را خوش نمی داشته است. خواندن قرآن و اذان گفتن و قضاوت و بخش کردن اموال - میراث.

گوید سعید بن منصور، از سفیان، از مسعر، از محارب بن دثار ما را خبر داد که می گفته است * در سفری همراه و همسفر قاسم بن عبدالرحمان بودیم. در سه چیز بر همه ما بیش و چیرگی یافت، خاموشی و بسیار نمازگزاردن و بخشندگی و گذشت. گوید فضل بن ذکین، از فطر ما را خبر داد که می گفته است * قاسم بن عبدالرحمان را دیدم که با حنا موهای خود را رنگ می کرد. گوید: قاسم بن عبدالرحمان به روزگار امیری خالد بن عبدالله قسری در کوفه درگذشت.

برادرش، مَعْن بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن مسعود هذلی، او از قاسم کوچکتر بوده است. گاهی از معن روایت شده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عطیه بن سعد

ابن جنادة عَوْفی. کنیه اش ابوالحسن و از قبیله جدیله قیس بوده است. گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت فُضَّیل از خود عطیه ما را خبر داد که می گفته است * هنگامی که متولد شدم پدرم مرا به حضور علی علیه السلام برد و ایشان را از تولد من آگاه ساخت. علی (ع) برای من صد درم مقررری تعیین فرمود و آن را به پدرم پرداخت. پدرم با بخشی از آن روغن و عسل خرید. گوید سعد بن محمد بن حسن بن عطیه - نواده عطیه - ما را خبر داد و گفت: * سعد بن جنادة به حضور علی بن ابی طالب علیه السلام که در کوفه بود آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! برای من پسری متولد شده است، او را نامگذاری کن. علی فرمود: این عطیه خداوند است و نام او عطیه شد. مادر عطیه کنیزی رومی بوده است. عطیه همراه ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و چون لشکر ابن اشعث شکست خورد

عطیه به ناحیه فارس گریخت. حجاج برای محمد بن قاسم ثقفی نوشت عطیه را احضار کن اگر علی بن ابی طالب را لعنت کرد از او دست بردار و گرنه او را چهارصد تازیانه بزن و سروریش او را بتراش. محمد بن قاسم او را فراخواند و نامه حجاج را برای او خواند. عطیه از لعن علی خودداری کرد. محمد بن قاسم او را چهارصد تازیانه زد و موهای سروریش او را تراشید.

هنگامی که قتیبه به حکومت خراسان گماشته شد عطیه آن جا رفت و همچنان در خراسان ماند و چون عمر بن هبیره حاکم عراق شد عطیه برای او نامه نوشت و از او برای رفتن به عراق اجازه گرفت. عمر بن هبیره اجازه داد و عطیه به کوفه آمد و همواره تا هنگام مرگ خود که به سال یکصد و یازده بود در کوفه مقیم بود. او به خواست خدا محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده است. برخی از مردم به گفته او استناد نمی کنند.^۱

یزید بن ضُهبیب فقیر

کنیه اش ابو عثمان و از مردم کوفه است و سپس به مکه رفته و ساکن آن شهر شده است. او از جابر بن عبدالله حدیث شنیده است. مشعر و مسعودی و کوفیان از او روایت کرده اند.

زیاد بن ابی مزیم

گاهی از او روایت شده است.

عبدالله بن حارث شیبانی

منهال بن عمرو از او روایت کرده است.

فضل بن دکین از سفیان ما را خبر داد و گفت: * عبدالله بن حارث معلم بود و چیزی از کسی نمی گرفت.

۱. این مسأله که محمد بن سعد در اینگونه موارد این چنین اظهار نظر می کند جای تأمل است، ظاهراً عطیه از اصحاب حضرت امام محمد باقر (ع) است. به طوسی، رجال، ص ۱۲۹ مراجعه فرمایید.

ابوبکر بن عمرو بن عتبة

مسعودی از او روایت کرده است.

محمد بن منتشر

ابن اجدع. اجدع همان عبدالرحمان بن مالک بن امیه بن عبدالله بن مَرِّ بن سلیمان بن مُعمر بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعة از قبیله همدان است. محمد بن منتشر برادرزاده مسروق بن اجدع است. محمد از عموی خود روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته مثنی بن سعید ما را خبر داد که می گفته است * محمد بن منتشر جانشین و معاون عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب حاکم واسط بوده است. او محدثی مورد اعتماد و او را احادیث اندکی است.

برادرش، مغیره بن منتشر

ابن اجدع. از او هم گاهی روایت شده است.

سلیمان بن میسره احمسی

اعمش از او روایت کرده است.

سلیمان بن مسهر

اعمش از او روایت کرده است.

نُعیم بن ابی هند اشجعی

او محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است. او به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه درگذشته است.

طبقه سوم

مُحارب بن دثار

او از تیره سدوس بن شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل است. کنیه اش ابومطرف و عهده دار قضاوت کوفه بوده است. از او نقل شده که می گفته است روزی که به قضاگماشته شدم خود گریستم و همسرم گریست و چون از قضاوت برکنار شدم باز خود گریستم و همسرم گریست.

گوید: سفیان بن عیینة می گفت که او را دیده ام. به سفیان گفته شد: او را کجا دیده ای؟ گفت: در گوشه بی که قضاوت می کرد. و چون بنی هاشم آمدند، محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی کنار یاران محارب نشست و با ایشان گفتگو کرد و آنان هم با او گفتگو کردند. محارب بن دثار به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه و در ایام و خلافت هشام بن عبدالملک درگذشت.

گوید: او را حدیثهایی است، ولی به گفته او استناد نمی کنند. او از پیروان نخستین گروه مرجئه بوده است و آنان کار علی و عثمان را به خدا واگذار کرده بودند و به ایمان و کفر گواهی نمی دادند.

عیزار بن حریت عبدي

گوید فضل بن دکین، از گفته عقبه بن ابی حفصه ما را خبر داد که می گفته است: عیزار بن حریت از سرپرستان مردم بوده است.

مُسلم بن ابی عمران بطین

گوید فضل بن دکین، از قیس، از حجاج ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم مسلم پوستینی از پوست روباه داشت و در حال نماز هم بر دوش او بود.^۱

عَدی بن ثابت انصاری

طلحة بن مُصرَف

ابن عمرو بن کعب بن جُحدب بن معاویة بن سعد بن حارث بن ذهل بن سلمة بن دَدُول بن چشم بن یام، از قبیله همدان و کنیه‌اش ابو عبدالله است.

طلحه قاری مردم کوفه بوده است و کوفیان قرآن پیش او می‌خوانده‌اند. طلحه هنگامی که فزونی جمع شدن ایشان را پیش خود دیده است آن را برای خود ناخوش داشته و خود نزد اعمش رفته و حضور او قرآن خوانده است، مردم به اعمش گرایش پیدا و او را رها کردند.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است: * به ابن ابجر گفتم: برتر و فاضل تر کسی که دیده‌ای کیست؟ اندکی سکوت کرد و سپس گفت: خداوند طلحه را رحمت کند.

گوید طلق بن غنم نخعی ما را، از گفته مالک بن مِغُول، از طلحه خبر داد که مالک می‌گفته است: * من همراه طلحه به کوچه تنگی رسیدیم. او مرا مقدم داشت و جلو انداخت و سپس به سوی من برگشت و گفت: اگر می‌دانستم که تو از من یک ساعت یا یک روز بزرگتری تو را مقدم نمی‌داشتم.

۱. کلمه سَنَجُون که در این روایت آمده است و جوالیقی در المعرب، ص ۱۸۸ آن را سنجون ضبط کرده است، معرب آسمان گون است و پوستینی است که از پوست روباه می‌ساخته‌اند، گفته شده است که حضرت امیر سلام الله علیه در آن نماز می‌گزارده‌اند. برای توضیح بیشتر به همان صفحه المعرب مراجعه فرمایید.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت: «از سفیان پرسیدم آیا طلحه بزرگتر بود یا زبید؟» گفت: بسیار نزدیک به هم بودند. سپس گفت: طلحه به زبید پیشنهاد کرد دخترش را به همسری بگیرد، زبید گفت: چیزی مرا از این کار بازمی داشت جز آنکه نمی دانستم با این تقاضا موافقت خواهی داشت یا نه.

گوید فضل بن دکین، از مالک، از طلحه ما را خبر داد که می گفته است: «همراه تنی چند یا همراه گروهی برای دیدار خیشمه به حضورش رفتم. همینکه همراهان برخاستند من هم تصمیم گرفتم برخیزم. خیشمه گفت: تو هم می خواهی بروی، آن گاه دست مرا گرفت و بوسید و من هم دست او را بوسیدم.

مالک در پی این حدیث می گفته است: من هم برای دیدار طلحه به خانه اش رفتم. او نسبت به من همانگونه رفتار کرد و من هم نسبت به او همانگونه رفتار کردم.

گوید فضل بن دکین، از گفته موسی بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: «یامی ها یعنی طلحه و زبید شب بیست و هفتم ماه رمضان کودکان خود را بیدار نگه می داشتند.^۱ گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته ابوشهاب، از حسن بن عمرو ما را خبر داد که طلحه بن مصرف می گفته است: «اگر نه این است که وضو دارم به تو می گفتم که شیعیان چه می گویند.

گفته اند طلحه هم همراه دیگر قاریان مردم کوفه به روزگار حجاج خروج کرد و در جنگ جماجم شرکت کرد و سالها پس از آن به سال یکصد و دوازده درگذشت. یحیی بن ابی بُکیر می گوید از شعبه شنیدم می گفت: «در تشییع جنازه طلحه بودم. ابومعشر زیاد بن کلیب بر او ستایش می کرد و می گفت: کسی را پس از خود به مانند خویش باقی نگذارد. او محدثی مورد اعتماد بود و او را حدیثهای پسندیده است.

زبید بن حارث

ابن عبدالکریم بن جُحْدَب بن ذهل بن مالک بن حارث بن ذهل بن سلمة بن دودل بن جشم بن یام، از قبیله همدان است و کنیه اش ابو عبدالله است.

۱. یام نام شاخه بزرگی از قبیله همدان است. به جبهرة انساب العرب، ص ۳۹۴ مراجعه فرمایید. خوانندگان گرامی توجه دارند که شب بیست و هفتم رمضان طبق روایات بسیار شب قدر است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته سفیان، از حصین ما را خبر داد که می گفته است: «زبید درحالی که جبه کلاه دار پوشیده بود پیش ابراهیم - نخعی - آمد. ابراهیم گفت: اینک زمان پوشیدن این جامه نیست.

یحیی بن ابوبکر از نعیم بن میسرة نقل می کرد که می گفته است سعید بن جبیر می گفت: «اگر اختیار می داشتم که بنده یی را برگزینم که در راه و روش خود خدا را دیده است زبید یامی را برمی گزیدم.

گوید ابونوح قراد می گفت از شعبه شنیدم که می گفت: «در کوفه پیرمردی بهتر و گزیده تر از زبید ندیدم.

شعبه گوید: روزی همراه زبید در مسجد نشسته بودم زنی که گروهه پنبه یی همراه داشت از آن جا گذشت. گروهه پنبه بر زمین افتاد و آن زن متوجه نشد. زبید که آن را دید برخاست و مرا رها کرد و دوان دوان در پی آن زن رفت تا به او رسید و گروهه پنبه را به او سپرد و پیش من برگشت.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عمر واقدی هر دو می گفتند که: «زبید به سال یکصد و بیست و دو که روزگار خروج زید بن علی بود در گذشته است. زبید محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

شَمِرُ بن عَطِيَّة

ابن عبدالرحمان اسدی - از خاندان مرة بن حارث بن سعد بن ثعلبه است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده یی است.

بِكر بن ماعز ثوري

محدثی کم حدیث بوده است.

ابویغلی منذر ثوری

محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن سعید

ابن وهب همدانی. محدثی کم حدیث بوده است.

ابوهبیره

نامش یحیی و نام پدرش عباد انصاری است. به روزگار حکومت یوسف بن عمر بر کوفه درگذشته است و محدثی کم حدیث بوده است.

بُکیر بن اُخنس

محدثی کم حدیث بوده است.

علی بن مدرک نخعی

گوید طلق بن غنم، از گفتهٔ بکار بن عبدالله قرشی ما را خبر داد که می‌گفته است: «علی بن مدرک نخعی به هنگام آمدن یوسف بن عمر به عراق که در سال یکصد و بیستم بود و در پایان خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است. گوید: در همان سال یکصد و بیست خالد بن عبدالله قسری و یوسف بن عمر ثقفی سکه ضرب زدند. علی بن مدرک نخعی محدثی کم حدیث بوده و شعبه از او روایت کرده است.

موسی بن طریف اسدی

علی بن اقمر

ابن عمرو بن حارث بن معاویة بن عمرو بن حارث بن ربیعة بن عبدالله بن وادعه. از قبیله همدان است.

برادرش، کلثوم بن اقمر

از شاخه وادعی قبیله همدان است.

جبله بن سُحَیم شیبانی

او به هنگام فتنه ولید بن یزید درگذشته است.

وَبْرَة بن عبدالرحمان مُسَلّی

از قبیله مذحج است. او به روزگاری که خالد بن عبدالله قسری از سوی هشام بن عبدالملک حاکم کوفه بود درگذشته است.

ابوالزنباع

نامش صدقه و نام پدرش صالح است.

ابوعون ثقفی

نامش محمد و نام پدرش عبیدالله است. او به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی است. سفیان و شعبه از او روایت کرده‌اند.

عبدالجبّار بن وائل

ابن حُجرِ حُضرمی، او به خواست خداوند مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. دربارهٔ روایت او از پدرش اعتراض است و گفته‌اند او پدر خود را ندیده است - پس از مرگ او متولد شده است.

برادرش، علقمة بن وائل

محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

یحیی بن عبید بهرانی

کنیه‌اش ابو عمر بوده است.

زائدة بن عمیر

عون بن عبدالله

ابن عتبة بن مسعود هذلی.

گوید: چون عمر بن عبدالعزیز عهده دار خلافت شد، عون بن عبدالله و ابوالصبح موسی بن ابی کثیر و عمر بن حمزه پیش او رفتند و دربارهٔ اعتقاد به ارجاء با او گفتگو و مناظره کردند. ایشان چنین پنداشته‌اند که عمر بن عبدالعزیز با ایشان موافقت کرده و در هیچ مورد مخالفت نکرده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و بسیاری از حدیثها را به صورت مرسل - بدون ذکر اسناد - نقل می‌کرده است.

عبدالله بن ابی مجالد

وابسته و آزاد کردهٔ قبیلهٔ ازد و داماد مجاهد بوده است.

ابواسحاق سبیعی

نامش عمرو و پسر عبدالله بن علی بن احمد بن ذی یحمد بن سبیع بن سبع صعب بن معاویه بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد بن جشم بن خیران بن ثوف بن همدان است.
گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * پدر بزرگم پیش عثمان آمده است، عثمان از او پرسیده است که ای شیخ چندتن از نان خورها و عائله‌ات همراه تو هستند؟ او توضیح داد. عثمان گفت: ما برای تو پانزده یعنی هزار و پانصد درم مقرری قرار دادیم و برای هر یک از عائله تو صد درم مقرر داشتیم.
اسود بن عامر از شریک نقل می‌کرد که می‌گفته است: * ابواسحاق به روزگار خلافت عثمان متولد شده است. و گمان می‌کنم شریک گفت که سه سال از خلافت عثمان باقی مانده متولد شده است.

سفیان می‌گوید استادان ما می‌گفتند که: * شعبی و ابواسحاق جایی بودند، شعبی به ابواسحاق گفت: تو از من بهتری. ابواسحاق پاسخ داد که به خدا سوگند من از تو بهتر نیستم و بی‌هیچ گفتگو تو از من بهتر و سالخورده‌تری.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ زهیر ما را خبر داد که ابواسحاق می‌گفته

است * روز جمعه یی پشت سر علی (ع) نماز گزارده است. ^۱ او می گفته است: در سختی گرما و پس از آنکه ظهر شد علی (ع) نماز جمعه گزارد و ابو اسحاق او را که ایستاده بوده دیده است که موهای ریش او سپید و جلو سرش کم مو بوده است.

گوید فضل بن دکین، از یونس پسر ابو اسحاق، از خود ابو اسحاق نقل می کرد که می گفته است * علی (ع) را دیدم و چنین بود که پدرم به من گفت: ای عمرو برخیز و امیر مؤمنان را بتگر. من به او نگریستم، ریش او را که پهن و پر پشت بود. خضاب بسته ندیدم. گوید زُوح بن عباده، از شعبه ما را خبر داد که می گفته است، از ابو اسحاق شنیدم که می گفت * به روزگار حکومت معاویه در خراسان بودیم و نماز جمعه نمی گزاردیم.

گوید حجاج، از شعبه نقل می کرد که می گفته است * ابو اسحاق از ابوبختری طایی بزرگتر بوده است.

گوید حسن بن موسی، از گفته زهیر ما را خبر داد که می گفته است * ابو اسحاق را در حالی که با ما نماز می گزارد دیدم که میان نماز گاهی شب کلاه خود را از زمین برمی دارد و بر سر خود می نهد یا از سر خود برمی دارد و بر زمین می نهد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می گفت * ابو اسحاق هنگامی که درگذشت صدساله بود یا آنکه فقط گفت صد بدون آنکه سال را بگوید. ^۲

گوید ابونعیم ما را خبر داد و گفت * ابو اسحاق به نود و هشت یا نود و نه سالگی رسید و به سال یکصد و بیست و هشت درگذشت. ^۳

گوید یحیی بن سعید قطان می گفت * ابو اسحاق روزی که ضحاک وارد کوفه شد، به سال یکصد و بیست و نه درگذشت.

گوید موسی بن داود گفت از سفیان ثوری شنیدم که به سال یکصد و پنجاه و هشت می گفت * اینک شصت و یک سال دارم و ابو اسحاق سبّعی سی سال است درگذشته است و گاه از ابو اسحاق می شنیدم می گفت که صله شصت سال پیش از این برای ما چنین حدیث کرد.

۱. در این هنگام ابو اسحاق کودک هفت هشت ساله بوده است.

۲. ملاحظه می فرمایید نمونه امانت راویان در نقل حدیث است.

۳. ملاحظه می فرمایید در این صورت تولد او به سال سی هجری یعنی پنج سال باقی مانده از خلافت عثمان بوده است و

همین اختلاف روایات موجب اختلاف ثبت تاریخ می شود.

عمرو بن مرّة جَمَلی

او از تیره مراد است و مراد از مذحج است.

ابونوح قراد از گفته شعبه نقل می کرد که می گفته است * هرگاه عمرو بن مره را در نماز می دیدم. - چنان حال خوشی داشت - که گمان می کردم بدون مستجاب شدن دعایش پس از نماز نخواهد بود.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از سفیان ثوری شنیدم که می گفت * عمرو بن مره به سال یکصد و هیجده درگذشت.

گوید فضل بن دکین می گفت * عمرو بن مره به سال یکصد و شانزده درگذشت.

گوید محمد بن عبدالله بن نمیر ما را خبر داد که احمد بن بشیر، از گفته مسعر به آنان گفته است که * خودم در تشییع جنازه عمرو بن مره شنیدم عبدالملک بن میسره می گفت: من او را بهترین آدم می پندارم.

عبدالملک بن عمیر لَخمی

کنیه اش ابو عمر و همپیمان خاندان عدی بن کعب قریش است.

گوید خلف بن تمیم ما را خبر داد و گفت * از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر درباره سال تولد عبدالملک بن عمیر پرسیدم، گفت: من خود از او سال زاده را پرسیدم گفت سه سال باقی مانده از خلافت عثمان زاده شده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد که می گفته است * روزی پیش عبدالملک بن عمیر بودم به من گفت یکصد و سه سال از عمر من گذشته است.

گوید سفیان بن عیینة می گفت * در این روزگار این دوتن سالخورده ترین مردم کوفه اند و هریک صدسال دارند یعنی عبدالملک بن عمیر و زیاد بن علاقه.

سفیان می گوید که شنیدم عبدالملک بن عمیر می گفت * به خدا سوگند هنگامی که حدیثی را نقل می کنم حتی یک حرف آن را رها نمی کنم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد که می گفته

است ابو اسحاق به ما می گفت: * از عبدالملک بن عمیر و سماک بن حرب پرسید و سماک همه چیزهایی را که عبدالملک می دانست نمی دانست، آری حدیثهای را می دانست. گویند: عبدالملک بن عمیر پیش از شعبی عهده دار قضاوت کوفه بود و به او لقب قبطنی داده بودند، او در کوفه به ماه ذی حجه سال یکصد و سی و شش درگذشت.

گوید هیشم بن عدی می گفت: * من پشت تابوت او حرکت می کردم. گوید از گفته حفص بن غیاث برای من روایت شده که می گفته است: * عبدالملک بن عمیر را در حالی که پیری فرتوت شده بود دیدم بر صندلی می نشست و از فرق سر تا پای خود را روغن می مالید.

زیاد بن علاقه

ثعلبی از قبیله غطفان و کنیه اش ابو مالک است.

سَلَمَةُ بْنُ كَهَيْلِ بْنِ حَضْرَمِي

او به سال یکصد و بیست و دو هنگامی که زید بن علی در کوفه شهید شد درگذشته است. ابونعیم فضل بن دکین می گوید: * زید بن علی به روز عاشورای آن سال کشته شده است. سلمه پر حدیث بوده است.

مَيْسِرَةُ بْنُ حَبِيبِ نَهْدِي

سفیان ثوری از او روایت کرده است.

قَيْسُ بْنُ مُسْلِمِ جَدَلِي

او از قبیله جدیله قیس است.

گوید وکیع، از گفته سفیان، از قیس بن مسلم یعنی ابو عمرو جدلی، و از ابونعیم فضل

بن دکین ما را خبر داد که * قیس بن مسلم به سال یکصد و بیست در کوفه در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و بسیار استوار و او را حدیث درست و پسندیده بوده است.

عبدالملک بن سعید بن جبیر ازدی

نَسِیر بن ذعلوق

کنیه‌اش ابو طعمه و از قبیلهٔ ثور بوده است.

جَوَاب بن عبیدالله تیمی

از قبیلهٔ تیم‌الریاب است.

گوید سفیان، از گفتهٔ خلف نقل می‌کرد که * جواب به هنگام گفتن ذکر خداوند می‌لرزیده است. ابراهیم نخعی به او گفته است: اگر بتوانی از این کار خودداری کنی من این کار را به چیزی نمی‌شمرم و اگر نتوانی خودداری کنی با کسی که بسیار از تو بهتر بوده است مخالفت کرده‌ای - ظاهراً یعنی حضرت ختمی مرتبت.

إسماعیل بن رجاء زبیدی

اعمش از او روایت کرده است.

گوید محمد بن فضیل، از اعمش، از خود اسماعیل بن رجاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * کودکان را جمع می‌کرده و برای آنان حدیث می‌کرده است که احادیث او فراموش نشود.

جامع بن شداد محاربی

کنیه اش ابو صخره بوده است.

گوید طلق بن غنم نخعی ما را خبر داد و گفت از قیس بن ربیع شنیدم که می گفت
 * جامع بن شداد شب جمعه بی که یک هفته از رمضان باقی مانده بود و به سال یکصد و
 هیجده درگذشته است.

معبد بن خالد جدلی

گوید طلق بن غنم، از گفته محمد بن عمر اسدی ما را خبر داد که می گفته است * معبد بن
 خالد جدلی به هنگام حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه به سال یکصد و هیجده
 درگذشته است.

واصل بن حیان اخذب اسدی

از خاندان سعد بن حارث بن ثعلبه بن دودان و مادرش از فرزندان ابوسمال شاعر است.^۱
 گوید فضل بن دکین می گفت * اصل بن حیان به سال یکصد و بیست در کوفه
 درگذشته است.

عبدالملک بن میسرة زراد

وابسته خاندان هلال بن عامر است.

گوید از وکیع بن جراح شنیدم که از عبدالملک بن میسرة یاد کرد و گفت * همان
 زره ساز، او محدثی مورد اعتماد و پرحديث بود.

۱. ابوسمال اسدی دوست و هم پیمانانه نجاشی شاعر معروف بینه اول قرن اول هجری است. لطفاً به ابن قتیبه، الشعر
 والشعراء، ص ۲۴۶ ضمن شرح حال نجاشی مراجعه فرمایید.

گوید: عبدالملک به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری در کوفه درگذشت.

اشعث بن ابی شعناء محاربی

نام ابوشعناء، سُلیم و نام پدرش اسود بوده است. اشعث به روزگار حکمرانی یوسف بن عمر ثقفی در کوفه درگذشت.

عَون بن ابی جحیفه سُوائی

وهب سُوائی

از خاندان عامر بن صعصعه است.

خلیفه بن حُصین

ابن قیس بن عاصم منقری.

او از پدرش، از پدربزرگش روایت می‌کند که می‌گفته است: * به روزگار زندگی حضرت ختمی مرتبت مسلمان شده است و آن حضرت او را فرمان داده‌اند که با آب و سدر تن خود را بشوید.

حبیب بن ابی ثابت اسدی

وابسته خاندان کاهل و کنیه‌اش ابویحیی بوده است. نام ابو ثابت، قیس و نام پدرش دینار بوده است.

گوید، ابو حذیفه موسی بن مسعود ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته خود حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است: * در آغاز که در طلب علم برآمدم هیچ نیتی نداشتم

و سپس خداوند نیت هم به من ارزانی فرمود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از خود حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است: * من بر روی زمین هیچ نبشته‌یی ندارم مگر یک حدیث که آن هم در صندوق من است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد که می‌گفته است: * از عمر من هفتاد و سه سال گذشته است.

گوید ابوبکر بن عیاش می‌گفته است: * در کوفه سه مرد بودند که شخص چهارمی برای آنان نبود، آنان حبیب بن ابی ثابت و حکم بن عتیبه و حماد بن ابی سلیمان بودند و همین سه تن فتوی‌دهندگان مشهور بودند و هیچ‌کس در کوفه نبود مگر اینکه برای حبیب فروتنی می‌کرد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عمر واقفی هر دو گفتند: * حبیب بن ابی ثابت به سال یکصد و نوزده درگذشته است.

گوید برای من از حفص بن غیاث روایت شده که گفته است: * حبیب بن ابی ثابت را دیدم که مردی بلندبالا و یک چشم بود.

عاصم بن ابی النجود اسدی

او همان عاصم بن بهدله و وابسته‌خانان جذیمة بن مالک بن نصر بن قعین بن اسد است.

گوید فضل بن دکین، از گفته‌ابوالاحوص ما را خبر داد که می‌گفته است: * کنیه عاصم بن ابی النجود ابوبکر بوده است.

گوید عفان بن مسلم، از گفته‌حماد بن سلمة ما را خبر داد که می‌گفته است عاصم به ما گفت: * هیچ‌گاه از هیچ سفری برنگشتم که چون پیش ابووائل بروم دست مرا نیوسد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته‌ابان بن یزید عطار، از عاصم، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است: * مکرر به روستا می‌رفته است و چون از روستا برمی‌گشته و عاصم را می‌دیده است دست او را می‌گرفته و می‌بوسیده است. گفته‌اند عاصم محدثی مورد اعتماد بوده است جز اینکه در حدیث خود فراوان اشتباه می‌کرده است.

ابو حصین

نامش عثمان و نام پدرش عاصم و نام پدر بزرگش حصین است. او از خاندان جُشم بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است ولی در شمار خاندان کبیر بن زید بن مرة بن حارث بن سعد شمرده می شود.

گوید سفیان بن عیینة، از شیبانی نقل می کرد که می گفته است: * همراه شعبی وارد مسجد کوفه شدم، گفت: بنگر آیا کسی از یاران ما را می بینی که کنارش بنشینیم؟ آیا ابو حصین را می بینی؟

گوید سفیان، از گفته مردی از کوفیان نقل می کرد که: * چون مرگ عامر فرارسید از او پرسیدند ما را به پیروی از چه کسی فرمان می دهی؟ گفت: من عالم نیستم و عالمی هم برجای ننهاده ام، ولی ابو حصین به راستی مردی نکوکار و پسندیده است.

سفیان می گوید مسعر، از گفته خود ابو حصین نقل می کرد که گفته است: * عبدالله بن معقل مرا دید و گفت: بازرگانی تو را سرگرم و از کار بازداشته است. گفتم: تو را هم حکمرانی سرگرم کرده و از کار بازداشته است. سفیان می گوید: فلان کس از ابو حصین تقاضای کارگزاری کرد و دوهزار درم برای او فرستاد. ابو حصین پذیرفت و آن را رد کرد. من به او گفتم: ای ابو حصین چرا نپذیرفتی؟ گفت: بزرگواری و آزرمانع آمد.

سفیان می گوید ابن ابی اسحاق می گفت: * ابو حصین پیش ما مرد. مردی برخاست و گفت: این مرده کیست؟ نیکوکاری؟ نه به خدا سوگند فراتر از آن است که هیچ کس را یارای نمازگزاردن او نبود.

محمد بن عمر واقدی می گوید: ابو حصین به سال یکصد و بیست و هشت درگذشت.

آدم بن علی شیبانی

ابوالجُویریة جزمی

نامش حِطّان و نام پدرش خفاف است.

ابوقیس اودی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش ثروان است. گوید فضل بن دکین می گفت که ابوقیس به سال یکصد و بیست درگذشته است.

عبدالله بن حنش اودی

عائد بن نصیب کاهلی

از قبیله اسد است.

مجمع تیمی

عبدالله بن عصیم حنفی

سماک بن حرب هذلی

شیب بن غرقده باریقی

کلیب بن وائل بکری

اسماعیل بن عبدالرحمان سدی

مؤلف تفسیر، او به سال یکصد و بیست و هفت درگذشته است.^۱

محمد بن قیس همدانی

طارق بن عبدالرحمان احمسی

مخارق بن عبدالله احمسی

عبدالعزیز بن رفیع

عبدالعزیز بن حکیم خضرمی

ابومحجل

نامش ردینی و پسر مرّة است.

عبدالله بن شریک عامری

۱. این اختصار که در واقع فقط فهرست نامهاست جای شگفتی است به ویژه در مورد مفسری بزرگ مانند سدی که از پیشگامان تفسیر روایی است.

سعید بن ابی بردة بن ابوموسی اشعری

حُصَیْن بن عبدالرحمان نخعی

گوید طلق بن غنّام نخعی گفت از حفص بن غیاث شنیدم می گفت: مالک بن مغول درباره فضل طلحة بن مصرف سخن گفت. مردی از او پرسید آیا حصین بن عبدالرحمان نخعی را دیده‌ای؟ گفت: نه. آن مرد گفت: اگر او را دیده بودی چیزی از فضل طلحة نمی گفتمی.

گوید طلق بن غنّام گفت از حفص بن غیاث شنیدم می گفت: حصین بن عبدالرحمان نخعی روزهای زمستان قبایی می پوشید که انباشته از هشتاد لایه آستر بود! و همان قبا شبهای زمستان بالا پوش - لحاف - او بود.

ابوصخره

نامش جامع و نام پدرش شداد و محاربی بوده و به سال یکصد و هفده درگذشته است. ابونعیم - فضل بن دکین - می گوید: به سال یکصد و هیجده درگذشته است.

ابوالسوداء نهدی

نامش عمرو و پسر عمران است.

عثمان بن مغیره ثقفی

کنیه اش ابومغیره است و همو عثمان اعشی و عثمان بن ابی زرعه است.

عبدالرحمان بن عائش نخعی

عیاش بن عمرو عامری

اسود بن قیس عبّدی

رُکین بن ربیع

ابن عمیله فزاری. او اسماء دختر ابوبکر صدیق را دیده است، و در فتنه ولید بن یزید بن عبدالملک در گذشته است.

ابوالزعراء

نامش عمرو و پسر عمرو بن عوف جُشمی است. او برادرزاده ابواحوص است که از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

هلال وزان جُهَنی

کنیه‌اش ابوامیه و او همان هلال صراف و پسر ابوحمید است و ابوحمید پسر مقلاص است. گوید معلی بن اسد و ابوهشام مخزومی هردو، از ابوعوانه، از خود هلال ما را خبر دادند که می‌گفته است: * عروة بن زبیر پیش از آن که برای من فرزندی زاده شود به من کنیه ابوامیه داد.

ثویر بن ابی فاخته

کنیه‌اش ابوجهم و برده آزادکرده و وابسته ام هانی دختر ابوطالب است. او را فرزندان بود

و سالخورده شده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از ثویبر ما را خبر داد که می گفته است: پدرش را که همراه علقمه و اسود و عمرو بن میمون آهنگ مکه داشتند بدرقه کرده است و هیچ یک از ایشان نه تازیانه برداشتند و نه شتران خود را لگام زدند.

زیاد بن فیاض خزاعی

حکیم بن جبیر اسدی

حکیم بن دیلم

موسی بن ابی عایشه همدانی

گوید سفیان بن عیینه، از گفته عمرو بن قیس نقل می کرد که می گفته است: هیچ گاه سر خود را بلند نکردم مگر اینکه موسی بن ابی عایشه را در حالی که بر پشت بام خانه خود نماز می گزارد دیدم.

سعید بن مسروق ثوری

او پدر سفیان ثوری است. او به سال یکصد و بیست و هشت به روزگار حکمرانی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بر عراق درگذشت.

سعید بن عمرو بن سعید بن عاص

ابن سعید بن عاص بن أمیه. اسود بن قیس از او روایت می کرده است.

سعید بن اشوع همدانی

او عهده دار قضاوت کوفه شد و به روزگار حکمرانی خالد بن عبدالله قسری درگذشت.

جامع بن ابی راشد

برادرش، ربیع بن ابی راشد

گوید خلاد بن یحیی ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینة شنیدم که می گفت * هرگاه حبیب بن ابی ثابت همراه یاران - شاگردان - خود نشسته بود همینکه ربیع بن ابی راشد از دور پیدا می شد می گفت گفتگو را بس کنید که ربیع آمد.

ابوجحاف

نامش داود و پسر ابی عوف است. سفیان ثوری و سفیان بن عیینة هر دو از او روایت کرده اند.

قیس بن وهب همدانی

ثابت بن هرمز

کنیه اش ابومقدام عجلی است. او پدر عمرو بن ابی مقدم است.

عبدة بن ابى لبابة

از بردگان آزاد کرده و وابسته قریش است.

گوید عمر بن سعید گفت که سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که : کنیه عبدة بن ابى لبابة، ابوالقاسم بود و مکحول هرگاه او را می دید با همین کنیه او را مورد خطاب قرار می داد.

مقدم بن شریح بن هانی حارثی

مُجَلّ بن خلیفة طائی

سنان بن حبیب سلمی

کنیه اش ابو حبیب بوده است.

زهیر بن ابى ثابت عبسی

عامر بن شقیق بن حمزة اسدی

مغیره بن نعمان نخعی

ابونهبیک

نامش قاسم بن محمد اسدی است.

ابوفروة همدانی

نامش عروة و پسر حارث است.

ابوفروة جُهَنی

نامش مُسلم و پسر سالم است.

ابو نعامه کوفی

نامش شیبۀ و پسر نعامه است. سفیان ثوری و هُشیم و جریر از او روایت کرده‌اند

زید بن جَبیر جُشمی

بدر بن دثار

ابن ربیعة بن عبید بن ابرص بن عوف بن جُشم بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه.

زبیر بن عدی

از شاخهٔ یامی‌های قبیلهٔ همدان است.

ابوجعفر فزّاء

او را حدیث‌هایی است.

حُر بن صباح نخعی

ابومعشر

زیاد بن کلب تیمی. او به روزگار حکمرانی یوسف بن عمر ثقفی بر عراق درگذشته است. ابومعشر محدثی کم‌حدیث بوده است.

شباک ضَبّی

دوست و همنشین ابراهیم نخعی بوده است. مغیره از او روایت کرده است. شباک محدثی کم‌حدیث و به خواست خدا مورد اعتماد بوده است.

بیان بن بشر

کنیه‌اش ابوبشر و وابستهٔ حمس بن بجیله بوده است.

علقمة بن مرثد حَضْرَمی

ابراهیم بن مهاجر

ابن جابر بجلی از نژادگان قبیلهٔ بجیله است. پدرش از دبیران حجاج بن یوسف ثقفی بوده است. ابراهیم محدثی ثقه است.

حکم بن عتیبه

فضل بن دکین از گفتهٔ ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ حکم بن عتیبه، ابو عبدالله بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید: همراه عبدالله بن ادریس برای انجام کاری که داشت به راه افتادم همینکه به چهارسوی کنده رسیدیم مرا بر در خانه بزرگی نگه داشت و پرسید می‌دانی این خانه کیست؟ سپس خود افزود که این خانهٔ حکم بن عتیبه است که وابسته به قبیلهٔ کنده بود. ابراهیم نخعی و حکم هم‌سن بوده و در یک سال زاده شده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید عبدالرزاق، از گفتهٔ معمر می‌گفت که گفته است * زُهری میان یاران خود همچون حکم بن عتیبه میان یاران خویش بوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * حکم را دیدم که ریش او سپید بود.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از خود حکم ما را خبر داد که * او عمامه‌یی از پارچه‌های شاپوری می‌بست. ابواسرائیل می‌گوید: حکم درحالی که فقط جبه‌یی برتن داشت بر ما پیشنهاد شد. من گفتم: ای ابو عبدالله! این چه جامه‌یی است؟ گفت: گاهی یکی از اصحاب حضرت ختمی مرتبت نماز می‌گزارد و عهده‌دار پیشنهادی می‌شد و فقط جبه‌یی برتن داشت و لباس دیگری برتن نداشت.

گوید حجاج بن محمد می‌گفت از ابواسرائیل شنیدم که می‌گفت * نخستین بار که حکم را شناختم روز مرگ شعبی بود، در آن روز مردی آمد و مسأله‌یی پرسید همگی گفتند بر تو باد که از حکم بن عتیبه پرسیدی.

گوید محمد بن عبدالله بن نمیر، از ابن ادریس، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است

حکم بن عتیبه در کوفه به سال یکصد و پانزده و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است. ابن ادریس می‌گفت که من در آن سال زاده شدم.
گوید: حکم بن عتیبه فقیهی عالم و محدثی مورد اعتماد و سخت بلندمرتبه و پرحدیث بود هاست.

حمّاد بن ابی سلیمان

کنیه‌اش ابو اسماعیل و وابسته ابراهیم پسر ابو موسی اشعری بوده است.
گوید فضل بن دکین، از گفته ابو اسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است: نام ابو سلیمان پدر حماد، مسلم است و او از کسانی است که معاویه ایشان را به دومة الجندل پیش ابو موسی اشعری فرستاده است.
گوید یحیی بن عباد، از شریک، از جامع بن شداد ما را خبر داد که می‌گفته است: حماد را دیدم که در محضر ابراهیم احادیشی را بر لوح‌هایی می‌نوشت و می‌گفت به خدا سوگند از این کار منظور دنیایی ندارم.
گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته ابو بکر بن عیاش، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: هنگامی که ابراهیم درگذشت چنین می‌پنداشتیم که اعمش را به جانشینی خود برگزیده است. پیش اعمش رفتیم و از حلال و حرام از او پرسیدم، دیدیم چیزی نیست. آن‌گاه از احکام میراث از او پرسیدیم، دیدیم همه‌اش در سینه و پیش او است. گوید: سپس پیش حماد رفتیم. نخست درباره احکام میراث از او پرسیدیم، دیدیم چیزی نیست و چون از دیگر مسائل حلال و حرام از او پرسیدیم دیدیم دارای همه آن است. بدین جهت احکام میراث و حساب را از اعمش و احکام مسائل حلال و حرام را از حماد به نقل از ابراهیم فرامی‌گرفتیم.
گوید عبدالله بن نمیر، از گفته مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است: حماد را دیدم نماز می‌گزارد و بر تن او ازاری زرد و ملافهی سرخ بود.
گوید مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از مادرم که دختر اسماعیل بن حماد بن ابی سلیمان است شنیدم می‌گفت: چه بسا که قرآن را گشوده بر دامن پدر بزرگم یعنی حماد می‌دیدم که اشک‌هایش بر برگهای قرآن می‌چکید.

گوید: همگان بر این موضوع هماهنگند که حماد بن ابی سلیمان به سال یکصد و بیست و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

گوید: حماد بن ابی سلیمان به روزگاری که بلال بن ابی بردة حاکم بصره بود به بصره آمد و در همین سفر هشام دستواری و حماد بن سلمه و دیگرانی جز آن دو از او حدیث شنیدند.

حماد بن زید می گوید: ایوب پیش حماد بن ابی سلیمان رفت و ما هم پیش او رفتیم و چنان بود که اگر ایوب پیش کسی نمی رفت ما هم پیش آن شخص نمی رفتیم. و چون حماد بن ابی سلیمان به کوفه برگشت از او پرسیدند مردم بصره را چگونه دیدی؟ گفت: ایشان گروهی از مرد شام هستند که میان ما ساکن شده اند و منظورش این بود که ایشان درباره علی (ع) همانند ما نیستند.

گفته اند که حماد در حدیث ضعیف بوده است و در پایان عمر گرفتار درهم آمیختگی گردیده است. او محدثی پرحدیث و از گروه مرجئه بوده است.

گوید محمد بن عبدالله بن ثُمَیر، از ابوبکر بن عیاش، از گفته مغیره ما را خبر داد که می گفته است: * از ابراهیم پرسیدم پس از تو از چه کسی پرسیم؟ گفت: از حماد.

گوید عفان بن مسلم، از سلام پدر منذر، از عثمان بنی ما را خبر داد که می گفته است: * هرگاه حماد رأی دیگران را می گفت درست می گفت. و هرگاه مطلبی را از غیر ابراهیم نقل می کرد اشتباه می نمود.

فُضَیل بن عمرو قُصیمی

او به روزگار حکمرانی خالد بن عبدالله قسری بر کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

حارث عَکلی

گوید از گفته هشیم مرا خبر دادند که می گفته است: * حارث عَکلی و ابن شُبْرُمه پس از نماز خفتن درباره احکام قضاوت با یکدیگر گفتگو می کردند. ابومغیره هرگاه از کنار ایشان

می‌گذشت می‌گفت در این ساعت هم باید در آن باره گفتگو کنید مگر ساعتهای روز شما را بسنده نیست که باید در این ساعت هم به گفتگو بپردازید؟ حارث عکلی محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود.

حارث بن حصیره

از نژادگان قبیلهٔ ازد است که سفیان ثوری از او روایت کرده است.

عبدالله بن سائب

او از ذاذان روایت کرده است و سفیان بن سعید ثوری از او روایت کرده است.

عبدالأعلی بن عامر ثعلبی

سفیان ثوری و اسرائیل از او روایت کرده‌اند.

گوید عبدالرحمان بن مهدی می‌گفت: «برای سفیان حدیثی از عبدالاعلی خواندم. گفت: ما معتقد بودیم که او فقط از نویسندگان حدیث است. عبدالاعلی از محمد بن حنفیه، از علی (ع) فراوان حدیث نقل می‌کرد. سفیان گفت: ما معتقد بودیم که او از نویسندگان حدیث است. او در حدیث ضعیف بود.»

آدم بن سلیمان

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ خالد بن خالد بن عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط بوده است. محمد بن سعد می‌گوید که مؤمل بن اسماعیل این موضوع را از گفتهٔ سفیان ثوری نقل می‌کرد. گوید: او پدر یحیی بن آدم محدث است که مقیم کوفه بوده است. خالد بن خالد مردی مهتر و آراسته و شریف بود.

محمد بن جُحادة

از بردگان آزاد کرده و وابستگان خاندان اُرد است.
گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از محمد بن جحادة ما را خبر داد که می‌گفته است: * پدرم در راه برگشت از مکه - حج - درگذشت. طلحة بن مصرف برای تسلیت پیش ما آمد و گفت: گفته می‌شود سه چیز است که هر کس به هنگام فارغ شدن از آنها درگذرد به بهشت خواهد رفت حج و عمره و جهاد.

عبدالملک بن ابی بشیر

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از غالب که همان قُطان باشد ما را خبر داد که می‌گفته است: * نامه عبدالملک بن ابی بشیر را برای حسن - بصری - آوردم، حسن گفت: آن را بخوان خواندم که در آن دعا برای حسن بود. حسن گفت: چه بسا برادر برای تو موجود است که او را مادرت نزیایده است.

سالم بن ابی حفصة

کنیه اش ابویونس بوده است.
گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از گفته سفیان، از خود سالم بن ابی حفصه ما را خبر داد که می‌گفته است: * هرگاه شعبی مرا می‌دید این بیت را می‌خواند:
«ای سپاهی خدا! بر خاک بیفت و سپس به بالا گرایش پیدا کن همچنان که دانه جو از خاک سر برمی‌آورد»^۱
گفته‌اند که سالم شیعه‌یی بسیار استوار بود و چون بنی عباس به حکومت رسیدند داود بن علی در همان سال نخست پیروزی ایشان که سال یکصد و سی و دو هجری بود سرپرست

حاجیان بود و همراه مردم حج گزارد. سالم بن ابی حفصه هم در آن سال به حج رفت. او که دارای صدای بسیار بلندی بود هنگامی که وارد مکه شد ضمن تلبیه چنین می گفت: گوش به فرمانم گوش به فرمان ای نابودکننده امویان! داود بن علی که این سخن را شنید پرسید این کیست؟ گفتند: سالم بن ابی حفصه است و کار و اندیشه او را به آگاهی داود رساندند.

ابان بن صالح

ابن عمیر بن عبید.

می گویند پدر عبید از اسیران قبیله خزاعه است که پیامبر (ص) در جنگ بنی مصطلق بر آنان شیخون زده بود. او در سهم اسید بن ابی العیص بن امیه قرار گرفت و سپس در اختیار عبدالله بن خالد بن اسد بن ابی العیص قرار گرفت که او را آزاد ساخت.

صالح بن عمیر پدر ابان در شهری کشته شد. به روزگار حجاج، خوارج بر اردوگاه آنان شیخون زدند و همگی در همان لشکرگاه خود کشته شدند.

گوید عبدالله بن عمر بن محمد بن ابان بن صالح، از گفته عمویش ابان بن محمد ما را خبر داد که می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت: پدرم ابان بن صالح بن عمیر پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر از او پرسید آیا نام تو در دیوان حقوق بگیران ثبت است؟ ابان گفت: این همراهی را با کسی جز تو خوش نمی داشته‌ام ولی با تو از آن پرهیز ندارم. عمر بن عبدالعزیز برای او مقرری تعیین کرد.

ابان بن صالح به سال شصت هجرت متولد شده و کنیه اش ابوبکر بوده است. او به سال یکصد و ده و چند در پنجاه و پنج سالگی در عسقلان درگذشته است.^۱

۱. در صورتی که به هنگام مرگ پنجاه و پنج ساله بوده است، به سال یکصد و یازده درگذشته است.

طبقه چهارم

منصور بن معتمر سلمی

کنیه اش ابو عتاب است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفته مندل ما را خبر داد که منصور بن معتمر می گفته است: * ما دانش را جستجو کردیم و این نیت و گمان را نداشتیم ولی خداوند روزی فرمود.

مندل می گفته است که مقصودش این است که در آغاز نوجوان بودیم و خداوند

بعدها بینش ارزانی فرمود.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینة شنیدم که * سخن از منصور بن معتمر به میان آورد و گفت: از بسیاری گریستن چشم او گرفتار آبریزی بود و پارچه یی داشت که با آن اشک چشم خود را خشک می کرد. سفیان می افزود که پنداشته اند شصت سال روزه مستحبی گرفته و شبها را به شب زنده داری و نمازگزاری سپری ساخته است.

یحیی بن سعید قطان می گوید که سفیان ثوری می گفت * هرگاه با اعمش درباره یاران و شاگردان ابرهیم سخن می گفتم چون از منصور سخن به میان می آوردم سکوت می کرد. ابونعیم - فضل بن دکین - می گوید از حماد بن زید شنیدم که می گفت * منصور بن معتمر را در مکه دیدم و گمان می کنم از پیروان خشبیه^۱ باشد. گوید گمان نمی کنم که حماد دروغ بگوید.

گفته اند منصور در پایان سال یکصد و سی و دو درگذشته است. منصور محدثی مورد

اعتماد و پرحديث و بلندمرتبه و عالی بوده است.

۱. گروهی از پیروان زبیده که چون سلاخی جز چوب دستی نداشته اند به خشبیه معروف شده اند. به خاندان نوبختی، ص ۱۵۵ و ترجمه فرق الشبعه نوبختی، چاپ مرحوم دکتر مشکور، ص ۹۲ مراجعه فرمایید.

مغیره بن مقسم ضبی

او از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ قبیلهٔ ضبه بوده است. کنیه‌اش ابوهشام و کور بوده و به سال یکصد و سی و شش درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

عطاء بن سائب ثقفی

کنیه‌اش ابوزید بوده و به سال یکصد و سی و شش درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و پیشینیان از او روایت کرده‌اند ولی در سالهای پایانی زندگی حافظه‌اش تغییر کرد و مطالب را درهم می‌آمیخت.

ابن عُلَیْه می‌گوید: با آنکه لیث ضعیف است عطاء بن سائب در نظر من از او هم ضعیف‌تر است و می‌گوید من از او چیزی جز یک لوحه ننویشتم و یک روی آن را هم پاک کردم. دربارهٔ او از شعبه پرسیدم، گفت: هرگاه از گفتهٔ یک مرد برای تو حدیث نقل کند مورد اعتماد است ولی هرگاه میان چند راوی را جمع کند و مثلاً بگوید زاذان و میسرة و ابوالبختری چنین گفته‌اند از پذیرش سخن او پرهیز کن که حافظه پیرمرد دگرگون شده است.

حُضَیْن بن عبدالرحمان

از نژادگان سلمی‌هاست.

عبدالله بن ابی سَفر همدانی

به روزگار خلافت مروان بن محمد درگذشته است. مورد اعتماد بوده و پرحديث نبوده است.

ابو سنان ضرار بن مُرّة شیبانی

گوید شهاب بن عباد عبّدی ما را خبر داد و گفت یاران ما می گفتند: * بسیار گریه کنندگان کوفه چهارتن بودند: ضرار بن مرّه و عبدالملک بن ابجر و محمد بن سوقه و مطرف بن طریف. ضرار پانزده سال پیش از مرگ گور خود را کنده بود و مکرر کنار آن می رفت و در آن یک دور قرآن تلاوت می کرد. او محدثی مورد اعتماد و امین بوده است.

ابو یحیی قنات

برده آزاد کرده و وابسته یحیی بن جعدة بن هبیره بوده و او به نسبت ضعیف بوده است.

ابوالهیثم عطار اسدی

مورد اعتماد بوده است.

عمرو بن قیس ماصِر

آزاد کرده و وابسته قبیله کنده بوده و درباره ارجاء و جز آن سخن گفته است.

موسی بن ابی کثیر انصاری

کنیه اش ابو صَبّاح و نام اصلی پدرش ابو کثیر هم صَبّاح بوده است. موسی از کسانی است که درباره ارجاء و جز آن سخن می گفته است. او از کسانی است که پیش عمر بن عبدالعزیز آمده و درباره ارجاء با او گفتگو کرده است. با این همه در حدیث مورد اعتماد بوده است.

معاویة بن اسحاق بن طلحة

ابن عبیدالله تیمی. محدثی مورد اعتماد بوده است.

قابوس بن ابی ظبیان جنبی

در او ضعف بوده و به گفته‌اش استناد نمی‌شود.

عُبَید المکتب

ابن مهران. آزاد کرده و وابسته قبیله ضَبَّة و محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

محمد بن سوقه

آزاد کرده و وابسته قبیله بجیله است. او بازرگان بود و خرمی فروخت و سخت پارسا بود. گوید عبدالله بن زبیر حُمَیدی، از گفته سفیان بن عیینه ما را خبر داد که می‌گفته است: «رقبة بن مصقلة به خانه‌ام آمد، راه رفتن او به خانه محمد بن سوقه از کنار خانه ما بود. او گفت: مرا به خانه و پیش محمد بن سوقه ببر که خود از طلحة در کوفه شنیدم که می‌گفت پیش دو مرد باید رفت: محمد بن سوقه و عبدالجبار بن وائل.»

حبيب بن ابی عمرة قصاب ازدی

او از سعید بن جبیر روایت کرده است و ثوری از او روایت کرده است. مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

یزید بن ابی‌زیاد

کنیه‌اش ابو عبدالله و آزاد کرده و وابسته عبدالله بن حارث بن نوفل هاشمی بوده است. به سال یکصد و سی و شش درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد است، ولی در پایان زندگی حافظه‌اش به هم ریخته و حدیثهای شگفتی نقل کرده است.

عمار بن ابی معاویه دهنی

او از وابستگان و آزادکردگان قبیلهٔ احمس و کنیه‌اش ابو عبدالله و او را حدیثهایی بوده است.

حسن بن عمرو فقیمی

گوید محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از گفتهٔ خود حسن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * پدرم مرا که کودک بودم به حضور سعید بن جبیر برد و گفت باید از چنین کسی قرآن بیاموزی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از گفتهٔ خود حسن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابراهیم^۱ در بارهٔ جامه‌هایش وصیت کرد که به من داده شود. گفته‌اند حسن بن عمرو در آغاز خلافت ابی‌جعفر درگذشته است.

عاصم بن کلب بن شهاب جزمی

او در آغاز خلافت ابو جعفر منصور درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده است. به گفته‌اش استناد می‌شود و پرحديث نبوده است.

۱. ظاهراً مقصود ابراهیم نخعی است که شرح حالش در همین جلد آمده است، نه ابراهیم تیمی که شرح حال او هم در همین جلد ثبت است.

ربیع بن سُحَیْم اسدی

از شاخهٔ خاندان کاهل است.

ابومسکین

نام اصلی او حُر و وابسته و آزادکردهٔ بنی اُود است. محدثی کم حدیث بوده است.

ابو اسحاق ابراهیم بن مُسَلِم هَجَری

مردی از اعراب هجر است که از آن منطقه به کوفه آمده است. او در حدیث محدثی ضعیف بوده است.

اعْمَش

نامش سلیمان و نام پدرش مهران و کنیه‌اش ابومحمد و از وابستگان تیرهٔ بنی کاهل از قبیلهٔ بنی اسد است. او در محلهٔ خاندان عوف که از شاخه‌های قبیلهٔ سعد بودند ساکن بود و در مسجد بنی حرام که از شاخه‌های سعداند نماز می‌گزارد.

گوید و کعب ما را خبر داد و گفت اعمش خود برای ما نقل کرد که * پدرم مردی غریب و ناشناخته بود آن چنان که برادرش درگذشت و مسروق از او ارث برد.

محمد بن سعد می‌گوید از کسی شنیدم که می‌گفت: * مهران پدر اعمش از کسانی بوده که به هنگام شهادت حسین بن علی (ع) حضور داشته است.^۱ اعمش مردی دانا به قرآن و حدیث و فرایض - احکام میراث - بوده است. طلحة بن مُصَرِّف پیش او قرآن خوانده است. او برای مردم قرآن می‌خواند و در سالهای پایانی عمر خویش این کار را رها کرد. به

۱. ظاهراً این مهران همان بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عبیدالله بن زیاد است که به هنگام کشتن هانی بن عروه و کتک زدن عبیدالله هانی را حضور داشته است. به تاریخ طبری، ج ۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۶۱ مراجعه شود.

هنگامی که پیر و ناتوان شده بود در ماه شعبان همه روز مقداری قرآن برای مردم می خواند. مردم قرآنهای خود را می آوردند و آن را با قرائت او مطابقه می کردند. ابو حیان تیمی هم قرآن خود را که صحیح تر قرآن موجود بود می آورد و مردم قرآنهای خود را با آن هم مطابقه و اصلاح می کردند. قرائت اعمش منطبق بر قرائت عبدالله بن مسعود بود و چنین بود که اعمش نزد یحیی بن وثاب و یحیی پیش عبید بن نضله خزاعی و عبید پیش علقمه و علقمه در محضر عبدالله بن مسعود قرآن آموخته اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش برای ما نقل کرد که از اعمش شنیدم که می گفت: * به خدا سوگند شما پیش هیچ کس نمی روید مگر اینکه او را به دروغ وامی دارید و به خدا سوگند من کسی از مردم را نمی شناسم که از ایشان بدتر باشد. ابوبکر می گفت: من این موضوع را نپسندیدم که ایشان از پرسیدن سیر نمی شدند. گوید: ابوبکر در این هنگام موضوع فریب کاری و پنهان داشتن ضعف اسناد حدیث را به یاد آورد. گوید عبدالله بن جعفر رقی از گفته عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می گفته است اسحاق بن راشد برای من نقل کرد که * زهری هرگاه از عراقی ها نام می برد دانش آنان را ضعیف می شمرد. من به او گفتم: در کوفه یکی از وابستگان بنی اسد زندگی می کند که چهار هزار حدیث نقل می کند. زهری با شگفتی گفت: چهار هزار حدیث؟! گفتم: آری و اگر بخواهی برخی از دانش او را برای تو بیاورم. گفت: آری بیاور، و من پیش او بردم. زهری شروع به خواندن کرد و دیدم که چهره اش دگرگون می شود. سپس گفت: به خدا سوگند که این دانش است و نمی بینم کسی را که این دانش را بداند.

گوید عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت ابو عوانه می گفت * اعمش پیش من سرمایه بی داشت و با آنکه سرمایه اش را به جریان نینداخته بودم همواره به او می گفتم برای تو این مقدار سود فراهم آورده ام.

گوید عفان بن مسلم از گفته عمر بن علی مقدمی ما را خبر داد که می گفته است: * حجاج بن ارطاة بر در خانه اعمش آمد و اجازه ورود خواست و گفت: به اعمش بگویند ابوارطاة بر در خانه است. اعمش گفت: آیا باید کنیه خود را برای من بگویند! آیا باید کنیه خود را برای من بگویند و به او اجازه ورود نداد.^۱

۱. به راستی که این به خود بالیدن از اهل دانش نسبت به اهل دانش چه ناپسند است.

گوید وکیع می گفت: * اعمش می گفت: هرگاه من و ابواسحاق یا یکدیگر جمع می شدیم احادیث عبدالله بن مسعود را تر و تازه بیان می کردیم.
 گوید سفیان می گفت: * به اعمش گفته شد ای ابو محمد! معرور - نام محدثی است - چه بزرگ بود، گفت: اینک با ماه کامل رویارویی.
 سفیان می گوید: * پیش اعمش رفتم و گفتم من می گویم از اعمش از هرچه پرسیدم پاسخ درست داده است. اعمش به حسن بن عیاش که حضور داشت گفت: به سفیان خبر بده که پس از او کار دگرگون شده است. سپس اعمش گفت: مردی برای من نقل کرد که بازهری همنشینی می کردم از تو پیش او نام بردم. زُهری گفت: آیا چیزی از احادیث او همراه داری؟
 سفیان می گوید: اعمش درباره حدیثهای عیاض و ابن عجلان از من می پرسید و سفیان ثوری از همگان به حدیثهای اعمش داناتر بود و گاه اتفاق می افتاد که اعمش اشتباه می کرد و سفیان او را آگاه می ساخت.

گوید فضل بن دکین و وکیع هر دو مرا خبر دادند که * اعمش به روز شهادت حسین بن علی بن ابی طالب (ع) که روز دهم محرم سال شصت بوده دیده به جهان گشوده است و به سال یکصد و چهل و هشت در هشتاد و هشت سالگی درگذشته است. ولی یحیی بن عیسی رملی می گفت که اعمش به سال پنجاه و هشتم هجرت متولد شده است.
 گوید هیشم بن عدی می گوید: * اعمش به سال یکصد و چهل و هفت درگذشته است، ولی محمد بن عمر واقدی و فضل بن دکین گفته اند به سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است.

اسماعیل بن ابی خالد

از وابستگان شاخهٔ احمس از قبیلهٔ بجیله است. کنیه اش ابو عبدالله و دو سال از ابراهیم نخعی کوچکتر بوده است.

گوید حسن بن موسی اشیب، از گفته زُهری، از ابواسحاق ما را خبر داد که می گفته است عامر می گفت: * اسماعیل یعنی پسر ابی خالد دانش را آشامیده است آشامیدنی.

گوید شهاب بن عباد عبدی ما را خبر داد که: * اسماعیل بن ابی خالد شش تن از کسانی را که حضرت ختمی مرتبت را دیده اند، دیده است و آن شش تن: انس بن مالک و عبدالله

بن ابی اوفی و ابوکاهل و ابوجحیفه و عمرو بن حرث و طارق بن شهاب بوده‌اند.
 گوید فضل بن دُکین و جز او ما را خبر دادند و گفتند که: * اسماعیل بن ابی خالد به
 سال یکصد و چهل و شش در کوفه درگذشته است.
 گوید کسی که از علی بن مُسهر شنیده بود مرا خبر داد که می‌گفته است از سفیان ثوری
 شنیدم که می‌گفت: * در نظر ما حافظان چهارتن‌اند: عبدالملک بن ابی سلیمان و اسماعیل بن
 ابی خالد و عاصم احول و یحیی بن سعید انصاری.

فراس بن یحیی همدانی

دوست و همنشین شعبی. به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است.

جابر بن یزید جعفی

گوید فضل بن دُکین ما را خبر داد و گفت از سفیان ضمن نام‌بردن از جابر بن یزید جعفی
 شنیدم که می‌گفت: * هرگاه جابر بگوید فلان کس مرا حدیث کرد یا بگوید خودم شنیدم
 سخن او درست است. و هرگاه بگوید فلانی می‌گفت به نظر می‌رسد که فریب‌کاری می‌کند.
 گوید فضل بن دُکین ما را خبر داد و گفت: * جابر بن یزید به سال یکصد و بیست و
 هشت درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی هم از گفته قیس بن ربیع همینگونه نقل می‌کرد. گوید: جابر بن
 یزید جعفی در اندیشه و حدیث خود به راستی ضعیف بوده است.
 گوید سفیان بن عیینة می‌گفته است: * با جابر بن یزید جعفی در خانه‌یی بودم، گفتاری
 گفت که خانه فرو ریخت یا نزدیک بود فرو ریزد یا چیزی مانند این.^۱

۱. درباره جابر بن یزید جعفی باید به منابع مهم رجالی شیعه مراجعه کرد که نکات پسندیده و برجسته و نکات ضعف و
 سستی راویان از او بررسی شده است. به عنوان مثال به نجاشی، رجال، ص ۱۲۸ و اختیار معرفة الرجال، ص ۱۹۱ و
 جامع الرواة مراجعه شود.

ابو اسحاق شیبانی

نامش سلیمان و پسر ابی سلیمان و از وابستگان شیبانی‌ها بوده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * به سال یکصد و بیست و نه درگذشته است و کسی دیگر گفته است که ابو اسحاق دو سال پس از خلافت منصور درگذشته است.

مطرف بن طریف حارثی

گوید سفیان بن عینه گفت: * مطرف مرادید و گفت: تو را چه شده است که پیش ما نمی‌آیی، در آن حال مطرف سوار بر خری بود. گفتم: به سبب آنکه سرپرستی چیزی از صدقات و اوقاف را بر عهده گرفته‌ای. گوید مطرف گریست و گفت: آیا مرا به فراموشی سپرده‌اید؟ گوید و چنان بود که گویی او را بر آن کار ستایش می‌کرده‌اند. گوید سفیان همچنین می‌گفت که: * مطرف همواره می‌گفت: به خدا سوگند شما در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از خانواده‌ام هستید. گوید: مطرف بن طریف به روزگار خلافت ابو جعفر منصور درگذشته است.

اسماعیل بن سمیع حنفی

به خواست خداوند متعال مورد اعتماد است.

علاء بن عبدالکریم یامی

از قبیله همدان و پسر عموی زبید و پیوسته به او بوده است. علاء در خلافت ابو جعفر منصور درگذشته است.

عیسی بن مُسیب بجلی

هرچند که از طرف خالد بن عبدالله قسری قاضی کوفه بود و روزگاری دراز بر آن کار بود. هرگاه عیسی برای دادرسی می‌نشست جابر بن یزید جعفی هم با او می‌نشست. عیسی به روزگار خلافت منصور درگذشت.

محمد بن ابی اسماعیل سلمی

نام ابواسماعیل راشد است. از محمد و دو برادرش روایت نقل کرده‌اند. بزرگتر ایشان که از آن دو دیگر زودتر هم درگذشته است اسماعیل بن راشد است. محمد به سال یکصد و چهل و دو به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. ثوری هم گاهی از محمد بن راشد روایت کرده است. برادر دیگرشان عمر بن راشد است که حفص بن غیاث و عبدالله بن نمیر و یحیی قطان و ثوری از او روایت کرده‌اند.

خالد بن سلمة بن عاص

ابن هشام مخزومی. او هنگامی که دعوت عباسیان آشکار شد از کوفه به واسط گریخت و همراه ابن هبیره کشته شد. می‌گویند ابوجعفر منصور نخست زبان او را برید و سپس او را کشت. فرزندزادگان او در کوفه باقی هستند.

بُکیر بن عتیق

گوید از محمد بن فضیل بن غزوان ضبّی شنیدم که می‌گفت * بُکیر بن عتیق شصت حج گزارد. او محدثی مورد اعتماد بوده است.

جعد بن ذکوان

آزاد کرده و وابسته شریح قاضی و خانه او در چهارسوی کنده و محدثی کم حدیث بوده است.

خلام بن صالح عبسی

او از یاران عمر بن خطاب و از شاگردان عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ابوهیثم

از قبیله مراد و کتان فروش و محدثی کم حدیث بوده است.

زبرقان بن عبدالله عبّدی

محدثی کم حدیث بوده است.

ابو یعفر عبّدی

سفیان بن عیینه می گوید ابو یعفر به من گفت که: در کوفه سالخورده تر از من کسی نمانده است.

گوید محمد بن بشر عبّدی می گوید: ابو یعفر را دیده ام. نامش واقد و نام پدرش وقدان و محل نمازگزاردنش همین جا بود و به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است.

عیسی بن ابی عزة

آزاد کرده و وابستهٔ قبیلهٔ همدان و محدثی مورد اعتماد بوده است و او را حدیثهایی است.

علاء بن مسیب بن رافع اسدی

محدثی مورد اعتماد است.

هارون بن عثرة

مورد اعتماد است.

حسن بن عبیدالله نخعی

به روزگار خلافت ابوجعفر منصور در گذشته و مورد اعتماد بوده است.

مجالد بن سعید همدانی

کنیه اش ابوعمیر بوده است و به روزگار خلافت ابوجعفر منصور به سال یکصد و چهل و چهار در گذشته و در حدیث ضعیف بوده است.

یحیی بن سعید قطان می گوید: * گرچه نمی خواستم که مجالد برای من از احادیث شعبی از مسروق چیزی بگوید ولی او چنان می کرد. با این همه یحیی بن سعید قطان از مجالد روایت کرده است. سفیان ثوری و شعبه و جز ایشان هم از او حدیث کرده اند.

لیث بن ابی سلیم

کنیه اش ابوبکر و آزاد کرده و وابستهٔ عنبسه پسر ابوسفیان بن حرب بن اُمیه بوده است. گوید عبدالرزاق از گفتهٔ معمر نقل می‌کرد که می‌گفته است خودم شنیدم که ایوب به لیث می‌گفت: «توجه کن و به آنچه از این دو مرد یعنی طاووس و مجاهد شنیده‌ای استناد کن و هر دو دست خود را بر آن استوار ساز.

گفته‌اند لیث در آغاز خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است و منزل او کنار گورستان عَرَزَم - که از گورستانهای کوفه است - بوده است.

پدرش ابوسلیم از پارسایان و عابدان کوشا در مسجد بزرگ کوفه بوده است. به هنگامی که شیب خارجی به کوفه درآمد شبانه بر نمازگزاران و کسانی که در مسجد بودند شیبخون زد و همه آنان و از جمله ابوسلیم را کشت و مردم از آن شب تهجد و شب‌زنده‌داری در مسجد را رها کردند.

لیث مردی شایسته و عابد ولی در حدیث ضعیف بود. گفته می‌شود که از عطاء و طاووس و مجاهد درباره چیزی می‌پرسید و با آنکه آن سه در آن باره اختلاف نظر داشتند او بدون توجه و بدون آنکه عمدی داشته باشد روایت می‌کرد که هر سه اتفاق نظر دارند.

اجلح بن عبدالله کندی

کنیه اش ابو حُجَیة بوده است و به روزگار خلافت منصور پس از قیام و خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن (ع) در گذشته است. آن دو به سال یکصد و چهل و پنج قیام کردند. اجلح به راستی ضعیف بوده است.

عبدالملک بن ابی سلیمان عَرَزَمی

کنیه اش ابو عبدالله و از وابستگان قبیلهٔ فزاره است. نام اصلی پدرش میسرة بوده است. همگان بر این اتفاق نظر دارند که عبدالملک روز دهم ذیحجه سال یکصد و چهل و پنج در

خلافت منصور در گذشته است. عبدالملک محدثی استوار و امین و مورد اعتماد بوده است.

قاسم بن ولید همدانی

محدثی مورد اعتماد بوده است.

عبدالله بن شبرمه ضبی

محدثی مورد اعتماد و فقیه و کم حدیث بوده است.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت * عبدالله بن شبرمه را دیدم، کنیه اش ابو شبرمه و مردی از اعراب نژاده و خوشخوی بود و گاه عبایی می پوشید که در همان شب را به صبح می رساند. عیسی بن موسی او را به قضاوت در سرزمینهای خراج گماشته بود. عبدالرزاق از گفته معمر نقل می کرد که می گفته است * ابن شبرمه این جا و پیش ما و حکمران یمن بود و چون از کار برکنار شد او را بدرقه کردم. همینکه مردم برگشتند و من و او در راه تنها ماندیم و هیچ کس دیگر همراه ما نبود به من نگریست و گفت: ای ابو عروة! خدای را سپاسگزارم که از هنگام آمدن به یمن حتی این پیراهنم را عوض نکردم. آن گاه ساعتی خاموش ماند و سپس افزود: این که گفتم از حلال بود و گرنه برای انجام حرام که راهی وجود ندارد.

گفته اند که عبدالله بن شبرمه به سال یکصد و چهل و چهار در گذشته است. او شاعر هم بوده و همراه محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی همه شب پیش عیسی بن موسی^۱ می رفته اند و افسانه سرایی می کرده اند. معمول ایشان چنین بوده است که چون بر در خانه عیسی می رسیده اند سواره بر مرکوب خود می ایستاده اند تا اجازه داده شود. گاهی هم عیاض پرده دار عیسی می آمده و می گفته است برگردید. عبدالله بن شبرمه در یکی از شبها که اجازه داده نشد چنین سرود:

«هرگاه که ما شبانه و پس از نماز خفتن با خستگی و بی خوابی می آییم، عیاض یکی

۱. عیسی بن موسی که برادرزاده سفاح و منصور است از امیران بزرگ عباسی که خود شاعر و شعرشناس بوده و سالهای دراز حکمرانی کوفه را برعهده داشته است. لطفاً به زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۹۶ مراجعه فرمایید.

از دو آسایش - ناامید ساختن - را به ما ارزانی می‌دارد»^۱
 گوید عبدالله بن شبرمه کسانی را که برای او می‌آوردند تا درباره گواهان از ایشان سؤال شود بدهد نام نهاده بود. مردی پیش او آمد و چون از او پرسیده شد به خطا و یاوه‌سرایی افتاد. در این باره با او گفتگو کرد و عبدالله بن شبرمه این بیت را خواند «پرسیدیم و توجه نکردند و پرسش ما عمومی بود، آری چه بسیار شخص گرامی که بدهد او را از پای می‌افکند»^۲.

عمارة بن قعقاع بن شبرمة ضبئی

سفيان بن عيينة می‌گوید * عمارة برادرزاده عبدالله بن شبرمة، و عبدالله بن عيسى برادرزاده محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی‌اند و می‌گفتند که این دو از عموهای خود برتر و عالم‌ترند. ابن شبرمه به عماره گفت: مناسب است که عهده‌دار کاری در حیره شوی که سرزمین حیره با صلحی که عمر بن خطاب انجام داده گشوده شده است. عماره محدثی مورد اعتماد بوده است.

یزید بن قعقاع بن شبرمة ضبئی

از او هم گاهی روایت شده است.

حسین بن حسن کندی

محدثی مورد اعتماد و عهده‌دار قضاوت کوفه بوده است.

۱. اذا نحن اعتمنا و طال بنا الكرى

اتانا باحدى الراحتين عياض

فكم من كريم طحطحته الهداهد

۲. سألنا فلم يألوا و عم سؤلنا

غیلان بن جامع محاربی

سرپرست قضاوت کوفه گردید و به روزگار حکمرانی یزید بن عمر بن هبیره بر عراق در گذشته است. هنگامی که مسوده - سیه جامگان؟ - به عراق آمدند همان آغاز کار غیلان را میان واسط و کوفه کشتند. او ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

ابراهیم بن محمد بن منتشر همدانی

مورد اعتماد بوده است.

محوّل بن راشد بن ابی راشد نهدی

از وابستگان و آزادکردگان ایشان است. او در آغاز خلافت منصور در گذشته است و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

عمیر بن یزید

ابن ابی غریف همدانی. در آغاز خلافت منصور در گذشته است.

حجاج بن عاصم محاربی

عده دار قضاوت در کوفه شد. گوید فضل بن دکین، از گفته سفیان ثوری ما را خبر داد که می گفته است: حجاج را روز جمعه یی دیدم و جمعه بعد پیکرش را بر تابوت دیدم. حجاج به روزگار حکومت امویان در گذشته است.

ابو حیان تیمی

نامش یحیی و پسر سعید است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

موسی جُهَنی

کنیه‌اش ابو عبدالله و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

حسن بن حر

کنیه‌اش ابو محمد و از وابستگان تیره صیداء از قبیله اسد خزیمه است. او در مکه به سال یکصد و سی و سه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

ولید بن عبدالله بن جُمَیع خزاعی

از نژادگان قبیله خُزاعه و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

صَلْت بن بهرام

از خاندان تیم الله بن ثعلبه است و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

حَنَش بن حارث بن لقیط نخعی

محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

وقاء بن ایاس اسدی

کنیه اش ابو یزید و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

بدر بن عثمان

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان عثمان بن عفان بوده است. خانه اش نزدیک مسجد کوفه و کنار باب الفیل بوده و او را حدیثهایی است.

سعید بن مرزبان

کنیه اش ابوسعید و بقال و از آزادکردگان و وابستگان حذیفه بن الیمان و محدثی کم حدیث بوده است.

سلیمان بن یُسَیْر

کنیه اش ابوالصبح و آزاد کرده و وابسته حجاج بن ارطاة نخعی بوده است.

عُبَیْدَةُ بن مُعْتَبِ ضَبَّی

کنیه اش ابو عبدالکریم و کور و به راستی محدثی ضعیف بوده است و گاهی سفیان ثوری از او روایت کرده است.

زکریاء بن ابی زائده

وابسته محمد بن منتشر همدانی است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که: «زکریا به سال یکصد و چهل و هشت در گذشته است و مرگش به روزگار خلافت منصور بوده است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است.

ابان بن عبدالله بن صخر بن عیلة بجلی

کنیه پدر بزرگش صخر، ابو حازم و از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بوده است. ابان به روزگار خلافت منصور در مکه در گذشته است.

صباح بن ثابت بجلی

از نژادگان قبیله بجیله و پیشنماز مسجد جریر بن عبدالله بجلی و مردی سخت خردمند و عاقل بوده و به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

عبدالرحمان بن زبید یامی

کنیه ابواشعث داشته است. او یک سال پس از قیام سپیدجامگان^۱ و گویا به سال یکصد و چهل و شش یا یکصد و چهل و هفت در خلافت ابو جعفر منصور در گذشته است.

سعید بن عبید طایی

کنیه ابوهذیل داشته است. فرزندان اسد بن خزیمه دایی های او بوده اند و خانه سعید در محله ایشان قرار داشته و عهده دار پیشنمازی برایشان بوده است و به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

۱. برای آگاهی بیشتر درباره «میصه» که از دبر باز به سپیدجامگان ترجمه شده است به ترجمه فرق الشیعه نویختی، چاپ مرحوم دکتر مشکور، ص ۱۱۶ مراجعه شود.

موسی صغیر

پسر مسلم طحّان بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت شنیدم می گفتند: «موسی صغیر طحّان کنار مقام ابراهیم (ع) در حال سجده در گذشته است.

معرف بن واصل

از خاندان عمرو بن سعد بن زید مناة بن تمیم است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت: «معرف که گرفتار فتق بود پیش‌نماز مسجد خاندان عمرو بن سعد بود. او در سفر و در شهر هر سه روز یک‌بار قرآن را ختم می‌کرد. شصت‌سال بر قوم خود پیش‌نمازی کرد و چون نماز در نظرش بسیار مهم بود هرگز در نماز خود سهو نکرد.

عیسی بن مغیره

کنیه ابوشهاب داشت. محمد بن عبید گفت که او را دیدم.

ابو بحر هلالی

نامش احنف است.

ابو بحر

او همان کسی است که حسن بن صالح از او روایت کرده است.

گوید و کعب می گفت: * او پسر خواهر ما و همراه ما بود^۱ و من او را دیده بودم. نامش بُرید و پسر شداد بود.

شوذب

پدر معاذ است.

ابو عَدَّیْس

نامش منیع است.

ابو عَنَبَس

نامش حارث است و او همان است که مسعر از او روایت می کند.

طبقه پنجم

محمد بن عبدالرحمان

ابن ابی لیلی بن بلال بن بلیل بن أُحیحة بن جلاح انصاری. او از خاندان جحجبا بن کلفه از شاخه عمرو بن عوف قبیله اوس است.

همگی به اتفاق نظر برای ما گفته اند که * او به سال یکصد و چهل و هشت در کوفه درگذشته است. محمد بن عبدالرحمان برای امویان عهده دار منصب قضاوت بود و سپس برای بنی عباس هم بر عهده گرفت و در آن روزگار عیسی بن موسی حکمران کوفه و نواحی آن بود.

۱. ظاهراً مقصود این است که مادر ابو بحر از قبیله کعب بوده است نه اینکه خواهر تنی او باشد و اینگونه تعبیر متداول بوده است.

فضل بن دکین ما را خبر داد که * محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی به هنگام مرگ به هفتاد و دو سالگی رسیده بود.

احمد بن عبدالله بن یونس از گفته ابو شهاب ما را خبر داد که می گفته است * پسر ابی لیلی به ما گفت: من از کار پدرم چیزی به یاد ندارم جز اینکه می دانم که او را دو زن بود و دو خمره بزرگ سبز داشت. روزی فرش خود را کنار یکی از خمره ها و روز دیگر کنار دیگری می گسترده.

اشعث بن سَوّار

از وابستگان قبیله ثقیف است. او چوب تراش و ساکن محله نخعی ها و خانه اش روبه روی مسجد حفص بن غیاث بوده است. در آغاز خلافت منصور در گذشته است و در حدیث ضعیف است.

محمد بن سائب کلبی

سائب پسر بشر بن عمرو بن حارث بن عبدالحارث بن عبدالعزی بن امروالقیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدود بن کنانه بن عوف بن غنّده بن زید لات بن رفیده بن ثور بن کلب است. کنیه محمد بن سائب کلبی، ابو نصر است. پدر بزرگش بشر بن عمرو پدرش سائب و دو عمویش عبید و عبدالرحمان همراه علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ جمل شرکت کرده اند. پدرش سائب بن بشر همراه مصعب بن زبیر کشته شده و ابن ورقاء نخعی درباره او چنین سروده است:

«چه کسی از من به عبید این پیام را می رساند که برادرش را با شمشیر هندی فرو کوفتم، اگر می خواهی بدانی کجاست او کنار دو دیر بدون بالین در افتاده است، آری با عمد شمشیر بران را بر سرش فرو آوردم و سفیان و محمد را یکی پس از دیگری سوگوار کردم.»^۱

عَلَوْتُ اِحْمَاهُ بِالْحِمَامِ الْمَهْدِ

۱. مَنْ مَبْلَغٌ عَنِّي عُبَيْدًا بَانِي

سفیان و محمد دو پسر سائب هستند. محمد بن سائب در جنگ جماجم همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث شرکت کرده است. محمد بن سائب عالم به تفسیر و انساب و اخبار عرب است و به سال یکصد و چهل و شش و روزگار خلافت منصور در کوفه درگذشته است.

محمد بن سعد می گوید: همه این ها را پسرش هشام بن محمد بن سائب برای من بازگو کرد. محمد بن سائب دانای به تفسیر و نسب و اخبار و جنگهای اعراب است. برخی هم گفتند که این چنین نیست به ویژه در روایت خود به راستی ضعیف است.^۱

حجاج بن ارطاة

ابن ثور بن هبیره بن شراحیل بن کعب بن سلامان بن عامر بن حارثة بن سعد بن مالک بن نخع از قبیله مذحج است. و کنیه اش ابوارطاة و مردی مهتر و گرانمایه و از جمله دوستان ابوجعفر منصور بوده است و با او همنشینی داشته است. منصور او را همراه مهدی کرده بود و او همواره با مهدی بود و سرانجام در ری که مهدی در آن هنگام ساکن آن جا بود به روزگار خلافت منصور درگذشت. حجاج در حدیث ضعیف بوده است.

ابوجناب کلبی

نامش یحیی و پسر ابی حیه و در حدیث ضعیف است. او به سال یکصد و چهل و هفت و به روزگار خلافت منصور در کوفه درگذشته است.

→

فان كنت تبغى العلم عنه فانه

مقیم لدى الدیرین غیر مؤید

و عمداً علوت الرأس منه بصارم

فانكلمته سفیان بعد محجد

۱. کتبه محمد بن سائب در الفهرست به صورت ابونصر آمده است. برای آگاهی بیشتر درباره او و پسر دانشمندش هشام به

بحث ارزنده ابن ندیم مراجعه شود که پیش از صدکتاب از آثار هشام را برشمرده است. الفهرست چاپ مرحوم رضا

نجدد، تهران، ۱۳۵۰ ش، ص ۱۱۰-۱۰۷.

ابان بن تغلب ربعی

به روزگار خلافت ابو جعفر منصور و هنگامی که عیسی بن موسی حکمران کوفه بوده درگذشته است. محدثی مورد اعتماد است و شعبه از او روایت می کند.

محمد بن سالم

ابو سهل عبّسی مؤلف کتاب فرائض - دانای به مسائل میراث - است. او محدثی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

ابوکبران مرادی

نامش حسن و پسر عقبه است.

بشیر بن سلمان نهدی

آزاد کرده و وابسته ایشان است^۱. کنیه اش ابواسماعیل و خانه و سکونتش در محله همدان و پیری کم حدیث بوده است.

بشیر بن مهاجر

او نیز آزاد کرده و وابسته است. ساکن محله غنی بوده^۲ ولی وابسته ایشان نبوده است.

۲۰۱. نهاد نام شاخه‌یی از قبیله فضاة و قحطانی است. غنی نام گروهی از قبیله اسد که نسب ایشان به عروة بن زبیر می رسد. به فلفشندی، نه‌ایة الارب فی معرفة انساب العرب، چاپ علی خاقانی، بغداد، ۱۳۷۸ ق، ص ۳۵۷ و ۳۹۴ مراجعه فرمایند.

بُکَیْر بن عامِر بَجَلِی

کنیه‌اش ابواسماعیل و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

محلّ بن مُخْرَز ضَبّی

کنیه‌اش ابویحیی و کور و در حدیث ضعیف بوده است.

محمد بن قیس اسدی

از نژادگان خاندان والبه و کنیه‌اش ابونصر و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

طلحة بن یحیی بن طلحة بن عبیدالله

ابن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّه. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

عبدالرحمان بن اسحاق

کنیه‌اش ابوشیبه و در حدیث ضعیف بوده است. او از شعبی روایت کرده است. او همان است که ابومعاویه ضریر و محدثان کوفه از او روایت کرده‌اند. عبدالرحمان بن اسحاق مدینی در حدیث از این عبدالرحمان بن اسحاق استوارتر است و او همان کسی است که اسماعیل بن عُلَیْه و محدثان بصره از او روایت کرده‌اند.

اسحاق بن سعید بن عمرو

ابن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن أمیه. احادیثی داشته و گاهی از او روایت شده است.

عمر بن ذر

ابن عبدالله همدانی. از خاندان مُرهبه و کنیه‌اش ابوذر و داستان‌سرا بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید که محمد بن عبدالله اسدی می‌گفت: * عمر بن ذر به سال یکصد و پنجاه و سه و روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. او از پیروان مرجئه بوده و چون درگذشت سفیان ثوری و حسن بن صالح در تشییع پیکرش شرکت نکردند. عمر بن ذر محدثی پرحدیث و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عقبه بن ابوصالح

گاهی از او روایت شده است.

عقبه بن ابی عیزار

از وابستگان خاندان اُود از قبیله مدحج و کم حدیث بوده است.

عبدالعزیز بن سیاه

از آزادکردگان و وابستگان قبیله اسد و از برگزیدگان و نیکان است. او را حدیثهایی است. او با حبیب بن ابی ثابت در یک خانه ساکن بوده و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

یوسف بن صُهَیب

گوید ابونعیم می گفت: یوسف میان خاندان بَدَاء که از قبیلهٔ کنده‌اند زندگی می کرد و گمان می کنم وابستهٔ ایشان است.

یونس بن ابی اسحاق سبیعی

کنیه اش ابواسرائیل و سالخورده بوده است. او از عموم مشایخ پدر خویش روایت کرده و او را حدیثهای بسیاری است و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است. یونس در کوفه به سال یکصد و پنجاه و نه درگذشته است.

داود بن یزید بن عبدالرحمان اودی

از قبیلهٔ مَذَجِج و ضعیف بوده است. با این حال او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

برادرش، ادریس

ابن یزید بن عبدالرحمان اودی. او پدر عبدالله بن ادریس است و او را حدیثهایی است.

عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت

او شیخی است که ابونعیم و قبیصة بن عقبه از او روایت کرده‌اند.

فطر بن خلیفة حنّاط

کنیهٔ ابوبکر داشته و اندکی پس از مرگ علی بن حی در کوفه درگذشته است. گویا به سال

یکصد و پنجاه و پنج به روزگار خلافت منصور در گذشته است و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است. و برخی از مردم او را ضعیف می‌شمرند. و کیع و ابونعیم و جز آن دو از او گاهی روایت کرده‌اند. او به کسی اجازه نمی‌داد که در حضور او چیزی بنویسد. او دارای عمری دراز و دیدار با مشایخ گذشته بود، از ابووائل و جز او روایت کرده است.

ابو حمزه ثمالی

نامش ثابت و پسر ابی صفیه است. به روزگار خلافت منصور در گذشته و ضعیف بوده است.^۱

مسعر بن کدام

ابن ظهیر بن عبیدالله بن حارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدمناف بن هلال بن عامر بن صَعَصَعَة. کنیه‌اش ابوسلمه بوده است.

محمد بن عبدالله اسدی گوید: مسعر به سال یکصد و پنجاه و دو در کوفه در گذشته است. و ابونعیم - فضل بن دُکین - گوید: به سال یکصد و پنجاه و پنج و روزگار خلافت منصور در گذشته است.

کسی که از سفیان بن عیینه شنیده بود مرا خبر داد که می‌گفته است: گاهی می‌دیدم کسی پیش مسعر می‌آمد و حدیثی را نقل می‌کرد و با آنکه مسعر از او داناتر بود خاموش می‌ماند و گوش می‌داد.

هیشم می‌گوید: مسعر هیچ حدیثی را جز در مسجد جامع نشنیده و جز در همان مسجد به دیگران بیان نکرده است. گوید: او را مادری سخت پارسا بود. مسعر همراه او نمدی برمی‌داشت و با مادر راه می‌افتاد چون به مسجد می‌رسیدند نمد را برای مادر خود

۱. جای شگفتی است که محمد بن سعد، مردی بزرگ و محدثی گرانمایه و مؤلفی ارجمند مانند جناب ابو حمزه را ضعیف می‌شمرد لایحه به گناه پیوستگی او به محضر حضرات سجاد و باقر و صادق و کاظم علیهم السلام. برای آگاهی خوانندگان ارجمند گفته ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۳۶ ترجمه می‌شود. او در بخش کتابهای تألیف شده در تفسیر چنین می‌نویسد: کتاب تفسیر ابو حمزه ثمالی که نامش ثابت و نام پدرش دینار و کنیه پدرش ابوصفیه است، ابو حمزه از یاران علی علیه السلام و از محدثان نجیب و مورد اعتماد است و با ابوجعفر باقر (ع) همنشینی داشته است. لطفاً به نجاشی، رجال، ص ۱۱۵ و جامع الرواة، ج ۱۱، ص ۱۳۴ مراجعه شود.

می‌گسترده و مادرش بر آن به نماز می‌ایستاد. مسعر خود به بخش جلو مسجد می‌رفت و نمازش را می‌گزارد و سپس می‌نشست و هر که می‌خواست پیش او می‌رفت و او برایش حدیث می‌کرد و آن‌گاه پیش مادر برمی‌گشت. نمد او را برمی‌داشت و همراه مادر برمی‌گشت. او را جایگاهی جز مسجد و خانه‌اش نبود. مسعر پیر و مرجئه بود و چون درگذشت سفیان ثوری و حسن بن صباح بن حی در تشییع پیکرش شرکت نکردند.

مالک بن مغول

ابن عاصم بن مالک بن غزیه بن حارثه بن خدیج بن جابر بن عوذ بن حارث بن صهبیه بن انمار و انمار همان بجیله است. کنیه مالک، ابو عبدالله بوده و در پایان ذی‌حجه سال یکصد و پنجاه و هشت در کوفه و در همان ماهی که منصور در آن دیده از جهان فرو بست درگذشته است.

همه این‌ها را نوۀ مالک یعنی صقر پسر عبدالرحمان پسر مالک بن مغول به من خبر داد. مالک بن مغول محدثی مورد اعتماد و امین و فاضل و پسندیده و پرحدیث بوده است.

ابوشهاب اکبر

نامش موسی و پسر نافع است و وابسته به بنی‌اسد است. او از سعید بن جبیر و عطاء و مجاهد روایت کرده است. ثوری و شریک و حفص و وکیع و ابن نمیر از او روایت کرده‌اند. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ابو عمیس

نامش عتبه و پسر عبدالله بن عتبه بن عبدالله بن مسعود هذلی و همپیمان بنی‌زهره است. ابوعمیس محدثی مورد اعتماد بوده است.

مسعودی

نامش عبدالرحمان و پسر عبدالله بن عتبة بن عبدالله بن مسعود است.^۱ او در بغداد درگذشته و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است جز اینکه در پایان عمر گرفتار اختلاط شده و مطالب را درهم می آمیخته است. پیشینیان از او روایت کرده اند.

عبدالجبّار بن عباس شَبامی

از قبیله همدان است. در او ضعفی بوده و گاه از او روایت شده است.

أُمّی بن ربیعَة صیرفی

گوید ابواسامه می گوید * کنیه او عبدالرحمان بوده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

بشّام صیرفی

او از ابو جعفر محمد بن علی - حضرت باقر علیه السلام - روایت کرده است. ابونعیم - فضل بن دکین - می گوید * گمان می کنم که بشّام برده بوده است و نمی دانم پدرش کیست. او کنار حمام عنتره ساکن بود. کنیه اش ابو عبدالله است و گاهی از ابو جعفر محمد بن علی - حضرت باقر (ع) - روایت کرده است.

۱. یعنی برادر ابوعمیس است. از این محدث در همین کتاب و کتابهای دیگر بسیار حدیث آمده است و نباید او را با مسعودی مورخ بزرگ قرنهای سوم و چهارم اشتباه کرد.

موسی بن قیس خُزرمی

کنیه اش ابو محمد و از نژادگان خُزرمی هاست. او محدثی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

داود بن نُصیر طایی

کنیه اش ابوسلیمان و از نژادگان قبیله طای است. او حدیث و فقه را آموخته بود و نحو و تاریخ جنگها و کارهای مربوط به مردم را فرا گرفته بود و سپس پارسایی پیشه کرده و در این مسائل سخنی نمی گفت.

فضل بن دکین می گوید ابوداود خُزرمی، از گفته یکی از همنشین های داود طایی ما را خبر داد که می گفته است: * بیست شب پیپی پیش او می رفتم و فقط درباره حدیث - و علوم آن - گفتگو می کردیم. روزی به من گفت: آن چیزها که پیش از این درباره اش با من گفتگو می کردی چه بود؟ هرگز درباره آنها سخن مگو و پیش من چیزی از آن به میان میاور.

فضل بن دکین گوید از زفر شنیدم که می گفت: * من و داود طایی پیش اعمش رفتیم. داود گفت: اینک صدایی را می شنوی که روزگاری است آن را شنیده ای - بعیدالعهد شده ایم. اعمش گفت: به خدا سوگند اهمیتی نمی دهم که به یاد من نباشی. داود گفت: شگفتا کسی جز تو را ندیده ام که پس از روزگاری بخواهند به او نزدیک شوند و سودی نبخشند. فضل بن دکین می گوید: * هرگاه داود طایی را می دیدم شبیه قاریان نبود، بلکه شب کلاه سیاه بلندی بر سر داشت - سرداری بلند سیاهی بر تن داشت. از آنهایی که بزرگانان می پوشند و او بیست سال یا چیزی کمتر از آن در خانه اش نشست تا درگذشت. گوید: من هم به تشییع جنازه اش رفتم ولی از ازدحام و بسیاری مردم تابوتش را ندیدم. داود طایی به سال یکصد و شصت و پنج به روزگار خلافت مهدی درگذشت.

سُوَید بن نجیح

او پدر قطبه است. او در محلهٔ قبیلهٔ بنی حرام می‌نشست و همسایهٔ اعمش بود. به روزگار خلافت امیر مؤمنان منصور درگذشت.

محمد بن عبیدالله عَرزَمی فزاری

او احادیث بسیار شنیده و نوشته بود ولی همه کتابها - نوشته‌های - خود را به خاک سپرد. و پس از آن برای مردم حدیث نقل می‌کرد و حال آنکه نوشته‌هایش از میان رفته بود و بدین سبب مردم حدیث او را ضعیف و سست می‌شمردند. او در پایان خلافت منصور درگذشت.

حسن بن عُمارة بَجَلِی

کنیه‌اش ابو محمد و از وابستگان قبیلهٔ بجیله است. او به سال یکصد و پنجاه و سه به روزگار خلافت منصور درگذشته و در حدیث ضعیف بوده است تا آنجا که برخی از محدثان حدیث او را نمی‌نویسند.

هارون بن ابی ابراهیم ثقفی

او همان هارون بربری است. عبدالله بن ادریس و جز او از هارون روایت کرده‌اند. پیش او حدیثهای پسندیده‌ی بود.

مُجمَع بن یحیی انصاری

از خاندان جاریهٔ بن عطف و از مردم مدینه بوده که ساکن کوفه شده است. کوفیان از او روایت کرده‌اند و او را حدیثهایی است.

ابو حنیفة

نامش نعمان و پسر ثابِت و آزاد کرده و وابستهٔ خاندان تیم‌الله بن ثعلبه از قبیلهٔ بکر بن وائل بوده است. او معتقد به رای است. همگان بر این متفقند که در بغداد به ماه رجب یا شعبان سال یکصد و پنجاه به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ حماد بن ابی حنیفه ما را خبر داد که می‌گفته است
 * ابو حنیفه در هفتادسالگی در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * به هنگام مرگ او در کوفه و منتظر آمدن او بودم که خبر مرگش برای ما رسید. او در حدیث ضعیف بوده است.

ابوزوق

نامش عطیه و پسر حارث و از نژادگان شاخه‌یی از قبیلهٔ همدان بوده است که به آنان بنی‌وشن می‌گفته‌اند. او صاحب تفسیر است و از ضحاک بن مزاحم و جز او روایت کرده است.

ابو یعفر صغیر

او کسی است که عبدالله بن ثَمیر و حفص بن غیاث و محمد بن فضیل بن غزوان و یحیی بن زکریاء بن ابی زائده از او روایت کرده‌اند. نام ابو یعفر، عبدالرحمان و نام پدرش عبید و نام نیای او نسطاس و از قبیلهٔ بگاء است. منصور بن معتمر گاهی از پدر ابو یعفر یعنی عبید بن نسطاس روایت کرده است.

سری بن اسماعیل همدانی

از نژادگان شاخه صائدی‌های قبیلهٔ همدان است. او دبیر شعبی بوده و احکام میراث را از او روایت کرده است و مسائلی دیگر هم از او نقل کرده است. سری محدثی کم حدیث بوده و

قضاوت کوفه را برعهده داشته است.

اسماعیل بن عبدالملک بن رُفیع

برادرزاده عبدالعزیز بن رفیع و آزادکرده و وابستهٔ خاندان و البه قبیله اسد بن خزیمه است. به روزگار خلافت ابو جعفر درگذشته است.

سَلْمَةُ بن نَبِیْط

دَلْهَمَ بن صالح

از نژادگان قبیلهٔ کنده است و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

محمد بن علی سُلمی

گاهی از او روایت کرده‌اند.

عیسی بن عبدالرحمان سُلمی

از نژادگان ایشان بوده و دیربازی است که درگذشته است یعنی به روزگار خلافت منصور.

سَعْد بن اوس عَنبِسی

از نژادگان ایشان است.

طبقه ششم

سفیان بن سعید

ابن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن موهبة بن اُبی بن عبدالله بن منقذ بن نصر بن حارث بن ثعلبة بن عامر بن ملک بن ثور بن عبدمناة بن اَد بن طابخه بن الیاس بن مُضَر بن نزار. کنیه ابو عبدالله داشته است.

محمد بن سعد می گوید که محمد بن عمر واقدی گفت: «سفیان به سال نود و هفت هجری به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک زاده شد. محدثی مورد اعتماد، امین، استوار و پرحديث و سخن او حجت بود. و همگان برای ما اتفاق نظر دارند که او در شعبان سال یکصد و شصت و یک به روزگار خلافت مهدی درحالی که در شهر بصره مخفی بود درگذشت.

عقان بن مسلم از گفته خالد بن حارث، از سفیان ما را خبر داد که حماد بن ابی سلیمان می گفته است: «در این جوان شایستگی و نبوغی است، یعنی در سفیان. قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت از سفیان شنیدم می گفت: «پدرم با من مدارا می کرد و بر کار من نظارت می نمود و آنچه از حدیث فرامی گرفتم او را خوش نمی آمد - به آن اندازه خشنود نبود.

خلف بن تمیم ما را خبر داد و گفت از سفیان شنیدم که می گفت: «دل خود را چنان می یابم که در مکه و مدینه و همراه با قومی که غریب و فقط خانه و عبايي دارند اصلاح می پذیرد.

قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت مردی از گفته سفیان مرا خبر داد که می گفته است: «این دانش - حدیث - را فراگیرید و چون فرا گرفتید آن را نیکو حفظ کنید و چون آن را حفظ کردید آن را خود به کار بندید و چون خود به آن عمل کردید و آن را به کار بستید آن گاه آن را منتشر سازید.

بگار ما را خبر داد و گفت سفیان ثوری بسیار عرضه می داشت: «بارخدا یا از گزند به سلامت دار به سلامت.

گوید یحیی بن ابی بُکیر می گفت از شعبه شنیدم که می گفت: * سفیان هر حدیثی را که از سُدی برای من نقل می کرد همان گونه بود که اگر از خود سُدی هم می پرسیدم بی کاست و فزونی همانگونه بود.

گوید نقل می کردند که: * سفیان یک بار از یکی از حکمرانان مال و صله‌یی گرفت و پذیرفت و سپس آن کار را رها کرد و از هیچ کس هیچ چیز نمی پذیرفت. او به یمن می رفت و بازرگانی می کرد و سرمایه خود را میان گروهی از یاران خود پخش می کرد که برای او کالا خرید و فروش کنند. و همه ساله در مراسم حج شرکت می کرد و آنان را می دید و حساب می کرد و سودی را که برده بودند می گرفت. سرمایه او حدود دویست دینار بود. سفیان فقط یک پسر داشت و فرزند دیگری نداشت. و سفیان می گفت: در دنیا چیزی دوست داشتنی تر از او برای من نیست و خوش می دارم از او بر مرگ پیشی بگیرم - پیش از او بمیرم. گوید: قضا را آن پسر مرد و سفیان پس از مرگ پسرش همه اموال خود را برای خواهر و پسر خواهر خود قرار داد - به آن دو صلح کرد. در نتیجه میراثی برای برادر خود مبارک بن سعید برجای نهاد.

گوید: حکومت به جستجوی سفیان پرداخت و او به مکه رفت. امیر مؤمنان مهدی عباسی به محمد بن ابراهیم^۱ که والی مکه بود نامه نوشت که به جستجوی او بپردازد. محمد بن ابراهیم کسی پیش سفیان فرستاد و او را از موضوع آگاه ساخت و گفت: اگر می خواهی پیش ایشان بروی خود را آشکار ساز تا تو را پیش آنان بفرستم و اگر نمی خواهی خود را پوشیده دار. گوید: سفیان خود را پوشیده داشت و محمد بن ابراهیم به ظاهر به جستجوی او پرداخت و دستور داد جارچی در مکه جار بزند که هر کس سفیان را بیاورد برای او چه پاداشی خواهد بود. بدینگونه سفیان همچنان در مکه پوشیده زندگی می کرد و فقط برای اهل علم و کسانی که از آنان بیم نداشت آشکار می شد.

عبدالرحمان بن اسحاق از گفتهٔ سعید بن سلیمان، از ابوشهاب حنّاط مرا خبر داد که می گفته است: * خواهر سفیان ثوری همراه من کیسه‌یی که در آن نان روغنی خشک و کلوچه بود برای سفیان که در آن هنگام در مکه بود فرستاد. من چون به مکه رسیدم از مردم دربارهٔ سفیان پرسیدم. مرا گفتند که او گاهی پشت کعبه و حدود در گندم فروشان می نشیند.

۱. محمد که نوه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به امام است از امیران عباسی و دوبار والی مکه بوده است برای آگاهی بیشتر به معجم الانساب والاسرات الحاكمة، زامباور، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۹-۲۸ مراجعه فرمایید.

من همان جا پیش او رفتم و او را دیدم بر پشت خوابیده است. من که با او دوست بودم سلامش دادم ولی او پاسخ سلام مرا آن چنان که از او انتظار داشتم نداد و حال مرا هم بدانگونه که باید نپرسید. من گفتم: خواهرت همراه من کیسه‌یی که در آن کلوچه و نان روغنی خشک^۱ است برای تو فرستاده است. همان دم برخاست و برجای خود درست نشست و گفت: زود آن کیسه را به من بده. من گفتم: ای ابو عبدالله من دوست تو هستم پیش تو آمدم، سلامت دادم آن چنان که شاید و باید پاسخ ندادی و همینکه تو را آگاه ساختم که کیسه‌یی محتوی نان خشک و کلوچه که به چیزی نمی‌ارزد آورده‌ام برجستی و نشستی و با من سخن گفتی. سفیان گفت: ای ابوشهاب بر من خرده مگیر و مرا سرزنش مکن که امروز سومین روزی است که هیچ خوراکی را نچشیده‌ام. من عذر او را پذیرفتم.

گویند: چون سفیان در مکه از جستجو و تعقیب ترسید و به ستوه آمد آهنگ بصره کرد و چون به آن شهر رسید نزدیک خانه یحیی بن سعید قطان فرود آمد و منزل ساخت. سفیان به یکی از ساکنان آن خانه گفت: آیا نزدیک شما کسی از اهل حدیث زندگی می‌کند؟ او گفت: یحیی بن سعید قطان همین جا منزل دارد. سفیان گفت: او را پیش من بیاور. او رفت و یحیی بن سعید را پیش سفیان آورد. سفیان به یحیی گفت: من شش هفت روزی است که این جایم. یحیی او را به خانه دیوار به دیوار خانه خود برد و میان خانه خود و آن خانه دری گشود. یحیی محدثان بصره را پیش سفیان می‌آورد که بر او سلام می‌دادند و از او حدیث می‌شنیدند. از جمله کسانی که پیش او می‌آمدند جریر بن حازم و مبارک بن فضالة و حماد بن سلمه و مرحوم عطار و حماد بن زید و دیگران بودند. عبدالرحمان بن مهدی هم به حضور سفیان آمد و ملازم او شد. در آن روزها یحیی و عبدالرحمان حدیثهایی را که سفیان نقل می‌کرد می‌نوشتند. آن دو با ابو عوانه هم گفتگو کردند که پیش سفیان بیاید. ابو عوانه خودداری کرد و گفت: چگونه پیش مردم بیایم که مرا نمی‌شناسد؟ و چنان بوده که ابو عوانه در مکه به سفیان سلام داده بوده است و سفیانش پاسخ نداده بود. و چون در این باره با سفیان سخن گفته شد پاسخ داده بود که من او را نمی‌شناسم.

گوید: و چون سفیان ترسید که جایگاه او در بصره و همسایگی او با یحیی بن سعید آشکار شود، به یحیی گفت: مرا از این جا به جای دیگر منتقل کن. یحیی او را به خانه هشتم

۱. در متن کلمه «خشکناج» است که معرب شده است. به جوالیقی، المعرب، چاپ احمد محمد شاکر، مصر، ص ۱۳۴

بن منصور اعرجی که از قبیلهٔ سعد بن زید بن مناة بن تمیم بود منتقل ساخت. و سفیان همواره میان ایشان مقیم بود.

گوید: حماد بن زید دربارهٔ دوری جستن او از درگاه حاکم با او سخن گفت که این کار اهل بدعت است و انگهی دربارهٔ تو از ایشان بیمی نیست. سرانجام سفیان و حماد بن زید هر دو تصمیم گرفتند به بغداد بروند.

گوید: سفیان به مهدی نامه نوشت یا به یعقوب بن داود^۱ و در نامه نخست نام خود را نوشت. به سفیان گفته شد آنان از این کار خشمگین می شوند. نامه را تغییر داد و نام ایشان را مقدم بر نام خود نوشت. پاسخ نامه اش رسید که در آن سخن از مقرب و گرامی داشتن و نصایح او را شنیدن و اطاعت کردن رفته بود. سفیان آماده برای رفتن پیش ایشان بود که تب کرد و سخت بیمار شد و چون مرگش نزدیک شد بی تایی کرد. مرحوم بن عبدالعزیز او را گفت: ای ابو عبدالله این بی تایی چیست؟ که تو به پیشگاه پروردگاری می روی که او را عبادت می کرده ای. سفیان آرام گرفت و گفت: بنگرید چه کسانی از یاران کوفی ما اینجا هستند. به آبادان کسی را گسیل داشتند که عبدالرحمان بن عبدالملک بن أبجر و حسن بن عیاش برادر ابوبکر بن عیاش پیش او آمدند. او به عبدالرحمان بن عبدالملک وصیت کرد و او را سفارش کرد بر پیکرش نماز بگذارد. عبدالرحمان و حسن پیش سفیان ماندند تا درگذشت. جنازه او را بدون آگاهی و به صورت ناگهانی برای مردم بصره بیرون آوردند و چون مردم بصره خبر مرگ او را شنیدند برای تشییع او حاضر شدند. عبدالرحمان بن عبدالملک که مردی نکوکار بود و سفیان او را برگزیده بود بر پیکرش نماز گزارد. عبدالرحمان همراه خالد بن حارث و کسان دیگری جز آن دو به گور درآمدند و پیکر سفیان را به خاک سپردند. عبدالرحمان و حسن بن عیاش سپس به کوفه رفتند و خبر مرگ سفیان را که خدایش رحمت کناد به کوفیان دادند.

۱. از وزیران بزرگ عباسیان که همه کارهای مهدی عباسی را برعهده داشته است و سپس به سبب توجه به غلویان مورد خشم مهدی قرار گرفته و چندان در زندان مانده که کور شده است و سرانجام به سال یکصد و هشتاد و هفت در مکه درگذشته است، به زرکلی، الاعلام ج ۹، ص ۲۵۸ مراجعه فرمایید.

اسرائیل بن یونس

ابن ابی اسحاق سبعی. کنیه اسرائیل، ابویوسف بوده و به سال یکصد و شصت و دو و به گفته ابونعیم به سال یکصد و شصت در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و مردم حدیث بسیاری از او نقل کرده‌اند، برخی از مشایخ هم او را ضعیف شمرده‌اند.

یوسف بن اسحاق

ابن ابی اسحاق سبعی. گاهی از او که محدثی کم حدیث بوده روایت شده است. او به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

علی بن صالح

نام اصلی صالح حنی و پسر صالح بن مسلم بن حیان بن شُفَی بن هُنَی بن رافع بن قملی بن عمرو بن ماتع بن صهلان بن زید بن ثور بن مالک بن معاویه بن دومان بن بکیل بن جشم و از قبیله همدان بوده است. کنیه علی بن صالح، ابو محمد بوده است.

فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت: * علی و حسن دو پسر صالح همزاد بودند و علی یک ساعت زودتر از حسن زاده شده بود و بدین سبب من هرگز نشنیدم حسن، علی را با نام، نام ببرد بلکه همواره با احترام کنیه او را بر زبان می‌آورد و می‌گفت ابو محمد چنین گفت. محمد بن سعد می‌گوید علی از قاریان و صاحب قراءت بود.

می‌گوید عبیدالله بن موسی می‌گفت: * قرآن خود را پیش علی آموخته و خوانده‌ام. علی که محدثی مورد اعتماد بوده است به سال یکصد و پنجاه و چهار به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

هشام بن محمد - کلبی - می‌گوید: * مادر علی و حسن دو پسر صالح، أم‌الایسر دختر مقدم بن مسلم بن حیان بن شُفَی بن هُنَی بن رافع بن قملی بوده است. علی بن صالح محدثی کم حدیث و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

برادرش، حسن بن حی

حَیّ همان صالح بن صالح است. کنیهٔ حسن، ابو عبدالله و مردی سخت پارسا و عبادت پیشه و فقیه بوده است.

فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت: * هرگز ندیدم حسن بن حی چهارزانو بنشیند. گوید: روزی گدایی پیش او آمد و چیزی خواست. حسن جورابه‌های خود را از پای درآورد و به او بخشید. فضل در پی سخن خود گوید که روز جمعه‌یی در نماز جمعه حسن را دیدم و شب یکشنبه آن هفته متواری و پوشیده شد. هفت سال همچنان پوشیده بود تا آنکه به سال یکصد و شصت و هفت همچنان که پوشیده می‌زیست در کوفه درگذشت. در آن هنگام رُوح پسر حاتم بن قبیصة بن مهلب از سوی مهدی حکمران کوفه بود. گوید: حسن بن حی معتقد به تشیع بود. عیسی بن زید بن علی دختر خود را به همسری پسر حسن داد و سپس عیسی و حسن در کوفه در یک جا پنهان شدند. مهدی به جستجوی آن دو پرداخت و در آن باره سخت کوشش کرد ولی به هیچ‌یک دست نیافت و هر دو درگذشتند. و حسن شش ماه پس از عیسی بن زید درگذشت.

گوید از ابونعیم فضل بن دکین شنیدم که می‌گفت: * روز جمعه‌یی حسن بن صالح را دیدم که همراه مردم در نماز جمعه شرکت کرده بود و روز یکشنبه مخفی شد و تا هنگام مرگ همچنان مخفی بود. او هنگام مرگ شصت و دو یا شصت و سه سال داشت. محدثی مورد اعتماد و احادیث او درست و فراوان و خودشیعی بود.

اسباط بن نصر همدانی

از نژادگان ایشان و راوی اخبار سُدی است و تفسیر آیات را از او روایت کرده است. اسباط از منصور و جز او هم روایت کرده است.

یعلی بن حارث

از قبیله محارب است.

محمد بن طلحة بن مُصرف یامی

کنیه اش ابو عبدالله و از قبیله همدان بوده و به سال یکصد و شصت و هفت و روزگار خلافت مهدی عباسی درگذشته است و او را حدیثهای ناشناخته و زشت بوده است. عفان می گوید محمد بن طلحه، از گفته های پدرش که دیربازی از مرگ او گذشته است روایت می کند: * مردم گرچه او را دروغگو می پندارند ولی چه کسی این گستاخی را دارد که به محمد بن طلحه بگوید دروغ می گویی؟ و البته که این به سبب فضیلت اوست.

زُهَیر بن معاویة

ابن حُدَیج بن رُحَیل بن زُهَیر بن خَیثمة بن ابی حُمران. نام ابو حُمران، حارث پسر معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن حریم بن جَعفی بن سعد العَشیرة از قبیله مذحج است. کنیه زُهَیر، ابوخیثمه است. او از کوفه به ناحیه جزیره کوچ کرد و همان جا ساکن بود تا درگذشت.

عمرو بن خالد مصری ما را خبر داد و گفت شنیدم که * سعید بن منصور، زُهَیر را می ستود و از او به نیکی یاد می کرد و دستور می داد احادیث او را بنویسند. گوید: زُهَیر بن معاویة به سال یکصد و شصت و چهار یا در آغاز سال یکصد و هفتاد و سه یعنی در خلافت هارون به جزیره آمد.^۱ زُهَیر محدثی مورد اعتماد و استوار و امین و پرحديث بوده است.

۱. در اصطلاح جغرافی نویسان به سرزمین های شمالی میان دجله و فرات جزیره گفته شده است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۰۲ مراجعه فرمایید که بحثی مفصل ایراد کرده است.

زائده بن قدامه ثقفی

از نژادگان قبیله ثقیف و کنیه اش ابوالصلت بوده است. معاویه بن عمرو ازدی ما را خبر داد که: زائده بن قدامه در سرزمین روم به سالی که حسن بن قحطبه جنگ تابستانی را انجام می داد در گذشته و آن سال یکصد و شصت یا یکصد و شصت و یک هجری بوده است. زائده بن قدامه محدثی امین و پای بند به سنت و جماعت بوده است.

ابوبکر نهشلی

او پسر عبدالله بن قطاف و از نژادگان قبیله تمیم و پیرو مرجئه و مردی پارسا و عابد و او را حدیثهایی بوده است و برخی از مشایخ او را ضعیف شمرده اند.

شریک بن عبدالله بن ابی شریک

نام ابوشریک حارث و پسر اوس بن حارث بن اذهل بن وهبیل بن سعد بن مالک بن نخع از قبیله مذحج است. کنیه شریک ابو عبدالله است. او در شهر بخارای خراسان زاده شده است. پدر بزرگش در جنگ قادسیه شرکت کرده بود. فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت: شریک پیش از آن که عهده دار قضاوت گردد حدیثهایی را به نقل از ابو معشر برای ما حدیث کرد. محمد بن سلیم عبدی ما را خبر داد و گفت هنگامی که مشایخ ما پیش شریک حدیث می کردند از شریک شنیدم که گفت: من شریک پسر عبدالله پسر ابوشریکم، و ابوشریک که پدر بزرگ من است در جنگ قادسیه شرکت کرده است و اینک می توانید در کوفه کسی را از خودم در مانده تر نشانم دهید؟
گوید: شریک از مردان نامور کوفه بود. ابو جعفر منصور او را فرا خواند و گفت: می خواهم تو را به سرپرستی قضای کوفه بگمارم، شریک گفت: ای امیر مؤمنان مرا معاف

فرمای. گفت: معافتمی دارم. شریک گفت: اجازه فرمای امروز بروم و بعد برگردم و امیر مؤمنان درباره رای خود بیندیشند. منصور گفت: می خواهی اینک بروی و خود را از من پوشیده بداری، و به خدا سوگند اگر چنین کنی نسبت به پنجاه تن از اقوام تو کاری را که ناخوش می داری انجام خواهم داد. شریک چون سوگند منصور را شنید خود را مخفی نکرد و پیش منصور برگشت که او را به قضاوت کوفه گماشت و شریک همچنان بر آن کار بود تا منصور درگذشت. و چون مهدی به خلافت رسید نخست شریک را بر کار قضا گماشت و سپس او را از کار برکنار ساخت. شریک به روز شنبه اول ذی قعدة سال یکصد و هفتاد و هفت درگذشت. به روز مرگ شریک، هارون در حیره بود و حکمران کوفه موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بود. موسی در تشییع جنازه شریک حضور یافت و بر پیکرش نماز گزارد. امیر مؤمنان هارون از حیره برای آنکه به شریک نماز بگزارد آمد و چون دانست که بر او نماز خوانده شده است از کنار پل برگشت. گوید: شریک محدثی مورد اعتماد و پرحديث و امین بوده است، با این همه بسیار اشتباه می کرده است.

بعضی گفته اند که شریک در روز شنبه اول ذی قعدة سال یکصد و هفتاد و هفت درگذشت.

عیسی بن مختار

ابن عبدالله بن ابی لیلی انصاری. او کتابی را که محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی آن را تصنیف کرده از عیسی بن بکر بن عبدالرحمان قاضی کوفه شنیده است.

ابوالأخوص

نامش سلام و پسر سلیم و از آزادکردگان بنی حنیفه و وابسته به ایشان است. او به سال یکصد و هفتاد و نه و به روزگار خلافت هارون در کوفه درگذشته است. مردی پرحديث و شایسته در آن بوده است.

کامل بن علاء تمیمی

کنیه اش ابو علاء و کم حدیث بوده و چیزی شمرده نمی شود.

او مدت شصت سال امام جماعت مسجد جعفی بوده است. عمرو و ذابستان سیرا یوده و حدیثهایی پیش او وجود داشته است. او به راستی ضعیف و حدیث او متروک بوده است و به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

محمد بن سلمة بن كهیل خضرمی

سفیان بن عیینة از او روایت می کرد و است. محمد بن سلمة از پدر خویش روایت می کرده و ضعیف بوده است. برادرش، یحیی بن سلمة بن كهیل خضرمی

برادرش، یحیی بن سلمة بن كهیل خضرمی

التخمة بن یحیی

او به روزگار خلافت امیر مؤمنان موسی هادی در گذشته و به راستی ضعیف بوده است.

نامش اسماعیل و پسر ابواسحاق است. می گویند که او محدثی صدوق بوده است. بهز بن اسد حکایت می کرده که از ابواسرائیل دشنام نسبت به عثمان و چیزهایی این چنین شنیده است.

جراح بن ملیح

ابن عدی بن فرس بن سفیان بن حارث بن عمرو بن عبید بن رواس بن کلاب بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه. پدر و کعب بن جراح اشکدبه روزگار و خلافت هارون در بغداد سرپرست بیت المال بود. او در حدیث بسیار سخت گیر بود و آن را از نااهل باز می داشت.

مفضل بن یونس

به سال یکصد و هفتاد و هشت به روزگار خلافت امیرمؤمنان هارون درگذشته است و محدثی ثقه بوده است.

مفضل بن مهلهل

محدثی مورد اعتماد است. ابواسامه حساد بن أسامه و جز او از مفضل روایت کرده‌اند.

حَبان بن علی عنزی

کنیه‌اش ابوعلی و از برادرش مندل بزرگتر بوده است. مهدی عباسی دوست می‌داشته آن دو را ببیند و به کوفه نوشته است آنان را پیش او گسیل دارند. آنان چون پیش مهدی در آمدند سلام دادند. مهدی پرسید کدامیک مندل هستید؟ مندل در پاسخ گفته است: ای امیرمؤمنان این حبان است. حبان در کوفه به سال یکصد و هفتاد و یک به روزگار خلافت هارون درگذشته است. حبان در حدیث ضعیف و از مندل ضعیف‌تر بوده است.

برادرش، مندل بن علی عنزی

کنیه‌اش ابو عبدالله و از نژادگان قبیله عنزه^۱ است. او هرچند از حبان کوچکتر بوده ولی از او خوش حافظه‌تر و خردمندتر بوده است. مندل در کوفه به سال یکصد و شصت و هفت یا یکصد و شصت و هشت به روزگار حکومت مهدی عباسی و پیش از برادر خود حبان درگذشته است. گرچه در حدیث او ضعیفی وجود دارد ولی میان محدثان کنسانی هستند که خواهان حدیث اویند و او را موثق می‌شمرند. مندل محدثی نکوکار و فاضل و از اهل سنت است.

۱. عنزه پسر اسد بن ربیع است و خاندانش از شاخه‌های معروف نزاری است. لطفاً برای آگاهی بیشتر به جمهره انساب العرب، ص ۲۹۴ مراجعه شود.

ابو زبید

نامش عَیْثِر و پسر قاسم و از شاخهٔ زبید از قبیلهٔ مذحج است. در کوفه به سال یکصد و هفتاد و هشت و روزگار خلافت هارون در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

ابو کدینه

نامش یحیی و پسر مهلب و از نژادگان شاخهٔ ربه از قبیلهٔ بجیله و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

هزیم بن سفیان

از نژادگان قبیلهٔ بجیله و ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

هانی بن ایوب جُعی

او را حدیثهایی است و در او ضعفی وجود دارد.

منصور بن ابی اسود

وابسته خاندان لیث و بازرگان و پرحديث بوده است.

برادرش، صالح بن ابی اسود

او نیز حدیث نقل می کرده است.

عبدالرحمان بن حُمَید رُوَاسی

او پدر حُمَید بن عبدالرحمان و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

برادرش، ابراهیم بن حُمَید رُوَاسی

دوست و همنشین اسماعیل بن ابی خالد بوده و فراوان از اسماعیل حدیث نقل کرده است.

مسلمة بن جعفر

جعفر بن زیاد احمر

وابسته مزاحم بن زفر از قبيلة تیم الرباب است.

از ابونعیم شنیدم که می گفت: * جعفر به سال یکصد و هفتاد و هفت در خلافت هارون در کوفه درگذشته است.

عمرو بن ابی مقدم عَجلی

نام اصلی ابومقدم، ثابت بوده است. عمرو در نظر محدثان از لحاظ حدیث ارزشی ندارد و گروهی از محدثان احادیث او را به سبب ضعف و خودرایی نمی نوشته اند. او در حد افراط متشیع بوده است.

سَلَمَة بن صالح أَحْمَر جُعفی

کنیه اش ابواسحاق بوده است. او در جستجوی دانش حدیث برآمد ولی چون گرفتار

درهم ریختگی حافظه شد مردم او را تضعیف کردند. او سرپرست قضای واسط شد و سپس از کار برکنار گردید و به سال یکصد و هشتاد و هشت به روزگار خلافت هارون در بغداد درگذشت.

خَشْرَج بن نباته

کنیه ابو مکرم داشته و از سعید بن جهمان روایت کرده است.

قاسم بن معن

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود هذلی. همپیمان خاندان زهره قریش و کنیه اش ابو عبدالله بوده است. او سرپرست قضای کوفه شد و تا هنگام مرگ بر آن کار حقوقی نگرفت.

قاسم محدثی عالم و مورد اعتماد و دانای به فقه و شعر و تاریخ جنگهای میان مردم بود. به او که مردی سخاوتمند بود شعبی روزگار می گفتند.

ابوشیبۀ

نامش ابراهیم و پسر عثمان عُبَیسی و از فرزندان زادگان ابوسعده است. او از ابوسعده حدیث نقل کرده است و ابوسعده از ابن عباس. ابوشیبۀ سرپرست قضای واسط بوده و به روزگار خلافت هارون درگذشته است. ابوشیبۀ در حدیث ضعیف بوده و یزید بن هارون از او روایت کرده است.

ابوالمُحَیَاة

نامش یحیی پسر یعلی بن حرمله بن جلید بن عمار بن ارطاة بن زهیر بن أمیه بن جُشم بن عدی بن حارث بن تیم الله بن ثعلبه است. او در کوفه به نود و شش سالگی به روزگار خلافت

هارون به سال یکصد و... و هشت^۱ در گذشته است.

مبارک بن سعید بن مسروق

برادر سفیان ثوری است. او در آغاز سال یکصد و هشتاد در کوفه در گذشته است و او را حدیثهایی است.

اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر بجلی

حمزه زیات

پسر عماره و کنیه اش ابوعمارة و آزاد کرده و وابسته خاندان عكرمة بن ربیع تیمی است. او از کوفه به حلوان^۲ روغن زیتون می برد و از حلوان گردو و پنیر به کوفه می آورد. او از قاریان قرآن و دانای به احکام میراث بود.

محمد بن سعد می گوید مرا خبر داده اند که * سفیان ثوری به او می گفته است: ای پسر عماره! درباره علم قراءت و احکام میراث ما را بر تو در آن دو مورد اعتراضی و چیز قابل عرضه یی نیست.

حمزه به سال یکصد و پنجاه و شش و هنگام خلافت منصور در حلوان در گذشته است. او مردی پسندیده و او را حدیثهایی بوده است. حمزه محدثی صدوق و دارای سنت بوده است.

۱. این افتادگی در هر دو نسخه است، ذهی هم در میزان الاعتدال سال مرگ او را نوشته است.

۲. حلوان، از شهرهای بزرگ ناحیه کوهستانی شمال عراق که ساکنان آن ایرانیان کرد بوده اند و مراتع آن مشهور بوده است. به ترجمه البلدان، ص ۴۵، مراجعه فرمایید.

محمد بن ابان

ابن صالح بن عُمَیر بن عُبَید. وابسته و آزاد کردهٔ عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی عیص بن اُمَیَّة بن عبدشمس بوده و کنیهٔ ابو عمرو داشته و او را روایتی در حدیث بوده است. او به روز یکشنبه یازدهم ذی حجه که به «یوم الروس»^۱ مشهور است به سال یکصد و هفتاد و پنج هنگام خلافت هارون و به هشتاد و یک سالگی درگذشت.

عُصَیْمَةُ خواهر حسین بن علی جعفی همسر او بوده و برایش عمر و ابان و ابراهیم را آورده است. فرزندزادگان و بازماندگان او در کوفه در محلهٔ جعفی ها باقی هستند.

طبقه هفتم

ابوبکر بن عیاش

وابسته و اصل بن حیان احدب اسدی است. ابوبکر از طبقه پیش از این طبقه است ولی همچنان باقی مانده و عمر کرده است و مطالب تازه از او نوشته شده است. ابوبکر از عابدان بوده است.

گوید: و کعب در حالی که به نماز مستحبی گزاردن ابوبکر در روز جمعه پس از سلام دادن امام جمعه تا هنگام نماز عصر می نگریسته می گفته است چهل سال است که این شیخ را می شناسم که بدینگونه نماز می گزارد. ابوبکر در کوفه در ماه جمادی الاولی به سال یکصد و نود و سه یعنی همان ماهی که امیر مؤمنان هارون در طوس مرده است دیده از جهان فرو بسته است.

ابوبکر محدثی مورد اعتماد و صدوق و دانای به حدیث و علم و با این همه پراشتباه بوده است.

۱. ظاهراً به سبب فراوانی کله گوسپندهای قربانی به روز یازدهم ذی حجه «یوم الروس» می گفته اند.

سَعْبَرُ بْنُ خُمْسٍ

از خاندان عمرو بن سعد بن زید مناة بن تمیم و مردی شریف بوده که یارانش پیش او جمع می شده اند و خانه اش محل الفت بوده است. او را حدیثهایی و صاحب سنت و جماعت بوده است.

عبدالسلام بن حرب مُلَائِي

کنیه اش ابوبکر بوده و به سال یکصد و هشتاد و هفت و روزگار خلافت هارون در گذشته است. او در حدیث ضعف و قزون بر آن درشتخوی هم بوده است.

مُطَلِّبُ بْنُ زِيَادِ بْنِ أَبِي زُهَيْرِ قُرَشِي

کنیه اش ابو محمد و در محله ثقیف ساکن و وابسته جابر بن سُمُرَة سوایی بوده است و چون جابر همپیمان خاندان زهره قریش بوده بدین سبب مُطَلِّب را قرشی می گفته اند. او به راستی در حدیث ناتوان بوده است و در کوفه به روزگار خلافت هارون به سال یکصد و هشتاد و پنج در گذشته است.

سيف بن هارون بُرْجُمِي

از نژادگان بنی تمیم بوده و گاه از او روایت شده است.

برادرش، سِنَانُ بْنُ هَارُونَ

از او هم گاه روایت شده است.

عُمَر بن عَبَّید طنافسی

کنیه ابو حفص داشته و وابسته ایاد بن نزار بن معد بوده است. او شیخی قدیمی - کهن سال - و ان شاء الله مورد اعتماد بوده و در خلافت هارون به سال یکصد و هشتاد و پنج درگذشته است.

زُفر بن هذیل عنبری

از نژادگان ایشان و کنیه اش ابو هذیل بوده است. او نخست حدیث شنیده و سپس به رأی گرایش پیدا کرده و رأی بر او چیره گردیده و به آن منسوب شده است.^۱ زُفر در بصره درگذشته و به خالد بن حارث و عبدالواحد بن زیاد وصیت کرده است. پدرش هذیل کارگزار اصفهان و برادرش صباح بن هذیل کارگزار زکات بنی تمیم بوده اند. زُفر در حدیث چیزی نبوده است.

عَمَّار بن محمد

خواهرزاده سفیان ثوری و محدثی مورد اعتماد بوده که گاه از او روایت شده است. او به ماه محرم سال یکصد و هشتاد و دو هنگام خلافت هارون درگذشته است.

علی بن مُشهر

کنیه اش ابو حسن و از نژادگان خاندان عائده قریش بوده است. او سرپرستی قضای موصل را داشته و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

۱. آغاز توجه به رأی، ظهور اصول را در برابر اخبار ملاحظه می کنید.

مسعود بن سعد جَعْفِي

از او روایت شده است.

عُمَر بن شَيْبِ مَسْلِي

از قبیله مذحج است و از او نیز روایت شده است.

عمار بن سیف ضَبِّي

سفیان ثوری که خدایش رحمت کند به او وصیت کرده و کتابهای خود را پیش او نهاده و گفته است چون درگذشتم اینها را زیر خاک پنهان کن.

محمد بن فضیل بن غزوان

ضَبِّي از وابستگان ایشان و کنیه اش ابو عبدالرحمان بوده است.
محمد بن سُلَیْم عبیدی ما را خبر داد و گفت از محمد بن فضیل شنیدم که می گفت
«غزوان پدر بزرگ من همراه مالک خود که مردی از قبیله ضَبَّة بوده در جنگ قادسیه
شرکت کرده است. گوید: از محمد پرسیدم غزوان کجایی بوده است؟ گفت: رومی.
گوید: محمد بن فضیل که محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پرحديث و شیعه
بوده به سال یکصد و نود و پنج در کوفه درگذشته است و وکیع بن جراح در تشییع جنازه او
شرکت کرده است. برخی از محدثان به گفته او استناد نمی کنند.

عبدالله بن ادريس

ابن یزید بن عبدالرحمان اُودِي از قبیله مذحج و کنیه اش ابو محمد بوده است.

طلق بن غنم ما را خبر داد که : عبدالله بن ادریس بن یزید به سال یکصد و پانزده هنگام خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده و در دهم ذیحجه سال یکصد و نود و دو که سال آخر خلافت هارون بوده در کوفه درگذشته است. عبدالله بن ادریس محدثی مورد اعتماد و پرحديث و حجت اهل حدیث و امین و پای بند به سنت و جماعت بوده است.

موسی بن محمد انصاری

گاهی از او روایت شده است.

حفص بن غیاث

ابن طلق بن معاویه بن مالک بن حارث بن ثعلبه بن عامر بن ربیعه بن جشم بن وهبیل بن سعد بن مالک بن نخع از قبیله مذحج است.

طلق بن غنم ما را خبر داد که : حفص بن غیاث به سال یکصد و هفده هنگام خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده و کنیه ابو عمر داشته است. امیر مؤمنان هارون او را به سرپرستی قضای بخش خاوری بغداد گماشت و سپس او را به سرپرستی قضای کوفه گسیل داشت. حفص همچنان در کوفه قاضی بود تا آنکه سخت بیمار شد و در دهم - دهه اول - ذی حجه سال یکصد و نود و چهار به روزگار خلافت امین درگذشت. او محدثی مورد اعتماد و امین و استوار بود جز اینکه گاهی احادیث را با حذف اسناد و به نقل از شیخ بزرگ - راوی نخستین - نقل می کرد.

ابراهیم بن حمید

ابن عبدالرحمان رؤاسی. کنیه ابواسحاق داشته و به سال یکصد و هفتاد و هشت هنگام خلافت هارون درگذشته است.

قاسم بن مالک مُزنی

کنیه ابو جعفر داشته و محدثی مورد اعتماد و پسندیده حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالملک بن ابجر کنانی

از نژادگان ایشان است. به سال یکصد و هشتاد و یک و هنگام خلافت هارون در گذشته است. او بر پیکر سفیان ثوری در بصره نماز گزارد. محدثی فاضل و نکوکار و پای بند به سنت بوده است.

عبده بن سلیمان

ابن حاجب بن زراره بن عبدالرحمان بن صرد بن شمیر بن مُلّیل بن عبدالله بن ابی بکر بن کلاب. از میان نیاکان او کسی که اسلام را درک کرده و مسلمان شده صرد است. کنیه عبده، ابو محمد و نام اصلی او عبدالرحمان و ملقب به عبده بوده و همین لقب بر او غلبه یافته و مشهور به عبده شده است. او به روز سوم رجب سال یکصد و هشتاد و هشت در خلافت هارون در شهر کوفه در گذشته است و محمد بن ربیع کلابی بر پیکرش نماز گزارده است. عبده محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابو خالد اُحمر

نامش سلیمان و پسر حیان و آزاد کرده و وابسته خاندان جعفر بن کلاب است. او در کوفه در ماه شوال سال یکصد و هشتاد و نه هنگام خلافت هارون در گذشته است. محدثی ثقه و پر حدیث بوده است.

یحیی بن یمان عَجَلِی

کنیه اش ابوزکریا و از نژادگان است. او به ماه رجب سال یکصد و هشتاد و نه در کوفه و به هنگام خلافت هارون درگذشته است. او محدثی پرحدیث و پراشتباه بوده که به هنگام بحث و ستیز به حدیث او استناد نمی شود.

ابوشهاب حنّاط

نامش عبدربه و پسر نافع و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبیدالله بن عبدالرحمان اشجعی

از نژادگان ایشان و محدثی مورد اعتماد بوده است.

علی بن غراب

آزادکرده و وابسته ولید بن صخر فزاری است. او همان کسی است که اسماعیل بن رجاء حدیث اعمش درباره عثمان را از او نقل می کند. کنیه علی، ابوالحسن بوده و در کوفه در آغاز سال یکصد و هشتاد و چهار هنگام خلافت هارون درگذشته است. علی محدثی بسیار راستگو و در عین حال ضعیف است و چون با یعقوب بن داود همنشینی کرده مردم او را رها کرده اند.

ابومالک جُبَنی

نامش عمرو و پسر هاشم و محدثی بسیار راستگو بوده ولی بسیار اشتباه می کرده است.

علی بن هاشم بن برید

او در کوفه به ماه رجب یا شعبان سال یکصد و هشتاد و یک هنگام خلافت هارون درگذشته است. محدثی بسیار راستگو و پسندیده حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن محمد محاربی

کنیه اش ابو محمد و محدثی مورد اعتماد و پراشتباه بوده است و در کوفه به سال یکصد و نود و پنج هنگام خلافت امین درگذشته است.

عثام بن علی

کنیه اش ابو علی و از خاندان وحید بوده است. به سال یکصد و نود و پنج هنگام خلافت امین در کوفه درگذشته و محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابومعاویه ضریر

نامش محمد و پسر خازم و وابسته خاندان عمرو بن سعد بن زید مناة بن تمیم است که خویشاوندان سعیر بن خمس هم بوده اند. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و گاه احادیث را با حذف اسناد و از گفته راوی نخستین نقل می کرده است. او پیرو مرجئه بوده است و به سال یکصد و نود و پنج در کوفه درگذشته است. و کعب در تشییع جنازه او شرکت نکرده است.

عبدالرحمان بن سلیمان داری

اصل او از سرزمین ری است و در کوفه پرورش یافته و حدیث شنیده است. کنیه ابو علی

داشته و به سال یکصد و هشتاد و چهار در کوفه درگذشته است. او وابستهٔ خاندان کنانه بوده و مشهور به خلقانی بوده است، و از او روایت شده است.

یحیی بن عبدالملک بن ابی غنیة

کنیهٔ ابوزکریا داشته و ساکن محلهٔ خاندان سعد بن همّام بوده است. او به سال یکصد و هشتاد و شش یا یکصد و هشتاد و هفت در خلافت هارون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پسندیده حدیث بوده است.

یحیی بن زکریاء بن ابی زائدة

کنیهٔ ابوسعید داشته و به سال یکصد و هشتاد و سه در خلافت هارون در شهر مدائن که قاضی آن بوده درگذشته است. او ان شاء الله مورد اعتماد بوده است و امیر مؤمنان هارون از او خواسته است که قضاوت را بپذیرد.

اسباط بن محمد قرشی

کنیهٔ ابو محمد داشته و در ماه محرم سال دویست هنگام خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و اندکی ضعیف بوده است و از او روایت کرده‌اند.

محمد بن بشر بن فرافصة عبدی

کنیهٔ ابو عبدالله داشته و به ماه جمادی‌الاولی سال دویست و سه هنگام خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالله بن نمیر بن عبدالله

ابن ابو حنیة بن سرح بن سلمة بن سعد بن حکم بن سلمان بن مالک، و این مالک همان خارف پسر عبدالله بن کثیر بن مالک بن چشم بن حاشد از قبیله همدان است. یعنی از شاخه خارفی های همدان است. کنیه ابو هشام داشته و به ماه ربیع الاول سال یکصد و نودونه درگذشته است و محمد بن بشر عبدی که دوست او بود بر پیکرش نماز گزارد. مرگ عبدالله بن نمیر به روزگار خلافت مأمون و محدثی بسیار راستگو و پرحدیت بوده است.

وکیع بن جراح

ابن ملیح بن عدی بن فرس بن سفیان بن حارث بن عمرو بن عبید بن رؤاس بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة. کنیه ابوسفیان داشته و به سال یکصد و نود و شش حج گزارده است و در بازگشت از حج در منطقه فید به ماه محرم سال یکصد و نود و هفت هنگام خلافت محمد بن هارون - امین - درگذشته است. وکیع محدثی عالم و مورد اعتماد و امین و پرحدیت و بلندمرتبه و گفته اش حجت بوده است.

ابوأسامة

نامش حماد و پسر أسامة بن زید بن سلیمان بن زیاد است. این زیاد همان است که به مُعْتَق - آزاد کرده - معروف است و وابسته حسن بن سعد بوده است که حسن بن سعد از آزادکردگان و وابستگان حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام^۱ بوده است.

گوید از کسی هم شنیدم که می گفت: «زیاد آزاد کرده و وابسته خود حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده است. و چون با خاندان حسن بن سعد در یک کوچه می نشستند و میان ایشان اختلافی پدید آمده و در آن میان زید بن سلیمان پدر بزرگ

۱. در متن هم اینجا و هم در سطر بعد همین جمله دعائیة آمده است.

ابو اسامه گفته است ما و شما یکسان هستیم و از آن کوچه کوچ کرده‌اند. فرزندزادگان حسن بن سعد مدعی شده‌اند که ایشان آزاد کرده و وابستگان مابند و مردم آنان را به خاندان حسن بن سعد نسبت داده‌اند. ولی از پسر ابواسامه و کسان دیگری که از سابقه ایشان آگاه بودند پرسیدم و به من خبر دادند که در این باره چیزی از او شنیده نشده است.

ابو اسامه در کوفه به روز یکشنبه یازده روز باقی مانده از شوال سال دویست و یک هنگام خلافت مأمون و به هشتادسالگی درگذشت. محمد بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی را که در تشییع جنازه‌اش شرکت کرده بود به جهت سن و سال و موقعیت اجتماعی پیش انداختند که بر جنازه ابواسامه نماز بگزارد و او حکمران کوفه نبود.

ابواسامه محدثی مورد اعتماد و امین و پرحدیث و پای بند به سنت و جماعت بود و اگر در حدیثی اسناد را حذف می‌کرد و به راوی نخستین نسبت می‌داد آن را روشن می‌ساخت.

حسن بن ثابت

از نژادگان قبیله تغلب و معروف به ابن روزگار^۱ بوده و کنیه ابوعلی داشته است. او از شاگردان و یاران عبدالله بن ادریس و افراد همانند او بوده و از اعمش و جز او روایت کرده است. سپس از حدیث خودداری کرد و تا هنگام مرگ هیچ حدیثی روایت نکرد با آنکه شناخته شده به حدیث بود.

عقبه بن خالد سکونی

از نژادگان ایشان است. از اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن ابی سلیمان و هشام بن عروه و عبیدالله بن عمر و موسی بن محمد بن ابراهیم روایت کرده است و به سال یکصد و هشتاد و هشت هنگام خلافت هارون درگذشته است.

۱. در متن همبگونه است.

زیاد بن عبدالله بن طفیل بگایی

از خاندان عامر بن صعصعه است و کنیه ابو محمد داشته است. از منصور بن معتمر و مغیره و اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و رجال حدیث کوفه حدیث شنیده است. او احکام میراث را از محمد بن سالم و تاریخ جنگهای اسلامی را از محمد بن اسحاق آموخته و شنیده است. او به بغداد آمده و برای مردم اخبار جنگها و احکام میراث و جز آن را بیان کرده است. سپس به کوفه برگشته و به سال یکصد و هشتاد و سه هنگام خلافت هارون درگذشته است. با اینکه در نظر محدثان ضعیف بوده است گاهی از او حدیث کرده اند.

احمد بن بشیر

کنیه اش ابوبکر و وابسته شیبانی هاست. از اعمش و هشام بن عروه و اسماعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن ابی سلیمان و جز ایشان روایت کرده است.

جعفر بن عون

ابن جعفر بن عمرو بن حُرَیث مخزومی. کنیه ابو عون داشته و در کوفه به روز دوشنبه یازدهم شعبان سال دویست و نه هنگام خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

حسین بن علی جعفی

کنیه اش ابو عبدالله است. او و برادرش محمد همزاد بودند. محمد ازدواج کرد و برای او فرزندان زاده شدند و حسین نه ازدواج کرد و نه کنیزی داشت. او شصت سال در مسجد جعفی اذان می گفت و پارسا و عابد و اهل فضیلت و قاری قرآن بود و برای مردم قرآن می خواند. او از لیث بن ابی سلیم و موسی جهنی و اعمش و هشام بن عروه و جز ایشان

روایت کرده است و سفیان بن عیینة او را بزرگ می داشته است.
 گوید کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که: «چون حسین جعفری به مکه آمد تا حج
 گزارد سفیان بن عیینة او را دید بر او سلام داد و دستش را گرفت و بوسید.
 عبدالله بن ادریس و ابواسامه و مشایخ کوفیان هم در بزرگداشت او کوشا بودند و به
 خانه او می آمدند و احادیث را بر او عرضه می داشتند. خانه اش انجمن و مجلس انس اهل
 قرآن و خیراندیشان بود. حسین بن علی جعفری در ذیقعدة سال دو بیست و سه هجری هنگام
 خلافت مأمون درگذشت.

عائذ بن حبيب

کنیه اش ابواحمد و وابسته خاندان عبس و فروشنده پیراهن و پارچه های هراتی بوده است. او
 همسایه عبیدالله بن موسی و خانه اش دیوار به دیوار خانه او و ان شاء الله مورد اعتماد بوده
 است.

یعلی بن عبید بن ابی امیه طنافسی

کنیه اش ابویوسف و وابسته قبیله ایاد بوده است.
 طلق بن غنم نخعی ما را خبر داد و گفت که: «یعلی بن عبید به سال یکصد و هفده و
 دوره خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده و به روز یکشنبه پنجم شوال سال دو بیست و نه
 به روزگار خلافت مأمون درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

برادرش، محمد بن عبید بن ابی امیه طنافسی

کنیه اش ابو عبدالله و روزگاری دراز ساکن بغداد بوده و سپس به کوفه برگشته است و پیش از
 برادر خود یعلی و به سال دو بیست و چهار و دوره خلافت مأمون در کوفه درگذشته است.
 محدثی مورد اعتماد و پرحديث و پای بند به سنت و جماعت بوده است.

عمران بن عُیَیْنَة

برادر سفیان بن عُیَیْنَة و کنیه‌اش ابواسحاق بوده و به سال دویست و نه در خلافت مأمون درگذشته است. او از ابو حیان تیمی و جز او روایت کرده است.

یحیی بن سعید

ابن ابان بن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیة بن عبد شمس. کنیه‌اش ابویوب بوده است. او از اعمش و هشام بن عروة و یحیی بن سعید و اسماعیل بن ابی خالد و جز ایشان روایت کرده و تاریخ جنگهای اسلام را از محمد بن اسحاق روایت کرده است. او از کوفه کوچ کرد و ساکن بغداد شد و در همان شهر درگذشت.

برادرش، عبدالملک بن سعید

مردی ادیب و دانای به نجوم و جنگهای میان مردم بوده است.

محاضر بن مورع

او از نژادگان شاخه یام قبیله همدان و کنیه‌اش ابومورع و ساکن محله گورستان کِنده بوده است. او از اعمش و هشام بن عروة و جز آن دو روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و صدوق و در آغاز کار خوددار از نقل حدیث بوده است ولی پس از آن حدیث نقل کرده است. او در کوفه به ماه شوال سال دویست و شش و دوره خلافت مأمون درگذشته است.

حُمَید بن عبدالرحمان بن حُمَید رؤاسی

کنیه‌اش ابو عوف و امام مسجد و کعب بن جراح بوده است. او از اعمش روایت کرده است و

از حسن بن صالح روایات بسیاری نقل کرده است و در کوفه به سال یکصد و هفتاد و دو در خلافت هارون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و مردم همه احادیثی را که پیش او بوده است نوشته‌اند.

محمد بن ربیعہ

کنیه ابو عبدالله داشته و در بغداد درگذشته و گاهی از او روایت شده است.

سعید بن محمد ثقفی وزّاق

کنیه اش ابوالحسن و محدثی ضعیف بوده و گاهی از حدیثهای او نوشته‌اند. او در بغداد درگذشته است.

قران بن تمام اسدی

کنیه اش ابوتمام و....^۱ به بغداد آمد و همان جا درگذشت. او را حدیثهایی است. برخی از محدثان او را ضعیف شمرده‌اند.

یونس بن بُکَیر

کنیه اش ابوبکر و وابسته شیبانی‌ها و یار و شاگرد محمد بن اسحاق مولف کتاب مغازی است. او در کوفه به سال یکصد و نودونه در خلافت مأمون درگذشته است.

۱. افتادگی در هر دو نسخه چاپ بریل و چاپ محمد عبدالقادر عطا بیروت است.

عبد الحمید بن عبدالرحمان حِمْیَانی

کنیه اش ابویحیی و محدثی ضعیف بوده است.

عبیدالله بن موسی بن مختار عَنَسِی

کنیه ابو محمد داشته است. او حضور عیسی بن عُمر و علی بن صالح بن حی قرآت را خوانده و فرا گرفته است و خود در مسجد خویش قرآن می خوانده و تعلیم می داده است. او از اعمش و هشام بن عروة و اسماعیل بن ابی خالد و زکریاء بن ابی زائده و عثمان بن اسود و محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی و جز ایشان روایت کرده است و یکی از کسانی است که از اسرائیل بن یونس بن ابی اسحاق فراوان حدیث آورده است. او در پایان ماه شوال سال دویست و سیزده در خلافت مأمون درگذشته است. او ان شاء الله محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پرحدیث و زیبا و برازنده و شیعه بوده و حدیثهای ناشناخته‌یی درباره تشیع روایت کرده است و بدین سبب در نظر بسیاری از مردم ضعیف شمرده شده است. او صاحب قراءت بوده است.

ابو نَعِیم فضل بن دُکین بن حماد بن زُهَیْر

آزاد کرده و وابستهٔ خاندان طلحة بن عبیدالله تیمی بوده است. او از اعمش و زکریاء بن ابی زائده و مسعر بن کیدام و جعفر بن بُرْقان و جز ایشان روایت کرده و شب سه شنبه آخر ماه شعبان سال دویست و نوزده در کوفه درگذشته است و روز سه شنبه به خاک سپرده شده است.

عبدوس بن کامل ما را خبر داد و گفت: * یکی از روزهای ماه ربیع الاول سال دویست و هفده در کوفه در خانهٔ ابونعیم فضل بن دکین بودیم، پسر محاضر بن مورع پیش او آمد. ابونعیم او را گفت: دیشب به خواب چنان دیدم که پدرت دو درم و نیم به من عطا کرد شما این خواب را چگونه تعبیر می کنید؟ ما گفتیم: خیر است و چه نیکو دیده‌ای. گفت:

ولی من خودم چنان تعبیر می‌کنم که دوروز و نیم یا دو ماه و نیم یا دو سال و نیم دیگر زندگی می‌کنم و سپس به یاران درگذشته می‌پیوندم.

گوید: ابونعیم به شب سه‌شنبه پایان ماه شعبان سال دویست و نوزده درگذشت و این هنگام سی ماه تمام از آن خواب گذشته بود. کسی که آن‌جا حاضر بوده است مرا خبر داد که ابونعیم یک شبانه‌روز پیش از مرگ خود بیمار و دردمند شد تا هنگام ظهر سخنی نگفت. آن‌گاه به پسر خویش عبدالرحمان درباره نوه کوچک خود می‌شم که پدرش پیش از مرگ ابونعیم مرده بود سفارش کرد. شامگاه دوشنبه در ناحیه گردن او نشان طاعون آشکار شد و دو زخم هم در دست او نمایان شد^۱ و همان شب یعنی شب سه‌شنبه درگذشت. شبانه جنازه او را شستند و کفن کردند و صبح زود جنازه‌اش را بیرون آوردند و بسیاری از مردم از مرگ او آگاه نشدند. جنازه‌اش را کنار گورستان بردند و مردی از خاندان جعفر بن ابی طالب به نام محمد بن داود حضور داشت و عبدالرحمان پسر ابونعیم او را جلو انداخت و بر جنازه نماز گزارد. در این هنگام حکمران کوفه که محمد بن عبدالرحمان بن عیسی بن موسی هاشمی بود فرارسید و از اینکه او را از مرگ ابونعیم آگاه نکرده بودند آنان را سرزنش کرد و دستور داد جنازه را اندکی از گور کنار بردند و برای بار دوم او و همراهانش و گروههایی از مردم که رسیده بودند بر او نماز گزاردند. ابونعیم به روزگار خلافت ابواسحاق معتصم درگذشت. محدثی مورد اعتماد و امین و پرحديث و حجت بود.

محمد بن قاسم اسدی

کنیه‌اش ابوابراهیم و فروشنده شتر و خر در کرانه شهر کوفه بوده است. او از اوزاعی و جز او روایت کرده و در کوفه درگذشته است. او را حدیثهایی بوده است.

محمد بن عبدالاعلی بن کناسه اسدی

از نژادگان ایشان و خواهرزاده ابراهیم ادهم زاهد است. او از اعمش و هشام بن عروه و جز

۱. عارت برای این بنده نامفهوم بود با تسماع ترجمه شد امیدوارم درست باشد، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

آن دو روایت کرده است. او دانای به علوم عربی و شعر و تاریخ جنگهای میان مردم بوده است و به روز سوم ماه شوال سال دویست و نه در خلافت مأمون درگذشته است.

علی بن ظبیان عبّسی

کنیه اش ابوالحسن و سرپرستی قضای بخش خاوری بغداد را برعهده داشته است. سپس امیرمؤمنان هارون او را به سمت قاضی عسگر گماشت که همراه او باشد و او برای قضاوت در مسجدی که منسوب به خلد بود می نشست. هنگامی که هارون آهنگ خراسان کرد علی بن ظبیان همراه او رفت و در ناحیه قرماسین به سال یکصد و نود و دو درگذشت. علی از عبیدالله بن عمرو و ابن ابی لیلی و جز آن دو روایت کرده است.

طبقه هشتم

یحیی بن آدم بن سلیمان

کنیه اش ابوزکریاء و وابسته خالد بن خالد بن عماره بن عقبه بن ابی مُعیط بوده است. او در فم الصلح^۱ به نیمه ماه ربیع الاول سال دویست و سه در خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و از سفیان ثوری و جز او روایت کرده است.

زید بن حباب عکلی

وابسته ایشان و کنیه اش ابوالحسین بوده و به ماه ذی حجه سال دویست و سه در خلافت مأمون در کوفه درگذشته است.

۱. فم الصلح، شهری بر کرانه دجله و نزدیک واسطه است. به ترجمه تقویم البلدان ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید.

ابو احمد زبیری

نامش محمد و پسر عبدالله بن زبیر^۱ و ابستة بنی اسد و برادرزاده فضیل رَمَانی بوده است. او در اهواز به ماه جمادی‌الاولی سال دویست و سه در خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

ابوداود حفری

نامش عمرو پسر سعد و سعد آموزگار بوده است. عمر بن سعد مردی پرهیزکار و بافضیلت و فروتن و پارسا و از شاگردان و یاران سفیان ثوری بوده است و به ماه جمادی‌الآخره سال دویست و سه در خلافت مأمون درگذشته است.

قبیصة بن عقیبة

کنیه‌اش ابو عامر و از خاندان سواة بن عامر بن صعصعه بوده است. او به ماه صفر سال دویست و پانزده به روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پرحديث بوده و بسیار از سفیان ثوری روایت کرده است.

عمرو بن محمد عنقزی

او کالایی که به عَنقَرُ مشهور بوده می‌فروخته و وابسته خاندان زیاد بن ابی سفیان بوده است.^۲ او از اخبار پیامبران و جز ایشان آگاه و در کوفه همسایه ابوداود حفری بوده است. آن دو

۱. بدیهی است که این شخص را نباید با عبدالله بن زبیر بن عوام اشتباه کرد.

۲. کلمه عنقر که به فتح و ضم اول ضبط شده است، مرزنجوش است که از گیاهان دارویی است. ملکن مظفر ترکمانی در کتاب المعتمد این کلمه را به صورت عَنقَرُ ضبط کرده است. لطفاً به المعتمد، ص ۴۸۸، ابن اثیر، النهایة، ج ۳، ص ۳۱۲ و لسان‌العرب مراجعه فرمایید.

در محله حفرالسبیع ساکن بوده‌اند و در یک مسجد نماز می‌گزارده‌اند.

معاویة بن هشام قصار

کنیه‌اش ابوالحسن و وابسته‌ی خاندان اسد بوده است. او در کوفه درگذشته و محدثی بسیار راستگو و پرحديث بوده است.

عبدالعزیز بن ابان قرشی

از فرزندان سدید بن عاص و کنیه‌اش ابو خالد بوده است. او سرپرست قضای واسط بوده و از آن کار برکنار شده و به بغداد آمده است و ساکن آن شهر شده است، و در همان شهر به روز چهارشنبه چهاردهم رجب سال دویست و هفت در خلافت مأمون درگذشته است. او در آغاز از سفیان ثوری بسیار روایت می‌کرده و چون گرفتار اختلال شده است مردم از پذیرش حدیثهای او خودداری کرده‌اند.

علی بن قادم

کنیه‌اش ابوالحسن بوده است. او در کوفه به سال دویست و سیزده در خلافت مأمون درگذشته است. او در نقل حدیث خوددار و در تشیع استوار و احادیث او ناشناخته بوده است.

ثابت بن محمد کنانی

کنیه‌اش ابواسماعیل و مردی پارسا و عابد بوده است. از مشعر بن کدام و جز او روایت کرده است. او در کوفه به ماه ذی‌حجه دویست و پانزده در خلافت مأمون درگذشته است.

هشام بن مقدم

ابو غَسَّان

نامش مالک و پسر اسماعیل بن زیاد بن درهم وابسته کُلیب بن عامر نهدی یکی از افراد خاندان خزیمه بوده است. مادر ابو غَسَّان دختر اسماعیل بن حماد بن ابوسلیمان بوده و حماد دایی اسماعیل بن ابو غَسَّان است. ابو غَسَّان به روز نخست ماه ربیع الثانی سال دویست و نوزده در خلافت ابواسحاق معتصم درگذشته است. ابو غَسَّان محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و سخت پایدار در تشیع بوده است.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس

کنیه اش ابو عبدالله و وابسته خاندان یربوع از قبیله تمیم است. او به روز جمعه پنج شب باقی مانده از ماه ربیع الآخر سال دویست و بیست و هفت درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پای بند سنت و جماعت بوده است.^۲

طَلَق بن غَنَام

ابن طلق بن معاویه بن مالک بن حارث بن ثعلبه بن عامر بن ربیعه بن عامر بن جُشم بن وهبیل بن سعد بن مالک بن نَخَع از قبیله مذحج بوده و کنیه ابو محمد داشته است. او پسر عموی تنی حفص بن غیاث قاضی و دبیر او در قضاوت بوده است.

خود طلق بن غنام ما را خبر داد و گفت: * پدر بزرگم مالک بن حارث در جنگ قادسیه شرکت کرده است و طلق که پدر پدرم بود به سال یکصد و چهل...^۳ در پایان

۱. برای آنگهی بیشتر درباره ابو غَسَّان که تشیع او مورد تردید قرار گرفته است به جامع الرواة، ج ۲، ص ۴۰۹ و بهجة الآمال، ج ۷، ص ۴۵۴ مراجعه فرمایید.

۲. ملاحظه می فرمایید که ابن سعد ظاهراً تا سال دویست و بیست و هفت زنده بوده است و بدینگونه گفته کسانی که مرگ او را به سال دویست و بیست و دو نوشته اند مورد تردید است.

۳. در متن افتادگی است، وانگهی مرگ سفاح بدون تردید به سال یکصد و سی و شش بوده است نه به سال یکصد و چهل.

خلافت ابوالعباس سفاح درگذشت.

طلق بن غنّام در رجب سال دویست و یازده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو بوده و او را حدیثهایی است.

اسحاق بن منصور سلولی

وابسته آنان - سلولی ها - بوده و به روزگار خلافت مأمون به سال دویست و پنج در کوفه درگذشته است.

بکر بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن عیسی بن عبدالرحمان بن ابی لیلی انصاری. او کتاب مصنف محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی را از عیسی بن مختار بن عبدالله بن ابی لیلی شنیده بوده و احادیث آن را نقل می کرده است. بکر بن عبدالرحمان ده و چند سال سرپرست قضای کوفه بوده و سپس از کار برکنار شده است و پس از آن در کوفه درگذشته است.

خالد بن مخلد قَطَوَانِی

کنیه ابوالهیثم داشته و تبار او به قبیله بجیله می رسیده است. پیش او حدیثهایی از مردم مدینه موجود بوده است. خالد شیعه بوده و به نیمه محرم سال دویست و سیزده و به روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. او مفرط در تشیع بوده و احادیث او ناشناخته بوده است و فقط به ضرورت پاره‌یی از حدیثهای او را نوشته‌اند.

اسحاق بن منصور

ابن حیان بن حُصین بن مالک، برادرزاده ابوالهیّاج اسدی و مردی فاضل و نکوکار بوده است. از ابوگدینه و شریک و ابوالاحوص روایت کرده است.

عُبَید بن سعید

ابن ابان بن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن أمیه. از سفیان و جز او روایت کرده است.

برادرش، عَبَسَة بن سعید

ابن ابان بن سعید بن سعید بن عاص. کنیه ابو خالد داشته و محدثی مورد اعتماد و پرحديث از عبدالله بن مبارک و جز او بوده است.

ریاح بن خالد

کنیه اش ابو علی بوده و از زهیر و حسن بن صالح و قیس و شریک روایت کرده است. محدثی پرحديث بوده است، ولی پیش از آنکه از او چیزی نوشته شود در کوفه درگذشته است.

نوفل بن^۱

کنیه اش ابو مسعود ضبّی و از نژادگان ایشان است. نوفل از زهیر و ابوالاحوص و شریک و ابن مبارک و جز ایشان روایت کرده است. او هم محدثی پرحديث بوده و پیش از آنکه از او چیزی نوشته شود در کوفه درگذشته است.

عبدالرحیم بن عبدالرحمان

ابن محمد مُحارَبی، کنیه اش ابوزیاد بوده و از زائده بن قدامه و جز او روایت کرده است. او به ماه شعبان سال دویست و یازده روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشته و محدثی ثقة و

۱. افتادگی در هر دو نسخه بریل و بیروت است.

بسیار راستگو بوده است.

زکریاء بن عدی

کنیه‌اش ابویحیی و وابستهٔ خاندان تیم‌الله است. به ماه جمادی‌الاولی سال دویست و دوازده در خلافت مأمون درگذشت. مردی پسندیده روش و بسیار راستگو بود.

عبدالرحمان بن مُصعب مَعْنی

کنیه‌اش ابویزید و مردی عابد و پارسا بود و پیش او حدیثهایی وجود داشت.

علی بن عبدالحمید معنی

از قبیلهٔ ازد و پسر عموی عبدالرحمان بن مصعب بود. او هم محدثی فاضل و بسیار نکوکار و دارای حدیثهایی بود.

عون بن سَلام

وابستهٔ قریش بود و کنیه ابومحمد داشت. از اسرائیل و زهیر و اسباط بن نصر و منصور بن ابی‌الاسود و عیسی بن عبدالرحمان سلمی و جز ایشان روایت می‌کرد.

سُوَید بن عمرو کلبی

یحیی بن یَعْلَى

ابن حارث محاربی. به سال دویست و شانزده و روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشت.

عمرو بن حَمَاد بن طَلْحَة قَنَاد

کنیه‌اش ابو محمد است. او تفسیر اسباط بن نصر را از سُدی روایت کرده است. به ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست و دو به هنگام خلافت ابواسحاق معتصم درگذشت. اصل او از اصفهان بود، پدر بزرگش به کوفه کوچ کرده و با قبیلۀ همدان دوستی ورزیده و در محله آنان کنار چهارسوی همدان منزل گزیده است.

محمد بن صلت

کنیه‌اش ابو جعفر و وابستۀ خاندان اسد بن خزیمه است.

اسماعیل بن ابان و رَاق

کنیه‌اش ابواسحاق و وابستۀ قبیلۀ کنده است.

حسن بن ربیع

کنیه‌اش ابو علی و او برادر مُطَیِّر بوریاباف است. حسن از یاران و شاگردان عبدالله بن مبارک بوده است. هنگامی که عبدالله بن مبارک در شهر هیت^۱ درگذشت حسن حضور داشت و او بود که چشمهای عبدالله بن مبارک را پس از مرگ بست.

حسن به روز شنبه اول ماه رمضان سال دویست و بیست و یک و روزگار خلافت معتصم در کوفه درگذشت.

۱. هیت، شهری بر کرانه فرات و بالاتر از انبار و از اعمال بغداد است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۴۷ مراجعه شود.

عبدالحمید بن صالح

کنیه‌اش ابومحمد بود و در محله بنی شیطان کوفه منزل داشت، او از زهیر و هُریم روایت می‌کرد.

حسن بن بشر

ابن سلم بن مسیب بجلی. کنیه‌اش ابوعلی بود.

احمد بن مفضل

وابسته قریش و پسر عموی عمرو عنقزی بود. به ماه ذی‌قعدة سال دویست و پانزده و روزگار خلافت مأمون درگذشت. او راوی روایات اسباط بن نصر بود.

عثمان بن حکیم اودی

از شریک و جز او روایت کرده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

برادرش، علی بن حکم اودی

کنیه‌اش ابوالحسن بوده و از شریک و جز او روایت کرده است.

شهاب بن عباد عبّدی

او به روز شنبه دوم جمادی‌الاولی به سال دویست و بیست و چهار در خلافت معتصم در کوفه درگذشت.

هیثم بن عبیدالله مفتی

کنیه‌اش ابومحمد و از قریش است.

یحیی بن عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمانی

کنیه‌اش ابوزکریا بود و به ماه رمضان سال دویست و سی^۱ در سامراء درگذشت.

یوسف بن بهلول

کنیه‌اش ابویعقوب و از خاندان ابان بن دارم و از نژادگان قبیله تمیم بود. او دانا به تاریخ جنگهای اسلامی بود که از عبدالله بن ادریس و او از محمد بن اسحاق شنیده و آموخته بود. او به ماه ربیع الآخر یا جمادی‌الاولی به سال دویست و هیجده و روزگار خلافت مأمون درگذشت.

سعید بن شرحبیل کندی

کنیه‌اش ابوعثمان بود. سعید به مصر رفته و حدیثهایی از گفته ابن لهیعه و جز او نوشته بود.

عثمان بن زفر

ابن هذیل. به ماه ربیع الآخر یا جمادی‌الاولی به سال دویست و هیجده روزگار خلافت مأمون درگذشت.

۱. یعنی همان سال درگذشت محمد بن سعد مولف طبقات.

یحیی بن بشر بن کثیر

کنیه اش ابوزکریاء و ملقب به اسدی حریری بود. خانه اش نزدیک مسجد سماک و بازرگان بود. او به دمشق رفت و از سعید بن عبدالعزیز و سعید بن بشیر و معاویه بن سلام دوست و شاگرد یحیی بن ابی کثیر روایت شنید. یحیی به ماه جمادی الاولی سال دویست و بیست و نه و به روزگار خلافت واثق در کوفه درگذشت.

طبقه نهم

اسماعیل بن موسی

او پسر دختر اسماعیل بن عبدالرحمان بن سعدی و کنیه اش ابومحمد بود. از شریک بن عبدالله و جز او روایت کرده است.

حمدان بن محمد بن سلیمان اصفهانی

از شریک و جز او روایت کرده و در کوفه درگذشته است.

منجاب بن حارث تمیمی

کنیه اش ابومحمد بود. از شریک و علی بن مسهر و جز آن دو روایت کرده است.

عثمان بن محمد بن ابراهیم بن عثمان عبسی

کنیه اش ابوالحسن و از فرزندانگان ابی سعده بود. او از ابوسعده حدیث می کرد و ابوسعده از ابن عباس و ابن زبیر روایت می کرده است.

عثمان بن ابی شیبۀ گفته است که : ابو سعده از حضرت ختمی مرتبت هم روایت کرده است.

عثمان بن محمد از شریک و ابوالاحوص و علی بن مُسهر روایت نقل کرده است. او کتابهای جریر را نوشته است و بدین منظور به ری و حضور جریر رفته و کتابهای او را شنیده است.

برادرش، عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ

کنیه اش ابوبکر بوده و از شریک و علی بن مُسهر و محدثان کوفه روایت کرده است. او به بصره هم رفته و از مشایخی که درک کرده حدیث نوشته است.

احمد بن اسد بن عاصم

ابن مِغُول بجلی. پسر دختر مالک بن مغول و دارای کنیه ابو عاصم بوده است. او به ماه صفر سال دویست و بیست و نه در خلافت هارون واثق درگذشته است.

عمر بن حفص بن غیاث نخعی

به ماه ربیع الاول سال دویست و بیست و دو و هنگام خلافت ابواسحاق معتصم بالله درگذشته است.

ثابت بن موسی

کنیه اش ابویزید بود و به سال دویست و بیست و نه هنگام خلافت واثق در کوفه درگذشت.

محمد بن عبدالله بن نمیر

کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و از خاندان خارف قبیله همدان است و در کوفه به سال دویست و سی و چهار درگذشته است.^۱

هارون بن اسحاق همدانی

کنیه‌اش ابوالقاسم بود.

محمد بن علاء

کنیه‌اش ابو کریب و ساکن محله مطوریه کوفه نزدیک منزل ابواسامه در حفر بود.^۲

عبید بن یعیش

کنیه‌اش ابو محمد است. به ماه رمضان سال دویست و بست و نه هنگام خلافت واثق درگذشته و مورد اعتماد بوده است.

یوسف بن یعقوب صفار

کنیه‌اش ابو یعقوب بوده است.

۱. با توجه به اینکه هیچ‌کس تاریخ مرگ محمد بن سعد را پس از سال دویست و سی ننوشته است، معلوم می‌شود این بخشهای طبقات را شاگردان ابن سعد و راویان طبقات افزوده یا اصلاح کرده‌اند.
۲. یاقوت در معجم البلدان می‌نویسد حفر به معنی خندق کنار شهر و منطقه گود است.

لیث بن هارون

کنیه اش ابو عتبة و از نژادگان قبیلهٔ عَکْل است. زید بن حباب وابستهٔ ایشان بوده است. لیث در پایان سال دویست و بیست و هشت به هنگام خلافت واثق درگذشت.

فروة بن ابی مغراء

ابوهشام رفاعی

نامش محمد و پسر یزید بن کثیر بن رفاعه و از نژادگان خاندان عِجَل است.

ابوسعید اشج

نامش عبدالله و پسر سعید کنندی است.

سعید بن عمرو

کنیه اش ابو عثمان و از فرزندان نژادگان اشعث بن قیس کنندی است. او از ابو عوانه و عَبَّثَر و جز آن دو حدیث شنیده و محدثی مورد اعتماد و امین و بسیار راستگو بوده است. او به ماه صفر سال دویست و سی در خلافت واثق درگذشته است.

جبارة بن مُغَلَس مالکی

امام جماعت مسجد بنی حمان است و او را ضعیف می‌شمرند.

ضرار بن ضرد طحان

کنیه اش ابونعیم است. او در کوفه به نیمه ماه ذی حجه سال دویست و بیست و نه در خلافت واثق درگذشته است.

اسماعیل بن محمد

پسر ابوالحکم ثقفی و از فرزندانزادگان مختار بن ابی عبید ثقفی است. ابوالحکم نیای اسماعیل از اعمش روایت کرده است.

اسماعیل بن بهرام

از اشجعی روایت کرده است.

عبدالله بن بزاد اشعری

از فرزندانزادگان ابوموسی اشعری است و کنیه اش ابوعامر است. او به سال دویست و سی و چهار در کوفه درگذشت.

علاء بن عمر حنفی

حسین بن عبدالاول

کنیه اش ابو عبدالله و لوچ بوده است.

یزید بن مهران

کنیه‌اش ابو خالد و خیاز - نانوا - بوده است. او از ابوبکر بن عیاش روایت می‌کند و به شوال سال دویست و بیست و هشت به هنگام خلافت واثق در کوفه درگذشته است.

مروان بن جعفر

ابن سعد بن سُمُرَة بن جندب فزاری. او از ابوبکر بن عیاش روایت کرده است و متن وصیت‌نامه سمره به فرزندانش را در دست داشته است.

مسروق بن مرزبان کندی

کنیه‌اش ابوسعید بوده و از یحیی بن زکریاء بن ابی زائده و جز او روایت کرده است.

پایان طبقات محدثان کوفه

و پایان جلد ششم کتاب طبقات

در چاپ لیدن به کوشش سترستین ۱۹۰۹ میلادی

و چاپ بیروت به کوشش محمد عبدالقادر عطاء ۱۹۹۰ میلادی

و چاپ بیروت به کوشش احسان عبدی